

تاریخ امری  
بیزد



حاج محمد طاهر المیری

# تاریخ امری یزد

حاجی محمد طاهر المیری



## تاریخ امری یزد

حاجی محمد طاهر مالمیری

ناشر: مؤسسۂ انتشاراتی سنچری پرس - استرالیا

شماره استاندارد بین‌المللی کتاب ۱۸۷۵۵۹۸ ۴۶ ۴

سال انتشار چاپ اول: ۲۰۱۳

© عکس‌ها - مرکز جهانی بهانی

صفحه آرائی: کوشا دھقان

طرح روی جلد: ماریا دلیری

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر



P.O. Box 300  
Bundoora Vic 3083  
Australia

## فهرست مندرجات

۷	معرفی کتاب
۱	گفتاری در احوال جناب حاجی محمد طاهر مالمیری
۱۱	تاریخ امری یزد
۱۱	ظهور موعود
۱۹	اعزام سید یحیی وحید
۲۴	شهادت سید یحیی وحید
۷۳	شرح شهادت شهدای سبعه
۱۳۵	طبقه ثانی و بازماندگان شهداء
۱۷۲	شرح حال بازماندگان و دنباله ضوضاء
۱۸۵	امر الهی در عز آباد و مهدی آباد
۱۹۳	وقایع فیروز آباد
۱۹۶	شرح قضایای تفت، اردکان و منشاد
۲۰۲	تفصیل شهادت احبای یزد
۲۱۱	تفصیل شهادت شهدای تفت
۲۳۴	تفصیل وقایع و شرح شهادت احبای عباس آباد
۲۵۰	شرح قضایا و نحوه بروز حوادث
۳۰۹	تفصیل قضایا و حوادث در روزهای بعد
۳۸۴	الواح نازله به افتخار بعضی شهداء
۳۸۶	شرح وقایع و تفصیل شهادت شهدای منشاد
۴۲۹	شهدای هنزاه
۴۴۷	شهدای اردکان
۴۶۶	وقوعات و مصائب منشاد
۴۶۷	شرح وقایع اسفندآباد
۴۸۴	شرح حال بعضی از احبائی که در قید حیات هستند
۴۹۹	احبای زرتشتی یزد
۵۵۵	فهرست اعلام

## توجه

برای حفظ اصالت مطالب مندرجه در این کتاب، تاریخ وقایع در متن کتاب به همان صورت نوشته شده به وسیله نویسنده باقی مانده است (مثلاً سنه ۴۶ از ظهور مبارک). اگر منظور نویسنده از سنه ظهور همان سال ۱۸۴۴ میلادی باشد برای تبدیل هر سنه به تاریخ میلادی باید آن را به ۱۸۴۴ اضافه نمود. البته چنین تبدیلی به خاطر این که ماه‌ها در تقویم‌های مختلف با هم متفاوتند شاید در برخی موارد دقیق نباشند بنا براین ناشر از تبدیل این تواریخ خودداری نموده است.

ضمناً باید توجه داشت که کلیه مطالب نوشته شده به وسیله نویسنده محترم از شروع تا خاتمه، در ذیل یک عنوان "تاریخ امری یزد" به رشته تحریر در آمده بود که ناشر برای تسهیل در خواندن، یافتن مطالب در لابلای متن و نیز برای صفحه‌آرایی کتاب، عناوین و اسامی را از درون مطالب نویسنده انتخاب نموده و آن‌ها را در بالای مطالب کتاب اضافه نموده است.

## معرفی کتاب به قلم دکتر محمد افغان

از ابتدای ظهور امر بدیع وقایع تاریخ و جهت نظر صاحب امر و مؤمنین اولیه بوده است. حضرت نقطه اولی در آثار مبارکه بعضی از واقعات امور را ثبت و ضبط فرموده‌اند. از جمله می‌توان به اشاره غیرمستقیم در خصوص زمان اظهار امر در کتاب بیان<sup>۱</sup> و یا ذکر وقایع حیات مبارک در بعضی آثار اشاره نمود. یکی از شواهد مربوطه مناجاتی است که در ایام ماکو نازل شده است.<sup>۲</sup> در الواح جمال اقدس ابهی و مکاتیب حضرت عبدالبهاء نیز اشارات و مطالب متنوع و متعدد راجع به وقایع مختلفه حیات مبارک و تاریخ امر مندرج است. "مقاله شخصی سیاح" اساساً برای بیان هدف ظهور بدیع به منظور آشنا ساختن عموم تألیف شده ولی ضرورتاً حاوی نکات و اشارات تاریخی نیز می‌باشد. اما حضرت ولی امرالله با نگارش *God Passes By* (کتاب قرن بدیع) و لوح قرن، مشخصاً به تاریخ نگاری به مفهوم بیان فلسفه تاریخ توجه داشته ولی ضمناً مقدار قابل توجهی حقایق تاریخی را در آن ثبت و ضبط فرموده‌اند. حضرتش با صدور توقیعات سالیانه نگاهداری آمار و احصائیه تاریخی را در جامعه بهائی معمول فرمودند. مطالب و نکات تاریخی را می‌توان از خلال مکاتبات مؤمنین اولیه و یادداشت‌های آنان که به منظور ثبت مشاهدات شخصی انجام شده نیز بدست آورد.

اولین متونی که در باره تاریخ امر جدید تدوین شده غالباً همراه با ملاحظات اعتقادی و استدلالی و بیشتر به منظور هدایت مشتاقان به شناسائی مظهر موعود بوده و لذا به دقت و ارتباط تاریخی توجه کمتری ابراز شده است. متون مزبور غالباً برای تطبیق وقایع با بشارات و انتظارات و متکی بر مسموعات و بر اساس انتخاب مطالب متناسب با این هدف است. رساله تاریخی منسوب به حاجی میرزا جانی کاشانی از این قبیل است.<sup>۳</sup> اولین تاریخ مدوّن امر بهائی تاریخ

۱- بیان فارسی- واحد دوم- باب هفتم.

۲- منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی عز اسمہ الاعلی، چاپ اول، طهران، ۱۳۴ بدیع، صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹.

۳- این رساله با اضافاتی بمتن که بعداً به آن الحاق گردیده توسط پرفسور اوارد گرانویل برون تحت عنوان نقطه الکاف در مطبعه بریل در هلند به چاپ رسیده است.

نبیل زرنندی است. اگر چه تاریخ مزبور نیز بنا بر عنوانی<sup>۱</sup> که هیکل مبارک حضرت ولی‌امرالله در معرفی آن معمول فرموده‌اند تاریخ جامع و نهائی به حساب نمی‌آید ولی اصالت آن به‌علت اینکه مؤلف شخصاً در بسیاری موارد حاضر بوده و یا از شاهدان عینی اطلاعات لازمه را گرد آورده مورد ثقه و اطمینان فراوان است و مهم‌تر از همه اینکه اساس و ترتیب مطالب به تأیید مقامی رسیده که به‌اسرار وقایع اولیه محیط و مطلع و در تأسیس مبانی و اصول امر جدید سهیم و شریک و به‌شخصه‌المقدس از ابتدای ظهور نهضت بانی تا استقرار امر بهائی در امور جزئی و کلی در مرکز جامعه مرجعیت تامه داشته است و خلاصه اینکه امر بدیع مخلوق کلمه جامعه اوست. از همه این مقدمات مقصود آن است که در تدوین تاریخ نبیل از لحاظ اصول تاریخ نگاری سهل‌انگاری و مسامحه‌ای نشده است.

شک نیست که تاریخ امرالله از همان ابتداء بخش مهمی از معارف دینی و مورد علاقه و الهام بخش اهل ایمان بوده است. بحث و فحوص تاریخ در مجامع احباء برای تبرک و تیمن و تشویق و تقویت بنیه روحانی اهل ایمان معمول و کسب اطلاع و تسلط بر آن مورد توجه و آرزوی همگان بوده و به همین دلیل هر کسی که سابقه و اطلاعی داشته یا به‌علت انجذاب و تعلق روحانی شخصاً به یادداشت آن‌ها راغب بوده و یا دوستان او را به این خدمت تشویق می‌نموده‌اند مشاهدات و مسموعات خود را یادداشت کرده است. بسیاری از نفوس احباء اطلاعات تاریخی را سینه به‌سینه از گفته‌های شنیده نقل می‌کرده‌اند اما چه بسا که نظر به ذوق و سلیقه شخصی در آن تصرفاتی می‌نمودند تا بر جذابیت و تأثیر آن بیافزایند. بنا بر این اساس می‌بینیم که گزارش‌ها مختلف است حتی نقل قول از کسانی چون جناب ملاحسین که شرح حیات و خدمات او فصلی درخشان از تاریخ امر و مورد توجه همگان است متنوع و متفاوت می‌باشد. جناب نبیل زرنندی در باره کیفیت و تحقیق و ایمان جناب باب‌الباب حکایتی دارد<sup>۲</sup> و آقا سید مؤمن خراسانی از بحث و احتجاج جناب ملاحسین روایت دیگری می‌نماید.<sup>۳</sup> شاید این دو روایت با اختلاف ظاهر و الفاظ متناقض به نظر آیند ولی در تفکیک مطالب و تفصیل دقایق می‌توان دریافت که اساس هر دو یکی است. بنا بر آنچه مذکور شد عجب نیست که مسموعات و تحقیقات مؤلف کتاب حاضر نیز با سایر آثار تاریخی تفاوت‌ها و اختلافاتی داشته باشد ولی این مطلب

۱- عنوان مزبور برای معرفی کتاب مطالع الانوار را حضرت ولی‌امرالله (Nabil's Narrative) معمول فرموده‌اند.

۲- مطالع الانوار- هند- ۱۹۹۱ از صفحه ۴۱ به بعد.

۳- ظهور الحق- جلد سوم- طهران- صفحات ۱۲۰- ۱۱۹.

از اصالت کتاب نمی‌کاهد و بنا بر این جا دارد در مقدمه مختصری در باره نحوه تشکل مطالب تاریخی نکاتی مورد بحث و تحقیق قرار گیرد.

به نظر می‌رسد ترتیب تکون تاریخ آنجا که مبتنی بر مشاهدات و مدارک عینی است همواره به این صورت است که ابتداء شاهد یا شاهدانی که در هنگام وقوع حادثه‌ای حاضر و ناظرند جزئیات آن را به حافظه می‌سپارند. این مشاهدات ضرورتاً برای همه حاضران علی‌الخصوص اگر ذهنشان برای ضبط وقایع به مفهوم تاریخ نگاری پرورده نشده باشد یکسان نیست و عوامل مختلفی از جمله زمان معاینه و مکان و موقعیت شاهد عینی و بالأخره احساسات او محتملاً تفاوت‌هایی را در مورد جزئیات باعث می‌شود. آنچه در ذهن افراد ناظران نقش می‌بندد به دو صورت متوالی خواهد بود. نخست دیدن واقعه و سپس ضبط آن در حافظه و بالأخره یاد آوردن و تجدید خاطره. ضبط و حفظ وقایع در ذهن خواه ناخواه جنبه انتخابی دارد. زیرا به تناسب عواملی که ذکر شد ممکن است شاهدی عینی به حرکات ناظر باشد و دیگری به مکالمات و مذاکرات توجه نماید و حتی فردی رأساً نیز در گیر و دار واقعه قرار گیرد. خلاصه می‌توان چنین گفت که آنچه در صفحه ضمیر به یادگار می‌ماند مشمول تمایز و تفاوت و اختلاف وابسته به انتخاب ذهن و فکر شاهدان عینی است و حتی در هنگام بازگویی و یا یاد داشت نیز ممکن است دقیقاً با محتوای ذهن یکسان نباشد. وقایع تاریخی به صورتی که به دست ما می‌رسد از صافی‌های متعدد مشاهده، توجه ذهنی، حافظه، تخیل و بالأخره بیان که هر یک با دیگری وجه مشترک و حد متمایز دارد می‌گذرد و چه بسا که ناقل تاریخ در دو مورد یک واقعه معین را به دو گونه اظهار نماید. زیرا در هر مورد ناظر به جنبه‌ای از آن داستان است و لذا در حالی که مأخذ تاریخ یکی است و ظاهراً باید گزارش‌ها یکسان باشد چنین نیست.

اساساً وقایع نگاری و تاریخ نویسی در امر کیفیت و مفهومی مخصوص بخود دارد و هدف آن راهگشائی آینده به مدد تذکر و کسب هدایت از گذشته است.<sup>۱</sup> بی‌شک مقصود از این مطلب آن نیست که تاریخ را باید برای وصول به اهداف نهضت‌ها و مقاصد جمعی، ساخت و پرداخت بلکه مقصد آن است که باید بین مسائل اساسی که ناظر به حقیقت امر الهی است و در تلو وقایع اصلی نهفته است با تفاوت‌ها و تنوع‌های جزئی در هر واقعه تفکیک قائل شد و تفاوت

۱- برای تکمیل بحث و تحقیق به مقاله متفکر دانشمند جناب دکتر داودی تحت عنوان "روش اهل بقاء در نگارش تاریخ در حال و استقبال". مقالات و رسالات در مباحث متنوعه. جلد سوم، تهیه و تنظیم جناب دکتر وحید رافتی. مؤسسه معارف بهائی. کاتادا. ۱۵۰. بدیع صفحات ۱۸۹-۲۰۶. مراجعه شود.

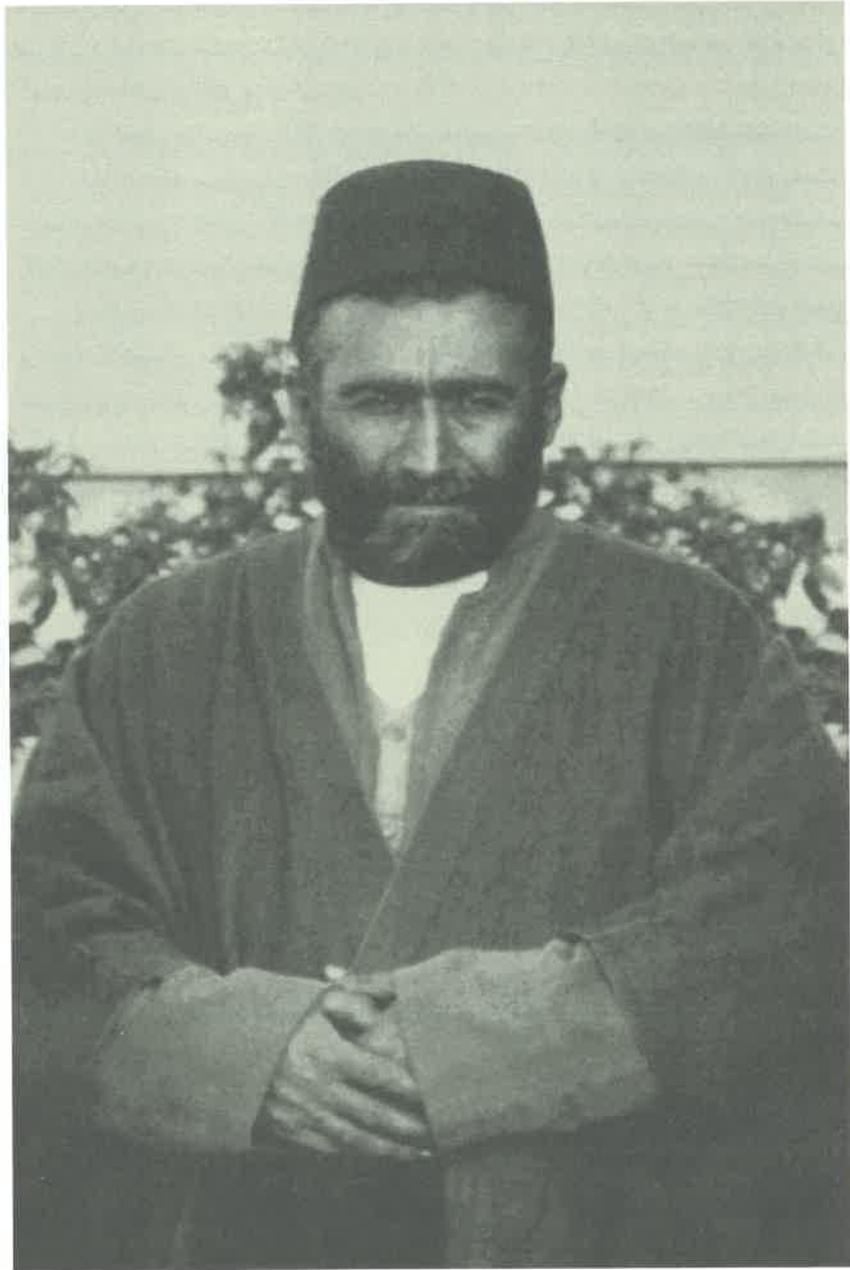
جزئیات را دلیل بر اختلاف کلیات ندانست. اساس تاریخ بهائی بر بیان اصالت و حقایق ظهور حضرت نقطه اولی و حضرت بهاء‌الله استوار است و حکایت از مظهریت و نفوذ کلمه الهیه و هم‌چنین ثبات قدم و صدق عقیده و عمل اهل ایمان و فداکاری آنان دارد مصیبت‌هایی که تحمّل کرده‌اند و استقامت و انقطاعی که نشان داده‌اند از یقین وجدانی و اطمینان روحانی ایشان حکایت می‌کند. این اصول اگر چه ریشه در احساسات روحانی افراد دارد از منطق و دلیل خالی نمی‌باشد و برهان بر صحت و اصالت ادیان در امر بهائی بر مبنای معقول و منطقی استوار شده متکی بر تصور و تقلید نیست. شاهد این حقیقت اعتقاد راسخ این نفوس و قبول بزرگ‌ترین تعهد اخلاقی یعنی عدم مقابله به‌مثل در قبال اذیت و آزار و ظلم و تجاوز است. تاریخ امر بهائی نمودار اعتقاد و عمل اهل بهاء است و همه کتب تاریخی امر بهائی متضمن نمایش همین دو نکته بنیادی است. باقی که همه فرع است ترتیب و توالی وقایع و حضور و غیاب افراد و برداشت ناظر از جزئیات وقایع و مکالمات در هر مورد است که تفاوت آن‌ها به اساس مطلب لطمه‌ای نمی‌زند.

بر اساس این مقدمه می‌توان دریافت که کلیه متون تواریخ امر وحدت اساس و اصل مشترک دارند و از آنجا که وقایع ثانوی حائز اهمیت اساسی نیست گزینش یکی از متون به‌عنوان مرجع تاریخی از تشویش افکار و اختلاف و بحث خواهد کاست. محتملاً تأکید حضرت ولی‌ام‌الله بر مرجعیت تاریخ نبیل که به شرافت ملاحظه و تحسین جمال اقدس ابهی ممتاز گشته نیز بر همین پایه است. با این همه حضرت ولی‌ام‌الله تکمیل مطالب تاریخی را در آتیه در صورتی که متکی به تحقیقات کامل باشد تأیید و تأکید فرموده‌اند. کتاب حاضر از لحاظ مسائل تاریخی آنچه که مسموع جناب حاجی محمد طاهر مالگیری از دیگران است مشمول این قاعده است که آنچه از متقدمین ضبط شده صحت و دقت آن در گرو اصالت و دقت مآخذی است که مطالب از آن‌ها گردآوری شده است. به این قیاس می‌توان گفت که مطالب مربوط به جناب باب‌الباب از اصالت و دقت کمتری برخوردار است در حالی که اطلاعات راجع به جناب وحید حائز اطمینان بیشتری است زیرا از طریق نفوسی چون جناب سید جعفر یزدی از اصحاب وحید اکبر که مؤلف محترم با ایشان قرابت سببی داشته مطالب را شنیده و حفظ کرده‌اند.

در مورد وقایع یزد در دوره جمال اقدس ابهی و مرکز میثاق و مخصوصاً در ایام دو ضوضاء یزد و شرح حیات پربرکات شهداء و برگزیدگان اجباء در

آن سرزمین، مشاهدات و اطلاعات جناب حاجی محمد طاهر اهمیت فوق العاده دارد. زیرا جناب ایشان ساکن یزد و از ایام نوجوانی تا آخر حیات در کلیه موارد شاهد و حاضر و ناظر بوده است.

در خصوص روش نگارش مؤلف عالیقدر اشاره به این دو نکته مفید است: اول اینکه سیاق بیان مطالب به صورت وقایع نگاری و داستان گوئی است به همان صورتی که در گذشته معمول و متداول بوده است و بنا بر این اساس کتاب به صورت مجموعه‌ای از ترجمه حیات و شرح احوال نفوس اجزاء می‌باشد. دوم اینکه در انشاء مطالب جناب حاجی محمد طاهر از اصطلاحات محلی و تکیه کلام‌های متداول و حتی دستور زبان آنچنانکه در لهجه یزدی متداول و معمول بوده مکرر استفاده فرموده است. توجه به این ظرائف مربوط به زبان نگارش، بحث مستقلی است و در مقاله جدا گانه به بعضی از آن‌ها اشاره شده است.



حاجی محمد ظاہر المیری - حیفا، اسرائیل ۱۹۱۹

## گفتاری در احوال جناب حاجی محمد طاهر المیری

### مؤلف کتاب به قلم حبیب طاهرزاده

شهر یزد یکی از قدیمی ترین شهرهای ایران است و در ایام قبل به دارالعباده معروف و مرکز علما و مجتهدین و طلاب و مدارس و مساجد و روضه خوانی بوده است.

در این ظهور اعظم که آفتاب حقیقت بر جمیع پر تو افکند معجزه الهی تحقّق پذیرفت و به فضل کردگار نفوسی از اهل این دیار مبعوث شدند که از نفعات قدس رحمان حیات تازه یافتند و چون مه تابان در حیز امکان درخشیدند. از قبیل جناب سید حسین یزدی جزء حروفات حی، و جناب ملا عبدالخالق از اهل محله یوزداران که ذکر ایشان از قلم اعلی جاری شده، و جناب ملا محمد منشادی که از اجله علمای یزد بودند و در ضوضاء سنه ۱۲۸۱ شمسی برابر با ۱۹۰۳ میلادی در منشاد شهید شدند، و جناب ملا محمد رضای محمدآبادی که در ایمان و عرفان و استقامت سر حلقه ابرار بودند، و جناب ملا رضای منشادی که جمال قدم ایشان را به لقب رضی الروح مفتخر فرمودند، و جناب سید جعفر واعظ که با جناب وحید در واقعه نی ریز شرکت کردند و سوره نصح به افتخار ایشان نازل شد و جناب میرزا احمد نیرۀ عبدالرضا خان یزدی که لوح احمد عربی در حق ایشان نزول یافت و قس علی ذلک صدّها شهید و مؤمنین دوره اولیه که در این ولایت مبعوث شدند از آمال و علایق خویش گذشتند و با قلبی فارغ به کوی دوست شتافتند، از بحر فیوضات الهی نصیب بردند، در آتش امتحانات چون زر خالص روی برافروختند، با قوتی ملکوتی و لسانی ناطق و روحی پرفتح قیامی عاشقانه نموده به فتح اقالیم قلوب پرداختند، حیاتی جدید در کالبد مردگان دمیدند و شیر صفت صفوف دشمنان را درهم شکستند و خرمن اوهام بسوختند.

### معصومه ضلع<sup>۱</sup> حاجی عبدالغفور یزدی

از جمله نفوسی که در دوره طلوع امرالله در یزد به شرف ایمان نائل شد مرحومه معصومه ضلع حاجی عبدالغفور یزدی است که والده ابوی حقیر می باشند. مشار

۱- ضلع: زوجه

الیها در ردیف مؤمنین اولیه امر حضرت اعلی در یزد هستند و کم کم به وسیله ایشان، شوهر و اولاد و افراد فامیل تصدیق می کنند و منزل مال میر مرکز آمد و شد مؤمنین و به نام خانه بابی ها معروف می شود و هر شب در این بیت مجلس تبلیغی دائر بوده و احباء و طالبین حقیقت و مسافرین به این منزل می آمدند و آن مرحومه همواره به خدمت کل قائم و در تبلیغ امر الله سعی و جاهد بودند. تا در حدود سال ۱۳۰۰ هجری قمری برابر با ۱۸۸۲ میلادی به اجازه جمال مبارک عازم عکا می شوند و بقیه ایام حیات را در ارض اقدس در بیت نجلشان<sup>۱</sup> جناب حاجی علی اقامت می کنند و همواره به خدمت و ستایش آستان مقدس مشغول بودند. مشار الیها پنج ماه قبل از صعود مبارک بدرود حیات می گویند و مدفن ایشان واقع در قبرستان بهائی عکا نمره ۴۶ است. و متن بیان مبارک که روی قبر منقوش است بدین قرار است: "ان المعصومة القاتنة قد اعتصمت بالعروة الوثقى حتى استظلت بالاق الاعلی ۱۳۰۹".

باری مرحوم ابوی، حاج محمد طاهر معروف به مال میری در حدود سال ۱۲۶۹ هجری قمری برابر با ۱۸۵۲ میلادی در یزد تولد یافت، و در مکتب خانه مختصری رسم خواندن و نوشتن را فرا گرفت، و از بدو طفولیت از ثدی محبت الله نوشید و در دامن امر الله تربیت یافت و از سن صباوت به کسب شعر بافی<sup>۲</sup> اشتغال جست و در امور منجذب و خدوم و فعال بود.

مرحوم ابوی علاقه مفراطی به تحصیل کمالات و کسب معارف امری و روحانی داشت و بعد از مراجعت از ارض اقدس ایام و لیالی را صرف مطالعه الواح و آثار مبارکه و تمعن در کتب مقدسه می نمود. مقدار زیادی از آیات قرآن را از حفظ می دانست و نیز قسمتی از تورات را نزد یکی از آشنایان کلیمی به زبان عبری فرا گرفت، و محفوظات وی از احادیث و اخبار اسلامی و بشارات کتب زردشتیان بسیار وسیع بود و همیشه در طی مذاکرات امری در تأیید مطالب مورد بحث آیات و احادیث مختلفه پی در پی بیان می کرد، به اندازه ای که سبب حیرت مستمعین می شد. در شهر یزد مرحوم ابوی مشهور خاص و عام بود و کمتر کسی بود که ایشان را شخصاً شناسد یا ذکرشان را از دهان عالم یا عامی نشنیده باشد. همیشه در کوچه و بازار و محلات یزد با عبا و عمامه و لباس مرغوب به نهایت وقار و متانت حرکت می کردند و احدی از اغیار و دشمنان جرأت نمی کرد رویه رو کلمه ناسزا ادا کند، بلکه اطفال و جوانان را تحریک می کردند که از پشت سر هرزگی نموده و سنگ پرتاب کنند. در خاطر من هست یک مرتبه موقعی که در بازار جلو درب دگانی ایستاده بودند مرد شیریری

۱- نجل: فرزند.

۲- شعر بافی: پارچه بافی.

فحاشی کرده و یک ضربه شدید زنجیر به کمرشان زده بود به طوری که عبا پاره شده و اثر آن زخم در پوست بدن تا مدتی نمایان بود.

معمولاً اکثر شب‌ها نفوسی برای مذاکرات امری به منزل مالمیر می‌آمدند و گاهگاهی هم ایشان به جلسات تبلیغی منزل احباء می‌رفتند و چون مذاکرات خیلی طول می‌کشید همیشه تنها و دیر وقت به منزل بر می‌گشتند. مکرراً افراد غیر بهائی با تأکید تمام ابوی را از سوء قصد دشمنان بر حذر می‌داشتند ولی ایشان تبسمی می‌کردند و می‌گفتند این مسئله مهم نیست هر چه خدا بخواهد همان است. معهداً اشخاصی در اوقات معینه حتی در خود جلسات تبلیغی مصمم بر قتل ایشان می‌شدند ولی اجرای نقشه بلا اثر و معوق می‌ماند و همواره اراده‌الله فائق بود. در این قبیل جلسات مرحوم ابوی اول طبق دستور جمال مبارک به ذکر انبیای قبل می‌پرداختند و از غفلت و ضلالت ناس سخن می‌گفتند و بلا یا و صدمات وارده بر مظاهر الهی را شرح می‌دادند و علت اعراض و انکار مردمان را در هر ظهور بیان می‌کردند. و همیشه از آیات و احادیث و اخبار دلائل بسیار نقل می‌نمودند به طوری که شرح این مطالب دو سه ساعت طول می‌کشید. بعد که زمینه مستعد می‌شد مفصلاً به ذکر این ظهور اعظم می‌پرداختند و آیات و احادیث دال بر امر مبارک به حدّ و فور بیان می‌نمودند به طوری که دیگر مجال تردید و انکار برای احدی باقی نمی‌ماند. همیشه تأیید الهی شامل بود و عنایات ربّانی چون امواج پی در پی می‌رسید و این جلسات ساعت‌ها، گاهی تا موقع طلوع آفتاب طول می‌کشید، و در تمام این مدت مرحوم ابوی، عبا پوشیده به‌طور دو زانو دم درب اطاق روی فرش بسیار ساده می‌نشستند و بدون اینکه تغییر وضع بدهند و یا ابراز خستگی کنند به گفتگو ادامه می‌دادند. در حقیقت خود را فراموش می‌کردند گوئی در این دنیا نبودند. صحبت‌های ایشان تأثیر کلّی در روحیه شنوندگان داشت. به نفوسی که بی‌غرض و منصف بودند حالت توجه دست می‌داد، مکرر می‌آمدند و کم‌کم به شریعه الهیه وارد می‌شدند، و احبّائی که در این جلسات حضور داشتند پر شور و مشتعل بودند و چون سراج می‌درخشیدند. در صورتی که همان کلمات و بیانات در معرضین و مبغضین اثر مخالف داشت و مزید بر بغض و انکار آن‌ها می‌گشت و مثل مار بر خود می‌پیچیدند و در آتش عدوان می‌سوختند.

در خصوص انذارات به معرضین، مرحوم ابوی حکایات غدیده ذکر می‌کردند که یکی دو فقره در این کتاب مذکور است. منجمله اینکه شبی در یکی از قراء بلوک منشاد منزل کلانتر محل می‌روند و با او به صحبت امری می‌پردازند و مطلب به طول می‌انجامد و موقع شام خوردن فرا می‌رسد. پسر کلانتر که در حدود ۲۵ سال داشته ضمن شام شروع به هتاک می‌کند و نسبت به

امر مبارک هرزه گوئی می نماید و هر قدر ابوی او را منع می کنند اعتنا نمی کند بالأخره هنگام رفتن به صدای بلند که آن پسر هم بشنود به کلاتر می گویند این پسر تو چون امشب نسبت به دیانت بهائی جسارت کرد سال به سر نمی برد و بدان هر چه گفتیم واقع می شود. خلاصه پس از چند ماه پسر گلو درد می گیرد و بزودی در اثر دیفتری فوت می کند.

در جلسات مناظره با علما، آن‌ها معمولاً چند نفر از تبعه و پیروانشان را هم با خود می آوردند و مقصودشان این بود که به وسیله ایرادهای بی معنی و مغلطه مرحوم ابوی را مغلوب و محکوم کنند و در حضور پیروانشان خود نمائی نمایند. ولی خداوند همواره قدرت و شعور را از آن‌ها سلب می کرد و به کلی بر عکس نتیجه می گرفتند. گوئی که زبان آن‌ها قفل می شد و یا مشاعرشان مختل می گشت، و بالتیجه یا مثل مجسمه ساکت ساعت‌ها در گوشه‌ای می نشستند و یا حرفی بی معنی می زدند که مشت خود را باز می کردند و سبب مضحکه می شدند. در حالی که مرحوم ابوی با تأیید الهی در نهایت متانت و قوت با براهین قاطعه از آیات قرآن و احادیث و ادله عقلیه در اثبات امرالله ید بیضا می کردند و با بیانات کافیه سؤالات و ایرادات سخیفه آن‌ها را طوری رد می کردند که جز خجلت و شرمساری برای آن‌ها نتیجه‌ای نداشت. به طوری که آن اشخاص همواره می خواستند سوراخی در زمین پیدا شود که در آن فرو روند. ولی هیهات مرحوم ابوی به این آسانی آن‌ها را رها نمی کردند و راه فرار را از هر جهت بر آن‌ها فرو می بستند. و این جلسات درس عبرتی بود از برای پیروان آن‌ها که در آن محضر حاضر بودند چه که به خوبی ملتفت می شدند که این علماء و مجتهدین که این قدر ادعای علم می کنند از معلومات و سواد عادی هم بی بهره هستند و هدف اصلیشان حفظ مقام و مسند و درآمد است و بس و از دین و ایمان و حقیقت به کلی فارغ و بی نصیب می باشند. چه بسا بعضی از این تبعه فریب خورده به خود می آمدند و پس از تحقیق به شارح امرالله وارد می شدند و از کأس ایقان مرزوق می گشتند. بعضی اوقات همان شخصی که شب قبل مخدول و خجل در گوشه اطاق لب فرو بسته بود، روز بعد می رفت بالای منبر و بر ضد امر هیاهو می کرد که وای وای دین از دست رفت، حاجی نجس در محله مال میر هر شب در منزلش علناً دین بابی را تبلیغ می کند. ولی غافل از اینکه همین هیاهو و تبلیغات منفی خود سبب انتباه نفوس می شد و نفوس بیشتری برای تحقیق و کسب اطلاع به منزل مال میر می آمدند به طوری که گاهی اوقات اطاق بالاخانه پر می شد و جلسات عموماً تا بعد از نیمه شب ادامه داشت. اخوی حقیر جناب ادیب در بعضی از این مجالس تاریخی حاضر و شاهد این قضایا بوده‌اند. بعضی شب‌ها که جلسات تبلیغی در کار نبود ابوی

ساعت‌های طولانی به مطالعه و نوشتن می‌پرداختند و چراغ نفتی اطاقشان تا نزدیکی صبح روشن بود و گاهی شب‌ها در حیاط خانه مدتی قدم می‌زدند و به ذکر مألوف بودند و روزها چند ساعت در کارخانه جنب منزل مال میر به شغل شعربافی می‌پرداختند و یک پارچه ابریشمی مخصوصی می‌بافتند که مصرف آن خیلی محدود و منحصر به یزد بود.

مرحوم ابوی در غذا خوردن خیلی دقیق بودند و در کیفیت سردی و گرمی اغذیه دقت می‌کردند و هر وقت غذای متضاد موجود بود به یک نوع غذا اکتفا می‌شد. از صفات ممتاز ابوی جرأت و شجاعت ایشان بود که ابداً ترس و ملاحظه‌ای از احدی نداشتند، با کمال بی‌باکی در دهان افعی می‌رفتند بدون اینکه خطری از آن متوجهشان شود بلکه افعی در آن حال روش مسالمت و همراهی در پیش می‌گرفت. در برابر معاندین و علماء و حکام پسرکین مانند ظلّ السّلطان و مجتهدینی نظیر میرزا اسدالله و شیخ محمد حسن سبزواری که از دشمنان امر بودند با نهایت شجاعت و قدرت حاضر می‌شدند و به کمال صراحت و جرأت مطلب خود را بیان می‌کردند.

در سال ۱۳۱۷ هجری شمسی برابر ۱۹۳۹ میلادی هنگامی که با عده‌ای از احتیای یزد در زندان طهران محبوس بودند هر روز در حیاط زندان در حضور عده‌ی زیادی راجع به امر علناً صحبت می‌کردند و هم‌چنین هنگام دفاع در محکمه دادگستری در احقاق حق مظلومین طوری تکلم کردند که جمیع حضار مبهور و منقلب شدند. در ایام قدیم محافل یاران همواره پرانوار بود و قلوب منجذب به محبّه‌الله، و در این مجالس مرحوم ابوی چون شمع می‌درخشیدند و به کمال عبودیت و روح و ریحان به تشویق و تعلیم و راهنمایی و خدمت احبّاءالله قائم بودند. مطالب تبلیغی و روحانی بیان می‌نمودند، از تاریخ و تعالیم و احکام توضیح می‌دادند و در آن محافل انس، از ترتیل آیات و مناجات و اشعار، جام محبّت‌الله سرشار می‌شد و قلوب رشک‌گزار می‌گشت چه که در آن ایام یک روحانیت و نورانیتی در بین احبّاء دیده می‌شد که فی‌الحقیقه نظیر نداشت. همه‌ی دوستان با شور و اشتیاق زایدالوصف روز شماری می‌کردند تا شب دیدار فرا رسد، و در این مجالس که با کمال احتیاط و حکمت در منازل احبّاء تشکیل می‌شد به طوری قلوب منجذب و نفوس پر جوش و خروش بودند که گویا عاشقی به معشوق رسیده باشد. همه از دیدن یکدیگر لذت می‌بردند و از شنیدن شرح اقدامات تبلیغی، قلوب پر نشسته و حیور می‌شد.

از جمله مطالبی که احبّاء عاشق شنیدن آن بودند شرح تشرف ابوی حضور جمال مبارک بود که صدها مرتبه تکرار شده بود و باز هم هر دفعه که ذکر می‌شد لذتی جدید می‌بخشید، اشک اشتیاق از دیده جاری می‌شد و دل‌ها

بی‌قرار می‌گشت و این محافل تا دیر وقت شب ادامه داشت و سپس در نهایت شکرانه و سرور و حکمت متدرجاً اجزاء متفرق می‌شدند و هر دسته به دنبال شخصی که حامل چراغ بادی بود به سوی محله خود مراجعت می‌کردند.

یکی از وظایفی که حضرت عبدالبهاء در طی الواح عدیده بر عهده ابوی محول فرموده بودند رسیدگی به احوال بازماندگان شهداء بود که در طی سالیان متوالی با مساعدت و همکاری اجباء به این خدمت جلیل موفق بودند و همواره در تأمین منزل و معیشت آن بازماندگان و ترتیب شغل و صنعت و تعلیم و تربیت اطفال شهداء سعی موفور مبذول می‌داشتند و نیز از مراعات حال فقرا خصوصاً احبای بی‌بضاعت خودداری نمی‌کردند و همیشه حتی‌المقدور مقداری آذوقه به آن‌ها می‌رساندند.

مرحوم ابوی آثار عدیده‌ای از خود به یادگار گذاشتند که حقیقتاً قابل تقدیر است. در طی سال‌های قبل از جنگ عمومی اول "تاریخ شهدای یزد" را تألیف نمودند و نیز در همان زمان موفق به تألیف کتاب اثباتیه موسوم به "مفصول اربعه"، شدند که محتوی چهار فصل است. فصل اول در اثبات حقایق امر حضرت مسیح و حضرت محمد و این ظهور اعظم برای قوم بنی اسرائیل و در این فصل بسیاری از آیات تورات را به زبان عبری ولی به حروف فارسی نوشته‌اند. فصل دوم در اثبات حقایق اسلام و امر بهائی از برای زردشتیان است که حاوی براهین از کتب مقدسه آنان است با متن فارسی خالص. فصل سوم در اثبات ادیان اسلام و بهائی از برای مسیحیان است و فصل چهارم که قریب نصف کتاب را تشکیل می‌دهد در اثبات این امر اعظم برای قوم اسلام است. تمام فصول دارای ادله زیاد از آیات قرآن و احادیث و اخبار و براهین عقلی می‌باشد. این دو کتاب طبق دستور حضرت عبدالبهاء برای طبع به مصر ارسال شد اما چون وجوه کافی برای چاپ دو کتاب فراهم نبود فقط به طبع (تاریخ شهدای یزد) اکتفا گردید.

در سال ۱۳۰۸ هجری شمسی برابر با ۱۹۲۹ میلادی که حضرت ولی امرالله امر فرمودند تاریخ عمومی امر در ایران بر حسب ایالت تدوین شود، مرحوم ابوی از طرف محفل مرکزی مأمور شدند که تاریخ جامعی مربوط به ولایت یزد در ذکر احوال مؤمنین و شهدای دوره اولیه و کلیه وقایع راجع به عصر دلاوران، یعنی دوره ظهور حضرت باب و حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء تهیه کنند. ایشان مدتی مشغول تألیف این تاریخ بودند که نسخه آن اکنون موجود است. آخرین تألیف ابوی این مجموعه خاطرات است که در سال ۱۳۲۰ هجری شمسی برابر با ۱۹۴۲ میلادی هنگامی که به طهران آمده بودند در سن نود سالگی برشته تحریر در آوردند. در این جا باید معروض گردد که

علاوه بر محتویات اصلی این مجموعه، بعضی مطالب دیگر که در تاریخ عمومی یزد ذکر شده، به همت اخوی حقیر جناب ادیب به این خاطرات اضافه شده که در حقیقت بر ارزش آن افزوده است.

خلاصه مرحوم ابوی اقلًا صد سال عمر کردند یعنی در حدود سال ۱۲۶۹ هجری قمری برابر با ۱۸۵۲ میلادی در یزد متولد شدند و در ۱۴ خرداد ماه ۱۳۳۲ شمسی برابر با چهارم ژوئن سنه ۱۹۵۳ به ملکوت ابهی صعود کردند و در دور مشعش ایام الله که فخر جمیع ادوار سابق و لاحق است به شرف حضور مظهر ظهور الهی فائز و به زیارت مرکز میثاقش مشرف شدند و از بحر فیوضات ربّانی نصیب موفور بردند و به وصول بیش از پنجاه لوح و توقیع مبارک مفتخر گشتند و به قوه ملکوتی و انجذابات رحمانی قریب هشتاد سال ایام حیات را در یزد و قراء اطراف و نی ریز و قصبات فارس و کاشان و مازندران به تبلیغ امر الله و نشر نفعات الله و تعلیم و تربیت جوانان و تألیف کتب و مساعدت بازماندگان شهداء و مقاومت اعداء صرف نمودند و همواره به صرف تأیید الهی در برابر بلایا و صدمات لاتحصی چون کوه استقامت کردند.

در یکی از الواح که از کلکک میثاق به افتخار وی نازل گشته حضرت عبدالبهاء چنین می فرمایند:

"ای ثابت بر پیمان انصاف اینست که خیلی در مشقت و زحمت افتادی ولی رحمتت زیرا در راه حضرت احدیتست. تلخی شیرین است، زهر دریاقت، بلا صفاست، جفا وفاست، محزون مباحش مسرور و مشعوف گردد که الحمد لله لیاقت آنرا داشتی که در سیل الهی گرفتار زحمت بی شمار شوی..."

هم چنین در لوح دیگر می فرمایند:

"ای ثابت ثابت، از ملاً اعلی ندای احسنت احسنت بلند است و دلها خوشنود و خرسند زیرا ثبوتی بنمودی که اهل ملکوت تحسین نمودند..." طوبی له ثم بشری.

و اما مرحومه والده، لقا خانم در سال ۱۲۹۸ هجری قمری برابر با ۱۸۸۰ میلادی در عصر فدائیان و دلاوران در نی ریز تولد شد. پدرش مرحوم حاجی محمد رحیم نی ریزی است که در بحبوحه واقعه نی ریز طفل شیرخوار بود و جدش ملا محمد که از متمولین و اصحاب غیور قلعه نی ریز بوده و مادرش نوریجان صیّئه فاطمه بیگم، دختر جناب سیّد جعفر واعظ یزدی است که ذکر مقامات ایشان در این خاطرات مسطور است و اسمشان در کتاب نبیل مذکور.

مرحومه والده، ایام طفولیت را در مهد هدایت و تقوی الله پرورش یافت و آداب و اخلاق بهائی پیاموخت و دوران جوانی را در سایه محبت پدر و مادر مهر پرور و برادران نیک اختر بگذرانید تا آنکه در سن نوزده سالگی در نی ریز

با ابوی ازدواج کرد و همیشه در تربیت اطفال و پذیرائی دوستان و خدمت بازماندگان شهداء ساعی و جاهد بود هر روز به تلاوت آیات می پرداخت و در سادگی و بی آلاچی و پاکی طینت به مثابه طفل بود.

در عائله شیخ ذکر یا که ۱۸ نفر احباء جام شهادت نوشیدند، تمام اموال و دارائی خانواده اش به تاراج رفت و برادران و بستگان او آواره و بی خانمان شدند و والده همیشه بی تاب و توان بود و از فراق اولاد و منسوبین نالان و گریان، در هر کجا بود آنی راحت نداشت و نفسی کام دل نجست. هنگام ضوضاء یزد در سال ۱۹۰۳، مصیبات فوق العاده تحمّل کرد و از ماتم شهداء و داغ سه تن از اولادش که در آن بلیّه عظمی از بین رفتند به تأثرات شدید روحی مبتلا شد. او از نعمت سواد برخوردار و از قریحه شاعری بهره مند بود. اشعاری که می سرود در وصف حال خود و در شرح غم و هجرانش بود که نمونه هائی از آن و نیز تاریخچه مختصری از حیات خویش در سال های اخیر عمرش که بدر خواست فرزندان خود برشته تحریر در آورد در پایان کتاب عیناً نقل می گردد.

هر چند مرحومه والده به کسوت نسوان ملبس بود ولی در حقیقت مرد میدان بود و روح مردانگی و دلاوری در عروقش همواره ساری و تباض بود و از احدی پاک و ملاحظه ای نداشت، با وجود فشار موضوع حجاب و محدودیت نسوان در یزد، چون وی در نی ریز نشو و نما کرده بود اعتنائی به این قیودات نمی کرد و هر جا فرصتی بدست می آورد منفرداً با اشخاص، از هر طبقه خواه رئیس یا مرئوس، صحبت امری می کرد به طوری که سبب حیرت عموم می گشت. وی روحی پاک بود و از آلاچی این عالم به کلی بر کنار، گوئی اهل این دنیا نبود. ابدأ اعتنائی به امور مادی و زیور و آرایش نمی کرد و از جمیع قیود بیزار بود و زندگی او در نهایت سادگی و آزادگی می گذشت. به لقمه نانی قانع بود و جز یک دست لباس بسیار ساده چیزی در بساط نداشت. به شئون دنیا ابدأ اعتنا نمی نمود و به کمال عزت نفس و قناعت، ایام می گذرانید. همیشه به ذکر حق و تلاوت آیات مبارکه مانوس و در معجام یاران با رخی تابان مشهود بود.

بعد از جنگ عمومی دوم، جناب ادیب اخوی این حقیر به ایرلند مهاجرت کردند و چند سده بعد حقیر و فامیل عازم برزیل شدیم و در آن زمان مرحومه والده قریب ۷۵ سال داشت. با وجود عوارض کسالت، به کمال استقامت و روح و ریحان در یزد سکونت اختیار کرد و تمام امور زندگی خود را به تنهائی اداره می کرد و چون فضل الهی شامل بود قلبش همواره قرین قرار و امان بود و روحش مستبشر به نفعات رحمن. تا اینکه عاقبت متوجّه الی الله در سن ۸۸ سالگی از قیود این خاکدان ترابی رهائی یافت و در یزد در ۲۴ مهر ماه ۱۳۴۶

شمسی برابر با ۱۶ اکتبر سنه ۱۹۶۷ به ملکوت ابھی صعود نمود. روحی لٹراب  
مرقدها القداء

حیب طاهر زاده- برزیل  
سنه ۱۳۶۵ شمسی برابر با ۱۹۸۷ میلادی

محفل روحانی به تاریخ ۸ شهرالرحمة ۸۵ بدیع مطابق ۳۰ خرداد ماه ۱۳۰۷

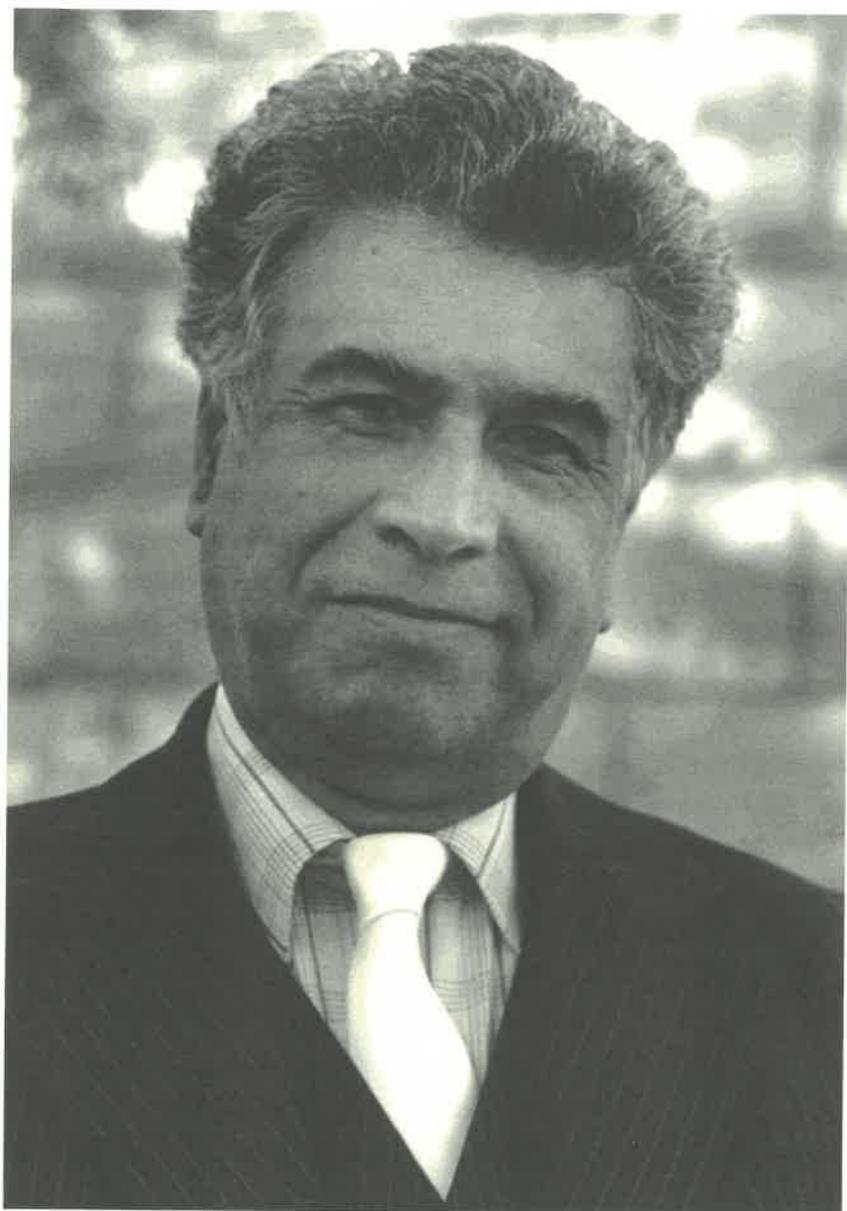
خدمت ذیموهبت حضرت ناشر نفعات الله آقای حاجی محمد طاهر المیری  
دامت توفیقاته

خواطر جنابعالی را مستحضر می‌دارد که چون از تاریخ امری یزد بصیرت کامل  
دارید لازم است به موجب متحدالمآل محفل مقدس مرکزی مشغول تدوین  
تاریخ شده و بزودی به اتمام رسانیده باشید و نیز بر حضرت تعالی معلوم است که  
مطابق دستور مرکز بیشتر از پنج ماه وقت ندارید که در یزد توقف نموده باشید و  
بایست حرکت به کاشان فرمائید در این موقع لازم است که جدیت کامل نموده  
بلکه در این مدت به اتمام رسانیده باشید. در خاتمه مستدعی است که هر ماهه  
آنچه تدوین نمودید به این محفل ارسال دارید که مزید تشکر خواهد بود مزید  
موفقیت آن خادم امرالله را از حق متعال سائلیم.

از طرف منشی محفل

( امضاء غیرخوان )

مهر: محفل روحانی یزد



ادیب طاهرزاده



حبيب طاهرزاده - ۱۹۹۰

# تاریخ امری یزد

## ظهور موعود

### هوایی

بعد الحمد و الثنعت و الثناء لله الأقدس الأعظم الأبهي جلّ و علا و لمن طاف حوله الأسماء حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء و لرافع لواء المجد و الكبرياء حضرت وليّ امرالله الشوقى الربانى الذى قام مقام نفس البهاء فى ملكوت الانشاء روحى لذرات تراب قدوم اطهره الفداء بابدع خضوع و خشوع و رقيت و فناء به ساحت انور احبائى الهى و ياران رحمانى روحى و ذاتى و كينونتى لهم الفداء معروض مى دارد اينكه اين عبد فانى داني ذليل اقلّ الحاج محمد طاهر يزدى مالميرى تقريباً هفده سنه قبل عريضه اى به ساحت امنع اقدس حضرت عبدالبهاء روح العالمين له الفداء عرض نمودم كه چنانچه اذن عنایت مى فرمايند شرح مختصرى در شهادت شهداء يزد و ساير توابع يزد آنچه از اول امر شهيد شده اند الى كنون را تدوين نمايم. لذا لوح امنع اقدس از سماء فضل و عنایت نازل و اجازه فرمودند. اين بود كه با اين لسان كليل و قلم عليل تاريخى نوشتم و پس از اتمام كتاب، اذن تشرف به ساحت اقدس حاصل نموده آن كتاب را به حضور مبارك بردم و تقديم آستان مقدس نمودم و از فضل و موهبت بى پايان مقبول افتاد. پس از چندی آن تاريخ به اجازه مبارك در مصر طبع شد.

تا اينكه در اين ايام حضرت آقا ميرزا احمد يزدانى روحى فداه به واسطه محفل مقدس روحانى طهران پيشهادى به ساحت اقدس حضرت وليّ امرالله روح الوجود من الغيب و الشهود له الفداء معروض داشتند كه چنانچه اذن از مصدر جلال طلعت بى مثال صدور يابد محافل مقدس روحانى ولايات و ايالات ايران هر يك در مراكز قسمت با كمال سعى و اهتمام تاريخى در نهضت امر بهائى تدوين نمايند. لهذا محفل مقدس روحانى يزد به موجب دستخطى كه به افتخار اين عبد ذليل مرقوم فرموده اند و آن مرقومه عيناً در ورق اول اين كتاب سوزن شده و بالآخره گراور خواهد شد. لهذا در اين سنه ۸۵ از ظهور مبارك با كمال نقاهت و عدم بضاعت مبادرت به تدوين اين تاريخ مى گردد و از سماء فضل و عنایت مبارك استدعا مى نمايم كه توفيق و تأييد شامل فرمايد كه اين تاريخ ان شاء الله با كمال سادگى و در نهايت دقت و صحّت تدوين گردد.

باری جمیع انبیاء سلف و خلف امت‌ها را به یک ظهور کلیه الهیه وعده داده‌اند که در آخر الزمان ظهور خواهد نمود و عالم را به حیات جدید و روح بدیع زنده خواهد فرمود و هر یک از انبیاء عظام آن ظهور کلیه الهیه را به یک اسمی از اسماء نامیده و کل را منتظر ظهور آن موعود جلیل فرموده‌اند بالاخص امت اسلام که مدت هزار و دوست و شصت سال انتظار ظهور قائم می‌کشیدند. تا اینکه به موجب بشارت حضرت آقا شیخ احمد احسانی که به وعده‌ای نزدیک بشارت می‌دادند پس از صعود مبارک ایشان، حضرت آقا سید کاظم رشتی که ایشان بعد از حضرت آقا شیخ احمد حجّت الاسلام بودند خیر ظهور مبارک حضرت قائم را همه روزه بیان می‌فرمودند و کل را مستعد و آماده کردند برای ظهور آن حضرت. تا اینکه پس از صعود مبارک آقا سید کاظم، تلامذه حوزه درس ایشان به هم پاشیده به اطراف ایران مسافرت فرمودند و حضرت آقا ملا حسین بشرویه‌ای که اعلم علماء آن عصر بودند با چند نفر دیگر به سمت شیراز توجه نمودند. تا اینکه در سنه ۱۲۶۰ هجری اسلامی (۱۸۴۴ میلادی) ندای الهی در شیراز مرتفع گشت و آخوند ملا حسین و آن نفوس مبارک به شرف لقاء مبارک آن طلعت نورا حضرت اعلی مشرف گشتند و به شرف ایمان فائز شدند. و شرح تصدیق جناب آقا ملاحسین آنچه این عبد ذلیل اقل، الحاج محمد طاهر الممیری از نفوس معتبره شنیده‌ام در این اوراق عرض می‌نمایم. و اما در ذکر چگونگی تصدیق حضرت آقا ملا حسین بشرویه‌ای آنچه حقیر از قدمای امر شنیده‌ام این است که حضرت سید کاظم رشتی اعلی‌الله مقامه تقریباً دو سه سال اواخر ایام حیات مبارک خود، درس و ذکر همه روزه منبر خود را منحصر فرموده بودند به ذکر ظهور موعود و بیان علامات و ذکر اوصاف صاحب امر و مکرر می‌فرمودند که صاحب امر باید شب باشد و متعلم به علوم کسی نباشد و از بنی هاشم باشد. و گاهی از اوقات می‌فرمودند آری کالشمس الطالع. تا اینکه در سفر آخر که عزیمت زیارت سامره نمودند و از آنجا به کاظمین مراجعت فرمودند قدری آثار مرضی در وجود مبارکشان ظاهر شده بود.

روزی در باغی که ما بین کاظمین و بغداد واقع بود شخصی از دوستان ایشان را در آن باغ ضیافت نموده بود و قریب دوازده نفر از دوستان و تلامذه در خدمت ایشان بودند. شخص عربی وارد شده و در حضور مبارک ایستاده عرض نمود که خوابی به جهت شما دیده‌ام بعد از اجازه خواب را عرض نمود. حالت ایشان قدری پریشان گشت و فرمودند تعبیر این خواب این است که رفتن من از این عالم نزدیک است و این سفر آخر من است. علماء و دوستان از این بیان مبارک اظهار اندوه و افسوس نمودند. جواب فرمودند: محزون نباشید مسرور و

شاگرد باشید مگر نمی‌خواهید که من بروم و حق ظاهر شود؟ جناب آقا ملا حسین بشرویه‌ای که از فحول علماء و سمت محرمیت با حضرت سید داشتند به‌اصرار، سؤال از چگونگی ظهور نمودند. جواب فرمودند: بیش از این گفتن مرا دستور نیست و فرمودند شمس حقیقت از هر افقی که طلوع نماید جمیع آفاق را روشن خواهد فرمود و در مرآت قلوب صافیة مؤمنین تجلی خواهد نمود و نیز فرمودند:

گر ز مغرب سرزند خورشید سر عین خورشید است نی چیز دگر

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رخ متاب

باری حضرت آقا سید کاظم پس از مراجعت از سر من رأی طولی نکشید که رحلت فرمودند. و جناب آخوند ملا حسین پس از ایامی چند به جهت اتمام ریاضت که می‌کشیدند به مسجد کوفه تشریف بردند با جمعی از علماء من جمله حضرت حاجی ملا محمد علی بارفروشی و جناب ملا علی بسطامی و جناب ملا عبدالجلیل ترک و جناب آقا میرزا عبدالهادی و جناب آقا سید حسین یزدی و ملا حسن بجزستانی و جناب آقا ملا احمد ابدال و بعضی از علماء دیگر در آنجا معتکف شدند و مشغول ریاضت شرعی گردیدند. روزها صائم بودند و شب‌ها به مناجات و نافله و گریه و تضرع مشغول. پس از اتمام ریاضت طریق طلب و تفحص را پیش گرفته مسافرت می‌نمایند و در مراحل مجاهده و طلبکاری به شیراز رسیدند. جناب آخوند ملا حسین در وجود مبارک خود یک حالت انقلاب و اضطراب شدیدی مشاهده می‌نمودند در هنگام مجاهده و تفحص یک خفقان قلبی از ایشان بروز کرده بوده است مشغول معالجه هم بوده‌اند و چندی در شیراز مشغول معالجه بودند.

در اوقاتی که حضرت اعلی روح ما سوا فداء قبل از اظهار امر در زمان حیات حضرت آقا سید کاظم رشتی در عتبات تشریف داشتند خیلی به جناب آقا ملا حسین اظهار التفات می‌فرمودند لهذا ایشان چند روز بعد از ورودشان به شیراز به دولت سرای مبارک رفتند و باطناً مایل بوده‌اند که چندی را در منزل مبارک توقف نمایند. بعد از ورود به درب بیت مبارک که دق‌الباب می‌نمایند چون درب را باز می‌نمایند و جناب آخوند ملا حسین به شرف حضور مبارک مشرف می‌شوند حضرت اعلی روح ما سوا فداء به مجرد ملاقات جناب آخوند ملا حسین تبسم می‌فرمایند و می‌فرمایند من از صبح تا به حال ابدأ به رفتن کاروانسرا به حجره تجارت میل نکردم بروم اکنون معلوم شد به جهت آمدن شما بوده است. ولی جناب آقا ملا حسین به قدری بی‌گمان و بی‌خیال بوده‌اند که ابدأ ملتفت این بیان مبارک نشده بودند با اینکه قبل از گشودن درب خانه اسم ایشان را می‌برند در صورتی که به حسب ظاهر ابدأ خبر ورود ایشان را به شیراز نداشتند. خلاصه می‌فرمایند بسم الله بفرمائید. جناب آقا ملا حسین به اتفاق آن حضرت

می‌روند در اطاق می‌نشینند. بعد از تعارفات رسمیه و صرف چای به جناب آخوند می‌فرمایند گویا عقیده شما شیخی‌ها این بود که پس از رحلت مرحوم سید لازم است نفسی بر امر قیام کند حال پنج ماه است که سید مرحوم شده است صاحب امر کیست؟ عرض می‌نمایند هنوز کسی را نشناخته‌ایم. آن حضرت فرموده بودند چه طور کسی باید صاحب امر باشد؟ جناب آقا ملا حسین قدری از آثار و صفات صاحب امر را بیان می‌نمایند. آن حضرت می‌فرمایند این صفات را در من می‌بینی؟ جواب می‌دهد که در شما هیچ این صفات را نمی‌بینم. آن حضرت دیگر بیانی نمی‌فرمایند و پس از ساعتی به اندرون خانه تشریف می‌برند. چون مدت دو ماه که حضرت اعلی روح ما سواه فداء در کربلا تشریف داشتند جناب آخوند مکرر خدمت ایشان می‌رسیدند ابدأ آثار علمی از ایشان ندیده بودند و می‌دانستند که ایشان ابدأ تحصیل علم ننموده‌اند.

باری چون حضرت در اندرون تشریف می‌برند جناب آخوند می‌بیند کتابی در طاقچه گذارده برداشته ملاحظه می‌نمایند می‌بینند تفسیر سوره بقره است. چون قدری مطالعه می‌کنند می‌بینند تفسیر بی نظیری است که به سوره بقره نوشته شده است. بسیار تعجب می‌نمایند و متحیر که این تفسیر را کی نوشته است. در این بین آن حضرت تشریف می‌آورند. جناب آخوند سؤال می‌نمایند که این تفسیر را کی نوشته است؟ می‌فرمایند جوان تازه کاری نوشته است و اظهار علم و بزرگی زیادی می‌نماید. جناب آخوند عرض می‌کنند کی است و کجاست؟ فرموده بودند می‌بینی او را. باز ایشان به این بیان مبارک ملتفت نمی‌شوند بلکه تصور چنین امری در باره ایشان نمی‌کنند. صفحه دیگر را می‌خوانند که نوشته است تفسیر باطن باطن. چنین به نظر آخوند می‌آید که در این مقام باید تفسیر باطن باشد نه باطن باطن و عرض می‌کنند باید تفسیر باطن باشد. آن حضرت می‌فرمایند صاحب این تفسیر زیاده بر این، اظهار جلالت و عظمت و دانش می‌فرماید شما به دقت ملاحظه کنید. جناب آخوند مجدداً اعاده نظر کرده مرور می‌نمایند دیده بودند صحیح است تفسیر باطن باطن است. حالا جناب آخوند بسیار مضطرب و پریشان است تفسیر را می‌دهند خدمت آن حضرت و عرض می‌کنند من خسته شده‌ام شما قدری بخوانید تا من استماع کنم. آن حضرت قدری می‌خوانند و آخوند استماع می‌نمایند تا اینکه عرض می‌کنند دیگر کفایت است زحمت نکشید.

وقت عصر می‌شود چند نفر از علماء شیخیه و تجار که شنیده بودند جناب آخوند ملا حسین به شیراز آمده‌اند بدیدن ایشان می‌آیند و آن حضرت چای از طرف اندرون به جهت آنها می‌فرستند. پس از صرف چای جناب آخوند ملا حسین را مجبور به گفتن درس می‌نمایند که فردا صبح در مسجد

ایلخانی بروند درس بگویند. فردا صبح حسب الوعده تشریف می‌برند در مسجد ایلخانی و عدّه کثیری از علماء برای درس جمع می‌شوند. وقتی که ایشان خواسته بودند مشغول به گفتن درس شوند با وجود آن طلاق لسان و فصاحت بیان که امروز ایشان بعد از مرحوم سید، اعلم علمای کربلا و نجف و در ایران کسی به پایۀ علم ایشان نیست و وقتی که ایشان بنای گفتن درس می‌گذاشتند مانند بحر موج بودند، دیده بودند امروز به هیچ وجه من الوجوه قادر بر تکلم نیستند که گویا به کلی زبانشان بسته شده است. بسیار متعجب و متحیر که چه حکایت است و می‌گویند سبحان الله بروز این خلاف عادت و طبیعت به چه جهت است. و متفکر و مضطرب که این جذّاب نهانی کیست و کجا است که من را از من، بی من نموده و از خود بی خود کرده است. لهذا محض عدم قدرت و شدت حیرت به اعتداری چند متعذّر شده متحیرانه و هراسان برخاسته به منزل مبارک مراجعت نمودند و در منزل متفکرانه نشسته تا روز دیگر باز هنگام درس می‌روند در مسجد، از روز پیش خود را ابکم و لایعلم مشاهده می‌نمایند در نهایت حسرت و افسردگی ناچار برخاسته از مسجد بیرون می‌آیند. حالا این دو روز آن حضرت هم تشریف دارند به جناب آخوند می‌فرمایند بگویند به رفقاً بروند جای دیگر و شما خود تنها بیائید برویم منزل.

چون به خانه رسیدند با حالت پریشان نشسته آن حضرت فرمودند صاحب امر را به کدام برهان و چه بینه‌ای می‌توانید بشناسید با وجودی که سر گشته و گم گشته وادی طلبید؟ آیا کدام دلیل را بر وصول مقصود خود مقدم می‌دانید و اعتماد و اعتقاد کامل به دلالت و ارشاد دارید؟ عرض می‌کنند به شئون علمیه بلکه به نقطه علمی که مبدأ و منشأ مرکز جمیع علوم انبیاء و اولیاء سلف و خلف بوده باشد. آن حضرت می‌فرمایند این صفات را در من مشاهده می‌کنی و نیز می‌فرمایند چه می‌شود اگر من صاحب این صفات باشم؟ عرض کرده بودند آقا صحیح است هر چند جناب شما صاحب تنزیه و تقدیس و دارای زهد و تقوی هستید لکن این مقام اعلی را علوم لدنی و معلومات لا یتناهیه الهیه دلیل و دخیل است. آن حضرت بر وفق تعجب ساکت شدند دیگر بیانی نفرمودند. جناب آخوند ملّا حسین در باطن با خود گفته بودند این جوان زاهد عابد چه تصوّر کرده است که اظهار و اصرار چنین مطلبی را می‌نماید. علی ای حال باید یک مسئله‌ای از جناب ایشان سؤال نمایم که ابدأ آن را استماع نموده باشند و جواب نتوانند بدهند تا اینکه از این خیالات واهیه منصرف شوند. لهذا مسئله‌ای را که در زمان سید مرحوم همواره مکنون خاطرشان بوده و حل آن را بسی مشکل می‌دیدند و تا زمان انتقال مرحوم سید، به‌طور کفایت فرصت سؤال و رفع اشکال ممکن نشده بود از آن حضرت می‌پرسند جواب شافی کافی وافی می‌فرمایند.

جناب آخوند فوق‌العاده متحیر و هراسان شده مسئله دیگر سؤال می‌نمایند باز هم در نهایت احاطه و استیلا چنان جواب قاطعی بیان فرمودند که جناب آخوند مات و مبهوت گشته با خود اندیشه می‌کند مگر این جوان نیست که چند یوم قبل عبارت تفسیر سوره بقره را درست نمی‌خواند و اکنون چه شده که مبداء و منبع جمیع علوم ربّانیه گشته. و خیالات بر جناب آخوند چنان غلبه می‌نماید که مات و مبهوت شده و لرزه بر اندام ایشان من دون اختیار می‌افتد که دیگر قدرت سؤال هم از ایشان قطع می‌شود. تا اینکه مشاهده می‌نمایند که آن حضرت متورکاً با نهایت استقلال و کمال عظمت و جلال نشسته و دست چپ مبارک را روی زانوی چپ گذاشته و دست راست مبارک را بالای دست چپ نهاده به تلاوت آیات و نزول کلمات بدیعه مشغول و در آن حین هر گونه خیالی که آخوند به خاطر می‌گذرانند فوراً به لسان آیات جواب نازل می‌شود. تا اینکه قریب هشتاد آیه از لسان آن مهبط آیات و اسرار حضرت ربّ العالمین صادر و نازل گشت و در حین نزول آیات از شدت خوف و خشیت منتظر سکوت مبارک بوده است که آن حضرت سکوت می‌فرمایند و از شدت وحشت و اضطراب مانند مقصری که از سلطان مقتدر قهار بطاش بگریزد به عزم رفتن برخاسته بودند بروند. آن حضرت می‌فرمایند بنشین کجا می‌روی هر کس تو را به این حالت ببیند می‌گوید دیوانه شده‌ای. حسب الامر مبارک لابد می‌نشیند و آن حضرت برخاسته به اندرون تشریف می‌برند.

در آن حین خیالات دور و دراز با جناب آخوند انباز و همراز شده حسب بعضی شئون ملکیه و احتمال صدمات دنیویّه ایشان را به احتراز و اجتناب باز داشته هر قدر تخیل و تفکر نموده بودند دیده بودند در محضر حضرت ربّ العالمین نمی‌توانند به هیچ عذری متعذر و متمسک شوند و مفری جز طریق تصدیق و اقرار و گریز گاهی غیر مقام قبول و تسلیم و رضا ندارند. زیاده از حد متوحش و مضطرب هستند. تا اینکه پس از ساعتی به خلاف روزهای دیگر امروز جای را خود آن حضرت آوردند و با دست مبارک به ایشان دادند و نزدیک جناب آخوند ملا حسین می‌نشینند و اظهار عنایت و ملاحظت می‌فرمایند ولی ایشان مانند مجانین نشسته و از کثرت بهت و حیرت باز هم مرخصی از حضور مبارک خواسته بودند. می‌فرمایند حالت متغیر است، خودت ملتفت نیستی تا اینکه پس از چند ساعت دیگر مرخص می‌فرمایند.

و نیز روزی بوده است که منفرداً خدمت مرحوم حاجی سید کاظم می‌رسند که ایشان در کتابخانه تشریف داشته‌اند، سؤال نموده بودند جهت چه چیز است که سوره یوسف را احسن القصص نامیده‌اند؟ مرحوم سید جواب داده بودند الحال وقت بیان این مطلب نیست. تا اینکه در دفعه دیگر به حضور مبارک

مشرف می‌شوند. حضرت اعلیٰ روح ما سواه فداه می‌فرمایند: جناب آخوند  
 خاطرت هست که روزی تنها در خدمت مرحوم سیّد بودی و سؤال نمودی  
 جهت چه چیز است که سوره یوسف را احسن القصص نامیده‌اند و ایشان  
 فرمودند حالا وقت بیان این مطلب نیست؟ ولی اکنون جهت آن را بیان نمودن  
 خارج از اقتضاء و حکمت نیست و در جواب این مسئله بیانی در نهایت فصاحت  
 و بلاغت که مشتمل بر مطالب عالیّه بوده می‌فرمایند که عقل ایشان از ادراک آن  
 بیانات مبارکه عاجز و قاصر بوده است و تفسیر سوره یوسف را می‌دهند به جناب  
 آخوند می‌خوانند. در آن وقت امر را بسیار عظیم مشاهده می‌نمایند. و در مجلس  
 دیگر که به حضور مبارک مشرف می‌گردند تفسیر دیگر که بر حدیث جاریه  
 مرقوم فرموده بودند در آن دفعه در بیت مبارک ملاحظه می‌نمایند که مات و  
 حیران می‌شوند و مرحوم سیّد در حالت حیات مکرر می‌فرموده‌اند آن حجّتی  
 که از جانب پروردگار ظاهر می‌شود شرحی متقن بر حدیث جاریه خواهد  
 نوشت. این مسئله یعنی تفسیری که بر حدیث جاریه مرقوم فرموده بودند  
 فوق‌العاده موثر بر ایشان واقع می‌شود.

تا اینکه در جلسهٔ اخیر که عصر یوم چهارم شهر جمادی الاول سنه ۱۲۶۰  
 هجری اسلامی (۱۸۴۴ میلادی) بوده به حضور مبارک مشرف می‌شوند و بیاناتی  
 معجزالعقول می‌فرمایند. یک وقتی امر به چای می‌فرمایند و چای را در حضور  
 مبارک صرف می‌کنند. مقارن غروب آفتاب به اندرون تشریف می‌برند و از  
 آن جا به بالاخانه تشریف فرما می‌شوند. یک وقتی حرم مبارک می‌بینند قریب  
 به دو ساعت از شب می‌گذرد که آن حضرت هنوز بدون چراغ در بالاخانه  
 تشریف دارند لهذا برخاسته می‌روند بالای بام مشاهده می‌نمایند که فضای بام  
 روشن است. چون به درب بالاخانه تشریف می‌برند مشاهده می‌نمایند آن حضرت  
 رو به قبله ایستاده به ذکر و مناجات مشغول و بالاخانه بدون چراغ چنان روشن  
 شده که گویا آفتاب در بالاخانه طلوع کرده است. چون ارادهٔ دخول می‌نماید  
 آن حضرت با دست اشاره می‌فرمایند بر گردید که حرم مبارک مراجعت  
 می‌نمایند. چون این بالاخانه دو طرف پله دارد طرف اندرون و بیرون خانه و  
 فانی دانی آن بالاخانه مبارکه را زیارت کرده‌ام. باری دو ساعت و یازده دقیقه  
 در شب پنجم جمادی الاول سنه ۱۲۶۰ گذشته آن حضرت پائین تشریف  
 می‌آورند.

جناب آخوند ملّا حسین از جا برخاسته تعظیم می‌نمایند. چون هیکل  
 اقدس جلوس می‌فرمایند در آن حین اظهار امر بابت می‌فرمایند جناب آقا ملّا  
 حسین بشروه‌ای ساجد و مؤمن می‌گردند ولی ایشان را امر به سرّ می‌فرمایند که  
 مطلب را نزد کسی اظهار ننمایند که تقریباً چهل یوم از تصدیق ایشان گذشته

بود که نفوس مقدسه‌ای از اجله علماء و فضلاء به فاصله چند روز منفرداً مجتمعاً به شرف لقاء مبارک مشرف و به قراین به موجب طلبکاری به فوز ایمان فائز و مشرف می گردند. ولی حضرت حاجی ملا محمد علی بارفروشی که حضرت اعلی ایشان را قدوس نامیدند قبل از اینکه به حسب ظاهر به حضور مبارک مشرف شوند مؤمن به آن حضرت بودند. حضرت ایشان به مصداق آیه مبارکه الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة بودند.

باری تا اینکه عده مؤمنین به هیجده نفس رسید که آن هیجده نفر را به حروف حی نامیدند و با خود آن حضرت نوزده نفر شدند مطابق عدد بسم الله الرحمن الرحیم و آن را واحد بیان نامیدند. و بعد جمعی دیگر از مؤمنین و علماء جامع الشرايط، یک یک به حضور مبارک مشرف شدند و به شرف ایمان فائز گشتند تا اینکه عده مؤمنین آن حضرت بالغ بر سیصد و سیزده نفس مقدس گشت و هر یک را مأمور به تبلیغ امر باییت در اطراف و اکناف ایران می فرمایند. و تقریباً شش ماه که از اظهار امر باییت می گذرد آن حضرت با هفت نفر از حروف حی به مکه معظمه تشریف می برند و در مسجد الحرام بالای منبر می روند و آن روز که روز حج اکبر بوده بالای منبر اظهار امر قائمیت می فرمایند.

## اعزام سید یحیی وحید از طرف محمد شاه قاجار برای تحقیق امر حضرت باب

باری چون این ندای جانفزای الهی در ایران انتشار عظیم یافت، محمد شاه قاجار، سلطان ایران حضرت آقا سید یحیی وحید که از اجلّه علماء و پدرشان آقا سید جعفر معروف به کشفی دارابی الاصل و توکد شده یزد بودند و آن اوقات در طهران تشریف داشتند و محمد شاه ارادتی عجیب به ایشان داشت، آن حضرت را یک اسب و یک شمشیر داده و مبلغی برای مخارج و ایشان را روانه شیراز نمود برای تحقیق این امر که آنچه بر ایشان ثابت و محقق گشت قبول نماید. لہذا ایشان از طهران حرکت فرموده به یزد تشریف آوردند در حالی که بر اسب سوار شده و شمشیر بر کمر بسته و چند نفر از علماء و مقدّسین در رکاب مبارک بوده‌اند وارد بر مصلای صفدر خان می‌شوند و تشریف می‌برند بالای منبر و جمعیت کثیری در مصلی جمع بودند می‌فرمایند: ای اهل یزد جوان سید شیرازی دعوی امر قائمیت فرموده و من عازم شیرازم چون به خدمتش رسیدم اگر باطل است با این شمشیر گردنش را می‌زنم و اگر حق است با این شمشیر در سبیلش جهاد می‌نمایم حال هر یک از شماها که میل دارید به همراه من بیائید الان روانه هستم. اهل یزد که آنجا حاضر بودند تماماً به یک قول و یک لحن می‌گویند شما از جانب تمام اهل یزد وکیل هستید و ما اهل یزد تماماً از عالم و جاهل و غنی و فقیر شما را قبول داریم آنچه بر شما ثابت و محقق گشت همه ماها مطیع امر شما هستیم و علم و عقل و ایمان و تقوی و ردّ و قبول شما در این امر برای ما حجّت است. و آن حضرت حرکت به شیراز فرمودند، لدی الورود به درب بیت مبارک حاضر شدند. مجلس اوّل یک ساعت به حضور مبارک مشرف بودند آن یک ساعت خود را از آن حضرت اعلم مشاهده نمودند و در دفعه ثانی نیز یک ساعت مشرف شدند و خود را با آن حضرت مساوی دیدند. و در کرّه ثالث باز یک ساعت مشرف بودند و خود را عبد ذلیل و آن حضرت را ربّ جلیل مشاهده نمودند و حقیقت امر بر ایشان مکشوف گردید. فوراً کاغذی به اهل یزد مرقوم نمودند و در اوّل آن مکتوب این شعر را مرقوم داشتند:

آتشی می‌بینم ای یاران ز دور      گرم می‌آید بچشم نخل طور  
شعله خوئی خود نمائی می‌کند      فاش دعویّ خدائی می‌کند

و بعد تفصیل تشریف خود را به حضور مبارک به اهل یزد مرقوم فرمودند. و پس از ایامی چند مراجعت به یزد نمودند و در مصلی بالای منبر تبلیغ امر مبارک

می کردند. اول کسی که در یزد به آن حضرت بیعت نمود حضرت آقا سید جعفر و حضرت آقا ملا عبدالخالق و حضرت آقا میرزا حسن آقا فاضل و حضرت آقا محمد صادق صوف باف و حضرت آقا میرزا محمد رضای طیب و حضرت حاجی ملا مهدی عطری و حضرت حاجی بی بی صاحب و حضرت بی بی فاطمه مهد علیا و حضرت آقا محمد زمان تاجر شیرازی و حضرت ملا علی نقی روضه خوان و حضرت حاجی عبدالرحیم شماعی و حضرت آقا علی اکبر حکاّک و حضرت رضا الروح منشادی و اخوان ایشان ولدان ملا حاجی محمد مجتهد منشاد و حضرت آقا سید حسین ولد آقا سید رضای منشادی و حضرت آقا سید محمد باقر مهریجردی که از سادات و علماء بسیار مقدّس بودند و اهالی مهریز بعضی کرامات از ایشان نقل می کردند و اخوی کوچک ایشان حضرت حاجی سید حسن که بسیار خوش قیافه و خوش لباس و همیشه بسیار پاک و پاکیزه و در صحبت خیلی فصیح و بلیغ بودند و در سلک طلاب و روضه خوان بسیار خوش لحنی بودند و به ساحت اقدس رفتند و به حضور جمال مبارک مشرف شدند و مورد عنایت بودند و پسر ایشان آقا سید حسین غالی<sup>۱</sup> باف بودند که صعود نمودند و در این اواخر عمر موفق گشتند که دوازده فرد غالی از پول جناب حاجی میرزا احمد نی ریزی برای مقام اعلی یافتند. باری ذکر مؤمنین دوره اول بود، یکی حضرت حاجی سید علی مهریزی و حضرت حاجی ملا محمد حسین بیدکی مهریزی و حضرت آقا میرزا جعفر دهجی که از طلب و آن اوقات که حضرت وحید ندای الهی را در یزد مرتفع ساختند آقا میرزا جعفر در یزد درس می خواندند و حضرت آقا شیخ عبدالعلی دهجی الملقّب بگم نام و حضرت شاطر رضای اردکانی و حضرت آقا ملا حسن اردکانی المعروف به قملاقی و نفوس دیگر که ذکر ایشان در مواقع دیگر خواهد شد.

و اما حضرت آقا سید جعفر، ایشان شوهر عمّه حقیر بودند و از علمای صاحب اجازه و بسیار سید جلیل القدر و فاضل و واعظ بی بدیل و نظیری بودند و در محله مالمیر در همین خانه مالمیر منزل این فانیان منزل داشتند و در مسجد مالمیر امام جماعت بودند و بعد از نماز همه روزه موعظه می فرمودند و از اطراف بعضی محلات یزد به مسجد مالمیر می آمدند. و چندی بدین منوال بود تا اینکه ندای الهی بلند شد و حضرت آقا سید یحیی وحید به یزد تشریف آوردند. اول کسی که در یزد بیعت نمود ایشان بودند و آن زمان تصدیق به امر قائمیت را بیعت می گفتند. پس از آن، جناب والده حقیر تصدیق به امر مبارک نمودند. بعد از آن مرحوم والد حاجی عبدالغفور و مرحوم عمو آقا محمد علی و مرحومه عمّه و سایر فامیل تصدیق به امر مبارک نمودند. اول خانه ای که در یزد

۱ - غالی = املائی دیگری است از واژه قالی

به این اسم مبارک موسوم و معروف گشت این خانه مال میر بود که مشهور شد به خانه بابی‌ها و حضرت وحید مکرر به این خانه تشریف می‌آوردند.

جناب والده به اندازه‌ای منجذبه و خادمه امرالله بودند که روزی و شبی نبود که از مؤمنین دوره اول و ثانی در این منزل تشریف نیاورند. لیلأ و نهارأ ندای الهی در این خانه بلند بود و از مسافرین مؤمنین دوره نقطه اولی روح ما سواه فداء و در دوره بعد کلاً و طراً به این منزل تشریف می‌آوردند من جمله جناب حاجی محمد صادق کاشانی و جناب حاجی محمد اسمعیل ذبیح و جناب میرزا غوغای درویش - جناب نبیل زرنندی - جناب آقا میرزا محمد علی قائنی و جناب شیخ سلمان و جناب آقا میرزا محمد علی دهجی و جناب آقا میرزا جعفر دهجی و جناب شیخ فانی و جناب آقا محمد قائنی که جمال مبارک جل ذکره و ثناء ایشان را نبیل اکبر فرمودند و لهذا در بین احباء آن حضرت به نبیل اکبر معروف بودند. حضرت ایشان از علماء معروف ایران بودند و در علم فقه و اصول و حکمت الهی احدی مانند ایشان نبود. چون تصدیق به امرالله فرمودند از همه چیز منقطع گشتند و از چنین ریاستی گذشتند و بنای تبلیغ گذاشتند و از وطن مألوف، هجرت فرمودند و در دیارالله سائر گشتند. هر شهری که وارد می‌شدند یک جوش و خروشی در بین احبای الهی حاصل می‌گشت. چند سفر به یزد تشریف آوردند و هر سفری یک ماه یا کمتر توقف می‌فرمودند و هر شب در یک محله از محلات دعوت می‌شدند و تشریف می‌بردند. از اول مجلس تا سه چهار ساعت مسلسل صحبت می‌فرمودند و چنین نفس مبلغ فصیح بلیغ نطّاقی در این ظهور اعظم دیده نشده است. خرد خرد علمای یزد از شأن و مقام و فضل و کمالات این شخص جلیل پی بردند. هر چند سنه که می‌گذشت حضرت ایشان سفری به یزد تشریف می‌آوردند و در نهایت ستر و خفا بودند ولی طولی نمی‌کشید که ورود ایشان بروز می‌کرد و ضوضاء پیش می‌آمد، لابد در نصف شب به سمتی حرکت می‌فرمودند گویا زمین یزد طاقت حمل چنین ثقل اعظمی نداشت.

باری بر سر مطلب برویم، جناب ملا زین العابدین نجف آبادی که یکی از علمای عظیم الشان نجف آباد اصفهان بودند در اول امر، حضرت اعلی روح ما سواه فداء نفسی را مخصوصاً از شیراز نزد ایشان فرستادند که آن حضرت را تبلیغ نماید لهذا به مجرد القاء کلمه تصدیق نمودند و بر خدمت قیام کردند و نفوس مقدسه مهمه آن حدود را هدایت کردند و گاهی به صفحات ایران مسافرت می‌فرمودند. سفری که به یزد تشریف آوردند ایامی بود که ظهور سری جمال مبارک شده بود و بروز نقض میرزا یحیی به سمع بعضی از احباء رسیده بود. حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا محمد رضای طبیب از این قضیه در بهت

و حیرت عظیم بود. لهذا جناب مآ زین العابدین که جمال مبارک ایشان را زین المقرین نامیدند تشریف بردند منزل متصاعدالی الله حضرت آقا میرزا محمد رضای طیب مذکور و مدت دو سال در منزل ایشان تشریف داشتند و در این مدت برای حضرت طیب کتابت می فرمودند و تمام از کلمات و آیات مقدسه حضرت اعلی روح ماسواه فداء می نوشتند.

### شرح تصدیق والده نویسنده، لقا خانم

و اما شرح حال جناب والده حقیر: اول کسی که در این خانواده تصدیق به امر مبارک نموده بود جناب والده بودند و به قسمی در پذیرائی احبای الهی و نفوسی که از خارج تازه وارد یزد می شدند به یک ذوق و شوق و سرور و شغف زاید الوصف به خدمت آنان می پرداختند که از حد ذکر و بیان خارج است. و بیشتر ایام آدم می فرستادند در کاروانسراهای شهر گردش کند که اگر غریبی وارد یزد شده باشد معلوم کند اگر از احباء است و منزل را بلد نیست ایشان را به منزل بیاورد و در خدمت به واردین خواه از اهل همین شهر و خواه از خارج بودند با کمال جانفشانی و فداکاری خدمتگزاری می فرمود و به قدری احبای الهی را دوست می داشت که در موقعی که میهمان وارد می شد شکر الهی را به جای می آورد. باری تا اینکه در سنه سی و هشت (۳۸) از ظهور از ساحت اقدس، اذن تشریف برای ایشان عنایت گشت و به همراه متصاعدالی الله آقا سید محمد عمه زاده حقیر، نجل حضرت متصاعدالی الله آقا سید جعفر سابق الذکر رفتند به ساحت اقدس مشرف شدند. حضرت آقا سید محمد مراجعت نمودند و جناب والده در آن جا توقف کردند و تقریباً مدت ده سال حیات داشتند و در مدت حیاتشان در ساحت اقدس در منزل جناب حاجی علی اخوی تشریف داشتند. و ایشان با کمال جانفشانی و فداکاری به پذیرائی و خدمتگزاری والده مهربانه خود پرداختند و پنج ماه قبل از صعود جمال مبارک جل ذکره وفات نمودند و در وقت برداشتن هیكل ایشان جمیع احبای مجاورین و مسافرین ساحت اقدس به امر مبارک حاضر شدند و جمال قدم به دست مبارک خود گلاب به احباء مرحمت می فرمودند و در همان یوم لوحی که سواد آن ذیلاً درج می شود نازل فرمودند و در آن لوح مبارک می فرمایند به واسطه او نهر غفران در امکان جاری شد و آن لوح مبارک این است:

"هو الله تعالی معزی الوری و مسلئی من فی ملکوت الاسماء شهد الله انه لا اله الا هو و الذی ظهر بالحق انه مالک الخلق و ربیبهم و مؤیدهم الی صراط الله الاعظم و نبأه العظیم و به فتح باب العطاء علی الوری و ظهرت اسرار الکتاب فی الماب و نادى المبشرون و نادت المبشرات بما اشرق و لاح من افق سماء ارادة

الله رب العالمين شهد الله أنه لا اله الا هو و الذي ينطق في السجن الاعظم أنه هو مولى العالم و محبى الامم به ماج بحر البيان في الامكان امام وجوه الاديان و به اشرفت الارض و السماء و نادى المناد من كل الجهات العزة و العظمة و العناية و الرحمة لله الفرد الواحد العزيز الحكيم انا اصبحنا ذات يوم رأينا باب السماء مفتوحاً و الملائكة و الروح تنزل و تصعد و بيد كل واحد منها ابريق من ماء الورد الخالص و نادى المناد يا اهل الفروس الاعلى و الجنة العليا البشارة بما اراد الاسم الاعظم و مالك القدم ان يحضر في مقام فيه صعد روح واحدة من امائه و ورقة من اوراقه التي اتخذت لنفسها مقاماً في جوار ربها المشفق الكريم و كانت طائفة حول كعبة الله في سنين متواليات و ذكرت ربها نظاماً و تشرأ و فاز بطراز القبول و نور الرضا فضلاً من لدى الله مالك هذا اليوم البديع و كان المقصود قائماً بنفسه في مقامه و يعطى من يد عطائه ماء الورد للذين حضروا تلقاء العرش بامرهم المبرم للحضور لدى نقل هيكلها الى المقام الذي قدر لها في كتب الله العليم الحكيم يا قلم الاعلى اسمع نداء المظلوم ثم اذكر من ارادها المولى ان يذكرها و قل اول عرف هاج من قميص عناية الله رب الارباب و اول نفحة تطر بها من في الارض و السماء عليك يا امة الله اشهد أنك سمعت النداء و اقبلت الى الافق الاعلى و اخذك سكريان مولى الورى على شأن نطقت بشنائه و ذكره و بهائه فى الليالى و الايام و اشهد أنك اقبلت اذ اعرض اكثر الاماء و اعترفت بما نزل من سماء مشية ربك الرحمن اذ انكره اكثر من البلاد طويى لك يا ورقتي بما اخذت قدح الوصال من يد عطاء ربك فى المال و شربت منه مرة باسمه و اخرى بذكره العزيز المحبوب لعمر الله قد فزت بما لا فاز به اماء الارض و اوراقها الا اللآئى انقذت من يد الاقتدار فضلاً من عنده و عناية من لدنه أنه هو المقتدر على ما يشاء بقوله العزيز العظيم نشهد بذكرها جرى فرات الغفران و اشرق ثير الفضل من لدى الرحمن اظهاراً لجوده و عطائه و رحمته التي سبقت من فى السموات و الارضين الحمد لله رب العالمين.

و اما حضرت آقا سيد يحيى و حيد با عيال به اتفاق حضرت آقا سيد جعفر و ايشان هم با عيال كه عمه حقير بوده باشد و دو طفل از يزد حرکت فرمودند به عزم قصبه طيبة نيريز. چون به منزل اول كه مهريز بود رسيدند حاجى رسول مهريزى استقبال كرد و با ايشان بيعت نمود ولى پس از چند سنه عهد را شكست و به مؤمنين بسيار صدمه وارد آورد و باعث قتل نفوس مقدسه شد و از منزل مهريز به بوانات فارس تشریف بردند و آنجا نداى الهى را بلند فرمودند. سيد اسماعيل مزيجانى كه از سلك علماء و جزئى رياستى داشت در بوانات با آن حضرت بيعت نموده و به همراه ايشان به نيريز رفت و مدت دو سال در نيريز خدمت ايشان بود و از مؤمنين محسوب. چون جوان بود و عيال نداشت تمنا كرد

که صبیۀ حضرت وحید را بگیرد، قبول نفرمودند. چون بیعت او نظر به این نقطه بود و مایوس گشت شب اسب سواری حضرت وحید را بر داشته فرار نمود و به مزبجان آمده مشغول ریاست و آخوندی شد.

### شرح احوال آقا سید جعفر

باری حضرت وحید و حضرت آقا سید جعفر مدتی در نی ریز مشغول تبلیغ و هدایت نفوس بودند. و نی ریز دو محله است، یک محله آن مشهور است به بازار و آن قسمت دیگر را، محله می گویند. ایشان وارد بر محله شدند و همه روزه در مسجد جامع محله، بالای منبر تشریف می بردند و خلق را تبلیغ به امر الهی می نمودند تا اینکه تقریباً چهار صد نفر از اهل محله، تصدیق به امر مبارک نمودند و از اهالی بازار کمتری تصدیق می نمودند. خرد خرد امر در نی ریز اهمیت و اشتها یافت.

### شهادت حضرت وحید

بالآخره از طرف سلطان ایران ناصرالدین شاه حکم سخت در قلع و قمع طایفه بابی صادر گشت. حکومت شیراز به امر دولت در تهیه و تدارک قشون و اردو بود برای نی ریز. همه روزه از شیراز خبر می رسید که قرار است فلان وقت اردو از شیراز حرکت نماید. حضرت وحید خیال حرکت از نی ریز فرمودند. بابی های نی ریز مانع از حرکت ایشان شدند و حضرت آقا سید جعفر آنچه نصیحت می کردند که ای احبای الهی بگذارید حضرت آقا سید یحیی بروند، سرباز و سوار از شیراز می آید، شماها را می کشند و عیال و اطفال شما را اسیر می کنند، بگذارید بروند مانع از رفتن ایشان نشوید. آنچه اصرار و تأکید شد ثمری نبخشید. تا اینکه اردوی بسیاری از شیراز حرکت کرد. روز آخری در مسجد جامع حضرت آقا سید جعفر در حضور جمعیت مجدد ایستاده نطقی مفصل کردند که ای مؤمنین دو روز دیگر اردو وارد نی ریز می گردد قتل و غارت به میان می آید، رجال شما کشته می شوند اطفال شما مقتول و زن های شما اسیر می گردند و از هر جهت امور بر شماها سخت می شود بگذارید حضرت وحید بروند خود را در مهلکه می اندازید قبول نکردند. تا اینکه مقدمه اردو وارد شد.

حضرت وحید تشریف بردند در قلعه خواجه. حالا عمۀ فانی در تمام این وقایع و مذاکرات و هنگامه ها با دو اولاد و یک طفل صغیر حاضر است و حضرت وحید و حضرت آقا سید جعفر با چهار صد نفر در قلعه خواجه متحصن گشتند و اردوی دولت و حاجی زین العابدین خان حاکم نی ریز با تمام قوای بلدی اطراف قلعه خواجه را محاصره کردند و هر روز بر اردو افزوده می شد.

بالأخره مدت چهار ماه شب و روز به محاربه مشغول بودند و یکی از اصحاب قلعه حضرت حاجی محمد تقی نیریزی بودند که ایشان اول ملک و متمول و دولتمند نیریز بودند و در این مدت چهار ماه تمام مخارج اصحاب قلعه را از مال خودشان دادند. خرد خرد کار بر اردوی دولت سخت شد و آذوقه کم شد و تنگی و سختی پیش آمد. سران اردو تدبیری به خاطرشان آمد که قرآن مَهر کنند و بفرستند در قلعه خدمت حضرت آقا سید یحیی. چون قسم یاد کردند و قرآن مَهر کرده فرستادند، حضرت وحید با اهل قلعه فرمودند چون قسم یاد نموده‌اند من تنها می‌روم و تکلیف شما را برای شما می‌نویسم و می‌فرستم. چون ایشان بیرون تشریف آوردند سرکرد کان لشکر استقبال نمودند و چادر سفیدی مخصوص برای ایشان نصب کردند و با کمال احترام با ایشان سلوک و حرکت نمودند و خدمت ایشان استدعا کردند که بنویسید حضرات از قلعه بیرون بیایند و بروند کسی با آن‌ها حرفی ندارد و لهذا نوشتند برای اصحاب قلعه که شماها از قلعه بیرون بیایید کسی با شما حرفی ندارد و در خارج سرآ و محرمانه به اصحاب نوشتند که قلعه را رها نکنید که اگر بیرون بیایید همه را خواهند کشت و آن نوشته را به واسطه سید زین‌العابدین خادمشان، به قلعه فرستادند و آن خط محرمانه نیز به او دادند و فرمودند این خط را به آن‌ها بده و بگو در قلعه متحصن باشند. سید زین‌العابدین خیانت کرد و آن خط محرمانه را به آن‌ها نشان داد. لهذا اصحاب قلعه به موجب دستخط مبارک از قلعه بیرون آمدند. چون بیرون آمدند تمام اردو اطراف آن‌ها را گرفتند و اکثر و اغلب را دستگیر نموده شهید کردند. حضرت وحید به سران لشکر فرمودند من را می‌کشید جسد مرا سه روز در آفتاب بیندازید اگر عفونت کرد یا اینکه جانوران صحرا خوردند بدانید که ما باطل هستیم. عرض کردند استغفرالله ما شما را نمی‌کشیم. یک رضا نامی بود ولد ملک حسین نیریزی مباشر پول مالیات و برادرش در جنگ کشته شده بود، داخل چادر شده و مشت خود را به هم گذاشته یک مشت به کمال قوت بر پیشانی آن حضرت زد که افتاده مدهوش گشتند. فوراً سر ایشان را از بدن جدا کردند و یوم شهادت ایشان بیست و ششم شعبان (۷ ژوئیه ۱۸۵۰ میلادی) دو روز قبل از شهادت حضرت اعلی روح ما سوا فداء بود در همان سنه. و چون اردو مشغول کشتن اصحاب قلعه بود حاجی زین‌العابدین خان حاکم نیریز، حضرت آقا سید جعفر و حاجی محمد تقی را نگذاشت بکشند. گفت خون این نفوس بر گردن این دو نفر است. آقا سید جعفر به علم و نطق و بیانش این خلق را بایی کرد و حاجی محمد تقی به مال و دولتش این‌ها را نگاه داری کرد تا کار به این جا رسید و خون این جمع ریخته شد. من می‌خواهم این دو نفر را با یک زجر و زحمتی و نعمتی بکشم که خلق

عبرت بگیرند و بعد از این کسی بایی نشود. لهذا آن دو نفر را به دست حاجی زین العابدین خان دادند و ایشان را به حبس فرستاد و اردو پس از سه روز سرها را پوست کنده و از گاه پر نموده سر نیزه‌ها نصب کردند و روانه شیراز گشتند.

حالا نیریز به واسطه اردو کشتی و مدت چهار ماه این جمعیت سوار و پیاده قوت یافت نمی‌شد. حاجی زین العابدین خان یک انبار ذرت نگاه داشته بود برای چنین وقتی، فرستاد درب انبار را کنند و به قیمت بسیار گران هر خانواده‌ای یک من به آن‌ها می‌دادند. و فرستاد حضرت آقا سید جعفر را از محبس آورده درب انبار ذرت وا داشتند که هر که ذرت می‌خواهد باید اول یک آب دهن بر صورت آقا سید جعفر بیندازد و بگیرد. اگر آب دهن نینداخت ذرت به او ندهند. چند نفر آمده بودند ذرت بگیرند کنار کوچه نشسته پیش نمی‌آمدند. حضرت آقا سید جعفر ملتفت شدند که این‌ها ذرت می‌خواهند ولی خجالت می‌کشند که بیایند آب دهن بر صورت ایشان بیندازند. خود آقا سید جعفر آن‌ها را صدا می‌زنتند و می‌فرمایند بیاید آب دهن بیندازید و ذرت بگیرید من با قبایم پاک می‌کنم بیاید ذرت تمام می‌شود. آن‌ها را صدا می‌زنتند تا اینکه می‌آیند آب دهن می‌اندازند و ذرت می‌گیرند و می‌روند.

باری، خان حکم کرد همه روزه حضرت آقا سید جعفر را ببرند به درب خانه یکی از اهالی نیریز و چوب بزنند تا صاحب خانه به قدر بضاعتش از یک تومان الی ده تومان بدهد آن وقت ایشان را از چوب باز کرده به حبس ببرند. چندی که گذشت پاهای مبارک ایشان به قسمی مجروح و ورم کرده که به کلی قادر بر حرکت نه. همه روزه یک نفر حمال قرار داده بودند که ایشان را پشت کرده با چند نفر فرآش و چوب و فلک درب هر خانه در تمام محلات نیریز می‌بردند و بدین منوال چوب می‌زدند و پول می‌گرفتند و صاحب خانه با کمال رذالت و فحاشی نسبت به ایشان خیلی جسارت می‌کرد و پول می‌داد. و حضرت حاجی محمد تقی را هر روز صبح از حبس بیرون آورده در حوض آب جلو عمارت دیوانخانه می‌انداختند و فرآش اطراف حوض ایستاده چوب بر سر مبارکشان می‌زدند تا آب حوض خونین می‌شد و سر مبارکشان چنان مجروح و ورم کرده بود که چشم‌های ایشان به کلی مفقود شده بود و مدت نه ماه به همین طریق رفتار می‌نمودند.

حالا عمه در نیریز مع سه طفل همه روزه این قضیه را مشاهده می‌نمایند و سر شب تا صبح به گریه و ندبه مشغول و گاهی شرح قضیه را به یزد برای اخوی‌های خود می‌نویسد و چند کاغذ مرحوم والد حقیر حاجی عبدالغفور بدون اسم و امضاء مبنی بر عجز و التماس به حاجی زین العابدین خان می‌نویسد و قسم‌های مؤکده می‌دهد که این سید اولاد رسول را این قدر اذیت مکن. آیا از

اول دنیا تا حال کسی چنین ظلمی در حق نفسی مجری داشته بیش از این اذیت مکن می خواهی بکشی یک دفعه بکش و اینها را خلاص کن. یا اینکه در راه خدا اینها را آزاد کن. ثمری بخشید تا اینکه شبی عیال خان خواب می بیند چند نفر زنهای سیاه پوش از آسمان فرود آمدند و گفتند وای بر زین العابدین خان که با اولاد رسول چنین سلوک نمود و داخل محبس شدند برای ملاقات آقا سید جعفر. از وحشت و اضطراب از خواب بیدار می شود و خان را از خواب بیدار می کند که چنین خوابی دیدم. خان می گوید این خواب پریشان است و اثری ندارد. صبح عیال خان کدخدای نیریز را می طلبد و محرمانه به او تفصیل خواب را بیان می کند و می گوید امشب باید سه ساعت از شب گذشته پنج الاغ بسیار خوب راه وار با دو نفر آدم زرننگ پادار حاضر نموده سید و حاجی محمد تقی و عیال و اطفال سید را سوار کرده برسانند به هرات که خاک یزد است و اگر این مطلب قبلاً از تو بروز کرد، دانسته باش که تو را می کشم. کدخدا به موجب دستور عیال خان معمول داشته و عیال خان شب یک نفر زن با نوکر خود می فرستد نزد عمه که شما را می خواهم بفرستم یزد و آنها را برداشته و می برند بیرون نیریز در محلی نگاه می دارند تا محوسین را بیاورند.

عمه نقل می کرد که ما قطع داشتیم که می خواهند من را با اطفال در این صحرا بکشند. غم از کشته شدن نداشتم دلم به حال این اطفال که دو پسر و یک دختر بود خیلی می سوخت و گریه می کردم. آن زن تسلی به من می داد که چرا گریه می کنی؟ شما را می خواهند به ولایت خودتان بفرستند. می گفتم می دانم با ما چه می خواهند بکنند و اطفال هم گریه می کردند و می لرزیدند. تقریباً دو ساعتی به این حالت گذشت که هرگز آن حالت را فراموش نمی کنم زیرا که آقا سید جعفر را قریب الموت دیده بودم و یقین بر موت ایشان و هلاکت خود و اطفال را داشتم که ناگاه آن دو نفر را آوردند و من و اطفال را سوار کرده به جانب یزد روانه شدند. صبحی رسیدند به غوری<sup>۱</sup> که دهی است هشت فرسخی نیریز. کدخدای غوری این حالت و این جراحات و این زن و اطفال سر و پا برهنه را با نهایت پریشانی و عجز و انکسار مشاهده نمود، بسیار دلش به حال اینها سوخت، امشب آنها را نگاه داشت و غذا و طعام خوب به آنها داد و خیلی پذیرائی کرد.

چون صبح شد خان منتظر که حاجی محمد تقی را بیاورند و در حوض جلو عمارت انداخته به عادت هر روزه در حضورش چوب بزنند. دید او را نیاوردند جويا شد گفتند دیشب آنها را بردند. بسیار متعیر شده فوراً سواری عقب آنها روانه کرد که آنها را برگردانند. چون سوار به غوری رسید عیال و

۱- غوری = دهی است از دهستان حومه مشگان بخش نیریز در شهرستان فسا در فارس.

اطفال بنای گریه و زاری و التماس گذاردند. کدخدای غوری به هزار التماس مبلغ پنج تومان به سوار خان داد و گفت با خان بگو آن‌ها را به هرات رسانیده بودند و من دیگر از غوری تجاوز نکردم زیرا که ثمری نداشت. باری سوار را برگردانید و آن‌ها را فوراً سوار کرده روانه هرات نمود که تا غوری ده فرسخ است. چون به هرات رسیدند حاجی میر نجف و حاجی میر رفیع و حاجی میر هاشم که اصلاً عرب بودند و مالک هرات و حکومت هم داشتند آن‌ها را منزل داده بسیار پذیرائی نموده و مدتی آن‌ها را نگاه داشتند تا خرد خرد جراحات التیام یافت و خداوند حیات دوباره داد. حضرت آقا سید جعفر را نگذاشتند بروند. قریب پنج سال حضرت آقا سید جعفر را نگاه داشتند و به مسجد می‌رفتند و موعظه می‌فرمودند و امام جماعت بودند. و حضرت حاجی محمد تقی پس از چهار پنج ماه که سالم شدند روانه یزد شدند. لهذا حضرت آقا سید جعفر پسر بزرگ خود را مرحوم آقا سید محمد که آن روز چهارده ساله بودند به همراه حضرت حاجی محمد تقی روانه یزد نمودند که خالوها ایشان را به مدرسه بفرستند. و حضرت حاجی محمد تقی چند ماهی در یزد در منزل مال میر توقّف داشتند. پس از آن حرکت به دارالسلام بغداد نموده به حضور جمال مبارک جلّ ذکره مشرف شدند و سوره ایوب در حق حضرت حاجی محمد تقی نازل شد که اول آن سوره مبارک می‌فرمایند "سورة الصبر بسم الله العلی الاعلی ذکر الله فی مدینه الصبر عبده ایوباً".

باری حضرت حاجی محمد تقی مدتی در دارالسلام مشرف بودند و بالأخره در دارالسلام صعود فرمودند و حضرت آقا سید جعفر چند سینه که در هرات توقّف داشتند بعد با عیال به یزد مراجعت فرمودند. آن روز ورود ایشان به یزد تولد حقیر شده بود و اسم حقیر را حضرت آقا سید جعفر گذاردند. باری ایشان هم چندی در یزد توقّف فرموده بعد به دارالسلام بغداد مسافرت کردند و به حضور جمال مبارک مشرف شدند و مدتی در حضور مبارک بودند و سوره نصح در باره ایشان نازل شد. پس از آن ایشان را مرخص فرمودند. در مراجعت به نائین که رسیدند قدری ناخوش احوال شده صعود فرمودند و مرحومه عمّه، تقریباً دوازده سال بعد از صعود حضرت آقا سید جعفر حیات داشتند و از حرکشان از یزد به نی‌ریز در خدمت حضرت وحید که همه وقت و همه جا همراه بودند و بلایای وارده بر حضرت وحید و حضرت آقا سید جعفر تا مراجعتشان به یزد همیشه بیان می‌کردند و حقیر مکرر در مکرر استماع می‌نمودم. و در هر دفعه که صحبت نی‌ریز را می‌فرمودند با گریه و حالت حزن بیان می‌کردند. فی الحقیقه بسیار نفس مؤمنه مقدسه بودند. پس از صعود عمّه فاطمه بگم، صبیّه ایشان عروس شده به نی‌ریز رفتند و این عیال حقیر صبیّه

مرحوم حاجی محمد رحیم نیریزی عمه زاده نوه حضرت آقا سید جعفر است. و بدین واسطه حقیر مدتی در نیریز توقّف داشتیم و خدمت تمام احبای نیریز از سابقین و لاحقین بندگی تام داشته و دارم و به معاشرت و مراوده با احبای الهی در نیریز، خرد خرد از حوادث و قضایای اولیه نیریز سابقه کامل حاصل نموده‌ام و مرحوم حاجی محمد رحیم نیریزی اب‌الزوجه حقیر، پسر ملا محمد نیریزی است که ملا محمد تیر به شاه انداخت. آواره در کتاب تاریخش می‌نویسد میرزا محمد تبریزی تیر به شاه انداخت غلط نوشته است، ملا محمد را میرزا محمد و نیریزی را تبریزی نوشته.

### شرح حال ملا محمد

و شرح حال ملا محمد از این قرار است: ملا محمد پسر حاجی صفر علی نیریزی بود و حاجی صفر علی از متمولین نیریز بود و املاک نیریز خیلی داشت. دو پسر داشت، ملا محمد و اصغر. اصغر کور مادر زاد بود و دوازده ساله بود و ملا محمد بسیار جوان خوش قیافه رشیدی بود و به مدرسه رفته و درس خوانده بسیار فاضل بود و خط نسخ را بسیار خوب می‌نوشت یعنی بعد از میرزا احمد نیریزی کسی مثل ملا محمد نمی‌نوشت، و قرآن به خط ملا محمد در نیریز یافت می‌شود، و در یوم ظهور تصدیق به امر مبارک نمود و از اصحاب قلعه بود. دو پسر کوچک داشت، محمد کریم و محمد رحیم، یکی دو سال و نیم و یکی یک سال و نیم داشت و حاجی صفر علی خیلی تعلق داشت به ملا محمد و شب‌ها تا صبح گریه می‌کرد و می‌گفت خدایا بهشت نمی‌خواهم محمد را می‌خواهم و چندی در سوز و گداز بود و نتوانست ملا محمد را از قلعه بیرون بیاورد. تا اینکه روزی والده ملا محمد و عیال و دو طفل ملا محمد را برداشته رفتند پشت قلعه و خبر دادند ملا محمد بیرون آمد. حاجی صفر علی و مادر و عیالش به گریه افتادند و اطفال هم گریه می‌کردند و خیلی التماس کردند که از قلعه بیرون بیا و به این عیال و اطفال رحم کن و بر پدر و مادر پیرت رحم کن، قبول نکرد. عاقبت از بس که عجز و التماس کردند کارد از کمر کشیده و گفت اگر نمی‌روید الآن این اطفال را می‌کشم، من راهی رفتم که دیگر بر نگردم، آخر الامر مایوس شده مراجعت کردند.

چند روزی گذشت تا اینکه شبی ملا محمد برای انجام کاری بر اسب سوار شده از قلعه بیرون آمده به جانب ده می‌تاخت. از طرف مخالفین چند تیر به او انداختند. یک گلوله خورد بر یک طرف صورت به دهانش و از آن طرف صورت بیرون رفت و او را گرفتند و به حبس حاجی زین‌العابدین خان فرستادند. چندی در حبس با دهان مجروح و زجر شدید بود و حاجی صفر علی آنچه پول

پیشکش کرد که ملّا محمد را مرخص کنند قبول نشد تا اینکه میرزا علی اصغر خان نامی که در اردو بود و در طفولیت با محمد هم مدرسه بودند اسباب استخلاصش فراهم آورد و او را بردند به اصطهبانات<sup>۱</sup> که شش فرسخ است تا نیریز. برای معالجه مدت شش ماه در اصطهبانات بود و حاجی صفر علی با عیال و اطفال ملّا محمد می‌روند در اصطهبانات. و بعد از شهادت اصحاب قلعه حاجی زین‌العابدین خان بنای تاخت و تاز گذاشت و به‌نهب و غارت پرداخت. من جمله این اصغر کور، پسر دوازده ساله حاجی صفر علی را به حبس برد. و هر چند روز یک دفعه مادر این طفل را حاضر کرده اصغر را در حضور مادرش داغ می‌کرد و چون سیخ‌های آهن در آتش تافته را بر بدن طفل می‌گذاشت مادر مبلغی ملک می‌داد که داغی بریدن طفل نگذارند. فوراً آخوندی حاضر کرده فلان ملک را قبالة نموده و باز طفل را به حبس می‌برد. باز چند روز که می‌گذشت بدین متوال مادر را حاضر کرده داغ‌ها بر بدن اصغر کور می‌نهادند تا فلان ملک را از مادر طفل قبالة می‌گرفت. بالآخره تمام املاک حاجی صفر علی را به این طریق تصرف کرد و آن اصغر کور از شدت داغ و زجر و الم در زندان مرد. پس از آنکه ملّا محمد زخم صورتش التیام یافت مراجعت به نیریز کرد مشاهده کرد که اصحاب قلعه اکثر شهید شده‌اند و بعضی در حبسند و خانه‌ها خراب و اموال منهوب حضرت وحید شهید شده‌اند. بی‌اختیار می‌شود و با اقوام وداع نموده می‌گوید من می‌روم و شاه را می‌کشم. بعد از شهادت حضرت وحید و کشته شدن برادرش طفل دوازده ساله کور، به طریق داغی در حبس و شهادت شهداء مظلوم، زندگانی دنیا بر من حرام است. والدۀ ملّا محمد از مالیه دنیا یک خوشه مروارید دیگر داشته که در جانی مخفی بوده می‌آورد می‌دهد به ملّا محمد و او شب از نیریز حرکت نموده می‌رود به شیراز و در شیراز چند نفر بابی‌های شیرازی را با خود برداشته می‌روند به طهران و آنجا با محمد صادق تبریزی تصادف نموده تیری به شاه انداختند.

### رسیدن خبر شهادت سید یحیی به یزد - شروع آشوب‌ها

باری چون خبر شهادت حضرت آقا سید یحیی به یزد رسید بر مؤمنین خیلی موثر گشت. حضرت رضی‌الروح با پای پیاده برای زیارت تربت حضرت وحید به نیریز روانه شدند و از نیریز به شیراز آمده یک چندی در حدود نیریز و شیراز تشریف داشتند. و حضرت آقا علی اکبر حکاک نیز با پای پیاده مسافرت به نیریز فرمودند و به زیارت تربت حضرت وحید نائل گشته مراجعت به یزد

۱- اصطهبانات = بخشی از بخش‌های شهرستان فسا در جنوب شرقی شیراز و در غرب بخش نیریز در استان فارس است و مرکز آن نیز قصبه اصطهبانات است.

فرمودند و به شغل خویش که حکاکی بود مشغول شدند. چندی گذشت حکومت یزد ایشان را اخذ نمود و در حبس نگاه داشته به طهران نوشتند که چنین شخص بایی را گرفته در حبس است تکلیف خواستند. دو ماه طول کشید که جواب نرسید مبلغ هشت تومان از ایشان جرم گرفته مع ضامن معتبر که اگر از طهران جواب رسید و ایشان را خواستند حاضر باشند و مرخص نمودند باز مشغول به کسب خود شدند.

### شرح شهادت میرزا حسن آقا فاضل ولد میرزا احمد

بیست روز از این مقدمه گذشت که حضرت آقا میرزا حسن آقا فاضل ولد آقا میرزا احمد از اهل محله فهّادان که معروف به محله یوزداران است و ایشان از سلک علماء و مقدّسین بودند و پیشنماز مسجد سر چم بودند و از ورع و تقوی احدی مانند ایشان نبود و همیشه قبل از ظهور مبارک می فرمودند ای کاش در یوم ظهور حضرت قائم بودم و به شرف لقاء آن حضرت مشرف می گشتم و جان خود را در سیل مبارکش فدا می کردم تا اینکه ظهور مبارک واقع شد و آن وجود مقدّس به شرف ایمان مشرف گشتند. صبحی نواب میرزا عبدالحی فرستاد بعد از ختم نماز، آن حضرت را از مسجد بردند نزد نواب. پرسید شما بایی هستید؟ جواب ندادند، مکرر پرسید جواب ندادند. گفت امروز باید از امر تبری بجوئید اگر تبری نکنید شما را می فرستم به قلعه حکومتی. ایشان می فرمایند سلّمکم الله. باز مطلب را تکرار می کند ایشان می فرمایند سلّمکم الله، مکرر می کند مطلب را، مکرر می فرمایند سلّمکم الله. نواب متغیر شده عصائی با کمال قوت بر سر مبارک ایشان می زند و می گوید آخوند را ببرید به قلعه حکومتی و بگوئید ما هر چه کردیم آخوند تبری نکرد حکم با حکومت است. لهذا آن حضرت را برداشته به قلعه حکومت بردند. آن جا نیز به همین طریق سؤال و جواب شد. حکومت امر بر قتل آن حضرت کرد و حکم بستن دهن توپ داد. فوراً فرآش باشی با جمعی از فرآشان آن جناب را برداشته و حضرات توپچی توپ را از قلعه بیرون کشیده با عده ای از سرباز و شیپورچی رو به جانب حسینیه شاهزاده مقابل درب حظیره ملّا نهادند. کم کم خلق بسیاری برای تماشا جمع شدند.

حالا قریب به ظهر است و صبح ایشان ابداً غذائی میل نفرموده بودند. آقا خسرو شوهر همشیره ایشان قدری نان و پنیر گرفته آورد خدمت ایشان، عرض کرد حالا قریب به ظهر است و شما صبح زود ناشتا به مسجد تشریف برده اید چند لقمه نان و پنیر میل فرمائید. ایشان فرمودند چون مرا می کشند گرسنه باشم بهتر است و آنچه اصرار کرد میل نفرمودند. میرغضب به ایشان گفت شما یک کلمه

بد به این امر بگوئید و بروید و آلا این توپ برای شما است. ابداً جوابی نفرمودند. تا اینکه آن حضرت را به دهن توپ بستند و شهید نمودند و یوم شهادت ایشان دویم شهر رجب سنه ۸ از ظهور مبارک بود و سن مبارکشان بیست و هشت سال بود و عیال اختیار نفرموده بودند و مدفن ایشان قرب جوب غسالخانه محله فهّادان پهلوی دیوار گنبد است. و یوم بعد از شهادت ایشان آقا حسین سرباز زنجانی که از مؤمنین دوره اول بودند و ابداً تقیه نمی کردند در همان میدان مقابل درب حظیره ملّا، ایشان را هم به دهن توپ بستند و شهید نمودند و مدفن ایشان نیز پهلوی مدفن حضرت آقا میرزا حسن است.

### شرح شهادت آقا علی اکبر حکاک

و تقریباً دو ماه و نیم دیگر که از این قضیه گذشت خبر از طهران رسید که هر کس معلوم شد بابی است قتل او واجب است. لهذا حضرت آقا علی اکبر حکاک را صبح خیلی زود یوم بیست و هفتم شهر رمضان سنه ۸ گرفتند و به قلعه حکومتی بردند و حکومت آنچه اصرار کرد که ایشان تبرّی بجویند امتناع فرمودند. حکومت میل به قتل ایشان نداشت زیرا که ایشان بسیار جوان زیبایی بودند و حکاک بی بدیلی بودند و بسیار خوش قیافه و خوش اندام و در کمالات شخصی و صوری مشهور و معروف و همیشه خوش لباس و پاک و پاکیزه بودند. باری ایشان را می آوردند روی حسیّه شاهزاده مقابل درب حظیره ملّا و توپ را با عده ای از فرّاش و سرباز و طبّل و شیپور می آوردند روی میدان. اول فرّاش باشی امر می کند که آن حضرت را محکم ببندند به دهن توپ ولی توپ خالی بود که شاید ایشان خوف کنند و تبرّی نمایند. حالا تقریباً سه ساعت از روز برآمده، جمعیت کثیری برای تماشا به اندازه ای جمع شده که این میدان و اطراف آن و روی بام های حظیره ابداً جای و راه نیست. و خیلی وقت محض انداز و ترساندن، آن حضرت را دهن توپ بسته و اجزاء حکومت بالاخص فرّاش باشی ابداً میل به قتل آن حضرت نداشتند. در این حالت که دهن توپ بسته اند فرّاش باشی اصرار می کند که یک کلمه بد بگوئید و خود را کشتن ندهید. آخر الامر آنچه اصرار کردند جواب نشنیدند. لهذا به اشاره فرّاش باشی تویچی فشنگ را آتش داده که روی ماسوره توپ خالی بگذارد. پس از آن خود فرّاش باشی هیاهو کرده نگذاشت که توپ را آتش دهد و به میر غضب امر کرد که ایشان را از دهن توپ باز کند. لهذا آن حضرت را از دهن توپ باز کردند. فرّاش باشی ایشان را بر داشته رفتند درب آب انبار مقابل درب حظیره قدری نشست و ایشان را پهلوی خود نشاند و با کمال محبت بنای نصیحت گذاشت و نایب ها هر یک خیلی اصرار کردند که یک کلمه بگویند ابداً جوابی

نفرمودند. آخر الامر کلّ ما یوس گشتند. فرّاش باشی امر کرد توپ را پر کنند، توپچی مشغول توپ پر کردن بود.

عیال حضرت آقا علی اکبر را فرستاده بودند که پسر چهار ساله‌ای که داشتند برداشته بیاورد شاید ایشان پسر و عیال خود را مشاهده نموده یک کلمه بد بگویند. در این اثنا عیال، پسر چهار ساله ایشان را لباس فاخر پوشانیده برداشته آورد جلو روی آن حضرت و نام آن پسر حجی حبیب‌الله بود مانند قرص ماه چنانچه خود حضرت آقا علی اکبر هم صورتاً در همه شهر چنین صورتی نبوده و خلق ایستاده و صدا از احدی بیرون نمی‌آید. الحاصل آن طفل را آورد جلو روی آن حضرت. عیالشان گفت جناب آقا علی اکبر من با این طفل چه بکنم؟ بیا و در حق این طفل رحم کن. ایشان ابتدا جواب آن مخدّره را ندادند در حالی که ایستاده بودند روی مبارکشان را از عیال و طفل گردانیدند و پشت طرف ایشان کردند. باز آن عیال و طفل آمدند جلو روی آن حضرت و گریه و التماس می‌کنند. مجدّد از ایشان روی گردانیدند. باز آن طفل دوید جلوی روی پدر بزرگوار خود و دامن پدر را در بغل گرفته و گفت ای آقا چرا از من رو می‌گردانید مگر شما دیگر مرا نمی‌خواهید و دامن مبارکشان را محکم گرفته گریه می‌کند. ایشان ایستاده روی مبارکشان را به آسمان کردند مانند کسی که التماس می‌کند که ای پروردگار بیش از این مرا امتحان مفرما. در این هنگام حالت گریه به فرّاش باشی دست داد و بعضی نیز گریه می‌کردند. حالا تمام خلق ایستاده متحیر و مبهوت که این چه حکایت است و منتظر که آخر الامر چه می‌شود. بالأخره آن حضرت را در حضور عیال و طفل دهن توپ بستند. حالا طفل گریه می‌کند و می‌گوید من را هم ببرید پیش آقایم. فی‌الحقیقه آن روز قیامت کبری بود تا اینکه فرّاش باشی امر کرد که مادر، آن طفل را در بغل بگیرد و عقب بایستد. مادر آن طفل را در بغل گرفته که توپچی توپ را آتش داد، توپ بیرون نرفت آنچه فشنگ گذاشت بیرون نرفت. فرّاش باشی پیش دوید و پهلوی توپ ایستاد و گفت جناب آقا علی اکبر ماها نمی‌خواهیم که شما کشته شوید معلوم می‌شود که خدا هم نمی‌خواهد که شما کشته شوید بیا در حق این طفل ترحم کن. ایشان هیچ جواب ندادند حالا توپچی ایستاده متحیر والدۀ طفل پسر را رها کرد و هر دو دویدند زیر توپ و گریه و التماس می‌کنند. ایشان هیچ جواب نمی‌فرمایند. و توپچی قدری تحمل کرده که شاید فرجی برسد. آخر الامر ثمری نبخشید. مجدّد قدری باروت در ماسوره توپ ریخته باز به مادر طفل حکم می‌کنند که طفل را بگیر و عقب بایست که توپچی توپ را آتش داد. توپ بیرون رفت. و عیال آن حضرت خاک بر سر خود می‌ریخت و با طفل گریه و نوحه می‌کردند و با این حالت طفل را برداشته

به‌خانه مراجعت کرد. و شهادت آن حضرت یوم بیست و هفتم شهر رمضان سنه ۸ از ظهور مبارک بود و سن مبارکشان چهل سال بود.

حکومت حکم کرد تا غروب آفتاب قطعات جسد آن حضرت را جمع نکنند که پایمال خلق باشد لهذا تا غروب آفتاب در میدان ریخته بود و پایمال انسان و حیوان بود. و جناب آقا ملّا باقر که برادر عیال ایشان بود و جناب آقا علی شیرازی که برادر عیال دیگر ایشان بود و جناب استاد رضای علاقه‌بند که اخوی ایشان بود تا غروب آفتاب روی آن میدان توقّف کردند و مقارن غروب آن قطعات جسد مبارک را جمع کردند. فقط سر مبارک ایشان با دو پا مع دو دست دیده شد در حالی که از ضرب باروت و پایمال شده هزاران خلق، پوست و گوشت ابداً نداشت و دیگر هیچ عضوی از اعضاء مبارک آن حضرت به دست نیامد. و این چند پارچه استخوان را برداشته بردند در زمین گودی پشت گازی جوب خَرخَر مقابل درب بقعة‌الخضراء آن زمین جنب شاه‌راه عمومی که قبرستان قدیم است در سه گوشه آن قبرستان که دو حد آن دیوار است در زاویه آن محل دفن کردند. و این عبد فانی آن قبر شریف را با گچ و آجر در نهایت بزرگی و استحکام بستم که آن مقام شریف مفقود نشود. جناب آقا ملّا باقر مذکور که اخ الزّوجه حضرت آقا علی اکبر شهید و اب‌الزّوجه حضرت آقا میرزا عبدالله شهید بودند و ایشان تا این اواخر ایام حیات داشتند تمام این وقایع را ایشان بیان فرمودند. و هم‌چنین آقا میرزا محمد ملّیک نجل ارجمند استاد رضا اخوی زاده آن شهید مجید در آن روز سنّ شریفشان هیجده سال بود و در آن میدان حاضر بوده‌اند این تفصیل را نیز بدون اختلاف بیان می‌کردند که خودم تمام این قضایا را حاضر بودم و مشاهده نمودم.

### شهادت آقا محمد صادق صوف باف

تقریباً چهل یوم بعد از شهادت حضرت آقا علی اکبر، حضرت آقا محمد صادق صوف باف از اهل محله فهّادان را نواب میرزا عبدالحیّ می‌فرستد ایشان را برده امر به لعن و سبّ می‌نماید. ایشان می‌فرمایند بر خارج دین محمد لعنت. نواب ایشان را به اسم و رسم مجدداً امر می‌کند. ایشان مکرر می‌فرمایند بر خارج دین محمد لعنت. نواب می‌گوید مقصود تو این است ما خارج دین محمد هستیم و تو ما را لعن می‌کنی و عصای چوبی که در دستش بوده با تمام قوّت بر سر مبارک آن حضرت می‌زند و بعد به گماشتگان خود می‌گوید این شخص کفر گفت، بزیند او را. نوکرها قدری ایشان را زده بعد دست نگاه می‌دارند. حالا نواب روی سگوب<sup>۱</sup> درب خانه‌اش نشسته و نوکرها ایستاده و حضرت آقا محمد

۱- سگوب = در تداول علمیان به‌جای کلمه "سگو" است.

صادق هم آنجا نشسته‌اند. چون در معبر خلق است نواب منتظر است که کم کم مردم جمع شوند. مرحوم آقا غلامرضا جواهری که در این اواخر ایام تصدیق به امر مبارک نمود و شکر الهی را به جا می‌آورد که آن روز شهادت حضرت آقا محمد صادق، اول کسی که رسید درب خانه نواب من بودم که از خانه به بازار می‌رفتم. نواب گفت غلامرضا، این صادق کفر گفت قتلش واجب است. پرسیدم آقای نواب چه گفته است تفصیل را بیان کرد. از حضرت آقا محمد صادق پرسیدم که مقصود شما همین بوده که آقای نواب می‌فرمایند؟ آقا محمد صادق فرمودند خیر من مقصودم به شخص مخصوصی نبود گفتم بر خارج دین محمد لعنت. گفتم آقای نواب من این کلمه را کفر نمی‌دانم و مقصودش این نبوده که شما می‌فرمائید. نواب گفت مقصودش همین بوده. در این بین کم کم خلق جمع شدند و نواب خودش برخاست چند چوب بر سر مبارک ایشان زد و مردم ریختند بر سر آن مظلوم به قدری زدند که آن حضرت را شهید کردند. و مقتل آن بزرگوار بیرون درب خانه نواب است و سن مبارکشان تقریباً چهل و پنج سال بود و مدفن ایشان معلوم نیست. و آقا غلامرضا جواهری ذکر می‌کرد که آن روز من صدمه‌ای به ایشان نرادم و یوم شهادت آن مظلوم یوم نهم (۹) شوال سنه ۸ بود.

و اما حضرت آقا ملا عبدالخالق یوزدارانی از علمای جامع الشرایط بودند و از مالیه خودشان مسجدی ساختند و در آن مسجد نماز می‌کردند و وعظ می‌فرمودند. شنیده شده که در وقت وعظ و صحبت نفوسی چند از عظمت و هیمنه خطاب، کلمات و بیانات ایشان مدهوش می‌گشتند و چون ندای جانفزای الهی در شیراز مرتفع گشت تصدیق به امر مبارک نمودند. پس از چندی از یزد هجرت فرمودند و عاقبت از اصحاب قلعه شیخ طبرسی شدند و به درجه شهادت کبری فائز گشتند. آن ایام حضرت حاجی میرزا سید علی خال حضرت اعلی روح ما سواه فداء به یزد تشریف آورده و در منزل حضرت افغان حاجی میرزا حسنعلی اخوی خود تشریف داشتند. پس از چندی با حضرت آخوند ملا عبدالخالق هم کجاوه شدند و تشریف بردند. حضرت حاجی میرزا سید علی خالوی مبارک در طهران شهید شدند و حضرت آخوند ملا عبدالخالق به مازندران تشریف بردند.

باری خرد خرد امور بر مؤمنین خیلی سخت شد و هر روز آتش فتنه و فساد مشتعل. بعضی احباب را اخذ می‌کردند و نزد علماء می‌بردند و شکنجه و سیاست می‌نمودند و مبلغی سرآمی گرفتند و رها می‌کردند و برخی را به نزد حکومت می‌فرستادند و چوب می‌زدند و حبس می‌کردند و بالأخره مبلغی جرم می‌گرفتند و مرخص می‌نمودند. و بعضی نفوس که در اول امر بیعت کرده بودند

کم کم آن‌ها را خوف گرفت و خود را از امر مبارک خارج کردند. من جمله آقا میرزا سید حسین میرزا که از سلک علماء بود پسر آقا میرزا سید سلیمان مجتهد، اول امر تصدیق به امر مبارک داشت و با احباب دوره اول معاشر و مجالس بود و آیات مبارکه می‌نوشت حتی نوشتجات به خط او موجود است. خرد خرد او را خوف گرفت، خواست رفع اتهام از خود بنماید فرستاد جناب آخوند ملا علی‌نقی روضه خوان را آوردند. با اینکه بسی شب‌ها با هم صبح کرده بودند گفت آخوند ملا علی‌نقی شنیده‌ام بابی شده‌ای، گفت چوب بیاورید، ایشان را چوب زد و عتاب و خطاب بسیار نمود و مرخص کرد. همه جا شهرت کرد که آقا میرزا سید حسین، ملا علی‌نقی بابی را چوب زده و مراوده را به کلی قطع نمود و بنای قضاوت و ریاست گذاشت.

خرد خرد مال و دولتی به هم بست و خود را از امر خارج نمود و به یک اقتداری حرکت می‌نمود که بعضی علماء از او خائف بودند، ولی بعد از این هرگز نسبت به امر توهینی وارد نمی‌آورد بلکه در سرسر همراهی داشت. هم چنین حاجی ملا باقر اردکانی که در سلک علماء بودند در اول امر، بیعت نمودند و تصدیق به امر مبارک داشتند و بعضی بابی‌های اردکان را به امر مبارک دعوت می‌نمودند و به این اسم مشهور شده. زمان حکومت امیرخان سردار که حکومت یزد و کرمان با او بود، خودش در کرمان بود و پسرش امیرزاده، هشت ساله بود و حکومت یزد داشت و میرزا مطلب وزیر نایب‌الحکومه‌اش بود. فضلی اردکان بر علیه حاجی ملا باقر قیام کردند و شرحی به میرزا مطلب نایب‌الحکومه مرقوم داشتند که حاجی ملا باقر بابی است و مردم را بابی می‌کند. میرزا مطلب مأموری فرستاد حاجی را از اردکان به شهر آوردند و از آنجا استشهادی تمام کرده از عقب حاجی به یزد فرستادند. خرد خرد کار حاجی سخت شد تفصیل را به امیرخان سردار به کرمان نوشته، امیرخان نوشت حاجی را تحت‌الحفظ به کرمان بفرستند. لهذا حاجی را به موجب دستور سردار به کرمان فرستادند. چون به کرمان وارد، به دارالحکومه مجلس سردار بردند. چون جناب حاجی شخص مزاحی بود سردار جناب حاجی را دوست داشت. از قضایای الهیه پس از چند شب عیال سردار به مرض قولنج<sup>۱</sup> ایلاوس<sup>۲</sup> مبتلا شد و اطباء از معالجه عاجز. جناب حاجی یک فنجان آب طلیدند و دعائی به آن خواندند و فرستادند به اندرون خانه نزد سردار که این آب را حاجی ملا باقر یزدی دعای

۱- قولنج = مرضی است دردناک معده یا روده را که با آن خروج فضولات بدن و یاب، سخت و مشکل می‌شود. دردی که غالباً در ناحیه شکم خصوصاً نواحی مجاور به قسمت‌های روده بزرگ حاصل می‌شود و در صورت شدت ممکن است به مرگ منتهی شود.

۲- ایلاوس = قولنج روده‌ای که همراه با درد است - بسته شدن روده باریک در اثر تماس و تورم که دردناک است.

شفا به آن خوانده. آب را به مریضه دادند فوراً قولنج باز شد. سردار جناب حاجی را به اندرون خانه احضار نمود چون ایشان تشریف بردند بی نهایت اظهار ممنونیت و تشکر از جناب حاجی نمود و طلب عفو کرد و ایشان را مرخص نمود که به هر طریقی میل دارند به یزد حرکت نمایند. بالاخره پس از چند روز جناب حاجی را با کمال احترام با یک توصیه کاملی به حکومت یزد روانه نمود. چون حاجی مراجعت به اردکان نمودند چند روزی توقف کرده بعد از آن به کربلاء رفتند و مدت دو سال در نجف اشرف درس می خواندند. پس از دو سال از علمای نجف اجازه گرفته مراجعت به اردکان و از اردکان با جلالی عظیم وارد شهر یزد شده در حالی که یازده قاری سوار، جلو حاجی ملأ باقر به لحن فصیح تلاوت قرآن می نمودند بر مسند قضاوت و ریاست جالس گشته و خود را از این اسم مبارک خارج نمودند ولی همه جا در سراسر همراهی داشتند و مرحوم آقا سید احمد پسر بزرگی حضرت آقا سید یحیی وحید را محرر خود قرار دادند. و جناب آقا سید احمد خط شکسته را بسیار خوب می نوشتند. و پسر بزرگی مرحوم حاجی ملأ باقر آخوند ملأ جعفر بهائی بودند و همه جا همراهی داشتند. حتی روزی حقیر با یکی از علمای یزد در محضر ابراهیم خلیل خان حاکم یزد گفتگوی ملکی داشتیم با حضور جمعی. مرحوم ملأ جعفر کمال همراهی را با حقیر فرمودند به طور علنی بدون ملاحظه از نفسی که فی الحقیقه این همراهی ایشان حکومت و مدعیان را مغلوب و مضمحل کرد.

### حاجی سید علی مهریزی

باری یکی از مؤمنین دوره اول حضرت حاجی سید علی مهریزی بودند و حاجی رسول مهریزی هم کسی بود که در مهریز حضرت وحید را استقبال کرد و پذیرائی نمود و با ایشان بیعت کرد و تا چند سنه اظهار تصدیق به امر مبارک می نمود. چون قضیه را برعکس مشاهده نمود که حکایت حکایت جهاد و کشته شدن و جان فشانی است و مقصد او در بیعت با حضرت وحید چیز دیگر بود و تصویری دیگر می نمود لهذا از امر برگشت و بنای مخالفت گذاشت و آن اوقات ضابط مهریز و میربلوک بود. چون دید دولت با این طایفه بابی بی نهایت ضده است و در صدد قلع و قمع این طایفه است، فرستاد حضرت حاجی سید علی را آوردند و گفت یا امروز تبری می کنی یا تو را می کشم. حضرت حاجی سید علی از ملأ کین عمده مهریز بودند، آنچه گفت ایشان هم در نهایت جرئت و قدرت به او جواب دادند و با کمال استقامت و بی اعتنائی با او سؤال و جواب کردند. حکم چوب داد و از پیش تهیه چوب و فلک و قصد هلاکت ایشان را به این طریق نموده بود. لهذا ایشان را به چوب بستند و چند فرآش اطراف فلک

ایستاده به حضرت حاجی چوب می زدند و تقریباً چهار ساعت به حضرت حاجی چوب زدند و قصدش کشتن حاجی بود. چند دفعه جناب حاجی بی هوش شدند و باز به هوش آمدند تا اینکه یقین بر مردن ایشان نمود از چوب باز کردند و آنجا انداختند تا اینکه خیر مردن حاجی را به محله توی ده که منزل حاجی بود بردند و از آنجا چند نفر آمدند و آن هیكل مرده حضرت حاجی را روی در کرده بردند. پس از یک شبانه روز، حضرت حاجی خرد خرد به هوش آمدند و به حکومت شهر خیر دادند. حکومت در این کار تعقیب نکرد به ملاحظه اینکه شاید حاجی رسول باز به اذیتی دیگر برخیزد و حضرت حاجی را تلف کند. شبانگاه حضرت حاجی سید علی را روی در کرده به شهر آوردند و تقریباً مدت شش ماه طول کشید که جناب حاجی سالم شدند. دیگر ایشان به مهریز نرفتند، دو سنه در شهر توقف کردند و در بازار دگان ریسمان فروشی باز کردند و منتظر که شاید حاجی رسول از کار بیفتد یا اینکه فرجی برسد و ایشان به محل خود برگردند؛ ممکن نشد. حضرت حاجی میرزا آقای افغان ایشان را فرستادند به منج بوانات برای تمشیت امور زراعی منج، چون منج ملک حضرت افغان بود. چند سنه در بوانات مشغول امور زراعت منج بودند. خرد خرد در صفحات بوانات توقف کردند ولی عیال و صبا یای ایشان مهریز مشغول امور زراعتی و ملک داری بودند تا اینکه عیال ایشان وفات نمود و صبا یای ایشان هم عروس شدند. جناب حاجی مجدّد عیال گرفتند و در بوانات توقف کردند، خرد خرد املاک مهریز را هم فروختند و تشریف بردند در آباده اقلید و آنجا قنوتی جدیداً از قیمت املاک مهریز احداث نمودند و آن قنوة خیلی آب پیدا کرد و مزرعه موسوم به جنت آباد قرب آباده در نهایت وسعت و آبادی برای ایشان تهیه شد و مدت مدیدی در آن مزرعه مشغول آبادی و عمارت و زراعت آنجا بودند و عمر شریف ایشان به یک صد و هشت سال رسید و در آن جنت آباد صعود کردند و حال نجل ارجمند ایشان آقا سید آقا در آنجا توقف دارند.

### آخوند ملا رضای منشادی

و یکی از مؤمنین دوره اول که با حضرت وحید بیعت کردند و تصدیق به امر مبارک نمودند حضرت آخوند ملا رضای منشادی بودند که ایشان را جمال مبارک جل ذکره الاعظم رضی الروح نامیدند و در سلک علماء و اهل تقوی و تقدیس بودند و از جمیع علوم مطلع و در علم طب و حکمت الهی و فقه و اصول و فلسفه و ادبیات در نهایت کمال بودند و خط نسخ را هم خیلی خوب می نوشتند. و اخوان ایشان حضرت آقا ملا حسین و حضرت ملا علی اکبر نیز عالم و فاضل بودند و از خانواده علم و ایشان ولدان مرحوم ملا حاجی محمد

مجتهد معروف و از اهل منشاد بودند و این خانواده به واسطه تصدیق حضرت رضی‌الروح تماماً تصدیق به امر مبارک نمودند و مرحوم ملا حاجی محمد پدر ایشان در این امر مبارک ساکت و صامت بودند. تا اینکه خرد خرد کار سخت شد حکومت تعقیب کرد حضرت رضی‌الروح را با اخوان خواستند بگیرند ناچار فرار نمودند. مرحوم ملا حاجی محمد ابوی ایشان را اخذ کرده با آنکه ایشان در بلوک میان کوه و شهر خیلی محترم بودند با نهایت توهین و ذلّت و اذیت از منشاد به بنادک بردند و آنجا آنچه از ایشان سؤال کردند جواب ندادند. نایب‌الحکومه قدری خلق تنگی کرد نفوسی که در آن محضر حاضر بودند گفتند جناب ملا حاجی محمد از مجتهدین و مقدّسین هستند نایب‌الروح را با مامور و خفت به این‌جا بیاورند البته هتک حرمت ایشان شده که جواب نمی‌فرمایند. نایب‌الحکومه بلوک از ایشان معذرت خواست و مرخص نمود. ایشان هیچ سخنی در آنجا نفرمودند برخاسته از مجلس بیرون آمدند و مراجعت به منشاد نمودند.

اما حضرت رضی‌الروح پس از چندی با اخوان از شیراز مراجعت فرمودند. چون در منشاد مقتضی توقف ایشان نبود ایامی چند در شهر مخفیانه و گاهی شبانگاه مهریز به منزل حضرت آقا سید محمد باقر تشریف می‌بردند چند روزی آنجا مخفی بودند. آن ایام از هر جهت ابواب مسدود و اسباب مقطوع و امور معسور و مؤمنین بعضی مخفی و بعضی گرفتار و اکثری مقتول و شهید. حالا تقریباً دو سال از شهادت حضرت اعلی روح ما سوا فداء گذشته و در جمیع نقاط ایران آتش حرب مشتعل و در نیریز مجدّد اردوی دولتی و تفنگچی بلوکی ده دوازده هزار نفر اطراف کوه نیریز را محاصره کرده و مدت هشت ماه به محاربه و مقاتله مشغول. آخر الامر هشتصد نفر رجال شهید و نسوان بعضی اسیر و بعضی مقتول زن‌های حامله را شکم پاره می‌کردند و اطفال قنداق پیچیده را از قنداق کشیده به هوا می‌انداختند و شمشیر به زیر آن‌ها زده دو نیم می‌نمودند. باری در آن سنوات معادل بیست و چهار هزار کسری از مؤمنین را شهید نمودند.

بالآخره حضرت رضی‌الروح مدت چهار سال و نیم در کوه‌های منشاد مخفی بودند، سه سال و هفت ماه در بلندی کوه آفتاب‌رو که معروف است به کوه مراد علی در مغاره‌ای بودند و احدی سوای حضرت آقا ملا بابائی اخوی کوچکی ایشان از آن مکان اطلاع نداشت و هر چند روزی یک دفعه خیلی به‌طور حکمت نصفه‌های شب در تاریکی و راه‌های سخت قدری نان و آب به ایشان می‌رساندند. تا اینکه بعضی مطلع شدند که حضرت رضی‌الروح در این کوه‌ها تشریف دارند. بعد مکان را تغییر دادند و مدت سیزده ماه در مغاره کوه طرف جنوب بالای مزرعه ترک‌ها پهلوی لای جر بسر بردند. تا اینکه خرد خرد

قدری فوران نار حرب فرو نشست و شدت بلا و محن فی الجملة خفتی یافت. حضرت رضی الرّوح باز چند روز به مهریز منزل حضرت آقا سید محمد باقر تشریف بردند تا اینکه مسافرت به دارالسلام بغداد نمودند و به شرف لقای جمال مبارک مشرف شدند. پس از چندی توقف در آن ساحت اقدس ایشان را مرخص و امر به معاودت به یزد فرمودند. چون به منشاء تشریف آوردند مشغول به طبابت شدند. خرد خرد طبابت ایشان شهرت یافت و معالجات بسیار خوب از ایشان دیده شد، حتی اطراف میان کوه برای معالجه به منشاء می آمدند. به این نقطه نظر، بسیار محبوب القلوب عموم اهالی آن حدود گشتند و در ضمن نفوس مستعده را به شریعه الهیه دعوت می فرمودند و نفوس مهمه مبارکه ای تصدیق به امرالله نمودند. ولی هر چندی یک دفعه اخوان ایشان و بعضی از اجباء را به این اسم مبارک گرفته از منشاء به طزرجان که ضابط نشین و دو فرسخی منشاء است می بردند و چند روزی نگاه داشته هر نفری ده تومان پنج تومان بر حسب بضاعت آنها جرم می گرفتند و رها می کردند. این قضیه اسباب دخل و عزت و ریاست و شهرت برای ضابط و حکام بلوک میان کوه شده بود. پس از فوت نواب میرزا عبدالحی نواب رضوی قدرت و استیلائی حاصل نمود و با حکومت وقت مربوط و راه دخل می نمایاند و هر روز در شهر و منشاء و اردکان به نمایندگی نواب رضوی نفوسی را اخذ می نمودند و چند روزی نگاه داشته بعد از شکنجه و اذیت های بسیار مبلغی وجه به عنوان تقدیمی و جرم می گرفتند و مرخص می نمودند. نواب هر سال یک دفعه چند روزی موسم تابستان بلوک گردی می کرد و از مهریز به منشاء می آمد و به مزرعه راحت آباد منزل حاجی محمد حسین شیرازی که رئیس المفسدین بود وارد می شد و به مشورت و دست یاری آنها می فرستاد بعضی از مظلومین را می بردند و چوب می زد و فحاشی و رذالت می نمود و آن وقت آنها را به یک ریسمان بسته به طزرجان نزد ضابط محل می فرستاد که اینها بایی هستند حکمش با شما است. ضابط چند روزی آنها را نگاه داشته مبلغی جرم می گرفت و مرخص می نمود.

یک دفعه مبلغ پنج تومان از آقا حسین ابن ملا محمد علی که خیلی بی بضاعت بود گرفته بودند. عیال ملا محمد علی، خاتون جان پای پیاده عقب نواب رفته بود به مهریز و از شدت گریه و التماس که آقا حسین فقیر است پنج تومان در طزرجان قرض کرده جرم داده و چند نفر اطفال گرسنه دارد بنویسید پنج تومان که از آقا حسین گرفته پس بدهند. آخر الامر با هزار عجز و التماس نوشته بود با ابراهیم زمان کدخدای گاوفشاد که برو طزرجان پنج تومان را بگیر و به عیال آقا حسین رد کن. چون ابراهیم زمان رفت پول را ندادند. مجدّد خاتون جان پنج فرسخ با پای پیاده رفت مهریز نزد نواب که پول را ندادند. باز نوشت

به ضابط که آقا حسین فقیر است و این پول را قرض کرده به او پس دهید. جواب داد من همان وقت پول را آنچه گرفتم به شهر فرستادم دیگر پیش من چیزی نیست و آخر الامر نداد. آقا حسین هم به واسطه اذیت‌ها و صدمات بسیار که به او وارد شده بود بعد از چندی وفات نمود.

### احمد ولد محمود

و از جمله مؤمنین دوره اول، احمد ولد محمود بود که به واسطه تصدیق حضرت رضی‌الروح تصدیق به امر مبارک نمود. اگر چه رعیت و بی‌بضاعت بود ولی شخص شجاع دلیری بود و بیشتر اوقات به شهر می‌رفت و به اردکان می‌رفت و هر خبری بود به سرعت تمام با پای پیاده به منشاء می‌آمد و خبر منشاء را به شهر و اطراف می‌برد. آنچه به او اذیت می‌نمودند مقاومت می‌کرد. هرگز اظهار عجز نکرد، همیشه مسرور بود و عمرش طولانی شد. وقتی که جمال قدم جل ذکره الاعظم از قشله بیرون تشریف آوردند و باب لقا بر وجه احباء مفتوح گشت، احمد محمود بعد از شهادت حضرت رضی‌الروح با چند نفر از مؤمنین مثل حضرت آقا سید حسین ولد آقا سید رضا که در سلک علماء بودند و از مؤمنین دوره اول بودند با دو پسر یکی آقا میرزا سلیمان و آقا میرزا یحیی و صبایا و اهل بیت و آنچه ملک منشاء داشتند فروختند و عازم تشرّف به ساحت اقدس شدند. چون به تبریز رسیدند احمد محمود و آقا سید حسین مرحوم شدند و آقا میرزا سلیمان هم پس از چندی در همان تبریز صعود نمودند. آقا میرزا یحیی با والده و همشیره‌ها در تبریز ماندند و مشغول کسب و تجارت شدند. پس از چندی آقا میرزا یحیی نوکری داشت که سرّاً با امر ضدّ و مخالف بود شب ایشان در رختخواب خواب بودند تبریزی بر سر ایشان زده و ایشان را شهید نموده و فرار کرده.

### شهادت آخوند ملا رضای منشادی (رضی‌الروح)

و اما تفصیل شهادت حضرت رضی‌الروح، وقتی که ایشان از دارالسلام از حضور مبارک مرخص شده و به یزد تشریف آوردند چند صباحی در شهر، احبای الهی را ملاقات فرموده و به منشاء تشریف آورده و مشغول به طبابت شدند. پس از چندی که صیت طبابت ایشان به اطراف رفت حاجی رسول مهریزی که میرلوک بود وقت را غنیمت شمرده علی‌الخصوص آن سنه که حاکم و ضابط منشاء و میان کوه بود شخصی را فرستاد خدمت حضرت رضی‌الروح که ما مریضی داریم برای معالجه تشریف بیاورید به این جا و کاغذی در نهایت ادب به ایشان نوشته بود مریض ما بستری است و بسیار سخت است

فوراً حرکت فرمائید. گویا ایشان از قصد و اراده اش آگاه بودند و فرموده بودند این سفر من خطر دارد و با اهل بیت به طریق اجمال وصایائی فرمودند و چون سوار شده بودند قاطر پیش نمی رفته است و پس پس می رفته است و آنچه می کردند پیش نمی رفته و شرارت می کرده. ایشان فرموده بودند قاطر تو می خواهی ما را این جا بکشی هنوز زود است صبر کن تا مهریز برسیم. باری شب وارد مهریز و به خانه حاجی رسول تشریف می برند. ایشان را با کمال احترام در اطاق میهمانخانه منزل داده و به اندرون خبر می دهند به حاجی رسول که جناب آخوند ملا رضای منشادی تشریف آوردند. فوراً یک پیاله چای سم در آن ریخته برای ایشان می فرستد می فرمایند حاجی رسول به عجب چیزی ما را ضیافت کرد و میل می فرمایند. چون می دانستند که اگر میل نفرمایند البته به طریق دیگر ایشان را خواهد کشت. حالا حضرت ملا بابائی اخوی کوچکی خود را همراه برداشته و حاضر است. بعد به آن نوکر حاجی رسول می فرمایند فرش های اطاق را جمع کن و برو، فرش ها را بر چید و رفت و تا صبح دو ساعت از روز بر آمده طول کشید که آن حضرت شهید شدند. و جسد مطهر را صبح حضرت آقا ملا بابائی روی قاطر گذارده آوردند منشاد و در قبرستان منشاد دفن کردند. و در این اواخر ایام حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء یک لوح زیارت مفصلی برای آن حضرت نازل فرمودند که اصل آن زیارت به خط مبارک در طهران نزد ورثه متصاعدالی الله آقا میرزا هادی خان پسر حضرت رضی الروح است. و پس از چندی از ساحت اقدس به حضرت حاجی امین امر شد که قبر منور حضرت رضی الروح را بسیار عالی بسازند و یک آیه از لسان مبارک صادر که آن آیه مبارکه را بر سنگ نقش نمایند و بالای سر آن حضرت نصب کنند. و حضرت حاجی امین شرحی به منشاد مرقوم فرمودند و ساختن آن قبر منور را به عهده مرحوم حاجی علی محمد منشادی گذاردند. مرحوم حاجی علی محمد اگر چه آن اوقات ضابط و رابط منشاد بودند ولی حاجی حسینعلی منشادی و بعضی مفسدین با ایشان طرف بودند، فرمودند من حرفی ندارم ولی اگر من مبادرت به این کارنمایم می ترسم حاجی حسینعلی با بعضی مفسدین مانع شوند و اگر بسازم خراب کنند. آن روز حقیر در منشاد بودم و عازم حرکت به شهر. آن روز حرکت را موقوف داشتم و شب محفل مقدس روحانی فوق العاده تشکیل و جناب حاجی علی محمد را هم دعوت کردند. پس از مذاکرات جناب حاجی علی محمد فرمودند با اینکه می دانید که حاجی حسینعلی با مفسدین تا چه درجه بر ضد من حرکت می کنند مع ذلک اگر محفل مقدس روحانی رأی بدهند من حاضریم که بسازم. محفل مقدس روحانی رأی دادند که جناب آقا علی اکبر بن محمد که عضو محفل روحانی بود ایشان

بسازند. لهذا همان شب جناب آقا علی اکبر نجل ارجمند حاجی علی محمد تقبل نمودند که فردا صبح آنچه آجر لازم است ایشان سر قبر حاضر کنند و جناب آقا سید مرتضی نیز تقبل کردند گچ آنچه لازم است صبح حاضر کنند و یکی استاد بناء حاضر کرد. بالأخره فردا صبح تا غروب آفتاب آن قبر منور را در نهایت بزرگی و استحکام با آجر و گچ ساختند و آن آیه مبارکه که از لسان مبارک نازل این است: "انَّ رِضَا الرَّوْحِ قَدْ قَصَدَ عَتَبَةَ الْقُدُوسِ السُّبُوحِ تَنْزِلُ عَلَيْهِ مَلَائِكَةُ الرَّحْمَةِ وَالْعُفْرَانِ مِنْ رَبِّهِ الرَّحْمَنِ". و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه سال بود و روز شهادتشان معلوم نیست همین قدر معین است که پنج ماه از سنه بیست و چهار (۲۴) از ظهور مبارک گذشته بوده است. و اما سواد زیارت حضرت رضا الروح ذیلاً درج می شود.

"مشاد احتیای الهی علیهم بهاء الله الابهی ملاحظه نمایند و در روز نوروز از قبل عبدالبهاء در مرقد مبارک رضی الروح این زیارت را تلاوت نمایند. هو الله النّفحات المعطرّة من ریاض الملکوت الابهی عبت علی روضتک المعبرة الشّدا تنتشر منها رائحة الوفاء علی کلّ الارحاء اشهد أنّک سمعت نداء ربّک من اوج العلی و لیت الدعاء و نادیت باسم ربّک الاعلی و آویت الی الکهف الاوفی و دلع لسانک بالثناء علی ربّ الاخرة و الاولی و دعت الدّیة و ودعت اللذائذ لاهل الهوی و اودعت فی کلّ قلب آیه الهدی فغدوت رایة الملائة الاعلی تتموج و تندفق بنسائم هابة من ریاض الملکوت الابهی فاصبحت سراجاً منیراً و کوکباً مضيئاً فی وسط السّماء و تحمّلت فی سبیل ربّک کلّ مشقة و عناء و اصابتک الضّراء و البأساء و صوّبت الیک سهام البغضاء و اغاروا علیک الغارة الشّعواء یلدغک کلّ محروم مشوم بلسان مسموم و یشمتک الاعداء فی کلّ صباح و مساء فلازلت فی خطر شدید من کلّ ولید و عنید حتّی نوبت الفوز باللقاء و سعیت الی دار السّلام معهد المشاهدة مشهد الکبریاء و فزت و رأیت الانوار السّاطعة من الطّلع النّوراء و شملتک لحظات الاعین الرّحمانیة فی العراق و انتشر ذکرک فی الآفاق و أمرت بالرّجوع فاقد الهجوع مضطرم الفؤاد منسجم العبرات و رجعت الی اهلک مستبشر الروح منشرح الصّدر منتعش القلب بالطّاف ربّک فی یوم الأیاب و کنت صبیح الوجه کثیر الوجد طلیق اللسان قوی الجنان لا تأخذک لومة لائم و لا ترعبک سطوة ظالم و لا یحزنک سبّ شاتم بل ثبت ثبوت الطّود العظیم و قاومت هجوم کلّ جیش شدید الی ان تجرّعت کأس المنون و رجعت الی ملکوت الحیّ القیوم و ادرکت مرکز الانوار و دخلت محفل الاسرار و علیک البهاء و علیک الثناء ایتها النّفس المطمئنّة الرّاضیة المرضیة عند بارئها اسئل الله ان ینزل علی بركة من عنده فی هذه البقعة السّامیة الارکان ساطعة الانوار و علیک البهاء الابهی ع ع".

### سید محمد باقر مهریزی

و اما حضرت آقا سید محمد باقر مهریزی، ایشان از نفوس مقدسه بودند و از شدت قدسشان خلق مهریز تماماً آزادت صمیمی به ایشان داشتند. با اینکه به این اسم مبارک معروف بودند مع ذلک خلق از ایشان مراد و حاجت می طلبیدند و شفای امراض مکرر از ایشان حاصل می نمودند لهذا خلق مهریز در صدد اذیت ایشان نبودند. و حال آنکه هر کس هر نوع اذیتی در حق این طایفه مجری می داشت مؤاخذه برای او نبود بلکه مورد تحسین عموم می گشت حتی به دیانت و تقوی بین خلق معروف می شد و هر یک از علماء که در حق این طایفه زیادت اذیت می کردند و زودتر حکم به قتل ایشان می دادند بیشتر محلّ وثوق و اعتماد ناس بودند و باعث صیبت و شهرت آنان می گشت و علت قوت و ازدیاد ریاست ایشان می شد.

### حاجی ملا محمد حسین مهریزی

و یکی از مؤمنین دوره اول، حضرت حاجی ملا محمد حسین مهریزی بودند که در زهد و ورع مثل و مانند نداشتند و اهالی مهریز بدون اذن ایشان مبادرت به هیچ امری نمی نمودند. همین قدر مؤمن به امر مبارک بودند ولی کما فی السابق مشغول امور پیشنمازی و اصلاح امور مراعات و اجراء احکام شرعی اسلامی بودند و هیچ تغییر مسلک ندادند.

### حاجی شاه محمد منشادی

و یکی از مؤمنین دوره ثانی، حضرت حاجی شاه محمد منشادی بودند که در امر خیلی خادم و جانفشان بودند و دقیقه ای از امور امری فراغت نداشتند. قدری املاک در منشاد داشتند ولی امورشان به آن نمی گذشت. قدری پول قرض می کردند و می رفتند طرف فارس گوسفند می خریدند و به شهر می آوردند می فروختند به اصطلاح چوب داری<sup>۱</sup> می کردند. یک وقتی فرمودند من سابق که تصدیق به امر مبارک نکرده بودم خیلی مایل به چوب داری بودم ولی حالا از این شغل بدم می آید و دست از این کار کشیدند.

چون ظهور مبارک من ینظره الله تحقّق یافت و جمال مبارک را شناختند بسیار شایق و مایل تشرّف به آستان مقدّس بودند. آن ایام میسر نمی شد تا اینکه باب لقاء مفتوح گشت. ایشان به موجب آیه مبارکه که حضرت نقطه اولی روح ما سواه فداء در کتاب بیان نارل فرموده و حضرت بهاء الله نیز در کتاب مستطاب اقدس بیان می فرمایند قد کتب الله علی کلّ نفس ان یحضر لدی العرش بما عنده

۱- چوب داری = شغل و کار خرید و فروش گوسفند و غیره را گویند. گله داری.

مما لا عدل له. لهذا حضرت شاه محمد املاکی که داشتند بعد از آنکه به هر یک از صبایای چهار تایی خود هر یک قسمتی دادند ما بقی املاک را فروختند و وجه و قیمت آن را برداشته به ساحت اقدس روانه شدند و آن وجوه را تقدیم حضور مبارک نمودند. و این عمل در ساحت اقدس مقبول افتاد و آن وجه را به دست مبارک به خود حاجی شاه محمد عنایت فرمودند و ایشان را امین خطاب کردند. پس از آن امر مبارک شد که احباب الهی آنچه را از حقوق الله و غیره بخواهند به ساحت اقدس بفرستند به واسطه امین الهی ارسال دارند و ایشان همه ساله به ساحت اقدس مشرف می شدند و مورد عنایت بودند و از حقوق الله و تحف و هدایا به واسطه ایشان به ساحت اقدس می رفت. تا اینکه قدری ضعف پیری عارض ایشان گشت و به مساعدت حضرت حاجی میرزا ابوالحسن اردکانی در این امر مبرور پای مردی نمودند تا اینکه در سنه خروج شیخ عبیدالله چند روزی در تبریز توقف کردند. شب در میان دو آب تبریز هنگام عبور چند تیر به ایشان انداختند حضرت شاه محمد شهید شدند و تیری به پای حضرت حاجی میرزا ابوالحسن خورد که پس از چندی آن زخم التیام یافت. و بعد از شهادت حضرت حاجی شاه محمد امین این مقام، به حضرت حاجی میرزا ابوالحسن عنایت شد و ایشان امین الهی گشتند و مدت حیاتشان به آنچه سزاوار این مقام ارجمند اعلی بود معمول داشتند.

### نوری خانم

و یکی از مؤمنات مقدسات نوری خانم عیال حاجی ابول منشادی بود که این زن در اول ظهور، امر الهی را تصدیق نمود و بسیار مومنه خادمه حقیقه بود. در منشاء در محله گور<sup>۱</sup> منزل داشت ولی آنی از خدمت امر در سایر محلات منشاء نیز فروگذار نمی کرد. خود مرحوم حاجی ابول هم از مؤمنین بسیار خاضع خاشع بود و سه پسر داشت، آقا غلامرضا و آقا اسدالله و آقا غلامحسین. اما آقا اسدالله در خدمات امر فروگذار نمی کرد و آقا غلامحسین در حیات و عشق آباد هستند.

### حاجی ملا مهدی عطری

و یکی دیگر از مؤمنین دوره اول، حضرت حاجی ملا مهدی عطری بودند که ایشان سه پسر و یک صبیبه داشتند و نجل بزرگ ایشان حضرت آقا میرزا حسین بودند که در محبت الله چون کره نار مشتعل. سفر اول با حضرت والد پای پیاده به دارالسلام بغداد به حضور مبارک مشرف شدند. در آن سفر هنوز بروز نقض میرزا یحیی نشده و سفر دوم که مشرف گشتند وقتی بود که شقاوت و نقض

۱- محله گور = یکی از محلات منشاء است.

میرزا یحیی بروز کرده بود ولی هنوز اظهار امر مبارک من یظهره‌الله به‌طور وضوح نشده بود. لکن چون بروز عداوت و نقض میرزا یحیی شد و آثار عظمت و بزرگواری از جمال مبارک مشاهده می‌گشت خود دلیل کافی بود بر ظهور سری جمال مبارک.

باری حضرت آقا میرزا حسین، جمال مبارک را به‌حقیقت شناخته بودند و از ساحت اقدس مرخص شده عازم ایران گشتند. و آن ایام کلمات مکنونه تازه نازل شده بود و ایشان یک نسخه آن را به‌همراه خود به یزد آورده بودند. حقیر آن روز شش هفت ساله بودم و سه سال از فوت مرحوم والد حاجی عبدالغفور گذشته بود. خوب نظرم هست که تقریباً سه چهار ساعت از شب گذشته بود که درب خانه زدند چون جواب دادند آقا میرزا حسین پشت در فرمودند در را باز کن که ازل رفت به‌درک. جناب والده بسیار مضطرب و پریشان گشتند که کیست و چه می‌گوید؟ در را باز کردند دیدند حضرت آقا میرزا حسین است با لباس سفری از دارالسلام می‌آید. جناب والده فرمودند چه می‌گوئید جواب فرمودند ازل مردود شد و جمال مبارک من یظهره‌الله هستند و بنای صحبت گذاشتند و تفصیل عداوت‌ها و نقض میرزا یحیی را بیان کردند و یک فرد شعر خود میرزا یحیی را خواندند که می‌گوید:

تا چند در آئینه وصل بهاء جلوه کن بشکن این آینه و خود بجهان جلوه نما  
جناب والده فرمودند خدا به‌زیانش جاری کرده. بعد کلمات مکنونه را تلاوت فرمودند. در بین تلاوت همشیره بزرگ حقیر غش کرد. پس از ساعتی به‌هوش آمد و باز غش عارض شد. بعد حالت جنون در او پیدا شد و دو سال هم مجنون بود. عاقبت پس از دو سال در حالت جنون صعود نمود.

و پسر دیگر حضرت حاجی ملا مهدی جناب آقا میرزا حسن بودند و دارای کمالات صوری و معنوی و طبع شعر و علم عروض بودند و تخلص ایشان زیبا بود و از هر جهت زیبا بودند.

و حضرت آقا میرزا ورقاء روحی لرمسه الاظهر فداء از همه اولادهای حضرت حاجی ملا مهدی کوچک‌تر بودند ولی یک عالم روحانی و حقیقت وجدانی و کمالات معنوی داشتند و یک آثار عجیبی از ایشان مشاهده می‌گشت که فوق ذکر و بیان است و یک تنزیه و تقدیس و سکون و بزرگواری فطری از ایشان ظاهر که از اشعار و کلمات و حسن خاتمه آن بزرگوار معین و معلوم است. و دو آیت موهبت از آن روح پاک حضرت آقا میرزا عزیزالله خان و حضرت آقا میرزا ولی‌الله خان در طهران گواهی است صادق که فانی را لیاقت و حد ذکر از آن دو بزرگوار نه.

## بی بی طوی صبیّه حاجی ملا مهدی

و اما حضرت بی بی طوی صبیّه حضرت حاجی ملا مهدی منبع جمیع کمالات صوری و معنوی بودند. این خانواده از هر جهت خلق جدید بودند و بهائی حقیقی روحانی محض بودند. و حضرت حاجی چون همه ساله هر قدر ممکن بود گل سرخ می خریدند و گلاب مقطر ممتاز و عطر بسیار خوب می گرفتند معروف شده بودند به حاجی ملا مهدی عطری و گاهی به مروسست و هرابرجان تشریف می بردند. سفر اخیر که از هرابرجان<sup>۱</sup> مراجعت به یزد فرمودند در بیت شریفشان یک محفل عمومی گرفتند و تمام احباب یزد حتی جمیع افغان سدره مبارکه را دعوت فرمودند. تقریباً دویست نفر جمعیت آن مجلس بود و درویش مهدی بهائی بود و بسیار خوش صوت و خوش لحن، آن روز را به صوت جلی اشعار می خواند و بعضی دیگر، آیات و مناجات تلاوت می کردند. از اول امر تا آن روز چنین مجلسی در یزد هنوز گرفته نشده بود. فردا صبح شیخ محمد حسن سبزواری فرستاد حضرت حاجی را بردند و چوب زیادی به ایشان زد. حضرت آقا میرزا حسین و آقا میرزا ورقاء مخفی شدند و آقا میرزا حسن به طرف هرابرجان رفتند و حضرت حاجی را شیخ محمد حسن مرخص کرد و حکم اخراج بلد داد. لهذا حضرت حاجی با آقا میرزا حسین و آقا میرزا ورقاء از طریق دارالسلام بغداد با پای پیاده به ساحت اقدس عازم شدند. حضرت حاجی با ضعف پیری و پای پیاده در راه ناخوش احوال شدند. چون از بیروت از راه صور و صیدا به مزرعه عبدالله پاشا دو فرسخی عگا رسیدند حضرت حاجی در آن مزرعه صعود فرمودند و قبر منور ایشان در مزرعه پهلوی راه با کچ و آجر ساخته اند و هر وقت جمال قدم جل ذکره الاعظم به شهر یا مزرعه تشریف می بردند پهلوی قبر شریف ایشان می ایستادند و یک پای مبارک را بالای قبر ایشان می گذاشتند و چند دقیقه توقف می فرمودند.

باری، آقا میرزا حسن که به هرابرجان تشریف بردند مراجعت نکردند، مدتی در آنجا توقف کردند و آخر الامر آنجا عیال گرفتند و در این سنوات اخیر در هرابرجان صعود کردند و یادگار حاجی ملا مهدی فقط ورقه مبارکه بی بی طوی بودند که در یزد تنها ماندند. بخت این خانه روشن تاریک گشت و یک دختر خانه ای در این بیت الحزن تنها ماند، نه مادری نه پدری نه برادری و نه دلسوز و نه غمخواری و شهری پر از دشمن. سبحان الله تا اینکه اسباب چنین فراهم آمد که آقا میرزا حسینعلی طیب نجل ارجمند حضرت آقا میرزا محسن طیب با ایشان اقتران حاصل کردند و همدم گشتند و چند اولاد پیدا کردند.

۱ - هرابرجان = از قراء بخش یوانات در شهرستان آباده در استان فارس است.

و حضرت حاجی والدشان که در ساحت اقدس صعود فرمودند، اخوانشان پس از مرخصی از حضور مبارک به تبریز تشریف بردند و چندی در آنجا حفظاً لانسهم توقف فرمودند و به انتظار اینکه شاید موانع رفع شود و به یزد مراجعت نمایند ممکن نشد تا اینکه در آنجا تأهل اختیار فرمودند. و حضرت آقا میرزا و رقاء تقریباً پس از ده سال مسافرت محض ملاقات همشیره محترمه و در ضمن زیارت و ملاقات اجبای الهی به یزد تشریف آوردند. چند صباحی با همشیره دلسوخته همدم بودند تا اینکه شیخ محمد حسن سبزواری حکم قتل آن حضرت را داد. حاجی معذل السلطنه همشیره زاده مشیرالملک شیرازی که از جانب ظل السلطان چند سنه نایب الحکومه یزد بود حضرت آقا میرزا و رقاء را اخذ کرد و به حبس فرستاد. مدتی در حبس بودند و چندی در حبس ناخوش احوال شدند و خیلی بر ایشان سخت می گذشت. روزی در حبس خطی به حقیر مرقوم فرموده بودند:

اشدد حیا زیمک للموت فان الموت لافیکما

و لا تجزع عن الموت و ان حلّ بوادیکما

( این بیت را اول مکتوب مرقوم داشته بودند ) و شرح مختصری از شدائد و بلاهای در حبس و تکسر مزاجشان را مرقوم فرموده بودند و در ضمن قدری تلف خواسته بودند. حقیر به قدر دو چونه تلف برای ایشان فرستادم. تقریباً مدت چهار ماه در حبس بودند و به اقطاع الطریق هم زنجیر و روزی چندین مرتبه طلب شهادت فی سبیل الله می نمودند. تا اینکه روزی طرف صبح چند فرآش با میر غضب وارد محبس شده ایشان را با کمال مواظبت از کند و زنجیر باز کرده بردند و ایشان مسرور و خوشحال که البته اراده قتل ایشان را دارند تا اینکه وارد کریاس عمارت حکومتی کردند ایشان را. چون مشاهده فرمودند که زنجیر سفری و کند یک پائی و قاطری آماده یقین فرمودند که ایشان را به اصفهان می برند. لهذا حماری حاضر کردند و کند یک پائی را به پای مبارک زدند و زنجیر سفری بر گردن و با چند مأمور به اصفهان بردند و چون به اصفهان رسیدند و با این حالت غل و زنجیر به حضور ظل السلطان بردند امر به حبس نمود آن حضرت مدت یک سال در اصفهان در حبس و هم زنجیر اسفندیار خان بختیاری پسر حسینقلی خان ایلخانی بودند و آن حضرت اسفندیار خان را در حبس تبلیغ فرمودند و اسفندیار خان تصدیق کامل نمود و این سبب

۱- تلف = ثرف و قروت ژرب - کشک (دوغ خشک شده - دوغ خشک کرده پس از آنکه روغن آن را گرفته باشند و بیشتر به شکل گلوله و به اندازه گردو یا بزرگتر درست کنند).

۲- چونه = گلوله ای از هر نوع خمیر.

۳- کریاس عمارت = محوطه داخل عمارت دربار پادشاهان و امراء را گویند. درگاه - آستانه - درگاه عقبه

شد که خوانین بختیاری بعضی تصدیق و بعضی متمایل به امر مبارک شدند. باری پس از یک سال آن حضرت را از حبس بیرون آوردند و مرخص نمودند. مقصود از این اذکار تراکم آلام و احزان وارده به آن ورقه زکّیه بی بی طویی بود. چندی گذشت صبیّه محترمه خود بی بی رضوان خانم را تزویج کردند دادند به آقا میرزا ابوالقاسم پسر حضرت آخوند ملّا صادق تفتی. و آقا ملّا صادق از مؤمنین دوره ثانی و جان فشان امرالله بودند. اما پسرشان نا اهل شد با آنکه همیشه آیات نویس و خط نسخ بسیار خوب داشت. روزی برادر زن خود را که آقا میرزا ذکراالله و طفل دوازده ساله‌ای بود در خرابه آن طفل معصوم را با چاقوی قلم تراش سرش را بریده بود. آیا چه سبب بوده معلوم نشد. حال ملاحظه فرمائید که آن مخدّره بی بی طویی چه بلائی که بر او وارد آمد. پسر دوازده ساله مظلوم خود را با سر بریده مشاهده می نماید و آه و حنین از جگر گاه بر می آورد. این واقعه زمان حکومت جلال الدوله بود فرستاد میرزا ابوالقاسم قاتل آن طفل مظلوم را گرفته قصاص نمود و سر برید.

بعد از صعود حضرت آقا میرزا حسینعلی و بعد از تحمّل مصیبت فرزند عزیز خود آقا میرزا ذکراالله و قضایای وارده دیگر ملاحظه فرمائید که حالا حضرت بی بی طویی شوهر جوانش مرده و پسرش کشته شده با سه طفل یتیم که بزرگی آنها بی بی رضوان خانم برادر کشته، شوهر کشته طولی نکشید که باز مصائب دیگر بر بی بی طویی وارد و آن این بود که خبر رسید که برادر مظلومشان آقا میرزا و رقاء و طفل مظلوم دوازده ساله ایشان آقا میرزا روح الله زیر غلّ و زنجیر با شمشیر به دست حاجب الدوله قطعه قطعه گشته اند. این مصیبت جمیع مصائب را پوشانید و آن ورقه محترمه نازنین را با آه و انین همدم و قرین نمود. سبحان الله این چه قسمتی بود برای آن ورقه موقنه که از اول جوانی تا نفس اخیر در نار هجران و حرمان و مصائب بی پایان گذاخته شد و از این عالم صعود نمود. و چون خبر رسید که بی بی طویی قریب الموتند این فانی خود را به آن جا رساندم، هنوز رمقی در بدن بود و تقریباً سه ساعت طول کشید که حقیر نزد ایشان نشسته بودم. فوالله الّذی لا اله الا هو تا نفس اخیر چنان آهی از جگر گاه می کشیدند که جگرها می سوخت و آن جسد مطهر را به بقعه الخضره نقل نمودیم.

این لوح مبارک به افتخار حضرت بی بی طویی اخت حضرت و رقاء روحی لتراب مرده الفدا است که از یراعه فضل و عطا نازل. اگر چه الواح کثیره از سماء فضل و عنایت در باره ایشان نازل گشته که هر یک دارای مطالب بزرگ است ولی چون در این لوح مبارک مطالب تاریخی می باشد لهذا سواد آن را ذیلاً درج می نمایم:

### هوالبهی

طوبی لک یا طوبی بشری لک یا طوبی روحاً لک یا طوبی فخرآلک یا طوبی دراین دور عظیم و کور جلیل اسم اعظم و جمال قدم روحی لشهداء سیله الفداء جمعی از امام هدف تیر بلا گشتند و آماج سهم جفاء معرض ظلم اعداء گشتند و مورد شماتت و ملامت بلهائ و سفهائ، پدر و فرزند فدا کردند و زوج و پیوند قربان نمودند. ولی تو ای مظلومه راه خدا و ستم دیده سیل کبریاء از این نعمت عظمی نصیب و فیر داشتی و سهم او فر گرفتی و در این میدان گوی سبقت و پیشی بردی یگانه گوهر صدف بلا گشتی و فرزانه صفدر میدان ابتلاء پدر در ره دلبر جانفشانی نمود پسر در دست صهر ستمگر قربانی شد برادر سیم پیکر ماه اتور سپهر شهادت گشت، زاده برادر در سن کودکی و آزادگی و آوارگی رقص کنان و کف زنان در زیر تیغ و شمشیر سر بنهاد. جمیع این بلایا پیایی بعد از ماتم آن زوج متصاعد به اوج ترادف نمود و از این گذشته بلایای بی حد و اندازه بر تو هجوم نمود و مطلع بر جمیع هستم. ای کاش امام روی زمین قدر عظیم تو را عندالله مطلع بودند قسم به جمال قدم که ملکه های عالم خدمت می نمودند و البهائ علیک یا طوبی ع.ع.

باری برویم باز بر سر مطلب که شیخ محمد حسن سبزواری که حضرت حاجی ملأ مهدی را به واسطه گرفتن محفل در خانه خودشان چوب زد، پس از آن فرستاد درویش مهدی را آوردند و ایشان را هم چوب زد که تو در مجلس بابی ها اشعار خوانده و حکم اخراج بلد نمود. درویش مهدی بر حسب حکم شیخ، چندی رفت به بافق و مدتی آن جا بود و گاهی می آمد به شهر، ولی اکثر اوقات در بافق بود تا اینکه وفات نمود.

### حاجی محمد علاقه بند

و یکی از اشخاصی که در آن مجلس تشریف داشتند حضرت حاجی آقا محمد علاقه بند بودند که شیخ محمد حسن ایشان را نیز چوب زد و مرخص نمود ولی در صدد قتل و اذیت ایشان بودند چون حضرت ایشان در اظهار امر بهائی ابدأ خودداری نمی نمودند و همه جا صحبت می داشتند و اکثر اوقات در دکان علاقه بندی<sup>۱</sup> در بازار آیات می نوشتند و اعتناء به احدی نداشتند. چندی گذشت که در هدش که مشهور است به ده بالا، شب در حالی که در اطاق با چراغ نشسته بودند

۱ - علاقه بندی = شغل علاقه بند - و علاقه بند کسی را گویند که ابریشم بافد و رشته ابریشم تابد و نوار و قیطان فروشد.

تیری به ایشان زدند لکن خداوند حفظ فرمود و تفنگ کوتاه کرد<sup>۱</sup>، گلوله خورد به پای ایشان پس از چند ماهی التیام یافت.

### حاجی عبدالرحیم قنّاد

باری یکی دیگر از حضّار آن محفل در خانه حضرت حاجی ملّا مهدی، حضرت حاجی عبدالرحیم قنّاد بود که شیخ خواست ایشان را چوب بزند از یزد هجرت کرده و رفتند به رفسنجان. اسماعیل خان حاکم رفسنجان شیخی بود و با طایفه بهائی خیلی بد بود. حضرت حاجی عبدالرحیم را گرفت و حبس کرد و بعد ایشان را چوب بسیاری زد و مبلغی از ایشان گرفت و مرخص نمود. ایشان دیگر به یزد مراجعت نفرمودند و تشریف بردند به ساحت اقدس مشرف شدند و در عگا مجاور گشتند و بعد به اذن مبارک نوشتند به یزد و اهل بیت را تماماً با حضرت آقا احمد افندی از یزد حرکت دادند و در ارض مقصود تماماً مجاور شدند. شرح حال حضرت حاجی عبدالرحیم قنّاد و ایمان و تنزیه و تقدیس و روحانیت و نورانیت ایشان را اگر بخواهم عرض کنم حقّ علیم شاهد و گواه است که عاجز و قاصر. همین قدر عرض می‌کنم که میرزا محمد تقی مجتهد وقتی که شنیده بود حضرت حاجی عبدالرحیم بهائی شده قسم یاد کرده بود که اگر تمام اهل یزد بهائی شده بودند ابداً اهمیت نمی‌دادم ولی حاجی عبدالرحیم که بهائی شده پشت اسلام شکست و همه جا در مجالس و معابد گفته بود بعد از بهائی شدن حاجی عبدالرحیم قنّاد دیگر عمل اسلام گذشته.

باری، اوّل پسر بزرگ حضرت ایشان آقا شیخ علی تصدیق به امر مبارک نمودند و ایشان باعث تصدیق حضرت والدشان حاجی عبدالرحیم شدند و مبلغ ایشان حضرت آقا ملّا مهدی خویندگی بودند. بعد از تصدیق حضرت حاجی اهل بیت و اتجال و صبایای محترّات بلکه تمام فامیل تصدیق نمودند و حضرت حاجی در ساحت اقدس به اندازه‌ای مورد عنایت و فضل جمال مبارک بودند که از بیان آن عاجزم. این فانی مدّت نه ماه مشرف بودم و بر بعضی امور مطلع. همین قدر می‌دانم که در این ظهور مبارک در رتبه خلق احدی به این مقام نرسید. حضرت امیر علیه السلام در بیانات مبارک می‌فرمایند: "یا الهی اغرقنی فی لجة بحر احدیتک" و جمال مبارک جلّ ذکره الاعظم در لوح حضرت حاجی می‌فرمایند: "قل لک الحمد یا الهی بما اغرقتنی فی لجة بحر احدیتک."

۱ - کوتاه کردن تفنگ = نرسیدن تیر تفنگ به هدف مورد نظر به سبب بُعد مسافت پرتاب تیر یعنی تیررس و یا به علت دیگر.

روزی مشرف بودم به جناب نبیل فرمودند به جناب حاجی عبدالرحیم تکبیر برسان و بگو الحمد لله قلب متصل به بحر اعظم است. باری آنچه خودم از ایشان دیده‌ام ذکر آن ابدأ ممکن نیست.  
من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر  
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

### حاجی محمد ابراهیم

و یکی دیگر از مؤمنین دوره اول، حضرت حاجی محمد ابراهیم، نجل مبارک حاجی عبدالرسول تاجر شیرازی بودند و حاجی عبدالرسول یکی از تجار بسیار متمول یزد بود. وقتی که حضرت حاجی میرزا حسنعلی افغان خالوی حضرت اعلی روح ما سواه فداء به یزد تشریف آوردند صبیۀ حاجی عبدالرسول را برای حضرت حاجی سید مهدی پسر خود گرفته و حضرت حاجی محمد ابراهیم اگر چه در سلک تجار بودند لکن در طفولیت و جوانی تحصیل علم کرده بودند حتی در فقه و اصول کامل بودند و در نطق و بیان و تبلیغ اول مبلغ و اول ناطق بودند. و جمال مبارک جلّ اجلاله اول اسم مبلغ را در اول ظهور به ایشان عنایت فرمودند و ایشان را جناب مبلغ نامیدند. در یزد در سرای خواجه تجارت داشتند و در اوایل امر بعضی تجار که در سرای خواجه تجارت داشتند آن‌ها را تبلیغ کردند، مثل مرحوم آقا محمد زمان تاجر شیرازی که تصدیق به امر مبارک داشتند و دو پسر بزرگ داشتند یکی حاجی محمد جواد و دیگری حاجی محمد حسین که هر دو تصدیق به امر مبارک نمودند و در اوایل امر خیلی خدمتگزار بودند. بعد از فوت مرحوم والدشان آقا محمد زمان اوضاع یزد خیلی هرج و مرج شد و هر روز بابی گیری و ضوضاء و شورش از برای اجباء بود. حاجی محمد جواد و حاجی محمد حسین تجارتشان را به شیراز انداختند و تا آخر عمرشان در شیراز به خدمات امر مشغول بودند.

و یکی آقا میرزا نظرعلی تاجر کرمانی بودند که در سرای خواجه تجارت داشتند.

### میرزا حسن تاجر یزدی

و یکی از مؤمنین دوره اول، آقا میرزا حسن تاجر یزدی بود که شاعر بی بدلی بودند و تخلص ایشان طراز بود و ایشان هم در سرای خواجه تجارت داشتند ولی قبل از ظهور جمال مبارک جناب طراز صعود نمودند و اشعارشان هم در ساحت اقدس مذکور و بعضی از آن‌ها مقبول افتاده. روزی خود این فانی در حضور مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء مشرف بودم، ذکر خیر طراز یزدی

را فرمودند و یک شعر او را خواندند و از اشعار او تمجید فرمودند و آن شعر این است ( مصرع اول این بیت در نظرم نیست ) " تو بزرگی و در آئینه کوچک نمائی ". مقصود این بود که اول امر، بعضی از نفوس را جناب مبلغ تبلیغ فرمودند حتی با علماء طرف صحبت می شدند و احدی از علماء قوه مقاومت با ایشان نداشتند. روزی با میرزا محمد تقی مجتهد که از اعلم علماء یزد بود صراحتاً در مجلس با او صحبت داشتند و بعد صورت سؤال و جواب را به ساحت اقدس فرستادند. و لوح مبارک " هل الايات نزلت " به افتخار حضرت مبلغ نازل گشت که سؤالات میرزا محمد تقی مجتهد را در آن لوح عربی بیان می فرمایند و جواب سؤالاتش را نیز یک یک می فرمایند. باری خدمات عظیمه ای از ایشان به ظهور رسید و یک قلب سرشاری از محبت الهی داشتند و همیشه متبہج و مسرور و متبسّم و مشعوف بودند و هر وقت در کوچه و بازار عبور می فرمودند از شدت وجد و سرور مثل اینکه می خواستند پرواز نمایند و با هر نفسی ملاقات می کردند یک بیان محبت انگیزی و یک سخن حکمت آمیزی به او می فرمودند و با یک قریحه سیاله یک شعری و بیانی مناسب حال طرف و به مقتضای آن زمان و مکان می فرمودند. در سرای خواجه اطاق تجارت داشتند و همیشه خیلی خوش لباس و مجلل حرکت می کردند. حقیر روزی قرب میر چقماق درب خانه حضرت حاجی سید مهدی افغان خدمت ایشان رسیدم که چند نفر ایستاده بودند چون از آن ها گذشتند طفلی ده دوازده ساله گفت این بابی است. ایشان چند قدمی برگشتند و به طور محبت دستی زیر زنج آن پسر کشیدند و با کمال تبسم به او فرمودند شاهزاده پسر، تو چه دینی داری؟ آن پسر خجالت کشید و آن چند نفر که ایستاده بودند خندیدند و از ایشان عذر خواهی نمودند و ایشان تشریف بردند. مقصود این است که همیشه بشاش و مسرور بودند تا اینکه مسافرت به ساحت اقدس نمودند و چندی به حضور مبارک مشرف بودند و در مراجعت از ساحت اقدس در بمبئی مشغول تجارت شدند و تقریباً مدت ده سته در بمبئی توقّف داشتند. پس از آن به یزد تشریف آوردند و بعد از چهار سال که در یزد تشریف داشتند صعود فرمودند و سن مبارکشان قریب به هشتاد بود.

### محمد علی ولد حاجی جعفر

و یکی از مؤمنین دوره اول، حضرت آقا محمد علی ولد حاجی جعفر بودند که ایشان چندی قبل از صعود جناب مبلغ صعود نمودند و اول کسی که در بقعة الخضراء مدفون شد مرحوم آقا محمد علی حاجی جعفر بودند. و این بقعة الخضراء مقبره ای است که حضرت حاجی سید مهدی افغان ساختند و جمال قدم جل ذکره الاعظم نام آن مقبره را بقعة الخضراء فرمودند. باری مرحوم آقا

محمد علی حاجی جعفر بسیار وجود مقدسی بودند همیشه ساکت و صامت و بسیار کم حرف و ملایم بودند و با لسان لئین و محبت بسیار نفوس را تبلیغ کردند و چند مرتبه در حبس حکومت افتادند و به علت حسن اخلاق و ملایمت و شکیبائی مرخص می شدند. کم کم امور از هر جهت بر ایشان سخت شد و مدتی مریض شدند و صعود فرمودند. و انجال ایشان که یکی جناب حاجی احمد بود و اخوی کوچکی شان جناب حاجی عبدالرسول مسافرت به عشق آباد نمودند و به حمدالله در عشق آباد امورشان از هر جهت، چه روحانی چه جسمانی در نهایت کمال است.

### شاطر رضای اردکانی

و یکی دیگر از مؤمنین دوره اول حضرت شاطر رضای اردکانی بودند که ایشان از اول ظهور حضرت نقطه اولی روح ما سواه فداء تصدیق نمودند و در خدمات امر مبارک قصوری و فتوری ننمودند و همیشه جان فشان امرالله بودند و در اردکان بین احباء چون مشعل فروزنده بودند، آنی و دقیقه ای از فکر و ذکر غفلت ننمودند. چند دفعه مبتلا و گرفتار حبس و زندان شدند و هنگامی فراری و متواری شهر و دیار تا اینکه در دارالسلام بغداد به حضور مبارک مشرف گشتند و چندی در دارالسلام توقف نمودند و قرب بیت مبارک دکان خبازی باز کردند و نان مصروف در بیت مبارک را می پختند و احباء از آن دکان نان می گرفتند چون نان را خیلی خوب طبخ می نمودند اغیار هم خیلی از دکان ایشان نان می گرفتند. تقریباً دو سال طول کشید تا اینکه مرخص شدند و به ایران آمده چندی در اردکان مشغول خبازی بودند و حال آنکه نان را خیلی خوب می پختند و اکثر خلق به ایشان محتاج بودند مع ذلک اشرار تعقیب کردند لابد ایشان به شهر آمده و چند سنه در شهر در محله گازرگاه بازارچه نزدیک حمام گلشن خبازی می کردند و نان خانه های افنان هم از این دکان بود و تا این اواخر ایام در شهر گاهی درب سرای با ققی ها و گاهی در گازرگاه تا اینکه قدری شکستگی و ضعف پیری عارض شد بالأخره در اردکان صعود فرمودند. پس از ایشان آقا علی اکبر پسرشان به منج بوانات تشریف بردند و در قریه چیر بوانات عیال گرفته و تقریباً که بیست سنه است در چیر بوانات مرحوم شدند و آنجا چند اولاد و اولاد زاده دارند.

### میرزا جعفر دهجی

و یکی دیگر از مؤمنین دوره اول حضرت آقا میرزا جعفر دهجی بودند که در سلک طلاب و علماء بودند و چنین خادم جان فشانی در این عصر

مبارک دیده نشده. در اول امر که امور در نهایت سختی بود و اجباء همه جا در احتراق عظیم، ایشان در شهر به خدمت امر مشغول بودند و چندی تنهایی در سرسَر چند دانه قندیل مساجد<sup>۱</sup> و قل طاس مسجد<sup>۲</sup> جامع را برده بودند جانی مخفی کرده بودند. پس از چندی آن‌ها را برده بودند در اردکان و به اطلاع حضرت شاطر رضا و استاد کاظم چلونگر<sup>۳</sup> اردکانی آن‌ها را با تیزیر<sup>۴</sup> خرد کرده بودند و کم کم به مصرف فروش رسانیده و بالأخره مبلغ هفتاد تومان پول از این طریق جمع کرده و آن پول را به کمر بسته بردند در دارالسلام و به حضور جمال مبارک تقدیم نمودند. جمال مبارک فرموده بودند چون این عمل شما از روی خلوص و تقوی بوده و حاکم الله چنین خدمتی را نمودید به طراز قبول مزین گشت و بعد فرموده بودند که حضرت آقا میرزا جعفر مع آقا میرزا آقا جان خادم الله این کیسه پول را ببرند در شط بغداد بیندازند و به آقا میرزا جعفر فرموده بودند میرزا جعفر مطمئن باش که این عمل تو چون لله بوده در ساحت اقدس مقبول افتاد ولی باید با میرزا آقا جان به سرعت بروید و این پول را در شط بیندازید لهذا پول را بردند در شط بغداد انداختند و آقا میرزا جعفر در دارالسلام در حضور مبارک توقف کردند و از خدام در بیت مبارک بودند و از مهاجرین محسوب گشتند و همه جا در حضور مبارک بودند و در عگا هم همیشه به خدمات پر زحمت مشغول بودند تا اینکه سن ایشان قریب به هفتاد رسید و در عگا مریض شدند. خرد خرد مرض ایشان به اسحال کبدی<sup>۵</sup> و ظهیر<sup>۶</sup> مبدل گشت و وفات نمودند. به حضور مبارک عرض نمودند که آقا میرزا جعفر تسلیم شد. جمال مبارک فرمودند اگر میل دارید ما او را برمی گردانیم به این عالم. خادم الله به حضور مبارک عرض کرده بودند خادم خوبی بود و بعد حضرت عبدالبهاء به امر مبارک یک آیه لوح مبارک بالای سرش تلاوت فرموده و به ایشان تلقین نمودند زنده شده برخاستند نشستند و آن مرض رفع شد ولی پس از آن همیشه خیلی لاغر و رنگ مرگ در صورتشان هویدا بود. و تقریباً پانزده سنه بعد از آن، حقیر در ساحت اقدس مشرف بودم اوقاتی که جمال مبارک در مزرعه دو فرسخی عگا تشریف داشتند. شب آقا میرزا جعفر قریب

۱ - قندیل مساجد = چراغ یا چراغان یا فانوس مساجد.

۲ - قل طاس مسجد جامع = کیسه‌ای بوده که در آن آویزه‌های طلا و نقره که بر علم و بیدق می آویختند و متعلق به مسجد جامع شهر بوده است.

۳ - چلونگر = احتمالاً منظور چلنگر یا چلنگر یا چلاتگر است به معنی کسی که آهن آلات خرده از قبیل زنجیر و انبر و میخ می‌سازد. آهنگری که چیزهای خرد از قبیل میخ و زنجیر و جز آن را سازد - قفل و کلید ساز.

۴ - تیزیر = آلتی است که آهنگران بدان آهن و فلزات دیگر را می‌برند.

۵ - اسحال کبدی = منظور اسهال کبدی است به معنی ادرار زیادی بیمار همراه با تغییر رنگ چهره و رنگ ادرار او.

۶ - ظهیر = کمی که مبتلا به درد پشت شده - دارنده پشت درد. (ظهیر به معنی: پشت درد - درد پشت)

چهار ساعت از شب گذشته سطل آبی پر کرده بوده بالای بام جلو قصر که وسعتی هم دارد ایشان از لب بام با سطل پر از آب افتاده بودند پائین در باغ که تقریباً شش زرع بلندی آن بوده و وفات نموده بودند و کسی خبر نمی‌شود. فردا صبح تقریباً تا دو سه ساعت از روز برآمده آقا میرزا جعفر مفقود بودند و کسی از حال ایشان مسبوق نه، تا اینکه جمال قدم جلّ جلاله از قصر به عادت همیشه روی بام مشی می‌فرمایند تشریف می‌برند لب بام که آقا میرزا جعفر با سطل پائین افتاده، می‌فرمایند میرزا جعفر، میرزا جعفر فوراً برخاسته جواب عرض می‌نمایند. می‌فرمایند چه می‌کنی این‌جا؟ فوراً سطل را برداشته با کمال صحت از باغ بیرون آمده می‌روند بر سر خدمت خود و مشغول می‌گردند و پس از آن چهار پنج سنه دیگر حیات داشتند و در عکّا صعود نمودند. و عمر شریف ایشان تقریباً به هشتاد و پنج سال رسید و تانفس اخیر به خدمت سلطان غیب و شهود مشغول بودند.

### ملّا صادق روضه خوان تفتی

و یکی دیگر از مؤمنین دوره ثانی، حضرت آقا ملّا صادق روضه خوان تفتی بودند که ایشان در جوانی تصدیق به امر مبارک نمودند و در ضمن به روضه خوانی هم مشغول بودند تا اینکه خرد خرد بعضی نفوس مستعده را به امر مبارک دعوت نمودند مثل مرحوم ملّا غلامرضای حکیم باشی تفتی و مثل جناب حاجی ملّا محمد علی تفتی که مشهور به حاجی آخوندند و در سلک علماء و پیشمازهای تفت بودند و مدرّس طلباب مدرسه تفت بودند و همین جناب آقا ملّا صادق روضه خوان مذکور هم خدمت ایشان درس می‌خواندند. خرد خرد حضرت حاجی ملّا محمد علی را تبلیغ به امر مبارک نمودند و حاجی آخوند مزبور بعد از تصدیق امر مبارک روزی با آقا حسن تفتی تفتی که از مریدهای مسجدی ایشان بوده و آخر هم تصدیق نموده صحبت امری داشته بودند. آن روز آقا حسن مزبور حوصله ننموده می‌آید به شهر و تفصیل صحبت ایشان را به میرزا سید علی مدرّس که اقتداری داشته می‌گوید. میرزا سید علی حاجی آخوند را از تفت احضار کرده عتاب و خطاب می‌نماید و می‌گوید از قرار صحبت حسن تفتی آیه "ولو تقول علينا بعض الاقاویل" خوانده‌اید و به این آیه القاء شبهه کرده‌اید فردا باید بیایید و تبرّی کنید و بروید تفت مشغول پیشمازی شوید. ایشان بعد از این صحبت دیگر نزد میرزا سید علی نرفتند چندی در شهر توقّف نموده بعد از آن حضرت حاجی و کیل الحق ایشان را فرستادند به مروست. و چون حاجی آخوند قبل از این قضیه مسافرت به مکه و بعد مسافرت به ارض مقصود نموده و به ساحت اقدس مشرف گشته بودند خدمت حضرت

وکیل الحق و سایر افنان معروف بودند و چون مروست ملک خود افنان بود حاجی آخوند را فرستادند به مروست و تقریباً مدت بیست سته در مروست تشریف داشتند و مشغول تبلیغ و خدمات امر الهی بودند. پس از آن ملّا حسن و پدرش ملّا حسین آخوندهای مروست با بعضی از اهالی فتنه جو اسباب هیجان عمومی فراهم آورده ایشان را شبانگاه از مروست فرار دادند و حال چند سته است که در یزد مشغول تحریر آیات و الواح مبارکه هستند. پس از حرکت حضرت حاجی آخوند از تفت، اشرار تفتی به جناب آخوند ملّا صادق تعقیب نموده در تفت اسباب فتنه و فساد فراهم آوردند که ایشان هم مجبور بر فرار گشتند و مسافرت به ساحت اقدس نمودند و به شرف لقاء الله مشرف. پس از مرخصی از حضور جمال مبارک به ایران آمده تشریف بردند بوانات فارس و تقریباً مدت پانزده سته در بلوک بوانات مشغول تبلیغ امرالله بودند و جمع کثیری را در آن حدود تبلیغ فرمودند و در سته ضوضاء اخیر در یزد ایشان در سوریان بوانات تشریف داشتند، اعداء هجوم آورده قریب پانصد نفر درب منزل ایشان به قصد قتل و غارت جمع شدند. حضرت آقا ملّا صادق فوراً از خانه بیرون آمده فرمودند چه خبر است گفتند یا امروز لعن می کنید یا شما را می کشیم. ایشان فرمودند من به عمر هم لعن نمی کنم، هر کار می خواهید بکنید. جلو کش جمعیت گفت ای مردم بیاید برویم معلوم شد که این آخوند عمری است و رفتند. و ایشان صحیحاً سالملاً داخل منزل شده و در منزل را باز گذاشتند. پس از آن حضرت آقا ملّا محمد علی اخوی کوچک ایشان که بقیة السیف یزد بودند با عیال و دو اولاد تشریف بردند به بوانات خدمت حضرت آقا ملّا صادق اخوی خود و از آن جا به شیراز تشریف بردند. بعد از چندی در شیراز مرض ویا پیش آمد. ایشان به مرض ویا مبتلا گشته صعود نمودند. بعد از صعود ایشان آقا ملّا صادق تشریف بردند و عیال و طفل مرحوم اخوی خود را به بوانات آوردند. پس از چندی حضرت آقا ملّا صادق نیز در بوانات صعود نمودند و سن مبارکشان تقریباً هفتاد و پنج سال بود.

### ملّا رضای محمدآبادی

یکی از مؤمنین دوره اول، حضرت آقا ملّا رضای محمدآبادی بودند که ایشان اصلاً اهل محمدآباد چاهک یزد بودند و قدری املاک در نوق<sup>۱</sup> توابع کرمان داشتند. اوائل تصدیقشان بیشتر در نوقات بودند. عیالشان در آن جا مرحومه شدند. کم کم املاک نوق را فروختند و به شهر یزد تشریف آوردند. مدت مدیدی در شهر تشریف داشتند شخص عالم فاضلی بودند و از اکثر علوم با

۱- نوق = نام یکی از دهستان های شهرستان رفسنجان در استان کرمان است.

اطلاع و آیات و الواح الهی را به لحن بدیع تلاوت می کردند و در اغلب مجالس ملاقاتی ایشان تشریف می آوردند و کلمات مبارک را تلاوت و تبیین و تفهیم می فرمودند و با همه کس صحبت امری می داشتند که شاید نفسی بیدار و هوشیار گردد. شیخ محمد حسن سبزواری خیلی در صدد اذیت اهل بهاء بود. ایشان به خیال افتادند که بروند با شیخ محمد حسن قدری صحبت امری بدارند که شاید متنبه شود و این قدر باعث هیجان و فتنه و فساد نگردد. روزی کتاب مستطاب ابقان را برداشته تشریف بردند به منزل شیخ. فرمودند جناب شیخ یک کتابی از حضرت بهاء الله آوردم که شما این کتاب را بخوانید و ببینید آیا مؤمنین به این کتاب کافر و واجب القتلند یا خیر؟ کتاب را گرفت و اول کتاب را گشود و فوراً کتاب را پس داده. حضرت آخوند ملأ رضا فرمودند چرا کتاب را نمی خوانید؟ گفت اول بگوئید بینم در این دوره بسم الله الرحمن الرحیم چه تقصیری کرده است که از اول کتاب برداشته اند؟ چون اول کتاب بسم الله الرحمن الرحیم نیست نمی خوانم. فرمودند بسم الله العلی الاعلی هم اسماء الله هست چه فرق می کند؟ گفت خیر چون بسم الله ندارد نمی خوانم.

ایشان کتاب را برداشته بیرون آمدند. در زمان حکومت محمد خان پسر قاسم خان والی بود و حقیر نظرم هست که آن اوقات محمد خان بازار خان را می ساخت. باری حضرت ملأ محمد رضا بسیار شخص منقطعی بودند پسری داشتند به سن نوزده سالگی آقا میرزا فضل الله بسیار جوان فاضلی بودند بغتة در آن ایام صعود نمودند و صعود آن جوان بر تمام احباب مؤثر افتاد و حضرت آخوند در صعود آن جوان در صورتی که تمام احباب گریان بودند ایشان در مصیبت آن پسر نازنین ابدأ گریه نکردند. در آن ایام درویش محبعلی کرمانی از کرمان به یزد آمده بود و اظهار ایمان می نمود در منزل حضرت آخوند ملأ رضا منزل داشت. چندی گذشت صبیة آخوند را خواستگار شد و بالأخره آن دختر را گرفت. پس از چندی بی خبر از یزد فرار نمود. آن دختر حامله شده بود. پس از چندی وضع حمل نمود طولی نکشید حضرت آخوند را گرفتند که دختر خود را حامله کرده است. به این تهمت و به سعایت شیخ محمد حسن، حضرت آخوند ملأ رضا را گرفتند. بعد صداقنامه شرعی<sup>۱</sup> درویش محبعلی را ارائه دادند. پس از آن بهانه کردند که آخوند بایی است و ایشان را در حبس حکومت بردند و مدت سه ماه در حبس حکومت بودند. محمد خان شخص سالم نجیبی بود آخوند را مرخص نمود. چون از حبس بیرون آمدند تشریف آوردند منزل مال میر با زیر جامه و قبا و عبا و عمامة سفید بالای سگوب درب خانه نشستند و آن زمان شخص تمام لباس سفید کمیاب بود. خرد خرد چند نفر از همسایگان آمدند و

۱ - صداقنامه شرعی = عقد نامه - قبالة زناشویی - مهر نامه.

نزد ایشان ایستاده بودند و ایشان به آن‌ها می‌فرمودند محمد خان من را مرخص کرد و من خیلی میل داشتم که مرا بکشد نکشت. پس از آن جناب والده به حقیر فرمودند برو بگو بفرمائید توی خانه و ایشان با آن چند نفر که ایستاده بودند صحبت امری می‌داشتند. تقریباً نیم ساعت درب خانه نشسته و با آن‌ها صحبت می‌داشتند. حالا این عبد ایستاده و عرض می‌کنم بفرمائید توی خانه و ایشان مشغول صحبتند تا اینکه تشریف آوردند داخل خانه و فرمودند خیلی میل داشتم که محمد خان مرا بکشد نکشت. حالا قرار است در قلعه حکومتی یک مجلس تحقیقی با عضویت چند نفر از اعظام و تجار یزد تشکیل شود و یوم شنبه این هفته قرار است تشکیل شود من خیال دارم عریضه‌ای به آن مجلس بنویسم و خودم بیروم بدهم. چند روزی گذشت که مجلس تحقیق تشکیل گشت و حضرت آخوند آن عریضه را نوشتند که چون جمعی از محترمین و تجار و معززین با حضور چنین حاکم عادلی برای تحقیق امور در مجلس تحقیق مجتمع گردیده‌اند اول هیچ تحقیقی واجب‌تر از تحقیق امر دین نیست. به حضور آن آقایان مستدعی چنانم که چند نفر علماء هر که را صلاح بدانید در این مجلس حاضر نمائید و این بنده را هم اجازه بفرمائید حاضر شوم و در حضور آن جمع محترم صحبت می‌داریم تا حق از باطل ممتاز شود و تحقیق کامل از برای آن آقایان حاصل گردد. چون این عریضه را خودشان بردند و دادند، حکومت، نایب کاظم خان، داروغه شهر را خواست و حضرت آخوند را به دست داروغه داد و گفت ایشان باید اخراج بلد شوند لکن با کمال احترام دو تومان پول برای مخارج آخوند می‌دهی و ایشان را می‌بری بیرون دروازه هر طرف که میل دارند بروند. نایب کاظم خان آن حضرت را با خود برد و دو تومان به ایشان داد و ایشان را از شهر اخراج کردند. پس از آن به طهران تشریف بردند و مدتی در طهران در گوشه مسجد شاه مشغول تحریر بودند تا اینکه قضیه مجلس نایب السلطنه<sup>۱</sup> در طهران پیش آمد و تفصیل آن مجلس و صورت استنطاق آن مجلس را همه ملاحظه فرموده‌اید لازم به تکرار نیست. و همیشه میل داشتند که

۱- قضیه مجلس نایب السلطنه = در سنه ۱۲۰۰ ه. ق. به‌دیسسه سید صادق سنگلجی مجتهد معروف که در آثار حضرت بهاءالله به سید کاتب و خبیث کاتب نامیده شده است و فرمان ناصرالدین شاه و تعقیب و اقدام نایب السلطنه کمران میرزا قرزندش که حکمران طهران و مازندران و سیهسالار سپاه ایران در آن زمان بود، جمعی از اعیان در طهران و دیگر شهرها به زندان افتادند. در زمره زندانیان در طهران میرزا ابوالفضل گلپایگانی و ملا علی اکبر شهمیرزادی ایادی امر و سید مهدی دهجی ملقب به اسم‌الله المیم و ملا محمد رضای یزدی بودند. این گرفتاری برای مدت بیست و دو ماه بطول انجامید در حالی که امید به رهایی نداشتند و هر آن در انتظار گشته شدن نیز بودند. سر انجام به‌سبب درگذشت ناگهانی و غیر منتظره سید صادق سنگلجی محرک اصلی این فتنه و گرفتاری و هم‌زمان رفع عارضه دل درد شدید و علاج ناپذیر ناصرالدین شاه و نذر او که در صورت صحت زندانیان بهائی را آزاد خواهد ساخت، همگی آنان خلاصی یافتند و بهر یک از طرف شاه یک عیا و مقداری وجه داده شد. آنان وجه دریافت را به زندانبان دادند و عبا را بعوض انداختند و از زندان بیرون آمدند.

در این امر مبارک شهید گردند و عاقبت ممکن و میسر نشد بالأخره در طهران در حبس، صعود فرمودند و عمر شریفشان تقریباً از هشتاد متجاوز بود.

### ملاً محمد طاهر المیری

و اما در شهادت حضرت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در سنه ۳۵ از ظهور چون خبر به یزد رسید شب حضرت حاجی و کیل الحق فرستادند عقب حقیر. چون خدمت ایشان رسیدم تمام افنان در بیت شریف حضرت افنان کبیر آقای حاجی میرزا سید حسن جمع بودند و کل در نهایت حزن و اندوه نشسته فرمودند در اصفهان چنین اتفاقی افتاده و باید شما از یزد حرکت نمائید احتمال کلی دارد که در یزد یک ضوضائی پیش آید. و فردا قافله فارسی به سمت بوانات می روند با جناب آقا سید موسی حرکت نمائید. لهذا فردا صبحی با قافله حرکت نمودیم. شب در پشتکوه یک دو نفر از اهل بلد ماها را شناختند و بنای رذالت گذاشتند. چون قافله حرکت کرد حضرات قافله ای قصد هلاک ما را داشتند. میان کفه<sup>۱</sup> بوانات حقیر را با مرحوم آقا سید موسی جدا کردند ایشان را جلو انداختند به همراه قافله و حقیر پیاده با یک نفر قافله، عقب افتادیم و قافله در نهایت سرعت رفت به قسمی که از نظر معهود شد. حالا حقیر به سن بیست و دو سالگی و هرگز سفر نکرده آن شخص فارسی نشست و گفت من پایم درد می کند نمی آیم تو از این سمت برو به این کوه که راه نزدیکتر است. برو پشت این کوه قافله انداخته آن جا به قافله می رسی. حالا ظهر است و موسم بهار و هوا گرم و قریب یک فرسخ به این کوه راه است به کمال سرعت می روم. چون بالای کوه رفتیم، راه و قافله به نظر نیامد فوراً مراجعت کردم به سوی راه. جالا تشنگی به اندازه ای غلبه کرده که دیگر پایم پیش نمی رود و نزدیک غروب است، همان جا خوابیدم. صبح شد همان راه را گرفته رو به جانب بوانات می روم. کم کم هوا گرم شد و تشنگی غلبه کرد به قسمی که به کلی پا از حرکت افتاد. حالا عین ظهر است و از صبح تا حالا پنج فرسخ راه آمده میان خط راه در آفتاب نشستیم و از شدت عطش نزدیک به هلاکت. در این بین ملاحظه شد که از طرف یسار تقریباً به فاصله یک صد زرع راه، چند گوسفند کوهی از گودی به بالا می آیند و به طرف تل ها می روند مثل اینکه یکی گفت شاید این جا آب باشد که گوسفندها بالا می آیند. گویا قوت آسمانی به پا داده رو به جانب آن گودی روانه شدم. چون رسیدم آب بود به قدری آب خوردم که از هوش رفتم. پس از دو سه ساعت به هوش آمدم. مجدداً به قدری آب خوردم که باز از هوش رفتم تا سه مرتبه که برخاسته روانه شدم تا غروب آفتاب. حال دو روز است قوت به

۱- کفه = در این جا به معنی صحرا و بیابان آمده است.

هیكل نرسیده و این دو روز این صدمه که تصوّرش ممکن نیست خود را به مزرعه مهدی آباد بوانات رسانیدم. به رسیدن آنجا از هوش رفتم. اسمعیل بیگ نام، قدری گل گاوزبان طبخ کرده در دهان حقیر ریخته بود. به هوش آمدم و شب را قدری شیر برنج تهیه کرده صرف شد. تا صبح قدری قوت گرفتم و آقا سید موسی جلوتر خود را به منج بوانات رسانده و مرحوم حاجی سید علی مهریزی سابق الذکر که از جانب حضرت متصاعدالی الله حاجی میرزا آقای افغان آنجا متصلی بودند چند سوار به کفه فرستاده بودند که جسد مرده حقیر را پیدا کرده بیاورند، که همه کفه را گشته اثری نیافته بودند، آمدند در مهدی آباد حقیر را برداشته رفتیم به منج چند روزی خدمت حضرت حاجی سید علی توقّف کرده به سمت نی ریز رهسپار گشتیم. تقریباً سه ماه در نی ریز و شیراز ناخوش و مریض بودم تا اینکه پس از یک سال مراجعت به یزد نمودیم و تقریباً یک سال در یزد بودم که مسافرت به ساخت اقدس پیش آمد و مدت نه (۹) ماه در ساخت اقدس به حضور جمال مبارک مشرف بودم. روزی به خادم الله عرض کردم خیلی میل دارم یک لوحی یا یک کلمه‌ای از خط مبارک به این عبد عنایت فرمایند. خادم الله فرمودند این مسئله ممکن نیست زیرا که در عکا قلم به دست مبارک گرفته نمی شود، دیگر عرضی نکردم. فردا که به حضور مبارک مشرف شدم فرمودند لوحی به خط خودم برای تو نوشته‌ام بسیار مسرور گشتم تا اینکه در حین مرخصی باز فرمودند لوحی به خط خودم برای تو نوشته‌ام در ایران به تو می رسد و مرخص فرمودند. چون به یزد رسیدم پس از چندی اذن به جهت حضرت والده عنایت شد که بروند مشرف شوند. چون مسافرت ایشان تنها ممکن نبود با حضرت آقا سید محمد عمه زاده پسر بزرگ حضرت آقا سید جعفر سابق الذکر رفتند مشرف گشتند. جناب والده در ساخت اقدس توقّف کردند و حضرت آقا سید محمد مراجعت نمودند، فرمودند حین مرخصی از حضور مبارک فرمودند به آقا طاهر تکبیر برسان و بگو لوحی به خط خودم برای تو نوشته‌ام در یزد به تو می رسد.

تا اینکه در موسم زمستان حقیر سفری به منشاد رفتم. روزی حضرت آقا ملا بابائی شهید، اخوی حضرت رضی الروح فرمودند در منشاد چند نفر علمای صاحب حکم هستند ولی یک نفر که از تمام آنها اعلم است آخوند ملا محمد است که بسیار شخص نجیب با حقیقتی است اگر اذن می دهید آخوند را بیاوریم قدری با ایشان صحبت بدارید. عرض کردم بنده نمی دانم اگر می دانید که اهل فساد نیست، عیب ندارد. فرمودند ابدأ اهل فساد نیست. ایشان رفتند خدمت آخوند و فرمودند یک پسرهای از اهل شهر آمده است اینجا اگر میل دارید تشریف بیاورید او را ملاقات فرمائید. شب تشریف آوردند تقریباً شش هفت

ساعت با ایشان صحبت شد آخر شب فرمودند اگر اذن می دهید آخوند ملا علی اکبر ولد شهباز را فردا شب بیاورم. عرض کردم بیاورید. فردا شب با ملا علی اکبر تشریف آوردند تقریباً آن شب هم هشت ساعت صحبت شد. چون ملا علی اکبر دید جوابی ندارد و جز تصدیق چاره‌ای نیست بنای بی انصافی گذاشت. حضرت آخوند ملا محمد فرمودند آخوند ملا علی اکبر بی انصافی مکن. چون برادر زوجه آخوند ملا محمد بود و اعلم از او بودند جوابی نداد. حقیر حدیث فترت را که در اصول کافی است خواندم گفتم من فردا شب کتاب اصول کافی را می آورم. شب بعد با حضرت آخوند ملا محمد آمد و کتاب اصول کافی را آورد آن حدیث را پیدا کرده خواندیم و معنی نمودیم. حضرت آقا ملا محمد معنی حدیث را تصدیق نمودند. ملا علی اکبر در نهایت غیظ و غضب برخاست ولی حضرت آقا ملا محمد تا چند شب دیگر تشریف آوردند و تصدیق به امر مبارک نمودند. بعد از تصدیق ایشان تمام علماء منشاء از ایشان برگشتند. حضرت آخوند ملا محمد رفتند بالای منبر در حالی که تمام علماء و اکثر خلق منشاء حاضر بودند فرمودند من تا حال تصور حقیقت در این امر مبارک نمی نمودم امروز بر من ثابت و محقق گشت که قائم آل محمد ظاهر گشته و حضرت بهاء الله حق است هر کس طالب حق است بیاید تحقیق نماید. چون حضرت آخوند از منبر پائین تشریف آوردند، ملا علی اکبر آمد جلو حضرت آخوند ملا محمد و گفت جناب آخوند حالا که شما بهائی شده‌اید دیگر حق آمدن به مسجد ندارید. ایشان فرمودند من هم دیگر به مسجد نمی آیم و دیگر به مسجد تشریف نبرند.

چند روز بعد در خارج مسجد با علماء منشاء صحبت امری داشتند و قرار گذارده بودند که در خانه حاجی قربانعلی کلانتر منشاء مجلسی فراهم آرند و تمام علماء منشاء هم حاضر شوند و فانی هم بروم آن جا با علماء صحبت بداریم و آن‌ها قبول کرده بودند تشریف آوردند. فرمودند من با علماء چنین قراری داده‌ام شما حاضر هستید بیائید؟ عرض کردم چون حضرت عالی قول داده‌اید حقیر هم می آیم. لهذا بر حسب وعده فردای آن روز فانی رفتم در محله پادشاهی، خانه حاجی قربانعلی کلانتر، ملاحظه مجلس نمودم، سی و پنج نفر جمعیت در آن مجلس بودند، ملا علی اکبر مذکور و حاجی سید میرزای امام جمعه و برادرش و جناب آخوند ملا غفور که ایشان باطناً تصدیق به امر مبارک داشتند و حضرت آخوند ملا محمد. فانی عرض کردم که شما یک نفر را در بین خودتان انتخاب کنید که با بنده طرف صحبت باشد. متفقاً ملا علی اکبر را انتخاب کردند و اول رسمیت مجلس که شروع به صحبت شد یک ساعت بعد از ظهر بود تا غروب آفتاب حق جل جلاله شاهد و گواه است که آن روز چنان

تأیید و قدرت و قوتی عنایت شد که حجت بر تمام کامل و بالغ گشت و حضرت آخوند ملّا محمد چنان منجذب که چون کره نار مشتعل و برافروخته شد که از حد ذکر و بیان خارج است. و غروب آفتاب فانی با حضرت آخوند ملّا محمد از مجلس برخاستیم و مجلس خاتمه یافت. در همان شب چند نفر از علماء یعنی ملّا علی اکبر و حاجی سید میرزای امام جمعه و برادرش که در سلک علماء بود و بعضی دیگر استشهدی تمام کرده و مهر کردند و فرستادند شهر نزد شیخ محمد حسن سبزواری که فلانی آمده در منشاء و آخوند ملّا محمد را بایی کرده و ایشان بالای منبر آشکارا فرمودند من تا امروز نمی دانستم که قائم آل محمد ظاهر شده امروز فهمیدم که حضرت بهاء الله حق است و از مسجد و محراب پا کشید. و حاجی محمد طاهر آمد در خانه حاجی قربانعلی در مجلس عمومی تبلیغ دین بهائی می کند دیگر عمل منشاء گذشته است منتظر جواب هستیم تکلیف را معین فرمائید. شیخ محمد حسن حکم قتل حقیر را نوشته و با استشهد برداشت رفت نزد حاجی معذل السلطنه که حاکم یزد بود. دو نفر مأمور برای اخذ فانی روانه منشاء شدند. از قضا، یوم قبل از ورود مأمورین به منشاء، حقیر به مهریز رفته بودم و از کیفیت استشهد و مأمور بی خبر. احتیای منشاء از ورود مأمورین خبر می شوند فوراً مرحوم آقا اسدالله ولد مرحوم حاجی ابول گزوری<sup>۱</sup> را روانه مهریز فرمودند. و آقا اسدالله تقریباً نیم ساعت قبل از ورود مأمورین خود را به فانی رساندند و فوراً در خدمت ایشان روانه شهر شدیم و چندی در خانه ملکی حضرت آقای حاجی سید جواد و آقای آقاسید علی سروش که در ساحت اقدس مجاور بودند که منزل همشیره محترمه شان و استاد علی عسکر شال یاف شوهر همشیره شان بود مخفی بودم. حالا در منشاء آتش فتنه و فساد مشتعل است و به سعایت شیخ محمد حسن و نواب رضوی و مفسدین شهر و منشاء شش نفر از احتیای الهی را در شهر منشاء گرفته اند و آن ها را در حبس حکومت نگاه داشته اند. شرح حال آن شش نفس مقدس از بعد ذکر خواهد شد. حالا فانی در خانه استاد علی عسکر مخفی هستم که احدی مطلع نیست.

روزی حضرت آقا علی عسکر فرمودند یک جوان زردشتی بهرام نام مریم آبادی است که هر چند روزی یک دفعه قدری چغندر برای ما می آورد خیلی جوان خوبی است اگر می گوئید این دفعه که آمد او را بیاورم قدری با او صحبت بدارید. فانی عرض کردم بسیار خوب. چند روزی گذشت جناب ملّا بهرام آمدند و قدری چغندر آوردند. استاد علی عسکر ایشان را نزد حقیر آوردند ولی هنوز احدی در حزب زردشتی تصدیق به امر مبارک ننموده بود

۱- گزوری = از اهل گرور- و گرور شاید منظور دهی است در شهرستان مهاباد در آذربایجان غربی نزدیک دریاچه رضائیه.

بلکه احدی از بهائیان تصوّر تصدیق این حزب را به امر مبارک نمی نمودند. زیرا که از این قضایای اولیّه و بروزات و ظهورات الهیّه هیچ مربوط به این ها نبود و طرف هیچ گونه گفتگویی در این امر نبودند. بالأخره با حضرت آقا ملّا بهرام بنای صحبت شد. باز فردا هم تشریف آوردند تا چند روز که ایشان تصدیق به امر مبارک نمودند. حالا این وجود مبارک یک شور و انجذاب زایدالوصفی حاصل نموده که آرام ندارد و هر وقت که این جا تشریف می آورند با یک حالت رقت و گریه تا اینکه جناب آقا رستم خورسند را با خود آوردند و چند دفعه هم با جناب آقا رستم صحبت شد ایشان هم تصدیق امر مبارک نمودند. حالا در حزب زردشتی این اسم مبارک بلند شده خیلی عجیب به نظر می آید. باری خرد خرد این حضرت ملّا بهرام با یک عالم وجد و سروری بدیع در بین این حزب نجیب به نطق و بیان فصیح مشغول. و متصل روز و شب با یک اخلاق و اعمالی روحانی و آهنگی ملکوتی و رنه ای لاهوتی به تبلیغ امرالله قیام فرمود و با سیف لسان به خرق حجابات عتیقه سه هزارساله این حزب دور افتاده پرداخت و چنان نشر آثار و بثّ تعالیم الهیّه در این گروه بی خبر فرمود که الحمدلله من جمیع جهات از سایرین سبقت جستند. باری مدّت سه ماه حقیر در این خانه مخفی بودم. حالا آن نفوس مقدسه شش نفری هنوز در حبس حکومتند اما در باره فانی ابدأ حرفی و گفتگویی در خارج نیست. لهذا شب از این منزل حرکت کرده مجدّد رقتم به مهریز و مدّت دو ماه در مهریز بودم و هیچ خبری نبود تا اینکه خبر شدند که فانی در مهریزم. مجدّد خیلی به طور اتقان و احکام دو نفر مأمور از طرف حکومت برای اخذ فانی معین و حکمی بر عهده آقا حسن کلانتر مهریز که فانی را با یک سیاست کاملی به دست آورده تسلیم مأمورین نمایند. در بین نوشتن حکم، یک نفر از تجّار زرتشتی که ابدأ تصوّر بروز خلافتی از او نمی کردند حاضر بوده چون از پیش حکومت مرخص شده بیرون می آید می رود در سرای خواجه، خدمت حضرت آقا سید احمد افغان که در سرای خواجه حجره تجارت داشتند قضیه را ذکر می کند. در آن بین مرحوم استاد باقر مقتنی محمّدآبادی داماد آقا محمّد علی کاشی ها در آن جا حاضر بوده. حضرت آقا سید احمد افغان به استاد باقر می فرمایند تفصیل از این قرار است فوراً با کمال سرعت برو مهریز حاجی را خبر کن. مرحوم استاد باقر دو ساعتی قبل از ورود مأمورین حقیر را خبر دادند. فوراً با ایشان از قریه مدوار بی راهه آمدیم توی ده مهریز خانه مرحوم آقا محمّد اسماعیل ولد حاجی علی عسکر مهریزی که از احتیای قدمای اوّل امر بودند و مرحوم حاجی سید علی مهریزی سابق الذکر ایشان را تبلیغ نموده بودند. امروز را در آن جا توقف کردیم. حالا منزل آقا حسن کلانتر مهریز نزدیک همین خانه آقا محمّد اسمعیل است. ایشان خبر دادند که

مأمورین وارد و آقا حسن کلاتر فوراً پنجاه شصت نفر را جمع کرد و به همراه مأمورین روانه قریه مدوار مهریز گشتند. حالا فانی در این خانه صدای هیاهوی جمعیت را که رو به مدوار می‌روند، می‌شنوم. باری این هارفتند مدوار هر قدر گردش و جستجو کردند حقیر را پیدا نکردند. حضرت مرحوم آقا سید حسین نجل روحانی رحمانی نورانی حضرت متصاعدالی‌الله آقا سید محمد باقر مهریزی سابق‌الذکر را گرفته خیلی اذیت می‌کنند که فلانی را نشان بده. بالأخره آقا سید حسین را آوردند توی ده خانه آقا حسن کلاتر و مبلغ سی تومان نقد از ایشان می‌گیرند و مرخص می‌نمایند. باری شب الاغ آقا محمد اسمعیل را سوار شده به همراه استاد باقر، بی‌راهه آمدیم به خویدک و از خویدک آمدیم به شهر، همان منزل استاد علی عسکر شال‌باف. لکن به ملاحظه اینکه خانه استاد علی عسکر در خطر است فانی را بردند در خانه یکی از زردشتیان در زیر زمین خرابه‌ای که خیلی جای بدی بود. بی‌بی فاطمه مهد علیا سابق‌الذکر که از مؤمنین دوره اول بودند با چند نفر از اماءالرحمن چادری بر سر حقیر نموده همراه آن‌ها رفتیم منزل حضرت بی‌بی فاطمه.

چند روزی گذشت، چون از گرفتن فانی مأیوس گشتند شش نفر محبوسین را مغلولاً به اصفهان حرکت دادند و آن شش نفر یکی حضرت آقا محمد اسمعیل خباز و دو اخوی ایشان حضرت شاطر حسن و حضرت آقا علی اکبر ولدان مرحوم آقا میرزا ابراهیم خباز که در منشاء ساکن بودند و یکی استاد حسین ارسی دوز که در منشاء دکان داشتند و یکی حضرت آقا محمد باقر از اهل محله چهار متار شهر و یکی حضرت آقا سید محمد علی گازر که در هنزاه بودند حرکت به اصفهان دادند. حضرت آقا سید محمد علی در حبس ناخوش احوال شده بودند با نهایت ضعف و سر زنجیر بودند. فاطمه بگم همشیره ایشان حاضر شدند و فرمودند من به همراه برادرم می‌روم به اصفهان. آنچه گفتند اسراء را با پای پیاده می‌برند شما زن هستید با پای پیاده نمی‌توانید بروید قبول نکردند. فرمودند جان من از آن شش نفر عزیزتر نیست من همه جا با پای برهنه خواهم رفت. بالأخره حضرت آقا سید محمد علی سر زنجیر و حضرت فاطمه بگم میخ طویله زنجیر که خیلی سنگین بود همه جا روی شانه گذارده تا اصفهان با پای برهنه شصت فرسخ راه رفتند و سن مبارکشان بیست و هفت سال بود و دختر خانه هنوز عروس نشده بودند. چون با هزاران هزار صدمه و زحمت همه با یک زنجیر بسته پای پیاده و فاطمه بگم پای برهنه میخ طویله روی شانه با این حالت حضور ظل‌السلطان بردند، حکم به حبس داد.

لهذا حین ورود آن شش نفس مقدس را به حبس بردند و حضرت فاطمه بگم تنها ماند. روزها می‌رفتند در محبس می‌نشستند و چند دفعه عریضه عجز و

التماس هنگام عبور به ظل السلطان دادند. بالأخره از شدت عجز و الحاح در عرایض حضرت فاطمه بگم، آن‌ها را مرخص نمود با پای پیاده و ضعف کثیر و عسرت شدید به یزد تشریف آوردند و آخر الامر این شش نفر با حضرت فاطمه بگم شهید شدند. تفصیل شهادت هر یک در تاریخ مدوته قبل ذکر شده. و در مراجعت حضرت فاطمه بگم چند فرد شعر انشاء فرمودند چون نظر به شعریت نیست بلکه به حقیقت است ذکر می‌شود. می‌فرمایند:

خوشا روزی که ما رفتیم اسیری	گرفتاری شدیم دست یزیدی
به بیچاران یزد او چوب بیدی	چرا تو پول نداری نمیدی
برادر پول نداره که نمیده	نمائید از تن این خسته چاره
پیای شش برادر من دویدم	که زنجیرهایشان بر سر کشیدم
بدیدم دور من یک مشک آبی	کشیدم بر دلم یک آه آهی
بدیدم یک زنی پای پیاده	کشیدم صبحه‌ای که زن بیایه
بروای زن بیاور مشک آبی	خدا داند کنی تو چند ثوابی
بیابان تا بیابان خیلی راه بود	برای این تن خسته جفا بود
از این منزل به آن منزل دویدم	به پیش ظل سلطان تا رسیدم
بدادم نامه‌ای بظل سلطان	بگیر این را خوان به حق قرآن
ندارند این اسیران هیچ گناهی	که باشد باعثش یک سبزواری

فی الحقیقه این اشعار گهربار دلسوز و جان‌گداز است.

باری حقیر مجدّد مدت چهار ماه در منزل بی بی فاطمه مخفی بودم تا اینکه به حضرت حاجی میرزا آقای افغان خبر دادم، ایشان چنین صلاح دانستند که فانی چندی بروم بوانات. مال و آدم آماده کردند و خبر دادند فانی عازم بوانات شدم. حضرت حاجی بی بی صاحب سابق الذکر صیّة مرحوم حاجی علی بلند که حاجی علی بلند یکی از تجار عمده یزد بود آن محترمه در اوّل ظهور مبارک تصدیق به امر الله نمودند و در مدت حیاتشان به خدمات عظیمه پرداختند و خدمت نفوس مقدّسه رسیدند. مدّتی که حضرت زین‌المقرّین در یزد تشریف داشتند اکثر ایام به خدمت ایشان می‌رفتند و هم چنین حضرت رضی‌الروح و نفوس مقدّسه که به یزد تشریف می‌آوردند. فی الحقیقه چنین نفس مقدّسه‌ای کم دیده شده. باری حضرت حاجی بی بی صاحب حین حرکت فانی از خانه حضرت بی بی فاطمه مهد علیا فرمودند صبر کنید تا من بیایم. تشریف بردند یک

لوح امنع اقدس به خط جمال مبارک بی اسم آوردند و به حقیر دادند. عرض کردم کجا بوده این لوح مبارک فرمودند آن سالی که حضرت رضی‌الروح از دارالسلام از حضور مبارک مرخص شده به یزد مراجعت فرمودند این لوح مبارک را به من دادند و فرمودند این امانت باید نزد شما باشد تا به صاحبش برسد حالا دوازده سال است که حضرت رضی‌الروح صعود فرموده‌اند و مدتی جلوتر این لوح مبارک را به من دادند. به قلب من چنین اثر کرده که این لوح مبارک باید به شما برسد. آن وقت تفصیل وعده‌های جمال مبارک را به این لوح امنع اقدس خدمت ایشان عرض نکردم و لوح مبارک را گرفته با ایشان وداع نموده رفتم ولی چند سene بعد از مراجعت از بوانات تفصیل بیانات مبارک را راجع به این لوح خط مبارک خدمت ایشان عرض کردم خیلی مسرور شدند و فرمودند الحمدلله که من امانت را به صاحبش رساندم و سواد آن لوح معهود به خط مبارک این است:

هوالبديع

فسبحانك اللهم باسمك الاعلى في سرادق الابهي و بكلمتك العليا في جبروت  
الاسنى بان تحفظ هذا العبد الذى استانس مع نفسك و سمع نعماتك و عرف  
برهانك ثم ارزقه خير الدنيا و الآخرة ثم اجعل له قدم صدق عندك لئلا تزال  
قدماه عن صراطك العزيز المتبع.

### شرح حال بی بی فاطمه مهد علیا

و اما شرح حال حضرت بی بی فاطمه مهد علیای مذکور این است که ایشان صبیۀ مرحوم آقا محمد ابراهیم مشکئی یاف و از نسوان متمولۀ عاقلۀ کاملۀ این عصر نورانی بودند و در جوانی به واسطه حضرت حاجی بی بی صاحب تصدیق به امر مبارک نمودند و تازه عیال مرحوم حاجی عبدالحسین ولد حاجی علی بلند اخوی حضرت حاجی بی بی صاحب شده بودند و چند سنۀ معدودی با حاجی عبدالحسین زندگانی کردند و سه طفل از حاجی داشتند که گفت عیال من بایی است و قدری الواح و نوشتجات مبارک مال بی بی فاطمه عیالش را در خانه پیدا کرد و به حکومت وقت داد و اسکندر خان، نایب‌الحکومۀ محمد خان بود. در سفر ثانی که پدرش قاسم خان والی در شیراز وفات کرد و محمد خان پسرش والی شد و حاکم یزد بود و اسکندر خان نایب‌الحکومه، در سرسره بهائی بود و الواح و نوشتجات را نگاه داشت و پر اهمیت به عرض حاجی عبدالحسین نداد. حاجی عبدالحسین به سوی علماء شتافت و گفت عیالم بایی است یا لعن کند یا او را طلاق می‌دهم. بالأخره بعد از کشمکش بسیار عاقبت ایشان را در جوانی طلاق داد و عیال دیگر گرفت. و ایشان دیگر شوهر اختیار نکردند و این

اطفال را با مالیه خود بزرگ کردند و هر یک را در نهایت کمال صوری و معنوی و ایمان کامل تربیت فرمودند. و همیشه لیلاً و نهاراً به خدمت امرالله مشغول بودند و دو صبیّه محترمه حضرت بی بی عذراء و بی بی زهراء را عروس کردند و حضرت آقا احمد را داماد نمودند و یک فامیل عظیمی کل مؤمن و موقن و خادم امرالله تشکیل کردند. فی الحقیقه این ورقه مقدسه مؤمنه بالله، گوی سبقت را از فحول رجال عالم ربود و در هر ضوضائی تحمّل چه بلائی فرمود و با کمال متانت و استقامت مقاومت نمود که ان شاءالله از بعد در مواقع دیگر ذکر خواهد شد و تا نفس اخیر آنی غفلت نورزید و با حسن خاتمه نائل گشت و عمر شریفش به هشتاد رسید.

ولی حاجی عبدالحسین هم پس از چندی تصدیق به امر مبارک نمود و از این اقدامات نادم و پشیمان بود و به طور محبت با حضرت بی بی فاطمه و اطفال بلکه با تمام این فامیل سلوک می فرمود و یک چیزی از مالیه خودش به این اطفال قسمت داد.

### حاجی محمد علاقه بند

و اما حضرت حاجی آقا محمد علاقه بند اگر چه ذکری به مناسبت آن مقام راجع به آن قضایا و بلائی اولیّه ایشان شد ولیکن شرح حال این وجود مبارک را اگر بخواهم به تمامه ذکر نمایم این اوراق کفایت نمایند. این وجود مبارک از بدو جوانی الی حال چون جبل آهنین در امرالله چنان مقاومت صد هزار گردباد امتحان فرمود و در مقابل اعداء چون واحد کألف مانند کرة نار حجیات اوهام و خرافات را بسوخت. همیشه در کلّ مجالس و محافل عمومی و خصوصی یار و اغیار متکلم و حده و کاسر اصنام هوا و مروج تعالیم جمال ابهی بودند تا اینکه در این اواخر به طهران تشریف بردند و در طهران آن برگزیده دست یزدان با اینکه سن مبارکش بالغ به هشتاد بل متجاوز رسید مع ذلک آن روح روان با قلبی جوان با روی چون مه تابان شمع انجمن یاران بود و در این سنّه هشتاد و پنج در طهران صعود نمودند.

### علی ولد حسن علی نصرآبادی

باری آقا علی ولد حسنعلی نصرآبادی یکی از مؤمنین اوائل امر بودند و بسیار مشتعل و منجذب و در این حدود سمت کلانتری و خبرگی و مقومی و مصدقی امور ملکی داشتند و در اغلب مجالس احیاب حاضر می شدند و همیشه بایک نطق و بیان مؤثر و مهیجی صحبت می داشتند. مرحوم حاجی محمود تاجر اصفهانی به شرکت حضرت متصاعدالی الله حاجی میرزا حسنعلی تاجر اصفهانی

عموزاده ایشان که مزرعه محمودی را جدیداً احداث فرمودند، این دو وجود مبارک از احبای خالص مخلص بودند مرحوم آقا علی ولد حسن علی نصرآبادی را فرستادند در مزرعه محمودی برای نظم و ترتیب امور زراعتی آنجا و مرحوم آقا سلیمان که از احبای اردکان بودند و از ظلم و جور اعداء از اردکان متواری گشته مرحوم حاجی محمود آقا سلیمان را برای باغبانی فرستادند به مزرعه و آقا علی هفته‌ای دو سه مجلس در محمودی می‌گرفتند. آن اوقات در اکثر ایام هفته مجالس عمومی صد نفری دویست نفری آنجا تشکیل می‌گشت و هر تازه واردی که از خارج به یزد وارد می‌شد اکثر و اغلب منزلشان آنجا بود و احباء برای ملاقات به آنجا تشریف می‌بردند و جمیع مخارج ضیافت‌ها را مرحوم آقا علی به مباشرت و نظارت آقا سلیمان متحمل می‌گشتند. چندین سینه بدین منوال می‌گذشت تا اینکه حضرت حاجی محمود صعود نمودند. تا چند سینه بعد از مرحوم حاجی محمود، حضرت حاجی میرزا حسنعلی رسیدگی به امور می‌فرمودند. بعد خرد خرد اختلالی در امور تجارتهای ایشان پیش آمد آقا علی به طرف کون آباد تشریف برده کسب می‌کردند و اما آقا سلیمان به اردکان معاودت نمودند. مقصود این است که مزرعه محمودی سنوات عدیده موطن قدوم احبای الهی بود و مجالس و محافل بزرگ در آن باغ بزرگ که دریاچه داشت در طالار و عمارت بزرگ رو به قبله بعضی شب‌های زمستان مجالس تا صبح طول می‌کشید.

### محمد حسین عطار ولد مهدی عطار

و یکی از نفوس مقدسه، حضرت آقا محمد حسین عطار ولد مرحوم آقا مهدی عطار بودند. ایشان در سلک حضرات شیخیه بودند و از کتب علمای اخباری و حضرت آقاشیخ احمد احسائی و حضرت سید کاظم رشتی اطلاع کاملی داشتند و همیشه کتاب *ارشاد العوام* حاجی محمد کریم خان کرمانی می‌خواندند و برای حضرات شیخیه تفسیر و معنی می‌کردند. و از جمله مدرّسین عمده حضرات شیخی بودند و لیلأ و نهارأ درب دگان عطاری تبلیغ امر حاجی محمد کریم خان می‌کردند و خیلی نسبت به امر بهائی مذمت و دلائل و براهین لاطائل در ابطال این امر مبارک برای مردم اقامه می‌نمودند و مسجد شیخی‌ها می‌رفتند. تا اینکه روزی با مرحوم آقا حسن ولد استاد احمد شهرباف میفرمایند می‌خواهم امشب بعد از فراغت از نماز برویم مالمیر منزل فلانی جواب بدهم و چنین و چنان بگویم. لذا دو ساعتی شب، مرحوم آقا حسن را با خود بر داشته داوطلبانه آمدند بنده منزل در زمستان که خیلی هوا سرد بود. آن شب را تا صبح اول آفتاب نشستیم و صحبت داشتیم. ایشان شب شام و غذائی نخورده بودند چند دانه نان

خشک در منزل بود آوردیم قدری میل فرمودند. بالآخره آن شب بعد از مذاکرات و مباحثات و اقامه دلایل و براهین عقلی و نقلی صبح تصدیق به امر مبارک نمودند. باز فردا شب تشریف آوردند و فرمودند حاجی محمد کریم خان در این امر مبارک چه طور است و چه مقام دارد؟ عرض کردم حاجی محمد کریم خان نقطه ظلمتی است در مقابل نور حق. این مسئله خیلی بر ایشان دشوار آمد. فرمودند از همه چیز می توانم بگذرم ولی از حاجی محمد کریم خان نمی توانم بگذرم. عرض کردم اگر طالب حقیق باید از تمام خلق زمین و آسمان بگذرید لرزه بر اندام ایشان افتاد و تشریف بردند. باز فردا شب تشریف آوردند فرمودند با اینکه شب قبل تا صبح نشستیم شب گذشته هم ابدأ تا صبح خواب نرفتم مسئله حاجی محمد کریم خان خیلی بزرگ است نمی شود از او گذشت. آن وقت فقره آیات سورة حم دخان که خداوند در قرآن شجره زقوم را طعام ائیم فرموده برای ایشان به تمامه خواندم و تفسیر کردم و اعراض او را از حق مدلل داشتم و این فرد شعر را برای ایشان خواندم که شاعر می گوید:

ای خان بخوان دخان که بود وصف حال تو ذقوم شد طعام تو ذق آنک الکرم

باری خرد خرد ملتفت شدند که او اول من اعراض است و چون برق روحانی از صراط گذشتند و بنای تبلیغ امر الله و اعلاء کلمة الله گذاشتند. فی الحقیقه این وجود مبارک چنان قیام بر امر مبارک کردند که تا کنون چنین شخص فعال جانفشان دیده نشده است و آن قضایا و بلا یائی که در این سبیل تحمل فرمودند و صدمات و شدائدی که در سنه ضوضاء اخیر به ایشان و اهل بیت شریفشان وارد در تاریخ مدوئه قبل ذکر شده است.

### شیخ صادق ولد حاجی محمد علی چاووش

یکی دیگر از مؤمنین و مقدسین که فی الحقیقه سزاوار هر نوع ستایش است حضرت متصاعدالی الله آقا شیخ صادق ولد حاجی محمد علی چاووش است که ایشان در سلک علماء و مقدسین بودند. این وجود مبارک یکی از علمای قریب الاجتهاد مهم و از مؤمنین و متقدمین در این امر مبارک و مدرّس طلاب مدرسه شفعیّه بودند و خیلی محترم و نزد سایر علماء و بزرگان یزد معروف و معزز. پدرشان حاجی محمد علی چاووش سالی یک دفعه زوار کربلا را جمع می کرد قریب سیصد چهار صد نفر را برمی داشت به کربلا می برد و می آورد و خیلی به طور تشخص حرکت می نمود. ولی حضرت آقا شیخ صادق اوائل خیلی به طور حکمت حرکت می کردند اما در سر سر نفوس مهمه را از سلک علماء تبلیغ می فرمودند. حضرت آقا ملا ابوالحسن رکن آبادی که اول طلبه خوش فهم مدرسه شفعیّه بودند و آخوند ملا حسن یزدی ولد ملا محمد علی اردکانی که

ایشان هم از طلباب خیلی مهمّ مدرسه مذکور بودند تبلیغ کردند. و آخوند ملّا حسن مذکور مرحوم اخوی خود را آقا غلامحسین یوزدارانی پدر حضرت آقا محمّد ظاهر یوزدارانی و حضرت آقا محمّد باقر کاتب را نیز تبلیغ کردند که الان یک فامیل عظیمی در یوزداران به واسطه آن وجود مبارک همه بهائی بسیار مقدّس نورانی موجودند. و هم چنین حضرت آقا شیخ صادق، مرحوم آقا سید ابوالقاسم مجتهد از اهل زاویه را که صاحب حکم و فتوی بودند نیز تبلیغ فرمودند. مقصود این است که آقا شیخ صادق نفوس مهمّی را تبلیغ و بسیار شخص خلیق متبسّم مسروری بودند. خرد خرد بین خاص و عام معروف به این اسم مبارک شدند تا اینکه به کلی از مدرسه پا کشیدند و مدت ده دوازده سته خانه نشین بودند. و حاجی محمّد علی پدرشان هم وفات نمود ولی سه همشیره مؤمنه موقنه مقدّسه داشتند که آن‌ها را به دست خود با کمال محبت و در ضمن هم به کسب عبا دوزی تربیت فرموده. و آن سه همشیره محترمه ابداً شوهر اختیار نفرمودند و با همین کسب عبا دوزی امور این خانواده را می گذرانیدند. تا اینکه شاهزاده جلال الدّوله که سفر اوّل حکومتش در یزد بود علماء مکرر به شاهزاده اظهار داشتند که این آقا شیخ صادق بهائی است و در سلک علما است در خانه نشسته و مردم را گمراه می کند. شاهزاده فرستاد ایشان را آوردند. با اینکه سنّ مبارکشان قریب به هفتاد رسیده بود آن حضرت را چوب بسیاری زد و چون ایشان را مرخص نمود به واسطه این صدمه شدید صعود فرمودند. پس از صعود آن روح پاک، این سه همشیره محترمه ایشان، در این خانه تنها ماندند. لهذا حضرت وکیل الحق روحی لتراب مرقده الفداء یک دست عمارت ملکی خودشان را که همیشه میهمان خانه خودشان بود و متصل است به عمارت افنان به تمامه خالی کردند و آن مخدّرات را به این منزل آوردند و تمام اطفال دوشیزگان افنان را فرستادند نزد آن معلّّات درس بخوانند. و خرد خرد سایر اطفال دوشیزگان آن حول و حوش هم آمدند و این مکتب خانه دوشیزگان، اول مدرسه بهائی بود در یزد که به واسطه حضرت وکیل الحق به مدیریت این معلّّات محترّات تأسیس گشت و تا کنون تقریباً مدّت سی و پنج سته است که این مخدّرات مشغول و این مدرسه مفتوح است.

### میرزا احمد نبیره عبدالرضا خان یزدی

باری یکی دیگر از مؤمنین دوره اوّل، حضرت آقا میرزا احمد نبیره عبدالرضا خان یزدی مشهور بودند. و حقیر در این اواخر ایام حیاتشان مدّت چهار سته در منج بوانات خدمت ایشان بودم. و ایشان در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار که شاهزاده خان لر میرزا، حاکم یزد بوده به سنّ بیست سالگی بودند و به ریاضت و

اذکار و اوراد مشغول و همیشه میلشان به درویشی بوده تا اینکه لباس درویشی پوشیده به سمت هندوستان مسافرت نمودند. در بوشهر با یک شخص شاطر نانوائی تصادف نموده چندی در آنجا توقّف می‌نمایند. و از قول خودشان، حقیر شنیدم که می‌فرمودند آن شاطر دارای اکتشافات و مقامات عالی بود و ذکر یک بروزات و مکاشفاتی از او می‌کردند ولی حقیر کاری به این مطالب ندارم. باری پس از چندی از بوشهر به بمبئی می‌روند و آنجا مشغول ریاضت و اوراد و اذکار بوده‌اند. بالأخره پس از چندی از بمبئی مراجعت به یزد می‌فرمایند و پس از آن به کاشان می‌روند چندی آنجا توقّف نموده عیال می‌گیرند. بعد از چند سنه ندای الهی در شیراز مرتفع می‌گردد. ایشان به امر مبارک تصدیق می‌نمایند و چون جمال مبارک از طهران به دارالسلام بغداد تشریف می‌برند آقا میرزا احمد می‌روند به دارالسلام و به حضور مبارک مشرف می‌شوند. و چندی در حضور مبارک بوده‌اند و مورد عنایت و الطاف مبارک می‌گردند و علی قول خودشان که می‌فرمودند غیب جمال مبارک را زیارت کردم و در این قول صادق بودند زیرا که لوحی به خط مبارک داشتند که می‌فرمایند تو زیارت کردی غیب جمال من را. پس از چندی از حضور مبارک مرخص می‌شوند و به کاشان عودت می‌نمایند. چندی در کاشان مشغول کسب می‌شوند و لوح احمد عربی هو السلطان العلیم الحکیم به افتخار ایشان نازل گشت و اصل آن لوح که به خط جمال مبارک است نزد ایشان بود. باری عیالشان در کاشان وفات کردند، صبیّه‌شان عروس کردند، دامادشان سقا باشی ناصرالدین شاه بود. پس از آن از کاشان به شیراز و از شیراز به نیریز تشریف بردند و آنجا عیال گرفتند و مدت بیست سال تقریباً در نیریز و چندی سروستان شیراز تشریف داشتند و بسیار شخص ساده بی‌آلایش صادقی بودند. و اما علت تشریف آوردن ایشان به منج بوانات این بود که ایشان عازم طهران بودند چون صبیّه ایشان عیال سقا باشی ناصرالدین شاه مکرر در مکرر به حضرت آقای بشیر السلطان به شیراز نوشته بود که این پدر من را به طهران بفرستید آرزو دارم یک دفعه دیگر این پدر پیر را ملاقات نمایم ولی خودشان چندان میل به رفتن طهران نداشتند. چون به منج وارد شدند سن مبارکشان نود و شش بود ولی در نهایت قوت و قدرت بودند و لیلاً و نهاراً به تلاوت آیات بالاخص در اکثر اوقات به تلاوت همان لوح احمد که لوح خودشان بود مشغول بودند. باری مدّت چهار سنه در منج توقّف نمودند تا اینکه حضرت افغان ایشان را با مال و آدم مخصوص، روانه طهران نمودند و مدتی در طهران تشریف داشتند. پس از آن به قزوین تشریف بردند، بعد از چندی در قزوین صعود فرمودند. بالأخره عمرشان تقریباً یک صد و سیزده سال رسیده بود.

## شرح شهادت شهدای سبعة

و اما از جمله قضایای عظیمه‌ای که در یزد پیش آمد در زمان حکومت جلال‌الدوله این قضیه بود که در شب بیست و سیم شهر رمضان سنه ۴۸ از ظهور بود که اهل اسلام به قاعده رسوم و عادات مذهبی خود که در مساجد جمع می‌شوند و آن شب را احیاء می‌دارند لهذا آن شب خلق کثیری در مسجد میرچماق جمع شده بودند. دو نفس مقدس از احبباء که گاهی رسم بود که بعضی از احبباء به ملاحظاتی به مساجد مسلمانان می‌رفتند، آن دو نفس داخل مسجد می‌شوند یکی حضرت آقا علی اصغر از اهل محله فهادان و یکی حضرت آقا علی از اهل محله گازرگاه. چون چشم بعضی به آن دو وجود مقدس افتاد نزد شیخ محمد تقی ولد شیخ محمد حسن سبزواری که از علمای معروف و صاحب حکم بود و در آن مسجد با بعضی در مکان عالی نشسته بود رفته خبر دادند که دو نفر بابی آمده‌اند در مسجد مسلمانان. شیخ گفت بروید آن‌ها را بزنید و از مسجد بیرون کنید. فوراً مهدی ولد استاد باقر عطار و ملا تقی چیت ساز برخاستند با چند نفر دیگر از اشرار اطراف آن دو بزرگوار مظلوم را گرفتند و زبان به بد گوئی و هرزگی گشودند و با زنجیر آن دو وجود مقدس را بسیار زدند. این‌ها می‌فرمایند چرا این قدر ما را می‌زنید؟ جواب می‌گویند شما بابی هستید. می‌گویند ما بابی نیستیم. مهدی استاد باقر می‌گوید اگر نیستید تبری کنید. سکوت می‌فرمایند و جواب نمی‌دهند. لهذا بیش از پیش جور و جفا و اذیت به آن دو وجود مبارک وارد می‌آورند. پس از آن، آن‌ها را برداشته نزد حاجی اسدالله ولد افراسیاب بیگ شیرازی که معروف به حاجی نایب و فرآش باشی شاهزاده جلال‌الدوله که حکمران یزد بود بردند زیرا که او هم در آن مسجد حاضر بود. حاجی نایب مذکور از شیخ محمد تقی سؤال می‌نماید که این دو نفر بهائی هستند و از دین اسلام خارج هستند؟ شیخ گفته بود بلی و اذیت کردن بر ایشان هم جائز است. حاجی نایب به ایشان می‌گوید بابی هستید؟ در جواب می‌فرمایند خیر. امر به سب می‌نماید سکوت می‌فرمایند و جواب نمی‌دهند لذا متغیر شده فحش و هرزگی زیاد به آن دو وجود مبارک می‌نماید و چند توی سری به آن‌ها می‌زند و برخاسته آن‌ها را به قلعه حکومتی می‌برد. آن شب ایشان را حبس می‌نماید. صبح خودش می‌رود نزد حضرت والا و تفصیل را عرض می‌نماید که دیشب من رفتم به مسجد و دو نفر بهائی آمده بودند به مسجد و چنین و چنان شد. من آن‌ها را گرفته به قلعه آورده‌ام و الان در حبسند. حسب الامر والا آن دو وجود مبارک را حاضر می‌نماید. حضرت والا خطاب به آن دو نفر می‌گوید شماها بهائی هستید انکار می‌فرمایند. امر می‌کند که تبری

کنید سکوت فرمودند مجدد حضرت والا تکرار می کند اگر بهائی نیستید تبری کنید تا شماها را مرخص کنم. جوابی نمی فرمایند. باز مطلب را مکرر می کند ابتدا جواب نمی فرمایند. امر به چوب می کند فوراً چوب و فلک می نمایند و چوب بسیاری به آن دو نفس مقدس می زنند و در زیر چوب امر به سب و لعن می نماید باز جوابی نمی فرمایند. با کمال تغییر تاکید به چوب زدن می نماید به قدری می زنند که پاهای مبارکشان مجروح شده خون جاری می شود. امر می کند که آب نمک بیاورند و بر پاهای مجروح آن ها می ریزند و مکرر زیر چوب امر به سب می نماید. به کلی ایشان اعتناء ننموده جواب نمی فرمایند. بالآخره مایوس می شود امر به حبس می نماید. لهذا مجدد آن دو مظلوم را به حبس می برند و تا شش یوم محبوس بودند. بعد احبای الهی در استخلاص آن دو وجود مبارک می کوشند و مشورت می نمایند. بالآخره به اتفاق آراء مبلغی وجه نقد به عنوان پیش کش و تعارف در بین احباء جمع آوری و تدارک نموده به واسطه جناب آقا محمد حسین علاقه بند که رابطه به اجزاء حکومت داشت به حضور حضرت والا فرستادند و آن دو کوکب نورانی را مرخص نمودند. ولی در این بین، تلگرافی به اصفهان نزد پدرش ظل السلطان نموده بود که دو نفر بایی را گرفته در حبس می باشند و تکلیف خواسته بود. در این مدت شش روز جوابی از اصفهان نرسیده بود لهذا وجه را گرفت و مرخص نمود تا اینکه روز دوم شهر شوال از اصفهان تلگراف ظل السلطان رسید که این دو نفر بایی که در حبسند باشند تا دستورالعمل داده شود. لهذا فوراً حضرت والا حاجی نایب را طلبیده فرموده بودند که جواب تلگراف از اصفهان رسیده که این دو نفر در حبس باشند تا دستور داده شود لذا من آن دو نفر را حکماً از تو می خواهم باید به هر طریق است آن ها را گرفته به حبس بیاوری تا دستورالعمل برسد. حاجی نایب فوراً استاد مهدی ولد استاد باقر عطار را می طلبد و محرمانه تفصیل را به او می گوید که از اصفهان چنین تلگرافی رسیده است و این دو نفر را حکماً باید بگیریم تکلیف چه چیز است. مهدی استاد باقر می گوید الیوم در خانه استاد عبدالرحیم مشکی باف یک مجلس مفصلی است که من خبر دارم و به طور یقین این دو نفر هم آن جا خواهند بود و از قضایای الهیه همان روز در بیت شریف حضرت استاد عبدالرحیم یک مجلس مفصلی بوده و جمعی از احباء الله در آن مجلس حاضر بوده اند و آن دو وجود مبارک هم در آن مجلس حضور داشته اند و به ذکر و ثنای الهی و تلاوت آیات و مناجات مشغول بوده اند. مهدی عطار ولد استاد باقر عطار به حاجی نایب می گوید شما چند فرآش و غلام برداشته همراه من بیائید من این دو نفر را گرفته به دست شما خواهم داد. لهذا حاجی نایب فوراً بیست نفر فرآش و غلام با خود برداشته به همراه مهدی استاد باقر به درب بیت شریف

حضرت استاد عبدالرحیم آمده بی خبر وارد خانه می شوند فوراً حضرت آقا علی و حضرت آقا علی اصغر را گرفته دست هایشان را به عقب سر محکم بسته. در این بین جمعی از احباب که در آن مجلس تشریف داشتند برخاسته متفرق می شوند سوای پنج نفس مبارک که با کمال قوت و قدرت در مجلس نشسته بودند. حاجی نایب به حضرت استاد عبدالرحیم صاحبخانه می گوید این جمع چرا متفرق شدند ما کار به کسی نداریم این دو نفر را که گرفته ایم. مقصّر حضرت والا هستند که ما این ها را گرفته ایم دیگر به کسی کاری نداریم. استاد مهدی عطار مذکور می گوید به حاجی نایب، این دو نفر که شما گرفته اید این قدرها اهمیتی ندارند این پنج نفر را بگیرید که از کاملین این طایفه هستند. حاجی نایب تأملی می کند و یک نگاهی به چهره یک یک می کند و می گوید استاد مهدی بد نمی گوید این پنج نفر را هم بگیرید. فوراً آن ها را هم گرفته و دست های مبارک یک یک را از عقب سر محکم بسته و ایشان را برداشته روانه قلعه حکومتی می شود. باری اسامی آن پنج نفس مقدّس یکی حضرت آقا ملا علی سبزواری بودند که عظمت و بزرگواری آن شخص جلیل عندالله و عندالمخلوق معلوم است. چنین شخص مشتعل منجذب عاشق بی قراری در عالم دیده نشده است. مدّتی در یزد تشریف داشتند و در کل مجالس و محافل به کرات و مرآت تمنای شهادت فی سبیل الله می نمودند حتی خبر شهادت خود را به همین نزدیکی ها می دادند. و مکرر می فرمودند جمال قدم و اسم اعظم و عده شهادت به من داده اند که در یزد باید شهید شوم و یکی حضرت آقا محمد باقر از اهل محله چهار منار بودند و دو کوکب نورانی دو برادر مهرپرور یکی حضرت آقا علی اصغر و یکی حضرت آقا حسن. حق شاهد است که در این مدّت حیات که خدمت تمام احبّای یزد و ضیعاً و شریفاً صغیراً و کبیراً مشرف شده ام مثل این دو روح مصوّر و دو نور مجسم ندیدم که از شدّت شوق و محبّت قبل از شهادت مثل اینکه می خواستند در هوا پرواز نمایند و همیشه از شدّت شعف و سرور روی زمین بند نبودند و از صباحت و ملاحظت عدیل و شیه و نظیر نداشتند و ابناء مرحوم آقا حسین، معروف به کاشی بودند. و یکی جناب استاد مهدی بناء از اهل محله تل بودند. این هفت نفر را گرفته و دست های مبارک ایشان را از پشت سر محکم بسته در وسط شهر در میان بازار عبور دادند در حالی که شاید هزار نفر تماشائی با کمال شادمانی از جلو و عقب روان و در نهایت ادبّت و آزار وارد قلعه حکومتی نمودند و به حضور شاهزاده جلال الدوله بردند. فرمود شماها بایی هستید؟ کلاً فرمودند خیر ما بایی نیستیم. فرمود اگر بایی نیستید از این امر تبرّی بجوئید. از هیچ یک جوابی نشنید. مکرر جویا شد که بایی هستید؟ فرمودند خیر باز گفت هر کدام نیستید لعن کنید و آلا شما را

می‌کشم. هیچ‌یک جواب ندادند امر به‌چوب کرد و از زیر چوب از هر یک جدا جدا مستفسر شدند که تو بایی هستی می‌فرمودند خیر امر به لعن و سباً می‌نمود جواب نمی‌دادند. از کلّ مأیوس شده امر به‌حبس نمود و مجدّد تلگراف به‌اصفهان نموده که هفت نفر بهائی گرفته‌ایم در حبسند تکلیف چیست جواب نرسید. روز سیم شیخ محمد تقی مجتهد ولد شیخ محمد حسن سبزواری حضور حضرت والا مشرف شده شاهزاده به‌شیخ فرمودند: جناب شیخ ما هفت نفر بایی گرفته‌ایم الان در حبسند تکلیف چیست؟ شیخ مذکور جواب داد ما نمی‌دانستیم حضرت والا این قدر دشمن این طایفه هستید و الا تا به حال سرکار والا پنجاه هزار تومان مداخل از این طایفه برده بودید و خیلی شاهزاده را حضوراً تعریف و توصیف و ستایش و تمجید زایدالوصف نموده و سخنان مهیجانه از لسان رانده پس از آن مکرّر قرار و مدار کار را داده که باید حکم قتل از علماء صادر کنید و آن‌ها را بکشید و من ترتیب این کار را می‌دهم. فوراً از حضور والا مرخص شده می‌رود به منزل خودش و می‌فرستد نزد آخوند ملا محمد صادق و ملا محمد باقر مجتهد که من عصری می‌آیم به منزل شما. چون به آن‌جا می‌رود پس از صرف چای و قلیان به حضرات می‌گوید غرض از زحمت دادن این است که حضرات بهائی‌ها زیاد شده‌اند و عنقریب بر ما مسلط خواهند شد و بر هر یک از ما اهانت این طایفه فرض و واجب است و فی‌الحقیقه حضرت والا کمال همراهی به ما علماء دارند بلکه هم‌تشان از ماها بیشتر است ولی ترویج دین اسلام حق ما هست و این امور وظیفه ما است. حضرت والا که حاکم عرف است تقویت دین اسلام بهتر از ما می‌نماید، هفت نفر بهائی را گرفته حبس کرده و از ماها تکلیف خواسته. حال شما در این خصوص چه می‌فرمائید؟ آن دو برادر در جواب شیخ می‌گویند جناب شیخ از ما دست بردارید ما دو برادر به احدی کار نداریم و خود را دخیل این امور نمی‌کنیم هر کسی خودش می‌داند و در اذیت این طایفه همراهی نداریم و حکمی نمی‌کنیم. شیخ آنچه اصرار می‌نماید ثمری نمی‌بخشد از منزل آن‌ها حرکت می‌نماید و می‌رود در منزل خودش مجلسی فراهم می‌آورد و چند نفر را به منزل خود دعوت می‌کند مثل شیخ محمد حسن پدرش و شیخ محمد جعفر و شیخ محمد باقر دو برادرش و به آن‌ها می‌گوید من رفتم به منزل ملا محمد صادق و ملا محمد باقر برادرش و آنچه اصرار نمودم این‌ها خود را دخیل این امر نکردند حالا مشورتاً تکلیف چه چیز است و حضرت والا منتظر است که ما این کار را تمام کنیم. بعد می‌فرستد نزد آخوند ملا حسن و ملا حسین ولدان مرحوم حاجی ملا باقر مجتهد اردکانی سابق‌الذکر. آن‌ها می‌آیند و می‌گویند هر قسم میل شماها باشد در حق این هفت نفر و سایر بهائی‌ها همه قسم حاضریم.

باری این علماء تماماً با یکدیگر متفق و متحد شده قرار مدار کار را می دهند. پس از ساعتی که مجلس به هم می خورد، شیخ محمد تقی مذکور شبانه می رود قلعه نزد شاهزاده و تفصیل را بیان می کند که اول رفته منزل آخوند ملا صادق و ملا باقر آن‌ها به کلی انکار کردند و آنچه اصرار کردم دخیل این امور نشدند بعد فرستادیم آخوند ملا حسن و آخوند ملا حسین آمدند و قرار کار را دادیم. حضرت والا می فرمایند جناب شیخ احسنت احسنت احدی را مثل شما ندیدم که در این امور این طور اقدام داشته باشد. و بعد می فرمایند بسیار خوب علماء مذکور را که در آن مجلس بوده اند حاضر می کنیم. لهذا فردا صبح چند نفر پیش خدمت‌ها را می فرستند نزد علماء معهود، کلاً حاضر می شوند آقا میرزا سید علی مدرس را هم حاضر می نمایند و ظاهراً در خارج شیخ محمد تقی آقا میرزا سید علی مدرس را هم دیده بوده و قرار کار را داده بوده. باری تمام علماء مذکوره حاضر می شوند خیر می دهند به حضرت والا که علماء حاضرند. حضرت والا بیرون می آید نزد علماء چون جالس می شود می فرستد حضرات محبوسین را با زنجیر به حضور می آورند. حضرت والا می گوید حالا چه می گوئید بایی هستید یا خیر؟ جمیعاً می گویند خیر ما بایی نیستیم، می فرماید اگر بایی نیستید تبری کنید شماها را مرخص می کنم، همه سکوت می فرمایند و جواب نمی دهند. جناب استاد مهدی بناء می گوید حضرت والا من بایی نیستم، جناب آخوند ملا حسن من را می شناسد که من بایی نیستم. ملا حسن می گوید استاد مهدی بناء مدتی در خانه ما بنائی می کرد و این عمارت نوساز خانه ما را استاد مهدی ساخته است و من یقین دارم که او بایی نیست او را مرخص فرمائید. بعد آقا میرزا سید علی مدرس می گوید من همنام استاد مهدی را نشان می دهم که ثابت و محقق است که بهائی است و انکار نمی کند خودش می گوید من بهائی هستم و حکم قتلش هم من از پیش نوشته ام و داده ام. حضرت والا می فرماید آن کیست و کجاست؟ گفت آخوند ملا مهدی است و از اهل خویدک است و الآن در خویدک سه فرسخی شهر است و این شخص صاحب تقریر و بیان است و از اخبار و احادیث و آیات هم با اطلاع است و مردم را گمراه می نماید و به کلی انکار هم نمی کند، صریحاً می گوید من بهائی هستم. حضرت والا فوراً صمد خان را که معروف به صاحب جمع بود طلبیده مأمور به گرفتن حضرت آخوند ملا مهدی می کنند. صمد خان هم به فوریت چند سوار با خود برداشته روانه خویدک می شود و به خانه حضرت آقا ملا مهدی وارد می گردد. و از قضا آن وجود مبارک در خانه تشریف داشته اند فوراً جلو آن‌ها برخاسته کمال پذیرائی و مهمان نوازی می فرمایند و می فرمایند بسم الله بسم الله بفرمائید. آن‌ها پیش می آیند و دست‌های مبارکشان را از پشت سر محکم بسته و

زنجیر به گردنشان کرده روانه شهر می‌شوند. هنگام ورود به شهر جمعیت کثیری از بیرون شهر تا درب قلعه حکومتی پشت در پشت ایستاده برای تماشا. و حضرت ایشان با دست بسته و زنجیر بر گردن مبارکش نظر محبت معطوف به یمن و یسار می‌فرمایند و تبسم می‌کنند به طریق فخر و مباهات با کمال فرح و سرور چه که سال‌های سال امیدوار چنین یومی و چنین حالی بوده و حال به این نعمت کبری مفتخر گشته‌اند و متصل تبسم می‌فرمودند و اظهار سرور می‌نمودند مثل کسی که گنج بی‌پایان بدست آورده و بی‌اختیار مسرور و مشغوف است. و تمام خلق از حالت ایشان متحیر و مبهوت مانند عاشقی که به سوی معشوق می‌رود و بعضی با بعضی می‌گفته‌اند چرا این شخص این قدر خوشحال است مگر نمی‌داند که او را می‌برند بکشند؟ باری آن حضرت را با دست بسته و زنجیر در گردن به حضور والا بردند. طرف عصری حضرت والا به صحرا و گردش تشریف می‌برند ولی چند نفر از اجزاء حکومت مثل حاجی وزیر و منشی باشی و میرزا محمد مستوفی یزدی و حاجی نایب و خان ناظر و چند نفر دیگر از اعیان و اشراف بلد حاضر بودند. حاجی وزیر چون این شخص پیره مرد را با ریش سفید و لباس سفید و صورت نورانی و هیكل زیبا و حالت بشاشت و لطافت و طراوت و زنده دل مشاهده می‌نماید بسیار آن وجود مبارک را دوست می‌دارد و به کمال ادب و خضوع به حضرت آخوند ملا مهدی می‌گوید جناب آخوند شما بهائی هستید؟ ایشان به‌طور تبسم و آهسته می‌فرمایند بلی. اول به گمان اینکه ایشان مزاح می‌فرمایند می‌گوید جناب آخوند مزاح می‌کنید؟ می‌فرمایند خیر من چهل سال است که حق را شناختم. میرزا محمد مستوفی به هرزگی وبد گوئی لسان می‌گشاید و بنای رذالت و فحاشی می‌گذارد. حضرت ایشان نظری به سوی میرزا محمد مستوفی می‌کنند و تبسم می‌فرمایند او بیشتر متغیر می‌شود مثل کسی که حیرت می‌کند که این چه شخصی است با این حالت بی‌اعتنائی و اطمینان و قدرت و قوت قلب حرکت می‌نماید. در این اثناء حضرت والا از صحرا مراجعت می‌فرمایند پس از چند دقیقه تشریف آورده می‌فرمایند آخوند بی‌جهت خود را به کشتن مده یک کلمه تبری کن و برو، اگر تبری نکنی تو را می‌کشم. جواب می‌فرمایند من چهل سال است انتظار امروز را کشیده‌ام که این ریش سفید خود را به خون خود فی سبیل الله رنگین نمایم. شاهزاده ایشان را به حبس می‌فرستد. تا روز هفتم شهر شوال که جواب از اصفهان رسید که حضرات بهائی که در حبسند هر گاه شرعاً اثبات شده است که بهائی هستند آن‌ها را به قتل رسانید. حضرت والا فوراً می‌فرستد عقب شیخ محمد تقی سبزواری که شما حکم قتل این‌ها بنویسید و بفرستید می‌خواهم این‌ها را بکشم. شیخ مذکور آمد حضور والا و عرض نمود که حکم در غیاب

آن‌ها نمی‌شود نوشت، هر قسم است باید اقرار از آن‌ها گرفته شود آن‌وقت حکم قتل نوشته گردد. شاهزاده سؤال می‌نماید که چه طور باید اقرار از ایشان گرفت؟ شیخ محمد تقی عرض می‌نماید که شما بفرستید این علمائی که در این خصوص حکم می‌دهند حاضر شوند و در وسط این اطاق پرده‌ای حایل کنید و حضرات علماء پشت پرده بنشینند و حضرات بهائی را هم حاضر فرمائید و به کمال ملاحظت و مهربانی اقرار از ایشان بگیرید به قسمی که حضرات علماء از پس پرده استماع نمایند آن‌وقت حکم قتل می‌دهند. لهذا حضرت والا به همان ترتیب که شیخ دستور داده بود مجری داشت اولاً علماء را پشت پرده نشانند و بعد فرمود مسجونین را آوردند و اذن جلوس داد و چای و شیرینی به آن‌ها مرحمت نمود و در نهایت ملایمت و ملاحظت و مهربانی فرمود حضرات من حقیقهٔ پشیمان شدم که شما را چوب زدم و اذیت کردم و صدمه زیاد به شماها وارد آوردم و نزد این علمای بی‌دین حاضر نمودم حال حقیقت این امر جدید را بر من ثابت نمائید شاید این امور اسباب هدایت من بوده باشد، حال مجلس ما خالی از اغیار است قدری صحبت بدارید. حضرت آقا ملا علی سبزواری می‌فرمایند آنچه من فهمیده و دانسته‌ام شناختن حق و فهمیدن این امر از شما بعید است شما نمی‌توانید بفهمید. حضرت والا می‌فرماید شما چطور فهمیدید هر قسم شما شناخته‌اید بر من حالی کنید بشناسم. فرمودند ما منتظر ظهور قائم آل محمد بودیم و این وجود مقدس دعوی قائمیت فرمود، اول گمان حقیقت در بارهٔ آن حضرت نداشتیم چون خواستیم بشناسیم شخصی را پیدا کردیم و از حقیقت این امر سؤال نمودیم. آن شخص به احوال و اخبار و آیات قرآن و دلائل عقلی حقیقت این امر مبارک را بر ما ثابت کرد و کلمات و آیات مبارکه آن حضرت را زیارت کردیم و چنان اثر و نفوذ و قدرتی مشاهده نمودیم که اگر ما را قطعه قطعه نمائید از محبت او ان شاء الله نخواهیم گذشت. حضرت والا فرمودند از آیات جدید قدری تلاوت نمائید بشنوم. حضرت آقا ملا علی چند لوح مبارک که در حفظ داشتند در کمال حریت بی‌ستر و حجاب با آن حالت انجذاب با لحن بدیع تلاوت فرمودند. حضرت والا خیلی تحسین فرمود و بعد فرمودند من روزه را می‌دانم نوزده روز است نماز را نمی‌دانم چه قسم است. حضرت آقا علی اصغر از اهل محلهٔ یوزداران از جا برخاسته و فرمودند من الآن نماز را می‌خوانم شما مشاهده و استماع نمائید و وضو گرفتند و رو به شطر اقدس ایستادند و نماز را خواندند. باری از هر یک اقرار گرفتند و آن وقت هر کدام را یک اشرفی انعام داده و مرخص نمودند. چون از حضور شاهزاده بیرون آمدند حاجی نایب گفت اشرفی‌ها را بدهید اشرفی‌ها را دادند و آن‌ها را کما فی السابِق به حبس بردند ولی حضرت آقا ملا مهدی را آن‌وقت به حضور والا نیاوردند چون

حضرت ایشان را سابق آقا میرزا سید علی حکم قتل داده بود و نزد احدی هم انکار نمی فرمودند. پس از آن، علماء از پس پرده بیرون آمده و حکم قتل آن مظلومان را نوشته تماماً مهر کردند و تقدیم حضور والا کرده مرخصی خواسته و مرخص شدند. ولی حضرت والا فرمودند فردا صبح همه تشریف بیاورید. چون فردا صبح علماء حاضر شدند امر شد که حضرت آخوند ملا مهدی خویدکی را بیاورند. حضرت ایشان را حاضر کرده شاهزاده فرمود جناب ملا مهدی یا امروز حقیقت این امر را در حضور علماء بر من ثابت می کنی و مرخص می شوی یا ترا می کشم. حضرت آقا ملا مهدی فرمودند من از کشته شدن نمی ترسم بلکه چهل سال است که انتظار چنین روزی را می کشیدم که جان خود را در راه حق نثار کنم و این ریش سفید خود را به خون خود رنگین نمایم ولیکن در اثبات امر مبارک حاضرم. آیا مقصود شما سخریه و استهزاء است یا مقصود فهمیدن و قبول کردن است؟ جلال اللّوله فرمود خیر مقصودم استهزاء نیست مقصودم فهمیدن و تصدیق کردن است. حضرت آقا ملا مهدی فرمودند حضرت والا طرف سؤال و جواب هستید یا حضرات علماء؟ شاهزاده فرمود طرف صحبت و گفتگو علماء هستند ولی من ملتفت می شوم که غلبه با کدام است. حضرت ملا مهدی خطاب به حضرات علماء فرمودند آیا شما بعد از رسول خدا منتظر ظهوری هستید یا نه؟ علماء متفقاً گفتند بلی ما منتظر ظهور قائم آل محمد هستیم. فرمودند اگر فی الحقیقه منتظر و معتقد به ظهور حجة الله بودید آن طلعت موعود و آن جمال معبود که به موجب حدیث نبوی در سنه ستین با تمام آثار و صفات و علامات ظهور فرمود و قدرت و غلبه آن سلطان احدیت در جمیع آفاق و انفس ظاهر و آشکار گردید و قلوب صافیه منیره از انوار هدایت کبری مهتدی گشتند چرا آن حضرت را شهید نمودید و مؤمنین آن حضرت را به موجب آیه مبارکه که می فرماید فتمنوا الموت ان کنتم صادقین هر یک از جان و مال و اهل و عیال و اولاد و هستی خود گذشتند چرا آن ها را به بدترین عذاب شهید نمودید؟ میرزا سید علی می گوید جهت اینکه ادعای او به خلاف قول ائمة دین ما هست. حضرت آقا ملا مهدی فوراً حدیث شریف حضرت صادق آل محمد را بیان فرمودند که آن حضرت می فرماید یظهر من بنی هاشم صبئ ذو کتاب جدید فیدعو الناس و لم یجبه احد و اکثر اعدائه العلماء فاذا حکم بشئ لم یطعوه فیقولون هذا خلاف ما عندنا من ائمة الدین. باری در آن مجلس محاوره با علماء، احادیث بسیار از ائمة اطهار و خلیلی از آیات قرآن را بیان می فرمایند که علماء مات و حیران می گردند و از جواب عاجز می شوند و بعضی از آیات و اخباری که آن حضرت در آن مجلس بیان فرموده اند معلوم است و بعضی معلوم نیست و بعضی به اختلاف ذکر کردند. همین قدر معلوم است که

مدت گفتگوی آن حضرت با علماء خیلی طول کشیده است گویا قریب سه ساعت آن وجود مبارک مسلسل صحبت می داشته‌اند. چون ایشان از علماء بودند و به کل آیات و اخبار مطلع و به طور ملایمت و پختگی صحبتی داشتند و به دلائل عقلی و نقلی امرالله را اثبات می فرمایند خیلی عرصه بر علماء تنگ می شود و در نهایت مغلوبیت و عجز مستعجلاً حکم قتل آن حضرت را می نویسند و هر یک به سرعت مَهر می کنند و حکم قتل مهموره را آن جا گذاشته کأنهم حمر مستنفره از مجلس برخاسته و می روند.

باز حضرت آقا ملا مهدی را به حبس می برند و این مقدمات طول کشید تا یوم نهم شهر شوال سنه ۴۸ که صبح زود به حکم والا شیپورچی شیپور حاضر باش کشید. تمام فرآش‌ها و غلام‌ها و سربازها و اجزاء کلاً آنچه بودند جمع شدند. حضرت والا امر فرمودند حضرات بهائی را بیاورید. چون آن مظلومان را به حضور آوردند اول خطاب به حضرت آقا علی اصغر یوزدارانی فرمودند علی اصغر تو جوانی یک کلمه تبری کن تو را مرخص نمایم و الا الآن تو را می کشم. حضرت شهید مجید رشید فرمودند من جان خود را نثار محبوب خود نموده‌ام لهذا هر کس می خواهد این جان را بگیرد. حضرت والا فوراً امر به طناب می فرماید افراسیاب میرغضب و فرآش‌ها طناب را حاضر می نمایند. خود حضرت والا به دست خود طناب را گرفته بر گردن مبارک حضرت آقا علی اصغر می اندازد فوراً افراسیاب سر طناب را از دست حضرت والا گرفته و سر دیگر طناب را فرآش‌ها و آن حضرت را شهید نمودند و سن مبارکشان در یوم شهادت نوزده سال بود و مقتل آن حضرت جلو عمارت پنج دری پهلوی حوض بزرگ عمارت حکومتی است. بعد حکم والا شد که چند نفر یهودی ریسمان به پای مبارک آن حضرت بسته به تمام بازارها بکشند و به میدان خان برسانند. فوراً چند نفر یهودی را حاضر کردند و به موجب حکم والا ریسمان به پای مبارکشان بسته و آن جسد مقدس را جلو آن شش نفس مقدس با طبل و شیپور از قلعه بیرون کشیدند و رو به جانب بازار نهادند. و حضرت والا محض تماشا تشریف بردند بالای قصر حکومتی. چون این هیئت مقابل قصر رسیدند جلو روی حضرت والا جمعیت توقف کردند. چون حضرت آقا ملا مهدی سر زنجیر بودند امر به قتل ایشان شد. زنجیر از گردن مبارک برداشتند و مقابل روی شاهزاده که بالای قصر ایستاده بود. میرغضب در حالت ایستادن سر آن حضرت را برید و مقتل آن حضرت پشت تلگراف خانه پهلوی درب کارخانه چراغ برق مقابل قصر که تقریباً چهل ذرع فاصله است بود. و آن پنج نفس مقدس را بالای سر آن حضرت واداشتند. و سن مبارکشان در یوم شهادت شصت سال بود و هنوز حرکت در اعضای مبارک بود که ریسمانی به پای مبارک بسته به دست

چند نفر دیگر یهودی دادند و آن جسد مطهر را جلو می کشند و می برند. و آن پنج نفس مبارک را با این حالت آوردند روی حسینیّه شاهزاده مقابل درب حظیره<sup>۱</sup> ملّا. حالا صاحبان مناصب و اجزاء حکومت تماماً و جمعیت خلق برای تماشا از حدّ و حصر خارج و به اندازهای جمعیت است که این میدان حسینیّه شاهزاده به این وسیعی دیگر راه و جاه<sup>۱</sup> نیست و صدای طبل و شیپور غلغله در شهر انداخته حضرت والا در بلندی قصر از دور تماشا می نمود. و حضرت آقا علی که سر زنجیر بودند زنجیر از گردن مبارکشان برداشتند و افراسیاب در حالت ایستاده سر آن حضرت را برید و آن هیکل مبارک بر زمین افتاد و هنوز حرکت در جسد مطهر بود که خلق آن جسد مبارک را سنگسار کردند. چون آن موضع سنگ بسیار بود به قدری سنگ بر آن جسد اطهر زدند که آن هیکل انور زیر سنگها مستور گردید و مقتل مبارک مقابل درب حظیره نزدیک آب انبار بود و سنّ مبارکشان در یوم شهادت سی سال بود. و آن چهار نفس مقدّس دیگر را برداشتند و روانه شدند. چون رسیدند درب مسجد میرزا عبدالکریم میان چهار راه نزدیک خانه شیخ محمد حسن سبزواری در آن موضع، زنجیر از گردن مبارک حضرت آقا ملّا علی سبزواری برداشتند که شهیدش نمایند. مبارک خان غلام سیاه پیش آمد که پیشخدمت مقرب شاهزاده بود و حضور مبارک حضرت آقا ملّا علی سبزواری عرض نمود آقا من خیلی دلم در حق شما می سوزد زیرا شما غریب هستید یک کلمه تبری کنید من شما را نمی گذارم بکشند و خون شما را سیصد تومان از حضرت والا می خرم. حالا افراسیاب میر غضب کارد در دست گرفته و آماده ایستاده منتظر است و تمام خلق ساکت و صامت و محو و مات ایستاده و طبل و شیپور آرام و بی صدا و صاحبان مناصب نزدیک تر از خلق تماشائی و کلاً منتظر که آن حضرت چه خواهند فرمود و نفس از احدی بلند نمی شود. آن حضرت به صوت بلند که تمام خلق آنجا استماع نمایند فرمودند حضرت سیدالشهداء در صحرای کربلا فرمودند هل من ناصر ینصرنی، و من عرض می کنم هل من ناظر ینظرنی به قسمی فرمودند که اکثر خلق استماع نمودند. بعد میر غضب کارد کشید که سر آن حضرت را ببرد. خود ایشان در حالی که ایستاده بودند سر مبارک را بلند فرمودند گلوی مبارک را برید و آنجا انداخت. و سه نفس مقدّس دیگر برداشته با طبل و شیپور و بالابان<sup>۲</sup> روانه شدند. شخص دهقانی با بیل در دست رسید و آن هیکل مبارک را با نوک بیل بند بند جدا نمود و به عقیده باطل خویش صواب می کرد. و مقتل آن بزرگوار همان سر چهار راه بازار میرزا عبدالکریم مقابل درب مسجد است. و

۱- جاه = در اینجا به معنی جا و محل و مکان است.

۲- بالابان = نوعی شیپور بزرگ است. طبل - دهل - نوعی طبل که صدای بلند دارد. نوعی سُرنا و گُرنا.

سن مبارکشان تقریباً چهل و پنج سال بود. و بعد آن سه نفس مقدس دیگر را بر داشته روانه شدند. چون رسیدند سر چهار راه بازار صدری، نزد یک خانه صدری، پشت کاروانسرای افشار، زنجیر از گردن حضرت آقا محمد باقر برداشتند دیگر هیچ پرسشی و سؤالی از ایشان نکردند فوراً میر غضب سر مبارک آن حضرت را برید و آنجا انداخت و سن مبارکشان در یوم شهادت چهل و دو سال بود و مقتل مبارکشان همان جا است. و آن دو نفس مقدس و دو روح مصور را بر داشته روانه میدان خان شدند. حالا صدای طبل و شیپور در میان بازار خان که عبور می دادند و مهمه و غلغله از حد ذکر و بیان خارج است و دو نفس مقدس یکی حضرت آقا علی اصغر و یکی حضرت آقا حسن دو برادر روحی لهما الفداء که در زیر زنجیر بودند و سر زنجیر به دست افراسیاب بود ایشان را وارد میدان خان نمودند. حالا از شدت جمعیت در این میدان و بام های بازار و بلندی ها به قدری است که دیگر راه و جاه نیست که زنجیر از گردن مبارک حضرت آقا علی اصغر برداشتند و همین جالب حوض نزدیک اطاق و تخت داروغه همین طرف که آب حوض بیرون می رود سر آن حضرت را بریدند و آن هیکل مبارک را آنجا انداختند و مقتل مبارکشان آنجا است و سن مبارکشان در یوم شهادت بیست و چهار سال بود. و حضرت آقا حسن اخوی کوچک آن روح پاک را بردند آن سمت میدان که بالای سر حوض است طرفی که آب داخل حوض می شود جلو دکان عطاری رو به روی جسد مطهر حضرت اخوی خود آقا علی اصغر و زنجیر از گردن لطیف نورانی آن حضرت برداشتند. چون حضرت والا به مبارک خان سفارش فرموده بودند تا ممکن شود کاری بکنید که این آقا حسن تبری کند و او را نکشید که من خیلی این جوان را دوست داشتم فی الحقیقه این دو برادر نازنین در قد و قامت و هیکل و صورت و لطافت و ظرافت و ملاحظت و صباحت مثل و مانند نداشتند بالاخص حضرت آقا حسن که در خلقت چنین صباحت و ملاحظت و لطافت و صورت دیده نشده است. این امر از خوارق عادات و اعاجیب زمان بود که چنین هیکل نورانی مبعوث گشتند. باری مبارک خان به آن حضرت عرض کرد دیدی همه را کشتند شما بیائید یک کلمه تبری کنید من شمارا بر اسب خودم سوار می کنم و جلو شما تا قلعه می دوم و شما را به حضور حضرت والا می برم و از آنجا با کمال عزت به خانه خودتان می برم. حضرت والا خیلی میل دارند که شما کشته نشوید. حضرت آقا حسن جواب فرمودند زود باشید که رفقا همه رفتند. چون خلق این کلمه را از ایشان استماع نمودند کل مایوس شدند. شخص سربازی سر نیزه ای بر بدن مبارک ایشان می زند و قراش ها و غلام ها و سربازها با کارد و خنجر و شمشیر و سر نیزه تفنگ بر آن هیکل والا آختند. و همراهان هر یک

ضربتی به آن وجود نازنین وارد آوردند. و آن بزرگوار در نهایت سکون و قرار ایستاده و منتظر زیاده از این‌ها که شاید این قفس تن زود شکسته گردد و آن طیر گلشن تقدیس از این آشیان ترابی پرواز نماید. تا اینکه سربازی کارد گذاشت از سر سینه آن حضرت و تا پائین شکم مبارک را پاره کرد. هنوز ایستاده بودند که دست فرو برد در شکم و امعای مبارک را به دست پیچیده بیرون آورد که آن هیکل رحمانی بر زمین افتاد. آن وقت افراسیاب میرغضب کارد کشید و سر مطهر آن حضرت را از بدن جدا نمود و جگر مبارکش را هم بیرون آورده به دست گرفت و به دست دیگرش رأس مطهر را روانه شد. بعد از آن گوشت بدن آن حضرت را هر کسی، قطعه‌ای و پاره‌ای بریده برداشتند و رفتند. و بعد افراسیاب آمد بر سر جسد مطهر حضرت آقا علی اصغر و پهلوی مبارک ایشان را نیز شکافته و کبد مبارک ایشان را هم بیرون آورده این دو کبد مبارک را به دست گرفته و سر مبارک حضرت شهید آقا حسن را بر سر نیزه تفتنگ کرده و تماماً روانه قلعه حکومتی شدند. افراسیاب محض انجام این خدمت از حضرت والا خلعت گرفت و شیخ محمد تقی سیزواری هم خلعتی به افراسیاب داد. و مبارک خان هم از حضرت والا به واسطه انجام این خدمت بزرگ، خلعت فاخری پوشید و لقب و منصب نسقچی<sup>۱</sup> باشی یافت و آن سر مبارک حضرت حسن آقا را با دو کبد بردند جلو حضرت والا و بعد از آن جا بیرون آوردند به دست خلق افتاد. و سر مبارک حضرت آقا حسن را بردند در کوچه آب تفت و به درخت توت مقابل کوچه سنگ تراشی که قریب بیت شریف آن حضرت بود آویختند و تا عصر آن روز آن سر مطهر به آن درخت توت آویخته بود و دسته دسته خلق می آمدند تماشای آن سر و بعضی سنگ به آن رأس مبارک می زدند. حضرت متصاعدالی الله آقا علی اکبر اخوی بزرگی آن کوکب نورانی نام آن درخت توت را که رأس مطهر آن شهید بر آن آویخته بود درخت واویلا نام نهادند و الی آن نزد احباب آن درخت معروف به درخت واویلا است. و جسد مطهر حضرت آقا ملا مهدی و حضرت آقا علی اصغر را از میدان کشیدند و بردند در محله یوزداران و در گودالی که معروف است به گود آبشخوار که پشت خانه نواب و کیل است و در آن جا آن دو جسد مطهر را آتش زدند. باری آن روز جمیع دگاکین و بازارها را بستند و خلق به مبارک باد و عیش و عشرت پرداختند و حکم والا شد که امشب باید بازارها را زینت بسته و شهر را چراغان کنند و طرف عصری مردم بازار تماماً مشغول بستن آینه و زینت‌های گوناگون بودند. و همان روز عصری حکم والا شد که جمعی یهود

۱- نسقچی باشی = رئیس مأموران تنبیه و سیاست - سر دسته میرغضببان (در عهد قاجاریه) - نسقچی: فراش مأمور تنبیه و سیاست یا میرغضب را می‌گفتند (در عهد قاجاریه).

بیایند و آن اجساد مطهره را ریسمان به پای مبارکشان بسته بکشند و ببرند بیرون شهر در چاهی بیندازند. لهذا بر حسب حکم والا جمعی یهودی آمدند و این اجساد مطهره را هر کدام هر جا افتاده بود ریسمان به پای مبارکشان بسته کشیدند به همراه لَجَارَهٗ خَلْق<sup>۱</sup> از شهر بیرون بردند. و جسد مبارک حضرت آقا حسن را از روی میدان برده بودند درب خانهٔ خودشان در کوچه سنگ تراشی نزدیک امام زاده جعفر انداخته بودند. چون حکم بود که تمام اجساد را ببرند لهذا رأس مطهر حضرت آقا حسن را درب خانهٔ خودشان به آن جسد مبارکشان ملحق نمودند لکن به چه طریق رذالت و فضاحتی که قلم یارای حرکت ندارد. و آن این است که ریسمان به رأس مطهرشان بستند و سر ریسمان را از مجرای پائین بدن داخل کرده و از شکم پاره شده که خالی از احشاء و امعا و کبد بود بیرون آورده و به دست یهودی‌ها داده از محلهٔ امام زاده جعفر در میان شهر در تمام بازارها کشیدند و بردند و بعضی گوشت‌های بدن مثل نشستگاه و گوشت‌های ران بریده شده و تمام هیکل عریان. سبحان الله چگونه قلم و بنان بر صفحهٔ این تاریخ حرکت نماید. باری اجساد مطهره را مجموعاً با ازدحام خلق که از حد ذکر و بیان خارج است مع بعضی از قطعات اجساد مطهره را کشیدند و بردند بیرون شهر در صحرای سلسبیل که معروف است به تل کوشک و در چاه پوکهٔ قنوة محمودآباد انداختند و شب بعضی از احبای الهی رفتند در مقتل‌های مبارکشان گردش نمودند و در مقتل هر یک، هر کجا سراغ چیزی از اجزاء آن هیاکل مقدسه داشتند جمع نموده و به آن چاه رساندند و به آن اجساد مطهره ملحق ساختند. و سن مبارک حضرت آقا حسن در یوم شهادت بیست و یک سال بود. باری شرح شهادت شهداء سبعة را به طریق اختصار در تاریخ مدوئه قبل عرض نموده‌ام و در این تاریخ هم نیز مجملاً از آن قیامت کبری که در آن روز نهم شهر شوآل سنه ۴۸ واقع عجالاً مختصری معروض می‌گردد.

و اما در آن شب جمیع بازارها و کاروانسراهای تاجر نشین را چراغان کردند و آئینه بستند و انواع زینت‌های گوناگون بر آن‌ها قرار دادند و به یکدیگر که می‌رسیدند مبارکباد می‌گفتند و حضرت والا با تمام اجزاء به بازارها تشریف بردند و در بعضی از کاروانسراهای تاجر نشین به حجرهٔ بعضی از تجار تشریف بردند و اظهار مرحمت می‌فرمودند و بعضی از احباب هم که در بازار دکان داشتند لابد و ناچار دکان‌های خود را زینت بسته چراغان کردند. و بعضی از اغیار و اهل بازار محض عناد به طریق استهزاء می‌آمدند دست می‌دادند و مبارکباد می‌گفتند و تمام احباب از جگرهاشان خون جاری بود و لکن

۱- لَجَارَهٗ خَلْق = منظور: رجالة خلق است به معنی: خلق فرومایه و پست. فرومایگان از خلق - در صورتی که لَجَارَهٗ به معنی: زن بی حیا و بی شرم و سلیطه است.

لب‌هایشان خندان. اگر اندک آثار حزنی از احباب مشاهده می‌نمودند بنای رذالت و هرزگی می‌گذاشتند و به طعن و لعن لب می‌گشودند. حضرات آقایان افغان کلاً لابد و لاعلاج حجره‌های تجارتنی خود را که در سرای خواجه بود چراغان کردند و حضرت والا به حجره‌های تجارتنی حضرات آقایان افغان تشریف بردند تقریباً یک ساعت در حجره تجارخانه حضرت حاجی میرزا محمد تقی و کیل‌الدوله با بعضی از اجزاء نشستند و چای میل فرمودند و من‌باب بروز عداوت امری اظهار سرور و ممنونیت از این عمل پر سرور می‌فرمودند. و قلوب آقایان افغان چون جیحون خون موج بود و لکن چاره جز تسلیم و رضا نبود و ناچار گاهی تبسمی می‌کردند. در آن شب تا قریب صبح و نزدیک آفتاب چراغان طول کشید. در یزد تا کنون چنین چراغانی مثل آن شب نشده است زیرا تمام اهالی بازار بلکه تمام اهل شهر ضعیفاً و شریفاً صغیراً و کبیراً اناثاً و ذکوراً این چراغان را علی‌رغم اهل بهاء با کمال میل و رغبت می‌نمودند و تا نصف شب متصل اسباب زینت و آئینه‌های بزرگ که کمتر دیده شده بود از خانه‌ها بیرون می‌آوردند و بر در و دیوارها نصب می‌کردند و در اغلب دکان‌ها سماور بزرگ آتش کرده به‌خلق چای می‌دادند و کرسی‌ها گذاشته و اسباب لهو و لعب مهیا ساخته و عربده‌های جاهلانه و سخنان جگر سوز در حضور احبای الهی بر زبان جاری می‌کردند و نمک‌ها بر جراحات قلوب یاران الهی می‌ریختند و چنان هنگامه‌ای بود که شرح آن ممکن نه. همیشه در اوقات چراغان برای ایام مخصوص، به کلی زن‌ها ممنوع از آمدن بازار بودند اما در آن لیلۀ دهماء اکثر نسوان به بازار آمده بودند و انواع ساز و آواز و عیش و عشرت و اسباب سرور و مسرت موجود. و بعضی از طلب خضاب کرده با جمعی از مریدان در آن شب با کمال تبختر و استکبار عبور و مرور می‌نمودند و خلق عوام هر یک از دور و نزدیک سلام و تعظیم و تکریم می‌کردند. سبحان‌الله ظلم‌هایی که در آن روز واقع و عیش و عشرت‌های در آن شب و احتراق قلوب احبای الهی و ناله و فغان بازماندگان شهدای سبیل حق ولی اثراتش در عالم به دوام ملک و ملکوت باقی و پاینده خواهد ماند. باری تصور آن شب و حال بازماندگان شهداء را نتوانم نمود تاچه رسد به ذکر آن. در آن شب احدی به خواب نرفت. بازماندگان شهداء در این مصیبت کبری در سوز و گداز و احتراق عظیم و احبای الهی عموماً در اشدّ حزن و الم به ناله و حنین مشغول و اغیار تماماً تا صبح در نهایت سرور به عیش و عشرت مشغول. در این چند روز همه حمّام‌های شهر رونق داشت و حنا پر قیمت شد. تمام چهل پنجاه هزار خلق حتی اطفال را به حمّام بردند و حنا بستند و مشایخ خضاب کردند.

باری پس از این مصیبت کبری عرایضی به ساحت اقدس عرض شد و الواحی چند در ذکر شهداء سبعة نازل گشت عجتاً سواد زیارت این شهداء و چند لوح دیگر ذیلاً درج می شود و آن این است:

بسمی المعزون المسرور

یا قلم الأعلى قدانت مصیبة الكبرى الّتی بها ذابت اکباد الأصفیاء و ناحت الأشياء و سکان مداين الأسماء قل النور الساطع من افق سماء العطاء و الروح الّذی به احی الله اهل الفردوس الأعلى و السلام الّذی جعله الله فخر الاسلام و الصلوة الظاهرة المشرقة من افق ارادة مالک يوم الجزاء علیکم یا مشارق العزّ و العطاء و مطالع الانقطاع فی الابداع و مصادر الانفاق فی الآفاق اشهد بذكرکم تجذبت افئدة العشاق و ظهر حکم الاتّفاق و الاتّحاد فی يوم الميثاق بصعود ارواحکم استبشر الملأ الأعلى و بانوار وجوهکم تنوّرت مدائن العزّ و البهاء اشهد بمصیبتکم صاحت الصخرة و ارتفعت الصیحة و ذرفت دموع اهل الجنة الأحديّة اشهد بکم و بنور استقامتکم تزین ديباج كتاب الوفاء فی ناسوت الانشاء و بحزنکم فيما ورد علیکم ناح قلب البهاء و صاح قلمه الأعلى و انقطع الفيض من سحاب الفضل و العطاء آه آه یا کنوز الوفاء آه آه یا مشارق الأنوار فی السماء الذکر و الثناء بمصیبتکم منع بحر البيان عن امواجه و السدرة عن اثمارها و الشمس عن ضیائها انّ المقرّبون ساروا و داروا فی الصحارى و البرارى و فی الجبال و البوادی لیجدوا قطعات اجسادکم و اجسامکم و یجدوا منها عرف محبة الله موجودکم و محبوبکم و مقصودکم و معبودکم و محببکم طوبی لکم و لمن یحبکم و یزورکم و یزور زائریکم اشهد انکم فترتم بالمقام الأعلى و الذروة العلیا و بلغت مقاماً یعزّیکم الله بنفسه و یعزّی ابنائکم و اهلکم و ذرّیاتکم فآه آه من ظلم احترقت به افئدة الجنة العلیا و اهل مدائن الانقطاع خلف قلمکم کبرياء طوبی لکم یا مشارق النور بین الوری و طوبی لکم یا مطالع الاسماء فی الانشاء قد کان المظلوم ناطقاً بذكرکم و ثنائکم و ماورد علیکم فی سبیل الله امام الوجه طلعة من طلعات الفردوس الأعلى نادت و قالت یا محبوب الأرض و السماء بحزنکم کادان یرجع الوجود الی العدم ارحم علی العالم یا محبوب القدم انّ الروح الأمين فی هذا الحین نزل من اعلى مقامه بقبیل من الملائکة و الروح لیزور اولیائکم و احبائکم الّذین شربوا رحیق الشهادة فی سبیلکم فآه آه یا فوارس میدان الانقطاع فآه آه یا مطالع اسرار الشهادة فی الابداع اشهد بمصیبتکم بکت عین الله فی مقامه و القلم الأعلى امام وجهه اشهد انّ الآیات تنوح لبلاياکم و الیّنات تصیح لرزایاکم لولا کم ما ظهرت اسرار العبودیّة بین البریّة و مقامات التسليم و الرضا بین الخلیقة انتم الّذین بقیامکم علی الأمر قام العباد علی ما اراده الله فی الماب اشهد بکم فتح باب الجود علی مظاهر الوجود و

تزعزعت اركان الصّفوف و الجنود اشهد باقبالكم اقبلت الكائنات الى مطلع  
الاسماء و الصفات و بتوجهكم توجهت الممكنات الى منزل الآيات و طوبى  
لأرض تشرفت بقدمكم و لمقام تزينت بدمائكم و لمحل جعله الله محلاً  
لقطعات ابدانكم. بحزنكم منعت نسمة الله عن سريانها و القلم عن جريانه و عرف  
القميص عن تضوعه اشهد انّ امّ الكتاب ناح عليكم نيابة عن امهاتكم و صاحت  
حوريات غرفات عوضاً عن اهلكم و اخوانكم طوبى لكم و لأولكم و آخركم و  
ظاهركم و باطنكم و رحمة الله و بركاته سبحانه اللهم يا الهى سبحانه اللهم يا  
مقصودى سبحانه اللهم يا رجائى اسئلك بدماء هؤلاء و قطعات اجسادهم و  
باستقامتهم و صبرهم و اصطبارهم و باشتعالهم بنار محبتك و توجههم الى  
انوار وجهك و بذكرهم و اقبالهم فى ايامك و بانفاق ارواحهم فى سيلك و  
بخضوعهم و خشوعهم عند ظهورات اوامرك و احكامك ان تزين افئدة  
الأحزاب بنور محبتك و معرفتك ثم وفق امراء أرضك و علماء بلادك على  
اجراء العدل و الانصاف فى مملكتك ايرب ترى اصفياك بين ايدى  
الظالمين الذين نبذوا عهدك و ميثاقك و كفروا بعمتك و جادلوا بآياتك  
اسئلك بامواج بحر رحمتك و الأنوار الساطعة من افق الواحك و بالذين نبذوا  
دونك و اخذوا ما انزلته من سماء مشيتك و هواه ارادتك ان تبدل ذل اوليائك  
بعزك و قهرهم بغنائك ثم اسئلك يا اله الاسماء و فاطر السماء بالدماء  
المسفوكه فى سيلك يا مولى الورى ان تغفر لى و لأبى و امى ثم اقض حوائجى  
و ما ورد من سماء فضلك و شمس عطائك اتك انت الغفار التّواب المقدر  
المشفق الكريم.

بسمى المهيمن على الاسماء

يا على قبل اكبر ظالم ارض يا قصد اطفائ نور نموده و عمل کرده آنچه را كه از  
اول دنيا الى حين احدى مرتكب نشده قسم به نور بيان كه آنچه کرده سبب  
اعلاى كلمه مبارکه بوده و هست رغماً لأنفه و لمن معه و يحبّه بشارت حقيقى  
آنكه اوليائى الهى قصد صعود نمودند و جان در سبيل مقصود عالميان فدا کردند  
طوبى لك بما نزل لك هذا الكتاب المبين.

هوالبهى الأبهى

يا محمد قبل حسن اين ايام نار ظلم بيد ظالم برافروخته شد و دماء مطهّره جمعى  
از مقربين و مخلصين ارض را منور نمود جسدهاى قطعه قطعه را معينى نه و  
راحمى نه نسيم سحرى بر آنها مرور مى نمايد و مى فرمايد واى واى بر شما اى  
اهل يا بر اطفائ انوار معانى قيام نموديد و عمل كرديد آنچه را كه ذكرش از  
دفتر عدل محو نشود عنقریب يد عدل حكم جزاء را مقرر دارد اف لكم و لكل  
ظالم ظلم اولياء الله و اصفياه انه ممن يعوذ النار منه الى العزيز المختار.

### هو الناطق بالعدل

یا محمد قبل حسین ظالم ارض یا آتشی افروخته که خاموشی نپذیرد عنقریب جزای اعمال اخذش نماید نسل الله تبارک و تعالی ان یؤید عباده علی ما ینبغی لأیامه و یلیق بشأنه أنه هو الفیاض الکریم قل لک الحمد یا الهی بما سقیتنی کوثر بیانک من ید عطائک ای رب ارحم من تمسک بک و بایاتک و لا تدعه بین ایدی الظالمین من خلقک انت الذی بامرک انزل کل کتاب مبین و کل امر حکیم.

### هو العلیم الخبیر

یا شیخ حسن اشجار طیبه طاهره را به امر ظالمی غدار یهودی های بلده در گودال ها ریختند و از آن ارض قباغ مرتفع آیا عباد آن ارض در روز قیام جواب چه می گویند و به چه عذری متمسک می شوند قد ارتکبوا ماناح به الرسول و ذاب به کبد البتول وهم فی فرح مبین.

### هو القائم علی العرش

یا حاجی شعبان علیک بهاء ربک الرحمن امروز مظلوم گاهی بر عرش فرح مستوی چه که از کل جهات بشارت و تهنیت ظاهر و هنگامی بر کرسی حزن جالس چه که نوحه و ندبه اشیا مسموع در ارض یا نباح مرتفع ظالم غافل به گمان آنکه اقلیمی را فتح کرده در شب جشن عظیم بر پا نموده از این عمل مراتب عقل و ادراکش معلوم سوف ینوح علی نفسه و یراها من عذاب الیم البهائم من لدنا علیک و علی الذین شربوا رحیق الوحی من ید عطاء ربهم الکریم.

### هو المستوی علی عرش البیان

یا اسدالله علیک بهاء الله ایام ایامی است که ظالم به ظلم افتخار می نماید و اظهار قدرت و شوکت می کند سبحان الله الوان دنیا او را به شأنی مغرور نموده که از جزای اعمالش غافل شده لعمر الله قد سبق فی الظلم ظالم الدمشق الفیحاء در لوح حضرت سلطان این کلمات نازل این من حکم فی الزوراء و این من ظلم فی الفیحاء مقصود از فیحاء شامست یا اسد یوم ظالم کوتاهست زود است جزای خود را مشاهده نماید ان ربک هو المنتقم المقتدر القهار اولیای آن ارض باید به حکمت تمسک نمایند و حکمت اعمال و اخلاقت که سبب و علت تقرب ناس است نعم ما عمل من احببنی فی مدینه عشق نسل الله تبارک و تعالی ان یمدک و اولیائه بجنود الحکمة و البیان أنه هو العزیز المنان.

### هو الکریم الرحیم

یا رحمة الله در نعمت های الهی تفکر نما دریک مقام یعنی مقام اعلی و رتبه علیا نفس ظهور است و در مقامی ما ینطق به لسان العظمة و در مقام دیگر ما ینجرى من قلمه الاعلی امروز نعمت های معنوی از سماء فضل مخصوص اولیاء نازل قل

كلوا منها رغداً رغماً لكل منكر كفّار در سحرگاهان نسیم عنایت بر اجساد طیّبه طاهره مرور نمود و از مرورش این کلمه اصفا شد وای وای بر شما ای اهل یا عمل نمودید آنچه را که جابره و فراعنه ارض از آن به حق پناه برده‌اند سوف یریکم عدل الله جزاء اعمالکم آنه هو العادل الحکیم البهاء و الذکر علیکم و علی ابناء الخلیل آنه هو الکریم الرّحیم.

اوست گوینده پاینده

چشم عدل گریان و انصاف نالان سبحان الله در ایران افتخار به ظلم و ستم و بی‌رحمی و اخلاق درندگان صحاری و براری شده ذناب جزائر جهل و نادانی اغنام الهی را دریدند و خسارت عظیم را ریح کبیر دانستند امروز چنین اشیاء در ارض یا مرتفع و فریاد و ناله یوسف‌های معانی از چاه جاء ظالمان بلند زخمی عظیم بر صدر عدل وارد و ضربتی محکم بر هیکل انصاف نازل غزال‌های صحرای محبت و صفا را صیادهای کین در کمین و اطفال مهادر طاغیان بی‌شرم و حیا از پی، مقام عدل و جنودش ظلم و عساکرش قائم، رحم در ایران به‌مثابه عنقا با اسم و بی‌رسم و انصاف به‌مثابه کبریت احمر مذکور و غیرمشهود. در شب بیست و سوم رمضان غبار و دخان عظیم از ضغینه و بغضای منکرین و معرضین برخاست بشأنی که تجلیات انوار نیر عدل را ستر نمود بل محو کرد و مظلوم بیچاره و بی‌معین آقا علی و آقا علی اصغر علیهما بهاء الله و عنایته را در جامع شیخ حسن سبزواری بدون سبب و علت اخذ نمودند و با گماشته والا حاجی نایب با خفت تمام به‌حضور نواب والا بردند و انواع سیاست را مجری داشتند و بعد به‌حیس فرستادند و از قرار مذکور آنچه ممکن بود از زخارف اخذ کردند و مرخص نمودند و بعد دخان دیگر از مطالع بغی و فحشاء مرتفع و آن اخذ نفوس مقدسه در کرة اخری بوده هفت نفس را اخذ نمودند از جمله جناب ملا علی سبزواری بوده و هم چنین جناب ملا مهدی علیهما بهاء الله و عنایت نواب والا به‌یکگی گفته تبری کن تا خلاص شوی آن منقطع حقیقی فرمود چهل سال است که من منتظر این یوم بوده‌ام و الحمدلله امروز فائز شده‌ام و نفس اخری در هنگام مرور در اسواق با میرغضب‌ها و فرّاش‌ها و دجاله عباد فرموده یا قوم سیدالشهداء فرموده هل من ناصر ینصرنی و من عرض می‌کنم هل من ناظر ینظرنی باری نار بغضا به‌شأنی مشتعل که قلم از ذکرش عاجز این دو نفس مبارکه و نفوس اخری به استقامت تمام جان را فدا نمودند خون‌های این نفوس سبب شد که حال اهل ایران بعضی اذکار را می‌شنوند و ساکنند بلکه می‌پذیرند اهل ایران بانفس خارجه مس نمی‌نمودند چه که نعوذ بالله کل را نجس می‌دانستند ایداً تکلم را جائز نمی‌شمردند حال از عنایت این ظهور اعظم ابواب معارف باز شده آن توحش‌های زاید از اعتدال و اعراض و اعتراض‌ها از میان

برخاست و کلّ را به حضور و لقا بشارت فرمود و فائز نمود دماء عشاق در آفاق معجزها نمود و اسباب بعد را بسیاط بیان دفع کرد و قرب را بر مقامش مقرر و مأوی معین فرمود حال اکثری با جمیع احزاب عالم معاشر و محبّ فی الحقیقه محبّتی نسبت به کلّ ظاهر شده که ظهورش نزد عباد از محالات شمرده می شد تبارک الکریم ذوالفضل العظیم حال کلّ بصر شده اند تا ببینند و سمع شده اند تا بشنوند انکار را جنود اقرار از میان برداشت در نفوذ قلم اعلی و اقتدار کلمه علیا تفکر نمائید چگونه تقلیب فرمود و نزدیک نمود باری نفوس مذکوره را به بدترین عذاب های عالم شهید نمودند یکی را طناب انداختند و کشیدند تا آخر بلد و باقی را از عقب او می زدند و می بردند بعضی را با سنگ و بعضی را با چوب و بعضی را با زنجیر و بعضی را با سلاح آن هایا کل مقدسه را قطعه قطعه نمودند و بعد آتش زدند و استخوان ها را در گودال ها ریختند از قرار مذکور هزار نفس رو ب صحرا گذارده اند معلوم نیست به کجا رفته اند و چه شده اند و احدی در آن ایام از عیال و اطفال آن مظلوم ها سؤال نمود و از بیم و خوف نزدیک نرفت آن مظلوم ها بی قوت ماندند و از قرار مذکور بعضی از ملت حضرت روح ایدهم الله در سرسّر من غیر اطلاع احدی دستگیری نمودند و قوت یومیّه را ارسال داشته اند یا حبیب روحانی امروز ناله سنگ ریزه ها از صحراها مرتفع و حنین اشجار بلند و شب آن یوم به امر حکومت ناس عید گرفتند جشن بزرگی بر پا گویا اقلیمی فتح نمودند سبحان الله ظلم و بی شعوری به مقامی رسید که اهل آسمان و زمین کلّ را متحیر نمود سوف یرون جزاء اعمالهم چه که بعد هر ظلمی نور عدل مشرق و بعد هر اعتسافی تجلی تیر انصاف باهر در جمیع احوال نسل الله تبارک و تعالی ان یؤید عباده علی الاقبال و علی التدارک علی ما فات عنهم فی اللیالی و الایام انه هو العزیز العلام.

### استاد مهدی بناء

و اما جناب استاد مهدی بناء که ملا حسن مجتهد گفته بود من استاد مهدی را می شناسم و یقین دارم که بهائی نیست و حضرت والا فرموده بود اگر شما می دانید که بهائی نیست ما او را مرخص می کنیم. بالأخره مبلغ دو بیست و پنجاه تومان خانه خود را بیع شرط گذارده و به حضرت و الا داده و مرخص شدند.

### حاجی ملا محمد ابراهیم مسئله گو

و بعد از شهادت شهداء که دهم شهر شوال بود علماء به عرض والا رساندند که در این شهر شخصی است از علماء که اسم ایشان حاجی ملا محمد ابراهیم مسئله گو است و این شخص عالم به کلّ مسائل دینیّه اسلام است و محلّ وثوق و

اعتماد تمام اهل این بلد است و حال چند سال است این شخص در سن هفتاد سالگی بهائی شده و آنچه در یزد از دین بیرون می‌روند تمام به واسطه ایشان است. خوب است حضرت والا باعث و بانی این امر را قلع و قمع فرمائید و این شخص را از میان بردارید و آلا امروز حضرت والا هفت نفر را کشتید احتمال می‌دهد که حاجی ملا محمد ابراهیم به فاصله یک ماه هفتاد نفر را بهائی نماید. زیرا شخصی است عالم و مطلع به جمیع اخبار و احادیث و آیات قرآنی و همه مردم این شخص را متدین و پرهیزکار می‌دانند و صاحب نطق و تقریر و بیان است. و کلام این شخص در اهل یزد بسیار موثر است اگر حضرت والا مصلحت بدانید کشتن این شخص اهمیتش از هفت نفر آنهایی که کشتید بیشتر است. نواب والا فرمودند او کجا است؟ عرض کردند او چندی است به تفت رفته بود و در تفت بعضی را تبلیغ کرده و از آنجا به منشاء رفته است و آنجا بهائی قدیمی بسیار است و الآن در آنجا مشغول تبلیغ است. حضرت والا فوراً حاجی نایب را طلیده و فرمودند الآن با چند نفر روانه تفت می‌شوی و حاجی ملا محمد ابراهیم معروف به مسئله گو اگر در تفت است و یا به منشاء رفته او را گرفته تحت الحفظ می‌آوری به شهر. حاجی نایب از حضور والا مرخص شده با چند سوار روانه تفت می‌شوند چون به تفت رسیدند و از حال ایشان مستفسر گشتند. معلوم شد که ایشان به منشاء تشریف برده‌اند لهذا حاجی نایب چند نفر پیاده از اشرار تفتی را به همراه خود برداشته محض راه نمائی و گرفتن حضرت حاجی ملا محمد ابراهیم روانه منشاء می‌شوند. در تفت یکی از اجبای تفت از ورود مأمورین برای اخذ حاجی ملا محمد ابراهیم مطلع می‌شود و فوراً قبل از ورود مأمورین به منشاء قضیه را به اجبای منشاء خبر می‌دهد. حضرات اجبای فوراً حضرت حاجی را از قریه منشاء بیرون برده در مغاره کوهی پنهان نمودند. فردا صبح حضرات مأمورین با چند نفر از الواط تفتی وارد منشاء می‌شوند و به همان خانه و منزلی که حاجی تشریف داشتند داخل می‌شوند آن حضرت را نیافتند لهذا آن چند نفر تفتی‌ها با جمعی از اشرار منشادی در طلب و جستجوی ایشان برآمده بنای کوه گردی گذاشتند که هر جا باشد پیدا کنند. تا اینکه آن حضرت را در مغاره کوه پیدا کردند و داخل ده نمودند ایشان را و بنای ایذاء و اذیت فوق الطاقه به آن حضرت گذاردند و پول می‌خواستند. ایشان که پولی نداشتند بدهند بالأخره چوب و فلک حاضر نموده و پاهای مبارک حضرت حاجی ملا محمد ابراهیم را، پیره مرد هفتاد ساله در فلک گذارده چوب زدند. حضرات اجبای منشادی ملاحظه کردند که اگر پیش بروند و سکوت نمایند جان حضرت حاجی تلف می‌شود و اگر هم پیش بروند و گفتگوئی بنمایند و طرف دار حضرت حاجی بشوند احتمال دارد که خود آن‌ها را گرفته فوراً زنجیر نمایند

ولی متوکلاً علی الله چند نفر از احبباء پیش رفته و مبلغی پول داده و حضرت حاجی ملأ محمد ابراهیم را از فلک باز کردند. باری بعد از آنکه پول زیادی گرفتند حضرت حاجی را با غل و زنجیر بر قاطر سوار کرده روانه شهر شدند. چون به باغ ناصریه که دو فرسخی شهر است و معروف است به باغ خان رسیدند به شهر خیر دادند حضرت والا یک عده‌ای از سرباز با طبل و شیپور و عده‌ای غلام و سوار و جمع کثیری از فرآش‌ها با ترکه‌های در دست جلو حضرت حاجی فرستادند و ایشان را با این دستگاه وارد شهر کردند در حالتی که تمام اهل شهر وضیعاً و شریفاً اناثاً و ذکوراً از پشت دروازه شهر تا قلعه حکومتی پشت در پشت ایستاده که دیگر راه عبور و مرور مسدود بود. و همه جا در میان کوچه سرباز و سوار و غلام با طبل و شیپور در وسط شهر آوردند تا داخل قلعه حکومتی و در بین راه، خلق خیلی صدمه‌یدی و لسانی به آن حضرت وارد آوردند. با این حالت به حضور والا بردند اما از شدت صدمات وارده بر آن حضرت ابدأ حالت گفت و شنید نداشتند. آن صدمات در منشاء و صدمات در راه و این صدمات حین ورود شهر و ضعف و نقاهت پیری، حضرت والا ملتفت شدند که ایشان از شدت صدمه و بلایای وارده دیگر حالت جواب و سؤال ندارند. فرمودند جناب حاجی را ببرید به حمام معلوم می‌شود که در این سفر خیلی صدمه کشیده‌اند. ایشان را ببرید به حمام که قدری از کسالت بیرون بیایند. لهذا ایشان را بردند به حمام و خودشان فرمودند یک نفر برود به منزلشان یک دست لباس شسته پاک از خانه خودشان گرفته بیاورد. رفتند یک دست لباس سفید پاک به جهت ایشان آوردند و چون از حمام بیرون تشریف آوردند و در قلعه که منزل مخصوصی به جهت ایشان معین نموده بودند تشریف بردند در آن منزل قدری خواب و استراحت فرمودند. حضرت والا شب ایشان را در خلوت طلبیدند. پس از احوال‌پرسی فرمودند جناب حاجی بایی هستی فرموده بودند خیر بایی نیستم بهائی هستم. حضرت والا فرمودند فرق بایی و بهائی چیست؟ فرق بایی و بهائی را بیان فرمودند و مجلس طول کشید و گفتگوی بسیار به میان آمده بود. شاهزاده در ظاهر خیلی اظهار محبت نسبت به آن حضرت فرموده بودند تا آخر شب بعد از صرف شام حضرت حاجی را مرخص فرمودند که شما بروید منزل خودتان و با فرآش مخصوص و چراغ به کمال احترام ایشان را به خانه خودشان فرستادند. و حضرت حاجی آن شب را استراحت فرمودند تا فردا عصری که روز چهاردهم شهر شوال بود از سنه ۴۸ حضرت والا به عزم گردش صحرا و تفرج سوار شدند و الاغ سفید مخصوص خودشان را معین می‌فرمایند که حضرت حاجی سوار شوند و می‌فرستند خدمت حضرت حاجی که حضرت والا به صحرا برای گردش تشریف می‌برند و الاغ سواری خودشان را برای شما

معین فرموده تشریف بیاورید سوار شوید. آن شخص رافع<sup>۱</sup> با کمال ادب خدمت حضرت حاجی ملّا محمد ابراهیم عرض نموده بود که حضرت والا خیلی به شما التفات دارند.

باری حضرت حاجی تشریف می‌برند به قلعه قدری تأمل می‌کنند. حضرت والا بیرون تشریف آورده سوار شدند و به حضرت حاجی فرموده بودند جناب حاجی سوار شوید برویم صحرا قدری گردش کنیم حضرت حاجی سوار می‌شود. حالا حضرت حاجی با ریش سفید و لباس سفید و با هیکل زیبا و روی نورانی سوار الاغ سفید بسیار خوب پر زینت و حضرت والا با جمعی از نوکرهای مخصوص مثل حاجی نایب و مبارک خان و صاحب جمع و نایب هاشم خان و میر پنج<sup>۲</sup> و منشی باشی تقریباً دوازده نفر صاحب منصب در رکاب حضرت حاجی ملّا محمد ابراهیم سوار می‌شوند. حضرت والا به حضرت حاجی می‌فرمایند جناب حاجی شما الاغ را جلو ببرید که از گرد و غبار اسب‌ها محفوظ باشید. حضرت حاجی همه جاده بیست قدم جلو می‌رفتند تا به مزرعه محمودی که تا شهر یک فرسخ است تشریف می‌برند و از آن جا برگشتند. چون رو به شهر نهادند باز الاغ حضرت حاجی را جلو انداختند. اول حضرت والا تفنگ کشیده یک گلوله بر پشت مبارک آن حضرت زدند که فوراً از الاغ پریدند و بر زمین خوردند به مجرد اینکه بر زمین افتادند حاجی نایب و صاحب جمع<sup>۳</sup> و نایب هاشم خان و سایرین هفت یا هشت گلوله بر بدن نازنین آن حضرت زدند و به درجه شهادت کبری فائز گشتند العاقبة للمتقين. پس از آن حضرت والا پیاده شدند و به همراهان امر فرمودند که پهلوئی یکی از آن تل‌های ریگ را حفر نمایند و آن حضرت را دفن کنند. لهذا گوشه تلی را حفر نمودند و جسد مطهر را با تمام لباس زیر آن ریگ‌ها دفن کردند و روی آن را صاف نمودند و آن مقام شریف را محو کردند به قسمی که ابداً معلوم نشد که جایی از این تل‌های ریگ به هم خورده باشد یا اینکه آثاری از لباس یا خون یا چیز دیگر معلوم گردد. چند روز اول که این امر لا یدکر و حضرت حاجی مفقودالانثر بودند و کسی هم جرئت اینکه از حال حضرت حاجی جو یا شود نداشت. پس از چند روز خرد خرد بروز کرد که حضرت حاجی ملّا محمد ابراهیم را در صحراء شهید کرده‌اند. بعضی از احباب و انجال محترم خودشان مکرراً به آن

۱ - شخص رافع = شخص قاصد - کسی که پیغام می‌برد و پیغام می‌آورد.

۲ - میر پنج - امیر پنجه - امیر پنج - مقامی بوده لشکری در زمان قاجاریه بالاتر از سرتیپ و پلنین تر از امیر تومان یا سرلشکر و امیر لشکر.

۳ - صاحب جمع = مأمور تشخیص مالیات و جمع آوری آن - کسی که مسئول ضبط و تحویل نوعی از اموال دیوانی بوده - صاحب جمع بیوتات = مباشر بیوتات سلطنتی - صاحب جمع فراشخانه = مباشر و متصدی فراشخانه.

صحراها رفتند و گردش کردند اثری نیافتند. تا در یک دفعه حضرت آقا مهدی نجل محترمشان در حوالی مزرعه محمودی در میان آن تل‌های ریگ کلاه زیر عمّامه حضرت حاجی را پیدا کرده بودند که آن‌جاها افتاده بوده ولی دیگر آثاری به دست نیامد. تا اینکه پنج شش سنه از این مقدمه گذشت. حضرت والا مجدّد حاکم یزد شدند و سنه بعد حضرت ابن ابهر ایادی امرالله از طهران به یزد تشریف آوردند ولی حقیقه حضرت والا در این سفر به خلاف سابق کمال همراهی از هر جهت به اجّاء می فرمودند به قسمی که تمام اهالی یزد و علماء و غیره می گفتند حال شاهزاده جلال‌الدوله این سفر به خلاف سابق است و به طور یقین می گفتند شاهزاده بهائی شده است.

باری بعضی شب‌ها به طور علنی حضرت ایادی آقای ابن ابهر تشریف می بردند منزل حضرت والا و تمام صحبت امری در میان بوده. روزی ابن عبد فانی اقلّ الحاج محمد طاهر مالگیری به حضرت ایادی عرض کردم که از حضرت والا جویا شوید که در سفر قبل که حضرت حاجی ملا محمد ابراهیم را شهید کردند جسد مطهر ایشان را کجا دفن کردند؟ ایشان فرمودند من این مطلب به حضرت والا نمی گویم زیرا که خجالت می کشند و بعدها یقیناً آن مقام شریف پیدا خواهد شد ولو اینکه یک کسی خواب ببیند، البته پیدا خواهد شد. و پس از چندی لوح امنع اقدسی از یراعه فضل حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء در زیارت حضرت شهید حاجی ملا محمد ابراهیم نازل گشت که سواد آن عیناً در ذیل درج می گردد:

هو الله

زیارت جناب حاجی ملا ابراهیم یزدی التحية المقدسة المنبئة من قلوب الابرار  
الفائضة من ملكوت الاسرار تحف مرقدك الطيب الطاهر الساطع بالانوار يا من  
امن بالله و آياته و صدق بكلماته و استنشق من نفحاته و حشر تحت راياته و  
نطق بيئاته و تجرع صهبا الفداء في كأس الشهادة الكبرى في سبيل الله و هتكه  
وفتكه ايادي العدوان و سفكت دمه على الثرى و اذاقته سم الردى و قطعه ارباً  
اربا فيا طوبى لك من هذه الشهادة الكبرى و يا بشرى لك من هذا الفداء و يا  
فرحاً لك من هذه الموهبة الكبرى و يا طرباً لك من هذه البأساء و الضراء اشهد  
بانك استشرق من نير الآفاق و فزت بنور الاشراق و ثبتت على الميثاق في يوم  
الفراق الي ان تجرعت رحيق المخنوم من السيف المسموم و رجعت الي الحي  
القيوم طيباً طاهراً من هذا الصقع المشنوم اسئل الله ان يطيب رمسك بصيب  
الرحمة و يعطر مرقدك بطيب الغفران و يجعلك آية الاحسان لكل من يؤم  
جدثك و يزور مرقدك انه يعطي الفضل لمن يشاء و انه هو الباذل الوافي الكافي  
لعباده الاصفياء و عليك الرحمة و الرضوان ع.

## شرح حال امّ الشهداء شهربانو خانم

و اما شرح حال منجذبة محبت الله حضرت امّ الشهداء المتصاعدة الى الله مخدّره شهربانو خانم. اين محترمه مقدسه في الحقيقه در ايمان و ايقان و ثبوت و استقامت در امر الله چون جبل آهنين و در محبت الله چون بهشت برين بود. ملاحظه فرمائيد دو پسر عزيزش چون دو كوكب نوراني حضرت آقا علي اصغر و حضرت آقا حسن و دامادشان حضرت آقا علي را بغتة ما بين چند روز به بدترين عذاب شهيد نمودند. آيا آن درج گوهر محبت الله با دل بي قرار و چشم اشكبار چه مي كرد تصور آن عمل محال است. چندي بدین متوال گذشت، روزی اين فانی دانی عريضة به ساحت امّنع اقدس طلعت نوار حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء عرض نمودم و ذكری از آن آيت موهبت پروردگار حضرت امّ الشهداء عرض كردم و اين لوح امّنع اقدس كه سواد آن ذیلاً درج می گردد از سماء فضل و عطا به جهت ایشان نازل گشت و به واسطه اين فانی ارسال فرمودند. " يزد به واسطه حاجي سيد جواد و جناب آقا محمد طاهر طلب مغفرت از برای امة الله النوراء والدة شهداء عليها بهاء الله الابهي

هو الله

الهي الهی هذه امتك الرحمانية و عبدتك الربانية قد آمنت بنورك القديم و نباك العظيم و سجدت لجمالك المنير عند طلوع صبحك المبين و انجذبت بنفحات قدسك في كل آن و حين و نطقت بشائك في كل بكور و اصيل ربّ انعمت عليها بانجال افلاذ كبدا و انوار بصرها و اطياب نفسها و رضعتهم اعواماً و شهوراً بكلّ حنوها و ربتهم في حجرها و حفظتهم في حصنها الي ان نشئوا و نموا و بلغوا رشدهم و ادركوا اشدّهم بوجوه نورانية و قلوب رحمانية و صفات روحانية و قدود رشيقة و حدود انيقة و وجوه صبيحة و ثغور بسيمة و صدور رحيبة و عيون كحيلة و جباه منيرة كأنهم تماثيل الجمال و هيّاكل الصبّاحة و الملاحه بين الرجال منورين القلوب بنور الايمان و متهلّلين الوجوه بشعاع الايقان و منشرحين الصدور بايات التوحيد يا ربّي الرحمن فكانوا اعاجيب هذا الزمان و نوابغ العرفان فسرعوا الي مشهد الفداء و معرض القربان مستبشرين ببشارتك ناطقين بكلماتك فرحين بعناياتك متوجهين الي ملكوتك مشتاقين الي لقاءك و وضعوا اعناقهم تحت السيوف و سلّموا اجسامهم بيد الألوف و ما فرغت و جوههم النوراء من الخسوف و الكسوف الي ان قطعت الخناجر منهم الحناجر و سالت الدموع من المهاجر فسفكت دماثهم و تقطعت اعضائهم و احترقت اجسادهم حباً بجمالك و شعفا في محبتك و انجذاباً الي طلعتك فيا طوبى لهم من هذه الموهبة العظمى فيا بشري لهم من هذه الرحمة الكبرى بما فاضت ارواحهم في سبيك الي الملاء الاعلى و فازت نفوسهم بملكوتك الأبهي ربّ ربّ اسقني كأس العطاء

الطَّافِحَة بِهذِهِ الصَّهْبَاءِ لِأَنَّ هَذِهِ اعْظَمَ الْمُنَى وَ غَايَةَ بَغْيَتِي فِي هَذَا الْمِيدَانِ الشَّاسِعَةِ  
 الْإِرْجَاءِ رَبِّ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ تِلْكَ الْوَالِدَةَ الْحَنُونَةَ لَمَّا وَجَدَتْ إِبْنَانَهَا وَ صَهْرَهَا  
 مَلْطُخِينَ بِالذَّمَاءِ مَا فَرَعَتْ وَ لَا جَزَعَتْ وَ لَا اضْطَرَبَتْ بَلْ اطْمَأْنَنْتْ بِفَضْلِكَ وَ  
 مَوْهَبَتِكَ وَ عَدَّتْ هَذِهِ الْمَصِيبَةَ الذَّمَّاءِ اعْظَمَ رَحْمَتِكَ لِلْأَمَاءِ وَ اسْتَبَشَرَتْ بِهَذِهِ  
 الرَّزِيَّةِ الْكُبْرَى حَتَّى تَحْيَرْتَ الْعُقُولَ وَ ذَهَلْتَ النَّفُوسَ مِنْ عَظِيمِ صَبْرِهَا وَ وَفِرَ  
 جَلْدُهَا وَ فَرَطَ تَحْمَلُهَا فِي هَذِهِ الْبَلِيَّةِ الذَّمَّاءِ وَ كَانَتْ تِلْكَ الْمَخْدَرَةَ النَّوْرَاءِ لَمْ  
 تَزَلْ شَاكِرَةً لِقَضَائِكَ صَابِرَةً عَلَى بِلَاتِكَ نَاطِقَةً بِشَائِكَ حَامِدَةً لِأَفْضَالِكَ الَّتِي إِنْ  
 أَنْتَهَتْ أَنْفَاسُهَا وَ انْقَضَتْ أَيَامُهَا فَرَجَعْتَ إِلَيْكَ بِوَجْهِ نَاضِرٍ وَ بَصَرٍ نَاطِرٍ وَ قَلْبٍ خَافِقٍ  
 وَ دَمْعٍ دَافِقٍ مَتَهَلِّلَةَ الْوَجْهِ مَتَضَرِّعَةَ الْقَلْبِ مَبْتَهَلَةَ الرُّوحِ مَنْجَذِبَةَ الْفَوَادِ مَنْشَرِحَةَ  
 الصَّدْرِ مَسْتَشِرَةَ الذَّمَّاتِ شَوْقًا لِلْقَائِكَ وَ طَلِبًا لِحَوَارِكَ رَبِّ رَبِّ أَكْرَمِ مَثْوَاهَا وَ يَسْرٍ  
 مَنَاهَا وَ اسْمَحْ بِمَبْتَاغِهَا وَ ادْخُلْهَا فِي رِيَاضِ أَحْدَيْتِكَ وَ انزِلْهَا فِي نَزْلِ رَحْمَاتِكَ وَ  
 ارزُقْهَا لِقَائِكَ وَ نَوِّرْ بَصْرَهَا بِمَشَاهِدَةِ جَمَالِكَ أَنْتَ الْكَرِيمُ الرَّؤُوفُ الْعَزِيزُ  
 الْوَفِيُّ الْمَنَانُ وَ أَنْتَ أَنْتَ الرَّحِيمُ الرَّحْمَنُ ع ع."

این امّ الشهداء تقریباً مدت شش سنه بعد از شهداء سبعة حیات داشتند.  
 پس از آن، آن روح پاک با قلبی آتشبار به ملکوت پروردگار صعود نمودند.  
 پس از صعودشان این لوح مبارک که نیز در ذیل درج می شود به نام مبارکشان  
 نازل گشت.

"به واسطه جناب آقا طاهر مناجات طلب مغفرت به جهت والده آقا علی  
 اصغر شهید

هو الله

الهِى وَ رَبِّى وَ رَجَائِى اِنَّ هَذِهِ اُمَّةٌ مِنْ اُمَّاتِكَ قَدْ فَدَتْ قَرَّةَ عَيْنِهَا وَ فَلَذَّةَ كِبْدِهَا  
 فِي سَبِيلِكَ حَتَّى اسْتَشْهَدَ اِبْنُهَا فِي مَحَبَّتِكَ وَ سَرَعَ اِلَى مَشْهَدِ الْفَنَاءِ وَ انْفَقَ رُوحَهُ  
 فِي سَبِيلِكَ اِى رَبِّ اغْفِرْ لَهَا وَ اعْفَ عَنْهَا كِرَامَةً لِابْنِهَا وَ اَقْبَلْ شَفَاعَتِي لَهَا بِفَضْلِكَ  
 وَ رَحْمَتِكَ يَا غَافِرَ الْخَطَايَا وَ بَاذِلَ الْعَطَايَا وَ الرَّاحِمَ عَلَى الْبَرَايَا أَنْتَ الْكَرِيمُ  
 الْحَلِيمُ الرَّحِيمُ الْعَظِيمُ الْعَطَاءُ السَّرِيعُ الْوَفَاءُ بِمَا وَعَدْتَ بِهِ الْاَصْفِيَاءَ فِي حَوَارِ  
 رَحْمَتِكَ الْكُبْرَى وَ أَنْتَ أَنْتَ الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ الْمَنَانُ الْحَنَانُ الْكَرِيمُ ع ع."

### شرح حال ملا مهدی خوید کی

و اما شرح حال و تصدیق حضرت شهید آقا ملا مهدی خوید کی. حضرت ایشان  
 در مسلمانی بسیار مقدس و متدین بودند، هفت سفر به زیارت مشهد و کربلا  
 مشرف شده بودند. چون ندای الهی در شیراز مرتفع گشت حضرت ایشان در  
 طلب و جستجو برآمدند و مؤمنین دوره اول را ملاقات می نمودند تا اینکه جمال  
 مبارک جل جلاله از طهران به دارالسلام بغداد تشریف فرما شدند. حضرت آقا

ملأ مهدی به عنوان زیارت کربلا همراه جمعی از زوار یزدی مسافرت به کربلا نمودند. به بغداد که رسیدند از زوار جدا شدند رفتند دگان خبازی حضرت شاطر رضای اردکانی را پیدا کردند و به توسط ایشان به حضور مبارک مشرف شدند و حقیقت امر بر ایشان مکشوف گشت و لوح امنع اقدسی در باره ایشان نازل شد. پس از چندی ایشان را مرخص فرمودند و با یک عالم شور و انجذاب مانند کوه نار به یزد مراجعت نمودند. حضرات زوار که از کربلا مراجعت کردند همه جا شهرت دادند که آقا ملأ مهدی به کربلا نیامد و در بغداد توقّف کرد. این مسئله سبب غیظ و خشم ناس شد به قسمی که هر ضابطی که از طرف حکومت برای خویدک<sup>۱</sup> معین می شد قبل از ورود به خویدک در شهر او را می دیدند و قرار و مدار کار را می دادند. چون ضابط وارد می گشت اول حضرت آقا ملأ مهدی را گرفته چوب می زد و حبس می کرد که آخوند ملأ مهدی بابی شده است چون در اوایل امر این طایفه بهائی را بابی می گفتند. باری بعد از چوب و مدتی حبس بالأخره مبلغی به عنوان جریمه از ایشان می گرفتند و مرخص می نمودند. این عادت ضباط و حکام و عمال خویدک شده بود. همه ساله در تجدید ضابط و عامل محلی، حضرت ایشان یک چوب مفصل و یک چندی حبس و یک مبلغی جرم همه ساله وظیفه و مقرری حضرت آخوند ملأ مهدی بود.

ولکن آن حضرت از تبلیغ و هدایت غافلین خودداری نمی فرمودند. سنه چهل بود که حضرت میرزا ابوالحسن امین الهی از طرف خویدک عازم کرمان شدند و مدت ده یوم در خویدک منزل آخوند ملأ مهدی تشریف داشتند بعد حرکت به کرمان فرمودند. زمان حکومت ابراهیم خلیل خان بود که حکومت به توسط مأمور مخصوص حضرت آقا ملأ مهدی را به شهر خواست. فوراً حضرت ایشان به همراه آن مأمور مخصوص سید نعمت الله فراش به شهر تشریف آوردند. حکومت گفت آنچه راپورت داده اند حاجی میرزا ابوالحسن اردکانی یکی از رؤسای حضرات بابی است و مبلغ کثیری پول به جهت فقراء باییه خویدک آورده است و تقسیم آنان نموده است. ما را هم یکی از فقراء باییه فرض کنید و قسمت ما را هم بدهید. حاجی علی مجومردی<sup>۲</sup> هم از طرف اهالی خویدک و کیل و مدعی این مطلب بود. سه روز حضرت آقا ملأ مهدی را در قهوه خانه حکومتی نگاه داشتند بالأخره مبلغ سی و پنج تومان از ایشان گرفته و ایشان را مرخص نمودند. مقصود این است که آن وجود مبارک آنی راحت فرمودند ولی بسیار بسیار مایل و شایق ملاقات و پذیرائی بندگان الهی بودند و

۱- خویدک = دهی است از دهستان حومه شرقی بخش مهریز در شهرستان یزد.

۲- مجومرد = دهی از دهستان آشتیان است در بخش آشنگر در شهر یزد.

همیشه نفوسی از احباء را به خویدك دعوت می فرمودند و همه ساله آنچه عایدات ملك و زراعت داشتند مخارج امر می کردند.

اوقاتی که حضرت آقا میرزا ورقا روحی لرمس اطهره الفدا پس از اینکه چندی از یزد فراری و متواری بودند و به یزد تشریف آوردند در اواخر ایام توقفشان سفری برای ملاقات حضرت آقا ملا مهدی و سایر اجبای الهی به خویدك تشریف بردند و مدت یک ماه در بیت شریف آقا ملا مهدی تشریف داشتند و یک شور و انجذابی فوق العاده در اجبای خویدك احداث گشت و در شهر شهرت یافت. علماء سوء نزد حکومت شتافتند و بنای فتنه و فساد گذاردند. حاکم یزد حاجی معدل السلطنه بود چند مأموری به خویدك اعزام نمود و حضرت آقا میرزا ورقاء را گرفته تحت الحفظ به شهر آوردند و مدتی در حبس حکومت بودند چنانچه مختصری شرح گرفتاری ایشان از قبل ذکر شد. در حقیقت این وجود مبارک در ایام حیات خویش شهید بود زیرا خدمات عظیمه از این نفس نفیس به ظهور می رسید.

حضرت حاجی عبدالرحیم قناد که ذکر ایشان از پیش گذشت، آخوند ملا مهدی مرقوم ایشان را تبلیغ به امرالله نمودند. و در هنگام فرار و حرکشان هم از یزد که بالأخره به ساحت اقدس مشرف شدند شبانگاه اولاد خود را به خویدك رساندند و چندی در بیت شریف حضرت آقا ملا مهدی تشریف داشتند تا اینکه مسافرت به رفسنجان فرمودند، همان سفر بود که اسمعیل خان حاکم رفسنجان ایشان را چوب زد چنانچه ذکر آن از پیش گذشت. و از آن جا به کرمان و از کرمان به ساحت اقدس توجه نمودند و بعد از حرکت حضرت حاجی عبدالرحیم، آخوند ملا هادی پیشماز مسجد فرط قدغن کرد<sup>۱</sup> که اهالی بیت حضرت حاجی عبدالرحیم آب از آب انبار بر ندارند. خرد خرد کار بر ایشان سخت شد. روزی سبو دادند به دست زنی که در خانه خادمه ایشان بود و مسلمان که برود آب از آب انبار بیاورد. شخص نجار که درب بیت شریفشان در بازارچه نجاری می کرد چوب زد و سبو را شکست و نگذاشت آب بردارد و فعاشی و رذالت بسیار نمود. آخوند ملا مهدی از این قضیه خبر شدند به شهر تشریف آورده و به هر قسم بود تمام اهالی بیت حضرت حاجی عبدالرحیم را به خویدك بردند به منزل خود. پس از آن شرح قضیه را به حضرت حاجی به ساحت اقدس نوشتند. بعد از مدتی جواب رسید که تمام اهل بیت را به ساحت اقدس حرکت دهند. چون حضرت حاجی با انجال محترمشان حضرت آقا شیخ علی و حضرت آقا محمد و حضرت آقا محمد حسین به ساحت اقدس مشرف گشتند. پس از آن آقا زاده ها در مصر و اسکندریه به تجارت مشغول شدند و

۱- فرط قدغن کردن = بیش از حد قدغن کردن - اکیدا قدغن کردن.

حضرت آقا احمد افندی که از تمام انجال محترمشان کوچکتر بودند و حضرت آقا علی اکبر دامادشان مع اهل بیت و صباپای محترمشان در یزد مدت شش ماه تقریباً در خویدک منزل آقا ملا مهدی تشریف داشتند که از آنجا تماماً به ساحت اقدس توجه فرمودند.

چندی از این مقدمه گذشت، باز اشرار و اغیار خویدک جمع شدند و رفتند به شهر نزد میرزا سید علی مدرّس که مجتهد بود و او را آوردند به خویدک و جمیع اهالی خویدک نزد مشارالیه شهادت دادند که آخوند ملا مهدی بهائی است و متصل مردم را از راه بیرون می برد و جمعی را تا حال بابی کرده و هر روز از شهر بایان را می آورد در خویدک ضیافت و نگاهداری می کند. بالأخره تمام اهالی متفقاً متحداً شهادت دادند و میرزا سید علی مدرّس حکم قتل ایشان را نوشت و مهر کرد و به دست مردم داد. خلق ایشان را از حمام منع کردند ولی حمامی، هر وقت می خواستند حمام تشریف ببرند شبها ایشان را به حمام می برد ولی ایشان به کلی تغییر مسلک دادند و جمعی را در خویدک تبلیغ فرمودند مثل متصاعدالی الله آقا سید صادق و نجل مکرّمشان آقا سید یوسف و آقا سید علیرضا و آقا محسن و نفوسی دیگر.

### حاجی ملا محمد علی ده آبادی

و اما شرح حال حضرت حاجی ملا محمد علی ده آبادی و قضیه شهادت ایشان این است که حضرت ایشان از اهل ده آباد و از مؤمنین دوره اول بودند. و در سلک علماء مدتی در اردکان مشغول قضاوت و ریاست بودند. چون حضرت حاجی ملا باقر مجتهد را فضیلتی اردکان تعقیب کردند و از اردکان به کرمان و بعد از مراجعت از کرمان به کربلا رفتند فضیلتی اردکان با بعضی همراه شدند و حضرت حاجی ملا محمد علی ده آبادی را هم از اردکان اخراج نمودند. ایشان تشریف بردند به عز آباد بلوک رستاق و در عز آباد خیلی به طور حکمت و مدارائی حرکت می نمودند. چون اهل عز آباد از تقدیس و تنزیه این وجود مبارک خیلی شیفته و مایل ایشان بودند و اکثر ایام در مسجد عز آباد بالای منبر تشریف می بردند و بسیار خوب صحبت می داشتند، چون موعظه می فرمودند که اطفال خود را تربیت نمائید مکتب خانه باز کنید معلّم بیاورید اطفال را بی تربیت نگذارید تا اینکه خود ایشان قبول معلّمی آن مکتب خانه عز آباد را فرمودند و چند سینه مشغول تعلیم اطفال و جوانان عز آباد بودند ولی از عدم اقتضای محل ایمان و عقیده خویش را مستور می داشتند. تا اینکه خرد خرد در سرّ چند نفر را با خود محرم نمودند. پس از چندی یک دو نفر را تبلیغ نمودند یکی جناب حاجی ملا محمد رضا که در سلک علماء و خیلی عالم فاضلی بودند و یکی

جناب آقا میرزا اسدالله وزیر عزآبادی که از اعزّه و اشراف بلد بودند. چون این دو نفس تصدیق به امر مبارک نمودند و تغییر حال در ایشان پیدا شد و بنای صحبت گذاردند اندک اندک راحه ایمان و اقبال حضرت حاجی ملا محمد علی به مشام اهالی رسید و به کلی سلب ارادت نمودند و بنای بی احترامی به آن حضرت گذاردند. تا اینکه روزی در مجلس روضه خوانی حضرت ایشان به شرب قلیان مشغول بودند. استاد باقر بنّاء به تحریک بعضی قلیان از دست ایشان گرفت و زمین زد و بنای رذالت و اهانت گذاشت. حضرت حاجی ملا محمد علی هم از مجلس برخاستند و ترک توطن عزآباد فرمودند و به شهر یزد تشریف آورده در شهر توقف نمودند. لکن در عزآباد و مهدی آباد تا آن روز از امر مبارک اثر و خبری نبود و از آن روز که سنه ۴۶ از ظهور مبارک بود در عزآباد و مهدی آباد و آن حدود ندای الهی مرتفع گردید و جناب آقا علی اکبر خبّاز سلیل جلیل مرحوم شاطر زین العابدین خبّاز یزدی که آن اوقات در علی آباد و کریم آباد تشریف داشتند اندک اندک در آن حدود بنای صحبت امری گذارده به این واسطه جناب آقا حسین ولد احمد مهدی آبادی تصدیق به امر مبارک نمودند و به شأنی مشتعل و منجذب گردیدند که بی اختیار بنای صحبت گذاردند و حضرت آقا رجعیلی عزآبادی هم با ایشان همراز و هم پرواز شدند. در این بین آقا رجعیلی با حضرت حاجی احمد عزآبادی بنای صحبت گذاردند و حضرت حاجی احمد را به مهدی آباد خدمت جناب آقا حسین بردند. بالأخره حضرت حاجی احمد تصدیق به امرالله نمودند و تا کنون به حمدالله در عزآباد و مهدی آباد و علی آباد و حسین آباد و شرف آباد جمع کثیری از احبای الهی موجودند و در هر یک از این قراء محفل مقدّس روحانی تأسیس گشته و خدمات عظیمه در این اماکن مبارکه از مؤمنین و مقبلین ظاهر. و امرالله در آن حدود در نهایت علو و سمو است. و احبای الهی در آن حدود بی ستر و حجاب صحبت می دارند و مشغول تبلیغ و هدایت نفوسند.

باری حضرت حاجی ملا محمد علی سابق الذکر چون به شهر یزد تشریف آوردند در یکی از خانه های حضرت افنان، آقای حاجی سیّد مهدی منزل داده شدند. و در آن بیت شریف مشغول به تعلیم و درس و خطّ آقا زادگان افنان سدره مبارکه گشتند و انجال محترم خود را به دگان خبّازی به کسب دادند. پس از چندی سفری به ساحت اقدس عازم شدند و به شرف لقاءالله مشرف گشتند. بعد از مراجعت از ساحت اقدس چندی به تحریر کلمات و آیات الهی مشغول بودند و گاهی هم قرآن می نوشتند زیرا خطّ نسخ را خوب می نوشتند. از جزئی اجرت کتابت خودشان و جزئی از اجرت آقا مهدی پسر کوچکشان می گرفتند و خیلی به طور قناعت گذران می فرمودند. و در محله گازرگاه در خانه ای واقع در جنب

جوب خُرخر که معروف به باغ ملا باشی است منزل داشتند. تا اینکه در شب بیست و هشتم شهر صفر که پنج ماه و خرده‌ای از شهادت شهداء سبعمه روحی لرمسهم الاطهر فداء گذشته بود نیم ساعت از شب گذشته از خانه بیرون رفته که قدری شیرینی و دارچینی گرفته بیاورند و عیال محترمه شان مشغول خواندن نماز بودند. به صبیبه بزرگی شان بی بی خاور فرموده بودند سماور را آتش کن تا من بیایم. لهذا ایشان سماور را آتش نموده و منتظر که حالا تشریف می آورند. خیلی طول کشید که نیامدند و حرمشان پس از ختم نماز به خواب می روند و بی بی خاور صبیبه بزرگی هم سماور آتش کرده پهلوی والده شان نیز به خواب رفته بودند. وقتی قریب سه ساعت از شب گذشته از روی بام خانه همسایه صدا می زنند حضرات خرده خرده از خواب بیدار می شوند. زنی بالای بام طرف همسایه می گوید طرف باغک آن زمین افتاده باغ ملا باشی صدای تیری آمد شما نفهمیدید کی بود؟ حرمشان و صبیبه شان نظر می کنند ملتفت می شوند که حضرت حاج آخوند تشریف نیاورده اند و سماور سرد شده. عیال آن حضرت می گویند شاید خاک بر سر من شده باشد و با صبیبه شان سراسیمه از خانه بیرون می روند مشاهده می کنند که آن طرف باغک از دور آتشی می سوزد رو به آتش می روند. چون نزدیک می شوند ملاحظه می کنند که حاجی آخوند رو بر زمین افتاده و لباسشان آتش گرفته می سوزد ایشان را بلند می کنند می بینند عمل گذشته است. عیال محترمه شان سر مبارک آن شهید مجید را در دامن گرفته آتش ها را خاموش کرده با صبیبه محترمه شان به گریه و زاری مشغول و خیلی هم می ترسند. این جا دو نفر زن در این وقت شب تنها، مع ذلک قریب یک ساعت آن عیال خون جگر سر آن حضرت را در دامن گرفته بود و هر دو به نوحه و ندبه مشغول. ساعت چهار از شب، آقا مهدی از دکان خبازی به خانه می آید و این قضیه را مشاهده نموده بسیار پریشان. حالا شب در نهایت تاریکی و ساعت چهار از شب دیگر جای نوحه و ندبه نیست و وقت ضیق است باید جسد مطهر را دفن کنند که اگر به صبح بکشد مردم جمع می شوند شاید مانع بر دفن کردن بشوند و یا جسد را آتش بزنند. لهذا جناب آقا مهدی فوراً به سرعت تمام، خود را به خانه حضرت آقا عبدالوهاب اخوی بزرگتر خود می رساند. فی الفور آقا عبدالوهاب با عیالشان روانه این محله می شوند و خودشان از آن طرف می روند به قلعه حکومتی تفصیل را به عرض می رسانند. یک نفر فرآش حکومتی به همراه ایشان آمده جسد مطهر را مشاهده می نماید و می رود. فوراً فرآش دیگر می آید و می گوید خیلی زود دفن کنید. لهذا آن وقت شب می آیند درب بقعه الخضراء می زنند کسی با ایشان همراهی نمی کند لابد خودشان با اخوی کوچکی آقا مهدی آن جسد مبارک را بر دوش کشیده می برند در بقعه الخضراء می گذارند و

غسالی می آورند که غسل بدهد. چون شال از کمرشان باز می کنند قدری نبات و دارچینی از لای شالشان می ریزد. جناب آقا عبدالوهاب آن نبات را می دهند به آن شخص غسل و می فرمایند شما هم از این نبات قدری دهن شیرین نمایند پدر من از مال دنیا همین داشته است. باری هیکل مبارک را عریان نمودند آن قاتل بی انصاف یک گلوله قره مینائی بر پشت مبارکشان زده بود که تمام استخوان های سینه را خرد نموده از این طرف بیرون آمده بود.

باری بعد از کفن و دفن چون به خانه مراجعت نمودند صبح صادق طلوع نموده بود و هوا قدری روشن شده بود که داخل خانه شدند و درب را بسته و به نوحه و ندبه و عزاداری آن شهید مجید پرداختند. جناب آقا عبدالوهاب به همشیره خود بی بی خاور فرمودند برخیزید عمّامه و رداء حضرت شهید را بیاورید بویم و بیوسم و زیارت نمایم. چون می روند بیاورند می بینند عمّامه و رداء ایشان نیست بعد که ملتفت می شوند می بینند آنچه در خانه و اطاق ها بوده تمام را برده اند، فروش و رخوت<sup>۱</sup> و اسباب و خوراکی و غیره هیچ در خانه باقی نگذاشته اند تمام را برده اند و معلوم نشد کی برده بود. باری سن مبارکشان هشتاد و یک سال بود و یوم شهادت بیست و هشتم شهر صفر سنه ۴۹ بود و مدفن شریفشان در بقعة الخضراء است.

### محمد رضای محمدآبادی

یکی دیگر از مؤمنین، حضرت آقا محمد رضای محمدآبادی بودند که در جوانی تصدیق به امر مبارک نمودند. و ایشان در سلک تجار بودند و در شهر ساکن و از کمالات معنوی و صوری از املاء و انشاء و حسن خط و طبع شعر و حسن اخلاق اشتهاری عظیم داشتند و در حسن معاملات و سلوک با خلق در تجارت موصوف بودند. وقتی که تصدیق به امر مبارک نمودند دیگر اختیار از ایشان سلب شد و به هیچ وجه من الوجوه حفظ شئون ظاهریه و مراعات وقت را نمی فرمودند. تمام اقوام و فامیل آن حضرت در محمدآباد ساکن بودند و از قدیم الایام ریاست و حکومت محمدآباد در این سلسله موکول بوده. لهذا حضرت آقا محمد رضا اگر چه تاجر بودند و در سرای خواجه در شهر حجره تجارت داشتند ولی لابد بودند محض حفظ فامیل، نسبت ریاست و حکومت قریه احمدآباد را از خود سلب نمایند. زیرا که اگر حکومت غیری در محمدآباد تمکن حاصل می کرد هر روز یک اسباب فتنه و فساد در محمدآباد بروز می کرد البته محض طمع با مفسدین محل همراه می شدند و اسباب زحمت

۱ - رُخوت = مفرد آن رُخت است بمعنی، اثاث و اسباب و لوازم خانه. کالا و متاع - هر چیز پوشیدنی - لباس - جامه و تنبوش - اسباب و بنه سفر. توضیحاً آنکه واژه "رخت" فارسی است ولی، "رخوت" صیغه جمع عربی است.

پیش می آمد. یکی آنکه ایشان در محمدآباد نفوسی را تبلیغ فرموده بودند لابد اگر حکومت با غیر می شد مشکلات امری پیش می آمد. لهذا این رتبه اجدادی خود را حفظ می فرمودند و در محمدآباد خانه بسیار عالی سوای خانه های فامیلی شان ساخته و مجالس مفصل در آن بیت شریف خود می گرفتند و گاهی از احباب شهر را دعوت به محمدآباد می فرمودند. و حکومت و ضابطی محل به اسم حضرت متصاعدالی الله آقا علی اخوی بزرگی ایشان بود. و حضرت آقا محمد رضا آزادانه در محمدآباد به نشر نفحات الله و اعلاء کلمة الله مشغول بودند. تقریباً همیشه ماهی دو سه دفعه از شهر به محمدآباد تشریف می بردند و نفوس مهمتی را در محمدآباد تبلیغ به امرالله فرمودند مثل حضرت آخوند ملا علی اکبر که تمام امور شرعی اسلامی محمدآباد با ایشان بود. و ایشان همه روزه در مسجد محمدآباد نماز می خواندند و در ضمن بالای منبر صحبت امری می داشتند. فی الحقیقه آن اوقات محمدآباد خیلی روشن بود و به این واسطه نفوس عدیده تصدیق به امر مبارک نمودند. و در مجالس محمدآباد، آیات و اشعار علنی در آن بیت شریف به لحن فصیح به قسمی تلاوت می گشت که در شب ها اکثر اهالی محمدآباد ملتفت می شدند و ضابطی و حکومت را در محمدآباد اسباب پیشرفت امرالله قرار داده بودند. خرد خرد حاجی سید جواد جمال محمدآبادی با برادرانش بر ضدیت حضرت آقا محمد رضا و بهائیان آن جا قیام نمودند. کم کم کار به جایی رسید که تقریباً نصف خلق محمدآباد نظر به حسن سلوک ایشان و اخوی ایشان آقا علی معیت تام با ایشان داشتند و نصف دیگر هم با طایفه سادات مذکور همراه بودند. و مدتی مدیده مشغول منازعه باهم بودند و در موضوع حکومت محلی و عمل مالیات و غیره با ایشان طریقت می کردند. حاجی سید جواد آخر الامر کاری از پیش نبرد، هیچ وسیله ای بهتر از این به دستش نیامد مگر اسم بهائی را که دست آویز کرد و اسباب قتل ایشان را فراهم آورد. این بود که بعضی علماء بلد و صدرالعلماء را با خود همداستان نمود و حکم قتل حضرت آقا محمد رضا را از میرزا سید علی مدرّس و شیخ محمد تقی سبزواری مجتهد صادر نمود. چون رسماً ممکن نبود که بتواند ایشان را به حکم قتل این دو نفر به قتل رساند لهذا برای انجام این مقصد سه نفر از اشرار و الواط شهر را دید و به آنها قرار و مداری داد و آنها را به پول تطمیع نموده و راه خیر و صواب به آنها نموده و آنها را در صدد قتل آن حضرت انداخت. یکی سید باقر و یکی سید عرب و یکی سید اسدالله و آنها همه وقت در گوشه کنار مراقب که وقتی به دست آورده آن حضرت را شهید نمایند. چون حضرت آقا محمد رضا هنوز عیال اختیار فرموده بودند و چندی بود که تدارک مفصلی برای دامادی خود دیده بودند و در شهر مجلس مفصلی نیز برای عقد فراهم

آورده عقد کردند و خیال داشتند در محمدآباد عروسی کنند و جمیع اعیان شهر و وجوه اهل بلد و حکومت وقت و بعضی از اجزاء حکومت را دعوت به محمدآباد نمودند و تدارک فوق العاده در محمدآباد گرفته بودند که روز سوم حجّ سنه ۵۰<sup>۱</sup> در محمدآباد مجلس جشن و دامادی ترتیب دهند. و تمام مدعوین در تهیه و تدارک حرکت که فردا صبح سوم شهر حجّ به محمدآباد که دو فرسخ است تا شهر حرکت نمایند. حالا امروز که روز دوم حجّ است آن جناب در شهر در سرای خواجه که حجره تجارتشان بود یک فرد قالی بسیار بزرگی ایشاع فرموده و حمّال قالی را برداشته از جلو و ایشان از عقب به منزل می آیند که قالی را امروزه به محمدآباد بفرستند. قاتلین مذکوره وقت را غنیمت شمرده در کوچه جنب مسجد میرچقماق که نزدیک بیت شریفشان است بعد از ظهر ۲ حجّ سه نفر قاتلین با آلات ناربه می رسند و آن حضرت را از عقب سر تیرباران نموده شهید می نمایند. پس از آن جمعی از اراذل و اوباش شهر جمع شده ابتداء اطراف جسد مطهر را احاطه نموده مانع از نقل آن جسد مطهر شده نگذاشتند بردارند. آخر الامر جمعی دیگر همت گماشته با هجوم اشرار آن جسد را برداشته در ب غسالخانه میرچقماق گذاردند. آنجا نیز هجوم عظیمی نموده مانع بر غسل ایشان بودند. در این وقت که هنگام غروب آفتاب است جمع کثیری از محمدآباد از اخوانشان، حضرت آقا علی و آقا محسن و آقا محمد باقر و بعضی اقارب و دوستان آن حضرت مطلع شده وارد شهر شدند و بر سر نعش مبارک حاضر شده بنای گریه و شیون و عزاداری گذاردند و از آن طرف هم حکومت چند نفر اجزاء و جمعی قرآش فرستاده مردم را متفرق ساختند تا آنکه آن هیکل انور را غسل دادند و در جنب بیت شریف خودشان پشت دیوار خانه پهلوی مسجد میرچقماق دفن نمودند. و الان آن جسد مطهر در همان مکان مدفون است. و فردا صبح حضرات اخوان محترمشان در مسجد میرچقماق مجلس تذکر یعنی مجلس پرسه<sup>۲</sup> و ختم بنا کردند. اشرار هجوم آوردند و اسباب پرسه و عزاداری را متفرق ساختند، آن روز را نگذاشتند پرسه بگذارند.

پنج یوم از این قضیه که گذشت تخمیناً یک هزار و پانصد نفر از اهالی محمدآباد رجالاً و نساءً با جوش و خروش و فریاد و فغان سینه زنان به عنوان عزاداری و پرسه گرفتن وارد شهر شدند. اولاً آمدند بر سر تربت مطهر آن شهید مجید و به تعزیه خوانی مشغول گشتند پس از آن در مسجد میرچقماق، چون اینها بهائی نبودند تمام غیر بودند لهذا اغیار و اشرار شهر جرئت بر ممانعت نکردند و آن روز مجلس تذکر و پرسه داری پرشکوهی فراهم گشت. تمام بزرگان و تجّار و

۱- روز سوم حجّ سنه ۵۰ = منظور روز سوم ماه ذوالحجه یا ذی الحجه یعنی ماه دوازدهم قمری است که ماه آخر سال قمری است و مراد از سنه ۵۰، سال پنجاهم از ظهور حضرت نقطه اولی است.

۲- پرسه = مجلس عزاداری - مجلس ختم - در تناول زرتشتیان و مردم یزد.

اعیان شهر در مجلس ختم حاضر شدند. پس از اتمام آن مجلس عظیم آن جمعیت هزار و پانصد نفر جوش زنان آمدند در تلگرافخانه ایرانی جمع شده تلگرافات عدیده به اصفهان و طهران نمودند. بالأخره آن جمعیت چند روزی در تلگرافخانه توقّف کردند و متصل مخابره نمودند، حتی با تمام ولایات که حضرت آقا محمد رضا تجارت و سر و کار داشتند و طرف ارسال و مرسول بودند تلگراف نمودند. و تجار هر ولایتی به طهران تلگرافات عدیده نمودند و از سلطان ایران مصرانه درخواست خونخواهی حضرت آقا محمد رضا کردند. تا اینکه احکام سخت از طهران و اصفهان صادر گشت که سید جواد جمال محمد آبادی را گرفته تحت الحفظ به طهران برند و خانه اش را در محمد آباد خراب نمایند و قاتلین را بدست آورده قصاص کنند. باری مبلغ چهار صد تومان پول تلگراف دادند. سید جواد و اخوانش فرار نمودند خانه اش را در محمد آباد خراب کردند و قاتلین هم فرار کردند. آن اوقات حکومت یزد با آقا میرزا محمد وزیر بود و با حضرت آقا محمد رضای شهید یک نوع خصوصیتی داشت و احکام سخت از ظل السلطان هم پی در پی صادر گشته بود. آقا میرزا محمد وزیر کمال همراهی داشت و آقا چگونه ممکن بود که شخص مشهور بهائی مثل حضرت آقا محمد رضا که به حکم دو نفر از علمای معروف صاحب حکم کشتند آن وقت حکومت یزد بتواند در محمد آباد خانه حاجی سید جواد را خراب نماید. فی الحقیقه خارق العاده بود. در صورتی که هر کس یک نفر یا صد نفر بهائی را می کشت مورد تحسین واقع می شد. قاتل حاجی ملا محمد علی ده آبادی، باقر پیس بود و آن باقر پیس شخصی بود ارسلی دوز و همه جا می گفت من حاجی ملا محمد علی ده آبادی را کشتم مع ذلک احدی به او حرفی نداشت.

باری حکومت آنچه خواست قاتلین را بدست آورد ممکن نشد. رضای ولد حاجی حسین مالگیری یکی از اشرار و الواط معروف شهر بود و علنی لوطی گری می کرد و همیشه با ده آلات نارینه آشکارا در شهر راه می رفت و با قاتلین حضرت آقا محمد رضا نظر به جهات دیگر و هم کاری کمال ضدیت داشت. حکومت او را در خلوت طلبیده و وعده انعام و جایزه داد که اگر هر یک از این قاتلین را بگیرد یا بکشی جایزه و خلعت به تو خواهم داد. بالأخره حکومت تمام الواط محلات شهر یزد را جدا جدا طلبیده و هر یک را وعده انعام داد که آن ها را بدست بیاورند. پس از آن، آن ها را جمع نمود و با چند نفر از اجزاء حکومت که همراه کرده بود حکم خانه گردی به آن ها داد که در بعضی خانه ها که گمان دارند بگردند تا آن ها را پیدا نمایند. تا اینکه روز چهلم از شهادت آن حضرت بود که سید باقر که رئیس قاتلین بود در محله شاهزاده

ابوالقاسم در میدان بافتی‌ها در چاه خانه نواب میرزا محمد صالح که آخوند و پیش نماز آن محله بود او را بیرون آوردند و با هیئت اجتماع او را از طرف بازار نزد حکومت می‌برند. چون رسیدند وسط بازار پای پنجعلی رضای حاجی حسین قره‌مینا از کمر کشیده و او را چند گلوله زد و مقتول ساخت ولی آن دو نفر دیگر بدست نیامدند و حاجی سید جواد مدتی فراری بود ولی آخر الامر حکومت او را گرفت و حبس نمود و بعد از چوب بسیار و زجر شدید مبلغی از او جرم گرفته و او را رها کرد.

و اما سن مبارک حضرت آقا محمد رضا تقریباً سی سال بود و این بیت از آن شهید است:

صلا ز نید به یاران که مشرق‌الاذکار شکست رونق هر مسجد و کلیسا را  
وله ایضاً:

ندای وصل به نظر ترانیم زندا شهی که لن ترانی گفته است موسی را  
وله ایضاً:

طرفه حکایتی است که افسوس می‌خوریم

ما از برای خلقی و خلق از برای ما

باری بعد از شهادت آن بزرگوار حکومت و ریاست محمدآباد از این فامیل سلب نشد. و احبای محمدآباد بعد از آن شهید رشید مجید کل در نهایت ثبوت و استقامت به خدمات امر الهی مشغول. و اخوان آن حضرت، حضرت آقا محسن در کرمان مشغول به تجارت بسیار مهم بودند و انجال محترمشان در امر ثابت و راسخ و حضرت آقا محمد باقر با انجال محترمشان در بنادر شمال در دوائر دولتی با کمال کفایت و درایت به خدمات مهمه دولتی مشغول. و حضرت آقا علی اخوی بزرگی ایشان الی آخر ایام حیات خویش که سن مبارکشان تقریباً به نود سال رسید حاکم و ضابط و رابط امور مالیاتی و حکومتی آنجا بودند و چنان سلوک و سازشی در محمدآباد فرمودند که تمام اهالی محمدآباد من دون استثنا خادم صادق جانفشان ایشان بودند. فی الحقیقه حضرت آقا علی جامع جمیع کمالات انسانی بود و چنان نفس با مروّت با فتوت حلیم و سلیمی بود که تا کنون در یزد چنین شخصی دیده نشده است بهائی حقیقی بود و چنین شخص منصف عادل در امور حکومتی محلی نایاب. و انجال محترمشان حضرت آقا محمد حسین و آقا عباس به حمد الله در حیاتند و حضرت آقا محمد حسین مبلغ امر الله و در خدمت به آستان مقدس نور مبین و شهر آفاق است. ایشان به حضور جمال مبارک مشرف شدند و چندین سال در ساحت اقدس خادم حضوری حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء بودند. و به قدری مورد عنایت و الطاف بی پایان بوده و هستند که از حد ذکر و بیان خارج است. و بسیار

عالم فاضل و شاعر بی‌بدیلی هستند و امروز خط شکسته را کسی مثل ایشان نمی‌نویسد. و به کل علوم عربی و فارسی و ادبیات ماهر و کاملند و در حدود یزد و کرمان سیر و مسافرت می‌فرمایند و مشغول تبلیغ امرالله هستند و در علم طب در نهایت کمال و دیلم طبی از وزارت کل طهران برای ایشان صادر گشت جوهر ایمان و ایقان و تنزیه و تقدیس است. شاعر می‌گوید:  
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری.

### حاجی میرزا محمد افشار

و یکی دیگر از مؤمنین ابن‌ظهور، حضرت متصاعد الی‌الله حاجی میرزا محمد افشار بود که ایشان از تجار متمدول یزد بودند. این‌ها سه برادر بودند پسران حاجی احمد تاجر افشار که حاجی احمد، اول تاجر متمدول یزد بود. حضرت حاجی میرزا محمد روزی با حضرت آقا علیرضای شهید اهل محله یوزداران که فی‌الجمله قرابتی هم با ایشان داشتند تصادف نموده با ایشان صحبت امری داشتند. حضرت حاجی خیلی از آقا علیرضا حیرت می‌کنند که آقا علیرضای شهرباف است که منسوب به ایشان است و او را خوب می‌شناسند و این صحبت‌های علمی و این بیانات عالی هوش از سر ایشان می‌رود که این چه حکایت است. در نهایت بهت و حیرت می‌فرمایند آقا علیرضا دوباره بگو بینم. ایشان صحبت را تکرار می‌کنند با زیادی چند بر حیرت ایشان افزوده می‌شود. می‌فرمایند آقا علیرضا این صحبت‌ها را کجا یاد گرفتی؟ می‌فرمایند این صحبت‌ها را خدا به من یاد داده است. می‌فرمایند حالا که در اطاق تجارت است صبح بیائید منزل قدری صحبت بداریم. آقا علیرضا صبح تشریف برده منزل ایشان و تا قریب به ظهر صحبت داشتند. حضرت حاجی بسیار حیران و پریشان تا اینکه فردا کتاب مستطاب ایقان را به ایشان می‌دهد. چند روزی که گذشت چون موسم تابستان بود به مهریز تشریف بردند. فانی دانی هم مهریز بودم در بیت شریف حضرت متصاعد الی‌الله آقا سید محمد باقر، خبر دادند و تشریف آوردند. آن روز بعضی سؤالات فرمودند و چند مجلس در مهریز با ایشان صحبت شد تصدیق کامل حاصل فرمودند و خیلی از آیات و احادیث با اطلاع بودند. خرد خرد پی به کتب اخبار و احادیث بردند و در قرآن علم و احاطه غریبی داشتند. چندی گذشت مشغول نوشتن کتابی در اثبات این امر مبارک شدند و کتاب بحرالعرفان را نوشتند که فی‌الحقیقه بحرالعرفان است و اول کسی که در یزد کتاب اثباتیه در این امر مبارک نوشت حضرت ایشان بودند. پس از نوشتن ایشان بود که حضرت آقا میرزا ابوالفضل فرائد را نوشتند پس از آن، حضرت حاجی میرزا حیدر علی کتاب دلائل‌العرفان نوشتند و دیگران هم

نوشتند لکن این بحرالعرفان ام الکتاب است آنچه استدلالیه در این امر مبارک نوشته شده از روی این کتاب نوشته شد و این بحرالعرفان بسیار مقبول ساحت اقدس افتاد. پس از آن خود حاجی میرزا محمد به ساحت اقدس حضور جمال مبارک جل ذکره مشرف گشتند و مورد الطاف و اعطاف بی پایان جمال سبحان گشتند. و تصدیق اخوان خودشان هم به واسطه ایشان شد. حضرت حاجی محمد صادق و حاجی محمد حسین به واسطه ایشان تصدیق به امر مبارک نمودند و تصدیق حضرت حاجی محمد اسمعیل که تازه داماد ایشان شده بودند به واسطه ایشان بود و حاجی محمد اسمعیل پسر حاجی محمد علی گندلی<sup>۱</sup> بودند. چون حاجی محمد علی خیلی سمین و فربه بود معروف شد به گندلی و تاجر بود لهذا حضرت حاجی محمد اسمعیل هم معروف شدند به گندلی. باری حضرت حاجی محمد اسمعیل در شریعت اسلام ایام جوانی خیلی مقدس و متدین بودند و در سرای خواجه تجارت داشتند. ایام رمضان در فصل تابستان روزها چهارده ساعت صائم بودند. با حضرت حاجی میرزا محمد تشریف آوردند منزل شهید آقا محمد رضای محمدآبادی، فانی آنجا بودم هوا گرم بود در زیر زمینی بودیم. آن روز فانی با حضرت حاجی محمد اسمعیل بنای صحبت امری گذاردم. خیلی با ایشان صحبت شد، قریب به غروب آفتاب تصدیق به امر مبارک نمودند و آن روز را قبل از غروب افطار کردند.

چون ایشان تصدیق به امر مبارک نمودند پرده از روی کار خود و کار حضرت حاجی میرزا محمد بر داشتند و علنی با خلق صحبت امری می داشتند. و حضرت حاجی میرزا محمد چون مسافرت به ساحت اقدس نمودند در مراجعت تجارت خود را به شیراز انداختند و چندین سنه در شیراز تجارت می کردند و حضرت حاجی محمد اسمعیل در یزد پرده را از وجه امر برداشتند و با وضیع و شریف صحبت امری می داشتند. تا اینکه نفوسی در صدد قتل ایشان برآمدند، جواد شکری نام را وا داشتند که در وقت مراجعت از حجره تجارت ایشان را به قتل رساند. تا روزی نزدیک بیت شریفشان جواد مرقوم پهلو به پهلو واقع شد و تیری بر شکم ایشان زد. خداوند چنان حفظ فرمود که حیرت بخش نفوس گردید. گلوله در شال کمر ایشان مانده و به شکم آسیبی نرسید. ایشان تشریف بردند نزد جلال الدوله حاکم یزد عارض شدند. حکومت تعقیب نمود ضارب فرار کرد و عاقبت هم مجازات نشد. لکن حضرت حاجی محمد اسمعیل بعد از این قضیه بر اشتعال و انجذاب افزودند و ابداً وهنی در ایشان حاصل نگشت. پس از آن، بیت شریف خود را مشرق الاذکار قرار دادند و چندین سنه تا ایام ضوضاء اخیر بیت شریفشان مشرق الاذکار بود. و ایشان چون نصف شب می شد

۱- گندلی و گندله - بمعنی گرد مانند گلوله - چاق و فربه.

خودشان می رفتند درب خانه را باز می کردند و منتظر. و احباب آن حدود تماماً در اسرار در آن بیت شریف به تلاوت آیات و مناجات مشغول. فی الحقیقه این وجود مبارک سراج و هاج و باعث ابتهاج و سرور کل یاران الهی بود و فکری و ذکری جز اعلاء دین الله و انتشار کلمه الله نداشت. بسیار خلیق و مزاح بود و چون بهشت برین همیشه متبسم نزد هر قریب و بعید. و به طور مزاح به ایقاظ نائمین مشغول، ابدأ سواد نداشت اما در صحبت و بیان علماء عصر را ملزم می نمود. تا اینکه ضوواء اخیر پیش آمد و قضایای وارده بر ایشان در آن هنگام در تاریخ مدوئه قبل ذکر شده و از بعد هم ذکر می شود.

### غلامحسین بنادکی

و یکی دیگر از مؤمنین مشتعل منجذب به نار محبت الله حضرت آقا غلامحسین بنادکی بودند و اغلب در شهر دگان داشتند و به تخت کشی مشغول بودند و همیشه اوقات مسرور و شادمان و آنی و دقیقه ای آرام نداشتند و متصلاً خلق را نصیحت می فرمودند. و در فصل تابستان با عیال به بنادک تشریف می بردند و آن جا قدری ملک داشتند و لکن به آن امورشان می گذشت در ضمن مشغول تخت کشی بودند. و در سنه شهادت شهداء سبعة وقتی که حاجی نایب به منشاء رفت برای گرفتن حضرت حاجی ملا محمد ابراهیم مسئله گو در مراجعت اهل بنادک به حاجی نایب گفتند شما اگر عقب بهائی می گردید این آقا غلامحسین تخت کش بهائی است. حاجی نایب ایشان را گرفت که همراه خود به شهر برد. چند نفر دراویش در بنادک بودند جمع شدند و به حاجی نایب گفتند ما نمی گذاریم جناب آقا غلامحسین را به شهر برید این شخص مرشد و مراد همه دراویش است و ما جمع فقراء که به بنادک آمدیم به واسطه این وجود مبارک است. اگر الان به ما اذن بدهد تمام شمارا با این تبرزین ها خرد می کنیم یا که اگر اذن بدهد جان خود را نثارش می کنیم چگونه ما می گذاریم که این وجود مبارک نزد شما محبوس باشد. روز روزی است که یا تمام ما کشته می شویم یا اینکه نمی گذاریم او را به شهر برید. حاجی نایب دید کار سخت است ترسید که شاید دراویش دست در آرند و او هم آن وقت لابد است بزند شاید فسادی بشود و مؤاخذه حکومت گردد و حکمی هم ندارد که این شخص را گرفته به شهر برد لهذا حضرت آقا غلامحسین را مرخص نمود.

تا اینکه تقریباً شش سنه از این مقدمه گذشت. در سنه پنجاه و پنج از ظهور مبارک یازدهم شهر محرم، آن حضرت در دگان نشسته مشغول به کسب خود بودند شخصی آمد یک زوج تخت گیوه از ایشان بخرد. سر قیمت آن

۱- تخت کشی = کار ساختن زیره کفش یا گیوه - کار ساختن تخت کفش - کفافی - پینه دوزی.

گفتگو پیش آورد و تمام مقصودش فساد بود. ایشان فرمودند قیمت تخت شش هزار دینار اگر میل دارید بخرید کمتر نمی‌دهم. او گفت چهار هزار دینار، بالأخره بنای رذالت گذارد دیگر ایشان هیچ جوابش ندادند ساکت و صامت مشغول کار خود شدند. آن شخص شریر دست بر نداشت کم کم خلق جمع شدند حالا آن شخص، تختِ ملکی را برداشته زیر بغل خود گرفته و رذالت و فحاشی می‌نماید، می‌گوید متصل تو بابی هستی از دکان یسا پائین برویم خانهٔ شیخ محمد جعفر سبزواری عقیدهٔ خود را بیان کن. ایشان می‌فرمایند تخت گیوه شش قران کمتر نمی‌دهم بالأخره تا چند مرتبه جواب او را به همین طریق دادند عاقبت دست بر نداشت تا اینکه فرمودند هر کجا که می‌خواهی همراهت می‌آیم ولی تخت را شش قران کمتر نمی‌دهم. تخت را بده بگذارم در دکان و آن وقت هر جا می‌خواهی همراه می‌رویم. حالا تخت را محکم زیر بغل گرفته و فریاد می‌زند و می‌گوید مردم این شخص بابی است. ایشان می‌فرمایند تخت گیوه که بابی نیست تخت گیوه را پس بده من که بابی هستم همراه تو می‌آیم. لکن او تخت را نمی‌دهد حالا کم کم قریب پانصد نفر خلق جمع شده‌اند. آخر الامر آن حضرت را از دکان پائین کشیدند و آن شخص بی‌انصاف تخت گیوه را برداشته زیر بغل گرفته و به دست دیگرش دست ایشان را گرفته می‌کشد. آمدند درب دکان خبازی جعفر جوهر که درب حمام صدوری بود. جعفر جوهر از کیفیت مطلع شد با آن شخص گفت این تخت گیوه را بده به من ببینم. تخت را گرفت و گفت این آقا غلامحسین بابی است گفت بلی، جعفر جوهر گفت این تخت گیوه که بابی نیست گفت خیر گفت بسیار خوب این تخت گیوه نزد من باشد تو حالا با این آقا غلامحسین چه سخنی داری؟ گفت باید بیاید خانهٔ شیخ محمد جعفر حجة الاسلام سبزواری. جعفر جوهر گفت بسیار خوب بروید حالا جمعیت تماشائی از حد اندازه خارج است. آن حضرت را بردند به خانهٔ شیخ و خبر دادند که جمعیت کثیری یک شخص بهائی را گرفته آورده‌اند خدمت شما چه می‌فرمائید؟ گفته بود بیاوریدش در اندرون خانه. لهذا آن حضرت را بردند نزد شیخ، روی تخت نشسته بود چند کلمه با ایشان گفتگو کرد همین قدر معلوم شد که ایشان بهائی هستند امر به حبس نمود. ایشان را در اطاق خانهٔ شیخ حبس نمودند و چند نفر از نوکرهای خود را فرستاد عقب چند نفر از علماء. پس از ساعتی ملا حسن و ملا حسین ولدان حاجی ملا باقر اردکانی و ملا صادق آمدند روی تخت که وسط خانه گذارده بود جالس شدند. بعد شیخ جعفر تفصیل را بیان کرد که آقا غلامحسین بنادکی که معروف به اسم بهائی است، او را گرفته‌اند و آورده‌اند این جا. من او را حبس کردم تا شما تشریف بیاورید. بعد گفت آن شخص بهائی را بیاورید آن حضرت را آوردند. شیخ گفت شما هم

بیانید بالای تخت در گوشه تخت که فرش نداشت ایشان را نشانند و علماء از عقیده ایشان پرسیدند. فرمودند من اقرار دارم به وحدانیت خداوند و نبوت تمام انبیاء از آدم الی خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم و اقرار و اعتراف دارم به ولایت حضرت امیر المؤمنین (ع) و یازده فرزندش. گفتند بسیار خوب حالا بگوئید به بینیم بایی هستی یا نه فرمودند خیر. شیخ گفت خیلی خوب یک کلمه لعن کن و برو عقب کارت. فرمودند به کی لعن کنم؟ شیخ اسم برد. فرمودند آیا نور آفتاب به پف کردن من خاموش می شود؟ آیا دریا به دهن سگ نجس می شود؟ بنده تکلیف خود را نمی دانم به کسی تبری کنم. در بین این گفتگو گاهی آهسته می فرمودند قدری صبر کنید نزدیک است. و آن این بود که این خانه به اندازه ای پر و مملو از جمعیت بود که دیگر راه و جابه بود و جمع کثیری زیر تخت نشسته بودند و چون حضرت آقا غلامحسین روی فرش نبودند از شکاف تخته های تخت تیغ چاقوهای فرنگی فرو برده به پاهای مبارک و ران و نشستگاه آن حضرت می زدند. و آن حضرت تحمل می فرمودند و به کلی حرکت نمی فرمودند. چون جزع و فزع نمی فرمودند ضاربین گمان می کردند که در گوشت نمی خورد و حال آنکه می دیدند تیغه های چاقو پر از خون می شود تا اینکه از شکاف تخته های تخت خون جاری شد. گاهی آهسته می فرمودند قدری صبر کنید نزدیک است. جاهلی گفت این از بس چرس<sup>۱</sup> کشیده گوشت بدنش خرف شده<sup>۲</sup> که این قدر چاقو به بدنش می زنند نمی فهمد. این دفعه محکم تر از پیش می زنند و از شکاف تخته ها خون سرازیر شده می ریخت. تا اینکه شیخ محمد جعفر قلمدان برداشت با قدری کاغذ گذاشت جلو علماء که حکم قتل بنویسند. هر یک تعارف یکدیگر می نمودند و این کاغذ و قلمدان را با کمال افتخار و عشوه و ناز جلو یکدیگر می گذاشتند و به همدیگر می گفتند شما بفرمائید او می گفت شما بفرمائید. الحاصل شیخ جعفر حکم قتل را نوشت و مهر کرد و گذاشت جلو آن ها هر یک مهر کردند. بعد شیخ گفت کفرش ثابت شد فوراً سید حسین نام گازرگاهی که معروف بود به سید کچه<sup>۳</sup> آن حضرت را از عقب سر همین قسم که نشسته بودند از روی تخت پس کشید و پشتکی پائین انداخت و چاقوی پر از خون در دست داشت که بر پاهای ایشان می زد سر مبارک را در این حالت برید. و بعد از سر بریدن، هنوز در آن هیکل انور حرکت بود که اکثری از آن نفوس هر یک با چاقو زخمی و یا به اسبابی دیگر ضربتی یا جراحی به آن حضرت وارد آوردند. و آن

۱- چرس = همان بنگ با حشیش است و آن گردی است که از کوبیدن برگها و سرشاخه های گلدار درخت شاهدانه گیرند و از مواد مخدر به شمار می آید.

۲- خرف شده = بی حس شده - بی هوش شده.

۳- کچه کج = چله کج (کچه و کچه هم آمده است).

سید حسین کچه کج که قاتل آن حضرت بود چاقو و دست‌هایش پر از خون بود آمد لب حوض که چاقو و دستش را بشوید رو کرد به خلق و گفت آخر معلوم شد که این شخص چه گفته بود که او را کشتیم؟ بعضی که اطراف حوض ایستاده بودند گفتند ما هم نفهمیدیم و حال آنکه جمیع این‌ها ضارب بودند. بعد ریسمانی آورده به پای مبارکشان بسته و از خانه شیخ بیرون کشیدند و بردند روی میدان میرچقماق پای کلک میرچقماق انداختند. و بعد شیشه پر از نفت آوردند و بر روی آن جسد مبارک ریختند و آتش زدند و نزدیک غروب آفتاب باز ریسمان به پای مبارک آن مظلوم بسته و آن جسد نیمه سوخته را کشیده آوردند انداختند درب بیت شریف حضرت افنان سدره مبارکه آقای حاجی میرزا محمد تقی و کیل الدوله و رفتند.

آن شب تا صبح آن جسد مطهر در آن محل افتاده بود و در آن شب بعضی از افنان سدره مبارکه به زیارت آن شهید مظلوم آمدند و زیارت کردند. و صبح باز جمعی آمدند و آن جسد مبارک را کشیدند و بردند فضای پشت میرچقماق مقابل درب مسجد طرف حوض خانه و جوب زیر طاق نمای مدرسه خرابه انداختند. و آن جا یک پای و نصف جسد مبارک را به ریسمان بسته کشیدند و بردند در کوچه پشت باغ زیر بازارچه نزدیک گاو رو حمام پشت باغ در چاه جنب بازارچه طرف باغک انداختند. و بعضی از اجزاء آن هیکل مقدس را در همان موضع مدرسه خرابه، گودی بود مقابل درب مسجد میرچقماق در آن گودی ریختند. و بعضی کثافات و خذف شکسته‌ها و نخاله از قبیل سنک و خاک و خاشاک روی آن قطعات جسد مطهر ریختند. و الآن در زیر همان طاق نمای زمین مدرسه خرابه مقابل درب مسجد مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه و دو سال بود و روز شنبه یازدهم محرم سنه ۵۵ از ظهور مبارک بود.

باری در آن ایام همه روزه یک گفتگوئی و یک فتنه و فساد بود. گاهی که اعداء هجوم می‌آوردند، احباء به‌طور حکمت حرکت می‌فرمودند و مجالس و محافل کمتر می‌گرفتند و حتی الامکان در کوچه و بازار کمتر عبور و مرور می‌فرمودند. و گاهی که اعداء غافل بودند احباء به ترتیب مجالس و محافل و تبلیغ و هدایت نفوس می‌پرداختند. در همان ایام تابستان بود، نواب رضوی آمد به‌منشاد در مزرعه راحت آباد خانه حاجی محمد حسین شیرازی. فردا صبح آن روز فرستاد چند نفر از وجوه احباء را حاضر کردند و نواب با چند نفر از آخوندها و مفسدین منشاد در طالار بالای سر درب مزرعه راحت آباد با کمال

۱- گاو رو حمام = گشادگی و سوراخی که " گاوی " تواند از آن بگذرد بمنزله راه یا سوراخ آب حمام.

تبختر و جلال نشسته و جمعی از اولیای الهی را با کمال مظلومیت آوردند پائین جلو عمارت ردیف و داشتند. اول که آمدند جلوی روی نواب به قدر نیم ساعت اعتناء نکرد و مشغول صحبت داشتن با آن چند نفر اشرار که در حضورش بودند بود تا اینکه نگاه غضبانه‌ای به سوی ایشان کرد و گفت این‌ها را معرفی کنید. یک یک را معرفی کردند. شخص آخری حضرت حاجی سید تقی منشادی بودند که معرفی شدند. گفت این حاجی سید تقی این قدر زشت است که نمی‌خواهم او را به بینم الان او را ببرید و از منشاد بیرون کنید. فوراً آن حضرت را کشیدند و بردند، ایشان را اخراج بلد کردند. پس از آن گفت باقی را تو سری زدند و حکم کرد شال‌های عمّامه آن‌ها را برداشتند و به گردن آن‌ها انداخته دور تا دور استرخ<sup>۱</sup> آب می‌گردانیدند و آن مظلومین حضرت آخوند ملّا حسین اخوی بزرگی حضرت رضی‌الروح و حضرت آخوند ملّا علی اکبر اخوی دیگرشان و حضرت آقا ملّا بابائی اخوی کوچکی حضرت رضی‌الروح و حضرت آقا ملّا محمد ولد ملّا احمد عموزاده حضرت رضی‌الروح و حضرت آقا سید تقی دیگر و پدرشان آقا سید احمد و حضرت حاجی محمد حسین معروف به ترک و حاجی زینل ترک اخوی ایشان بودند. و هر یک را شال به گردنشان بسته اطراف استرخ می‌گردانیدند و یک آدمی را بر این‌ها گماشته بودند که از عقب سر این‌ها می‌رفت و تو سری به آن‌ها می‌زد. قریب نیم ساعت با این حالت این مظلومین را دور استرخ گردانیدند. در این هنگام رضای ولد حسینی منشادی که خیلی فضول و خود را از نوکرهای نواب می‌دانست رفت بالای عمارت و سرگوشی با نواب گفت و پائین آمد و گفت این‌ها را بیاورید و شال از گردنشان باز کنید، من قرار کار این‌ها را با آقای نواب دادم. لهدا شال‌ها را از گردن آن مظلومین برداشتند و آوردند نزد رضای حسینی مرقوم و با هر یک به طریق نجوا گفت من عمل شما را با آقای نواب در مبلغ ده تومان و بعضی را در مبلغ پنج تومان بعضی را کمتر یا زیادتر بر حسب قوه و استعداد گذرانیدم و آن مبلغ را بر عهده آن‌ها گذاشت که بدهند. و آن بیچارگان قبول کردند و یک چیزی هم برای تعارف خودش معین کرد و ضامن آن‌ها شده حضرات را برداشت و به‌خانه برد. و از هر یک وجه معین را گرفت و تعارف قسمتی خودش را هم گرفت و مرخص نمود. و حضرت حاجی سید تقی دیگر به منشاد مراجعت نمودند به شهر آمده چند صباحی در شهر توقف کردند پس از آن به ساحت اقدس رفتند و مدت بقیه حیات خود در ساحت اقدس در حضور مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء به خدمات مرجوعه و عظیمه موفق گشتند

۱- استرخ = استخر را گویند.

تا اینکه به ملکوت ابهی صعود نمودند. باری عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.

بعد از این وقایع مذکوره در یزد هر روز آتش فتنه و فساد در هر گوشه و کنار مشتعل بود و بعضی از احبای الهی را اخذ می نمودند و نزد علماء می بردند و سیاست می کردند و در صورت استطاعت یک مبلغی وجه می گرفتند و مرخص می نمودند و برخی را نزد حکومت می بردند و آن ها را چوب می زدند و حبس می نمودند و عاقبت مبلغی جرم گرفته مرخص می کردند. و گاهی نشسته بودیم در شب می دیدیم چند نفر از احبای اردکان سراسیمه تشریف می آوردند که در اردکان چنین و چنان شد و بعضی تعقیب دارند و می خواهند نفوسی را به قتل رسانند یا فسادی برپا کنند. و جمعی از یاران ناچار فرار می کردند و یک چند ایامی در شهر اغلب در منزل مالیر چندی مخفی بودند تا اینکه قدری آرام می گرفتند بعضی مراجعت می کردند و یا بعضی مسافرت به شیراز می فرمودند. گاهی چنان کار سخت بود که در کوچه و بازار که احبای الهی عبور می کردند مردم اینقدر لعن و سب و فحاشی و رذالت می نمودند که قلم از ذکرش عاجز و قاصر است و آن مظلومین با کمال سکون و سکوت و تسلیم و رضا عبور می فرمودند. مثلاً این فانی دانی که گاهی برای کاری از خانه بیرون می رفتم امید برگشتن نداشتم و کمتری واقع می شد که در هنگام عبور مورد لعن و سب و سخنان شنیع خلق از صغیر و کبیر نشوم. هر روز یک گفتگوئی بود و یک فتنه و آشوبی. ولی احبای الهی در سر و اجهار مشغول خدمات و تبلیغ امر حضرت پروردگار بودند. و چند نفوس مستعدّه تصدیق به امر الله می نمودند و مجالس مفصل پانصد شش صد نفری می گرفتند.

### محمد علی نجّار

حضرت آقا محمد علی نجّار جوانی بود به سن بیست سال از اهل محله پیربرج. این جوان بسیار مشتعل و منجذب بود و در کمالات صوری و معنوی فی الحقیقه ممتاز بود و بسیار خلیق و بسیم و خوش قیافه و خوش سیما بود و همیشه پاک و پاکیزه در نهایت لطافت و ظرافت. تصدیق ایشان اوقاتی بود که شیخ محمد تقی سبزواری در نهایت بغض و عداوت تعقیب به امر مبارک داشت و ایام رمضان مدّت سی روز در مسجد میرچقماق وعظ می نمود. و تمام بر ضدّ این امر مبارک صحبت می داشت و به عقیده باطل خود این امر مبارک را ردّ می کرد. همه روزه جناب آقا محمد علی در مسجد پای وعظ شیخ من البدو الی الختم تشریف می بردند و جمیع صحبت های روز شیخ را فرا می گرفتند و شب تمام حرف های مزخرفش را که در ابطال امر مبارک گفته بود بدون زیاده و نقصان، یک یک را

بیان می فرمودند و جواب می دادند. و وقت بود که یک جزو در جواب مطالب شیخ که روی منبر گفته بود جواب می نگاشتند. و آخر آن اوراق را به اسم رجال الغیب امضاء و تحریر می فرمودند. و همه روزه این اوراق را که در جواب مطالب یوم قبل شیخ مرقوم فرموده بودند به توسط یک نفر از اماء الرحمن در مسجد شیخ روی منبر می گذاشتند و گاهی خودشان به مسجد می رساندند. شیخ در جواب مطالب عالی آن حضرت عاجز شده بود و همه روزه جواب مطالب روز قبل خود را می خواند. گاهی روزها بالای منبر می گفت ای رجال الغیب می دانم الآن تو در این مجلس حاضری و آنچه من می گویم تمام را فرا می گیری ولی تو را نمی شناسم. مطلب امروز من این است و مقصودم از این صحبت این است. باز شب ایشان جواب می نوشتند که شما که فرمودید مقصودم این است مقصود شما چیز دیگر است. مقصود شما از این کلمه این بود نظیر سخنان علمای یهودی و مسیحی بود و خیلی نصیحت به او می فرمودند. ولی شیخ از کمالات آن وجود مبارک مقرر و معترف بود و ایشان را قسم می داد که خود را بر من ظاهر نما و متصل بالای منبر ای رجال الغیب خطاب می کرد و صحبت می داشت. و لکن ایشان شب، جواب شافی کافی که با علم و عقل توأم و مطابق بود برای او مرقوم می فرمودند. و مدت سی روز کار از این قرار بود تا اینکه حضرت آقا محمد علی به مانج بوانات تشریف بردند و در نی ریز صبیۀ حضرت متصاعدالی الله آقا ملا محمد شفیع را گرفته و طولی نکشید که در نی ریز صعود فرمودند الحق والانصاف این وجود نادرالوجودی بود.

### محمد رضای یوزدارانی

و یکی دیگر از مؤمنین دوره ثانی، حضرت آقا محمد رضای یوزدارانی بود و اخوی ایشان حضرت آقا محمد جعفر و نجل ازجمندشان حضرت آقا محمد جواد چون تصدیق به امر الله کردند چنان قیام به خدمت امر نمودند که تا کنون شبیه و مثل آن دیده نشده. این ها درب خانه را بر روی یار و اغیار گشودند و منزل خود را مثل اینکه وقف کرده بودند. و برای کلّ اذن عام بود و لیلاً و نهاراً اغیار و احباب در آن بیت شریف مراوده داشتند. و به واسطه آن وجودات مقدسه خیلی نفوس به شریعه الهیه وارد می شدند. و پدری داشتند آقا محمد علی نام، به سن هفتاد سالگی ایشان را تبلیغ نمودند و آقا محمد علی حیات جدیدی حاصل نمود و چنان شور و انجذابی یافت که محیرالعقول بود. حضرت آقا محمد رضا می فرمودند پدر ما از ماها جوان تر شده اند یک عشقی بسر دارند که گویا جوانی از سر گرفته اند. فی الحقیقه دقیقه ای آرام نداشت و به کلی پرده را از

روی کار بر داشت. چند سته بدین متوال گذشت که صعود فرمودند و خاتمه الحیات را به فاتحة النجات مبدل نمودند.

باری مراودة احبای الهی در این بیت شریف امتدادی یافت تا اینکه ضوضاء اخیر پیش آمد و حضرت آقا محمد رضا و حضرت آقا محمد جواد شهید شدند. و حضرت آقا محمد جعفر بعد از زحمات بسیار به طهران مسافرت فرمودند و شرح آن در تاریخ قبل ذکر شده و در این تاریخ هم ان شاء الله از بعد ذکر می شود.

### حاجی حسین علی اردکانی

و از جمله مؤمنین و مقدسین که در این امر بدیع مورد ایذاء و اذیت بسیار واقع گردیدند حضرت حاجی حسین علی اردکانی بودند. که ایشان را به امر امام جمعه اردکان در محضر امام مزبور بردند. پس از سؤال و جواب زیاد ایشان را اذیت بسیار نمودند. پس از اینکه ایشان را مرخص نمودند در مراجعت به منزل اشرار از ضرب و شتم و صدمه در باره آن مظلوم چیزی فرو گذار نکردند. ولیکن ایشان چون جبل راسخ و هنی حاصل ننموده و ملاحظه فرمودند که عجالتاً توقف در اردکان برای ایشان مشکل است مسافرت به ساحت اقدس نمودند و به حضور جمال مبارک جل ذکره الأعظم مشرف شدند و مورد الطاف و عنایات بی پایان گشتند. پس از چندی به وطن مألوف مراجعت نمودند. باز اشرار بنای فتنه و آشوب گذاردند. میرزا حسین ولد اسمعیل بیگ و خانلر میرزا که سر دسته اشرار و الواط بودند جمعی را برداشته و در کوچه و بازار با ساز و نوا بنای هیاهو گذاردند. و درب خانه احباب آنچه لازمه فصاحت و رذالت و فحاشی بود فرو گذار نکردند. تا اینکه آمدند درب خانه حضرت آقا ابو تراب داماد حضرت شاطر رضا می خواستند داخل شوند به بهانه اینکه ابو تراب سنگ به خانه آنها انداخته. آقا ابو تراب مذکور آنها را از دخول خانه منع می نماید ولی اشرار تجری کرده هجوم آوردند. از آن جایی که حضرت آقا ابو تراب جبلاً بسیار قوی البینه و رشید بودند حتی الامکان مقاومت کرده مانع از دخول می شوند و با کمال استقامت دفاع می کنند. ولی بالأخره جمعیت غالب شده ایشان را گرفته به خانه اسمعیل بیگ کلاتر بردند. آن جا ایشان را چوب بسیار زدند. باز هم به این قناعت ننموده ایشان را در معبر عام گردش داده سر هر گذری وا داشتند و به اقسام مختلف اذیت کردند. پس از آن ایشان را به منزل کلاتر بردند و سه روز در آن جا حبس کردند. و هر روز ایشان را چوب می زدند و اذیت فوق العاده می نمودند. این قضیه باعث اضطراب جمیع احبای الهی گردید. حضرت آقا اسمعیل ولد حاجی ابوطالب و حضرت استاد محمد، داماد ایشان و حضرت

استاد کاظم ولد خان جلال و حضرت آقا حسن ولد علیرضاء به سمت شیراز فرار نمودند و چندی در شیراز در منزل حضرات آقایان افغان سدره مبارکه توقیف کردند و حضرت حاجی حسین علی مذکور به سمت یزد فرار نمودند. به ورود شهر ایشان را دستگیر کردند و جلب دارالحکومه نمودند. پس از آن، حضرت آقا ابوتراب را به اتفاق حضرت آقا گل محمد و حضرت آقا محمد ابراهیم ولد آقا بابا و آقا حسین، معروف به زاغ به وسیله مأمور حکومتی تحت الحفظ به شهر یزد حرکت دادند. و در راه خیلی اذیت به آن مظلومین نمودند. حضرت آقا گل محمد به واسطه صدمه‌ای که در راه به آن وجود مبارک وارد آمده بود به ورود شهر ناخوش سخت می‌شوند. حکومت ایشان را مرخص نموده امر به معاودت می‌نماید. به ورود در اردکان صعود می‌فرماید. اغیار مانع دفن ایشان در مزار عمومی می‌شوند لهذا آن حضرت را در باغ ملّا که قرب مظهر قنات شیرین است دفن نمودند. و اما آن سه نفر دیگر را در شهر تا مدت هفت ماه حکومت حبس کرد و اموال حضرات را به حکم حکومت شهر در اردکان توقیف نمودند. چون دو نفر آن‌ها چیزی نداشتند بالأخره تمام دارائی حضرت حاجی حسینعلی را در عوض جریمه خودش و آن دو نفر دیگر بردند. پس از بردن تمام اموال حاجی حسینعلی آن‌ها را مرخص نمودند.

### استاد خان جلال

و حضرت استاد خان جلال پیره مردی بودند از مؤمنین دوره اول. ایشان همیشه مورد ایذاء و اذیت خلق بودند. و در اواخر ایام حیاتشان به حکم علماء، حکومت اردکان ایشان را چوب زیادی زد و از شدت ضرب و شکنجه صعود فرمودند و دفن ایشان را در مزار عمومی مانع شدند در باغ ملّا ایشان را دفن نمودند.

### ملّا حسن قملاقی

و حضرت آقا ملّا حسن قملاقی که از مؤمنین اول ظهور مبارک بودند و خیلی صابر و قانع و گوشه نشین بودند عاقبت از این جام سرشار بلا نوشیدند و مورد صدمه و اذیت و جفای بی‌پایان شده صعود نمودند. ایشان را هم در همان موضع باغ ملّا دفن نمودند.

### ملّا حسین روضه خوان

و یکی دیگر از مؤمنین، آخوند ملّا حسین روضه خوان که یکی از عرفاء و ادباء احباب بودند. پس از آنکه معلوم شد که ایشان تصدیق به امرالله نموده‌اند علماء اردکان ایشان را از روضه خوانی منع کردند و تا آخر ایام عمر خویش

به خدمات عظیمه موفق بودند. و هم چنین حضرت آقا سید رضاء روضه خوان در اردکان خادم جانفشان امرالله بودند و ایشان را هم از روضه خوانی منع کردند و عاقبت با ایمان پاک از دار فانی رحلت فرمودند. و حضرت استاد محمد سابق الذکر بعد از صعود جمال مبارک جلّ ذکره الأعظم در همان سینه مرض و بلاء در یزد و تمام نقاط تابعه یزد به شدت سرایت کرد و ایشان هم به مرض و بلاء مبتلا گشته صعود نمودند. جسد پاک آن مؤمن بالله را در مزار عمومی دفن کردند. پس از سه روز اغیار من جمله عبدالله گماشته مجدالعلماء و علی خانلر میرزا و غلامرضای ولد حاجی علی نایینی با غسل اردکان شبانه به مزار رفته قبر آن مرحوم را نبش کرده و جسد مبارک را بیرون آورده با نفت آتش زدند. و کفن نیمه سوخته آن حضرت را آوردند درب دگان حدادی ایشان در بازار انداختند. و بعد از آن وراث آن حضرت مطلع شده به همراه حضرت آقا حسن شهربانو جسد نیمه سوخته آن حضرت را می برند در باغ ملکوی خودشان دفن می کنند. این قضیه باعث وحشت و اضطراب بازماندگان ایشان شد.

پس از مراجعت از باغ، پسر ارشد و یک دخترشان به مرض و بلاء صعود نمودند. و این دو نفر را هم در همان سر چشمه قطب آباد ملکوی خودشان پهلوی پدر یزرگوارشان دفن کردند. همین قضیه آتش زدن جسد مطهر حضرت استاد محمد اشرار تجری کرده باعث فتنه و فساد شده. در همان روز به حکم ملا میرزا محمد مجتهد و حاجی ملا محمد ملقب به ضیاء العلماء و ملا علی مجتهد، جناب آقا حسن شهربانو که رفتند جسد نیمه سوخته حضرت استاد محمد را در باغ خودشان دفن نمودند و جناب استاد علی محمد صباغ و جناب استاد حسن پالان دوز را گرفته آنچه لازمه ایداء و اذیت بود بر آن مظلومین وارد آوردند تا به خانه مجتهدین مذکورین وارد کردند. حکومت اردکان از این قضیه مطلع شده مأمور فرستاد آن‌ها را ببرند دارالحکومه. از شدت ضرب و اذیت که بر آن‌ها وارد شده بود قادر به رفتن در دارالحکومه نبودند. لهذا حکومت مأمور در خانه‌های آن‌ها گماشت که مبلغی به عنوان جریمه از آن‌ها بگیرند و بالأخره به هر قسم بود آن‌ها را به خانه خودشان برده مبلغ کلی جریمه از آن‌ها گرفتند و رفتند. پس از چند روز که قدری جراحات التیام یافت آقا حسن شهربانو و استاد علی محمد صباغ با اهل و عیال وداع نموده به منشاء رفتند و چندی در منشاء توقف کردند و استاد حسن پالان دوز هم چون اقامت خود را در اردکان غیر ممکن دیدند به طرف سلطان آباد عراق متواری شدند. بعد از چندی در همان سلطان آباد صعود نمودند. و طولی نکشید که آقا حسن شهربانو و استاد علی محمد صباغ هم به واسطه صدمات زیاد در اردکان صعود نمودند. و علماء اردکان حکم دادند که بعد از

این بهائیان را در مقبره عمومی دفن نکنند. لهذا آن دو وجود مبارک را هم در باغ مرحوم استاد محمد دفن کردند.

### آخوند ملا عبدالغنی اردکانی

و یکی دیگر از مؤمنین و مقدسین و محترمین حضرت آخوند ملا عبدالغنی اردکانی بودند که ایشان در سلک علماء و عرفای جلیل القدر اردکان بودند و بسیار صاحب تقدیس و تنزیه و همیشه اوقات مشغول ذکر و عبادات و ریاضات شاقه بودند. در اوائل جوانی همیشه جویای راه حق و چندی در اهل تصوف سیر و سلوکی داشتند ولی بعد از مجاهده بسیار تصدیق به امر مبارک نمودند. چون تصدیق کردند به کلی تغییر مسلک دادند و بنای تبلیغ امرالله گذاردند. مجدداً در اردکان نائره فساد طغیان نمود. شبی جمعی از اشرار و الواط که همیشه مصدر فساد بودند تدبیری به خواطرشان رسید و شبانه رفتند گل سفید به درب حمام و مسجد و دکانین مسلمین مالیدند. چون گل سفید مالیدن درب معابد و حمام و آتشکده‌ها اصطلاح حضرات زرتشتی است لهذا محض شورش و هیجان نای هیاهو گذاشتند و فریاد و فغان که بهائیان گل سفید مالیده‌اند. و دسته‌ای از اشرار به‌خانه شیخ علی مجتهد رفته با جوش و خروش و فریاد و اشریعتا بلند کردند. شیخ علی امر به احضار حضرت آخوند ملا عبدالغنی می‌نماید. جماعت اشرار هنگامه جو درب خانه حضرت آخوند آمده ایشان را از خانه بیرون آورده و گفتند آقا شیخ علی مجتهد شمارا خواسته‌اند. فرمودند بسیار خوب و همراه آن‌ها روانه شدند. در بین راه که داخل بازار شدند حسین ولد محمد علی که یکی از اشرار بود گفت مگر عروس به‌خانه داماد می‌برید و پیش آمد و چند سیلی بسیار محکم بر صورت آن حضرت زد و محرک شد که تمام اشرار زنجیرها را بیرون آورده و بعضی با کارد و چاقو این قدر صدمه و جراحت بر هیکل مبارکشان وارد آوردند که از هوش رفتند. تا آنکه ایشان را کشان کشان به‌خانه شیخ علی رساندند. شیخ علی گفت ببریدش. اشرار با چاقو و چماق هر کس هر چه داشت بر بدن آن مظلوم وارد آورد و آن‌جا انداختند قریب الموت. شیخ علی گفت مکرر ببریدش. حضرت ایشان را کشیده بردند در خندق بیندازند و با نفت بسوزانند. در بین راه آقا محمد نام که معروف به آقا محمد دزد بود با پاکتی در دست رسید. چون آن اوقات آقا محمد مزبور مستخدم حکومت بود اشرار گمان نمودند این پاکت حکم حکومت است بر دفع و منع ایشان همگی فرار نمودند. آقا محمد دزد آن هیکل مبارک را بر دوش کشیده به بیت شریفشان برد. لهذا پس از یک شبانه روز به‌صرف قدرت کامله الهیه و من باب خارق‌العاده به هوش آمدند و پس از چندی بهبودی حاصل فرمودند. و همین قدر که توانستند بر

حیوان سوار شوند آن حضرت را شبانه به شهر آوردند و در شهر با کمال قوت قلب و شجاعت مشغول تبلیغ امرالله گشتند و بدون ملاحظه با اغیار صحبت امری می داشتند. تقریباً ده سنه بدین منوال گذشت و در نزد تمام اغیار معروف شدند تا اینکه ضوضاء پیش آمد. حوادث و قضایای راجعه به ایشان و نجل ارجمندشان حضرت آقا عبدالخالق در تاریخ مدوئه قبل ذکر شده.

و یکی دیگر از مؤمنین و مقدسین و متقدمین که در یوم ظهور طلعت اعلی و نقطه اولی روح ما سواه فداء کلمه صدقنا و آمنا فرمودند و از اول ظهور مبارک تا نفس اخیر به خدمت نور مبین مشغول، حضرت آخوند ملکا رجبعلی مجتهد اردکان بودند. حضرت ایشان مورد عنایات بی پایان و صاحب الواح کثیره از حضرت اعلی و جمال اقدس ابهی جل و علا و آثارهای مبارکه و اشیاء نفیسه که مخصوص آن وجود محترم از ساحت اقدس عنایت و مرحمت شده بود بودند. و ایشان چهار پسر داشتند، یکی حضرت آقا شیخ مهدی و یکی حضرت آقا شیخ حسین معتمد الشریعه و یکی حضرت آقا شیخ باقر ملقب به صدرالسلطان و یکی حضرت نظام الشریعه که این وجودات مقدسه بعد از صعود پدر بزرگوار خود تا زمان شهادتشان فی سبیل الله تعالی که در تاریخ قبل ذکر شده و ان شاء الله تفصیل شهادتشان از بعد هم ذکر خواهد شد. و نسبت به احبباء الله خدمت و مساعدت و همراهی می فرمودند و در محل اردکان نفوذ کلامشان از متفدین سایر طبقات از فضلاء و علماء و مجتهدین از هر حیث تفوق و برتری داشت و تمام اهالی نزدشان خاضع و خاشع بودند.

### شرح حال رمضان علی مشکی باف

یکی دیگر از مؤمنین با حقیقت فعال جانفشان، حضرت آقا رمضان علی مشکی باف از اهل محله خلف خان علی بودند. ایشان بسیار شخص متدین خلیق و شفیق بودند. چون تصدیق به امر الهی نمودند باعث هدایت جمعی گشتند و دو اخوی محترمشان حضرت آقا غلامرضا و حضرت آقا محمد نیز تصدیق به امر مبارک نمودند و به واسطه تصدیق این نفوس مبارکه، جمعی از اهالی آن محله و آن حدود مؤمن و موقن گشتند و به خدمات فائقه عظیمه موقن گشتند. حضرت آقا رمضان علی شخص منقطع مجردی بودند و بسیار ناطق و فاضل و کامل بودند و همیشه اوقات، میل مفرطی در صحبت و تبلیغ امرالله داشتند. تا اینکه مسافرت به نیشابور فرمودند و آنجا مشغول کسب و در ضمن با کمال جدیت به هدایت هر جاهل بی خبری پرداختند و گاهی به مشهد می رفتند. تا اینکه سنه قبل، از نیشابور به عزم تبلیغ امرالله با اهل و عیال و انجال محترمشان وداع فرموده به جانب یزد با دو نفر یزدی غیر معروف مجهول الحال که هر یک الاغی داشتند و

حضرت ایشان هم یک الاغ سواری داشتند با تهیه و تدارک و لوازمات سفر به اتفاق آنان رهسپار گشتند. حال یک سنه می گذرد که ایشان مفقودالاثروند و حضرت آقا محمد اخوی محترمشان در یزد به اطراف و اکناف کتباً و تلگرافاً از ایشان مستفسر و ابداً آثاری از ایشان نه. دیگر معلوم نیست که آن دو نفر با ایشان چه کردند و آن هیکل نازنین در کدام زمین استقرار جست. در هر حال آن وجود مبارک شهید فی سبیل الله است. و حضرت آقا محمد باقر که از مؤمنین صادق جانفشان جمال اقدس ابهی و شوهر همشیره ایشانند و حوادث و قضایای راجعه ای به ایشان در ضوضاء اخیر در منشاد در تاریخ قبل ذکر شده است و ایشان حکایتی از رؤیای حضرت آقا رمضان علی نقل فرمودند که آن وجود مبارک در ایام مجاهده قبل از تصدیقشان در خواب دیده بودند که به عادت هر روز به بازار تشریف بردند. عطش بر ایشان غلبه کرد به سر هر سقاخانه ای که رفتند آب نداشت. آب انبارها آب نداشت، بر سر هر چشمه و جویی که رفتند آب نداشت. شخصی به ایشان گفت مگر خبر ندارید؟ فرمودند چه خبر است. گفت جمیع قنوات و چشمه ها خشک شدند ولی یک دریای عظیمی پیدا شده است که هر کس تشنه می شود از آن دریا آب برمی دارد. در این بین ایشان دیدند که دو نفر ظرف برداشته می روند از آن دریا آب بردارند. ایشان به همراه آنها می روند چون به دریا می رسند مشاهده می نمایند که یک کف مهیبی روی این دریاست که ایشان جرئت تقریب به دریا و برداشتن آب نکردند. قدری تأمل نمودند آن دو نفر رسیدند و کف دریا را پست زدند. یک آب لطیف گوارائی پیدا شد ایشان هم از آن دریا نوشیدند و سیراب گشتند. طولی نکشید که تصدیق به امر مبارک نمودند و تعبیر این رؤیای صادق خود را مشاهده فرمودند. مقصود این است که الحمد لله آن وجود مبارک به بحر اعظم پی بردند و از ماء معین نوشیدند و با حسن ختام موفق گشتند و البته عند الله از شهداء محسوبند. و سن شریفشان تقریباً هفتاد سال بود و الذین هاجروا فی سبیل الله ثم قتلوا اوماتوا کیرزقنهم الله رزقاً حسناً. و حضرت آقا غلامرضا اخوی ایشان هم مسافرت به عشق آباد فرمودند و در آنجا به خدمات امر مشغول گشتند و حضرت آقا محمد اخوی دیگرشان در یزد مشغول صناعت و تجارت و در ضمن به خدمات عظیمه موفق بوده و هستند و بلایای وارده بر ایشان در سنه ضوضاء یزد از قبل در تاریخ ذکر شده و مجدد هم ذکر می شود.

### حاجی سید هاشم کفاش

و یکی دیگر از مؤمنین قانع صابر شاکر بردبار نیکوکار، حضرت حاجی سید هاشم کفاش است که ایشان مشغول تجارت هستند. و در امر تجارت بسیار

خوش حساب و صاحب گذشت و ضرر پهلو<sup>۱</sup> و خوش قلب و خوش نیت و مصلح و خیر خواهند. در سنه پنجاه و هفت، جواد مازار طرف حساب بود با حضرت حاجی سید هاشم و سر حساب بنای گفتگو و ردالت گذاشت و نسبت به امرالله فحاشی نمود. پس از آن رفت نزد میرزا ابوالحسن مدرّس، که حاجی سید هاشم کفر گفته است. میرزا ابوالحسن می فرستد نزد چند نفر از علماء که حاجی سید هاشم نسبت به دین اسلام ناسزا گفته است تشریف بیاورید در مصلی<sup>۱</sup> صفدرخان تا بفرستیم در بازار کسانی که شنیده اند که حاجی سید هاشم کفر گفته بیایند شهادت بدهند. چون علماء جمع شدند به اهل بازار خبر دادند که هر کس شهادت دارد بیاید بدهد. و نیز فرستادند عقب جناب حاج مزبور و ایشان را هم در مصلی<sup>۱</sup> که محلّ درس و بحث طلب است حاضر کردند. و در یکی از اطاق های مصلی<sup>۱</sup> حبس کردند و مردم جوقه جوقه آمده هر یک چیزی گفتند و کلّ شهادت دادند که حاجی سید هاشم بهائی است. علماء خواستند حکم قتل ایشان را نوشته مُهر نمایند و ایشان را از حبس بیرون آورده شهید نمایند. حالا خرد خرد جمعیت کثیری در مصلی جمع شده اند. در آن سنه حکومت یزد با حاجی سهام الملک بود و او شخص چاره جوی فعال مدبری بود و خیرخواه. چون از قضیه مطلع گشت فوراً امر کرد شیورچی شیور حاضر باش کشیده و خودش با تعلیمی در دست دوید سر اصطبل و بر اسب چهارجل<sup>۲</sup> بدون زین سوار شده و امر کرد تمام عده موجوده از عقب بشتابند که شهر به هم خورده. و از قلعه حکومتی بیرون تاخت و رو به جانب مصلی شتافت و سواره داخل مصلی تاخت که فوراً آنچه غلام بود باتفنگ و تمام فرآش ها با ترکه های در دست به سرعت تمام از عقب دویدند و رسیدند. به رسیدن حکومت مشاهده نمود که جوقه ای از علماء در زیر چهار طاقی وسط مصلی<sup>۱</sup> نشسته مشغول نوشتن حکم قتل هستند که اسب را نهیب داده تاخت در میان جمعیت رو به جانب چهار طاقی که علماء نشسته بودند. خلق از این طرف و آن طرف بر روی هم ریخته کوچه دادند که شاهزاده جلو و غلام ها و فرآش ها از عقب، چون رسید گفت پدر سوخته های مفسد می خواهید فساد کنید و شهر را به هم زنید. حکم به شلیک داد، غلام ها فوراً فشنگ ها در تفنگ ها گذارده رو به جانب خلق نموده و فرآش ها با ترکه ای در دست بنای زدن گذاردند که خلق گانهم جراد<sup>۳</sup> منتشر از سه طرف درهای مصلی<sup>۱</sup> رو به فرار نهادند به شتابی که بر روی هم ریخته پای بر فرق یکدیگر گذارده رو به فرار گذاردند. و علماء نیز فرار کردند. فرمود شاهزاده

۱- ضرر پهلو = منظور گذشت و پذیرفتن ضرر و زیان و یا سود و نفع نبردن در امور تجارت و کسب به سود دیگران است.

۲- چهارجل یا چهارجل یا چارجل = پوششی است که از پارچه پشمی یا مخملی ساخته شود که روی اسب اندازند و بدون زین سوار اسب شوند و سواری کنند.

کلید قفل را بیاورید. میرزا ابوالحسن جرئت نکرد بگوید کلید قفل نزد من است شاهزاده امر کرد قفل را شکستند و حضرت حاجی سید هاشم را برداشت به قلعه حکومتی برد، چون شب شد ایشان را مرخص کرد.

این شاهزاده مهدی قلی میرزای سهام‌الملک در سرسره‌بائی بود و بسیار شخص شجاع مدبری بود و در میان رجال دولت و وزراء و امراء ایران چنین شخص دلیر با کفایتی نبود. در جنگ هرات با عده قلیلی هشتاد هزار اردو را شکست داد و فاتح گشت. رضا خان عرب شیانی یازده سنه در مملکت فارس یاغی و طاغی با دولت ایران بود و با عده کثیری از اعراب به غارت و چپاول مشغول و با یازده ایالت فارس جنگید و همیشه جاسوس در اطراف و اکناف برای حفظ خود می‌گماشت. بالأخره ناصرالدین شاه سلطان ایران شاهزاده حاجی سهام‌الملک را برای قلع و قمع رضا خان مأمور کرد. شاهزاده با عده قلیلی با یک توپ شرنپل<sup>۱</sup> بیست و چهار فرسخ بی راهه نصف شب خود را به تلی که مشرف بر قلعه رضا خان بود رسانید. همین که صبح هوا روشن شد چند گلوله توپ به قلعه رضا خان انداخت. رضا خان با عده‌ای سوار عرب از قلعه بیرون تاخت، رو به جانب توپ شتافت. شاهزاده قدری تأمل کرده دست نگاهداشت همین که نزدیک به تیررس رسید امر به شلیک کرد. رضا خان با چند نفر تیر خورده فرار نمودند که عده کثیری بر حسب وعده و دستوری که داده بود از شیراز بامداد شاهزاده که در این موقع این‌جا حاضر باشند رسید، قلعه رضا خان را غارت و اهل و عیال و دو پسر و برادرش را دستگیر نموده از آن‌جا با هزار نفر سوار حرکت کرد و به قلعه بیان که چهار فرسخ راه بود وارد شد. و این مزرعه بیان در حدود فارس، ملک حضرت حاجی سید مهدی افغان است. و آن اوقات این فانی دانی اقلّ الحاج محمد طاهر مالگیری به‌امر حضرت افغان برای رسیدگی امور آن‌جا رفته بودم که حضرت والا شاهزاده حاجی سهام‌الملک با هزار نفر سوار وارد شد. و احدی از سوار خود را اذن دخول در قلعه نداد. فقط خودش با یک نفر علیخان پیش خدمت یک شبانه روز در بیان میهمان حقیر بودند و تمام اردوی هزار نفر با اسب‌ها بیرون قلعه منزل گرفتند و بسیار حضرت والا وجود مبارکی بود. فرمودند این اسم بیان را حاجی سید مهدی برای این قلعه معین کرده یا از قدیم بوده؟ عرض کردم از قدیم بوده فرمودند الرّحمن علّم القرآن خلق الانسان علمه الیابان. و نیز فرمودند بسیار محلّ مبارکی است الحمد لله ما منصور و مظفر وارد بیان شدیم. هنگام غروب آفتاب سواری از مشهد امّ النبی پنج فرسخی رسید که چند نفر از اعراب جسد رضاخان

۱- توپ شرنپل = منظور توپ شرنپل است - هنری شرنپل (Henry Shrapnel) یک المیر انگلیسی (۱۸۴۲ - ۱۷۶۱) بود که نوعی گلوله را برای توپ ساخت.

را آوردند در مشهد امّ النبی دفن کردند. حضرت والا فرمود تو کیستی؟ عرض کرد من عرب هستم. فرمود اگر راست گفته‌ای تو را خلعت می‌دهم و اگر دروغ گفته‌ای تو را می‌کشم. سوار عرب را نگاه داشتند و سواری فرستادند. رفت معلوم کرد که صدق گفته عرب. و او را خلعت دادند و حضرت والا صورت تلگرافی برای صدراعظم نوشتند و به حقیر دادند. و فرمودند ما می‌رویم به مشهد امّ النبی چنانچه خود رضاخان است که در آن جا دفن شده فوراً خبر می‌دهم شما بروید در تلگرافخانه ده یید که دو فرسخی است تا بیان مخبره کنید. لهذا سواری فرستادند که صورت تلگراف را به طهران مخبره کنید، مخبره نمودم.

### سید ابوالقاسم بیضاء

باری یکی دیگر از مؤمنین صادق حقیقی حضرت آقا سید ابوالقاسم بیضاء بودند. ایشان عمو زاده آقا سید یحیی مجتهد بودند که سید یحیی باعث قتل چند نفر از احباء یزد بود. و حضرت آقا سید ابوالقاسم مزبور، شغلشان تجارت بود و طبع روانی در شعر گفتن داشتند و تخلصشان بیضاء بود. و شخص معزز محترمی بودند و همیشه با اعیان و تجار محشور و در مسلمانی بسیار متدین و با صدق و حقیقت بودند. و والده ایشان صبیّه حاجی ملا رضای روضه‌خوان بود. و حاجی ملا رضا در محله مال میر همسایه این فانی بود. و حضرت ایشان گاهی که به خانه حاجی ملا رضا تشریف می‌آوردند از درب بیت فانی عبور می‌کردند. چون این خانه معروف به خانه بابی‌ها بود ایشان در هنگام عبور به کمال سرعت و قوت می‌دویدند که مبادا یک نوع اثر سوئی در ایشان بیخشد. تا اینکه تصدیق به امر مبارک نمودند و در اغلب اوقات که در بنده منزل مجلس ملاقاتی بود، ایشان هم تشریف می‌آوردند. و مکرر می‌فرمودند که سابق، من هر وقت از این درب خانه عبور می‌کردم چنان لرزه بر اندامم می‌افتاد که یک روز مترزل و پریشان بودم. باری این وجود مبارک چون تصدیق امر مبارک نمودند به تمام قوا قیام بر خدمت امرالله فرمودند و رسیدگی به امور بازماندگان شهداء و دلجوئی و مهربانی به عموم یاران الهی می‌نمودند. و در اغلب اوقات به مجالس بهائیان زردشتی و فقراء تشریف می‌بردند و احباء را به مواعظ حسنه و بیانات الهیه متذکر می‌نمودند. تجارت را به کلی ترک کردند و مشغول به خدمت امرالله شدند و شب و روز به تحریر آیات الهی مشغول و خط بسیار خوبی داشتند و اشعار آبدار از قلم دُرّربار انشاء می‌فرمودند. و مجالس و محافل احباء را چون جنت ابهی پر انوار می‌نمودند و در ضوضاء اخیر یزد استقامت غریبی فرمودند که شرح آن در تاریخ قبل ذکر شده. و پس از آن تاریخ مفصلی در شهادت شهداء یزد مرقوم فرمودند که در ساحت اقدس بسیار مقبول افتاد. و همیشه مورد

عنایت و الطاف مبارک بودند و الواح شتی از قلم مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء درباره ایشان نازل و آن تاریخ شهداء، به ساحت اقدس ارسال داشتند و یک پالتو تن پوش مبارک برای ایشان خلعت عنایت فرمودند. و امر مبارک در طبع آن کتاب تاریخ ایشان صادر گشت. و پس از صعود ایشان بود که فانی دانی به ساحت اقدس مشرف گشتم.

یومی از ایام نیت کردم که این دفعه که به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء مشرف می شوم به نیابت حضرت بیضاء مشرف شوم. شب در عالم رؤیا به حضور مبارک مشرف شدم، عرض کردم این دفعه را به نیابت حضرت بیضاء مشرف شدم. در عالم رؤیا فرمودند به جناب ابن ابهر بگو تا به حضور عرض نماید. چون حضرت ایادی امرالله جناب ابن ابهر هم در آن ایام مشرف بودند صبح تفصیل خواب را به حضرت ابن ابهر عرض نمودم که فانی یوم قبل چنین نیتی کردم شب، چنین خوابی دیدم. ایشان فرمودند امشب که مشرف می شوی به نیابت حضرت بیضاء باشد و من هم به حضور مبارک عرض می نمایم. چون آن شب مشرف شدیم، ابن ابهر به حضور مبارک عرض نمودند حاجی محمد طاهر امشب به نیابت حضرت بیضاء مشرف شدند. طلعت مبارک فرمودند بسیار خوش آمدید. و بعد لسان عظمت در باره حضرت بیضاء ناطق و بسیار اظهار عنایت فرمودند. و فرمودند من از بیضاء راضیم بسیار صادق بود بسیار نفس مقدسی بود و این کتاب تاریخ شهداء را نوشت. اگر کسی شرح زندگانی این نفوس را می نوشت خیلی خوب بود، من می نویسم لکن من مختصر می نویسم. و بعد ذکر حضرت ابوالفضائل و خدمات و زحمات ایشان را در این امر مبارک فرمودند. و بعد لوح امنع اقدسی در ذکر مغفرت حضرت بیضاء نازل گشت. بی بی زهرا خانم حرم محترم حضرت بیضاء صبیّه محترمه حضرت آقا شیخ محمد منشادی است. ایشان بعد از صعود حضرت بیضاء به حمدالله به خدمات عظیمه موفّق بوده و هستند. فی الحقیقه این مخدّره در ایمان و ایقان چون جبل متین لیل و نهاراً به خدمت نور مبین مشغول و شمع محفل اماء الرحمن و ناطق و مشوقّ رجال و نساء اند و دایم به تبلیغ امرالله و هدایت غافلین مألوف. و حضرت بیضاء یک صبیّه عاقله کامله دارند آقا بی بی که جامع جمیع کمالات صوری و معنوی است. این محترمه چند اولاد مؤمن و مؤمنه دارند که الحمدلله فامیل حضرت بیضاء هر یک نور بخش انجمن یاراند. و حضرت متصاعدالی الله آقا شیخ محمد منشادی ایشان در سلک علماء و محققین و واعظین بسیار فاضل کاملی بودند. اوّل چندی در مسلک اهل تصوف سیر و سلوک داشتند. پس از آن تصدیق به امر مبارک نمودند و در چند مسجد موعظه می فرمودند و بالای منبر به خرق حجبات موهومه خلق مشغول و همیشه پای موعظه ایشان به قدری

جمعیت می‌شد که تا کنون چنین جذآبیت در کلام احدی دیده نشده است. فی الحقیقه ایشان مبلغ غیر مستقیم بودند که بالای منبر علنی صحبت می‌داشتند، خیلی موهومات و خرافات مانع را به صحبت و بیان رفع فرمودند و استعداد عجیبی به واسطه بیانات حکمیه ایشان در خلق حاصل گردید. و ایشان دو پسر داشتند یکی حضرت آقا شیخ باقر عطار و یکی حضرت آقا شیخ مهدی. حضرت آقا شیخ باقر به ساحت اقدس مشرف گشتند و مورد الطاف بی‌پایان طلعت پیمان گردیدند و بسیار متمول و در ایمان و ایقان عدیل و نظیر ندارند و ایوم رکن رکین و اول شخص عاقل و کامل بین جمهور ناس از احباب و اغیارند. و انجال محترمشان محصل دروس و علوم و کمالات و حضرت متصاعدالی الله آقا شیخ مهدی اخوی آقا شیخ باقر در سنه ضوضاء مورد ایزاء و اذیت ناس گشتند. شرح حال و صدمات ایشان از بعد ذکر خواهد شد و بازماندگان آن متصاعدالی الله رجلاً و نساء مؤمن و موقن. مقصود این است که الحمد لله فامیل حضرت متصاعدالی الله بیضاء و حضرت آقا شیخ محمد منشادی که توأم و یک فامیل محسوب، کلاً بهائی و عدۀ آنها کثیر است که ذکر هر یک ممکن نیست.

### میرزا محسن طیب

و یکی از مؤمنین طبقه اولی حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا محسن طیب بودند که ایشان در اول امر تصدیق به امر الله نمودند و بسیار طیب حاذق کامل عارفی بودند و در ایمان و ایقان بی نظیر. روز به روز بر محبت و خدمت افزودند و بسیار مجلل و معزز بودند. همیشه به عادت مسلمانی در بیت شریفشان روضه خوانی هفتگی داشتند و همه شب پس از ختم روضه خوانی نفوسی از خواص را برای صرف جای و قلیان نگاه می‌داشتند. و این مدت قلیله با آنها صحبت امری می‌داشتند و به قسمی با خلق سلوک و سازش می‌نمودند که احدی منکر ایشان نبود. و چهار پسر داشتند، آقا میرزا اسدالله و آقا میرزا حسینعلی که شوهر حضرت متصاعدالی الله بی بی طویی اخت حضرت آقا میرزا ورقاء بودند و یکی حضرت آقا میرزا جعفر نصرالاطباء بودند که به طهران تشریف بردند و آنجا به خدمات عظیمه موفق تا اینکه صعود فرمودند. و یکی حضرت آقا میرزا جواد که پس از صعود حضرت والد خود به مهریز تشریف بردند و تقریباً سی سال است در مهریز مشغول طبابت هستند. و در سنه ضوضاء جمعی در مهریز در صدد قتل ایشان بر آمده چندی در مزرعه باغ دهک در خانه پدر زوجه‌شان حاجی ملا عبدالحسین باغ دهکی مخفی بودند و حضرت ایشان در امر الله بسیار مستقیم و ثابت قدمند. در این ایام در موقع گرفتن سجل احوال در مهریز با

مشاکل عدیده و موانع کثیره در مقابل رؤساء سجلّ احوال و جمعی از اهالی مهریز با کمال استقامت فرمودند من بهائی هستم و در ورقه هویّت، عقیده من را بهائی بنویسید. باری پدر بزرگوارشان حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا محسن در ایام حیاتشان خدمات نمایانی به امر الله نمودند و مجالس عدیده فراهم می آوردند. در بیت شریفشان و مخصوصاً درب خانه را باز می گذاشتند و تلاوت آیات می فرمودند. و می فرمودند درب خانه که بسته است مردم هنگام عبور و مرور پشت در توقف می کنند ببینند در این خانه چه خبر است و همین که درب خانه باز است توقف و زیست نمی کنند می گذرند. و در موقع صحبت امری یا در تلاوت آیات الهی با کمال رقت قلب گریه می کردند و به قسمی هم گریه می کردند که جمیع احباء محزون و اکثری گریه می کردند. بسیار بسیار رقیق القلب بودند و اغلب اوقات ناطق مجلس خودشان بودند. همین که شروع به صحبت می فرمودند کلمه اول و دوم به گریه می افتادند و گریه صدادار می فرمودند. کنوچه التکلاء. فی الحقیقه چه ایام خوشی می گذشت. و قریب به صعودشان وصیت فرمودند ایشان را در همین اطاق خانه بیرونی ملکی خودشان که همیشه در این اطاق مجلس گرفته می شد دفن کنند. و الان آن هیکل والا در گوشه همان اطاق مدفون است. و سن مبارکش در یوم صعود شصت سال بود و دو اخوی داشتند یکی مرحوم حاجی میرزا کاظم طیب که مؤمن و موقن بودند و اخوی دیگرشان مسلمان خیلی مقدّس بودند که در همان اوائل امر از یزد به ابرقو رفتند و مشغول طبابت بودند. و مرحوم حاجی میرزا کاظم هم پس از چندی به ابرقو رفتند. خرد خرد ایشان هم در ابرقو توقف کردند و چون در ابرقو هم لسانی نداشتند و مجبور بر تقیه بودند قدری در ابرقو محمود و افسرده شدند و در آنجا صعود فرمودند. و اخوی زاده های ایشان در ابرقو خیلی هستند یکی در میان آنها مرحوم آقا میرزا باقر طیب در ابرقو تصدیق نمودند. و بی بی زینی که از مؤمنات و موقنات و ثابتات در امر و سابق عیال حضرت متصاعدالی الله حاجی سید علی اکبر دهجی بود را گرفتند و آقا میرزا باقر خیلی با محبت بودند ولی در جوانی در ابرقو صعود کردند.

### حاجی سید علی اکبر دهجی

و اما حضرت متصاعدالی الله حاجی سید علی اکبر دهجی، ایشان از مؤمنین دوره اول که فی الحقیقه تا کنون چنین نفس نفیس مقدّسی دیده نشده. ایشان برادر زاده سید مهدی اسم الله پسر مرحوم حاجی سید احمد دهجی بودند. و در صورت و هیکل و شباهت مثل و مانند نداشتند. و لحن ملیحی در تلاوت آیات الهی داشتند که در وقتی که تلاوت آیات می فرمودند گویا ملأ اعلی و اهل

سرادق ابهی به اهتزاز می آمدند. حق شاهد و گواه است که این فانی چنین لحن و صوتی ملیح استماع ننموده ام. حضرت ایشان چند سفر به ساحت اقدس به حضور جمال مبارک جل ذکره الاعظم مشرف شدند و مورد عنایت بی پایان جمال قدم و اسم اعظم بودند. فی الحقیقه حکایت ایشان حکایت عاشق و معشوق بود. الواح بسیاری در حق ایشان نازل و لوح مبارک قد احترق المخلصون من نار الفراق که این لوح مبارک را جمال قدم لوح احتراق نامیده اند نیز در باره ایشان نازل. هر کس آن لوح امتع اقدس را تلاوت نماید از احتراق قلب آن عاشق بی قرار اطلاع می یابد. در سفر اخیر که حضرت ایشان از ساحت اقدس مراجعت نمودند در طهران صعود فرمودند. بعد از صعود ایشان، جمال مبارک فرمودند من این قدر حاجی سید علی اکبر را دوست می دارم که می خواهم او این جا مذکور باشد و امر فرمودند آقا سید مهدی اسم الله را بگویند آقا سید علی اکبر.

### ملا محمد علی دهجی

باری یکی دیگر از مؤمنین خیلی ساده با وفای صادق، حضرت آقا ملا محمد علی دهجی بود که ایشان همیشه میل مسافرت داشتند و تقریباً سالی یک دفعه به ساحت اقدس مشرف شده مراجعت می نمودند. در سفر اخیر، جمال مبارک فرموده بودند آقا ملا علی حالا دیگر تو نمی توانی سفر کنی، بعد از این برو در وطن بمان. عرض می کند من دهجی هستم، نه (۹) سفر به ساحت اقدس مشرف شدم یک سفر دیگر اذن بفرمائید بیایم که ده حج کرده باشم. و یک سفر دیگر هم اذن فرمودند. رفته و مشرف شده در مراجعت به کاشان شب دیر وقت وارد کاروانسرای می شوند. یک الاغی داشتند و خرجین و اسبابی. بعضی از اهالی کاروانسرا از حال ایشان مطلع می شوند که این شخص بهائی است نصف شب ایشان را به قتل می رسانند و جسد مطهرشان را مفقود می سازند و الاغ و خرجین و اسباب را می برند. تقریباً دو سال آن وجود مبارک مفقود الاثر بود. پس از آن در حدود کاشان این مطلب بروز کرد و آن خرجین و بعضی اسباب جزئی پیدا شد. لکن مرتکب قتل معلوم نشد و ایشان هم از شهداء محسوبند و سن مبارکشان تقریباً شصت و پنج سال بود.

### سید حبیب الله دهجی

و یکی دیگر از شهداء سبیل الهی حضرت آقا سید حبیب الله دهجی است. ایشان همشیره زاده آقا سید مهدی اسم الله بودند و بسیار وجود مبارکی بود و خادم صادق امر الهی بود. ایشان مسافرت به ساحت اقدس نمودند و به شرف آستان مقدس حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء مشرف گشتند و چندی در حضور

مبارک بودند چون مراجعت فرمودند به دهج مشغول خدمات امرالله گشتند در ضمن با آقا میرزا احمد ولد حاجی عبد علی که ضابط و حاکم دهج بود به واسطه بعضی تعدیات که نسبت به احبباء دهج می نمود به او تعقیب کرده مدعی بر او شدند. و آقا میرزا احمد هم بهائی زاده و خود او هم ایمان داشت و اظهار تصدیق می نمود و شوهر همشیره آقا سید حبیب الله هم بود ولی به واسطه حب ریاست و طمع خود را از امر مبارک دور می گرفت. خرد خرد همین غرور و حب ریاست باعث شد که در صدد قتل آقا سید حبیب الله بر آمد به گمان اینکه این وجود مبارک مخل امور حکومت و ریاست اوست و اگر از میان برداشته شود البته او به فراغت بال زندگانی خواهد کرد. شخصی را گماشت تیری به آقا سید حبیب الله زد و ایشان را شهید نمود. اخوی ایشان جناب آقا سید اسدالله و بعضی از اقرباء ایشان به حکومت یزد سردار جنگ عارض شدند. آقا میرزا احمد را از دهج گرفته با شکنجه و سیاست تام تحت الحفظ به شهر یزد آورده مدتی مدید در حبس حکومت بود بالأخره مبلغ پنج هزار تومان از آقا میرزا احمد جرم گرفته و مرخص نمودند و از ضابطی و حکومت دهج هم منفصل گشت. تفصیل شهادت آقا سید حبیب الله به ساحت اقدس حضور مبارک عرض شد. لوح امنع اقدسی در زیارت ایشان نازل گشت و ایشان در یوم شهادت تقریباً سی و پنج سال داشتند.

### حاجی میرزا محمد تقی طبسی

و یکی دیگر از مؤمنین و مقدسین حضرت حاجی میرزا محمد تقی طبسی بودند که شغلشان تجارت بود. این وجود مبارک جامع جمیع کمالات انسانی و کاشف اسرار حقیقت و مطلع بر حقایق روحانیه بودند و در تنزیه و تقدیس، عدیل و نظیر نداشتند. مکرر به ساحت اقدس به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء مشرف گشتند و مورد الطاف و عنایات بی نهایت بودند. و در سنه ضوواء اخیر یزد، اشار قصد شهادت ایشان نمودند ولی ید غیبی الهی ایشان را حفظ نمود. تفصیل گرفتاری ایشان در آن ضوواء در تاریخ مدوته قبل ذکر شده است.

### محمد حسین شهید ساغری چی

وصف الحال حضرت آقا محمد حسین شهید ساغری چی در یزد. ایشان شوهر همشیره حضرت آقا سید محمد باقر خادم افنان بودند. آن وجود مبارک پس از تصدیقشان به امر مبارک شعله فروزنده بودند و آنی و دقیقه ای در تبلیغ به امرالله خودداری نمی فرمودند و هر بیگانه و خویش را دلالت به امرالله می فرمودند. در سنه پنجاه و پنج بود که با حضرت آقا میرزا احمد نجل ارشد مرحوم حاجی

محمد کاظم تاجر شیرازی به عزم زیارت روضه مقدسه جمال اقدس ابھی ارواحاً لثراب قدوم احبائہ الفداء حرکت به ساحت اقدس نموده حضور مبارک حضرت مقصود اعنی حضرت عبدالبهاء روحی لثرتہ الفداء مشرف شدند. چون مراجعت به یزد فرمودند مانند کره نار با اقوام خود بنای صحبت امری گذاردند. و شب و روز با احباب چنان آمیزش داشتند که دقیقه‌ای آرام نداشتند. اقوام ایشان به ظاهر تصدیق بیانات ایشان می نمودند ولی در باطن در صدد قتل ایشان بودند تا اینکه چندی بدین منوال گذشت. فصل تابستان حضرت آقا سید محمد باقر با اهل بیت خودشان و همشیره محترمه شان که عیال حضرت آقا محمد حسین مذکور بود به منشاء تشریف بردند. حضرت آقا محمد حسین در بیت شریف حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا محسن طیب سابق الذکر منزل داشتند و شب‌ها تنها بودند. شبی اخوی و اقوامشان آن حضرت را به ضیافت در منزل خود دعوت می نمایند چون تشریف می برند حلقوم و بیضه ایشان را فشار داده تا شهید می کنند و شبانه جسد مطهر آن حضرت را نقل نموده در آب انبار خرابه یک فرسخی شهر، نزدیک باغ ناصریه خوابانیده بودند. چند یوم بعد حضرت حاجی میرزا تقی طیبی سابق الذکر به منشاء تشریف برده خبر به حضرت آقا سید محمد باقر دادند که نعش شخصی را در یک فرسخی شهر در خرابه دیده و بردند به شهر و جناب آقا محمد حسین شما هم مفقود الاثر است. حضرت سید محمد باقر فوراً روانه شهر می شوند. پس از تحقیق و تدقیق معلوم می شود که اخوی و اقوام، آن حضرت را به طریق مذکور شهید نمودند. ولی اخوی ایشان اقرار ننمود و مذکور داشت که خود ایشان خود را مسموم نموده اند. اما شرح قضیه را سایرین ابراز دادند. بعد تفصیل را به فناء باب اقدس عرض شد لوح امنع اقدسی درباره شهادت ایشان نازل و آن حضرت را شهید فی سبیل الله خطاب فرمودند. و سن مبارکشان در یوم شهادت چهل و هشت سال بود.

### میرزا محمد رضای طیب

و یکی دیگر از مؤمنین دوره اول که با حضرت آقا سید یحیی وحید بیعت کردند و تصدیق به امر مبارک نمودند حضرت آقا میرزا محمد رضای طیب بودند و ایشان از اطباء حاذق جلیل القدر بودند. وجود مبارک ایشان آیت موهبت الهی بود و نشانه قدرت کامله ربانی. هر مرضی که خدمت ایشان می رفت شفای عاجل و صحت کامل حاصل می نمود. لوح طیب که خیلی مطالب عالی در آن مذکور است در باره ایشان از قلم اعلی نازل شد. جمال قدم جل ذکره الاعظم در آن لوح امنع اقدس می فرمایند "طیب الذی شرب خمر حی لقاؤه شفاء". ایشان مظهر این کلمه الهیه بودند. و به مصداق این آیه مبارکه

هر مریضی که خدمت ایشان مشرف می‌شد به یک دواء مفرد خیلی سبکی بی‌مقداری معالجه می‌شد. فی‌الحقیقه این وجود مبارک از نوادر و عجائب این دوره مبارکه اسم اعظم بود. ایشان از شدت تقدیس نفس شریفشان بود که در وقت نقض میرزا یحیای ازل خیلی مضطرب و پریشان گشتند. و یک چندی به‌حالت بهت و حیرت بودند و اندک توقفی در امر نمودند گویا خداوند مهربان محض رفع اضطراب و پریشانی ایشان حضرت آقا ملا زین‌العابدین نجف‌آبادی را که جمال مبارک ایشان را زین‌المقربین نامیدند در آن ایام مبعوث فرمود که به یزد تشریف آوردند. اول چندی در بنده منزل محله مالمیر تشریف داشتند چون مطلع از حال حضرت آقا میرزا محمد رضای طیب شدند که ایشان به‌واسطه نقض میرزا یحیی خیلی پریشان و مضطرب و متوقفند به‌منزل ایشان تشریف بردند. خرد خرد قریب دو سال در منزل ایشان توقف فرمودند تا اینکه حضرت آقا میرزا محمد رضاء از کیفیت امر ظهور جمال مبارک جل ذکره الاعظم مسبوق و مطلع گشتند. و از قلم اعلی‌الوواح مبارکه شتی در باره ایشان نازل گشت. و تا آخر ایام حیات به‌خدمت نور مبین مشغول و با حسن ختام موفق گشتند و سن شریفشان به‌هشتاد سال رسید.

### آخوند ملا حسین

و یکی دیگر از نفوس مقدسه که سزاوار همه نوع ستایش است حضرت آخوند ملا حسین اخوی بزرگی حضرت رضی‌الروح بود و سن شریفشان به‌هشتاد و پنج سال رسید ولی خیلی ضعیف البینه بودند. گلوی ایشان از اول خلقت خیلی تنگ بود به‌قسمی که دانه عدس در گلوی مبارکشان به‌طور صعب فرو می‌رفت. همیشه غذای رقیق میل می‌فرمودند و مدت دو ساعت طول خوردنشان بود و با این گلو تنگی خلقتی، خیلی در این امر مبارک صدمه فوق‌العاده کشیدند. و آخر الامر روزی حاجی سید میرزای امام جمعه در حمام منشاء لنگ تر را به‌هم تاییده و با دست خود بر بدن عریان ایشان زده به‌قسمی که آن حضرت را پشت آدمی داده از حمام بیرون بردند و لباس پوشانیده به‌منزلشان رساندند. به‌رسیدن منزل در بستر خوابیدند و تمام اعضاء مبارکشان از حس افتاد و افلیج شدند و مدتی به‌حالت فلج بودند تا صعود فرمودند.

باری این همه آوازا از شه بود، اول از تأییدات جمال اقدس ابهی است جل و علا. و ثانی، این وقایع عظیمه و امور عجیبه و این نفوس مهمه و این جانفشانی‌ها به‌واسطه وجودات مقدسه حضرات افنان سدره مبارکه الهیه بود که در یزد به‌ظهور رسیده و می‌رسد. ذکر حضرات افنان، این قلم و بنان و این تحریر و بیان از عهده بر نیاید. اگر چه این نفوس مقدسه در ظاهر احدی را تبلیغ

فرمودند لکن به اعمال و اخلاق و حسن سلوکی در یزد حرکت فرمودند که فانی دانی از ذکرش عاجز و قاصر م. این هیئت مجلله نورانی و این اعلام هدایت سبحانی وجودشان در یزد باعث تبلیغ و هدایت خلق بود. و وضع و شریف شهادت دادند که این وجودات مبارکه آیات باهره و رایات زاهره و عترت طاهره و معدن عصمت و عفت و سعادت و نجاتند. اگر چه به ظاهر اظهاری نمی فرمودند و آشکارا اقرار و اعترافی نمی نمودند همین قدر خلق یزد تماماً یقین کامل داشتند که این ها بهائی هستند و افنان این دوحه مبارکه الهیه می باشند ولی راه ایرادی نداشتند. تمام افنان در سرای خواجه حجره تجارت داشتند و تجارت عمده شهر یزد با آقایان افنان بود. و چنان سلوک و رفتاری با جمهور ناس می فرمودند که اعلی و ادنی و صغیر و کبیر و فقیر و غنی و عالم و جاهل و فاسق و متقی طراً در غیاب و شهود می گفتند این ها فرشته آسمانی هستند، سید اولاد رسول این ها هستند ما کار به عقیده آن ها نداریم هر چه هستند سید اولاد پیغمبرند. حضرت حاجی میرزا حسنعلی که خالوی حضرت اعلی روح ما سواه فداء بودند خودشان اغلب در مسجد به ذکر و عبادت مشغول و سه پسرشان که حضرت حاجی میرزا آقا و حضرت حاجی سید مهدی و حضرت حاجی سید حسین بودند هر یک حجره مخصوصی داشتند و تجارت عمده داشتند که هر یک چند منشی و دفتردار و نوکر و خادم و کارکن متعدّد داشتند. و با این دستگاه و شأن و مقام چنان خاضع و خاشع نزد عموم بودند که حیرت بخش وضع و شریف بود. و یکی حضرت حاجی میرزا محمد تقی، و کیل الذوله روس بودند که ایشان با نشان عظیم دولت روس و بیرق بالای سر درب خانه شریفشان ممتاز از دیگران. فوالله الذی لا اله الا هو با یک ادب و سکون و وقار و خضوع و خشوعی بین ناس حرکت می فرمودند و چنان رأفت و محبت و انصاف و مروّت و فتوتی با خلق داشتند که جمیع خلق از دور که ایشان را هنگام عبور مشاهده می نمودند همان جا دست ها از عبا بیرون آورده می ایستادند. چون عبور می فرمودند تعظیم می نمودند و می گذشتند. باری هر مناقشه ای که در بین تجار از اختلاف حساب در امور تجارتی و غیره حاصل می نمودند طرفین، تصدیق ایشان را قبول می کردند. روزی که نشان طلای بزرگ از طرف دولت بهیّه روس برای ایشان رسیده بود چند نفر از تجار را در بیت شریفشان دعوت فرمودند و دو ساعت این نشان را زدند، بعد از آن، دیگر هرگز این نشان را بر خود قرار ندادند. در الواح مبارکه ایشان، جمال قدم می فرمایند "یا مظهر وقاری" در الواح دیگرشان می فرمایند "یا مظهر مظلومیتی". "باری خود ثنا گفتن ز من ترک ثنا است". آخر الامر بانی مشرق الاذکار عشق آباد بودند و حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء ایشان را و کیل الحق خطاب می فرمایند.

حضرت آقا سید احمد افغان چندی در عشق آباد تشریف داشتند و تقریباً سنه ۵۵ بود که به یزد تشریف آوردند و ایشان محفل روحانی در یزد را تأسیس فرمودند، تا آن روز در یزد محفل روحانی نبود. و حضرت حاجی سید میرزا که اخوی بزرگی ایشان بودند خدماتی در امرالله نمودند که اگر بخواهم شرح دهم ممکن نبوده و نخواهد بود

"خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران".

## طبقه ثانی و بازماندگان

باری هر یک از بازماندگان آن آیات موهبت پروردگار یعنی این طبقه ثانی موجوده بر اثر مشی آنان مشی و حرکت می فرمایند البته حائز مقامات بلند ارجمند اعلی بوده و خواهند بود. حضرت متصاعدالی الله آقای حاجی میرزا محمود نجل اکبر حضرت وکیل الحق، ایشان ابدأ داخل امور تجارت نشدند و جز اعلاء کلمه الله و انتشار دین الله و تأسیس مجالس و محافل عمومی و ترتیل آیات و ترنم مناجات باحسن الحان و انشاد قصائد و اشعار بابدع نغمات مقصودی نداشتند. و در بیت شریفشان تأسیس مشرق الاذکار فرمودند که اکثر احبای شهر یزد در کل اسحار در آن مشرق الاذکار حاضر می شدند. و نفوس خوش لحن خوش صوت را در آن مشرق الاذکار مقرر داشتند که به ترتیب و تنظیم کبری به لحن جلی تلاوت آیات الهی می فرمودند. و مدت حیات مبارکشان همه ساله شب پنجم شهر جمادی الاولی که یوم مبعث طلعت اعلی حضرت نقطه اولی روح ما سواه فداء بود یک ضیافت عظیمی می فرمودند و تمام احبای یزد را دعوت می نمودند و قصائد و اشعار را می فرمودند بلند بخوانید که تمام اهل شهر بفهمند و بدانند که امروز چه روزی است و ضیافت امشب چه ضیافتی است. سبحان الله چون سمندر عشق در نار محبت الله مأمن و مأوی جستند و ارادهای جز انتشار آثار امر پروردگار نداشتند و چنان رؤف و مهربان بودند در حق عموم ناس که وصف نتوانم نمود. یک نکته ای عرض می کنم دیگری به حالات آن بزرگوار بپرید. اوقاتی در یزد تنگی و سختی شدیدی پیش آمد و دکان های خبازی بسته شد و قوت نیاب گشت. شبها حضرت حاجی میرزا محمود شام میل نمی فرمودند و می فرمودند من شام بخورم در حالی که می دانم که شبها هزاران خلق خدا بی شام می خوابند و شام میل نمی فرمودند تا اینکه به اصرار و ابرام حرم محترم و اهل بیت ایشان، یک لقمه نان خالی به ایشان می خوراندند و ایشان سهمی شام خود را برمی داشتند و صبح تقسیم فقراء و مساکین که درب بیت ایشان مجتمع می شدند می نمودند و چون کفایت نمی کرد باز داخل خانه می شدند و هر چیز خوراکی که به دستشان می آمد برای فقراء می آوردند و های های به حال فقراء می گریستند. و هر وقت یک حادثه ای رخ می داد، احباب خائف را که جرئت نمی کردند در منزل خود بمانند به منزل می بردند و نگاهداری می فرمودند. باری اگر بخواهم یک یک از صفات حمیده ایشان را نقل نمایم ممکن نیست.

و در سنه ضوضاء یزد شرحی از حالات ایشان است که در جلد اول این کتاب ذکر شده. پس از صعود مبارکشان قیامت کبری شد. جمیع اهل شهر از اعیان و اشراف و تجار و کسبه و فقراء و اغنیاء و ضعیفاً و شریفاً در تشییع جنازه مبارکش حاضر شده و به عزاداری و مرثیه خوانی پرداختند و حضرت حاجی آقا محمد ابن شعبان که شرح حال ایشان از بعد ذکر خواهد شد، چند فرد شعر در تعزیه حضرت افنان آقای حاجی میرزا محمود انشاء فرموده و تاریخ صعود آن روح پاک را در آن ابیات ذکر نموده اند و آن این است:

### هو الله

خوراک من همه خون دل است و آب دودیده  
 ز بسکه آتش هجرت بجان شراره کشیده  
 چه گشت قسمت احباب حمل بار فراق  
 بیابین که جوانها بسان پیر خمیده  
 کنار من شده دریا ز سوز آتش هجرت  
 ز بسکه آب سرشکم ز هر دو دیده چکیده  
 خوشا بحال تو بادا که یار و هم اغیار  
 ندیده اند بذاتت بجز صفات حمیده  
 نژاد مادر گیتی چه تو باینهمه خوبی  
 زمانه همچو وجودت ندیده و نشنیده  
 فراق روی تو ما را رسانده است بجائی  
 که آدم از ره عصیان بان عقاب رسیده  
 چنان شدی بنظر غایب ای حیب دل و جان  
 که در وصال تو ما را امید رشته بریده  
 جلال و جاه و مقام و نژاد و وصف و کمالت  
 ندیده چشم جهان و نه گوش خلق شنیده  
 بدی بگلشن افنان نهال سبز وجودت  
 بسان نخله طوبی بیباغ خد چمیده  
 ستوده حاجی و میرزا و سید و محمود  
 خدا بنام و نشانت میان خلق گزیده  
 هزار قلب هزاران بروی خار تپیده  
 گل جمال تو شد نهان ز چشم احباء  
 بگو چه چاره کند مبتلای شام فراق  
 کسیکه دیده رخت را بسان صبح دمیده

بهر شی ز فراق چو موی یار پریشان  
 بخود بنالم و پیچم بسان مار گزیده  
 اجل چه کرد قدت را نگون چه سر و بکشمیر  
 وز ان طیور دل ما ز آشیانه رمیده  
 شدی به پیش قفایت بسی دل خونین  
 چه پای جمع اسیران بروی خار دویده  
 گریست زائر و گفتا وفات تاریخش  
 که تا بیان شود آینده سال و ماه عدیده  
 ششم رهیدی دو ساعت بروز باقی بود  
 که بر سراج حیاتش نسیم موت وزیده  
 هزار و سیصد و سی سال و شش ز هجرت بود  
 ششم ز عین الف شد ز قید جسم رمیده  
 گذشته بود هفتاد و سه ز سال بهایی  
 ده و یکم ز مسائل بوصل دوست رسیده

### میرزا حبیب الله افغان

و نجل محترم حضرت حاجی میرزا محمود، حضرت آقا میرزا حبیب الله به حمد الله به خدمات امریه مشغول و بر اثر اقدام آن پدر بزرگوار مشی می فرمایند. مخصوص بعد از صعود آن روح پاک، ضیافت شب پنجم شهر جمادی الاول یوم بعثت را معمول می دارند و فی الحقیقه در جمیع شئون آیتی از آن برج مه تابان است. و والده محترمه ایشان حضرت بی بی عالیه خانم، صبیئه حضرت متصاعدالی الله آقا سید جعفر نجل حضرت حاجی میرزا حسنعلی خالوی حضرت اعلی هستند. فی الحقیقه این محترمه به کل شئون قائم به خدمت امر الله است. و حضرت افغان سدره مبارکه، آقای حاجی میرزا محمد، اخوی حضرت حاجی میرزا محمود به حمد الله به خدمات شایان در امر الله موقتند و خلقاً و صورتاً و سیرتاً شبه انداز سایرین به پدر بزرگوار خود حضرت حاجی وکیل الحق، امید است در جمیع احوال موفق و مؤید باشند. و اوراق سدره مبارکه حضرات نسوان افغان به حمد الله و المنه سراج های نورانی و آیات عصمت و عفت کبری هستند و گوی سبقت از رجال ربوده اند و در جمیع شئون مشوق اماء الرحمن بلکه پیش قدم و مشوق رجال تمام اجبای الهی هستند و در امور خیریه از کل سبقت جسته اند.

## بی بی روحانی

حضرت بی بی روحانی از اماء الرّحمن از اهل بشرویه در سنه (۶۱) شصت و یک از بشرویه به یزد تشریف آوردند و در منزل حضرت متصاعدالی الله حاجی میرزا محمود مذکور ورود فرمودند. و تقریباً مدت پانزده سنه در بیت افنان مشغول تربیت اماء الرّحمن یزد بالاخص اوراق سدره مبارکه افنان اناثیه جهدی بلیغ فرمودند و اماء الرّحمن افنان را تربیت کامل نمودند. این وجود مبارک از مؤمنات دوره اول بودند و دارای کل علوم و کاشفه اسرار حقیقت و طبع روایی داشتند و اشعار بسیار عالی انشاء می فرمودند و تخلص ایشان روحانی بود. اما حقیقه هم روحانی و نورانی بودند روح مجرد بودند و نور مصور در کل مجالس اماء الرّحمن در جمیع محلات شهر یزد تشریف می بردند و مشغول خدمات عظیمه بودند. این وجود محترمه شبیه حضرت طاهره بود و مطلع بر اسرار غیبی و بما فی الصدور نفوس آگاه بود. فی الحقیقه در این دوره اسم اعظم تالی نداشت. این فانی دانی در ساحت اقدس در حضور حضرت عبدالبهاء مشرف بودم که از یزد خبر صعودشان رسید و حضرت عبدالبهاء روح ما سوا فداء امر فرمودند در مقام اعلی محفل تذکر برای صعود حضرت روحانی بگیرند و در آن مجلس خود آن وجود مبارک تشریف فرما شدند و مناجات عالیات در حضور مبارک تلاوت شد پس از آن بیاناتی درباره حضرت روحانی فرمودند و خیلی عنایت در حق ایشان فرمودند.

## حاجی میرزا سید حسن افنان

باری، یکی از افنان سدره مبارکه، حضرت حاجی میرزا سید حسن افنان کبیر، عمو زاده والده حضرت اعلی روح ما سوا فداء بودند که در یزد تشریف داشتند. و ایشان از خانه بیرون تشریف نمی آوردند و دخیل در امور تجارت نبودند. انجال مبارکشان حضرت حاجی سید میرزا و حضرت آقا سید احمد مشغول تجارت بودند. و حضرت حاجی سید محمد در شیراز و حضرت آقا میرزا محسن در ساحت اقدس. و حضرت افنان کبیر مزبور دارای کل علوم بودند و مدتی در یزد جمیع اطبای یزد سوای حضرت آقا میرزا محمد رضا و حضرت آقا میرزا محسن طبیب سایرین ایام هفته می آمدند خدمت ایشان و شرح اسباب<sup>۱</sup> می خواندند. و مرحوم آقا میرزا عبدالوهاب و اخوی ایشان آقا میرزا

۱- شرح اسباب = یا شرح اسباب سئه یعنی شرح اسباب ششگانه در طب قدیم که در آن علل و اسباب بیماری و تندرستی انسان را شرح می داده است و آن عبارت بودمانند از: اول: هوا- دوم: طعام و شراب و داروها و وسائل و ادوات چراخان- سوم: خواب و بیداری- چهارم: حرکت و سکون- پنجم: بیرون آمدن چیزها از بدن یا نا آمدن- ششم: عرض های نفسانی مانند شادی ها و غمها و خشمها و خشنودی ها و مانند آن.

کاظم و مرحوم آقا میرزا ابراهیم و آقا میرزا اسدالله و آقا میرزا حسینعلی انجال حضرت آقا میرزا محسن طباطبائی نراء خدمت ایشان درس طب می خواندند و کسب فیوضات می نمودند. شرح اسباب را کسی مثل ایشان نمی دانست و علم هیئت جدید و علوم فقه و اصول کما هو حقّه آگاه بودند و در ایمان و ایقان و انجذاب و اشتعال در بین افغان سدره مبارکه ممتاز و مثل و مانند نداشتند. و بالأخره به ساحت اقدس حضور جمال قدم جلّ ذکره الاعظم مشرف شدند و مدتی در حضور مبارک مشرف بودند تا اینکه صعود فرمودند.

باری، افغان طبقه ثانی الحمدلله در یزد موجودند. حضرت آقا میرزا محمد علی نجل متصاعدالی الله آقا میرزا محمد باقر که مدت ده سنه با والده محترمه و همشیره مکرمه شان در ساحت اقدس حضور مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء مشرف بودند فی الحقیقه جوانی است نورانی، و از هر جهت آراسته و به خدمات مهمه عظیمه مشغول. و عمویشان حضرت آقا میرزا محمد جواد و سایر افغان که حضرت آقا سید محمد باشند و حضرت آقا سید علی دو نجل محترم حضرت متصاعدالی الله حاجی سید مهدی و حضرت آقا میرزا ضیاء الله و حضرت آقا میرزا حبیب الله و حضرت آقا میرزا بدیع الله انجال حضرت متصاعدالی الله حاجی سید حسین و حضرت آقا میرزا لطیف الله و حضرت آقا میرزا محمد حسین دو نجل محترم حضرت متصاعدالی الله آقا سید میرزا به حمد الله طراً موفق بر خدمت امرند و اطفال نورانی هر یک، محصل علوم و فنون.

### سید محمد باقر

و از مؤمنین دوره ثانی، حضرت آقا سید محمد باقر خادم افغان سدره الهیه اند که مدت مدیدی در خدمت حضرت وکیل الحق در حجره تجارت مشغول به دفتر داری و خدمات مرجوعه به خود بودند. و فی الحقیقه این وجود مبارک، مرتبی به تربیت حضرت وکیل الحق است و آیت موهبت آن یگانه مرتبی انسانی است و همیشه به جانفشانی و فداکاری حاضر و ناظر و در هیچ امری از امور هرگز خود را مقدم نشمرده اند. و چندی است مشغول به کسب ساعت سازی در بازار در بحبوحه شهر، چون جبل متین مقاوم رذالت و شرارت هر جفاکار. و الآن روزی نیست که اعداء درب دکان ایشان به سب و لعن و سخریه و استهزاء لب نگشایند. و آن حضرت به کمال تسلیم و رضا منتظر ظلم و اعتساف از هر لثیم بی انصاف. ابناء و بنات ایشان کلاً مؤمن و خادم امرالله. شرح گرفتاری ایشان در سنه ضوضاء یزد در تاریخ قبل که مطبوعه مصر است ذکر شده.

### میرزا یوسف

و یکی دیگر، حضرت متصاعدالی الله آقای آقا میرزا یوسف بودند که ایشان نیز خادم حضرت وکیل الحق بودند و در حجره تجارت منشی و دفتردار بودند و انباردار و دخیل و کفیل جمیع امور تجارتهی دستگاه پر وسعت حضرت وکیل الحق بودند و ایشان نیز مدت مدیدی یعنی در جوانی در خدمتگزاری آن حضرت مشغول بودند تا اینکه صعود فرمودند و بسیار محب صادق با تربیتی بودند. و به حمد الله حرم محترمشان همشیره زاده حضرت حاجی آقا محمد علاقه بند سابق الذکر بعد از صعود حضرت آقا میرزا یوسف به خدمات امر مشغولند. و صبایای محترمه شان نیز خادمه عالم انسانی و صهر ایشان یکی جناب آقا سید اسدالله بهائی زاده و یکی حضرت آقا غلامعلی اخوی حضرت حاجی محمد اسمعیل سابق الذکر شهیر به گندلی می باشد که به تجارت بسیار بزرگ مشغول و به خدمات امر مألوف.

### آقا غلامحسین ترمه باف

و اما حضرت آقا غلامحسین ترمه باف که از مؤمنین دوره ثانی می باشند چون تصدیق به امر الله نمودند یک جوش و خروشی جدید و یک روح و ریحانی بدیع حاصل فرمودند. و در محله چهار منار مسکن داشتند که خیلی دور از شهر است مع ذلک در آن محله مشعلی روشن کردند و مجالس و محافل بزرگ تشکیل می فرمودند و به هدایت نفوس پرداختند و جمعی را به صراط مستقیم دلالت نمودند. و آخر الامر در این سیل به شهادت کبری نائل گشتند. شرح شهادت و مظلومیت ایشان در مواقع دیگر ذکر خواهد شد.

### حاجی محمد حسین ولد باقر

و یکی، حضرت حاجی محمد حسین ولد مرحوم آقا باقر بودند که ایشان هم پس از تصدیق و ایمان چنان قیام عاشقانه ای بر خدمت نور مبین نمودند که این قیام به دخول در ملا اعلی منتهی شد و به شهادت کبری موفق گشتند. شرح شهادت ایشان هم در تاریخ مدوئه قبل ذکر شده است.

### شاطر حسن بافقی

و یکی دیگر از مؤمنین دوره ثانی، حضرت شاطر حسن بافقی بودند که ایشان در دستگاه حکام یزد شاطر پیش رو حکومت<sup>۱</sup> بودند. اما چنین شخص ساده

۱ - شاطر پیش رو حکومت = جلودار - سپاهی چالاک که بغلیاس مخصوص خود پیش سواری سلاطین و شاهزادگان و امراء و حکام می دوینند - پیاده ای با لباس خاص که در جلو کالسکه یا اسب شاه و

بی‌آلایشی و صادقی در این عصر نورانی دیده نشده است. ابداً سواد نداشتند ولی صرف حقیقت و جوهر محبت بودند. چون به منزل می‌رفتند در تنهائی با حضرت بهاء‌الله صحبت می‌داشتند و می‌فرمودند من هر چه در حضور مبارکش عرض می‌کنم او می‌شنود و هر چه جواب عنایت می‌فرمایند به‌قلبم اثر می‌کند. بسیار شخص صادقی بودند و ایشان هم به‌درجه شهادت فائز شدند. شرح شهادت ایشان هم در مواقع دیگر ذکر خواهد شد.

### میرزا محمدهدی

و یکی، حضرت آقا میرزا محمدهدی بودند که از مؤمنین دوره ثانی و بسیار شخص عالم فاضل کاملی بودند و در مدرسه خان درس می‌خواندند. یک وقتی معجون‌وار از مدرسه بیرون آمده با یک عالم عشق و جنونی لانه‌ایه شب‌ها تا سحر در بازارهای تاریکی راه می‌رفتند و اشعار می‌خواندند. همه جا مشهور شد که آقا میرزا محمد هدی دیوانه شده است و شب‌ها در بازارها فریاد می‌زند. بالأخره بدین منوال بود تا اینکه تصدیق به امر مبارک نمود. چون تصدیق نمود این جنون پر فنون مبدل به عشق حقیقی شد و در مجالس احبای الهی حاضر می‌شدند و از شدت تأثر عرق از جبین و اندامشان جاری می‌شد. و چنان شور و انجذابی در سر داشتند که از ذکر و بیان خارج است. پس از تصدیقشان صبیۀ حضرت شهید آقا ملا محمدعلی ده‌آبادی را گرفتند و سه اولاد داشتند دو صبیۀ و یک پسر. و خیلی به‌طور قناعت گذران می‌کردند ولی هم خود را در خدمت آستان مقدس صرف می‌فرمودند و ابداً امور جسمانی را اهمیت نمی‌دادند. تا اینکه در سنۀ ضوضاء یزد شهید شدند. پس از شهادتشان صبیۀ بزرگیشان روح انگیز خانم هفت ساله بود. همشیره حضرت هدی در شاه‌آباد عیال نواب شاه آبادی است. و خودش و شوهرش نواب مسلمان بودند ولی بسیار با این اطفال مهربان بودند. صبیۀ بزرگی را بردند نزد خودشان شاه‌آباد که توجّه کنند و دو طفل دیگر آقا محمد پنج ساله بود و صبیۀ کوچکی، منور خانم دو ساله، آن دو نزد والدۀ محترمه‌شان بی‌بی خاور خانم بودند. تقریباً ده سنه گذشت که بی‌بی خاور خانم این دو طفل را برداشته به‌رفسنجان رفتند و الآن در آن جا می‌باشند. و صبیۀ بزرگی نزد عمه در شاه‌آباد بود و او را رها نکرد. اسمش را تغییر داد و او را عقد کرد از برای پسرش و الآن در شاه‌آباد عیال پسر عمه است و تفصیل شهادت حضرت هدی در این تاریخ هم ان‌شاء‌الله مجدد ذکر خواهد شد.

شاهزادگان می‌رفته است - و کلمۀ شاطر بمعنی دلاور و چالاک است - شاطر باشی، رئیس شاطران را می‌گفتند.

## اخوان صفا

و از مؤمنین دورهٔ ثانی، حضرات اخوان صفا بودند که این‌ها شش برادر بودند. برادر بزرگی ایشان در سلک علماء و ساکن کربلاء و نجف بودند و تصدیق به‌امرالله نمود ولی پنج برادر دیگر حضرت آقا محمد و حضرت آقا احمد و حضرت آقا محمد حسین و حضرت آقا محمد حسن و حضرت آقا میرزا مهدی. و والدهٔ محترمه‌شان و همشیره‌هایشان و همشیره زادهاشان این قایل کلاً تصدیق به‌امر مبارک نمودند و به‌خدمات عظیمه به‌آنچه لایق و سزاوار این ظهور بدیع است قیام فرمودند. فی‌الحقیقه چیزی از خدمت به‌آستان مقدس فروگذار نمودند. حضرت آقا محمد اخوی بزرگی ایشان با کمال میل و استقامت کبری شهید شدند و همشیره زادهٔ ایشان حضرت حاجی عبدالحسین نیز شهید شدند. تفصیل شهادت این دو وجود مبارک از بعد نیز ذکر خواهد شد.

و حضرت آقا محمد حسین تا نفس اخیر به‌خدمت نور مبین مشغول و بازماندگان آن متصاعدالی‌الله حرم محترمشان بی‌بی قمر خانم صبیتهٔ حضرت متصاعدالی‌الله آخوند ملّا عبدالغنی سابق‌الذکر و نجل ارجمندشان حضرت آقا میرزا هدایت‌الله و صبیتهٔ محترمه‌شان قرین حضرت آقا میرزا محمد که همشیره زادهٔ اخوان صفا است و فی‌الحقیقه جوانی است جامع جمیع کمالات و خادم صادق عالم انسانی. و حضرت آقا میرزا هدایت‌الله نجل ارجمند متصاعدالی‌الله آقا محمد حسین مذکور جوانی است مهذب و نورانی و مدرّس و معلّم جمعی از جوانان بهائی از کتب امری و دروس دینانی و تهذیب اخلاق عالم بهائی. و حضرت آقا محمد حسن اخوان صفا به‌حمدالله به‌اعظم خدمت که تبلیغ و هدایت نفوس است در نهایت درجهٔ کمال مشغول و شانهٔ مبارکشان زیر بار گران در سیل محبت حضرت رحمن گذارده‌اند. و حرم محترمشان بی‌بی رضوان خانم صبیتهٔ محترمهٔ حضرت آقا حیدر علی و نجل محترمشان آقا عزیزالله به‌خدمات شایان نمایان مشغول. و حضرت آقا احمد اخوان صفا ایشان با کمال صفا و وفا مشغول کسب ترمه‌بافی و در نهایت تسلیم و رضا سالک فی سبیل‌الله. و حضرت آقا میرزا مهدی اخوی کوچکی اخوان صفا از بدو جوانی تصدیق به‌امرالله نمودند پس از آن مسافرت به‌طهران فرمودند چند سته در طهران خدمت حضرت متصاعدالی‌الله صدرالصدور مشغول تحصیل علوم و فنون الهی و دروس تبلیغی و اکتشاف اسرار حقیقت بودند. پس از آن چند سفر به‌ساحت اقدس حضور مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء مشرف شدند و به‌امر مبارک سیر در بلاد ایران می‌فرمودند و به‌تبلیغ و هدایت گمراهان و تهذیب اخلاق آدمیان و تأسیس محافل روحانی در مدن و قراء ایران و تشویق جوانان بهائیان و تأسیس مدارس و مکاتب به‌جهت ذکور و اناث دوشیزگان لیلاً و نهاراً

به این امور کما فرض الله اشتغال داشتند. و به خدمت امرالله و انتشار کلمه الله و بت تعالیم حضرت بهاء الله در اکثر بلاد ایران مشغول و در جمیع احوال منتظر نزول بلا و شهادت فی سبیل الله تعالی و خضوع و خشوع عند احباء الله با نهایت تسلیم و رضا سالک بودند تا اینکه در اصفهان روح پرفتوحش به ملکوت جمال اقدس ابهی صعود فرمود و در جوار تربت مطهر حضرت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء و حضرت وزیر بی نظیر روحی لثرتهم الفداء استقرار جستند. و این فانی دانی چندی قبل به زیارت آن تربت مطهره و آن بقاع منوره به حمد الله مشرف گشتم و لوح زیارت غرانی از قلم مبارک حضرت عبدالبهاء روحی لذرات تراب روضته الغناء فداء دربارۀ ایشان نازل و آن حضرت را شهید خطاب می فرمایند. شرح گرفتاری هر یک اخوان صفا در سنۀ ضوضاء یزد در تاریخ قبل ذکر شده الحمد لله فامیل حضرات اخوان صفا بزرگتر فامیل بهائی است در یزد.

### حیدر علی

و اما حضرت آقا حیدر علی در ابتداء جوانی تصدیق به امرالله نمودند و تا کنون که تقریباً پنجاه سال می گذرد دمی به راحت نفس خود نپرداختند و فکری و ذکری جز فکر و ذکر حضرت مقصود نداشتند. بیت شریف خود را تفویض محض فرمودند که همیشه هر یک از احباء الله که بخواهد مجلس ملاقاتی بگیرند و منازل خودشان مقتضی نباشد در بیت شریف ایشان مجلس بگیرند و هر نوع خدمتی و زحمتی در راه خدا تحمل فرموده و می فرمایند. فی الحقیقه این وجود مبارک در امرالله خوب معامله ای کرد که ابداً زیان و خسران در این معامله نیست. همیشه به کسب ترمه بافی مشغول و به روح و ریحان مصروف خانواده خود و امرالله می فرمودند. حرم محترمشان و نجل معززشان آقا عزیزالله و صبا یای محترمه کل خادم عالم انسانی هستند و اخوی بزرگوارشان حضرت آقا محمد کریم تحمل تیر و شمشیر فی سبیل الله فرمودند و به درجۀ شهادت کبری فائز گشتند. شرح شهادت ایشان در تاریخ مدوتۀ قبل ذکر شده است و هم چنین گرفتاری و زحمات ایشان و اخوی زاده هایشان نیز در این تاریخ ذکر خواهد شد.

### محمد علی دائی حیدر علی

و اما حضرت آقا محمد علی دائی حضرت آقا حیدر علی، بسیار منجذب و مشتعل و از مؤمنین و مقدسین دوره اول بودند و در امرالله چون جبل متین ثابت و مستقیم. یومی از ایام از شدت صدق و صفا و محبت و وفا به جمال اقدس ابهی، کتاب مستطاب ایقان را بردند در مسجد میرچقماق دادند به میرزا محمد

تقی مجتهد که بخواند شاید متنبه و مؤمن گردد. چون کتاب را گشود و نظر کرد فهمید کتاب جدید است به هم گذارد و به‌ملاً حسین خادم مسجد گفت این سنگ را در اطاق مسجد حبس کن تا من فارغ شوم آنوقت حکم آن را می‌کنم. ایشان را با اخویشان استاد احمد حبس کردند. زمان حکومت اسکندر خان بود. ایشان را نزد حکومت فرستاد چندی در حبس حکومت بودند پس از آن مبلغ کثیری جرم و پیشکش گرفتند و رها نمودند. چندی نگذشت که حضرت آقا ملاً محمد علی صعود نمودند، مانع بر دفن ایشان گشتند لهذا آن حضرت را در بیت خودشان دفن کردند و حضرت اخویشان استاد احمد در اوایل امر آن خانه را موقتاً مشرق الاذکار قرار دادند و چندین سال احباب در اسحار به آن بیت شریف برای استماع کلمات الهی تشریف می‌بردند.

### محمد حسین خاله زاده حیدر علی

و یکی دیگر از مؤمنین، حضرت متصاعدالی‌الله آقا محمد حسین خاله زاده حضرت آقا حیدر علی بودند که بسیار وجود مبارکی بودند و در جوانی به ساحت اقدس جمال قدم جلّ ذکرة الاعظم مشرف شدند و مورد الطاف جمال مبارک بودند. مقصود این است که این فامیل بسیار فامیل مبارکی بودند و کلّ مؤمن و موقن بوده و هستند. اگر این فانی دانی بخواهم ذکر هر یک را عرض نمایم ممکن نیست.

و سه اخوی بودند از اهل محله خواجه خضر قرب بیت حضرت آقا حیدر علی که اوایل امر تصدیق به امرالله نمودند و بسیار منجذب و مشتعل و نورانی بودند. این سه برادر آقا محمد علی و آقا محمد اسمعیل و آقا محمد کاظم معروف به عجب عجب بودند چون لوحی به افتخار ایشان نازل شد که جمال قدم جلّ ذکرة الاعظم مکرر در مکرر عجب عجب خطاب به آن سه برادر می‌فرمایند لهذا معروف شدند به اخوان عجب عجب.

### حسین ولد باقر اهل محله سهل ابن علی

و یکی دیگر از مؤمنین بسیار مقدّس نادرالوجود حضرت آقا حسین ولد آقا باقر از اهل محله سهل ابن علی و از تجار بودند پ و بسیار متدین و درستکار بودند. حتی وقتی که کتاب اقدس نازل شد که دخول در حمامات عجم را منع می‌فرمایند در صورتی که بیت شریفشان پهلوئی حمام بود و همیشه هفته‌ای دو دفعه به حمام می‌رفتند دیگر ابدأ داخل حمام نمی‌شدند و متصل مذمت حمامات یزد را می‌فرمودند و تذکراً لاجناب‌الله می‌فرمودند شما به یقین بدانید که هر وقت از مسلمین داخل این خزینه‌ها می‌شوند کلاً در این آب خزینه‌ها ادرار می‌نمایند

چگونه شماها رغبت می‌نمائید که داخل این خزینه‌ها بشوید. جداً تمام را منع از دخول در خزائن حمّات می‌فرمودند. خودشان هم درخانه، خود را شست و شو می‌دادند و تطهیر می‌کردند تا اینکه به درجه شهادت کبری فائز گشتند. شرح شهادت ایشان از قبل ذکر شده است و نجل محترم ایشان آقا علی و صبایای محترمت و اهل بیت شریفشان و اصهار<sup>۱</sup> و فامیل ایشان کلاً و طراً از مؤمنین و صابریں در بین احبّای الهی موصوف و معروفند.

### استاد علی اکبر بنّاء

و یکی دیگر از مؤمنین دوره ثانی یعنی دوره جمال اقدس ابھی جل کبریانه حضرت استاد علی اکبر بنّاء بودند. و حضرت ایشان در بین بناها و معمارهای یزد من جمیع الجهات مقدّم و مسلم بودند و بسیار شخص با کمال با کفایت با علمی بودند و در سلیقه معماری و بنائی تمام معمارها ایشان را قبول داشتند. و در علم عربی کامل بودند و مطلع بر کتب و اخبار و آیات بودند. در یزد کمتر کسی مثل ایشان در رتبه خودشان پیدا می‌شد. تا اینکه تصدیق به امر مبارک نمودند و در مجالس احباب که تشریف می‌آوردند فی الحقیقه نور انجمن یاران بودند و روح پر فتوح احباء الله و سعی بلیغ داشتند در تبلیغ و هدایت نفوس. فی الحقیقه ایشان باعث هدایت جمعی شدند. اخوان خود را تبلیغ فرمودند یک مشعل نورانی بودند در بین جمهور ناس. دارای قیافه بسیار نیکوئی بودند و با نظره رحمانی در بین جمهور مشی می‌فرمودند و یک وقار و بزرگواری داشتند که گویا آیت سکون و وقار الهی بودند. آقای افنان سدره مبارکه حضرت متصاعدالی الله حاجی سید مهدی ایشان را فرستادند عشق آباد برای معماری و طراچی و بنائی حمّام و بازار و کاروانسرای تجارتنی. لهذا با اهل بیت و اخوان به عشق آباد تشریف بردند و مدّتی در عشق آباد تشریف داشتند و از ساحت اقدس لوحی به افتخار ایشان نازل گشت که حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء در آن لوح مبارک می‌فرمایند استعداد خوبی در یزد موجود است در فصل بهار سفری به یزد بفرمائید. لهذا در فصل بهار به یزد تشریف آوردند و احبّاء یزد به ملاقات آن وجود مبارک فیض یاب و بهره‌مند گشتند. تقریباً سه ماهی گذشت که در یزد ضوواء پیش آمد و ایشان هم به درجه شهادت کبری نائل گشتند. تفصیل شهادت آن بزرگوار در کتاب تاریخ قبل ذکر شده است و اهل بیت و انجمن محترمشان حضرت آقا عبدالوهاب و سایر فامیل آن حضرت و اخوان و اخوی زاده‌های ایشان مثل حضرت استاد عبدالکریم و سایرین در عشق آباد تشریف دارند و آن‌جا به خدمات امرالله مشغولند.

۱- اصهار = مفرد آن " صیهر " است به معنی: داماد.

## سید جواد ولد میرزا ابراهیم

و از مؤمنین طبقه ثانی حضرت آقا سید جواد ولد میرزا ابراهیم از اهل محله خلف باغ بودند. و ایشان در جوانی اهل مدرسه بودند و مدتی تحصیل علوم عربی کردند و اطلاعات کامل داشتند در امر اسلام ولی همیشه میل مفراطی داشتند در تیراندازی و کمان داری و نشانه‌بندی و تحصیل تفنگ خوب و پیشاب و آلات حرب از هر قبیل. کم کم این وجود محترم دست از تحصیل علوم کشیده به این امور مشغول گشت و هیکل بسیار شکیلی داشت. خیلی قوی‌البنیه بود و از تمام خلق یک سر و گردن بلندتر اَسْطَقْسَاتِ فوق اَسْطَقْسَاتِ<sup>۱</sup> و همیشه اوقات به‌زورخانه می‌رفتند و به اصطلاح یزدی‌ها زورخانه کار و کشتی گیر و پهلوان بودند. و در تیراندازی و شجاعت و شهامت در بین جمهور مشهور و موصوف گشتند. خرد خرد جوانان هر محله از اشرار و الواط با آلات حرب و اسباب فساد اطراف ایشان جمع شدند. کم کم ایشان سر حلقه الواط شهر شدند و هر وقت در بازار شهر عبور می‌کردند تقریباً سی‌چهل نفر از اشرار و الواط همراه ایشان بودند ولی بسیار معقول و با وقار و سکون حرکت می‌نمودند. و از هر جهت در علم و کمال صوری و سایر شئون مذکوره ممتاز بودند به حدی که مقبوض و محسود ناس واقع گشتند. تا اینکه شبی در منزل در اطاق خانه خودشان نشسته بودند چند نفر من باب حسد از بام خانه آمده پشت شیشه درب اطاق روبه‌رو تیری به ایشان انداختند که گلوله خورد میان شکم و از پشتشان بیرون رفت. با این حالت برخاستند با آلات حرب به ضاربین تعقیب کرده آن‌ها فرار نمودند. ولی این گلوله ابدأ آسیبی به اندرون دل وارد نیاورد و پس از چندی زخم‌ها التیام یافت.

در این اثناء روزی یکی از بهائیان برای عبادت و ملاقات ایشان به منزلشان آمده بود. در ضمن قدری صحبت امری پیش آورده بود کلمه حقی در ایشان مؤثر افتاد جداً در صدد تحقیق برآمدند تا اینکه تصدیق به امر مبارک نمودند. چون تصدیق کردند در تمام مجالس و محافل ملاقاتی حاضر می‌شدند و چنان تقلیب شدند که بنای تبلیغ گذاشتند و احدی جرئت اینکه با ایشان کلمه سوئی و یا نسبت به امرالله در حضور ایشان سخن نالایقی بر زبان براند نداشت. ایشان نفوس کثیری را تبلیغ به امرالله نمودند. بارها مرحوم آقا سید محمد عمه زاده حقیر نجل مبارک حضرت آقا سید جعفر می‌فرمودند تصدیق آقا سید جواد میر

۱ - این فسی فوق اسطقتات = در تداول عامه یعنی آمی قوی تر و استوار تر و پر بنیه تر و سالم تر از دیگران - و اصل کلمه اسطقس است بمعنای: اصل و ماده هر چیزی - عنصر - مایه و طبع و در تداول عوام: درست بودن - محکم و استوار و قوی و سالم بودن است. - و جمع آن " اسطقسات " است. به علاوه عنصر اربعه یعنی، خاک و آب و هوا و آتش و همچنین طبع چهارگانه یعنی، حرارت و برودت و رطوبت و یبوست را قدا اسطقسات می‌گفتند.

ابراهیم حجّت بر اهل یزد تمام شد. باری در اواخر ایام حیاتشان قدری ضعف  
پیری عارض ایشان شده بود مع ذلک با قلبی جوان از این عالم صعود نمودند و  
تا دم اخیر به کلمه یا بهاء الأبهی ناطق بودند و سن شریفشان به هشتاد و پنج سال  
رسید.

### میرزا اسدالله صباغ

و از مؤمنین حقیقی واقعی روحانی وجدانی، حضرت آقا میرزا اسدالله و اخوی  
محترمشان آقا میرزا جواد صباغ بودند. حضرت آقا میرزا اسدالله در سنوات اخیر  
مشغول تجارت بودند و اولاد نداشتند و می فرمودند جوانان بهائی پسران منند و  
پیران بهائی پدران من. شب و روز فکر امرالله بودند و همیشه آرزوی فداکاری  
و جانفشانی در امرالله داشتند. اوقاتی که حضرت آقا ملا علی سبزواری در یزد  
تشریف داشتند و متصل صحبت و فرمایشات و بیانات آقا ملا علی، ذکر شهادت  
و انتظار کشته شدن بود و حضرت آقا میرزا اسدالله هم این بیانات را دوست  
می داشتند آقا ملا علی را به منزل خود برده بودند. و در مدت اقامت در یزدشان  
منزل آقا میرزا اسدالله بودند و میهمان ایشان بودند زیرا که همیشه دوست  
می داشتند صحبت شهید شدن در راه خدا را. و با حضرت آقا ملا علی سبزواری  
هم افق و هم سیر بودند و هر دو با یکدیگر نرد جانفشانی می باختند و آرزوی  
این مقام داشتند. تا آنکه اسباب چنین فراهم آمد که حضرت آقا ملا علی از  
شهداء سبعة محسوب و شهید شدند و حضرت آقا میرزا اسدالله همیشه اوقات  
یاد آقا ملا علی سبزواری می نمودند و خیلی ذکر ایشان را می کردند. تا اینکه در  
یزد در سفر اخیر شاهزاده جلال الدوله ضو ضاء بزرگی پیش آمد و ایشان هم  
شهید شدند. و در وقت شهادت خون مطهر خود را در دو مشت خود گرفتند و  
فرمودند عجب خون خوبی است و نیز فرمودند فی الحقیقه میوه هر وقت رسید  
باید از درخت چید. تفصیل شهادت این وجود مبارک هم در تاریخ قبل  
مظنونم<sup>۱</sup> گذشته باشد.

### میرزا جواد صباغ

و یکی اخوی محترمشان، حضرت آقا میرزا جواد که مشغول صباغی بودند و  
این دو برادر ولدان مرحوم آقا ملا محمد قناد بودند. و آقا ملا محمد در مسلمانی  
خود بسیار شخص صحیح متدین مقدسی بود. و حضرت آقا میرزا جواد داماد  
حضرت شاطر حسن شاطر حکومت بودند که ذکر ایشان از پیش گذشت. این  
وجود مبارک چنان منجذب و مشتعل بودند که در دکان صباغی ایشان اکثر

۱- مظنونم = گمان می برم - گمانم.

اوقات جمعی از اجبای الهی نشسته بعضی می آمدند و بعضی می رفتند. همیشه در این دکان کان محبت الله بود و گوهرفشانی می نمود و با یک روح و ریحان زایدالوصف صحبت از عالم عشق و عاشقی می فرمود و به دوستان جمال رحمن عشق می آموختند تا اینکه آن وجود مبارک هم روحی له الفداء به درجه شهادت کبری رسیدند. شرح شهادت آن عاشق جمال مبارک ابهی را در تاریخ قبل عرض نموده ام.

### صادق خان سخویدی

یکی دیگر از مؤمنین طبقه اولی که بیعت نمود صادق خان سخویدی<sup>۱</sup> بود. این شخص متماداً حکومت پشتکوه و میان کوه داشت و در شهر نزد اعیان و اشراف خیلی محترم بود. ولی در حدود پشت کوه امر خود را مخفی می داشت اما در باطن همه جا همراه بود و هر اوقات که به شهر می آمد با بعضی از اجبای ملاقات می فرمود. تا این اواخر ایام که مرحوم آقا محمد اسمعیل گازر تصدیق به امر مبارک نمودند. چون ایشان قدری ملک مزرعه هرمزک که از مزارع و توابع سخوید است دارند و همه ساله در فصل تابستان به هرمزک می رفتند و به واسطه این وجود مبارک اهالی هرمزک تصدیق به امر مبارک نمودند. و گاهی از اجبای الهی و بعضی مبلغین نیز به هرمزک تشریف می بردند و اجبای آن جا هر وقت به شهر تشریف می آوردند به مجالس و محافل می روند. و فی الحقیقه حضرت متصاعدالی الله آقا محمد اسمعیل بسیار وجود مبارکی بودند. اگر چه سواد عربی نداشتند ولی متصل آیات الهی می نگاشتند و خط خوانائی داشتند و عشق مفراطی در آیات نویسی داشتند. و در صحبت و تبلیغ ید طولائی داشتند و به علاوه اهالی مزرعه هرمزک، بعضی از اهل شهر را هم تبلیغ فرمودند. و نجل ارجمند ایشان جناب آقا محمد حسین جوان بسیار با محبت خاضع و خاشع جانفشان امر است. ایشان مدت مدیدی در پورت سعید خدمت حضرت آقا احمد یزدی صهر مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء بودند و مکرراً به ساحت اقدس حضرت حضرت عبدالبهاء مشرف می شدند و مورد عنایت و الطاف آن حضرت بوده و هستند. فی الحقیقه این آقا محمد حسین تربیت شده ساحت اقدس است. و اوقاتی در بمبئی تشریف داشتند و حرم محترم حضرت متصاعدالی الله آقا محمد اسمعیل و صبایای محترمه و فامیل آن حضرت تماماً مؤمن و موقن به امر الله هستند.

۱ - سخوید = دهی است از دهستان پشتکوه در بخش فیروز در شهرستان یزد.

## حاجی محمد ابن شعبان

و یکی دیگر از مؤمنین دوره ثانی حضرت حاجی آقا محمد ابن شعبان هستند. این وجود مبارک اوّل خادم صادق حقیقی فاضل کامل جامع جمیع کمالات انسانی و مبلغ بسیار حکیم دانائی هستند. این نفس نفیس در اوّل تصدیق به امر مبارک خود را وقف امرالله فرمود و روزی و شبی نیست که در بیت شریفشان مبتدی از هر قبیل نفوس برای تحقیق امرالله نروند و کلّ قانع شده تصدیق به امر مبارک می نمایند. این شخص شریف لیلاً و نهاراً مشغول کسب هستند و همیشه حاضر و آماده برای پذیرائی واردین و در ایام نور مبین به آستان مقدّس حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء مشرف گشتند و مورد اعطاف و الطاف بی پایان طلعت نوّار بوده و هستند. و همشیره شریفه محترمه شان علیا مکرمه حضرت حاجیه بی بی صفراء و صهر شریفشان حاجی آقا محمدالمقلب به درویش که در سفر تشرّفشان به ساحت اقدس همراه بودند کلّ مورد عنایت بی نهایت گشتند. و حضرت حاجیه بعد از مراجعت از ساحت اقدس مدرسه ای به نام مدرسه تربیت دوشیزگان به مدیریت خودشان مفتوح فرمودند. و تقریباً بیست سنه می باشد که این مدرسه مبارک مفتوح است و این محترمه مدیره معلّمه حضرت حاجیه بی بی صفراء دارای علوم عربیه و فارسیه و ادبیات و هیئت جدید و جغرافی و انگریزی<sup>۱</sup> در ظاهر موافق پروگرام وزیر معارف در نهایت درجه کمال با معاونت همشیره محترمه شان مشغول تعلیم دوشیزگان احباب و اغیار. و به علاوه در باطن و حقیقت تمام متعلّمات را به تربیت روحانی و تعالیم الهی و دروس اخلاقی مطابق پروگرام جمال قدم و اسم اعظم نیز تربیت می فرمایند. فی الحقیقه چنین وجود مقدّسی تا کنون در این امر بدیع منبعی که جامع جمیع کمالات جسمانی و روحانی و ایمانی و تزیه و تقدیس الهی باشد دیده نشده. این نیز از مواهب الهی و آیات باهرات سلطان ظهور است. ای کاش این قلم علم می شد برای ستایش این نفوس مقدّسه.

باری و یکی مدرسه تهذیب دوشیزگان است که در این سنوآت اخیر نفوس مقدّسه ای مؤسس گشتند و دو معلّمه کامله فاضله تحصیل کرده دیلمه بهائی زاده از فامیل محترمه شهداء یزد که در طهران تربیت شده و تحصیل علوم و فنون جدید فرموده به یزد آوردند. و بیت شریف حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا یحیی صهر حضرت حاجی سید کاظم تاجر مشهور به صباغ را که عمارت نوساز بسیار عالی می باشد مدرسه تهذیب قرار دادند. و این معلّمات محترّمات به معاونت علیا مکرمه محترمه بی بی رضوان خانم سابق الذکر صبیّه محترمه

۱ - انگریزی = تلفظ متداول در قدیم است یعنی انگلیسی. ( انگریز در زبان پرتغالی همان انگلیس است که در هندوستان و بعد در ممالک اسلامی متداول شد).

حضرت شهید مجید حاجی ملّا محمّد ابراهیم مسئله گو مطابق پر گرام وزیر معارف به همت مؤسّسین محترمین اداره شده است. و دوشیزگان از احباب و اغیار در نهایت درجه کمال تربیت و تعلیم می گیرند. و حضرت متصاعدالی اللّٰه آقا میرزا یحیی جوانی بود بسیار مهذب و روحانی که در یک فامیل بسیار مغرضی تصدیق به امر اللّٰه فرمود. پس از چندی داماد حضرت حاجی سیّد کاظم شد و نجل محترمشان جناب آقا میرزا حبیب اللّٰه به حمد اللّٰه بر اثر مشی پدر بزرگوارشان مشی می فرمایند. و حضرت آقا میرزا یحیی اگر چه در جوانی که تقریباً به سنّ سی و پنج سالگی بودند صعود فرمودند ولی به قدر رجال هفتاد ساله خادم و جانفشان در امر مبارک خدمت کردند. و در سنّ ضوضاء به شرّ اشرار مبتلا گشتند و این خانه را بعد از ضوضاء ساختند و خیلی مخارج کردند و زحمت کشیدند و این بیت شریف به اکمل مایمکن ساخته شد و حال الحمدلّٰه از حسن یت خیر آن روح پاک مدرسه بهائی شده است. شرح گرفتاری و ابتلیشان و حضرت حاجی سیّد کاظم را. ؟ و این دو معلّمه محترمه صباپای حضرت متصاعدالی اللّٰه آقا محمّد صادق روحی لرمسه الفداء اخوی حضرت آقا محمّد باقر ولد مرحوم علی بن آقا حسین هستند. و حضرت آقا محمّد باقر از فامیل شهداء یعنی حضرت آقا محمّد رضای سابق الذّکر شهیدند و بسیار جوان نورانی روحانی و مؤمن حقیقی بهائی زاده خالص مخلص جانفشاند و همیشه طرف صلح و آشتی و محبّت و مهربانی بین یاران الهی هستند. و این دو معلّمه محترمه نیز به سعی و همت بلند آن مؤمن باللّٰه به یزد تشریف آوردند و خود آن وجود مبارک اوّل مؤسس این اساس محکم الهیّه اند.

### استاد ابوالقاسم گیوه فروش

و یکی دیگر از مؤمنین دوره ثانی حضرت متصاعدالی اللّٰه استاد ابوالقاسم گیوه فروش بودند که ایشان در شریعت اسلام به قدری مقلّس بودند که هرگز نماز جماعت ترک نکرده بودند. و در دیانت و امانت در اسلام کسی مانند ایشان نبود. و ارادت تامّی به حضرت حاجی ملّا محمّد ابراهیم مسئله گو داشتند. دکانشان زیر منار میدان خان پهلوی درب مسجد ریک بود. و حضرت حاجی ملّا محمّد ابراهیم در اکثر ایام که به مسجد ریک می رفتند یک قدری جلو دکان ایشان می نشستند. تا اینکه حضرت حاجی تصدیق به امر اللّٰه نمودند و حضرت استاد ابوالقاسم را نیز تبلیغ فرمودند. و چون تصدیق به امر مبارک نمودند چنان مشتعل و منجذب گشتند که آنی و دقیقه ای آرام نداشتند به کلی پرده از روی کار برداشتند. فی الحقیقه تصدیق این وجود مبارک حجّت بر خلق تمام شد زیرا جمیع اهل شهر ایشان را با آن تقدیس و تنزیه و تقوی می شناختند. و به واسطه

تصدیق ایشان هیجان غریبی در نفوس پیدا شد. و بعضی از اهل بازار در صدد تحقیق برآمدند و نفوسی چند مثل حضرت متصاعدالی الله استاد باقر گیوه فروش که استاد صنف بود و مثل جناب آقا محمد باقر که شاگرد دگانشان بود و نفوسی دیگر تصدیق به امر الله نمودند. باری بعد از قضیه شهداء سبعة، روزی علی اکبر بیگ، کالسه که چی جلال الدوله می آید درب دگانشان به عنوان خریدن یک زوج گیوه، بر سر قیمت آن موافق نمی آید. با ایشان می گوید شما بیائید به دگان حاجی میرزا علی گیوه فروش یک جفت گیوه برای من بخرید ایشان می فرمایند بسیار خوب و از دگان پائین آمده به همراه علی اکبر بیگ تشریف می برند درب دگان حاجی میرزا علی. و این حاجی مرقوم، اول معاند و اول مغرض بود نسبت به امر الله. و در بازار هنگام عبور احباب درب دگانش خیلی رذالت می کرد. باری باز سر قیمت گیوه موافق نمی آید. بالأخره با ایشان می گوید من گیوه نمی خواهم شنیده ام شما بایی هستید یا تبری می کنید یا شما را می برم به قلعه نزد حضرت والا، و گویا محرک این کار هم حاجی میرزا علی بوده. ایشان می فرمایند بسم الله بیائید برویم خدمت حضرت والا. ایشان را برداشته روانه می شود چون می رسد درب دگان محمد ملا کریم قناد مقابل تیمچه حضرت افغان حاجی سید مهدی در بازار خان می ایستد قند بخرد. حسین مهریزی نجار که دگانش نزدیک بوده پائین می آید و بنای فخاشی و رذالت با حضرت استاد ابوالقاسم می گذارد که شما بایی هستید. ایشان می فرمایند به تو چه رجوعی دارد. علی اکبر بیگ مذکور یک سر قند ارسی که خریده بود با تمام قوت می زند بر سر حضرت استاد ابوالقاسم که سر ایشان می شکافت و خون جاری می گردد. با این حالت ایشان را می برد به قلعه حکومت نزد نصر الله خان نایب الحکومه که این شخص بایی است. نایب الحکومه به علی اکبر بیگ تغییر زیادی می کند که چرا اذیت به ایشان کرده ای، چرا ایشان را به این جا آورده ای. خیلی عذر خواهی به ایشان می نماید و می گوید غلط کرده است به شما اذیت کرده، شما مرخص هستید بروید. ایشان می فرمایند من نمی روم من را کشته است و سر مبارکشان نشان می دهند. می گوید شما بروید ما او را تنبیه می کنیم و ایشان را به کمال عذر خواهی روانه می نماید. بعد از تشریف بردن ایشان نایب الحکومه تفصیل را به حضرت والا عرض می نماید. شاهزاده، علی اکبر بیگ را چوب بسیاری می زند و می فرستد حسین مهریزی را می آورند چوب می زند و مبلغ هفتاد تومان از حسین مهریزی جرم گرفته مرخص می نمایند. باری حضرت استاد ابوالقاسم تشریف می برند درب دگان. حال خود را مساعد نمی بینند، درب دگان را بسته تشریف می برند به خانه. و مدت پنج ماه در بستر خوابیدند و عاقبت الامر صعود نمودند. فی الحقیقه ایشان از شهداء محسوبند.

## زهره سلطان اردکانی

و یکی از مؤمنات بسیار خاضعه خاشعه خدمتگزار جانفشان، زهره سلطان اردکانی عیال آقا محمد ابراهیم اردکانی بود. این زن فی الحقیقه ایمان کامل داشت و ملت‌ها بود که در مزرعه مهدی آباد اقامت داشت و در آن ایام ضوضاء خیلی خدمت در حفظ و حراست اجبای الهی نمود و تا نفس اخیر خادم جانفشان امرالله بود.

## حسن عطار

و یکی دیگر از مؤمنین صادق راسخ در امرالله، حضرت متصاعدالی الله آقا حسن عطار بودند داماد حاجی حسین عطار. که حاجی حسین استاد صنف عطار بود و خیلی محترم. و حضرت آقا حسن اوایل تصدیقشان سفری به ساحت اقدس رفته و به حضور جمال قدم جل ذکره الاعظم مشرف شدند. پس از مراجعت تا آخر ایام حیات به خدمت آستان مقدس مشغول بودند.

## حاجی سید ابراهیم و سید محمد علی ولدان سید سروش

و از مؤمنین دوره اول، دو برادر بودند یکی حضرت متصاعدالی الله حاجی سید ابراهیم و دیگری آقا سید محمد علی ولدان آقا سید سروش از اهل محله خلف خانعلی. حضرت آقا سید محمد علی دو پسر داشتند و دو دختر، پسران یکی حضرت متصاعدالی الله حاجی سید جواد و یکی حضرت آقا سید علی که در اوائل امر به ساحت اقدس مشرف شدند و در عگا به اذن مبارک مجاور شدند. و مشغول تجارت و در ضمن به خدمات عظیمه موفّق بودند. و حضرت حاجی سید جواد در عگا متأهل شدند و حضرت گوهر سلطان خانم همشیره حضرت منیره خانم حرم مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء را گرفتند و به اصطلاح هم داماد حضرت مولی الوری بودند. و مورد الطاف بی پایان جمال قدم و اسم اعظم بودند. و بیت شریفشان در عگا متصل به بیت جمال مبارک بود. فی الحقیقه این وجود مبارک از هر جهت موفّق بر خدمت نور مبین و مصدر امور بسیار بزرگ در امرالله بودند و چندی بعد از صعود مبارک جمال قدم جل جلاله به امر مبارک طلعت پیمان به پورت سعید تشریف بردند و آنجا به معاونت و معاضدت حضرت آقا احمد افندی صهر مبارک مشغول و مرجع امور مهمه عظیمه بودند و آنی و دقیقه‌ای به خود نپرداختند و تا نفس اخیر دمی از خدمت امرالله فراغت حاصل نمودند. و پس از صعود آن روح پاک انجال محترمشان

۱- هم داماد = با جناب، یعنی دو مردی که همسرانشان با هم خواهر باشند.

حائز جمیع کمالات عالم انسانی و بر اثر مشی آن پدر بزرگوار سالک. و صبیّه محترمه‌شان حضرت بی‌بی رضوانیه خانم عیال حضرت آقا میرزا حسین افندی نجل مبارک حضرت متصاعدالی‌الله حاجی عبدالرحیم قناد سابق‌الذکر است. و این ورقه مقدّسه از اوراق سدره‌الهیّه محسوب و حضرت آقا سیّد علی روحی لرمس اطهره‌القداء در اکثر اوقات در مصر به تجارت و به خدمات شایان در آستان مقدّس مشغول. فی‌الحقیقه این خانواده از متقدّمین این دوره اسم اعظم بودند و هر یک رجالاً و نساءً چون آیت موهبت سلطان احدیت. و صبایای محترّمات حضرت متصاعدالی‌الله آقا سیّد محمد علی سروش، طوطی بگم عیال متصاعدالی‌الله استاد علی عسکر شال باف سابق‌الذکر بود. این وجود مبارک از هر مادری مهربان‌تر بود و در ایمان و ایقان عدیل و نظیر نداشت. حضرت متصاعدالی‌الله آقا ملا رضای محمدآبادی سابق‌الذکر مدّت مدیدی در منزل استاد علی عسکر مذکور تشریف داشتند و در این مدّت طویل اظهار کسالت و دلتنگی نمود و همیشه اوقات از این نعمت کبری و عطیّه عظمی یعنی به وجود این میهمان عزیز شکر می‌نمود. و همشیره دیگرشان با شوهر و انجال و صبایاشان به عشق آباد تشریف بردند. و پس از چندی صبیّه بزرگی استاد علی عسکر مع شوهرشان حضرت آقا سیّد یوسف نجل ارجمند حضرت متصاعدالی‌الله آقا سیّد صادق سابق‌الذکر خویدکی نیز به عشق آباد تشریف بردند. و پس از آن حضرت طوطی بگم مذکور با انجال محترمشان آقا میرزا مهدی و آقا حسینعلی و آقا حیدر علی و صبیّه دیگرشان بی‌بی سکینه خانم و حضرت استاد علی عسکر تماماً به عشق آباد تشریف بردند.

و یکی مرحوم حاجی سیّد ابراهیم اخوی آقا سیّد محمد علی که در این اواخر ایام در منشاء مزرعه بن رنگ را به شراکت یکدیگر خریدند. و بالأخره حاجی سیّد ابراهیم با خانواده به منشاء تشریف بردند و تا آخر ایام حیاتشان در منشاء تشریف داشتند و نجل شریفشان آقا سیّد یوسف که در امرالله خادم جانفشان بودند. چندی پس از صعود حضرت حاجی والدشان صعود نمودند و زهراء بگم صبیّه محترمه‌شان همشیره متصاعدالی‌الله آقا سیّد یوسف در همان مزرعه بن رنگ عروس شدند.

### حجی احمد و محمد حسن

و اما شرح حال دو اخوی مهرپرور، حضرت حجی احمد و حضرت آقا محمد حسن دو نجل محترم حضرت شهید مجید فرید آقا ملا مهدی خویدکی سابق‌الذکر که از شهداء سبعة بودند این است: وقتی که صاحب جمع با ده نفر سوار برای اخذ حضرت آقا ملا مهدی به خویدک رفت، این دو پسران حضرت

شهید حجی احمد و آقا محمد حسن را نیز گرفت و دست‌هایشان را به عقب سر بسته به شهر آورد و با حضرت آقا ملا مهدی والدشان در حبس هم زنجیر بودند یعنی عدهٔ بهائیان که در آن ایام در حبس بودند ده نفر بودند. وقتی که شیپور کشیدند و صف آرائی کردند و تمام اجزاء جمع شدند. و حکم والا شد که محبوسین را بیاورند. صاحب جمع آمد جلو و با حجی احمد و آقا محمد حسن گفت من خون شما را از حضرت والا سیصد تومان خریدم شما قبول دارید؟ فرمودند قبول داریم خون پدرمان را هم بخرید اطاعت می‌نمائیم. گفت آن نمی‌شود علماء حکم قتل پدرتان را داده‌اند و ممکن نیست. لهذا این دو برادر را مجدّد زنجیر کردند و در حبس با استاد مهدی بنّاء نگاه داشتند. پس از شهادت آن بزرگواران حضرت آقا محمد حسن را از حبس بیرون آورده بردند در صندوق خانه و مبلغ سیصد تومان پول نقد از امین صندوق قرض کردند و تمسک بیست روزه به خطّ و مهر خود سپردند<sup>۱</sup> و مبلغ سی تومان هم فرع این سیصد تومان علاوه سند گرفتند. و مبلغ یک صد تومان هم صاحب جمع برای خودش جدا گانه سند گرفت. حالا حجی احمد اخوی بزرگی آقا محمد حسن را در حبس به عنوان گروی نگاه داشتند. و آقا محمد حسن را با مأمور مخصوص عقب پول روانه کردند. لهذا حضرت آقا محمد حسن مبلغ چهار صد و کسری پول<sup>۲</sup> در خارج تهیه کرده آوردند و تحویل صندوق خانه دادند و اخوی خود حجی احمد را مرخص نموده رفتند. و استاد مهدی بنّاء هم خانهٔ خود را به مبلغ دو بیست تومان بیع شرط گذاشت پول گرفت و داد و مرخص شد. پس از چندی جمعی شاکی از یزد به طهران رفت تمام از اغیار و در طهران در شاهزاده عبدالعظیم متحصّن شدند و بنای داد و فریاد گذاشتند که شاهزاده در این دو سنّه حکومتش در یزد خیلی تعدّی به عموم اهالی نموده و پول‌های کلّی به بهانه جوئی به عنوان جریمه از مردم گرفته است. ناصر الدّین شاه او را از حکومت یزد خلع نمود و حکم معزولی به دست متظلمین داد، دست بردار نشدند. آخر الامر حکم صادر شد که هر چه از اهل یزد گرفته به صاحبانش پس دهد. خرد خرد بر عدهٔ متظلمین افزوده شد و هر کس هر گونه تعدّی به او شده بود روانهٔ طهران شد. شاهزاده کج کلاه حاکم یزد شد و جلال الدّوله را با احکام سخت به طهران احضار نمودند. در این بین، چند مأمور فرستاد به خویدک و حضرت آقا محمد حسن را که ابن مرحوم شهید باشد گرفته آوردند و حبس نمود. چون شاهزاده کج کلاه وارد یزد شد جلال الدّوله جمیع محبوسین را مرخص نمود سوای حضرت آقا محمد حسن را که مرخص ننمود. و ایشان را

۱- تمسک بیست روزه... سپردند= تعهد بیست روزه... سپردند.

۲- مبلغ چهار صد و کسری پول = مبلغ بیش از چهار صد تومان پول.

داد به دست شاهزاده کج کلاه که التزام و ضامن معتبر بدهد که بعد از حرکت جلال‌الدوله آقا محمد حسن به طهران به شکایت نرود. لهذا بعد از حرکت جلال‌الدوله ایشان حاجی سید محمد ابریشمی را ضامن داده و مبلغ بیست و پنج تومان هم شاهزاده کج کلاه گرفته از زندان مرخص کرد و چون ایشان ضامن داده بودند به طهران نرفتند و شکایت نمودند.

### محمد حسن خرده فروش

باری یکی دیگر از مؤمنین خاصّ خالص دوره اول حضرت متصاعدالی‌الله آقا محمد حسن خرده فروش بودند. و در ایمان و ایقان در آن اوائل مثل و مانند نداشتند و در ثبوت و استقامت و شهامت و شجاعت کسی مثل ایشان نبود. و چون ایشان دکان خرازی فروشی داشتند مشهور به خرده فروش بودند. و این قدر که فتن و آلام پیش آمد و هر روز مؤمنین دچار مشکلات و درگیر و دار بودند ایشان هرگز در آن مواقع دکان را نبستند و خیلی عادی به قلیان بودند. قلیان نی پیچ داشتند و همیشه بالای دکان که نشسته بودند نی پیچ قلیان زیر لب داشتند. و همه اوقات یک کرسی در بازار جلو دکانشان می گذاشتند و اغلب احباب قلیان کش که عبور می کردند روی کرسی جالس می شدند و قلیان به دستشان می دادند. و در ایام رمضان که حضرات مسلمین صائم بودند ایشان قلیان را پشت میز خرازی فروشی می گذاشتند و از زیر عبا آهسته آهسته می کشیدند و ایام صیام بهائی که می شد پیچ قلیان را حلقه می کردند با قلیان می گذاشتند آن بالای میز که همه مردم ببینند که ایشان صائم هستند. و گفتگو و اعتراضات خلق را ابداً اهمیت نمی دادند و چهل سال بل متجاوز در بازار بدین منوال حرکت می کردند. و این آقا غلامحسین موجود بلور فروش پسر ایشان است ولی بهره‌ای از آن پدر بزرگوار ندارد. تا اینکه در اواخر ایام ضعف پیری عارض ایشان شد. مدتی مریض شدند و مرض ایشان طول کشید یعنی مرض اسهال داشتند و با همین حالت مرض به اردکان تشریف بردند و در اردکان صعود نمودند.

### میرزا احمد پسر میرزا محمد رضای طیب

و یکی دیگر از مؤمنین خیلی منجذب مشتعل در اوائل امر که کار خیلی سخت بود، حضرت آقا میرزا احمد پسر بزرگی حضرت متصاعدالی‌الله آقا میرزا محمد رضای طیب سابق‌الذکر بودند. این آقا میرزا احمد در طبابت و حدیث به تصدیق خود حضرت آقا میرزا محمد رضا احدی به پایه ایشان نبود. و در اوائل امر در این محله مالیر بودند که حضرت والده تشریف داشتند و اخوی بزرگی بنده آقا محمد ابراهیم و آقا محمد حسین حیات داشتند و خیلی مرادده احباب

می‌شد و مسافرتین دوره اول هر کس وارد یزد می‌شد، تا در یزد توقف داشتند در این منزل تشریف داشتند. و مراوده احباب اناثاً و ذکوراً در این محله مال‌میر لیلاً و نهراً متصل بود و حضرت آقا میرزا احمد با آقا میرزا عبدالوهاب طیب که شوهر همشیره ایشان بودند و مشهور به آقا میرزا عبدالوهاب بزرگ بودند در اغلب ایام و لیالی به این محله تشریف می‌آوردند. و آقا میرزا احمد خیلی مزاح بودند و خود را به میهمان‌الاطباء ملقب فرموده بودند. و همیشه که این محله تشریف می‌آوردند مزاحاً می‌فرمودند گاه احمد گاه و هاب آمده گاه میهمان‌الاطباء آمده. باری حضرت ایشان در سنه هشتاد و دو هجری که تقریباً بیست و دو سال از سنه ظهور گذشته بود به مرض و یا مبتلا شده صعود فرمودند. پس از صعود ایشان آقا میرزا عبدالوهاب مراوده با احباب را ترک کردند و خیلی به طور حکمت حرکت می‌نمودند. ولی این خانواده کل مؤمن و موقن زیرا والده آقا میرزا عبدالوهاب بسیار وجود مقدسی بود. آقا میرزا عبدالوهاب و آقا میرزا کاظم و آقا میرزا محمد برادر بودند. و این‌ها از سلسله سادات بزرگ ولدان حاجی میرزا احمد طیب بودند و دو همشیره عاقله کامله‌ای داشتند یکی بی بی فاطمه خانم و یکی بی بی سلطان خانم که در وجاهت و نجابت و اصالت در یزد موصوف بودند و در ایمان و ایقان در نهایت کمال. بی بی فاطمه خانم عیال حضرت متصاعدالی‌الله آقا میرزا محمد ابراهیم طیب بهائی و پسر عموی خودشان بودند و بی بی سلطان خانم عیال آقا میرزا مهدی نجل سعید متصاعدالی‌الله استاد علی عسکر شال باف سابق‌الذکر بودند.

باری والده این‌ها عیال حاجی میرزا احمد طیب، بسیار زن مؤمنه مقدسه مطمئن بودند. ایشان همیشه اوقات لیل و نهار مشغول ذکر بودند و تلاوت آیات و مناجات می‌نمودند و تازه لوح احمد عربی هو‌السُّلطان‌العظیم‌الحکیم در ایام ورود جمال مبارک در ادرنه نازل شده بود و سواد آن لوح مبارک را حضرت متصاعدالی‌الله آقا شیخ سلمان از ادرنه آورده بودند. کسی که اول در یزد این لوح مبارک را حفظ نمود، والده آقا میرزا عبدالوهاب بود و متصل تلاوت می‌فرمود. مقصود این است این خانواده از مؤمنین و مقدسین دوره اول بودند بالاخص والده آن‌ها که خیلی حکایت داشت. و این آقای حضرت احمد میرزای طیب و اخویشان ولدان متصاعدالی‌الله آقا میرزا کاظم طیب هستند و این فامیل حسناً با فامیل حضرت آقا میرزا محمد رضای طیب یک فامیل محسوبند. و آقای احمد میرزای طیب الیوم از احتیای الهی و از اطباء حاذق ربّانی است که مرضی را با کمال حذاقت معالجه می‌فرمایند.

### میرزا موسی صدرالفضلائی دهجی

و یکی دیگر از مؤمنین و متقدمین دوره اول، حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا موسی صدرالفضلائی دهجی بودند. ایشان به کل صفات حسنه و اخلاق مرضیه الهیه موصوف و متخلق بودند و ایام حیات خود را صرف خدمت امرالله فرمودند و در حدود دهج و انار<sup>۱</sup> به تمشیت امور اجباء و رسیدگی به حال ضعفاء و مسافرین از احباب و اغیار می فرمودند. در آن حدود سمت صدارت و بزرگتری داشتند و اول خادم صادق جانفشان الهی بودند. و تا نفس اخیر به خدمت نور مبین مشغول. و پس از آن روح پاک، انجال محترمشان حضرت آقا میرزا آقا جان که وکیل الدوله انگریزند و آقا میرزا علی محمد اخوی محترمشان هر یک با کمال جانفشانی به خدمات امرالله مشغول.

### آقا محمد علی و آقا محمد حسن

باری و از جمله مؤمنین و مقدسین اوائل امر، دو برادر مهرپرور آقا محمد علی و آقا محمد حسن ولدان مرحوم آقا علی نقی نبیره حاجی ملا اسمعیل یزدی بودند. و این حاجی ملا اسمعیل یکی از علماء و احبار<sup>۲</sup> یهود بود که تقریباً سی سال قبل از ظهور مبارک از ریاست جماعت یهود دست کشید و به شرف اسلام مشرف گشت. و کتبی در اثبات دین اسلام نوشت و حقیقت نبوت حضرت رسول اکرم را با آیات تورات و کتب انبیاء تطبیق نمود. و یک چندی همت گماشت و چند نفر از اقوام خود را به دین اسلام هدایت فرمود. باری حضرت متصاعدالی الله آقا محمد علی و اخوی محترمشان حضرت متصاعدالی الله آقا محمد حسن ولدان آقا علی نقی مذکور در اوایل امر تشریف بردند به رفسنجان و به امور تجارت مشغول شدند. و در ضمن به خدمات عظیمه و تبلیغ و هدایت نفوس مشغول و با عموم اهالی به روح و ریحان و محبت و وفا معامله فرمودند. و به اندک زمانی جمع کثیری از نفوس مهمه را به شاهراه حقیقت هدایت فرمودند. آن روزی که ایشان به رفسنجان تشریف بردند بهائی در آن حدود نبود و از عمل پاک و تبت خالص آن دو بزرگوار رفسنجان جان و روانی تازه یافت و رشک بهشت برین گردید و احبای رفسنجان هر یک مشعل نورانی و عده بهائیان آن جا نسبتاً از سایر جهات زیادتر است. حضرت آقا محمد علی، یک بیت عالی در یزد داشتند که خودشان ساخته بودند. آن بیت شریف را تقدیم حضور مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء نمودند و این عمل مقبول شد در ساحت اقدس. و طلعت مبارک آن بیت شریف را به حضرت متصاعدالی ملکوت الله حضرت

۱- انار = از دهستان های شهرستان رفسنجان است که مرکز آن نیز ده انار است.

۲- اخبار = مفرد آن خبر یا خبر است و رئیس مذهبی یا عالم مذهبی در ادیان یهود و مسیحی را گویند و جبر اعظم، پاپ است.

ایادی امرالله جناب ابن ابهر بخشیدند و جناب ایشان آن بیت شریف را به حضرت آقا میرزا محمد نجل ارجمند حضرت متصاعدالی الله آقا محمد رضا فروختند. و حضرت ایشان آن بیت شریف را به اکمل ما ممکن تعمیر کردند و مرکز و محل مراوده احبای الهی است. و خود حضرت آقا میرزا محمد، اول خادم صادق پاک بی آرایش جانفشان امرالله است. فی الحقیقه چنین وجودی کم یاب است و انجال محترمشان محصل علوم و فنون و کمالات صوری و معنوی.

و اما حضرت آقا محمد رضا پدر بزرگوارشان ولد مرحوم حاجی عبدالرحیم از اهل محله خلف خانعلی بودند و با حضرت متصاعدالی الله حاجی سید جواد و اخویشان آقا سید علی ولدان آقا سید محمد علی سابق الذکر قوم نزدیک بودند. و ایشان در محله وقت ساعت خانه خریده ساکن بودند و این وجود مبارک از مؤمنین و مقدسین اوائل امر بودند و بسیار مقدس و پرهیزکار و حلیم و سلیم و ساکت و صامت بودند. و در مقام صحبت امری و تبلیغ و هدایت نفوس ید طولائی داشتند و از تبت خالصه و تقوای حقیقی که داشتند خیلی نفوس را هدایت فرمودند. و انجال محترمشان یکی حضرت آقا میرزا محمد مذکور و یکی حضرت آقا میرزا علی و یکی حضرت آقا میرزا حسین هر یک کورکب درخشنده در بین احباب و نور بخش انجمن یاران الهی اند. فی الحقیقه این فامیل حضرت آقا محمد رضا بزرگتر فامیلی است در بین احباب یزد. و صبا یای محترمشان و نیره ها و پسرزاده های ایشان هر یک آیت موهبت الهی و گواه ایمان و صدق و حقیقت حضرت آقا محمد رضا هستند. همین قدر به طور عموم ذکر آنها را نمودم زیرا ذکر هر یک جدا جدا ممکن نیست و شرح گرفتاری حضرت متصاعدالی الله آقا محمد رضا در ایام ضوضاء در تاریخ قبل مذکور است.

### حاجی نواب

و یکی دیگر از مؤمنین و مقدسین عاقل کامل فاضل عظیم الشان حضرت حاجی نواب است. که ایشان از علماء و فضلاء اردکان هستند. و در شأن و مقام در بین اهالی اردکان از احباب و اغیار مسلمند و در خدمات امرالله و حفظ و حراست احبای الله و جریان امورات امری در آن حدود به جمیع قوی می کوشند و به حمدالله از هر جهت موفق و مؤیدند. پس از شهادت شهداء اردکان این وجود مبارک به کلّ شئون قائم بر خدمت آستان مقدس رب العالمین است.

### حاجی سید محمد تقی دهجی

و یکی دیگر از مؤمنین، حضرت متصاعدالی‌الله حاجی سید محمد تقی دهجی بودند که فی‌الحقیقه آن وجود مبارک، خادم صادق جانفشان امرالله بودند. اگر چه جمیع اجبای دهج به‌حمدالله عدّه آن‌ها کثیر است و در این اوراق ذکر هر یک گنجایش ندارد ولی کلّ در امرالله چون جبل متین به‌خدمت آستان مقدّس نور مبین مشغول. اما حضرت آقا سید محمود نجل محترم حاجی سید محمد تقی بعد از پدر بزرگوارشان جمیع خدمات آن حدود را به‌خود گرفته و به احدی واگذار نمی‌کنند و به‌حمدالله و المّنه مؤید و موقّند.

### حاجی نظر

و یکی دیگر از مؤمنین خیلی صادق پاک بی‌آلایش حضرت متصاعدالی‌الله حاجی نظر بود که ایشان در محله خلف خانعلی حوالی لرد آسیا منزلشان بود. ایشان در سن پیری یعنی پنجاه سالگی تصدیق به‌امرالله نمودند و شغلشان تجارت بود. و چون تصدیق کردند به‌اندازه‌ای مشتعل و منجذب بودند که شبی و روزی نمی‌گذشت که در مجالس و محافل با اجبای الهی ملاقات نفرمایند. یا در خانه خودشان مجلس می‌گرفتند یا هر کجا در هر محله‌ای که مجلس بود تشریف می‌بردند. فی‌الحقیقه چنین عاشق منجذبی کم دیده شده بود با اینکه آن اوقات در آن محله احباب خیلی کم بودند ولی ایشان ندای الهی را در آن حدود بلند فرمودند و خیلی روحانی و نورانی بودند. اما بعد از صعود آن روح پاک، پسرانشان چراغ پدر را خاموش کردند اگر چه اظهار تصدیق می‌نمودند ولی کم کم امرالله را فراموش نمودند.

### آقا محمد ولد آقا عبدالله

و یکی دیگر از مؤمنین حقیقی واقعی روحانی واصل به‌حق، حضرت متصاعدالی‌الله آقا محمد ولد آقا عبدالله از اهل محله فهّادان بودند. این وجود مبارک چون تصدیق به‌امرالله نمودند روزی شش مثقال تریاک می‌کشیدند و سنوات عدیده گذشته بود که ایشان عادی به‌شرب افیون بودند. چون شنیدند که در این ظهور اعظم شرب افیون حرام است یک‌دفعه به‌کلی ترک شرب افیون کردند. هر کس گفت به‌مرور ایام ترک کنید و آلا صدمه به‌شما خواهد زد فرمودند بالاتر از مردن که نیست و ترک فرمودند و هیچ صدمه‌ای هم به‌ایشان نرسید. چنین نفس مقدّسی کم‌یاب بود و در امر تبلیغ خیلی ساعی بودند. فی‌الحقیقه وجود ایشان از هر جهت آراسته بود و اعمال و اخلاق ایشان سبب هدایت نفوس بود، بهائی حقیقی بودند و جامع جمیع کمالات انسانی.

### آقا سید موسی

و یکی دیگر از نفوس مقدسه حضرت متصاعدالی الله آقا سید موسی سابق الذکر عمه زاده فانی نجل مکرم حضرت آقا سید جعفر بودند که وقتی که به همراه پدر بزرگوارشان از اسارت نیریز رهائی یافتند حضرت آقا سید موسی چهارساله بودند. این وجود مبارک شوهر همشیره فانی بودند و بسیار شخص منقطع رسته‌ای بودند، از هر قیدی آزاد بودند. هیچ وقت از برای خود هیچ شأن و مقامی نخواستند. همیشه خدمت امرالله را دوست می‌داشتند، فکری و ذکری جز فکر و ذکر حق نداشتند بلکه گویا ودیعه افکار عالم جسم در ایشان گذاشته نشده بود. ابدأ هیچ تعلقی به شئون بشری نداشتند. قید همه چیز را زده بودند سوای محبت الله که اگر می‌شنیدند یک نفر مسافر در فلان کاروانسرای وارد شده هر وقت شب یا روز بود خود را به آنجا می‌رساندند فوراً. و سدره المنتهی و جنة المأوای ایشان ملاقات احبباء الله بود و در بوانات صعود فرمودند.

### علی اکبر ولد مرحوم حسین کاشی

و یکی دیگر از نفوس مقدسه، حضرت متصاعدالی الله آقا علی اکبر ولد مرحوم آقا حسین کاشی بودند که اخوی بزرگی حضرت آقا علی اصغر و آقا حسن از شهدای سبعة بودند. که حضرت آقا علی اکبر پس از شهادت آن دو برادر عزیز شانه مبارکش را زیر بار گران گذاردند و رسیدگی به کل امور این فامیل محترم از جزئی و کلی می‌فرمودند. و در خدمات امرالله آنی و دقیقه‌ای فروگذار نفرمودند. در این اواخر ایام چند سینه به مروت برای رسیدگی امور املاک حضرت آقایان افغان تشریف بردند و در ضمن جمعی از اهالی مروت را تبلیغ فرمودند. تا اینکه به ساحت اقدس حضور مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء مشرف گشتند و تا دم آخر به خدمت امرالله مشغول بودند.

### حاجی احمد کفاش

و یکی دیگر از مؤمنین مشعوف مسرور خالص حقیقی حضرت حاجی احمد کفاش بودند که فکری و ذکری جز ارتفاع نداء الهی نداشتند، در محله یوزداران ساکن بودند. اوقاتی که حضرت آقا میرزا ورقاء در یزد تشریف داشتند اگر چه منزلشان منزل همشیره محترمه بی بی طوبی خانم بود ولی اکثر اوقات لیل و نهار در آن محله یوزداران منزل حضرت حاجی احمد کفاش تشریف فرما می‌شدند. و متصل احببای الهی از محلات دور و نزدیک برای ملاقات و زیارت حضرت آقا میرزا ورقاء به منزل حضرت حاجی احمد تشریف می‌آوردند. و ایشان با کمال میل و افتخار پذیرائی از احببای الهی می‌نمودند و

به طوری و قسمی از روی شعف و سرور خدمت واردین می فرمودند که قلوب احبّاء مسرور و مشعوف می گشت. و حضرت آقا میرزا و رقاء را ده روز، ده روز نمی گذاشتند که به منزل همشیره شان بروند. باری همیشه حضرت حاجی احمد به خدمت امر مشغول بودند تا اینکه در این اواخر ایام به عباس آباد که مزرعه تازه احداث شاهزاده جلال الدوله بود تشریف برده بودند و آنجا دگانی باز کرده بودند و از هر جنسی از شهر می بردند آنجا می فروختند تا اینکه ضوضاء پیش آمد و آنجا شهید شدند و تفصیل شهادت ایشان در تاریخ قبل مذکور است.

و اما راجع به مزرعه تازه احداث جلال الدوله در عباس آباد اینکه جلال الدوله از حضرت حاجی میرزا محمود و حضرت حاجی سید مهدی افغان خواهش کرده بود که آقایان افغان جناب آقا ملا بهرام سابق الذکر و جناب شاه سیاوش که ایشان از مؤمنین حزب زرتشتی بسیار خادم جانفشان امرالله بودند و جناب آقا کیومرث با چند نفر دیگر از احبّای زرتشتی را به عباس آباد بفرستند برای تمشیت امور زراعتی آنجا. لهذا بدین واسطه چند نفر از احبّای اسلامی هم برای امور کسبی به عباس آباد فرستادند که یکی حضرت حاجی احمد مرقوم بودند و دیگری حضرت آقا علی اکبر قصاب بودند که ایشان هم برای قصّابی آنجا تشریف برده بودند. این حضرت آقا علی اکبر یک جوان بسیار آراسته بودند که سن مبارکشانیست و یک سال بود و بسیار بسیار خوش صورت و قد رشید رعنائی داشتند. هیکل بسیار زیبائی در نهایت لطافت و بسیار نورانی و خوش آب و رنگ و موهای سر مبارکشانی مشکی تا محاذی گوش. این فانی در منج بوانات خدمت ایشان رسیدم این قدر این جوان خوش صورت و زیبا بود که اغلب زن ها و مردهای آنجا تماشای ایشان می آمدند. و از منج به مروست آمدیم و ایشان هم همراه به مروست تشریف آوردند. چندی در مروست تشریف داشتند خود حقیر از ایشان شنیدم که می فرمودند من سرم را نمی تراشم و میل دارم در میدان فداء موی هایم در دست خلق باشد و به اطراف میدان بکشد. و نیز فرمودند حضرت علی اکبر هم در کربلا که شهید شدند موهای سر مبارکشانی در میدان فداء به دست خلق بود و به اطراف می کشیدند. و این فرمایش ایشان طولی نکشید که به عینه واقع شد. باری شرح گرفتاری و شهادت این نور پاک را در تاریخ مدوّنه قبل عرض نموده ام.

### آقا ملا علی

و یکی دیگر از مؤمنین طبقه اول که در ایام ظهور مبارک حضرت نقطه اولی روح ما سواه فداء تصدیق نمودند حضرت متصاعدالی الله آقا ملا علی از اهل محله مالیر بودند. و ایشان در سلک طلب و بسیار خوش فهم بودند و خاله زاده

ابوی فانی بودند. و عیال ایشان همشیره ملّا حسن طالب مالگیری بود. که ملّا حسن یکی از علماء معروف یزد بود و به واسطه آن مخدّره مؤمنه همیشه هر حادثه‌ای که در یزد و توابع رخ می‌داد حضرت آخوند ملا علی چون شوهر همشیره ملّا حسن طالب بودند محفوظ بودند. تا اینکه حضرت استاد محمّد مقنی اردکانی را اشرار تعقیب کردند. ایشان از اردکان فرار نموده به شهر یزد تشریف آوردند و چندی در یزد بودند و بالأخره به آباءه اقلید تشریف بردند. چون صبیّه متصاعداً الی الله آخوند ملا علی مذکور را برای نجل رشید خود استاد محمّد حسین عقد کرده بودند لهذا حضرت آخوند ملا علی با اهل بیت به اتفاق جناب استاد محمّد نیز به آباءه تشریف بردند. و در آن جا به خدمات عظیمه بسیار شایانی موفق گشتند. و جناب استاد محمّد در آن جا صعود نمودند و نجل ارجمندشان استاد محمّد حسین مقنی باشی و بسیار صحیح‌العمل و خیرخواه و محبوب القلوب کلّ اعیان و اشراف و اهالی آباءه و ضیعاً و شریفاً گشتند. و سفری به ساحت اقدس حضور مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء مشرف گشتند. و اخوی دیگرشان مرحوم استاد اسدالله هر دو صبایای حضرت آقا ملا علی را گرفتند. و به حمدالله یک فامیل بسیار مفصلی مثل حضرت آقا میرزا حبیب‌الله خان روشن که اوّل خادم عالم انسانی و جان فشان در امرالله بودند و به ساحت اقدس مشرف گشتند و مورد الطاف بی‌پایان الهی بوده و هستند و مستخدم دولت با کمال امانت و دیانت و شوکت و اقتدار و الآن در اصفهان عضو عظیم محفل مقدّس روحانی اصفهان می‌باشند. و سایر فامیل هر یک نور بخش انجمن یاران حضرت رحمن و مفتون محبت‌الله روحی لهم الفداء بوده و هستند.

### حاجی محمّد حسین ابن باقر

و مختصری شرح حال حضرت حاجی محمّد حسین ابن باقر این است که ایشان چون تصدیق به امرالله نمودند آرام و قرار از ایشان سلب شد لیلاً و نهاراً در پی تأسیس مجالس ملاقاتی احباءالله بودند. یا در شهر یا در مزرعه مهدی آباد مجالس عدیده فراهم می‌آوردند و چنان مشتعل بودند که ابدأ راحت اختیار نمی‌فرمودند. و هر وقت که می‌خواستند راحت کنند مشغول نوشتن الواح مبارکه می‌شدند. خطّ خوبی نداشتند ولی خیلی الواح به خطّ ایشان در بین یاران الهی موجود است تا اینکه تشریف بردند به عباس آباد و آن جا مشغول کسب بودند لکن جمیع اوقات شریفشان را صرف امرالله می‌نمودند. تا اینکه در همان عباس آباد به درجه شهادت کبری فائز گشتند. شرح شهادت ایشان در تاریخ مطبوع قبل ذکر شده است.

### سید جواد محمدآبادی

و یکی دیگر از مؤمنین، حضرت آقا سید جواد محمدآبادی بودند که ایشان چندی بود تصدیق به امرالله نمودند و خیلی عشق داشتند که بروند به ساحت اقدس مشرف گردند. عاقبت خداوند چنین اسباب فراهم آورد که مسافرت به ساحت اقدس نمودند و به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء روحی لذرات تراب روضه المبارکه فداء مشرف شدند. پس از مراجعت از ارض مقصود از شرف اشرار نتوانستند در محمدآباد توقف فرمایند لهذا به عباس آباد تشریف بردند و در آن حدود شهید شدند. تفصیل شهادت ایشان را در تاریخ قبل عرض نموده‌ام.

### میرزا محمد ابراهیم طیب

و اما شرح حال حضرت آقا میرزا محمد ابراهیم طیب. ایشان از اهل خرّمشاه بودند و شغلشان طبابت بود. عیالی داشتند در خرّمشاه وفات نمود از آن جا کنده شدند آمدند در شهر مشغول طبابت شدند و تصدیق به امرالله نمودند و در شهر مجدّد عیال خواستند بگیرند. لذا حرم محترمه حضرت آقا حسن شهید سابق‌الذکر از شهداء سبعة را گرفتند. چون آن مخدّره مستوره هنوز جوان بود و اولادی هم از آقا حسن شهید نداشت لهذا ایشان را گرفتند. و چند اولاد از ایشان پیدا شد، علیا محترمه منور خانم که ایشان خادم جانفشان امرالله هستند و دو پسر دارند یکی جناب آقا عطاءالله و یکی جناب آقا عباس. حضرت آقا عطاءالله فی الحقیقه مظهر مظلومیت پدر بزرگوار هستند و اما آقا عباس حال در طهران تشریف دارند. شرح شهادت حضرت آقا میرزا محمد ابراهیم طیب در تاریخ قبل ذکر شده است.

### حاجی محمد کاظم

و اما شرح حال انجال نجباء مرحوم حاجی محمد کاظم تاجر شیرازی این است. که مرحوم حاجی محمد کاظم یکی از تجّار معتبر یزد بودند. و حضرت میرزا احمد پسر بزرگ ایشان که در محله تبریزیان یزد ساکن بودند تصدیق به امر مبارک نمودند. و بسیار جوان با علم با کمال با حقیقت نورانی بودند و متصل در مجالس و محافل ملاقاتی صحبت تبلیغی می‌داشتند. و اخوان محترمان خود را حضرت آقا میرزا محمد و حضرت آقا میرزا عبدالله و اهالی بیت شریفشان را تبلیغ فرمودند و این فامیل محترم تماماً به واسطه آقا میرزا احمد کاظم اف بهائی حقیقی نورانی روحانی هستند. حضرت آقا میرزا احمد دست از تجارت به کلی کشیدند و سیار در بلاد ایران و ترکستان و اسلامبول شده مشغول به تبلیغ امرالله گشتند. و مکرر به ساحت اقدس مشرف گشتند و به امر مبارک به اطراف و

اکناف به تبلیغ امرالله پرداختند و حال در عشق آباد و آن حدود سیر و حرکت می فرمایند. لسانی ناطق و قوه ای فائق و در هدایت نفوس سعی وافر دارند. و حضرت آقا میرزا محمد در طهران مشغول تجارت و با کمال جدیت به خدمات عظیمه در امر مبارک نیز مشغول. و نجل محترمشان حضرت آقا میرزا عبدالحسین خان با کمال قوای جسمانی و روحانی در لعنات امری در طهران مشغول خدمت به آستان مقدس طلعت مبارکند. و حضرت آقا میرزا عبدالله در یزد مشغول تجارت شدند. لکن در ده قسمت نه قسمت آن اوقات لیل و نهار خود را صرف خدمت امرالله می کردند. ضیافت چهار صد پانصد نفری از اجباء می فرمودند و خودشان با آن هیکل نورانی و وجهه رحمانی به خدمت مجلس ضیافتی با کمال شوق و ذوق و وله و انجذاب مشغول می گشتند. و الواح مبارکه شتی از جمال اقدس ابهی جل ذکره و حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء در باره ایشان نازل شد. تا اینکه در سنه ضوضاء یزد شهید شدند. شرح شهادت آن روح پاک در کتاب تاریخ قبل ذکر شده است.

#### استاد عبدالرحیم مشکی باف

و یکی دیگر از مؤمنین طبقه ثانی در ایام جمال قدم و اسم اعظم حضرت استاد عبدالرحیم مشکی باف سابق الذکر بودند که آن شهداء سبعة را در منزل ایشان گرفتند و به قلعه حکومتی بردند. حضرت ایشان عاشق اجبای جمال قدم جل ذکره الاعظم بودند. و متصل میل داشتند که هر کس از اجباء را ملاقات می فرمودند به منزل خود ببرند. و اغلب ایام هفته مجلس در خانه ایشان می شد و خیلی شائق امر مبارک بودند. چندی قبل از ضوضاء یزد هر وقت اجباء الهی را می دیدند مکرر می فرمودند باد مراد می آید و در نهایت شعف و سرور می فرمود نزدیک است که کله های ما را بغلی کنند. مثل شخص عاشقی که منتظر لقای معشوق است. طولی نکشید که ضوضاء پیش آمد و شهید شدند تفصیل شهادت آن عاشق صادق را در موقعی دیگر ذکر خواهم کرد.

#### محمد ولد حاجی محمد ابراهیم

و یکی دیگر از مصدقین نور مبین حضرت آقا محمد ولد مرحوم حاجی محمد ابراهیم از اهل محله ابوالمعالی بودند. و ایشان جوان با حقیقت متدین متیقن ساکت صامت محکم در امرالله بودند. همیشه قلبی متذکر داشتند و روحی

۱- بغلی کردن کله یا سر = "بغلی" به هر چیز که بتوان آنرا در زیر بغل جای داد، اطلاق می شود. همچنین نام یکی از فنون و روش های غلبه بر حریف در کشتی گیری است. و شاید در این جا مراد از اینکه " نزدیک است کله های ما را بغلی کنند"، این باشد که نزدیک است با دست هایشان حلقه وار کله های ما را در زیر بغلشان بگیرند و ما را مغلوب سازند.

مستبشر به بشارت الهیّه. و در آن محله هم‌زبانی نداشتند فقط اهل بیت شریفشان و دو اولاد کوچک داشتند یکی اناث، منور خانم و یکی ذکور، حاجی آقا که آن‌ها را با کمال دیانت و امانت تربیت فرموده بودند تا اینکه در ایام ضوضاء شهید شدند و ذکر شهادت ایشان از قبل شده است.

### علی‌رضاء یوزدارانی

و یکی دیگر از مؤمنین بسیار ساده با حقیقت حضرت آقا علی‌رضاء یوزدارانی بودند. و ایشان در علم نساجی بسیار ماهر و صاحب صنعت بودند و شغلشان شعربافی و در علم موسیقی کامل بودند و نی را بسیار خوب می‌زدند کسی در یزد مثل ایشان نی نمی‌زد.

حضرت ایشان استاد حقیر بودند. این فانی چند سنه خدمت ایشان می‌رفتم برای تعلیم گرفتن علم نساجی. و کسی با ایشان صحبت امری نداشت خود ایشان فطرتاً تصدیق به امرالله نمودند و با حضرت حاجی میرزا محمد افشار سابق‌الذکر صحبت امری داشتند. و حضرت حاجی میرزا محمد از وضع صحبت و بیانات ایشان بسیار متحیر شدند و صحبت حضرت آقا علی‌رضاء در ایشان بسیار مؤثر افتاده بود. و بدین واسطه حضرت افشار تصدیق به امرالله نمودند. باری در سنه ضوضاء حضرت علی‌رضاء شهید شدند و شرح شهادت آن شهید رشید از قبل ذکر شده است.

### ملاً بابائی اخوی رضی‌الروح منشادی

و اما شرح حال حضرت آقا ملاً بابائی اخوی حضرت رضی‌الروح منشادی که ذکر ایشان از پیش گذشت. ایشان در طفولیت در ظل تربیت حضرت اخوی خود رضی‌الروح تربیت گشتند و در جوانی به خدمات حضرت اخوی بزرگوار خود مشغول بودند. الی آخر حیات آن روح پاک با خلقی کریم و روی چون بهشت برین با سرور و فرح عظیم به خدمت امرالله مشغول بودند. کسب ایشان نجاری بود و در علم نجاری صاحب صنعت بودند اگر چه در منشاد تشریف داشتند ولی نجارهای عمده شهر از صنایع ایشان در فن نجاری کل مقرر و معترف بودند بلکه در بعضی نکات نجاری به ایشان محتاج بودند. و بعضی آثار نجاری ایشان هنوز موجود است. و تا کنون کسی هنوز در یزد مثل ایشان توانسته است اسباب تمام کند. و در خدمت به آستان مقدس شبیه و مثیل نداشتند. به قدری خاضع و خاشع بودند نسبت به احبای الهی و آثار مبارکه حق سبحانه و تعالی که چنین شخصی دیده نشده و همیشه سعی در امر تبلیغ و هدایت نفوس بودند. هر نفسی در منشاد و در شهر که ایشان را می‌شناخت ستایش از ایشان می‌نمود.

مقصود این است که در سلوک و سازش با خلق و حسن خلق و حلم و صبر و وفا و خضوع و خشوع، احدی منکر ایشان نبود. شرح حال ایشان در تاریخ مدوئه پیش معروض گشته.

## شرح حال چهار برادر - محمد اسمعیل، علی اکبر، شاطر حسن و اسدالله

و اما شرح حال چهار برادر مهر پرور حضرت آقا محمد اسمعیل و حضرت آقا علی اکبر و حضرت آقا شاطر حسن که شرح اسارت آن‌ها در سفر اصفهان از پیش گذشت و یکی اخوی دیگرشان حضرت آقا اسدالله که این چهار نفر اولاد حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا ابراهیم خباز بودند. که حضرت آقا میرزا ابراهیم در سن هفتاد سالگی به واسطه تصدیق پسران خود تصدیق به امر الله نمود. و در آن سن پیری یک شوری و عشقی بر سر داشتند که نازگی داشت. تا آنکه با ایمان پاک با کمال روح و ریحان از این عالم ناسوت به عالم ملکوت صعود نمودند. و اخوی دیگری داشتند، حضرت متصاعدالی الله آقا حسین بابا که ایشان در آن بحبوحه ضوضاء محفوظ ماندند. و این چهار برادر مذکور تمام شهید شدند. اما این آقایان اربعه چون یک تن و یک روح و یک ذات و یک حقیقت مادام الحیوة چنان متحد و متفق در خدمت به آستان مقدس بودند که از حد ذکر و بیان خارج است، یکی از دیگری سبقت می‌جست. چون در شهر چند روز قبل از ضوضاء عمومی حضرت حاجی میرزا حللی ساز را شهید نمودند این چهار برادر در منشاء مجلس تذکر گرفتند. علانیه و تمام احباب منشاء و بعضی از اغیار را نیز دعوت نمودند. و به تلاوت آیات و مناجات پرداختند و چای و قهوه و گلاب به تمام احباب و اغیار من دون استثناء توزیع می‌نمودند. و در منشاء در اسحار حضرت آقا میرزا محمد هدی را بالای بام می‌فرستادند که به صوت بلند تقریباً دو ساعت مناجات می‌نمودند. و روزها درب دگان‌های خبازی و عطاری که داشتند علانیه صحبت امری می‌داشتند و از احدی اجتناب نمی‌فرمودند. حضرت آقا علی اکبر یک خانه و باغ بسیار عالی در منشاء داشتند که منزل خودشان در آن خانه بود. و متصل احبای الهی که از هر طرف می‌آمدند به آن منزل وارد می‌گشتند و تا در منشاء بودند مهمان حضرت آقا علی اکبر بودند. تا اینکه قریب شش ماه قبل از ضوضاء یزد پنج دنگ آن باغ که تقریباً سه قفیز<sup>۱</sup> است مع عمارات مسکونی داخله آن با شرب تابعه‌اش<sup>۲</sup> تقدیم امرالله نمودند. و قبالة شرعی آن را به اسم حضرت افنان سدره مبارکه آقای

۱ - قفیز = مساحت و مقدار زمینی را گویند برابر با یکصد و چهل و چهار گز یا ذراع - و گز و ذراع را تقریباً یک متر گیرند.

۲ - با شرب تابعه‌اش = بهره‌ای از آب که بدان تعلق دارد - حق آبه آن - آب متعلق بدان.

حاجی میرزا محمود به مبلغ چهار صد تومان نوشتند و تقدیم نمودند. و یک دنگ آن را به حرم محترمشان بخشیدند گویا به قلب مبارکشان اثر کرده بود که ایشان را شهید می کنند. چنان این وجود مبارک مسرور و مشغوف و خندان بودند مثل اینکه روی هوا پرواز می کردند. ابدأ تعلق به عالم خاک نداشتند. همیشه می فرمودند انسان نباید غصه دنیا بخورد انسان اگر چه در این عالم است لکن باید سیرش بلند باشد باید توجهش به عالم ملکوت باشد که وقتی از این عالم رفت به همان عالمی که توجه داشته برود. اگر توجه انسان به عالم خاک باشد به ملکوت راهی ندارد. باری خیلی از این بیانات می فرمودند. سفری هم به طهران تشریف بردند. می فرمودند می خواهم بروم احبای طهران را هم زیارت نمایم خیلی منجذب و مشتعل بودند. باری شرح شهادت این انوار هدایت را در تاریخ قبل عرض نموده‌ام.

### ملا اکبر اخوی رضی الروح

و حضرت آقا ملا اکبر اخوی حضرت رضی الروح، ایشان در سلک علماء و بسیار فاضل و عالم بودند لکن خیلی ساکت و صامت بودند و اگر سؤالی از ایشان می شد خیلی به اختصار جواب می فرمودند. و متصل اوقات مشغول امور زراعت بودند و همیشه به طور انزوا حرکت می فرمودند. تا در سنه ضوضاء اول کسی که در منشاء شهید شد ایشان بودند.

### ملا محمد مجتهد

و یکی دیگر از مؤمنین و مصدقین، حضرت آخوند ملا محمد مجتهد سابق الذکر بودند که چون تصدیق به امرالله نمودند از مسجد و محراب گذشتند. و آن عمائم کبیر را از سر برداشتند در صورتی که مدت بیست و دو سال در کربلا و نجف درس خواندند و از تمام علمای شهر اعلم بودند و اجازه از حجج اسلام که در کربلا و نجف بودند داشتند. یکی از حجه الاسلام حضرت حاجی میرزا محمد حسن شیرازی و یکی از حضرت صدر که ایشان هم حجت الاسلام بودند. و این حضرت آخوند ملا محمد، ریاست در منشاء و سایر میان کوه و پشتکوه داشتند. و در شهر نزد علماء و اعیان احترام زایدالوصف داشتند. از تمام این‌ها گذشتند و به کلی تغییر لباس دادند و مشغول بنائی شدند. و هر روز یک جائی و یک خانه‌ای در منشاء بنائی می کردند و اجرت می گرفتند و گذران می نمودند. در یزد در این دوره اسم اعظم چنین شخص منقطعی و رسته‌ای دیده نشده بود.

۱- دنگ = منظور دانگ است یعنی یک ششم از هر چیزی - یک بخش یا قسمت از شش بخش یا قسمت چیزی - و بیشتر در زمین و خانه و باغ و قنات و مانند آن بکار می‌رود. و در اصطلاحات موسیقی نیز آمده است در صوت و آواز و می‌گویند آواز دو دانگ یا چهار دانگ و یا شش دانگ.

مانند برق از صراط گذشتند و از دنیا و مافی‌ها چشم پوشیدند. سبحان‌الله این نفوس مقدسه چه قدر حالشان موافق و مصداق این کلمه الهیه است که می‌فرمایند:

پای نه بر فرق ملک آنگه در ظل فقر تا بینی ملک باقی را کنون از هر کنار باری شرح شهادت این وجود مبارک را در تاریخ قبل عرض نموده‌ام.

### سید محمد باقر مهریزی

و اما شرح حال خانواده حضرت متصاعدالی‌الله آقا سید محمد باقر مهریزی. اگر چه یک مختصری از گرفتاری حضرت متصاعدالی‌الله آقا سید حسین نجل ارجمند ایشان را در قضیه مدوار که مأمورین برای اخذ حقیر به‌مدوار آمده بودند و حضرت ایشان را گرفتند و خیلی صدمه و اذیت از چوب و زنجیر بر ایشان زدند و پس از حبس و زجر مبلغ سی تومان از ایشان جرم گرفتند و رها کردند از پیش گذشت ولی صدمه ایشان همین یک دفعه نبود. چند فقره دیگر هم در شهر و مهریز صدمات شدید کشیدند تا اینکه بالأخره مجبور بر هجرت گشتند و با اهل بیت و صباپای محترمان خود به منج بوانات تشریف بردند. و از آن‌جا سفری به ساحت اقدس رفتند و به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء مشرف گشتند. و سفری هم از پیش به ساحت اقدس مشرف شده بودند. و این وجود مبارک بسیار شخص زنده دلی بودند و بسیار مشتعل و منجذب بودند. و دقیقه‌ای آرام نداشتند متصل به ذکر محبوب مشغول و وصف هنگام تشریف حضور مبارک را می‌نمودند. فی‌الحقیقه قلبی مملو از محبت‌الله داشتند و آیت بدیع این دوره اسم اعظم بودند. و الواح کثیره به افتخار ایشان نازل گشت و در منج بوانات با روحی پر فتوح صعود نمودند و در همان منج در مقبره شیخ اقطع مدفون گشتند.

### سید مهدی

و یکی اخوی ایشان حضرت آقا سید مهدی بودند که ایشان در طفولیت از مهریز به شهر تشریف آورده در بنده منزل در محله مال میر توقف داشتند. چون همشیره محترمه ایشان عیال حضرت متصاعدالی‌الله آقا سید محمد عمه‌زاده حقیر بودند و در محله مال میر بودند، ایشان هم به ملاحظه اینکه همشیره‌شان آن‌جا بود در مال میر تشریف آوردند و به دگان ارسی دوزی می‌رفتند. تا آن روز در بازار ارسی دوزی بهائی نبود ولی به واسطه این جوان نورانی روحانی جمعی در بازار ارسی دوزی تصدیق به‌امرالله نمودند و از بازار ارسی دوزی گذشته سایرین را هم تبلیغ به‌امرالله نمودند. خیلی نفوس به واسطه این وجود مبارک

تصدیق به امرالله نمودند. پس از آن به ساحت اقدس مشرف گشتند و به حضور جمال مبارک جلّ اجلاله مشرف شدند و بسیار مورد الطاف بی نهایت گشتند. پس از آن به نیریز تشریف بردند و در نیریز عیال اختیار کردند. صبیّه حضرت متصاعدالی الله حاجی میرزا جلال که فی الحقیقه اوّل مؤمن و اوّل رجال عظیم بهائیان نیریز بود گرفتند. و حال الحمدلله در نیریز به خدمت امرالله مشغول و انجال و صبایای محترمانشان کلّ به خدمت امرالله مشغول. و اخوی کوچکی ایشان آقا سید احمد در جوانی به طهران تشریف بردند و مدت بیست سنه در طهران تشریف داشتند و آنجا صعود نمودند و عیال و چند اولاد در طهران دارند. و همشیره کوچکی دیگر ایشان در مهریز در همان بیت شریف حضرت والدشان آقا سید محمد باقر تشریف دارند و عیال آقا سید محمد علی مهریزی خاله زاده خودشان شدند. و نجل ارجمندشان آقا سید جلال به حمدالله بسیار منجذب و مشتعل به نار محبت الله است. و سه صبیّه محترمه حضرت آقا سید حسین در منج بوانات عیال آقا میرزا حسین و آقا میرزا محمد علی انجال حضرت متصاعدالی الله آقا ملا محمد عموزاده حضرت رضی الروح هستند. و اولاد متعدده و فامیل بزرگی در بوانات هستند و به حمدالله کلّ مؤمن و موقن. مقصود این است که الحمدلله از حضرت متصاعدالی الله آقا سید محمد باقر مهریزی یک فامیل عظیمی در نیریز و بوانات و یزد موجودند.

### سید محمد و سید موسی

و اما دو عمّه زاده فانی دانی آقا سید محمد و آقا سید موسی ولدان متصاعدالی الله حضرت آقا سید جعفر سابق الذکر در ایام حیات شریفشان خیلی خدمت به امرالله نمودند. و حضرت آقا سید محمد اهل علم و سواد عربی داشتند و خطّ نسخ را بسیار خوب می نوشتند و در مدت حیاتشان تماماً من دون تعطیل و تعویق مشغول تحریر آیات الهی بودند. اکثر و اغلب کتب آیات خطی آنچه در یزد موجود است خطّ شریف ایشان است. فی الحقیقه خیلی در امر زحمت کشیدند و حضرت آقا سید موسی، بی بی صفرا همشیره فانی را گرفته. و در اواسط ایام حیاتشان به منج بوانات تشریف برده و در آنجا چنان سلوک و رفتاری با اهالی بوانات نمودند که پس از صعودشان آقا میرزا محمد علی آخوند گفت که روح محبت و انسانیت در بوانات صعود نمود. و در آن بقعه شیخ اقطع مدفون گشتند. و اخوی بزرگ ایشان حضرت آقا سید محمد نیز در بوانات صعود نمودند و در همان مقبره شیخ استقرار جستند. و همشیره زاده ها و فامیل آقا سید موسی عمّه زاده در بوانات موجودند.

### سید تقی منشادی

و یکی از مقربین، حضرت متصاعدالی الله آقا سید تقی منشادی سابق الذکر بودند که از مؤمنین دوره اول به واسطه حضرت رضی الروح تصدیق به امر مبارک نمودند. ایشان از اول جوانی ایمان آوردند و سن شریفشان به هشتاد و پنج سال رسید. و دو پسر مهذب روحانی نورانی و دو برادر مهر پرور که هر یک رجل رشید و فارس میدان محبت الله بودند شهید شدند. و این حضرت آقا سید تقی بعد از شهادت دو پسر و دو برادر بازماندگان آنان را در حصن محبت پرورش دادند و تربیت فرمودند. و در ایام الله هر بلائی را تحمّل فرمودند و هر روز گرفتار قوم جفاکار و معرض هر گونه حوادث ناگوار بودند تا صعود فرمودند. شرح گرفتاری ایشان در ضوضاء اخیر در تاریخ مدوئه قبل مذکور است.

### حاجی محمد حسین منشادی

و یکی دیگر از مؤمنین شجاع رشید، حضرت حاجی محمد حسین منشادی از مؤمنین دوره اول بود. حضرت ایشان روزی در کوچه عبور می فرمودند گماشتگان شیخ محمد سبزواری ایشان را به خانه شیخ می برند. شیخ به ایشان می گوید چه طور شد حاجی حسین، رجعت حسینی را تو فهمیدی و من با کثرت علم نفهمیدم؟ حضرت ایشان بلا تأمل در جواب شیخ فرمودند در زمان حضرت رسول چه طور شد که ابوذر فهمید و ابوجهل با کثرت علمش نفهمید؟ شیخ متغیر شده حکم تازیانه داد نوکرها تازیانه ها را حاضر کرده تازیانه بسیاری به آن حضرت زدند. و حکم کرد در اطاق ایشان را حبس نمایند. و به ابراهیم خلیل خان حکمران یزد قضیه را خبر داد. حکومت فرستاد ایشان را بردند، مدت چهل یوم ایشان را حبس نمود. و پس از آن مبلغی جرم گرفته مرخص نمود. این ها سه برادر بودند حاجی زینل و آقا حسن و حاجی محمد حسین. این ها ملقب به ترک بودند و بسیار نفوس مقدسی بودند. هیچ کدام سواد نداشتند لکن جوهر محبت الله بودند. بعد از شهادت شهدای سبعة، حاجی محمد حسین به طهران رفت و جلو درشکة ناصرالدین شاه سلطان ایران را گرفت و گفت ای شاهنشاه ایران آیا هیچ کس گرگ را چوپان گله قرار داده است؟ و گریست گریستنی که سلطان و همراهان را متاکم و پریشان نمود. شاه مکرر می گفت چه شده است پیره مرد حاجی محمد حسین از شدت گریه نمی توانست جواب بدهد. تا اینکه گفت آیا اهل یزد چه خلافی کرده بودند با قبله عالم که جلال الدوله را بر سر ایشان مسلط فرمودی؟ گفت چه کرده است پیره مرد؟ گفت این گرگ، اغنام الهی را پاره پاره کرد. در یک روز هفت نفر را سر برید و چه قدر ظلم کرد و به این اکتفا نمود، پیره مرد عالم فاضل هفتاد ساله را با دست خود و

همراهان تیرباران نمود. ظلم و جور و جفائی نبود که نکرد. جان و مال مردم را از میان برد و های های می‌گریست. تا اینکه شاه جلال الدوله را معزول کرد آن وقت مراجعت نمود. باری بسیار شخص با وجودی بود پسران متصاعدالی‌الله حاجی زینل که یکی آقا ابوالقاسم بود از جوانی تا نفس اخیر در ساحت اقدس باغبان باغ رضوان بود. و آقا محمد ابراهیم از ابتداء جوانی الی مادام الحیوة در ساحت اقدس در بیت مبارک خدمت به آستان مقدس جمال قدم و اسم اعظم می‌نمود. و فامیل این سه برادر مؤمن موقن در منشاء و ساحت اقدس و مصر الحمد لله کل مؤمن حقیقی و خادم عالم انسانی که ذکر هر یک ممکن نیست. من جمله حضرت متصاعدالی‌الله حاجی علیمحمد ولد متصاعدالی‌الله آقا حسن ترک مدّت مدیدی یعنی بیست و پنج سال ضابط و حاکم منشاء بود. و در حق احباب منشاء در این مدّت اجدی قوه تعدی نداشت. بالأخصّ بازماندگان شهداء منشاء را از هر گونه حوادث و آفاتی حفظ فرمود و اهل بیت شریفشان و متصاعدالی‌الله آقا علی اکبر پسر بزرگشان مادام الحیات در حفظ و حراست احبابی منشاء کوشیدند.

## شرح حال بازمندگان، تفصیل زحمات آنها و دنباله ضواضه

باری اگر فانی بخواهم شرح زندگانی و زحمات تمام احبّای یزد را از ایّام سابق و لاحق ذکر نمایم ممکن نیست. ولی به قدر امکان متدرّجاً در مقامات دیگر عندالافتضاء شرح حال بعضی از احبّاء چنانچه موقعیت پیدا کردم ذکر خواهد شد. به طور کلی همیشه یک حوادث و گفتگوئی راجع به امر بهائی در شهر و دهات اطراف بود تا اینکه شاهزاده جلال‌الدوله در سفر اخیر که به یزد آمده حال ایشان نسبت به سابق خیلی بهتر شده بود و تا یک درجه همراهی داشتند با حزب بهائی. چون علماء ملتفت شدند شاهزاده در این سفر به خلاف سفر سابق با طایفه بهائی سلوک می‌نمایند خود را جمع کردند و قدری خودداری نمودند. و حکومت شاهزاده در یزد در این سفر چند سنه طول کشید. خرد خرد بهائیان بنای گفتگوی امری گذاشتند و مجالس بسیار بزرگ ششصد هفتصد نفری در مزرعه مهدی آباد و شهر تشکیل می‌گشت. گمان بعضی از احبّاء این بود که شاهزاده بهائی شده و در این سفر حالش خیلی فرق کرده. کم کم احبّای یزد امر را علنی کردند. تا اینکه در شهر رجب سنه ۶۱، حضرت ایادی امرالله آقای ابن ابهر از طهران به امر محفل مقدّس روحانی آن جا به یزد تشریف آوردند و چندی در یزد توقّف فرمودند و مجالس عدیده فراهم می‌آمد و وقت بود که هفتصد هشتصد نفر احباب از اسلامی و زردشتی و کلیمی در مجلس داخل هم مخلوط نشسته و از طایفه مسلمین هم ممکن بود که هر مجلس چهل پنجاه نفر حاضر باشند و خود را نسبت به این امر بدهند و اظهار تصدیق نمایند. و حضرت ایادی سفری به کرمان تشریف بردند. پس از چندی مراجعت فرمودند و تقریباً آن وجود مبارک چهار ماهی در یزد تشریف داشتند. اما در این مدت قلیله نفوس کثیری تصدیق به امرالله نمودند و مجالس و محافل ملاقاتی در کل ایّام و لیالی تشکیل می‌گشت. و مجالس جمعیتی به اختلاط ملل اخری یعنی احبّای زرتشتی و کلیمی فراهم می‌آمد و با کمال روح و ریحان و سرور و فرح لایحصى مجتمع می‌شدند. و حضرت ایادی به بیانات و تعالیم الهیه و نصایح مشفقانه کل را دلالت و نصیحت می‌فرمودند و چنان جذّابیت و هیمنه‌ای در بیانات و فرمایشات ایشان بود که کلّ مبهور و حیران بودند. فی الحقیقه روحی جدید و حیاتی تازه به احبّای الهی بخشیدند. آن ایّام یک شور و انجذابی در یاران الهی و امام‌الرحمن حاصل گشته بود که فوق ذکر و بیان است. حضرت آقای میرزا حاجی آقا از

اهل سنگسر از طهران محض خدمتگزاری حضرت ابادی همراه ایشان بودند. و آیات و مناجات و اشعار را بسیار خوب می خواندند به لحن و صوتی ملیح تلاوت آیات الله می فرمودند که کل مستمعین از این صهبای الهی چنان مخمور و سرمست می شدند که گویا منقطع از دنیا و ما فیها می گشتند و الله الذی لا اله الا هو. چنان شور و انجذابی و محویت و فنائی از برای احبای الهی پیش آمده بود که کل تمنای جانفشانی و فداکاری می نمودند.

پس از حرکت ایشان از یزد چند روزی گذشت که جمعی از احبای الهی در زیر تیغ و شمشیر نعره یا بهاء الابهی را به عنان آسمان رساندند و هر یک به خون خود شهادت بر عظمت این ظهور اعظم دادند و حجّت را بر عالم و عالمیان کامل و بالغ فرمودند. و آن این بود که سید ابراهیم امام جمعه از سفر کربلا در یوم شانزدهم شهر ربیع الاول سنه ۶۱ مراجعت به یزد نمود و سه یوم قبل از ورودش شهرت یافت که توقیعی به خط سبز از ناحیه مقدسه نجف بیرون آمده که باید تمام بهائیان را به قتل رسانند. و آن توقیع به خط سبز همراه امام جمعه است و باید تمام خلق محض احترام آن توقیع مبارک که همراه امام جمعه است استقبال نمایند. لذا اغلبی از اهل شهر از هر قبیل نفوس حتی علماء و تجار و اعیان و اشراف استقبال نمودند و تا حجّت آباد که شش فرسخی شهر است رفتند. و بعضی هم پیش تر رفتند و آنچه از توقیع مذکور استفسار می نمودند انکار می کرد که من چنین چیزی نگفته‌ام ولی در باطن این مطلب توقیع را نشر می داد. بعضی می گفتند چنین توقیعی نزد امام جمعه هست ولی حالا مصلحت نیست که بیرون بیاورند. ولی تمام اهل شهر از وضع و شریف به دیدن امام جمعه می روند و در ضمن پوش روی خانه اش کشیده و خیال روضه خوانی دارد. و متصل نقل مجلس و صحبتش این بود که در اصفهان بودم چند نفر بهائی را کشتند و چنین و چنان کردند فی الحقیقه اهل اصفهان خیلی شریعت دوست هستند و مردمان با غیرت با همتی دارد خلق یزد ابداً غیرت ندارند. دین اسلام به کلی از دست رفته است و این طایفه بهائی قوت و قدرتی حاصل نموده اند، استیلاء و غلبه دارند نباید بگذارید این قدر جری شوند. الحاصل سخنان مهیجانه از این قبیل بسیار می گفت و عموم خلق را به هیجان آورد. یوم اول ورودش شهرت دادند که آقای آقاسید کاظم حجّت الاسلام حکم قتل تمام بهائیان را داده اند و آن حکم نزد آقای امام جمعه است. و از خودش سؤال می کردند که چنین حکمی از آقای آقاسید کاظم نزد شما هست می گفت چنین چیزی نیست. ولی چنان خلق را به شورش و هیجان آورده که وصف ندارد. حالا که فردای آن روز ورودش هست و یوم هفدهم شهر ربیع الاول است که یوم عید مولود باشد

۱- پوش = خیمه - خرگاه - سرابرده - چادر

و تمام خلق در آن روز بیکار و این گفتگو در کار. و امام جمعه از کربلا آمده و پوش روی خانه‌اش کشیده و آن روز را روضه خوانی بسیار مفصلی می‌نماید. و این صحبت‌های تازه آورده دیگر معلوم است جمعیت و ازدحام خلق به چه درجه است. از هر قبیل نفوس از اعلی و ادنی من دون استثناء در آنجا حاضر و این مذاکرات در میان است. نفوسی بودند که در آن روز دو سه مرتبه به خانه امام جمعه رفتند و این صحبت‌ها در میان بود تا اینکه خرده خرده خلق را مستعد یک فتنه و فساد نمودند. باری شرح قضایا و بلائی‌ای وارده بر هر یک از نفوس مقدسه احتیای مؤمنین و مؤمنات را در تاریخ مدوته قبل عرض نموده‌ام و در این تاریخ هم از بعد ذکر خواهد شد.

### شرح حال بقایای حاجی میرزای حلبی ساز

و اما ذکر بقایای بعضی از شهداء و بازماندگان ایشان و مصائب وارده بر هر یک را دفتر عالم کفایت ننماید. پس بهتر آن است که هر نفسی خود تصور آن حال و آن شب‌های تار و آن دل‌های بی‌قرار و آن حوادث و قضایای بی‌شمار نموده با آه و حنین همدم و قرین گردد. سبحان‌الله چند شب متوالیاً به بازماندگان حضرت حاجی میرزای حلبی ساز شهید چه گذشته بود. مجملش این است که غروب آفتاب روی میرچقماق جمعی از اشرار به زینل عرب که همسایه پهلوی ایشان بود و بام خانه‌اش متصل به بام خانه حضرت حاجی میرزا بود می‌گویند تو هم که همسایه حاجی میرزا هستی حکماً بایی هستی. و حال آنکه زینل عرب اول شیر و اول بد جنس شهر یزد بود. می‌گوید حالا که این اسم را نسبت به من دادید الان می‌روم عیال و سه اولاد او را می‌کشم. و با کمال سرعت به خانه می‌رود و فوراً قطار فشتنگ بسته و شش لول برداشته از پله‌های بام بالا دویده با کمال رذالت و فحاشی می‌رود روی بام خانه آن مظلومین، بالای سر آن‌ها که آمده‌ام امشب بچه‌های آن حاجی میرزای فلان فلان شده را بکشم. و فشتنگ در شش تیر می‌گذارد. حالا این سه طفل مظلوم با آن پیره زن والدۀ والدۀ سابق‌الذکرشان گوشۀ خانه نشسته‌اند که این شخص شیر را با این حالت روی بام بالای سرشان مشاهده می‌نمایند. از شدت ترس و خوف لرزه شدیدی بر اندامشان افتاده به جزع و فرع در آمدند. چون از پله‌های بام این خانه خواست پائین آید آقا حسین ولد آقا رضا که همسایه آن طرف دیگرشان است با کمال سرعت می‌دود بالای بام و خود را می‌رساند و با زینل عرب می‌گوید چرا می‌خواهی این اطفال را بکشی؟ می‌گوید امروز غروب روی میرچقماق جمعی با من گفتند تو همسایه حاجی میرزا هستی تو هم یقین بایی هستی و امشب تا من تمام این‌ها را نکشم دست بردار نخواهم بود. حالا آقا حسین مذکور آنچه او را

نصیحت می‌کند که این‌ها چه گناهی دارند اطفال بی‌گناه که تقصیری ندارند حاجی میرزا که بابتی بود او را کشته‌اند عیالش هم معلوم نیست کجاست آیا زنده است یا او را هم کشته‌اند این اطفال یتیم شده‌اند پدرشان را در حضورشان کشتند مادرشان را به قدری زدند و اذیت کردند که معلوم نیست حیات است یا نه این سه طفل در این خرابه نشسته‌اند معلوم نیست قوت و غذائی به این‌ها می‌رسد یا خیر. ملاحظه کن این چند روز مثقالی گوشت در بدن این‌ها مانده است. آیا چطور دل تو راضی می‌شود که این‌ها را بکشی؟ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید اکرموا الجار و لو كان كافراً گرامی بدارید همسایه را اگر چه کافر باشد. تو که امت پیغمبری چگونه راضی می‌شوی که این سه طفل بی‌گناه را بکشی؟ برگرد برگرد از این خیال بگذر. حالا آنچه آقا حسین می‌گوید ابتدا در او اثر نمی‌کند بالأخره آقا حسین می‌گوید حالا دیر نمی‌شود بیا برویم پائین طرف خانه ما یک قلیان بکش یک پیاله جای بخور قدری حواست جای خود آید بعد هم ممکن است دیر نمی‌شود. باری به هر لسان که بوده آقا حسین زینل عرب را می‌برد به منزل و خیلی به او محبت نموده جای و قلیان به او می‌دهد و نصیحت زیاد به او می‌نماید و کم کم او را از این خیال منصرف می‌سازد.

اما اطفال در آن شب تا صبح خدا می‌داند چه حالی داشتند، دیگر معلوم است لازم به ذکر نیست. حضرت آقا میرزا عنایت‌الله فرمودند آن شب تا صبح در این گوشه خانه در تاریکی نشستیم و از ترس مثل بید می‌لرزیدیم و متصل چشم‌های ما به سوی پله‌های بام بود که حالا می‌آید پائین و ماها را می‌کشد. اگر در آن نصف شب صدائی از جانی استماع می‌نمودیم یقین می‌کردیم که زینل عرب است که می‌آید. و می‌فرمودند حقیقه آن شب، شبی بر ما گذشت که هرگز فراموش نخواهد شد. باری والده این اطفال مدت بیست روز به خانه نیامد و این اطفال نزد این مادر پیر که جدّه امیشان بود بسر می‌بردند. و حال آنکه او هم علیله و مریضه بود و نمی‌توانست خود را جمع نماید تا چه رسد که این اطفال را توجه نماید. علی‌الأصل عابرین و مترددین سنگ در این خانه بی در و سر می‌انداختند و فحاشی و رذالت می‌نمودند. هر دفعه که صدای فحش می‌آمد این اطفال خود را بر سینه این پیره زن می‌چسباندند و مانند جوجه مرغ می‌لرزیدند. هر وقت که صدا می‌آمد که شاه می‌کشیدند اطفال می‌گفتند این‌ها می‌آیند ما را بکشند.

۱- شاه کشیدن = شاه از القاب پیغمبر اسلام و علی بن ابی طالب و امام حسین است و شاه کشیدن به معنی هر یک را با صدای بلند و بگونه فریاد نام بردن است.

و چند روزی که گذشت، ضوضاء شدیدتر شد و هنگامه عظیم تر گشت و از هر سمت صدای بلوا و شاه و قبه مرتفع. کم کم از شدت زحمت حضرت آقا میرزا عنایت‌الله مریض شدند و تب شدیدی عارض شد. بی هوش و بی حال در گوشه‌ای افتاده، نه طبیعی نه دوائی نه پرستاری و آن دو طفل دیگر هم از شدت بلاء و زحمت قریب‌الموت شده بودند. و یا آن پیره زن می گفتند نه نه جان، ماها چه کرده‌ایم که مردم ما را می کشند؟ حقّ علیم شاهد و گواه است که گفت و شنید آن اطفال را طاقت تحریر و تقریر آن ندارم و ذکر مصائب این مظلومین را نتوانم. گاهی این پیره زن این اطفال را در این خانه بی در و سر تنها می گذاشت و افتان و خیزان می رفت عقب یک قوت و غذائی و این اطفال تنها می لرزیدند تا بیاید.

باری روز بیستم فی الجمله اطمینانی حاصل گشته بود. والدۀ محترمه این اطفال با صد هزار ترس و لرز به خانه آمده بود و قسم یاد می فرمود که وقتی که به خانه آمدم و این سه طفل را دیدم ابدأ نشناختم که این‌ها اطفال منند. از والدهام پرسیدم که نه نه بچه‌های من کجا هستند گفت این‌ها که بچه‌های تو هستند وقتی که یقین حاصل نمودم که این‌ها بچه‌های من هستند قسم یاد فرمود که حالی برای من پیش آمد که در این مدت و این همه مصائب و بلاها نزد این حال، هیچ بود. و نیز می فرمود الآن که چندین سال گذشته صحبت آن روز که می دارم لرزه بر اندامم می افتد.

باری یکی از بازماندگان آن شهید مجید روحی له القداء حضرت آقا میرزا عنایت‌الله است که الحمدلله آن وجود مبارک تالی پدر<sup>۱</sup> بزرگوار است و مصداق کلمة الولد سرّایه است. و این دردانه جان از فضل حضرت رحمن بعد از پدر بزرگوارش چندی به تحصیل علوم پرداخت و کلاس‌های مدرسه را طی کرد. پس از آن به شغل عطاری اشتغال فرمود و الحمدلله به تفضلات الهیه و حسن سلوک و حسن معاملات اسباب ترقی از هر جهت برای ایشان حاصل گردید. و در تبلیغ نفوس محتجبه بی نهایت سعی و جاهدند و از شدت محبت خالصانه و حسن سیرت و طویبت فطرت نفوسی را تبلیغ فرمودند که احدی را گمان تصدیق در باره آن‌ها نبود. فی الحقیقه این وجود مبارک مظهر مظلومیّت است و در جمیع احوال در مقام تسلیم و رضا است و همیشه متبسم و مسرور و مشعوف. هر نفسی که ایشان را ملاقات نماید گویا آن سردفتر شهداء را زیارت نموده زیرا که در جمیع شئون و صفات شبیه و نظیر پدر بزرگوار است. و حرم محترم ایشان بی بی ربابه خانم صیّۀ آقا میرزا محمد طیب، اخوی آقا میرزا عبدالوهاب سابق‌الذکر است و والدۀ حریشان بی بی رضوان خانم صیّۀ حضرت

۱ - تالی پدر = جانشین و قائم مقام و دنباله رو پدر.

محترمه بی بی طوبی خانم سابق الذکر اخت حضرت ورقاء است. و بی بی رضوان خانم مشغول طبابت هستند و در طبابت و حذاقت عدیل و نظیر ندارند. مرضی را با دم مسیحائی معالجه می فرمایند و به اخلاق روحانی و صفات الهی به جذب قلوب و هدایت نفوس فی الحقیقه یادگار آن روح پاک حضرت بی بی طوبی است.

و اما دو همشیره محترمه حضرت آقا میرزا عنایت الله هر یک آیت موهبت پروردگارند و والده ستمدیده مظلومه شان حضرت رقیه خانم صبیّه حضرت متصاعدالی الله استاد جواد نذاف است که آن مرحوم از مؤمنین و مقدّسین دوره اول بود. آن وجود مبارک در آن ایام، اول خادم صادق جانفشان در امر الله بود و چند اولاد داشتند یعنی دو پسر و دو صبیّه. دو پسر یکی حضرت آقا رمضان که در منشاد شهید شدند. و شرح شهادت ایشان در جلد اول این تاریخ عرض شده است و یکی حضرت آقا علی تقی. اگر چه ایشان به ظاهر شهید نشدند ولیکن به قدری در امر الله زحمت کشیدند که هر دمی حکم شهادت داشت. زحمات بازماندگان حضرت آقا رمضان شهید اخوی و زحمات بازماندگان حضرت شهید، حاجی میرزا حلی سبب که شرح شهادت هر یک در تاریخ قبل عرض شده است. و عیال آقا میرزا محمد ابراهیم بی بی خاور خانم هر دو صبایای مرحوم استاد جواد همشیره های حضرت آقا علی تقی هستند. که این همشیره زاده ها یکی حضرت آقا عطاء الله و یکی حضرت آقا عباس و صبیّه محترمه شان بی بی منور خانم که عیال حضرت آقا محمد جواد نجل محترم حضرت آقا عبدالکریم شهید است که ذکر شهادت ایشان از قبل عرض شده است.

مقصود این است که حضرت آقا علی تقی مصداق آیه مبارکه یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون. از این گذشته همه روزه اعداء در صدد قتل ایشان بوده و هستند مثل اینکه چندی قبل حضرت ایشان پای پیاده از محمدآباد فریداً وحیداً عازم منشاد می شوند چون در منشاد چند سنه بود مشغول زراعت بودند همین که روانه می شوند غلامحسین نام محمدآبادی که چندی بود نام خود را غلام دیوانه نهاده بود همه جا از عقب سر ایشان می رود که هر جا صحراء را خلوت یافت ایشان را بکشد. تا اینکه می رسند مقابل کوه پوزه دمه. چون اطراف نظر می کند کسی نزدیک نبوده خود را می رساند و بر ایشان حمله می کند، قوه و قدرتش فائق بر ایشان بوده و خیلی وقت بر ایشان می تند. <sup>۱</sup> از آن جایی که اراده الله تعلق نیافته بود آخر الامر مغلوب

۱- تئیدن یر کسی = به دست و پا و بدن کسی پیچیدن.

می گردد و فرار می نماید. چنانچه در سنه ضوواء هم که حضرت آقا رمضان اخوی ایشان را درمنشاد شهید کردند. آن وقت آقا علینقی در محمدآباد در خانه بودند دانی غلام نذاف که دانی ایشان بود خبر می دهد به اشرار محمدآباد که استاد علینقی در خانه است لهذا جمع کثیری آمدند درب خانه که ایشان را شهید نمایند. همسایه ایشان می رسد و مانع از دخول خانه ایشان می شود و اشرار را متفرق می سازد. از آن جایی که حق سبحانه و تعالی می خواست این وجود مبارک در این فامیل به جهت تربیت و حفظ و صیانت بازماندگان شهداء مذکوره باقی بماند به حمدالله محفوظ ماندند.

### شرح حال بازماندگان شاطر حسن

و اما شرح حال بقایای حضرت شاطر حسن شهید سابق الذکر که ایشان شاطر حکومتی بودند. ایشان دو پسر داشتند و سه دختر. صیبه بزرگی ایشان خانم ریاب که حرم محترم حضرت شهید آقا میرزا جواد صباغ بودند و شرح شهادت آن سرو آزاد در تاریخ مدوئه قبل عرض شده است. و هم چنین مختصری از زحمات و بلاهای وارده بر خانم ربابه نیز از قبل ذکر شده است. و یکی صیبه ایشان، سلطنت خانم بود که عیال حضرت آقا علی شهید سابق الذکر بودند. باری سلطنت خانم یک صیبه کوچکی از حضرت آقا علی شهید داشتند که ایشان پس از تحمل بلاهای و رزایا فی سبیل الله تعالی با آقا علی اکبر اخوی حضرت آقا علی شهید سابق الذکر به عشق آباد تشریف بردند. و پسر بزرگ ایشان حضرت آقا علی اکبر به سعی و همت جناب والده شان مدت ده سنه بعد از شهادت پدر بزرگوارشان به مدرسه تشریف بردند و به تحصیل علوم و فنون پرداختند. و در این مدت با کمال جدیت کلاس های مدرسه را طی کردند و لسان انگلیسی را کاملاً تحصیل فرمودند و در ایمان و ایقان و معقولیت این جوان عدیل و نظیر نداشت. تا اینکه در اول شباب و جوانی به عشق آباد تشریف بردند. و از آن جا پس از چندی با اخوی کوچکی خودشان حضرت آقا علی محمد به طهران تشریف بردند و حال در حدود قزوین به خدمت امرالله مشغول و مورد الطاف بی پایان طلعت رحمانند.

### شرح حال بازماندگان استاد عبدالرحیم مشکی باف

و اما شرح حال بازماندگان حضرت استاد عبدالرحیم شهید مشکی باف که شرح شهادتشان در تاریخ قبل عرض شده. حضرت ایشان دو پسر داشتند و دو دختر، یک پسر ایشان حضرت آقا محمد طاهر است که فی الحقیقه این وجود مبارک

۱- شاطر حکومتی = مأمور و فراش حکومتی.

در جمیع شئون مادی و روحانی شبیه و نظیر پدر بزرگوار خود بودند. و در امرالله خادم صادق جانفشان و در کمالات صوری و معنوی و نطق و بیان و اطلاعات امری در نهایت درجه کمال بودند. این وجود مبارک پس از تسکین بلایا و ضوضاء و راحت اجباءالله، مسافرت به ساحت اقدس نمودند و مدتی مدیده به شرف لقاء مبارک طلعت پیمان حضرت عبدالبهاء روحی و روح العالمین له الفداء مشرف بودند و مورد الطاف و اعطاف بی پایان طلعت مبارک بودند. پس از مرخصی از ساحت اقدس به بمبئی تشریف برده چندی در بمبئی خدمت امر می کردند و در ضمن به کاسبی مشغول و همه ساله مبلغی کافی برای مخارجات مرحومه والده و همشیرهها از بمبئی به یزد ارسال می فرمودند. پس از آن، حضرت آقا عبدالحسین اخوی کوچکی شان نیز به بمبئی تشریف بردند و مدتی خدمت اخوی خود، آقا محمد طاهر مشغول کسب شدند. تا اینکه در این اواخر ایام آقا محمد طاهر به یزد تشریف آوردند و در یزد به خدمات شایان عظیمه موفق گشتند. فی الحقیقه وجود مهمی بود تا اینکه در سنه قبل که سنه هشتاد و هفت بود در یزد صعود نمودند. و صباپای محترمت بی بی ربابه خانم ضلع حضرت نور باهر محبت الله آقا احمد که به کل صفات حمیده موصوف و یکی بی بی معصومه خانم ضلع محترم آقا حسن قصاب.

### شرح حال بازماندگان آخوند ملا محمد علی تفتی

و اما ذکر بازماندگان حضرت متصاعدالی الله آخوند ملا محمد علی تفتی که شرح گرفتاری و بلایای ایشان در جلد اول این تاریخ عرض شده است. آن حضرت پس از چندی که ضوضاء و فساد شهر آرام گرفت چون در غارت اموال پاکباز شده بودند دیگر برای ایشان قوه زیست و توقف نمانده بود لهذا با عیال و اطفال مسافرت به بوئات فارس نمودند و چند صباحی در بوئات خدمت اخوی خود حضرت آقا ملا صادق تفتی سابق الذکر توقف کردند. پس از آن به شیراز تشریف بردند. بعد از ایامی چند، در شیراز مرض وبا ظاهر شد، حضرت ایشان با دو طفل به مرض وبا مبتلا گشته صعود نمودند. و زینب خانم عیالشان که صبیّه محترمه حضرت شهید آقا غلامحسین دلال بود که ذکر شهادتشان از قبل شده است با یک طفل شیرخوار که تازه توگد یافته بود در شیراز تنها ماندند. پس از چندی حضرت آقا ملا صادق از بوئات تشریف بردند به شیراز و عیال اخوی و آن طفل شیرخوار را به بوئات آوردند. تقریباً مدت یک سال در بوئات خدمت آقا ملا صادق بودند. پس از آن، آن مخدره با طفل خود به ساحت اقدس مشرف شدند و تقریباً مدت دو سال در ساحت اقدس در بیت مبارک لیلاً و نهاراً مشرف بودند تا اینکه مرخص شده مراجعت به ایران نمودند. چون به شیراز رسیدند

مریض شدند و در شیراز صعود کردند. و آن طفل در شیراز تنها ماند تا اینکه حضرت آقا ملا صادق مجدداً به شیراز تشریف بردند و آن پسر چهارساله را با خود به بوانات آوردند و آن پسر اخوی، مدتی در خدمت عموی خود بود تا اینکه حضرت آقا ملا صادق در بوانات صعود نمودند و آن پسر، آقا ملا محمد علی به شهر یزد آمدند.

باری در خصوص حضرت آقا محمد عزیز خان که مختصری از گرفتاری ایشان از قبل عرض شده است. این حضرت متصاعدالی الله آقا محمد عزیز خان فی الحقیقه مفتون دلبر یکتا بود. به قدری آیات الهی و مناجات در حفظ داشتند که اگر ده شبانه روز علی الاتصال تلاوت می کردند تمام نمی شد. یک عشقی و یک شور و انجذابی در سر داشتند که فوق آن متصور نه. باری نجل عزیزشان، آقا عزیزالله مربای دست تربیت آن پدر بزرگوار است و از هر جهت آراسته و به کمالات صوری و معنوی پیراسته است.

و اما دو برادر یک دل و یک جان، متصاعدین الی الله حضرت آقا محمد ابراهیم و حضرت آقا علی اکبر بقال که دو روح پاک و اوّل مشاعل مشتعل به نار محبت الله بودند. و همیشه اوقات در بیت شریفشان مجالس بسیار مفصل می گرفتند. الحمدلله پس از صعود آن دو کوکب نورانی انجال محترم حضرت آقا محمد ابراهیم، یکی حضرت آقا عبدالعلی و یکی حضرت آقا عبدالحسین روحی لهما الفداء هر یک جوهر محبت و صفا و ساذج الفت و اتحاد و مظلومیت و معقولیت و وفا هستند و به مشی و رفتار پدر بزرگوار خود در امرالله خدمت به دیوان الهی می نمایند.

### شرح حال بازماندگان حاجی محمد صادق چیت ساز

و یکی دیگر از مؤمنین دوره اول حضرت متصاعدالی الله حاجی محمد صادق چیت ساز بودند و بسیار وجود با حقیقت و متقی و پرهیزکار و همیشه ساکت و صامت و خیلی آهسته و ملایم صحبت می داشتند. و به واسطه این وجود مبارک نفوسی چند که در دکان ایشان چیت سازی می کردند تصدیق به امرالله نمودند. و پسر بزرگی ایشان نایب محمد خان، وجود با حقیقت با کفایت فعال با درایت با صفائی هستند. حضرت ایشان در اوّل جوانی در اداره حکومتی همیشه مستخدم و نایب اوّل و گاهی فرآش باشی و مرجع کل امور ولایتی بوده و هستند. چند سنه در دستگاه ایالت کرمان شخص اوّل بودند و حال چندین سال است در اداره حکومت یزد هستند. و در این مدت مدیده که الیوم تقریباً سن مبارکشان به هفتاد سال رسیده است از شدت امانت و دیانت و صدق و صفا و خلوص به امرالله این قدر که تغییر و تبدیل در نفوس و ارباب مناصب پیش آمد

حضرت ایشان باقی و بر قرار و روز به روز بر اهمیّت و اعظمیّت ایشان افزوده شده. و در جمیع موارد و حوادث و قضایا گوشه گیری کار احبّاء الله می فرمایند. این نیز از تفضّلات الهیّه است که این وجود مبارک را برانگیخته برای عزّت امرالله و آسایش احبّاء الله. فی الحقیقه این نفس نفیس با تمام خلق چنان سلوک و سازشی فرموده است که مقبول عامّه است.

و متصاعدین الی الله آقا محمّد حسین و آقا علی همشیره زاده حضرت حاجی محمّد صادق، این دو برادر از مؤمنین خالص جان فشان امرالله بودند. حضرت آقا علی از شدّت محبّت و عشق خود را به عگا رساندند هنگامی که باب لقاء بر وجه احبّاء مفتوح گشت. ایشان در آن ساحت اقدس به اذن مبارک جمال قدم جلّ جلاله معجور گشتند و از خدام مقرب در گاه الهی بودند و همیشه مورد عنایت و الطاف جمال مبارک بودند. در سنه سی و شش از ظهور بود تقریباً که این فانی دانی مشرف بودم. در فصل تابستان بود و جمال قدم جلّ ذکره الاعظم دو فرسخی عگا تشریف داشتند. جناب آقا علی مذکور شب در مزرعه در باغ جلو قصر مبارک خواب بوده که ماری می رود در پیراهنش می خوابد. چون ایشان خواب بودند یقین ملتفت نمی شوند تا اینکه یک وقتی به پهلوی دیگر می گردند آن مار واقع می شود زیر پهلوی ایشان لهذا دو موضع پهلوی و شکم را می زند تا صبح ایشان قریب الموت شدند. تفصیل را به حضور مبارک عرض کردند. فرمودند احبّاء در حقّش دعا کنند و نیز فرمودند دکتر فرنگی بیورند. آن روز و آن شب تمام احبّای مجاورین و مسافرین در حقّشان دعا کردند. و فوراً دکتر عگا برای معالجه حاضر شد. تا پنج یوم که ابداً معلوم نبود ایشان حیات دارند یا خیر همین قدر مانند هیکل مرده ای آن جا افتاده بود که دو دهن زخم در پهلوی به قدری گشاد شده بود که دست در دهن زخم ها فرو می رفت و زبان ورم کرده از دهان بیرون آمده فقط دوا از مجرای دماغ به ایشان می دادند. بالأخره پس از چهار پنج ماه پوست انداخت یک جلدی سر تا پا بیرون آمد و مدتی ایشان را در میان پنبه می خوابانیدند. تا اینکه کم کم پس از چندی از میان پنبه ها بیرون آمده خرد خرد بهتر شدند و مشغول خدمت گشتند. باری این وجود مبارک مدت بیست و پنج سال بعد از صعود جمال مبارک در آستان مقدّس حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء خدمت می کردند و مورد الطاف بی پایان طلعت مبارک بودند تا اینکه سن شریفشان به هفتاد سال متجاوز رسید. در این اواخر ایام در حیفاً صعود نمودند.

باری بر سر مطلب رویم، آن روز جمعه اول ضوضاء شب شد. حضرت حاجی محمّد صادق با نجل محترمشان آقا عبدالوهاب سه ساعت که از شب می گذرد می روند بیرون شهر در باغ آقا سید علی اکبر هم داماد پسر بزرگی

ایشان، نایب محمد خان سابق‌الذکر. چند روزی آنجا بودند تا اینکه آقا سید علی اکبر ولد آقا سید ابوالحسن فرستاد نزد نواب آقا حسن و کیفیت را خبر داد. نواب آقا حسن فرستاد و ایشان را با کمال احترام به‌خانه خودشان برد و در حفظ و حراستشان کوشید تا شهر آرام گرفت و امنیت حاصل گردید.

### شرح صدمات حاجی محمد اسمعیل

باری شرح صدمات و بلاهای حضرت حاجی محمد اسمعیل در تاریخ قبل عرض شده ولی حقیقه بلاهای ایشان زیاده از حد و احصا است اگر چه کشته نشدند ولی چند برابر پول خون ایشان را مال از خانه ایشان بردند. یکی جواد شکری بود که اول غارتگر و اول دشمن قوی ایشان بود که وقت را غنیمت یافت و به آرزوی دل و جان خود رسید. سابقه ایشان با جواد شکری این بود که تقریباً چهار سال قبل از این ضوضاء جواد مذکور تیری به حضرت حاجی محمد اسمعیل زده بود. روزی از حجره تجارت به‌خانه تشریف می‌بردند، بعد از غروب آفتاب زیر بازارچه قرب خانه ایشان، جواد مرقوم در کمین نشسته همین که می‌رسند مقابل کمین گاه از کمین بیرون آمده تیری به شکم ایشان می‌زند که به قدر دو ذرع آن طرف تر بر زمین می‌خورند و جواد مذکور فرار می‌نماید. ایشان برخاسته خود را به‌خانه می‌رسانند و با اهل بیت می‌فرمایند چراغی بیاورید بینم، جواد شکری تیری به من زد. اهل بیت شریفشان صبیحه حضرت حاجی میرزا محمد افشار بودند مضطربانه چراغی حاضر می‌نمایند چون شال از کمرشان باز می‌نمایند گلوله شش تیر لای شال می‌افتد. فی الحقیقه صرف قدرت و حفظ و حمایت الهی گلوله لابلای شال را بریده لکن به لباس و پیراهن نرسیده بود. آن زمان نیز حکومت یزد با شاهزاده جلال‌الدوله بود. حضرت حاجی محمد اسمعیل همان شب به عرض والا می‌رسانند. شاهزاده امر به گرفتن جواد مذکور می‌نمایند. جمعی فراش و غلام به‌خانه جواد می‌ریزند. خودش فرار می‌نماید پدرش را می‌گیرند و به قلعه می‌برند. شاهزاده چوب بسیاری و صدمه زیاد به او زده حبس می‌نماید. پس از مدتی مبلغ کلّی جریمه از او گرفته مرخص می‌نماید. مادامی که شاهزاده جلال‌الدوله حاکم یزد بود جواد مزبور فراری بود تا زمان ضوضاء پیش آمد. آنروز خیلی مال از خانه حاجی محمد اسمعیل غارت کرد.

### شرح شهادت محمد ولد حاجی محمد ابراهیم

باری شرح شهادت حضرت آقا محمد ولد حاجی محمد ابراهیم از اهل محله باغ گندم در تاریخ مدوّته قبل عرض شده. پس از این که ایشان را زیر بازارچه باغ گندم، قرب بیت شریفشان شهید نمودند ریسمانی به پای مبارکشان بسته به اطراف

حدود آن محله گردانیدند. پس از آن هیكل نورانی را کشیده بردند بیرون  
 دروازه کوشک نو و از آن جا کشان کشان بردند در صحرای سید گل سرخ و  
 آن جسد مقدس را انداختند در چاه راه رو طاحونه کهنه کوشک نو که آب  
 گذار نبود و خاک اطراف چاه را ریختند روی آن حضرت و چاه را پر کردند.  
 پس از دو سال حضرت آقا حسینعلی فیروزآبادی که همشیره زاده صفی علیشاه  
 مرشد دراویش بودند و در ایمان و ایقان و محبت به امرالله عدیل و نظیر نداشتند  
 و بالأخره در این اواخر ایام شهید شدند که شرح شهادت ایشان ان شاء الله از بعد  
 ذکر خواهد شد. ایشان در شب، حضرات مقتنی عزآبادی که بهائی بودند با خود  
 برداشته از بلوک رستاق محض این خدمت به شهر آوردند. که فی الحقیقه این  
 استاد علی و استاد حسین مقتنی هم در خدمت به امرالله به طور فداکاری و  
 جانفشانی حرکت می نمودند. آن محل را به آن ها نشان می دهد که اولاً، آنچه  
 گل در آن چاه بوده بکشند. و خود ایشان تشریف آورده به بنده منزل و به فانی  
 فرمودند تفصیل از این قرار است که حضرات مقتنی را بر دم سر چاه که هیكل  
 مبارک آقا محمد را از چاه بیرون بیاورند ببریم در بقعه الخضره دفن نمائیم. حالا  
 یک چند نفر احباب را می خواهم مدد نمایند که آن جسد مطهر را بیاوریم در  
 بقعه الخضره. حقیر عرض کردم بروند جناب حاجی سید کاظم و جناب آقا  
 حیدر علی و هادی خادم بقعه الخضره را خبر کنند بنده هم می آیم. ایشان  
 تشریف بردند این دو نفر را حاضر کردند که جناب استاد علی و استاد حسین  
 آن جسد مقدس را از چاه بیرون آورده در حالی که دیده بودند ابداً آن هیكل  
 ولا تغییر نکرده بود، تر و تازه و معطر مانند شخص زنده یا کسی که یوم قبل او  
 را شهید کرده باشند. دهن زخم ها هنوز خون تازه دارد و صورت مبارکشان  
 به همان حالت حیات با کمال لطافت و وجاهت مثل شخص خواب و لباس در  
 بدن و زیر جامه سفید پای مبارک بود و دهان زخم به قسمی تازه بود که مثل  
 زخم دو روزه به نظر می آمد. بالأخره حضرات مقتنی بعد از زیارت آن هیكل  
 مقدس روحانی، جناب استاد علی سوار بر الاغ می شود و حضرت شهید را استاد  
 حسین در بغل گرفته جلو روی استاد علی سوار می کند با کمال قوت قلب که  
 اگر کسی هم در راه ملاقات کند احدی گمان چنین مطلبی نخواهد کرد. مثل  
 اینکه عجالتاً شخص مریضی است که حالتی ندارد و چشم هایش روی هم  
 گذارده، او را از بلوک به شهر آورده اند برای معالجه. باری استاد حسین مانند  
 یک شخص مکاری و استاد علی ایشان را جلو روی خود گذارده آمدند در  
 بقعه الخضره قبری کنده و آماده بود. آن حضرت را با لباس های خونین که در  
 بر داشتند در قبر خوابانیدند و یک چادر شبی موجود بود روی آن پیکر مبارک

کشیدند. و آجر موجود بود، روی آن قبر منور را به طریق تیغه چپله<sup>۱</sup> با گچ پوشیدند. و الآن جسد مطهر آن شهید مجید لطیف پاک و پاکیزه در آن مقام پر انوار استقرار دارند. و شهادت آن حضرت صبح شنبه غره شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ و سن مبارکشان در یوم شهادت سی و هفت سال بود. شرح شهادت آن روح پاک در تاریخ قبل مذکور.

---

۱- تیغه چپله (یا چپله) = مقصود دیواری است نازک که از خشت یا آجر سازند که قطر و ضخامت آن به اندازه قطر یک خشت یا آجر باشد و به شکل طاق گونه و محدب و شکم دار و خمیده و قوس دار است.

## امر الهی در عز آباد و مهدی آباد

### شرح حال حاجی احمد عز آبادی

و اما شرح حال حضرت حاجی احمد عز آبادی که مختصری از پیش گذشت. دو سال قبل از ضوضاء، یوم دهم محرم که جماعت مسلمین در حسینیه عز آباد برای روضه خوانی جمع بودند حضرت ایشان حوالی حسینیه عبور می نمایند که چشم اشرا بر آن وجه پر انوار می افتد، بنای رذالت و شرارت می گذارند. سید ابوطالب ولد میرزا محمد علی خباز جلو می افتد و جمعیت از عقب. چون می رسند. چند مشت و سیلی بر سر و صورت ایشان می زند و اشرا هجوم آورده آن حضرت را گرفته که بیندازند در کلک آتش<sup>۱</sup> که در وسط حسینیه مشتعل است بسوزانند. نفوسی دیگر مانع شده ایشان را از دست اشرا خلاص کرده روانه می نمایند. همان شب با حضرت آقا رجعی سابق الذکر که از مؤمنین اولیه عز آباد بودند تشریف می برند در مهدی آباد نزد آقا حسین ولد احمد سابق الذکر مهدی آبادی و تفصیل را ذکر می نمایند. حضرت ایشان چنین صلاح دانسته بودند که حضرت حاجی احمد و آقا رجعی و خودشان سه نفری بالاتفاق بروند به شهر و تفصیل را به شاهزاده جلال الدوله عرض نمایند. لهذا به شهر تشریف آورده قضیه را به عرض می رسانند. چند نفر مأمور به حکم والا برای اخذ اشرا روانه عز آباد شده ده نفر را گرفته بعد از اخذ خدمتانه<sup>۲</sup> تحت الحفظ به شهر آوردند، اولاً چندی در حبس افتادند پس از آن یک صد تومان جرم گرفته آن ها را مرخص نمودند.

باری خرد خرد امر الهی در عز آباد و مهدی آباد اشتهار عظیم یافت و این چند نفس مقدس قلیل آزادانه بنای تبلیغ گذاردند و به اندک زمانی نفوس کثیری در آن حدود تصدیق به امر الله نمودند. و حضرت ناشر نفعات الله آقا میرزا قابل آباده ای همه ساله سفری به یزد تشریف می آورند. و مخصوصاً در آن حدود عز آباد و شرف آباد و مهدی آباد چند روزی توقف می نمایند و مجالس و محافل عدیده تشکیل می دارند و اشعار و آیات به الحان بدیع تلاوت می فرمایند و بی پرده صحبت تبلیغی می دارند. و یک سنه قبل از ضوضاء بود که حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا مهدی اخوان صفا روحی لثربته الفداء سفری به عز آباد منزل حاجی احمد تشریف بردند. جناب حاجی احمد وقت را غنیمت شمرده

۱ - کلک آتش = آتشدان گلی و سفالی - منقل سفالی و گلی - آتشدان گلین.

۲ - خدمتانه = پیشکشی - چیزی که به مأمور حاکم به عنوان هدیه دهند.

جناب آقا ملا غلامحسین را که از افاضل طلاب عزآباد و بسیار نفس متدین مقدسی بودند دعوت فرمودند که با حضرت آقا میرزا مهدی صحبت امری بدارند. بالأخره پس از چند جلسه حضرت آخوند ملا غلامحسین تصدیق به امرالله نمودند. احباب عزآباد خیلی مسرور و اغیار آنجا بسیار محزون شدند. علماء عزآباد نسبت به بهائیان عزآباد بالاخص حضرت آخوند ملا غلامحسین به شقاق و عناد برخاستند و بر منابر آقا ملا غلامحسین را تکفیر و تحقیر و توهین می نمودند. علی الخصوص آقا سید حسین پیشنماز عزآبادی بالای منبر خیلی رذالت و هتاک می کرد و متصل اهالی آن حدود را تشویق و تحریص بر فساد می نمود. چندی بدین منوال گذشت، روزی حضرت آقا محمد حسین نجف ارجمند حضرت حاجی احمد با یک نفر مقتی اغیار در چاه قنوه کار می کردند. وقتی که دست از کار کشیدند و اراده بیرون آمدن از چاه نمودند چون وسط چاه رسیدند قطعه گل بزرگ و خاک بسیاری از لب چاه کنده شد و این دو نفر سرنگون در قعر چاه کرد و شش زرع خاک و گل روی اینها آمد. حضرت حاجی احمد از خرابی چاه مطلع شدند با جمعی دیگر از اهالی سر چاه حاضر شده مشغول کشیدن گلها شدند تقریباً پنج الی شش ساعت طول کشید که به آن دو نفر ته چاه رسیدند. حضرت آقا محمد حسین چون افتاده بودند سر ایشان واقع شده بود در یک خالی گاه که به اندازه سر و صورت ایشان بوده و در آن خالی گاه یک روزنه کوچکی بوده که از یک چاه مخروطی مطموسه<sup>۱</sup> دیگر به قدر تنفس ایشان هوا داخل می شده و استنشاق می فرمودند. دیگر تمام بدن زیر دو هزار من خاک بوده و در این مدت پنج شش ساعت در این حالت با خدا مناجات می کردند و قطعه زمین ملکی خودشان را وقف امرالله نمودند و به تصرف محفل مقدس روحانی عزآباد دادند. و همه ساله مبلغ پنج تومان مال الاجاره آن موقوفه داخل صندوق خیریه می شود. و مخصوص، در ایام عید سعید رضوان صرف ضیافت احباءالله می گردد. باری آن بیچاره مسلمان چون به پائین چاه رسید فوراً هلاک شد و جسد او را مرده بیرون آوردند. و این قضیه خارق العاده بود و حضرات مسلمین عزآباد خیلی مهموم و مغموم گشتند و به این واسطه یک چندی رذالت و هتاک و فحاشی بر منابر را ترک کردند. تا اینکه قضیه شهادت حضرت حاجی میرزا حلبی ساز در شهر یزد واقع و در توابع هم زمزمه و مهممه ای پیدا شد. حاجی سید احمد شرف آبادی وقت را غنیمت شمرده شمشیری به کمر بسته پا در میدان شرارت و رذالت گذارده که بهائیان شرف آباد و عزآباد و مهدی آباد را بکشد و اموال کل را غارت نماید و از ذلت تکذبی و خرمن گردی نجات یابد. لذا در کوچه های عزآباد بنای سب و لعن

۱- مطموسه= ویران و نابود- چاه مطموسه یعنی: چاه ویران شده و از بین رفته.

نهاد و داد شرارت را داد. حضرت حاجی احمد او را در بیت شریف خود به ضیافت دعوت فرمود محض اینکه شاید به لقمه‌ای دهان او را ببندند و به آب محبت خرمن شرارت او را بسوزانند. ولی حاجی سید احمد مذکور پیوسته شرارت می‌نمود و بر رذالت می‌افزود. پس از چند روز که خیلی شرارت و فحاشی و رذالت می‌کرد حضرت حاجی احمد به‌طور تغیر فرمودند سید، دست از شرارت و رذالت بردار که فی‌الغور شمشیر کشیده از غلاف و بر فرق آن حضرت نواخت و سر ایشان شکافت. لهذا حضرت ایشان شب برای دادخواهی روانه شهر شدند. چون خدمت حضرت افنان سدره مبارکه آقای حاجی میرزا محمود رسیدند ایشان فرمودند حالا که یزد و توابع او همه جا منقلب است و عجلتاً عرض به حکومت هم نتیجه ندارد زیرا خود شاهزاده هم خیلی پریشان و مضطرب است بهتر این است که جنابعالی چند روزی در شهر بمانید تا ببینیم چه پیش می‌آید. لهذا حضرت حاجی احمد چند روزی در شهر توقف کردند. و اما حاجی سید احمد بر شرارت افزود تا آنکه روانه مهدی آباد شد و در خیابان مهدی آباد با شمشیر بسته قدم می‌زد و فحاشی و رذالت می‌نمود و لسان به سب و لعن می‌گشود. تا اینکه درب منزل حضرت آقا محمد حسین احمد رسید و پرخاش و فریادش بلندتر شد و فحاشی و هتاک می‌کرد. حالا چند نفر از احباب الهی در بیت شریف حضرت آقا حسین هستند و حضرت آقا علی مجو مردی هم از شهر تشریف آورده منزل آقا حسین بودند. چنین صلاح دانستند که آقا حسین بروند بیرون خانه و حاجی سید احمد را به لسان شفقت و مهربانی آرام و ساکت نمایند. لهذا حضرت ایشان آمدند و سید را به وعده گندم سر خرمن خرسند و مطمئن فرمودند و به‌طور رضایت رفت. در مراجعت به‌اشرار مهدی آباد برخورد کرده بود که به‌عزم خانه حضرت آقا حسین ابن احمد می‌آمدند. او را به‌قتل حضرت آقا حسین تشجیع و تشویق و به‌نهب و غارت اموال ایشان تطمیع نموده با طنطنه عظیم آمدند. مجدداً حضرت آقا حسین از خانه بیرون رفته به حاجی سید احمد فرمودند جناب سید من باشما قراری دارم که دست از رذالت برداری که یک مرتبه حاجی سید احمد یک سنگی که در دست داشت با کمال قوت می‌زند بر صورت آقا حسین که ایشان می‌افتند بر زمین. بی‌بی خدیجه سلطان ضلع محترم حضرت آقا حسین که الیوم در تمام بلوک رستاق در بین اماء الرحمن چنین خادمه موقنه جانفشانی نیست بنای ضجه و ناله گذارده فرمودند ای احباب الهی برسید که سید آقا حسین را می‌کشد. حضرت آقا علی مجو مردی و آقا رجبعلی عزآبادی سابق‌الذکر بیرون دویدند و سید را گرفته از خانه بیرون انداختند و درب خانه را بستند و به‌فوریت حضرت آقا رجبعلی و آقا حسین مسلح شده رفتند پشت بام بالای سرداب و فرمودند ای مسلمانان اگر

دست از شرارت برندارید و در صدد قتل و غارت و اذیت ما باشید لابد و ناچار به دفاع دست می‌گشائیم اقلأً تا پنجاه نفر از شماها کشته نشوید ماها کشته نمی‌شویم، چون چشم اشرار بر اسلحه یاران افتاد فرار اختیار نمودند. لذا در همان شب، حضرت آقا حسین و حضرت آقا رجبعلی و حضرت آقا علی مجومردی روانه شهر شدند. و اما اهالی مزرعه شرف آباد حاجی سید احمد را به حالت کتک خورده و سر و صورتش را بسته بر حیوان سوار کرده رو به شهر نهادند. و سید را بردند درب خانه مشیرالممالک که ضابط بلوک بود انداختند که بهائیان حاجی سید احمد را کتک زده و کیفر و دادخواهی خواستند. لکن چون یزد منقلب بود و امکان رسیدگی در هیچ امری نبود مشیرالممالک اعتنائی نکرد و به عرض آن‌ها اهمیتی نداد.

### حاجی احمد مقنی باشی عزآبادی

و اما حضرت حاجی احمد مقنی باشی عزآبادی، یوم اول ضوضاء آخر شبی از شهر به عزم مزرعه حسین آباد حرکت فرمودند. یک روز منزل اجبای زرتشتی توقف کردند و شب بعد از آنجا به مزرعه شمسی که در آنجا خانه و عیالی داشتند تشریف بردند. یک روز هم مزرعه شمسی تشریف داشتند، فردای آن روز که روز دوشنبه بود چهار ساعتی از روز برآمده عیال ایشان از خانه بیرون می‌رود برای تهیه و تدارک قدری نان به جهت غذای ظهر و بعضی لوازم دیگر. شخصی از عیال ایشان می‌پرسد که حاجی احمد در خانه است آن زن از شدت خوف زیانش بند می‌رود و نمی‌تواند جواب درستی بدهد. ملتفت می‌شود که حضرت ایشان در خانه تشریف دارند. فوراً جمعی از اشرار شمسی را خبر می‌دهد و هر یک با چوب و چماق و ییل و کلوخ کوب و بعضی با سنگ می‌روند داخل خانه ایشان همه جا گردش کرده تا یک جایی آن حضرت را پیدا می‌نمایند. دست مبارکشان را گرفته می‌آورند در وسط خانه. اولاً ملأ حسن آخوند شمسی آنجا حاضر شده می‌گوید جناب حاجی احمد این جمعیت که می‌بینید همه برای قتل شما حاضر شده‌اند چیزی که باعث نجات شما می‌شود یک کلمه تبری از دین بهائی که لعن کنید و رها شوید و آلا شما را می‌کشند. ایشان می‌فرمایند من بدی از کسی ندیدم که بد بگویم و لعن به احدی نمی‌کنم. ملأ حسن می‌گوید حضرات، حاجی احمد واجب‌القتل است و می‌رود که آن جمعیت بنای زدن می‌گذارند و هر کس هر چه در دست داشته بکار می‌برد. کم کم جمعیت زیاد می‌شود. دسته دسته که می‌آیند آن دسته پیش را دور می‌کنند و خودشان می‌زند. بالأخره آن حضرت را به قدری می‌زنند که همه خسته می‌شوند و آن هیکل رعنا غرق خون و جمیع استخوان‌ها در هم شکسته و

تمام بدن مجروح بی‌هوش و گوش افتاده. حالا قریب به‌ظهر است ولی هنوز حیات دارند که گاهی چشم باز می‌کنند و به‌هم می‌گذارند و گاهی اظهار عطش می‌فرمایند. در این بین حاجی حسن کدخدای شمس می‌رسد و نمی‌گذارد ایشان را بکشند. می‌گوید خون حاجی احمد نباید در شمس ریخته شود او را ببرید در عزآباد آن‌جا قطعه قطعه نمائید. لهذا اشرار شمس سازوی مقنی‌گری<sup>۱</sup> در خانه برداشته به‌پای آن حضرت بسته و از خانه بیرون می‌کشند رو به‌جانب عزآباد که تقریباً نیم فرسخ است تا شمس روانه می‌شوند. در بین راه در میان آفتاب گرما خیلی اظهار عطش می‌فرمایند. احدی اعتناء به‌سخن ایشان نمی‌کند و با این حالت ایشان را می‌آورند عزآباد و در حسینیه می‌اندازند. هنوز رمقی در بدن مبارکشان بوده که اهالی عزآباد آن وجود مقدس را سنگسار می‌نمایند و شهید می‌کنند. و تا غروب آفتاب آن جسد مطهر آن‌جا افتاده و هر کس می‌رسید سنگی یا چوبی بر آن شهید مظلوم می‌زد. پس از آن ریختند در خانه عزآباد ایشان به‌عنوان اینکه آقا محمد حسین، نجل سعید ایشان را می‌خواهند پیدا کنند همه جا گشتند ایشان را ندیدند. آنچه در خانه بود غارت کردند و بعد از نهب و غارت، اشرار خون‌خوار که سر سلسله آن‌ها محمد خولی نام بود و حاجی حسین ولد جعفر کرم و سید کمال و ابراهیم ولد حسن قیوم و حسن پهلوان با کثرت ازدحام ریختند در زمین خیار زار آن حضرت و تالان و تاراج کردند. و آن جسد مقدس تا شب در حسینیه افتاده بود. شب عیال خون‌جگر ایشان می‌آید و آن جسد مطهر را برداشته در همان نزدیکی دفن می‌نماید. روز بعد حاجی حسین نامی عزآبادی فریاد برآورده که چرا این جسد را نزدیک خانه من دفن کرده‌اند و من راضی نیستم که این جسد جنب خانه من دفن باشد البته باید بیرون آورند. لذا دو مرتبه نقوسی از اشرار جسد آن بزرگوار را بیرون آورده بردند در بیابان سر چاهی که آن‌جا بیندازند. شخصی از رعایای عزآباد با بیل در دست رسید و محض ثواب با نوک بیل آن جسد مطهر را قطعه قطعه نمود و در چاه ریختند و آن‌جا مدفون ساختند. و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه سال بود.

باری بعد از شهادت آن میر رشاد، اشرار عزآباد در هیجان و نار فساد و عناد در فوران بود و اهالی با کمال جدیت در جستجوی احباب که نفسی را بدست آرند و بقتل رسانند. تا اینکه حضرت آقا حسین سلیل جلیل آقا ابوالحسن عزآبادی را گرفته که بایی هستی و الآن تو را ریز ریز می‌نمائیم. کم کم خلق جمع شدند که ایشان را شهید نمایند. در این بین، سواری از طرف حکومت

۱- سازوی مقنی‌گری = نوعی طناب یا ریسمانی است محکم که از علف و پوست درخت خرما ساخته می‌شود.

به عنوان اخذ مالیات به عزآباد ورود نمود و حضرت آقا حسین را از چنگ اشرار رها کرده به منزل خود برد و سه روز ایشان را با کمال محبت نگاهداری و محافظت کرد و خلق را از شرارت منع شدید کرد. روز سوم مبلغ ده تومان از ایشان به عنوان تعارف گرفت و مرخص نمود. ملّا حسن آخوند عزآبادی خطی نوشت به شهر نزد ملّا زین العابدین عقدائی که از علماء و صاحب حکم بود که آقا حسین ابوالحسن عزآبادی بر من ثابت است که بایی است فتوای قتل او را نوشته بفرستید تا من او را به دست خود به قتل رسانم. مجتهد مذکور حکم قتل ایشان را نگاشته به واسطه رافع فرستاد. آخوند مذکور مصمم بر کشتن حضرت آقا حسین شد که به دست خود بکشد. جناب آقا سید مگّی که یکی از اعزّه سادات محترم عزآباد و شخص مصلحی است میان افتاد و مبلغ یک صد تومان از آقا حسین گرفت و تقسیم علماء و سادات و اشرار عزآباد نمود تا اینکه از قتل ایشان چشم پوشیدند.

در عزآباد هر روز یک گفتگوئی بود، بعضی احباب مخفی و بعضی متفرّق به اطراف. جناب آقا علیقلی عزآبادی به شغل پيله وری مشغول بودند. پس از چند یوم تشریف بردند به قریه فیروز آباد به عنوان پيله وری و در گوشه ای بساط پيله وری را گسترده که سید مهدی ولد حاجی سید علیرضاء که پیش نماز فیروز آباد بود رسیده و بنای رذالت و فحاشی گذاشت و بساط پيله وری ایشان را به هم ریخت و پهن و پاش کرد و چند سیلی و مشت بر سر و صورت ایشان زده که به یک مرتبه جمعی از اشرار فیروز آباد هجوم آورده و این قدر آن حضرت را اذیت کرده بودند که از شدت صدمه ضعف بر ایشان مستولی گشته بود. در این بین دو نفر ریش سفیدان فیروز آباد رسیده بودند و ایشان را از چنگ اشرار خلاص کرده و از فیروز آباد بیرون نمودند. با بدن مجروح به عزآباد آمدند و چندی در بستر خوابیده تا زخم ها و جراحات التیام یافت ولی احبای عزآباد شرح قضیه را در شهر به شاهزاده جلال الدوله عرض کردند. مأموری برای اخذ سید مهدی پیش نماز فیروز آباد از شهر حرکت نموده به فیروز آباد آمده سید مهدی و چند نفر اشرار را به شهر برده. حضرت والا به آن ها تغیر شدید و بعضی را سیاست فرمودند.

باری در عزآباد و مهدی آباد هر روز یک گفتگو و فتنه و فساد بود. چند روز بعد حضرت آخوند ملّا غلامحسین سابق الذکر که از علماء و محترمین بودند صبحی تشریف برده بودند به حمام، حاجی میرزا احمد پیشنماز عزآباد در حمام بوده چون چشمش به ایشان می افتد بنای رذالت و فحاشی و شرارت می گذارد و نسبت به امر بهائی هتاک می نماید. حضرت ایشان در جواب او این فقره دعای سحر را که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید اللهم انی

اسئلک من بهائک بابهاه و کلّ بهائک بهی را می خواند. حاجی میرزا احمد چون این فقره دعای مبارک را استماع می نماید بسیار متغیر و بر آشفته می شود و برخاسته چند مشت و سیلی بر سر و صورت ایشان زده و از حمام ایشان را بیرون می کند. ولی ایشان شکایتی نمودند و به خدا وا گذاشتند.

و اما حضرت آقا حسین بابائی که از احبای بسیار مشتعل منجذب جان فشانی هستند از خانه بیرون تشریف می آورند که بفته مأموری از سواران امنیه وارد عزآباد می شود. چون حضرت آقا حسین بابائی را ملاقات می کند ایشان را می شناسد فوراً گریبان ایشان را گرفته می گوید یا تبری می کنی یا الآن تو را می کشم. ایشان می فرمایند من به احدی کلمه سوئی نمی گویم. سر تفنگ را بر پیشانی ایشان می گذارد و می گوید الآن تفنگ را آتش می دهم. ایشان می فرمایند هر کار می خواهی بکن. در این بین سواری دیگر از رفقای او می رسد و او را ممانعت شدید نموده ایشان را خلاص می نماید.

اشرار جناب آقا ملا غلامرضای قصاب را گرفته و ضرب بسیار و صدمه بی شمار بر ایشان وارد آورده. حضرت ایشان با سلیل جلیل خود آقا میرزا نصرالله تشریف بردند به قریه زارج. آقا میرزا نصرالله را در گوشه ای نشانده و خودشان تشریف برده بودند داخل قریه. که به یک مرتبه بعضی جوان ها و اطفال دور آقا میرزا نصرالله را گرفته خیلی ایشان را می زنند. طولی نمی کشد آقا غلامرضا مراجعت نموده مشاهده می کند فرزند خود را که در میان جمعی از اشرار گرفتار و او را می زنند. خود را می رسانند که ممانعت اشرار نمایند جمعیت اطراف ایشان را می گیرند. بالأخره این پدر و پسر را اراده کشتن داشتند. آن دو رو به فرار نهاده و آن جمعیت از عقب ایشان می دویدند و سنگ بارانشان می کردند تا اینکه آن دو وجود مقدس را از حدود زارج فرار می دهند.

باری انقلاب در بلوک خیلی بود، حضرت آقا سید یحیی از مؤمنین حقیقی جان فشان خدمتگزار عزآباد هستند. پدر و اخوانشان اغیار بودند. آقا سید حسین و آقا سید محمد اخوانشان بنای اذیت به ایشان گذاردند و به قسمی آن حضرت را در حضور پدر نامهربان زدند که از حال رفتند و پدرشان آن جا ایستاده و برادران می زدند و او اظهار سرور و رضایت می کرده است. باری اکثر احبای عزآباد و مهدی آباد در آن ایام خیلی صدمه کشیدند.

آن ایام اهالی عزآباد خیلی در جستجوی حضرت آقا حسین سلیل جلیل حضرت شهید حاجی احمد بودند ولی ایشان را به چنگ نیاوردند. فی الحقیقه این وجود مبارک، روحانی محض است. چنین شخص جانفشانی و خدمتگزاری کم یاب است. این روح معجم بعد از شهادت پدر بزرگوارش خانه پدری را که چنین خانه با وسعت با صفائی در عزآباد نیست، نهر آب محمدآباد رستاق در

وسط این بیت شریف جاری است، از هر حیث از محلّ و مکان و عمارت مرغوب‌ترین جاهای عزآباد است. با ضلع محترمشان بی‌بی زهرا خانم این بیت رفیع را مع بعضی از اثاث البیت مثل چراغ بسیار عالی و فرش عالی و غیره وقف امرالله نمودند و به تصرف محفل مقدّس روحانی عزآباد دادند. و الآن آن خانه را با یک تعمیرات جزئی که محفل مقدّس روحانی عزآباد فرموده به حظیرة القدس نامیده‌اند.

## وقایع فیروزآباد مجومرد

### آقا حسین علی فیروزآبادی

و اما وقایع فیروزآباد مجومرد و شرح گرفتاری حضرت آقا حسین علی فیروزآبادی سابق‌الذکر که بالأخره آن حضرت را بعد از ضوضاء در این سنوات اخیره شهید کردند. و شرح شهادت ایشان موقعی دیگر ذکر خواهد شد. باری در یوم ۱۷ که بروز ضوضاء و شهادت حضرت حاجی میرزا حلیی ساز واقع شد حضرات فیروزآبادی اجماعی کردند و اطراف بیت شریف حضرت آقا حسینعلی و حضرت آقا علی‌اخ‌الزوجه ایشان ولد حاجی علی مجومردی را گرفته اراده قتل آن‌ها را نمودند. و چند نفری احباب هم در آن بیت شریف جمع بودند. تا اینکه یک نفر در خارج می‌رسد و به آن جمعیت می‌گوید اگر شما قصد این خانه را دارید جمعی در این خانه با یراق و تفنگ و فشنک مثل آقا علی که چنین جوان رشیدی در این حدود نیست و خودش در خانه است و آقا حسین احمد که همه می‌دانید معروف به رشادت و شجاعت است در این خانه است. اشرار متفرق می‌شوند و سه روز بدین منوال می‌گذرد. شب چهارم جناب آقا علی‌محمد اخوی حضرت آقا حسین علی به ایشان خیر می‌دهد که خلق در تهیه و تدارک فسادند چند روزی مخفی باشید تا ببینیم چه می‌شود. و حضرت ایشان اهل بیت خود که همشیره حضرت آقا علی سابق‌الذکر است و والده آقا علی و سایر اهالی بیت را به خانه یکی از اقوام در محلی دیگر می‌فرستد و خودشان هم می‌روند در باغی که بیرون فیروزآباد است. آن شب و آن روز را آنجا بسر می‌برند. مقارن غروب آفتاب سید یحیی پیش‌نماز فیروزآباد تصادفاً از طرف آن باغ عبور می‌نماید. حضرت آقا حسین علی قرب در باغ خود ایستاده بودند ایشان را می‌بیند. حضرت ایشان بر او سلام و تعارف می‌فرمایند و او را داخل باغ می‌برند و از میوه باغ به او می‌خورانند و در نهایت محبت با ایشان خداحافظی و وداع نموده می‌رود. و حضرت ایشان را در شب به مجلس روضه خوانی دعوت می‌کند ولی ایشان به روضه نمی‌روند زیرا مقصود سید یحیی در این موقع خدعه بوده است. و شخصی از محارم به ایشان خبر می‌دهد که سید یحیی شما را در باغ ملاقات کرده ولی مردم را به قتل شما ترغیب می‌نماید، دانسته باشید. و حضرت آقا علی هم از مجومرد و فیروزآباد، آن شب، عازم شهر می‌شوند. و حضرت آقا حسین علی نیز همان شب روانه شهر می‌شوند. چون به شهر می‌روند می‌بینند آقا علی به شهر نیامده‌اند. بعد اخبار می‌رسد که آقا علی

از فیروز آباد رفته‌اند در مهدی آباد منزل حضرت آقا حسین احمد و حضرات مهدی آبادی اطراف خانه آقا حسین را گرفته اراده قتل آن‌ها را دارند. آقا حسینعلی فوراً خود را می‌رسانند به میرپنج که از نفوس بسیار مهم محترمی بود نزد شاهزاده و از اجبای بسیار ثابت مستقیم بود و تفصیل حال و گرفتاری حضرت آقا علی و آقا حسین را در مهدی آباد عرض می‌نمایند. و میرپنج تفصیل را به حضرت والا می‌گویند. شاهزاده فوراً مشیرالممالک را که ضابط بلوک رستاق بوده می‌طلبد و به او تغییر زیادی نموده می‌فرمایند الآن امنیت آن‌جاها را از شما می‌خواهم زود زود باید آن‌جاها را امن کنی اگر آن‌جا فساد می‌شود تو مسئول خواهی بود. مشیر فوراً چند نفر مأمور از خودش روانه مهدی آباد نموده و سفارش بسیار در امنیت آن حدود می‌نماید که اگر حرکت بی‌قاعده‌ای از اهالی رستاق سر زد مورد سیاست شدید خواهید گشت. در این بین که مأمورین روانه بودند آقا علی صحیحاً سالم‌اً وارد شهر شدند. آن روز اهالی مهدی آباد هجوم آورده بودند آقا حسین احمد و آقا علی بسیار پختگی و تدبیر بکار برده و تا شب خود را نگاهداری کرده همین که خلق از حول بیت متفرق می‌شوند آقا علی فوراً روانه شهر می‌شوند و آقا حسین در محلی دیگر مخفی می‌شوند و از این طرف هم مأمورین مشیرالممالک آن‌جا می‌رسند و مردم را آرام می‌نمایند.

و اما سید یحیی پیش‌نماز فیروز آباد روز پنجشنبه که فردای آن روز ضوضاء بزرگ بود، سر و صورت خود را بسته به شکل آدم کتک خورده بر حیوان سوار می‌شود. و جمعی از اشرار فیروز آباد را با خود برداشته وارد شهر می‌شوند. و خلق شهر هم برای تماشا همراه آن جمعیت شده وارد قلعه می‌شوند و بنای داد و فریاد گذارده که دین از دست رفت و حضرات بابی این سید پیش‌نماز را زده‌اند. از قضا حضرت افغان آقای حاجی میرزا محمود در حضور والا تشریف داشتند. شاهزاده به حضرت افغان می‌گوید حضرات بهائی چنین کرده‌اند سید را زده‌اند و بعضی مفسدین هم حضور داشته هر یک سخنی می‌گویند که مفهومش این بوده که تقصیر حضرت والا است که بابی‌ها را جری فرموده‌اند. باری این قضیه هم اسباب هیجان خلق شد و حال آنکه احدی سر دستی به سید نگذاشته بود<sup>۱</sup> بلکه احدی با سید تکلم نکرده بود و با او ملاقات ننموده بود. تمام علت این بود، چون حضرت آقا حسین علی را در آن شب به مجلس روضه خوانی دعوت کرده بود و تدارک قتل ایشان فراهم آورده بود چون ایشان تشریف نبردند و به سمت شهر فرار نمودند به این مکر و خدعه جدید

۱ - سردستی به کسی گذاشتن = یعنی: دست به کسی زدن - دست به کسی کشیدن - دست روی کسی بلند کردن.

قیام کرد که اسباب هیجان عمومی فراهم آرد. این بود که خود را به این شکل ساخت و علت بروز فساد و ضوضاء شد.

و اما روز جمعه که یوم اول ضوضاء عمومی بود چند دفعه اشرار در محله چهار منار به خانه آقا محمد تقی رضا ترکی باف ریختند. و در هر دفعه عقب عیال محترمه ایشان می گشتند که آن مخدره را بدست آورده قطعه قطعه نمایند زیرا آن محترمه مبلغه در مجالس با نطقی فصیح و بیانی بلیغ و وجهی صییح به تبلیغ اماء الرحمن در آن محله و بعضی محلات دیگر مألوف و مشغول. ولی نتوانستند ایشان را پیدا کنند و حضرت آقا محمد تقی هم نیز در آن روز مخفی بودند. باری تا سه روز در شهر این هنگامه بر پا و ضوضاء شدید بود. بعد از سه روز، شهر قدری آرام گرفته بود و حکومت هم بی نهایت مراقب و مواظب. روز چهارم شهرت یافت که از طهران یک عده سوار با چند صاحب منصب به جهت مجازات اشرار یزد حرکت کرده بعضی خلق ترسیده بودند. ولی چیزی که بود بعضی از علماء خلق را آسوده نمی گذاشتند و متصل اشرار را ترغیب و تحریص بر فساد و شرارت می کردند و کل را قوت و اطمینان می دادند. و تمام احباء مخفی و خلق در سر و اجهار با کمال مواظبت در جستجوی احباب که جائی یک نفری را بدست آرند و او را هلاک کنند و نزد علماء مرغوب و مقبول واقع شوند.

و اما حضرت آقا حسینعلی فیروزآبادی در روز اول ضوضاء با عیال و والده حضرت آقا علی و حضرت آقا حسین احمد به شهر تشریف آورده بودند و در بیت شریف حضرت آقا حسینعلی وارد شده در جوب همان خانه در مجرای آب مخفی شدند. و اهل و عیال در نهایت وحشت و اضطراب بودند. چون ضوضاء خیلی شدید بود لهذا حضرت آقا حسینعلی و آقا علی مجومردی اخ الزوجه ایشان و حضرت آقا حسین احمد مهدی آبادی به اتفاق یکدیگر شبانگاه از شهر حرکت کرده مسافرت به طهران نمودند.

## شرح قضایای تفت، اردکان و منشاد

و اما راجع به قضایای تفت و اردکان و منشاد. اول قضیة تفت: روز سه شنبه بیستم شهر ربیع الاول سه روز بعد از شهید اول حضرت حاجی میرزای حلبی ساز بود و یوم قبل خبر رسیده بود که حضرات تفتی خیال فساد دارند و حضرت والا میرزا هدایت خان ناظر را با عده‌ای سوار همان روز به تفت فرستادند که اشارت تفتی را آرام کنند. میرزا هدایت خان رفت و التزام سخت از اهالی تفت گرفته و مراجعت نمود ولی شهر خیلی منقلب بود. حکم والا شد که امروز پنجاه نفر غلام و چند نفر نایب و چند نفر صاحب منصب‌ها با جمعی فرآش در تمام شهر گردش کنند و خلق را به هر طریق است آرام کنند. لهذا نایب عزیز خان کدخداباشی مع همراهان در تمام شهر گردش کردند و مردم را اندازات شدید نموده و دکان‌ها را باز نمودند و مردم را به کسب و کار مشغول کردند و شهر آرام گرفت. ولی هیجان و انقلاب شهر به واسطه ورود سید ابراهیم امام جمعه بود که از کربلا مراجعت کرده بود. چنانچه تفصیل ورودش از پیش ذکر شده است.

تا اینکه بعد از ظهر یوم هفدهم شهر ربیع الاول جمعیت کثیری رفتند در چهار سوق شهر که دکان عطاری جناب آقا محمد حسین عطّار سابق الذکر که از مشهورین و معروفین و مبلغین امر بهائی بودند جمع شدند. چون جناب آقا محمد حسین دکان تشریف نداشتند رفتند در دکان عطاری آقا محمد عزیز خان. چون جمعیت از درب دکان جناب آقا محمد حسین رد شد جناب آقا علی نجل کبیر ایشان که روی دکان نشسته بودند فوراً درب دکان را بسته تشریف بردند. جناب آقا محمد عزیز خان چون این هنگامه را مشاهده نمودند تشریف بردند کنج دکان و بیرون نیامدند. آنچه از درب دکان معطل شدند ایشان بیرون نیامدند. شخصی از دور رسید و گفت مردم چه خبر است؟ مذکور داشتند که آقای امام جمعه آقا محمد عزیز خان را خواسته‌اند ولی رفته‌اند کنج دکان بیرون نمی‌آیند. آن شخص می‌آید درب دکان و صدا می‌زند جناب آقا محمد تشریف بیاورید بیرون. چون بیرون می‌آیند، آن شخص می‌گوید بیائید برویم خدمت آقای امام بیینیم چه کار به شما دارند. ایشان می‌بینند چاره نیست لابد همراه جمعیت می‌روند به خانه امام جمعه. اما به قدر سی چهل تومان پول و جنس از

دگان غارت می کنند و قدری طلا و نقره ساخته و نیم ساخته در قُطی<sup>۱</sup> عطاری بوده یک نفر خیر داشته قُطی را می برد. چون جناب آقا محمد در جوانی زرگر بوده اند و علم زرگری را کاملاً داشتند در خانه زرگری هم می کردند. جناب آقا سید علی محله نلی که از احباب بسیار محبی هستند آن روز در چهار سوق کهنه شهر درب دگان جناب آقا محمد آرد فروشی می کردند چون این جمعیت را دیدند آفتابه برداشته به بهانه کنار آب، می روند<sup>۲</sup> پشت مسجد جمعه قدری توقف می کنند که ببینند چه می شود. از شخصی می پرسند چه خبر است آن شخص می گوید بابی می گیرند حضرت ایشان آفتابه را گذارده به سمتی فرار می نمایند. و خلق دگان ایشان را غارت می کنند و به قدر یک صد من آرد داشته اند تمام را می برند و بعضی در راه بازار می ریزند و می روند.

باری جناب آقا محمد را در بین راه که به خانه امام جمعه می بردند خیلی اذیت می نمایند تا به خانه امام می رسانند. فی الحقیقه حضرت متصاعدالی الله آقا محمد عزیز خان با تمام خلق از هر قبیل مهربان بودند و هر کس در شهر ایشان را می شناخت همین قدر می گفت حیف که آقا محمد بهائی است. حقیقه بهائی حقیقی بود و مختصری شرح حال ایشان را در این اوراق ذکر نمودهام. چون ایشان را با این حالت، حضور امام جمعه بردند بعضی از حضار خصوصاً به امام جمعه گفته بودند آقای امام به این خلق بفرومائید چرا این قدر به جناب آقا محمد اذیت کرده اند. در این بین شخصی دیگر می گوید آقای امام این آقا محمد بهائی است و خانه اش هم میهمان خانه بهائی ها است. امام جمعه می گوید نباید این طورها باشد من آقا محمد را می شناسم بسیار شخص صحیح معقولی است. حال این جا باشند تا من رسیدگی در این کار بکنم. حضرت آقا محمد را می برند در حجره ای منزل می دهند. در این بین جمعی می روند در محله یوزداران و جناب آقا محمد باقر کاتب را گرفته به خانه امام جمعه می آورند. در بین راه به خانه مسعود السلطنه که معروف به حاجی وزیر بود می رسند. اراده می کنند که در کریاس خانه حاجی وزیر داخل شوند و این جا متحصن گردند. چون همیشه یک چاتمه<sup>۳</sup> سرباز درب خانه حاجی وزیر بود چون داخل کریاس می شوند سربازها می گویند چه خبر است که این شخص را گرفته اید می گویند این شخص بابی است و آقای امام جمعه ایشان را خواسته اند. سربازها می گویند قدری تأمل کنید در اندرون خانه قضیه را خبر بدیم که پسر حاجی وزیر از

۱- قُطی = منظور: قرطی است به معنی جعبه و صندوقچه.

۲- کنار آب رفتن = منظور: مستراح رفتن است. و کنار آب، یعنی: مستراح- میال- خلا.

۳- چاتمه = چند تفنگ را صلیبی به هم پیوسته در زمین نصب کردن- و چاتمه قراول یا سرباز قراول یا سرباز مواظب چاتمه - توقف عده ای از سرباز یا قراول در محلی برای مراقبت - و چاتمه زدن = چند تفنگ را به شکل چاتمه در محلی گذاشتن - چند قراول یا سرباز یا نگهبان در حال مراقبت از کسی یا جایی تفنگ های خود را بوضع چاتمه قرار دادن- یک چاتمه سرباز: یک دسته سرباز.

خانه بیرون می‌آید که او نیز از اجزاء حکومت است و می‌گوید چه خبر است می‌گویند این آقا محمد باقر بابی است و آقای امام جمعه ایشان را خواسته‌اند و حالا آمده در کرباس خانه متحصّن شده. پسر حاجی وزیر از ایشان می‌پرسد شما بابی هستید ایشان می‌فرمایند خیر می‌گوید پس لعن کن ایشان چیزی نمی‌فرمایند و سکوت می‌کنند. پسر حاجی وزیر متغیّر شده پیش می‌آید و یک طرف سبیل ایشان را گرفته قدری از آن را می‌کند و می‌گوید این جا پناهی نیست بپریدش. اشرار ایشان را برداشته روانه می‌شوند ولی بعد از این قضیه در بین راه خیلی اذیت به ایشان می‌کنند. به قدری رذالت و اذیت به ایشان می‌کنند که چون به‌خانه امام جمعه می‌رسند قریب به هلاکت بوده‌اند همین قدر نفسی برای ایشان باقی مانده بوده است. در این بین فانی از خانه بیرون آمده برای شغلی می‌رفتم در محله وقت ساعت در بین راه دو نفر اماء الرحمن را دیدم که به سرعت تمام می‌روند رو به قلعه حکومتی. چون به حقیر رسیدند فرمودند کجا می‌روید عرض کردم می‌روم وقت ساعت کاری دارم فرمودند مگر خبر ندارید چه واقع شده؟ عرض کردم خیر، فرمودند شهر به هم خورده است و در چهار سوق دکان بعضی احباب را غارت کرده‌اند و بعضی را گرفته به‌خانه امام جمعه می‌برند الآن یک عده کثیری جناب آقا محمد باقر کاتب را با سنگ و چوب و اذیت فوق‌الطاقة می‌آورند ایشان را که ببرند به‌خانه امام جمعه. شما فوراً به سرعت بر گردید بروید منزل که در این بین صدای هياهو و نعره‌های مهیب و عریبه‌های شدید به‌سمع فانی رسید که فوراً برگشتم به منزل.

باری، حضرت آقا محمد باقر را با این حالت به‌خانه امام جمعه می‌رسانند. شخصی به امام جمعه می‌گوید آقای امام، این آقا محمد باقر کاتب بابی‌ها است و در بین راه هم می‌گفت من به‌خانه امام جمعه نمی‌آیم. و رفت در خانه حاجی وزیر متحصّن شد تا اینکه پسر حاجی وزیر او را از خانه بیرون کرد. امام جمعه به ایشان گفت لعن کن ایشان از شدت صدمه و اذیت و کتک دیگر حالت جواب دادن نداشتند و ابداً اعتناء به سخن امام جمعه نکردند. گفت بپریدش در حجره‌ای او را حبس کنید.

در این بین، باز صدای هياهو و نعره و شریعتا بلند شد گفتند شخصی را گرفته می‌آورند. معلوم شد حضرت آقا محمد صادق اخوی جناب آقا حیدر علی سابق‌الذکر است. شخص ضعیف البنیه پیره مرد شصت ساله را از محله سرچم گرفته و عده‌ای با دو نفر سرباز حکومتی که قراول درب عمارت جناب مشیرالممالک بوده به‌همراه آن جمعیت بی‌خبر داخل بیت شریف ایشان می‌شوند. و آن حضرت را از پشت دستگاه شرعافی بیرون کشیده اولاً آنچه در خانه داشتند غارت کرده و ایشان را خیلی کتک می‌زنند و به‌خانه امام جمعه

می‌برند. در بین راه به قدری این پیره مرد را با چوب و زنجیر زده بودند که دیگر طاقت راه رفتن نداشتند حضرت ایشان را به خاک می‌کشیدند و می‌بردند. شخصی می‌رسد و می‌گوید ای بی‌انصاف‌ها این پیره مرد را که کشته‌اید اینکه به‌خانه امام جمعه نمی‌رسد چرا این قدر او را می‌زنید دیگر نمی‌گذارد که ایشان را بزنند و محض حفظ ایشان به همراه جمعیت می‌رود به‌خانه امام جمعه. باری ایشان را در حضور امام جمعه می‌اندازند در حالتی که رنگ صورت مبارک مانند مرده و چشم‌ها فرو رفته و زخم و جراحات بسیار در بدن و خون جاری. امام جمعه این حالت ایشان را که می‌بیند خیلی پریشان می‌شود. می‌گوید من کی گفتم شماها این کارها را بکنید من گفتم بروید آقا محمد حسین عطار را بگوئید بیاید قدری با او گفتگوئی بنمایم. شما صد نفر جمعیت رفته‌اید و این پیره مرد شصت هفتاد ساله که مشت استخوانی است و مثقالی گوشت در بدنش نیست و این قدر او را زده‌اید که مرده است و او را در خانه من می‌اندازید؟ آن شخص شاهزاده ابوالقاسمی پیش آمده و گفت آقای امام من نگذاشتم و آقا او را در بین راه می‌کشتند. امام جمعه گفت حالا این را بردارید ببرید در یک اطاقی بگذارید باشد. چند نفر آمدند و حضرت ایشان را بلند کرده زیر بغل‌هایشان را گرفته و در حالی که پاها دیگر قوت نداشته پاها را خاک کشیده ایشان را بردند آن‌جا انداختند و درب اطاق را بستند.

طولی نکشید صدای همه ششیدگی بلند شد، گفتند شخصی دیگر را گرفته می‌آورند. چون آوردند جناب آقا عبدالحسین نجل عزیز حضرت حاجی ملا محمد ابراهیم مسئله گوی شهید بود. حضرت ایشان در کارخانه این عبد کار می‌کردند و سن شریفشان تقریباً شانزده سال بود. همه روزه ظهرها برای صرف نهار به‌خانه خودشان تشریف می‌بردند. حقیر خدمتشان عرض کردم امروز به‌خانه نروید همین جا نهار میل بفرمائید فرمودند می‌روم این راه کسی نیست. عرض کردم شهر منقلب است و اگر شما را بگیرند خطر دارد. فرمودند مطلبی نیست من از طرف صحرا می‌روم که خلوت است. یک تومان پول از حقیر گرفتند و تشریف بردند. در بین راه کسی ایشان را ندیده بود تا می‌رسند به‌درب خانه خودشان که چند نفر می‌رسند و ایشان را اخذ می‌نمایند و اذیت شدید فوق‌الطأقه وارد آورده. و با زنجیر که آن زمان نفسی نبود که در جیب زنجیر نداشته باشد. حربۀ تمام خلق از وضع و شریف، زنجیر بود، نهایت، بزرگان و تجار و اعیان زنجیرهای دانه ریزه قیمتی همراه داشتند و سایر خلق زنجیرهای دانه درشت ارزان قیمت در جیب می‌گذاشتند. و اکثر جنگ‌ها و نزاع‌ها با زنجیر بود و این حربۀ عمومی بود. مخصوص، اردکان یزد دکان‌های زنجیر سازی

بسیار داشت و در سال مقدار کثیری زنجیر از اردکان وارد شهر می شد و در بازار دکانهای متعدده زنجیر فروشی بود.

باری آن روز بدن حضرت آقا عبدالحسین را با زنجیر شرحه شرحه کرده بودند. با این حالت به خانه امام جمعه آورده حکم به حبس داد لهذا ایشان را هم در اطاقی حبس نمودند.

الحاصل آن روز اکثر خلق از جا حرکت کردند و آشوب و فتنه در تمام شهر در نهایت درجه ظهور و بروز بود. دسته دسته خلق به درب خانه های احباب می رفتند و اطراف خانه ها را می گرفتند. جمعی رفتند درب خانه حضرت آقا محمد رضا و آقا محمد جعفر را شکستند و با نفت آتش زده و سوزانیدند. عده ای دیگر رفته بودند درب خانه حضرت آقا محمد حسین عطار و آتش زده سوزانیده بودند. و جمعی دیگر، در محله خواجه خضر، درب خانه جناب آقا حیدر علی را آتش زدند. آن روز به درب خانه اکثری از احباء الله رفتند. درب خانه ها را سنگ بسیار می زدند یا لگد می زدند یا فحاشی می کردند.

الحاصل آن روز آتش فتنه و فساد در تمام شهر مشتعل. تا قریب به غروب، جناب آقا محمد عزیز خان در خانه امام جمعه حبس بودند با سید محمد چیت ساز. و بعضی اشار که در خانه امام جمعه خدمت می کردند. جناب آقا محمد با آنها می فرمایند آقای امام جمعه با من کاری ندارند شما من را ببرید خانه خودتان نگهداری کنید من هر چه می خواهید به شما می دهم. قدری پول نقد همراه داشته اند به سید محمد می دهند و می فرمایند حالا این همراه است بگیرید دیگر هم بخواهید می دهم. سید محمد پول نقد را گرفته با بعضی اشار و الواط قرار کار آقا محمد را داده ایشان را به طور خفا که احدی ملتفت نشود به خانه می برند. به ملاحظه اینکه اگر امام جمعه از ایشان مستفسر شد بگویند ما خبر نداریم به کجا رفته است. طولی نکشید که فرآش باشی با یک دسته فرآش به حکم حضرت والا آمدند به خانه امام جمعه که حضرات بهائی که آوردند به خانه شما، آنها را بدهید ببریم قلعه. لهذا حضرت آقا محمد باقر کاتب و آقا محمد صادق و آقا عبدالحسین را برداشته به قلعه بردند. چون به حضور والا بردند حضرت والا به آنها تکلم نکردند ولی جناب آقا محمد باقر عرض می کنند ای پدر مهربان، ما را بی گناه چنین کردند. حضرت والا می فرمایند پدر سوخته بس کن، بابی شده ای. بعد می فرمایند این ها را ببرید منزل میرشکار باشی نهایت مهربانی را در باره آنها مجری دارید.

در همان شب، در همسایگی این فانیان در محله مالمیر، عروسی پسر آقا میرزا احمد ولد حاجی ملا رضای روضه خوان بود. جمعیت کثیری درب خانه مشارالیه جمع شده بودند و اشعار و تصنیفات می خواندند و دست می زدند و

اتواع رذالت و فحاشی می نمودند و اطراف خانه گردش می کردند. تقریباً یک ساعت از شب گذشته بود که متصل بر جمعیت افزوده می گشت و نسبت به امر خیلی رذالت می کردند. آن شب اهل بیت خیلی مضطرب و پریشان بودند و از آن طرف هم از خانه آقا میرزا احمد آتش بازی و تیر هوائی که در یزد در عروسی ها و ایام شادی رسم بود. تمام تیر هوائی ها و اسباب آتش بازی را به خانه ما می انداختند. نسوان و اطفال در کنج اطاق مخفی شده بودند و این خانه تقریباً یک ساعت آتش فشان بود. و خلق اطراف خانه نعره و عربده و صداهای مهیب عجیب می دادند. در قلعه حکومتی، حضرت والا این صداها را شنیده بود فرموده بود چند نفر به سرعت بروند عقب این صداها ببینند کجاست و چه خیر است. فوراً فرآش باشی با چند نفر نایب و با سی چهل نفر با ترکه های در دست از قلعه بیرون دویده به سرعت رسیدند و این جمعیت را متفرق ساختند و این هنگامه تقریباً دو ساعت طول کشید.

باری آن شب تا صبح شد جمیع احبّاء الهی در تزلزل عظیم بودند. که صبح زود جمعی از اشرار رفتند در محله در کوچه بندار درب خانه حضرت متصاعدالی الله آقا ملکاً محمد علی تفتی سابق الذکر. اخوی حضرت متصاعدالی الله آقا ملکاً صادق تفتی سابق الذکر که خانه ای عالی و سرمایه کاملی داشتند و مشغول ترمه بافی بودند، ایشان را گرفتند و اولاً صدمه و کتک بسیاری به آن حضرت زدند. و از آن جا ایشان را به خانه امام جمعه بردند. در بین راه متصل بر جمعیت خلق افزوده می گشت و هر کس از راه می رسید محض ثواب به قدر قوه ضربتی و صدمه شدیدی بر ایشان وارد می آورد. تا به نفس اخیر ایشان را به خانه امام جمعه بردند، امر به حبس نمود.

## تفصیل شہادت احبای یزد

### شرح شہادت حاجی میرزا حلبی ساز

و اما تفصیل شہادت حضرت حاجی میرزا حلبی ساز اینکه روز پیش طرف عصری کہ دستہ دستہ جمعیت درب خانہ های احباب می رفتند، یک عدۃ کاملی بہ درب بیت شریف حضرت حاجی میرزا می روند و بنای رذالت می گذارند و سنگ بسیاری بہ درب خانہ می زنند. و از آن گذشتہ، سنگ بسیار از اطراف بہ خانہ ریختند بہ قسمی کہ اکثر شیشہ های درب اطاق ها خرد شدہ. یک وقتی خود آن حضرت از پلۃ بام بالا تشریف آورده بہ روی سر درب خانہ می فرمایند چرا این قدر سنگ در خانہ می ریزید؟ بعضی بہ مجرد ملاقات با حضرت حاجی خجالت کشیدہ می روند و بعضی همان جا تا غروب آفتاب بودند. حضرت حاجی قدری بہ طور محبت و ملایمت بہ آن ها نصیحت می فرمایند، کم کم آن ها ہم می روند. وقتی کہ شب می شود و هوا تاریک، باز عدۃ ای یا همان ها یا از محلات دیگر اطراف بیت شریفشان می گیرند و سنگ زیادی بہ خانۃ آن حضرت می اندازند. تا دو سه ساعت از شب گذشتہ ہر کس ہم از آن طرف عبور و مرور می نمود ملحق بہ آن ها شدہ سنگ در خانہ می انداختند. بالآخرہ حضرت حاجی بہ عادت ہر شب بہ مشرق الاذکار تشریف می برند. در بیت رفیع حضرت افنان سدرۃ الہیہ حضرت حاجی میرزا محمود تا صبح مجلس خاتمہ حاصل می نماید و احباب می خواهند بروند. حضرت حاجی میرزا می فرمایند ما می خواهیم با کلّ وداع نمائیم، شاید دیگر ماہا ہم دیگر را ندیدیم، برخاستند با کلّ وداع نمودند. حضرت افنان بہ ایشان فرمودند شما حالا بہ منزل تشریف نبرید عجالاً دو سه ساعتی این جا بمانید تا ببینیم امروز چہ بروز می کند. حضرت حاجی میرزا می فرمایند ہر چہ خدا می خواہد می شود و تشریف می برند بہ خانۃ خودشان. و در کریاس خانہ مشغول عمل شیشہ بری و کارهای شخصی خودشان می شوند. تقریباً سه ساعت از روز بر آمدہ کہ ناگاہ یک دستہ از اشرار درب خانہ حاضر می شوند کہ حسن نام مہریزی جلوکش جمعیت بودہ. مشارالہ بدون تحمل یک لگد محکمی بر در می زند کہ در خانہ بہ آن محکمی شکستہ می افتد در میان کریاس. آن حسن مذکور جلو و جمعیت از عقبش ریختند در خانہ. حالا عیال و سہ طفل ایشان در کریاس پهلوی حضرت حاجی نشستہ اند مشغول کسب خویش کہ حسن بغداد آبادی اہل مہریز

با آن هیکل قوی و قد بلند، زنجیر بسیار بزرگی در دستش با یک حالت شنیعی دست حاجی را گرفته از خانه بیرون کشید و آن زنجیر را با تمام قوت بر آن بدن لطیف نورانی می‌زد و آن جمعیت نیز اطراف آن مظلوم را گرفته اکثر با زنجیر و بعضی با چوب و سنگ می‌زنند. به قدری آن حضرت را زدند که بی تاب شده بر زمین افتادند. و خلق بی انصاف اطراف ایشان را گرفته زنجیر بالای زنجیر و چوب بالای چوب از سر تا پا چنان مجروح گشت که عضو صحیحی در بدن شریف ایشان نبود. عیال آن حضرت این جمعیت را از هم می‌شکافت و خود را می‌رساند و می‌افتد روی آن حضرت که آنچه زنجیر و چوب می‌زنند به ایشان بزنند. به قدری زنجیر به آن مخدّره زده بودند که از تمام بدن خون جاری گشته بود. و آنچه کردند که آن مخدّره را از روی آن پیکر انور بلند کنند نتوانستند. حالا اطفال نازنین از ورای این جمعیت گریه و فغان می‌نمایند و از خوف و هراس می‌لرزند و این قیامت عظمی را مشاهده می‌نمایند و نزدیک به هلاکتند. سبحان الله چه قدر هنگامه عظیمی بود و آن اطفال چه حالی داشتند. پدر و مادر زیر چوب و زنجیر این جمعیت کثیر مانند گرگ درنده به جان اغنام الهی افتاده‌اند، آه از این ظلم عظیم. ملاحظه فرمائید حضرت آقا عنایت‌الله طفل یازده ساله و صبیّه بزرگ ایشان بی بی رضوان خانم نه ساله و بی بی طویبی شش ساله. الحاصل آن جمعیت از بس زنجیر به آن هیاکل والا زدند خسته شدند. تا این که به هر طریقی بود آن مخدّره را دور کردند و حضرت حاجی را بلند کردند و کشان کشان با پای خودشان با حالت ضعف و تن مجروح و خون از سر تا پا جریان می‌نماید و تمام هیکل شرحه شرحه شده رو به جانب خانه امام جمعه می‌برند. حالا هر چند قدمی که آن حضرت را می‌کشند و می‌برند، آن مخدّره خود را می‌رساند و روی آن حضرت می‌افتد که نگذارد ایشان را ببرند. باز هر قسم است آن مخدّره را به ضرب کتک از آن حضرت جدا می‌نمایند. باز چند قدمی که می‌زدند آن مخدّره خود را می‌رساند که نگذارد ایشان را ببرند. حالا اطفال هم به همراه مادر می‌آیند. این دفعه به قدری آن محترمه را با زنجیر زدند که از هوش رفته آن جا افتاد و حضرت حاجی میرزا را بردند و گروهی هم مشغول غارت کردن خانه ایشان بودند. و این امور تقریباً دو ساعت طول کشیده و آنچه در خانه از فروش<sup>۱</sup> و رخوت و اسباب زندگانی بود تمام را بردند. اخوی کوچکی حضرت حاجی میرزا جناب آقا علی رفتند در چاهی که مجرای آب رحیم آباد است و از چند خانه می‌گذرند تا از چاه خانه یکی از همسایگان بیرون آمده و چند روزی در آن خانه مخفی بود.

۱- فروش = صیغه جمع است از واژه فروش- و فرش بمعنی: گسترندی- زیرانداز- قالی و غیره است.

حالا مردم مشغول غارت کردن خانه هستند و عیال آن حضرت در میان قبرستان جوی سبحان بی هوش و گوش افتاده و اطفال بالای سر مادر گریه و فغان می نمایند. و چند نفر زن های تماشائی بالای سر آن مخدّره آمدند و چارقد سر آن محترمه را کردند و بردند و پیراهن آن محترمه از ضرب چوب و زنجیر چاک چاک و بدن شرحه شرحه میان خاک و خون آغشته و اطفال در این خاک سیاه به توحه و ندبه و ناله و فغان مشغول. در این بین زنی است که معروف است به ربابه سبزی فروشها و این زن فاحشه معروفه است و در همسایگی خانه حضرت حاجی میرزا واقع، می رسد و آن مخدّره را با این حالت مشاهده می نماید. فوراً می رود به خانه خودش یک چادر کهنه را برداشته می آورد روی آن مخدّره می اندازد. و هر قدر صدا می زند ایشان را، و بلند می کند که شاید به هوش بیاید ثمری ندارد. حالا اطفال خاک بر سر می ریزند و ندبه می نمایند. ربابه قدری اطفال را دلداری می دهد. بالأخره کم کم هوا گرم می شود و آن محترمه در میان آفتاب افتاده تا اینکه آن محترمه را پشت کرده به خانه خودش می برد و اطفال را کمال مهربانی می نماید. و فوراً قدری گل گاو زبان جوشانیده با نبات کم کم به دهان آن محترمه می ریزد و قدری هم به اطفال می خوراند. قریب دو ساعت طول می کشد که آن محترمه فی الجمله هوش می آید. چون چشم باز می کند می فرماید ربابه هستی؟ می گوید بلی. می فرماید این جا کجاست می گوید این جا خانه ما هست. می فرماید خبر داری که حاجی میرزا را کجا بردند و چه کردند؟ می گوید بلی خبر رسید که حاجی را به قلعه برده اند و شاهزاده کمال مهربانی به ایشان نموده. می فرماید راست می گوئی؟ قسم می خورد که راست می گویم. آن مخدّره گریه بسیاری می کند و ربابه ایشان را تسلی می دهد ولی ایشان تسلی نمی یابند. می گوید در حق این اطفال رحم کن، می دانی که این اطفال از صبح تا حال چه کشیدند؟ الحمد لله حاجی صحیح و سالم است اطفال خیلی صدمه کشیده اند، حال دیگر شما یک قدری آرام بگیرد این قدر گریه نکنید. ایشان می گویند از خانه ما خبری دارید؟ می گوید خیر من تمام اوقاتم مصروف شما بود و خبری ندارم. لکن می گویند در خانه شما دیگر چیزی باقی نگذاشته اند لکن مطلبی نیست غصه نخورید. آن مخدّره می فرماید من را بلند کنید و دستم را بگیرید ببرید به خانه خودمان بینم چه طور شده است. لهذا آن مخدّره را بلند کرده در حالتی که سر تا پا مجروح و مقروح و تمام بدن از ضرب زنجیر شرحه شرحه، با حالت ضعف شدید آن مخدّره را با اطفال برداشته به خانه غارت شده خودشان می رساند. وقتی که به خانه تشریف می آورند می بینند آنچه در خانه بوده از رخوت و فروش و صندوق و رختخواب و اسباب ها و ظروف مس و غیره حتی درهای اطاق ها را کنده و برده اند. چیزی

که صد دینار قیمت داشته باشد باقی نگذاشته‌اند. سوای درب شکسته خانه که در کریاس افتاده آن هم بزرگ و سنگین و شکسته بوده و ثمری نداشته، هنوز نبرده‌اند. حالا آن مخدره با حال خراب آنجا افتاده و اطفال به گریه و نوحه مشغول. در این بین زنی از خانه افنان سدره مبارکه از طرف حضرت حاجی میرزا محمود پیغامی آورده است که غصه نخورید جناب حاجی میرزا به پای خود به قلعه حکومتی رفته‌اند و صحیح و سالمند، آسوده باشید، جایش محکم است. امشب به خانه خواهند آمد. این بیچاره قدری تسکین حاصل نموده و آن ربابه سیزی فروشها رفته قدری غذا از خانه خودش تدارک کرده خیلی به‌طور حکمت که کسی ملتفت نشود که ربابه غذایی برای این‌ها آورده و یا مهربانی با این‌ها دارد آن غذا را زیر چادر گرفته برای آن‌ها می‌آورد. آن مخدره به ربابه می‌فرمایند قدری هیزم و یک دیگ و اسباب شوربائی و قدری گوشت و کمی برنج تدارک کرده بیاورید من یک شوربائی ترتیب بدهم که شب حضرت حاجی به‌خانه می‌آیند و خوراکی غیر از شوربا برای ایشان مناسب نیست. حالا متصل دسته دست زن و مرد و بچه داخل خانه می‌شوند و گردش می‌نمایند که شاید چیزی به دستشان بیاید. هر طرف نگاه کرده چیزی نمی‌بینند می‌روند و این اطفال با والده در گوشه‌ای نشسته‌اند. باری ربابه می‌رود و تدارک و تهیه اسباب شوربائی کرده برای ایشان می‌آورد و ایشان با این حال خراب مشغول پختن شوربائی می‌شوند و منتظر که شب پیش آید و حضرت حاجی به‌خانه تشریف بیاورند.

و اما تفصیل شهادت حضرت حاجی میرزا این است که ایشان را می‌برند تا درب مصلاً که ببرند به‌خانه امام جمعه. حسن ولد رسول مُعیدی پیش می‌آید و می‌گوید حاجی میرزا لعن کن، حضرت ایشان نگاهی به او می‌کنند و هیچ جوابش نمی‌دهند. باز تکرار می‌کند. ایشان می‌فرمایند تو حاکم شرعی و یا حاکم عرف، به تو چه رجوعی دارد<sup>۱</sup> هر کجا من را بردند و هر چه از من سؤال کردند جوابشان خواهم داد. حالا نزدیک دکان قصابی گاو پوزه پهلوی مصلاً هستند. حسن رسول می‌رود درب دکان قصابی و دست می‌کند جلو دکان و ساطور قصابی را برداشته از پشت سر آن حضرت می‌آید و ساطور را به تمام قوت از پشت سر بر فرق ایشان می‌زند که نصف کاسه سر می‌شکافد و بلا تأمل ضربتی دیگر بر کتف راست آن حضرت می‌زند که گوشت و استخوان دست قطع می‌شود سوای پوست زیر دست که بند بوده و این دست در پهلوی مبارک آویزان می‌شود. ایشان می‌فرمایند این کی بود که مرا کشت؟ حسن رسول خود را عقب می‌کشد و آن جمعیت را قسم می‌دهد که شما را به حق حضرت عباس

۱- رجوعی به کسی داشتن = به کسی ربط داشتن - به کسی مربوط بودن.

نگوئید که من زده‌ام و ساطور را انداخته فرار می‌نماید. در این بین چند نفر فرآش‌های حکومتی می‌رسند و می‌گویند این شخص مضروب را کجا می‌برید می‌گویند به‌خانهٔ امام جمعه. فرآش‌ها می‌گویند خیر باید به‌قلعهٔ حکومتی بیاورید. حضرت ایشان را به‌قلعه می‌برند. هر کس دیگر بود فوراً همان‌جا می‌افتاد، ایشان از تأییدات الهی و بشارات روحانی به‌پای مبارک خودشان به‌قلعه می‌روند و در کریاس قلعه ضعف عارض ایشان شده می‌افتند. پس از چند دقیقه چشم باز می‌کنند و آن‌جا که افتاده بودند منزل فرآش باشی بود. از آن‌جا ایشان را به‌منزل میر شکار باشی<sup>۱</sup> می‌برند و چند نفر بهائیان را که یوم قبل از خانهٔ امام جمعه آورده بودند آن‌ها هم به‌حکم حضرت والا به‌منزل میر شکار باشی برده بودند. حضرت حاجی میرزا هم چون چشمشان به آن دوستان الهی می‌افتند خیلی مسرور می‌شوند و آن جمعیت اشرا را هم تا درب قلعه زیاده‌تر نیامده بودند و از همان‌جا برگشته بودند، همان سه نفر فرآش‌های حکومتی همراه ایشان بودند. فرآش‌ها می‌روند حضور والا تفصیل را عرض می‌نمایند که خلق ایشان را می‌خواستند ببرند خانهٔ امام جمعه، ما نگذاشتیم ببرند، ایشان را آوردیم به‌قلعه. حضرت والا خیلی سفارش می‌فرمایند که کمال توجه به آن حضرت بنمایند و فرآشی برود و حکیم صاحب را بیاورد زخم‌های ایشان را شست و شو نموده به بندد. لهنذا فرآشی می‌رود عقب حکیم صاحب.

باری حضرت والا تفنگ‌دار باشی را با یک دسته فرآش و چند نفر نایب امر می‌فرماید که بروند و پوش روی خانهٔ امام جمعه را بردارند و درب خانه‌اش را ببندند و قدغن سخت کنند که دیگر مراوده و دید و باز دید را موقوف کند. لهنذا تفنگ‌دار باشی با یک دسته فرآش و چند نفر نایب می‌روند و پوش روی خانه‌اش را می‌اندازند و نفوسی که در خانه‌اش بوده آن‌ها را بیرون می‌کنند و قدغن شدید می‌نمایند که دیگر کسی به‌خانهٔ امام جمعه مراوده نکند. و درب خانه‌اش به روی احدی باز نشود و درب خانه‌اش باید متصل بسته باشد. و دو سه نفر از احباء را هم امروز گرفته آورده بودند مثل جناب آقا ملا محمد علی تفتی سابق‌الذکر و جناب آقا محمد رضاء ولد مرحوم حاجی عبدالرحیم و یک نفر دیگر، آن‌ها هم از خانهٔ امام جمعه رها می‌شوند. آقا ملا محمد علی به‌خیال تظلم و نشان دادن جراحات و زخم‌های خود و اسم بعضی از ضاریین و مرتکبین را به‌عرض والا برسانند خود را به‌قلعه می‌رسانند. چون به‌حضور والا می‌رسند عرض حال خود را می‌نمایند. امر می‌شود که ایشان را هم ببرند پهلوی آن بهائیان. لهنذا جناب آقا ملا محمد علی را هم می‌برند منزل میر شکار باشی چون می‌روند آن‌جا و حضرت حاجی میرزا را به آن حالت مشاهده می‌نمایند بسیار

۱- میر شکار باشی = رئیس و مهتر شکارچیان - شکارچی باشی - لقب رئیس شکارچیان شاه.

پرشان می‌شوند. چند کلمه با حضرت شهید صحبت می‌دارند و احوال‌پرسی می‌نمایند. حضرت حاجی جواب مختصری می‌دهند و دست در بغل خود نموده ساعت خود را که مال امریکا بوده و عکس مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء پشت ساعت بوده بیرون آورده می‌دهند به جناب آقا محمد علی و می‌فرمایند این را به دست عیال و اطفال من برسانید و چشم مبارک خود را هم می‌گذارند. حسن میرغضب زخم سر مبارک ایشان را با لنگ کمر خود محکم بسته بوده است اما هنوز خون از سر مبارک می‌ریخته است و لی تمام اعضاء از کار افتاده بوده. تقریباً ده پانزده دقیقه می‌گذرد که آن حضرت صعود می‌فرمایند و به درجه شهادت کبری فائز می‌گردند. پس از صعود مبارکشان حسن میرغضب لنگ را از سر مبارکشان باز کرده رویشان می‌کشد. و این چهار نفس اولیاء الهی که در آن اطاق بودند ایشان را می‌برند در اطاق مقابل، منزل می‌دهند تا شب می‌شود. تقریباً یک ساعتی که از شب می‌گذرد حضرت والا این چهار نفر را مرخص می‌فرمایند و می‌فرستند عقب حضرت افنان سدره مبارک که آقای حاجی میرزا محمود. چون می‌آیند حضرت والا می‌فرمایند حاجی میرزا صعود نموده تقریباً دو ساعتی که از شب گذشت آدمی را بفرستید بیاید و جسد ایشان را دفن کنند. لهذا حضرت حاجی میرزا محمود استاد هادی خادم بقعة الخضراء را می‌فرستند و آن جسد مطهر را بردوش کشیده بردند در بقعة مبارک که دفن کردند.

چندی قبل از این قضایا، حضرت افنان سدره مبارک که آقای حاجی سید مهدی به استاد هادی فرموده بودند هفت هشت قبر در بقعة الخضراء اجرت بدهند حفر نمایند که هر وقت لازم شد آماده باشد لهذا هفت قبر کنده موجود بود. چون زمین بقعة مبارک خیلی سخت است تقریباً هر قبری دو روز کار دارد تا کنده شود. باری در آن قبرهای موجوده تماماً شهداء دفن شدند. و در یوم شهادت سن مبارک حضرت حاجی میرزا سی و هفت سال بود.

و اما عیال و اطفالشان از شهادت آن حضرت بی‌خبر و از سر شب تا صبح منتظر. تا اینکه چهار ساعت از شب گذشته و عسس‌ها و شب‌گردها به گردش مشغول شدند. ولی آن عیال و اطفال آن شب را به خواب نرفتند و تا قریب به صبح گوش به صدا بودند. و اطفال متصل به والدۀ مجروحۀ مظلومۀ خود می‌گفتند شوربای که سرد شد و دل ما تمام شد آقایمان چرا نیامدند. تا اینکه صبح شد، آن مخدره با این همه زخم و جراحت، اطفال را در خانه گذارده به هر طریق که بود خود را به خانه حضرت حاجی میرزا محمود افنان رساندند که ببینند چه طور شده است که حضرت حاجی میرزا شب به خانه نیامدند. چون حضرت افنان، حرم محترمه حاجی میرزا را با این حالت سر تا پا مجروح دیده و

حضرت حاجی را شهید گردیده به نظر آورد، بی اختیار به گریه افتاده آن وقت حرم محترم حضرت شهید ملتفت می شوند که چه واقع گردیده. دیگر معلوم است به آن مخدّره چه گذشت. و با این حال خراب به خانه ویران شده خراب مراجعت کردند. آن وقت ناله و فغان این عیال و اطفال بود که به عنان آسمان می رسید. فی الحقیقه تصوّر این حال ممتنع و محال. ملاحظه فرمائید خانه خالی، تمام اطاقها بی درب، درب خانه شکسته آنجا افتاده، پدر کشته شده، مادر با بدن مجروح و خلق در نهایت طغیان. دو یوم از این هنگامه گذشت، زنی در تمام شهر شهرت داد که عیال حاجی میرزا حلبی ساز در تمام سقاخانه های شهر زهر ریخته است که عموم خلق یزد را مسموم سازد. و جمعی از زن های شیریه را بر قتل آن مظلومه تحریک می نماید. و این افتراء عظیم را بهانه قرار می دهد و تقریباً شصت هفتاد نفر زن بی رحم را با خود برداشته به آن خانه می ریزند. و آن مظلومه با این اطفال در گوشه ای نشسته که بر آن مظلومه حمله می آورند و اراده قطعی شان قتل آن مظلومه بوده که می ریزند روی آن مخدّره مجروحه. سبحان الله به قدری می زنند که یقین بر مردن ایشان می کنند. و این اطفال در زیر پای این گروه خونخوار پای مال. دیگر معلوم است چه کردند و از صدای وی و غریو این زن های شیریه، کدخدای محله خبر می شود و خودش و شاگردش را به آنجا می رساند. در حالتی که در آن خانه از جمعیت زن دیگر راه نبوده است که بتواند پیش رود. و آن مخدّره میان این گروه ستمکار افتاده بی هوش و گوش، و لگد بالای لگد و مشت بالای مشت بر بدن مجروح او می زنند. تا اینکه کدخدا این زن های شیریه را از خانه بیرون می کند و مشاهده می نماید که این مظلومه یک پارچه گوشت پوست کنده آنجا افتاده و جمیع لباسش ریز ریز شده و از بدنش ریخته. کدخدا از خانه بیرون می رود و یک پیره زنی را که والدۀ این مظلومه است و این پیره زن مریضه و ضعیف البینه است خود را به این جا می رساند. و از تفضّلات الهیّه در حقّ این اطفال مهربانی می کند و آن مظلومه پس از ساعتی به هوش می آید و چشم باز می کند. و ربابۀ سابق الذکر باز لباسی برای آن مظلومه مجروحه به قدری که ممکن بود از خانه خودش برای آن مخدّره می آورد و کمال توجه و همراهی می کند. و یک قوری گل گاوزبان برای ایشان دم کرده می آورد قدری به ایشان و اطفال می خوراند. یک وقتی زن ها خبر می شوند که آن مظلومه هنوز زنده است باز اراده می کنند که مجدّد بیایند و کارش را تمام کنند ولی کدخدا و شاگردش اطراف خانه را داشته است که نتوانند ادیتی دیگر وارد بیاورند. تا اینکه طرف عصر می شود، کدخدا می آید

۱- وئی و غریو = فریاد و فغان - بانگ و فریاد - وی مخفف وای است که بهنگام درد و ناراحتی بر زبان آورده می شود.

و آن مظلومه مجروحه را با حالت ضعف و این همه صدمات لانهایه که فی الحقیقه قادر بر حرکت نبوده ایشان را به قلعه حکومتی می برد. و آن پیره زن والده ایشان را نزد این اطفال می گذارد. چون آن مخدّره را با این حالت به قلعه می رساند نایب الحکومه می گوید عجالتاً این ضعیفه من باب اینکه چند روزی محفوظ باشد در قلعه بماند. شیخ محمد جعفر سبزواری مجتهد سابق الذکر آن جا بوده می گوید خیر ماندنش در قلعه صحیح نیست من یک جایی او را حفظ می کنم. لهذا شیخ مذکور آن مخدّره را به همراه خود می برد درب خانه اش نگاه می دارد. و آدمی را می فرستد نزد بی بی بگم نامی که عیال آقا رحیم بوده او را به سرعت می آورند. شیخ مذکور آن مظلومه را می دهد به دست بی بی بگم و می گوید چند روزی این ضعیفه بدبخت را نگاهداری کن تا ببینیم چه می شود. و آن مظلومه را در آن شب به خانه می برد و تا بیست روز در خانه خود نگاه داشت و این اطفال صغیر در آن خانه بی سر و سامان نه پدر و نه مادر نزد آن پیره زن ناخوش احوال که جلدّه امیشان بوده. و متصل می ترسیدند که حالا مردم می آیند ما را هم می کشند. و هر ساعت منتظر مادرشان که بیاید. تا بیست روز آن مخدّره به خانه نیامد و این اطفال به قدری غصّه خورده بودند و زحمت کشیده بودند که دیگر مثالی گوشت در بدنشان نمانده بود و رنگ مرده در صورتشان ظاهر و هویدا. و متصلاً غابرین و متردّین سنگ در خانه می انداختند و فحاشی و رذالت می کردند. باری شرح حال و گزارش امور را در تاریخ قبل ذکر نموده و بعضی فقرات را در همین اوراق معروض داشته ام.

باری بعد از شهادت حضرت حاجی میرزا، به حکم والا پنجاه نفر سر کرده و غلام و سرباز و نایب و فرآش در تمام شهر گردش کردند و شهر را آرام نمودند. ولی در سرّ همان غلام ها و نایب ها مردم را ترغیب و تحریص بر فساد و قتال می نمودند و با مسلمین می گفتند ما مسلمان هستیم و همراهی با شما داریم لکن مجبور بر اطاعت حکومت هستیم. چاره نداریم که به ظاهر شما را از فساد منع کنیم لکن در باطن با شما همراه هستیم. و از آن طرف هم علماء در باطن خلق را تحریص و ترغیب می کردند. علی الخصوص روضه خوان ها که در کلّ مجالس، خلق را تحریص بر این امور می نمودند و بر منابر صحبت اصفهان را می داشتند و می گفتند اهل اصفهان مردمان با غیرت با همّتی هستند چه طور بهائی ها را کشته اند و سوزانده اند. و خلق یزد خیلی بی حسّ و بی غیرت هستند. اهل اصفهان دین اسلام را احیاء کردند. متصل سخنان مهیجانه می داشتند و مردم را تحریک بر فساد می نمودند که خیر رسید در تفت دو نفر را شهید کردند. حضرت والا خیلی از این خیر مضطرب و پریشان گشتند، فوراً فرستادند عقب حضرت حاجی میرزا محمود افغان و فرمودند در تفت فساد شده است و شهر هم

خواهد شد نمی توانیم جلوگیری کنیم البته نفوسی که معروف و مشهورند باید به یک سمتی حرکت نمایند. و اگر هم حرکتشان ممکن نیست یک جایی مخفی شوند و ابتدا بیرون نیایند تا ببینیم چه می شود.

روز بعد خبر رسید که در اردکان چند نفر را شهید کردند حضرت والا مکرر حضرت حاجی میرزا محمود را احضار فرموده بودند که در اردکان فساد شده است حالا دیگر به طور قطع در شهر هم فساد خواهد شد اگر می توانید فکری بکنید که اگر شهر به هم خورد جلوگیری خیلی مشکل است.



ایادی امرالله ابن ابهر



حاج میرزا محمود افشان

## تفصیل شهادت شهدای تفت

و شرح بلایا و صدمات وارده بر بازماندگان

و انا قضیة شهادت شهداء تفت این است که در تفت شهرت داده بودند که آقای امام جمعه از کربلا تشریف آورده و توقیعی به خط سبز در قتل بهائیان از حضرت امیر علیه السلام و نیز حکم قتل بهائیان از آقا سید محمد کاظم حجّت الاسلام را با خود آورده در صورتی که حضرات اشرار تفتی همیشه بالطبع مایل فساد بودند و آماده برای ریختن خون مظلومان و مستعداً هر گونه ظلم و جور و طغیان. لهذا چند دفعه پی در پی مجالس فراهم آوردند و مذاکراتی در این خصوص می نمودند که باید بهائیان تفت را کشت و اموالشان را غارت کرد، اینها خارج دینند. و اوّل مؤسس این امر میرزا محمد علی امیر بود که داماد آقا میرزا سید محمد امیر بود و ساکن باغ خان محله ده نو تفت بود و کراراً انجمن سری تشکیل داده و در قلع و قمع این حزب مظلوم جمعی را متفق ساخته و عهد و پیمان محکم می کرد. تا اینکه در کرة اخیر در محله گرمسیر در باغی حضرات مفصله ذیل را که اسامی آنها درج خواهد شد جمع می کند و قرآن را به میان می گذارد و کلاً به کلام الله قسم یاد می نماید که در این امر قصوری نمایند و جمیع بهائیان تفت را هر قسم باشد، بکشند ولو حکومت آنها را بگیرد و مجازات کند و بکشد یا جرم و پول بگیرد. هر چه پیش آید آنها حاضر باشند و اسامی آنها اشخاص از این قرار است: میرزا محمد علی امیر که اوّل مؤسس این امر بود، جواد ولد حسین خان، سید حسین معروف به سید عرب، محمد علی حسینخان، حسین ولد آقا علی محمود، حاجی سید علی اکبر ولد سید محمد علی، سید جواد برادرش، علی ولد رجب، حسین ولد احمد، محمد ربیع، علی ولد محمد علی، حاجی ابوالقاسم ولد حسن، حاجی غلامحسین ولد غلامعلی کلاه مال، جواد ابوطالب سیاه، سید ابوالقاسم شاه، سید علی اکبر شاه، خالق میرزا حسین، محمد حسین ولد آقا محمود، حسین ولد محمد کر، میرزای پالان دوز، علی ولد ملا حسن سردهی، مهدی ولد حاجی صادق مشهور به راه دار، ابراهیم ولد کریم، حاجی سید علی اکبر ولد حاجی سید اسمعیل، علی ولد رضا شاطر زینل. تمام اینها که اهل محله شوده سفلی بودند به جز دو سه نفر آنها تماماً به کلام الله قسم یاد نمودند که در حق اهل بهاء رحم نکنند و بر آنچه قادر شدند از کشتن و سوزانیدن و تالان و تاراج

کردن فتور نمایند. و اسباب اسلحه و غیره آنچه لازم داشتند ترتیب دادند و خود را آماده و مهیا از برای هر گونه ظلم و بیداد ساختند. و تا دو ساعت قبل از صبح در آن باغ اسباب همه نوع عیش و عشرتی داشتند. و از آنجا حرکت می نمایند به عزم محله غیاث آباد که اکثر بهائیان تفت در آن محله بودند. و اطراف بلندی و پستی آن محله را گرفته و هر چند نفر پشت دیوار باغ های غیاث آباد سنگری درست کرده مستعد و آماده نشستند تا اینکه هوا روشن می شود.

### شرح شهادت آقا عبدالصمد و آقا عبدالشهباز

از قضایای الهیه، حضرت آقا عبدالصمد که فی الحقیقه چنین وجود مقدسی در تفت نبود بلکه در تمام شهر هم نبود. این طبر گلشن الهی در مدت تصدیقشان آتی و دقیقه ای در خدمت به امرالله و اعلاء کلمة الله و رسیدگی به حال فقراء و ضعفاء خود داری نمی فرمودند. و با جمیع خلق بلا استثناء، رفیق و شفیق و مهربان بودند و خیرخواه نفوس بشر. صبح قبل از طلوع آفتاب به جهت امری از خانه بیرون تشریف می آورند. چون محاذی سنگر آنها می رسند ناگاه آن هیکل والا را هدف سهام می نمایند و چند گلوله پی در پی به آن حضرت می زنند. و از قرار قول خود قاتلین، تیر اول را محمد علی ولد حسینخان و تیر دویم علی ولد رجب زده اند و بعد سایرین. و آن وجود مبارک بر زمین می افتند و این شعر را به لحن فصیح که قاتلین در کمینگاه استماع می نمایند می فرمایند:

چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری

چون صدای چند گلوله پی در پی به سمع یاران الهی می رسد چند نفر از احباب که خصوصاً در این شبها کشیک این محله غیاث آباد می کشیدند و به جهت حفظ و حراست احبای الهی تا صبح اطراف محله گردش می نمودند به مجرد استماع صدای شلیک به سرعت تمام خود را به آنجا می رسانند. ولی قاتلین پس از آنکه آن حضرت را تیرباران کردند فوراً سنگر را خالی کرده فرار می نمایند و از حدود محله غیاث آباد خارج می گردند. لهذا جسد مطهر آن حضرت را بر روی دربی گذارده به خانه می رسانند. اما هنوز رمقی در تن رنجور بلا باقی بوده که عیال و اطفال دور آن هیکل وفا گرد آمده به نوحه و ندبه مشغول. و لکن آن حضرت در این حال با کمال سرور و قوت قلب مبارک به اهل و عیال تسلی و دلنداری می فرموده اند و به بعضی احباب که حاضر بودند می فرمودند شماها ثابت و مستقیم باشید مقصود اینها به من بود و به مقصود خود رسیدند مبادا شماها افسرده شوید در نهایت قوت قلب باشید. من بسیار از این قضیه مسرورم که حق مرا به این مقام رساند و کل را به استقامت و جانفشانی در

این سبیل وصیت می فرمودند. و ابدأ اظهار دردی و المی نمی فرمودند و بعضی اغیار و همسایگان هم خدمت ایشان می آمدند. اما حضرات اشرار که متفق در قتل بهائیان شده بودند این عدهٔ قلیل قوهٔ مقاومت احبای غیاث آباد را نداشتند و جرئت تقرب به محلهٔ غیاث آباد نمی نمودند. پس از این مقدمه آدمی را فرستادند به محلهٔ شودهٔ سفلی که ما شب رفتیم در محلهٔ غیاث آباد و یک نفر بابی را کشتیم از آن طرف آن‌ها هم یک تیر به ما زدند امداد کنید امداد. چون این پیغام با کمال عجله به محلهٔ شوده رسید و این کلمه کذب و افتراء را که بهائیان یک نفر ما را تیر زده‌اند به کلمهٔ امداد کنید امداد، تمام اهل محلهٔ شوده اغلب با تفنگ و بعضی با چوب و کارد و زنجیر رو به جانب محلهٔ غیاث آباد نهادند، و به سرعت تمام شاه کشان و فریادزنان خود را به محلهٔ غیاث آباد رساندند. جناب آقا غلامعلی خان و جناب آقا حسن حاجی زینل و چند نفر دیگر از احباب که رفته بودند بالای پشت بام تکیهٔ حسینیّه که مشرف بر تمام محلهٔ غیاث آباد بود سنگر کرده بودند چون دیدند بلوا شدید شد و صدای هیاهو از کل اهالی بلند گردید. حضرات احباب که روی تکیهٔ حسینیّه بودند دیگر تیری به طرف این دجّالهٔ بلوائیان<sup>۱</sup> نینداختند و از سنگر فرود آمده فرار نمودند. و جمعیت از حد و حصر خارج وارد محلهٔ غیاث آباد شدند. به رسیدن در محله بدون تأمل و درنگ دست به تفنگ و پيشتاب<sup>۲</sup> کرده داخل خانهٔ حضرت آقا عبدالشهباز شدند و آن حضرت در خانه، لب جوی آب جاری با کمال اطمینان نشسته بودند مثل کسی که منتظر تیر و سهام شرر بار در سبیل محبوب امکان است زیرا تمام وقایع را خبر داشتند و خود را جانی محفوظ نکرده بودند. و آن اشرار لدی‌الورود آن حضرت را هدف سهام نمودند. تیر اوّل را جواد ولد حسینخان زده و بعد سایرین بر آن حضرت شلیک کردند که در دم آن روح پاک به عالم تابناک شتافت و به درجهٔ رفیعۀ شهادت کبری فائز گشت. مقتل مبارکشان همان لب جوی آب در بیت شریفشان است فوراً ریسمانی به پای مبارکشان بسته از جلو روی اهل و عیال و اطفال از خانه بیرون کشیدند. در این وقت جمعیت از هفده محلهٔ تفت فوج فوج و دسته دسته با چوب و بیل و کلوخ کوب و تفنگ و شمشیر و زنجیر به محلهٔ غیاث آباد شتافتند و این محله مملو از خلق شد. با صداهای مهیب و نعره‌های عجیب و گروهی صدا به وا شریعتا بلند کردند. و گروهی البشاره البشاره می گفتند و اطراف تمام خانه‌های احبای الهی را گرفتند. چهار نفر از نفوسی که بالای تکیه سنگر کرده بودند رو به بیابان نهادند و از خانه و اهل و عیال گذشتند. دو شبانه روز بدون قوت و غذا در صحرا و جنب راه تفت که

۱- دجّالهٔ بلوائیان = دستهٔ عظیم شورش‌گران و آشوبگران  
 ۲- پيشتاب = طپانچه را گویند. نوعی هفت تیر است نوعی ششلول بوده است.

به شهر می‌روند بسر بردند. روز دوم از شدت جوع و دلبندی اهل و عیال و اطفال خود و سایر احباب در نصف شب یک نفر را فرستادند بیاید در محله ببیند چه شده است و در ضمن اگر ممکن شود یک قوت و غذائی به دست آورده با خود بیاورد. تقریباً سحری، وارد محله غیاث آباد می‌شود. در هر خانه که می‌رود مشاهده می‌نماید خانه‌ها بی در و خراب و اموال آنچه بوده به غارت برده‌اند و درهای اطاق‌ها بعضی را سوزانده‌اند و بعضی را برده‌اند و احدی یافت نمی‌شود تا اینکه یک نفر را پیدا کرده و مجملی از وقایع که مفصل آن در آن وقت ممکن نبوده اطلاع حاصل نموده. و قلیلی نان بدست آورده به سوی رفقا مراجعت می‌کند و آن مختصری از وقایع که شنیده بیان می‌نماید. تماماً به حالت توجه دست شکرانیت به سوی درگاه احدیت گشوده که ای پروردگار شکر می‌کنیم تو را که در راه محبت تو خانه‌های ما خراب شد و اموال ما به تالان و تاراج در سیلت انفاق گشت. و اهل و عیال ما اسیر و دستگیر گشتند و خون ما در امر مبارکت ریختند. و اطفال ما بی سر و سامان گشتند و هر یک به تعب شدید افتادیم و مخلصین بندگانت هر یک هدف سهام گردیدند و شربت شهادت چشیدند. باری جناب فاضل ندوشنی را که در تفت مدتی بود تشریف داشتند و جناب آقا غلامعلی خان را خیلی تفحص و تجسس نمودند و همه جا گردش کردند. آن‌ها را بدست نیاوردند. جناب فاضل در آن شب به شهر تشریف آوردند و از شهر به مروست و از مروست به منج بوانات فارس و چندی در منج، این فانی در خدمت ایشان بودم. و تقریباً حضرت ایشان ده روز بعد از ورود ما به مروست و منج تشریف آوردند. و جناب آقا غلامعلی خان همان شب از تفت به شهر و از شهر به طهران تشریف بردند.

و اما یوم قبل که صبح اول ضوضاء تفت بود یکی از همان قاتلین حضرت آقا عبدالصمد شهید که از سنگر فرار می‌کرد دوید در خانه حضرت آقا میرزا عبدالرسول حکیم باشی، اخوی حضرت شهید، آقا ملا محمد حسن و گفت بر خیزید فرار کنید که الآن آقا عبدالصمد را کشتند، دیگر جای شما در این محله نیست. ایشان با آقا محمد اخوی زاده شهید مذکور برخاسته از محله غیاث آباد به محله سلطان آباد که ده نو معروف است، به باغ علینقی خان تشریف برده و میهمان آقا میرزا سید حسن امیر می‌شوند. و میرزا سید حسن امیر، جوان ملایمی بود اما در باطن همراه اشرا بوده بلکه این امور به دستور او بوده. جناب حکیم باشی ملاحظه می‌فرمایند که هر طرف بروند در خطرند، جایی را امن تر از این جا برای خودشان نیافتند. لهذا به منزل مشارالیه تشریف بردند. روز اول ضوضاء که در محله غیاث آباد، چهار نفر را شهید کردند و حضرت ایشان همان صبح روز قبل به منزل میرزا سید حسن امیر تشریف برده بودند، حضرات اشرا آدمی را

فرستادند در باغ نزد حکیم باشی که ما می‌دانیم شما در این باغ هستید لکن ما قصد کشتن شما را نداریم اما قدری پول باید بدهید. ولی ایشان چیزی همراه نداشتند فرمودند عجالتاً که ما چیزی همراه نداریم و میهمان آقا میرزا سید حسن امیر هستیم. به هر جهت سحری از باغ بیرون رفته خود را به شهر می‌رسانند و به‌خانه مشیرالممالک پناهنده می‌شوند. و جناب آقا محمد اخوی زاده که پدرشان را شهید کردند و خودشان در صدمات فکری و تعب جسمانی مبتلا شدند طولی نکشید که طاقت نیاوردند و حال آنکه جوان بودند در شهر صعود نمودند. و جناب حکیم باشی چند روز بعد از ضوضاء که قدری امنیت حاصل گشت در شهر مشغول طبابت شدند.

و اما بعد از شهادت حضرت آقا عبدالشهباز خبر رسید که آقا عبدالصمد هنوز جان دارد و صحبت می‌دارد باید اولاً برویم کارش را تمام نمائیم که جمعی فوراً به سرعت خود را به آن‌جا می‌رسانند و داخل خانه می‌شوند. و چند گلوله دیگر به آن حضرت زده شهید می‌نمایند. و خانه را به کلی غارت می‌کنند و ریسمان به پای مبارکشان بسته از خانه بیرون کشیدند و کیشان کیشان آوردند پهلوی جسد مطهر حضرت آقا شهباز شهید انداختند. حالا گروه غدار ستمکار در محله غیاث‌آباد گردش می‌کنند و خانه‌های احبای الهی را، بعضی از در و دیوار داخل می‌شوند و بعضی درها را شکسته داخل می‌گردند. و اول آن نفوس مقدسه را شهید می‌کنند و بعد خانه را غارت و تاراج می‌نمایند. آن روز فی‌الحقیقه در محله غیاث‌آباد قیامت کبری بود. از یک طرف نعره مهیب و هیاهو و صداهاى عجیب که لرزه بر اندام هر صغیر و کبیر انداخته و یک طرف ناله و حنین مظلومین اهل بهاء به‌عنان آسمان متواصل.

### شرح شهادت ملا محمد حسن

باری، اشرار به‌درب بیت شریف حضرت آقا ملا محمد حسن اخوی حضرت حکیم باشی می‌روند و آنچه کردند که درب را بشکنند خیلی محکم بود شکسته نشد. زنی آمد و راهی دیگر نشان آن‌ها داده از آن راه داخل خانه شدند و درب خانه را گشوده جمعیت کثیری داخل خانه می‌شوند. اول شاهی می‌کشند و آن حضرت را هدف سهام و تیر باران نمودند و آن بدن چون بلور مانند خانه زنبور از ضرب گلوله تفنگ و پیشتاب مشبک ساختند. و اموال را چنان تاراج کردند که ذره‌ای از آن در خانه باقی نگذاشتند. پس از آن رو به جانب دگان عطاری و سقط فروشی ایشان نهادند و درب دگان را شکسته آنچه جنس در دگان بود غارت کردند. بالأخره دفاتر محاسبات و مطالبات که از هر یک این‌ها و سایر خلق تفت، طلبکار بودند که تقریباً به پانصد تومان می‌رسید تماماً را پاره

پاره و محو نمودند. و بعد ریسمانی به پای مبارک آن حضرت بسته کشیدند آوردند پهلوی آن اجساد مطهره انداختند. و هر کس می رسید محض ثواب یا عناد سنگ و چوب و شمشیر به آن اجساد مبارک می زدند و می رفتند. در این بین سید محمد ولد حاجی سید رضای علاف با یک چوب قبان می رسد و چند چوب قبان زده کاسه سر آن حضرت را خرد کرده به قسمی که تمام علامات صورت مبارک به کلی محو گردیده. و استخوان های سینه مبارک را چنان با چوب قبان خرد و خمیر کرده که به عقیده خودش وجبت له الجنة گردد.

باری، جمعیت کثیری آمدند در بیت شریف حضرت آقا ملا محمد حسین اخوی دیگر حضرت حکیم باشی و داخل خانه شدند. و آنچه گردش کردند آن حضرت را نیافتند و به غارت و تالان و تاراج پرداختند. شخصی مهدی نام که او را مهدی راهدار می گفتند به غارت مشغول بود و چادر شبی برداشته بود و آنچه قوه و قدرت داشت مال جمع کرده این چادر شب را پر کرده بود که قوه حمل کردن آن را نداشت. و به علاوه جیب و بغل خود را از اشیاء قیمتی پر کرده بود. حالا به قدری در چادر شب چیزی کرده که به هزار زحمت آن را پشت کرده و فریاد می زد و می گفت مردم هر چه هست بیرید خرج دارید. و لکن اموال از هر قبیل در آن بیت شریف خیلی بود که می بردند مع ذلک تمام نمی شد.

### شرح شهادت حسین - جوان هیجده ساله

حکایت عجیب آنکه ملا غلامعلی که در سلک طلاب و اهل علم و روضه خوان بود و مؤذن مسجد هم بود یک پسری داشت به سن هیجده سال و نام مبارکش آقا حسین بود و تازه تصدیق به امر مبارک نموده بود. این جوان به قدری مشتعل و منجذب بود که دمی از امر الله فراغت نداشت. فی الحقیقه عاشقی بود بی قرار. در این هنگامه این ملا غلامعلی پدرشان، به اشرار می گوید پسر من بهائی است و الآن هم در خانه است او را هم بکشید که به یک مرتبه هجوم می آورند درب خانه ملا غلامعلی، داخل خانه می شوند و حضرت آقا حسین را می گیرند. فی الحقیقه این قضیه از نوادر این قرن عظیم است که این جوان نورانی که هنوز آثار مو در صورت مبارکش ظاهر نشده بود و تحصیلات علمی ایشان در نهایت درجه کمال بود و این پدر و مادر همین یک اولاد را داشتند و در جوانی چنین هیکل زیبای خوش صورت و خوش اندامی در تفت نبود و در ایمان و ایقان و تنزیه و تقدیس مثل و مانند نداشت، این پدر چگونه راضی شد که چنین پسری که در مدت عمر همین یک اولاد داشت را بکشند. این نبود مگر از شدت انکار و اعراض از این امر مبارک. و بر خلاف پدر، مادرش به قدری تعلق به این پسر داشت که اکثر شبها چند دفعه در بستر خواب این پسر می آمد که لحاف او

پس نرود و هوا خوردگی<sup>۱</sup> حاصل ننماید و شب‌ها که آن جوان به محفل و مجلس احباب می‌رفت مادر همه شب پشت درب خانه می‌نشست تا بیاید و دلش آرام بگیرد. و اگر پدرش از حال پسر جويا می‌شد مادر می‌گفت خوابیده. و وقتی که از مجلس می‌آمد به قسمی پسر را وارد خانه می‌کرد که پدرش ملتفت نشود که سر شب تا حالا خانه نبوده است. و اگر یقین قطعی داشت که پسر به مجالس بهائیان می‌روند احتمال می‌داد که خودش نصف شب آن جوان را شهید نماید. همین قدر که مردم در خارج به او می‌گفتند ملّا غلامعلی پسر ت می‌گویند بهائی شده خیلی پریشان می‌گشت. باری اشرار حضرت ایشان را گرفتند، چون بسیار جوان خوشی بود میل به قتل ایشان نداشتند. بعضی از راه نصیحت و بعضی انذار شدید می‌نمودند و می‌گفتند لعن کن، ما تو را دوست می‌داریم نمی‌خواهیم تو را بکشیم. والدۀ ایشان قرآن برداشته به دست گرفته اشرار را قسم قرآن می‌داد و می‌گفت شما را به حقّ این کلام الله قسم می‌دهم از این جوان من بگذرید من همین یک اولاد را دارم. اشرار می‌گفتند ما هم نمی‌خواهیم او را بکشیم مشروط بر اینکه تبری کند. و آن حضرت در این وقت می‌فرمایند من الحمد لله حق را شناختم، مرا ببرید نزد علماء آن وقت هر چه در حقّ من حکم کردند آن وقت عمل کنید. گویا مقصودشان این بوده است که ایشان را ببرند نزد علماء و آنجا با علماء صحبت امری بدارند. باری اشرار آن حضرت را از خانه بیرون کشیده بردند. حالا والدۀ آنچه التماس می‌کند اعتناء نمی‌کنند. و والدۀ با سر و پای برهنه سینه زنان و مویه کشان عقب فرزند عزیزش می‌دود که میرزا محمد علی امیر تفنگ کشیده تیری به آن حضرت می‌زند و تیر دویم را بلافاصله سید عرب می‌زند که آن حضرت بر زمین می‌افتد و والدۀ جگر سوخته خود را بر روی نعش فرزند دلبنده عزیزش می‌اندازد. و آن روح پاک را در بغل گرفته سر تا پای او را می‌بوسد و می‌بوید و ناله و فغان به عنان آسمان می‌رساند. سبحان الله این مادر چه قیامتی بر پا کرده و متصل صورت آن حضرت را می‌بوسید و اشک می‌ریخت و جزع و فزع می‌نمود ولی هنوز نفس کمی داشت آن حضرت، که در آن حال شخصی از اشرار کارد کشیده و چند زخم کارد بر بدن آن بزرگوار زده در حضور آن مادر مهربان. تا اینکه روح مقدّسش به ملکوت ابهی صعود نمود. بعد جمیع لباس حتی پیراهن از بدن لطیف نورانی آن حضرت بیرون آورده سر تا پا عریان نموده رفتند. حالا این مادر جسم عریان عزیزش را در بغل گرفته و ناله و فغان می‌نماید. حالا تقریباً سه ساعتی از روز مانده که این جسد لطیف نورانی در این میان افتاده و این مادر متصل دست می‌کشد سر تا پای این پاره جگر خود و بوسه می‌زند تمام آن هیكل انور را و

۱- هوا خوردگی = اصطلاح محلی است، یعنی: باد خوردن و یا سرما خوردن.

وداع می‌نماید و خون می‌گیرد. در این وقت، حق شاهد و گواه است که گریه این فانی را مهلت نمی‌دهد که بنویسم تمام وقایع را. خوب است هر نفسی خود تصور آن ساعات نموده و بر مظلومیت آنان بگرید، گریستی که ملاً اعلی و اهل جنت علیا از این مصائب و بلاها بگریند و بزارند و بنالند.

باری اشرار رفتند اطراف خانه حضرت غلامعلی خان و حضرت آقا حسن حاجی زینل را گرفتند و یورش آورده داخل خانه شدند ولی آن وجودات مبارکه را نیافتند. به غارت اموال و هتک و فتک پرداختند آنچه بود بردند و به‌جانب سایر محلات شتافتند.

آن روز دوشنبه بیست و پنجم شهر ربیع الاول سنه ۶۱ در محله غیاث‌آباد قیامت کبری برپا بود. کم‌کم شب پیش آمد. تقریباً چهار ساعت که از شب گذشت اولیاء الهی رفتند و این اجساد قطعه قطعه مظلومین را برداشته بردند جنب حسینیه غیاث‌آباد در مقبره حضرت متصاعدالی‌الله ملاً غلامرضا حکیم اخوی حضرت آقا میرزا عبدالرسول حکیم باشی، اخوی دو شهید مجید، یکی حضرت آقا ملاً محمد حسن و حضرت آقا ملاً محمد حسین دفن کردند. و این مقبره را خود حضرت آقا ملاً غلامرضا در زمان حیات شریفشان ساختند و اول هم خود ایشان در آن مقبره استقرار جستند. و سن مبارک شهداء که در آن روز شهید گشتند حضرت آقا عبدالصمد شصت و پنج سال داشتند و حضرت آقا شهباز چهل و پنج سال و حضرت آقا ملا محمد حسن عطار اخوی حضرت حکیم باشی شصت سال، حضرت آقا حسین هیجده سال.

### شرح شهادت سید مرتضی

و اما تفصیل شهادت حضرت آقا سید مرتضی از اهل محله براسویه قرب محله سرده. حضرت ایشان از خوف اشرار می‌روند در گنجینه اطاق خانه خودشان مخفی می‌شوند که اگر هم کسی می‌آمد خانه را بگردد به‌زودی پیدا نمی‌کرد ولی هیچ قوت و غذائی در بیت شریفشان نبوده است و خیلی گرسنه بوده‌اند. و خودشان هم نمی‌توانند از خانه بیرون روند و اطفال هم گرسنه بودند. عیالشان را می‌فرستند به‌خانه همسایه که بروند یک قدری آرد قرض کنند یا قدری پول قرض کنند که تدارک غذائی بگیرند و امروز بگذرد تا بعد ببینند چه می‌شود. آن عیال ساده دل می‌رود طرف خانه همسایه و محرمانه مطلب را به آن ضعیفه همسایه می‌گوید. ضعیفه قدری نان و خوراکی به‌او می‌دهد و فوراً پسرش را که محمد حسین نام داشته ولد حاجی محمد علی، می‌فرستد نزد اشرار همان محله و تفصیل را می‌گوید بلکه محل آن حضرت را که در آن گنجینه بوده نشان می‌دهد. و هنوز آن غذا را میل نفرموده بودند که چند نفر اشرار وارد خانه

می‌شوند و بدون سؤال و جواب می‌روند و آن حضرت را از گنجینه بیرون می‌آورند و از خانه بیرون می‌برند که عیال با دو اولاد یکی شش ساله و یکی هفت ساله از عقب آن حضرت روان و دوان شدند. و آن محترمه قدری نان دست گرفته و نزد اشرار التماس می‌کند که ایشان خیلی گرسنه هستند مهلت بدهید که چند لقمه نان میل بفرمایند. ولی اشرار امان ندادند و به حالت گرسنگی با چوب و زنجیر و شتم و ضرب می‌بردند در حسیئته شاه ولی. حالا جمعی از اشرار آنجا حاضرند. اهل بیت شریفشان و این اطفال صغیر آنچه اصرار و الحاح نمودند و قسم‌های غلاظ و شداد دادند، در قلوب آن گروه خونخوار اثری نکرد. چند نفر از اهل بازار پیش آمدند و به اشرار گفتند این جوان است و سید اولاد رسول‌الله است. در بین راه چند زخم کارد و آن قدر چوب و زنجیر به ایشان زده‌اید که همین زخم‌ها کارشان را ساخته اگر جان به در برد که دیگر خداوند شما را موأخذه نمی‌فرماید و اگر هم مرد که شما کار خود را کرده‌اید. الحاصل اشرار هم قبول کردند و آن حضرت را در دکان صباغی شاه ولی پنهان نمودند و درب دکان را بستند و در آن حوالی ایستادند که اشرار آن محله‌های دیگر اذیتی به ایشان نرسانند.

حالا پی در پی اخبار از محله غیاث‌آباد می‌آورند و از وقوعات آنجا اطلاع می‌رسد. و هر کسی هم که طالب و مایل این کارها بود می‌رفت. و قلیلی این‌جا ماندند تا نزدیک غروب آفتاب که جمعی از اشرار از قتل و غارت محله غیاث‌آباد فارغ شده بودند رسیدند و از قضیه حضرت آقا سید مرتضی مطلع گشتند. فوراً حسین ولد محمد کر درب دکان صباغی را که بسته بودند کنده و داخل دکان شد. آن حضرت خود را در کوره صباغی پنهان می‌کنند. حسین ولد محمد کر مذکور همه جا گردش می‌کند تا اینکه از کوره صباغی با زخم‌ها و جراحت‌های بسیار ایشان را پیدا می‌کند. فوراً پیشتاب دو لول بر آن حضرت شلیک کرده و از دکان بیرون می‌کشد و خواست ضربتی دیگر بزند فرمودند دیگر بس است کار من گذشته است. شخصی دیگر که نامش حسین یادگار بود پیش دویده با قداره در دست و با تمام قوت بر فرق مبارک آن حضرت زد و سایرین که حاضر بودند و ثواب می‌دانستند هر یک از زخم کارد و خنجر و چوب و سنگ فروگذار نمودند. و اطفال و عیال آنجا حاضر و فریاد و فغان می‌نمایند و خون می‌گیرند. سبحان‌الله چه هنگامه‌ای بوده است. کار ایشان را تمام کردند و رفتند ولی هنوز کمی نفس می‌کشیدند و اطفال بالای سر پدر بزرگوار به نوحه و ندبه مشغول. عیال آن حضرت به چند نفر التماس نموده که یک لنگه دربی را حاضر نمودند و آن روح پاک را با جسد چاک چاک بر در،

یا بر چهار چوب گذارده به‌خانه خودشان رساندند. به‌رسیدن خانه آن طیر گلشن الهی به‌ملکوت ابهی پرواز نمود و به‌درجه رفیعۀ شهادت کبری فائز گشت.

شب که شد حاجی صادق که پدر عیال آن حضرت بود با چند نفر دیگر آن جسد مطهر را برداشته بردند و در قبرستان محلهٔ براسویه دفن کردند. و سن مبارکشان در یوم شهادت سی سال بود. و آن روز، دوشنبه بیست و پنجم ربیع الاول منتهی شد. حالا این مخدّره با دو طفل که پسرشان هفت سال داشت و دخترشان پنج سال و این اطفال همه جا در مصائب و بلاهای پدر عزیزشان حاضر بودند و آن پسر نازنین از شدت محن و آلام پس از چند روز بعد از پدر بزرگوارش صعود نمود و در پهلوی مبارک آن حضرت مدفون گشت. و عیال با وفای آن حضرت نیز از بلاهای عظیمه و غصهٔ آن پسر هفت ساله که دیگر آن طفل بعد از پدر بزرگوارش در فضای خانه راه نرفت و چند روز در دامن آن مادر دل سوخته نالید نالید تا دم‌اخیر که صعود نمود. پس از صعود آن پارهٔ جگرش، آن مخدّره دیگر طاقت زیست در این عالم نداشت. با اینکه جوان بود و سن مبارکش بیست و پنج سال بود مع‌ذلک تاب نیاورد مریض شد و ناله از جگر گاه برکشید و صعود نمود. و آن دختر پنج ساله چنان سوخت و گداخت که مثقالی گوشت در بدن لطیفش باقی نمانده بود. حاجی صادق آن طفل را به‌خانه خودش برد و درب آن خانه به‌کلی بسته شد و آن طفل پنج ساله نزد عیال حاجی صادق که والدۀ والدهاش بود ایتامی چند بعد از آن اطیّار فردوس اعلی در خانهٔ مادر و پدر والدهاش حاجی صادق بود. و این دختر چنان بیدار و هوشیار بود که آن قضایا را ابداً فراموش نمی‌نمود و متصل وقایع و مصائب شهادت پدر بزرگوارش و حیات برادرش و محبت‌های مادرش را قصه می‌کرد و یک حرف آن وقایع را و آن ایام را فراموش نکرده بود و علی‌الاتصال بیان می‌نمود. و این طفل معصوم در نار حرمان و هجران می‌سوخت و می‌گداخت. تا اینکه او هم صعود نمود و عیال و اولاد پهلوی پدر بزرگوار مدفون گشتند. سبحان‌الله این چه سیل بنیان‌کنی بود که تمام بنیان‌ها را برانداخت و چه نار افروزندهٔ بود که تمام را بگداخت لاجول و لا قوه الا بالله العلیّ العظیم.

### شرح شهادت محمد ولد آقا کمال

خلاصه بعد از شهادت حضرت آقا سید مرتضی شب می‌شود. و اشرار تفت با کمال سرور هر یک به‌خانه‌های خود می‌روند و کارهای خود را بیان می‌کنند و صحبت می‌دارند و هر کدام که ظلم بیشتر کرده بودند بیشتر فخر و مباهات می‌نمودند. و آن شب را مشغول عیش و عشرت شدند و شکر الهی را بجای می‌آوردند که الحمدلله ثوابی کردند که کفارهٔ تمام گناهان گذشته و آینده

آن‌ها است و باعث آموزش گناهان پدر و مادر نیز خواهد بود و اجری عظیم خواهند برد و کاری از برای آخرت خود کرده‌اند. و افسوس می‌خورند که امروز پنج نفر را کشتیم ای کاش پنجاه نفر را کشته بودیم. یک نفر می‌گوید اگر شب برویم در محله غیاث‌آباد احتمال می‌دهد چند نفر دیگر را هم بتوانیم به‌چنگ آورده بکشیم. بعضی این رأی را تصویب می‌نمایند بالأخره خیالشان قوت می‌گیرد تقریباً پنج ساعتی شب، جمعی براق بسته و مسلح شده می‌روند در محله غیاث‌آباد. و این قضیه باعث اضطراب اهل و عیال و اطفال شهداء می‌شود و خیلی می‌ترسند لکن همین قدر در آن محله عبور نمودند و کسی را ندیدند و توقفی نکردند و رفتند.

حضرت آقا محمد ولد آقا کمال از احباب بسیار مقدس بودند و خیلی فقیر و بی‌بضاعت بودند. ایشان در آن نصف شب برخاستند و یک سفره نانی بسته با عیال و اطفال وداع فرمودند و هر گونه وصیتی که داشتند کردند و هر یک از اطفال را سه دفعه در بغل گرفته و یک یک را بوسیدند و بوئیدند و وداع کاملی نمودند و با عیال نیز وداع فرموده و از خانه بیرون تشریف بردند. عیال آن حضرت سؤال نمودند کجا خیال دارید تشریف ببرید. فرمودند نمی‌دانم هر کجا قسمت شده می‌روم. و حضرت ایشان همیشه خیلی به‌طور مظلومیت و آرامی حرکت می‌فرمودند. دیگر معلوم نبود که اراده کجا داشتند. سفره نان را برداشته تشریف بردند. صبح که شد خبر رسید که نعش پاره پاره حضرت آقا محمد کمال در میان باغ نیستان افتاده است. عیال و اطفال آن حضرت دویدند و خود را به آن باغ رساندند مشاهده نمودند که جسد مطهر ایشان قطعه قطعه گشته و این‌جا افتاده است. دیگر معلوم نشد که ما بین این چهار پنج ساعت که تا صبح مانده بود کی به ایشان رسید و چه طور ایشان را شهید کردند. آنچه معلوم شد مسلماً قاتل ایشان آن اشرار سابق‌الذکر نبوده‌اند زیرا زخم کارد و گلوله در بدن مبارکشان نبوده و حربه قاتلین آن حضرت بیل بوده. تمام هیکل مبارک را با نوک بیل قطعه قطعه نموده بودند. و بیل اسباب فلاح و زراعت است، مسلماً رعایای همان محله غیاث‌آباد بوده‌اند که برای کار زراعتی به آن‌جا رفته بودند چون به ایشان تصادف نموده ثواب دانسته‌اند که آن حضرت را شهید نمایند. باری آن جسد مقدس را برداشته به‌خانه آوردند. پس از آن بردند در مقبره مرحوم غلامرضا پهلوی شهدای دیروز دفن کردند. و سن مبارکشان در یوم شهادت چهل و سه سال بود. چون آن حضرت به‌حسب ظاهر فقیر و بی‌بضاعت بودند از اشرار کسی برای غارت به آن‌جا نرفت.

## شرح شهادت ملا محمد حسین

باری، حضرات اشرار امروز که سه شنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول است آمدند در محله غیاث آباد و از بعضی خانه‌های احباب که می‌دانستند چیزی وجود دارد و وصول می‌شود جنس یا پول طلب می‌کردند. زیرا این‌ها قبلاً قرار کارها را می‌دادند که امروز باید کجا رفت و چه کرد. کجا باید پول و کجا باید جنس بگیرند و کدام خانه را باید غارت کنند. و اما شب حضرت آقا ملا محمد حسین اخوی حکیم باشی اراده رفتن شهر می‌نمایند و با شخص مکاری<sup>۱</sup> غیاث آبادی قرار داده بودند که ایشان را به شهر برساند البته یک مبلغی به او بدهند. قدری که از شب می‌گذرد مکاری می‌آید آن‌جا که مخفی بوده‌اند اگر چه جایشان هم محکم بوده ایشان را سوار بر الاغ نموده روانه شهر می‌شوند. حین حرکتشان علی نام ولد حسن اکبر از حرکتشان مسبوق می‌گردد اشرار را خبر می‌کند و چند نفر از سمتی دیگر که ایشان ملتفت نشوند می‌روند جلو ایشان در کاروانسرای خرابه که بیرون تفت نزدیک باغ میر شرف‌الدین بود. چون آن حضرت نزدیک می‌شوند اشرار یک تیری خالی می‌کنند. حضرت آقا ملا محمد حسین فوراً از حیوان پیاده می‌شوند و فرار می‌نمایند و خود را در بیابان مخفی می‌سازند. چون اشرار می‌رسند نگاهی به حیوان می‌کنند کسی را نمی‌بینند. به مکاری می‌گویند همراهی تو کجا رفت، می‌گویند من همراهی نداشتم. می‌گویند این الاغ کی سوار بود و کجا رفت؟ مکاری می‌گوید کسی همراه من نبود. می‌گویند پس الاغ خالی را کجا می‌بری؟ می‌گوید یک نفر در شهر خبر داده که الاغی برای او ببرم که خیال آمدن تفت دارد لهذا این الاغ برای او می‌برم. اشرار قانع شده می‌روند. مکاری هم خیلی ترسیده بوده است که اگر بروز کند که ایشان را برداشته به شهر می‌برد البته برای او هم خطر دارد زیرا می‌گویند تو شخص بایی را برداشته و از تفت فرار می‌دهی.

باری اشرار می‌روند و حضرت آقا ملا محمد حسین از آن مکان برخاسته که لا اقل تا هنوز شب است مجدداً خود را به تفت برسانند. چون اطراف خود را پاک و خلوت یافتند روانه تفت شدند و هنوز هوا تاریک بوده نزدیک تفت می‌رسند. اتفاقاً جماعتی دیگر از اشرار از محله‌ای به محله‌ای دیگر می‌رفتند با ایشان تصادف نموده و آن حضرت را شناخته بنای زدن می‌گذارند و به قدری ایشان را کتک و صدمه و زخم و سنگ می‌زنند که یقین بر هلاکت آن حضرت کرده در گودالی پهلوی راه انداخته و می‌روند. چون قدری روشن می‌شود، حضرت ایشان خود را پهلوی دیوار باغی می‌کشاندند. از قرار فرمایش خود آن

۱- مکاری= کسی که اسب و شتر و غیره به کرایه دهد. کرایه دهنده ستور و چارپایان- چاروادار- چارپادار- کس که به وسیله چارپایان اهلی مانند اسب و خر و قاطر و یلبو مسافر و بار نقل کند

حضرت این اشرار اسباب حربہ چیزی بہ ہمراہ نداشتہ اند سوای یک طپانچہ خالی. یک نفر از آنہا، سر آن پیشتاب خالی را در دست گرفتہ با قنطاق<sup>۱</sup> و چخماق<sup>۲</sup> پیشتاب بر سر و صورت آن حضرت بہ قدری می زند کہ تمام سر و صورت مقروح و مجروح گشتہ بودہ است. چون هوا صاف می شود، مقارن طلوع آفتاب، جمعی شاگرد زمین کن از رعایا و زارعین این جا آمدہ و ایشان را با این حالت می شناسند و فوراً یک نفر می رود اشرار را خیر می کند کہ جناب آقا ملکاً محمد حسین در فلان باغ پهلوی دیوار افتادہ اند. و زخم و جراحت بسیار بہ ایشان وارد آمدہ است و مشغول بہ ذکر و مناجات بودند. لہذا جمعی اشرار خود را بہ آن جا می رسانند. چون آن حضرت را با این حال خراب مشاہدہ می نمایند دیگر ضربتی و اذیتی وارد نمی آورند. یک نفر می گوید بہتر این است کہ کارش را تمام کنیم یکی دیگر می گوید کارش تمام است او را می بریم در خانہ خودشان نزد اہل و عیال و اولادش. مابقی ہم این رأی را قبول نمودہ درب همان باغ را کندہ و آن حضرت را روی آن گذاردہ می برند داخل تفت بہ خانہ خودشان می رسانند. حالا اہل بیت و اطفال کلاً خوشحال و مسرورند کہ ایشان صحیحاً سالمأ قبل از صبح بہ شہر رسیدہ اند و از ہر خطری گذشتہ اند. در این اثناء جمعی بہ درب خانہ با این تفصیل حاضر شدہ درب می زنند. چون پشت درب می آیند، می گویند در را باز کن آقا ملکاً محمد حسین را در فلان باغ این حال دیدیم افتادہ اند ایشان را روی درب گذاردہ آورده ایم. عیال و اطفال می دوند درب را باز می کنند. چون آن حضرت را بہ این حال مشاہدہ می نمایند دیگر معلوم است چہ حالی بہ ایشان دست می دہد. باری آن حضرت را با این حالت داخل خانہ می برند. شخصی می گوید رخت خواب بیندازید و ایشان را در رخت خواب بخوابانید قدری راحت کنند. آن مخذّرہ عیال آن حضرت می گوید چند دست رخت خواب و آنچه در این خانہ بود تمام را بردند. یک لحاف کهنہ پارہ پارہ بی ثمری کہ بہ کارشان نمی خوردہ باقی گذاردہ اند. همان لحاف را در یکی اطاق های بی درب انداختند کہ تمام درہای آنہا را کندہ بردہ بودند. آن حضرت را می خوابانند و عیال خون جگر ایشان قدری گل گاو زبان طبخ کردہ برایشان آورده کم کم در دہانشان می ریزد. این قضیہ بہ سمع حاکم تفت کہ خان ناظر بودہ و دو روز است از شہر بہ تفت آمدہ می رسد و فوراً سہ نفر از گماشتگان خود را کہ آن دو نفر نیز از اشرار و الواط قدیم تفت بودہ اند یکی

۱- قنطاق= احتمالاً صورت علمینہ کلمہ قنطاق است کہ دستہ است برای تفنگ و می گویند میل تفنگ را در آن گذارند- قنطاق تفنگ.

۲- چخماق= کہ آنرا در ترکی چخماق گویند بمعنی: آتش زنہ- چخماق تفنگ و آن یکی از آلات و ادوات تفنگ است کہ بہ وسیلہ ضربہ آن چاشنی تفنگ می ترکد و باروت آتش می گیرد و ساچمہ یا فشنگ با گلولہ از آن خارج می شود.

حاجی سید علی اکبر کوچک و یکی حسین یوسف و یک نفر فرآش حکومتی عبدالعلی نام را یراق بسته می فرستد به خانه آن حضرت آنجا باشند که دیگر از اشرار کسی به آنجا نرود و صدمه به آن حضرت وارد نیاورد. لهذا سه مأمور از طرف حکومت در بیت شریف ایشان برای حفظ و حراست ایشان نشستند. و ضابط فرستاد سه نفر از ضاربین و قاتلین آن حضرت را که شناخته شده بودند گرفته آوردند حبس نمودند. فوراً سید عرب و حاجی سید علی اکبر بزرگ، آدمی می فرستند نزد جناب آقا میرزا عبدالرسول حکیم باشی که ضابط، سه نفر بچه ها را گرفته حبس نموده شما بفرستید نزد ضابط که آنها را مرخص کنند که اگر مرخص نکند ما اول شما را می کشیم و بعد هم خودمان می رویم آنها را مرخص می کنیم. لهذا جناب آقا میرزا عبدالرسول می فرستند نزد خان حاکم که شما این سه نفر را که گرفته اید مرخص نمائید فساد زیادتر می شود امروز موقع این کار نیست. لهذا حکومت آنها را مرخص می نماید و تا سه روز تفت آرام بود حتی بعضی از اهالی تفت به عیادت حضرت آقا ملا محمد حسین می آمدند و اظهار محبت و دلجوئی و مهربانی می نمودند.

ولی دو روز است خبر ضوواء شهر به تفت رسیده و حضرات اشرار در نهایت درجه بغض و عداوت و مستعد هر گونه فسادند. روز سیم که یکشنبه دوم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ بود زمام اختیار از کف اهل طغیان و اشرار ربوده شد و شیخ محمد حسین مجتهد تفت محرک اشرار گشته. صبحی، سید عرب و حاجی سید علی اکبر بزرگ و جواد حسینخان و چند نفر دیگر به محله غیاث آباد شتافتند و داخل خانه حضرت آقا ملا محمد حسین شده و در حالتی که آن حضرت لحاف بر سر کشیده تقریباً ده تیر تفنگ بر آن حضرت شلیک می نمایند که لحاف آتش می گیرد و آنها یقین بر هلاکت ایشان نموده می روند. بعد اهل بیت لحاف آتش گرفته را از روی ایشان دور می کنند در حالتی که یقین داشتند که آن هیكل انور به ضرب این گلوله ها پاره شده. معلوم می شود که این تیرها ابتدا بر آن حضرت نخورده است خیلی خوشحال می شوند. چند نفر از همسایگان آنجا حاضر بوده اند می گویند که این تیرها ابتدا به شما آسیبی نرسانده الحمدلله. و فوراً بیرون می روند و خبر به اشرار می دهند که تیرهایی که بر ایشان شلیک کردید ابتدا نخورده. فوراً خالق ولد میرزا حسین و قنبر ولد حسن آقا محمود و سید ابول شاه می دوند رو به محله غیاث آباد و می گویند ما حالا درست می کنیم. و سید ابول پیشتاب دو لول پر کرده در آستین پیراهن خود گرفته در می زند. عیال خون جگر و اطفال معصوم می آیند پشت درب. می گوید در را باز کنید جرئت نداشتند که باز نکنند لابد باز می کنند و عیال ایشان بنای التماس می گذارد که دیگر کاری به ایشان نداشته

باشید. سید ابول می گوید من آمده‌ام برای ملاقات ایشان ملاحظه کنید من یک تا پیراهن هستم و آلات حرب ندارم مطمئن باشید. عیال و اطفال را مطمئن ساخته می‌رود پهلوی آن حضرت و رو پوش آن حضرت را دور می‌کند و پیشتاب دو لول از آستین پر کین بیرون آورده بر سینه مبارک ایشان گذارده دو گلوله به قلب آن حضرت می‌زند. و بعد هم خالق ولد میرزا حسین پیش می‌آید و شکم آن حضرت را با چاقوی فرنگی از سینه تا پائین می‌برد. بعد قنبر ولد حسن آقا محمود می‌گوید ایشان معلم و استاد من بوده‌اند و حق استادی بر گردن من دارند لهذا بر من واجب است حق ایشان را اداء نمایم پیش می‌آید و سر مطهر آن حضرت را با چاقو از بدن مبارکش جدا می‌کند. و آن سر مطهر را به دست گرفته می‌گوید الله اکبر این سر حسین است. سبحان الله عیال ایشان قدری گل گاو زبان را جوشانیده بود که به آن حضرت بدهد که این اشرار وارد خانه شدند هنوز کاسه گل گاو زبان در دست عیال خون جگر و سر آن مظلوم در دست آن قوم شوم پر شور. سبحان الله آیا به آن عیال و اطفال در این ضوضاء جانگداز چه گذشت و تا شب آن تن بی‌سر در نزد عیال و اطفال افتاده. و آن سر بی‌تن در میان حجره و آن عیال و اطفال چون ابر بهار می‌گیرند و می‌زارند و می‌نالند و فریاد و فغان می‌نمایند. فی الحقیقه این عیال و اطفال در این ایام ضوضاء چه دیدند و چه کشیدند و تمام وقایع یک یک در حضورشان می‌گذشت، نه قوتی و نه غذائی و نه دوست و نه معین و یاوری. خانه خالی و شهری پر از دشمن. یک لحاف کهنه نیم سوخته از مال دنیا در این خانه هست و والسلام. باری سن مبارک آن شهید مجید فرید مظلوم در یوم شهادت سی سال بود و تا شب آن اطفال و عیال، سر نازنین آن نور مبین را به یکدیگر دست به دست می‌دادند و وداع می‌کردند و ناله از جگر گاه بر می‌کشیدند. و گاهی از شدت بلا و بی‌قوتی و جزع و فزع ضعف شدیدی عارض هر یک می‌شد. و تا دو سه ساعت از شب گذشته همدم آن پیکر مقروح مجروح مقتول نازنین بودند.

و در آن شب آن جسد مطهر را بردند در مقبره اخوی خود حضرت متصاعدالی الله آقا ملا غلامرضا پهلوی آن چهار نفر شهداء سبیل الهی دفن نمودند. چون این ظهور مبارک حضرت بهاء الله جل ذکره در گروه حزب شیعه به اسم رجعت حسینی نامیده شده است و وقایع عظیمه و شهادت اصحاب شباht نامی به اصحاب آن حضرت در صحرای کربلا دارد اگر چه کلمه تکبیر در موضوع رأس مطهر حضرت سید الشهداء روح الشهداء له القداء بود که شمر وقتی که آن رأس مطهر را از بدن جدا نمود، تکبیر گفت. چون او تکبیر گفت اشقیاء اکثر صدا را به تکبیر بلند کردند و الله اکبر گفتند. چنانچه شاعر عرب می‌گوید و یکبرون بان قُلت و أما قتلوا بک التکبیر و التهلیل یعنی تکبیر

می‌گویند به اینکه کشته شدی تو و این است و جز این نیست که کشتند به کشتن تو تکبیر و تهلیل را. باری هم چنانکه کلمه تکبیر در آن روز در حق حضرت سیدالشهداء گفتند امروز هم در حق اصحاب آن حضرت گفتند. زیرا همیشه فرع شباهت به اصل دارد المال یشبه بصاحبه اصحاب در جمیع شئون و صفات شباهت به مولای خود دارند. چنانچه در صحرای کربلا حضرت سیدالشهداء شهید شد اصحاب هم شهید شدند. ولکن او مولا بود و آن‌ها عبد ولی. عملشان خیلی شبیه بود به عمل مولای خود. مقصود این است هم چنانکه کلمه تکبیر در حق مولا گفتند امروز هم در حق اصحاب او گفتند. نه اینکه استغفرالله این حسین با آن حسین مساوی بود چنانچه می‌فرماید عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی. مثال هرگز در ذات و حقیقت در مقام تساوی و تطابق نیست اما چون تأسی به حقیقت نمودند در صفات و اعمال و مظلومیت و شهادت شباهت حاصل نمود.

### شرح شهادت محمد ولد عبدالله

باری بر سر مطلب رویم، یکی از شهدای تفت، حضرت آقا محمد ولد آقا عبدالله بودند. ایشان جوان بسیار فاضل عالم کاملی بودند. و پدر ایشان شخص بسیار نجیب متدین صحیحی بودند که عمر ایشان به شصت سال رسیده بود و همین یک پسر داشتند. و به قدری آن پسر را دوست می‌داشتند که دقیقه‌ای از ایشان فراغت نداشتند. و والده آن حضرت نیز در محبت به آن فرزند عزیزش فوق‌العاده بود. در ایام ضوضاء آن حضرت به والدین خود فرموده بودند آنچه من فهمیده‌ام از سر احدی نخواهند گذشت، شما اگر می‌توانید یک جائی مرا مخفی کنید. پدر و مادر با همدیگر مشورت می‌نمایند تا اینکه رأیشان بر این قرار می‌گیرد که ایشان را ببرند خانه یکی از اقوام خودشان که موسوم بود به میرزا احمد ولد استاد غلامعلی که منزلشان در محله گرمسیر است. ولی سید عرب که فی‌الحقیقه رئیس اشرار است از اهل آن محله است.

باری شب حضرت آقا محمد را از محله غیاث‌آباد برداشته بردند به خانه آقا میرزا احمد. از قضایای الهیه همان شب سید عرب از این قضیه مطلع می‌شود که آقا عبدالله پسرش را بدین محله به خانه آقا میرزا احمد آورده. لهذا سید عرب چند نفر از اشرار را برداشته می‌آیند به خانه آقا میرزا احمد که آن حضرت را شهید نمایند. آقا میرزا احمد و چند نفر از اهل آن محله می‌روند و ممانعت می‌نمایند و بعضی توسط نموده بالأخره قرار می‌دهند که ده تومان نقد بدهند که اشرار از خون آن حضرت بگذرند قبول کرده رفتند و قرار شد پول ده تومان را ببرند بدهند به سید عرب. فردا صبحی سید عرب با جمعی از اشرار می‌آیند که

ما پول نمی خواهیم آقا محمد بیابند برویم خدمت جناب آقا شیخ محمد حسین مجتهد که درب خانه تشریف دارند. بالأخره حضرت آقا محمد را می برند نزد شیخ مذکور. او بعضی مذاکرات با ایشان می کند تا اینکه می گوید شما باید لعن کنید. ایشان می فرمایند من به احدی بد نمی گویم. شیخ میگوید ایشان باید بروند در شهر خدمت علماء. ما از ایشان چیزی نفهمیدیم و در باطن اشاره به قتل آن حضرت می نماید که اشرار آن حضرت را برداشته از پیش شیخ بردند. حالا والدۀ آن حضرت دامن شیخ را می بوسد و صد هزار قسم می دهد. شیخ می گوید مطمئن باش پسرت را نمی کشند، گفتم او را ببرند به شهر. حالا این مادر دور شیخ طواف می کند و متصل دامن او را می بوسد و التماس می کند که در این اثناء صدای چند تیر پی در پی به سمع والدۀ محترمه می رسد. سراسیمه خود را به آن جا می رساند مشاهده می کند که فرزند دلبنده عزیزش در خاک و خون می غلطد که به رسیدن مادر دیگر آن حضرت چشم باز نکرد. حالا آن مادر چه می کند. سبحان الله که در حضور مادر، آن حضرت را از سر تا پا عریان کردند و ریسمان به پای مبارک آن حضرت بسته می کشند می برند در گودی رودخانه می اندازند. و آن معذره خاک بر سر می کنند و از عقب آن فرزند عزیزش می دود و فریاد و فغان به عنان آسمان می رساند. چون آن مادر به آن گودی رودخانه می رسد تمام موهای سر خود را کنده به قدری دو دست بر سر خود زده که دیگر طاقتش طاق گشته و نفسش به شماره افتاده. چون نزدیک آن حضرت رسیده چنان خود را بر زمین زده که فوراً مدهوش گردیده. حالا جسد مقدس آن حضرت آن جا افتاده و مردمان سنگ به آن بدن لطیف نورانی می زنند و مادر مدهوش گشته آن جا در میان آفتاب افتاده که آن پیره مرد شصت ساله، پدرش، آقا عبدالله خود را به آن جا می رساند می بیند پسر عزیزش شرحه شرحه گشته زیر سنگ های اعداء افتاده و مادر مهربانش مدهوش مثل مرده آن جا افتاده. تالله الحق دیگر تاب و طاقت نوشتن برای حقیر نمانده. باری تا شب جسد مطهر آن مظلوم در آن رودخانه افتاده بود. و این مادر گاهی به هوش می آید چنان بر خود می زند که دو مرتبه مدهوش می شود. و بیشتر مقصودش کشته شدن و فانی کردن خودش بوده که طاقت زیست در این عالم نداشته. سبحان الله در هیچ دوری چنین اموری واقع نشده است. سعید این دوره اسم اعظم اسعد سعدا است و شقی این دوره اشقی الاشیاء است. خلاصه همین که پاسی از شب می گذرد چند نفر از اولیاء الهی می آیند و آن جسد مقدس را در آن گودی رودخانه از زیر سنگ ها بیرون آورده، بردند در مقبره حضرت ملا غلامرضا پهلوی آن شهداء و مظلومین مدفون ساختند. و سن مبارکشان در یوم شهادت بیست و یک سال بود

و شهادت آن حضرت در یوم دوشنبه سیم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ روز هشتم  
ضوضاء تفت بود.

و اما اگر بخواهم بلایای وارده بر احبای تفت را در این مدت هشت یوم  
ذکر نمایم این اوراق کفایت ننماید من جمله اندکی از گرفتاری و زحمات  
وارده بر حضرت آقا رضا که از احبای بسیار مظلوم نجیب تفت بود این است که  
ایشان یوم اول ضوضاء تفت به شهر تشریف بردند و چند روز که شهر آرام بود.  
حضرت ایشان با اهالی تفت که در شهر مراوده داشتند در منزلشان مخفی بودند  
تا روز جمعه که بیست و نهم شهر ربیع الاول بود و روز اول ضوضاء شهر بود  
ایشان اراده فرمودند خود را به تفت برسانند. چون ملاحظه فرمودند که ضوضاء  
شهر شدیدتر از ضوضاء تفت است خیال کردند که در تفت ولو در کوه‌های  
تفت هم باشد می‌تواند خود را حفظ نمایند. از شهر حرکت نموده روانه تفت  
می‌شوند. بیرون دروازه شهر چند نفر اشرار شهری ایشان را دیده می‌شناسند و  
اراده قتل ایشان می‌نمایند. از قضا در این بین حاجی حسن ولد محمد اسماعیل  
تفتی که او هم عازم تفت بوده می‌رسد. می‌بیند که چند نفر خیال قتل آقا رضا را  
دارند. حاجی حسن می‌گوید حضرات این آقا رضا تفتی است من هم اهل تفت  
هستم قتل این حق من است و فوراً زنجیر از جیب بیرون آورده دست‌های ایشان  
را با زنجیر از عقب سر محکم بسته و می‌گوید این آقا رضا باید در تفت کشته  
شود و ایشان را برداشته روانه تفت می‌شود. در سر دو راه که می‌رسد ایشان را  
می‌برد در باغ حاجی علی عسکر خان که آن باغ دست خود حاجی حسن بوده.  
چون ایشان را می‌برد داخل باغ، درب باغ را می‌بندد. حالا جمعی دجاله خلق از  
عقب می‌آیند. حاجی حسن به آن‌ها می‌گوید من حالا آقا رضا را می‌کشم و  
جسد او را از باغ بیرون می‌اندازم او را هر کجا می‌خواهید ببرید. چون داخل باغ  
می‌شود به آقا رضا می‌گوید من خیلی مشتاق تو بودم و خداوند تو را به من رساند  
و ایشان را در حجره‌ای حبس می‌کند و می‌رود پیشتاب و حربه برای قتل ایشان  
بیاورد. عیال و اطفال حاجی حسن می‌فهمند که شخصی را آورده بکشد آمدند  
پشت درب از روزن درب حجره تماشا نمایند. دیدند شخصی با کمال مظلومیت  
نشسته گفتند تو کی هستی و خلاف تو چه چیز است که حاجی حسن می‌خواهد  
تو را بکشد؟ حضرت آقا رضا شرح حال خود را بیان کردند. عیال حاجی حسن  
گفت عیال هم داری فرمودند بلی اولاد هم دارم. عیال حاجی حسن می‌گوید  
شما چرا چنین رفتار نمودید که امروز خلق شما را بکشند؟ ایشان می‌فرمایند ما  
تقصیری نداریم، همه زمانی همین قسم بوده، مردم را بدون تقصیر می‌کشتند. و  
فرمودند حاجی حسن آنچه در باره من شنیده تمام کذب است من تقصیری  
ندارم. عیال حاجی حسن می‌گوید حالا ما چه بکنیم که شما را خلاص کنیم.

فرمودند اگر می‌توانید شفاعت کنید که مرا نکشند و اگر قبول نکرد و می‌کشد نگذارید جسد مرا به این خلق بدهد. جسد مرا در همین جا در گوشه‌ای بگذارید. من برادر دارم، پسر بزرگ دارم، داماد دارم خبر به آن‌ها برسد عقب من می‌آیند جسد مرا تسلیم آن‌ها نمایند. خداوند در عوض به شما اجر دنیوی و اخروی عطا فرماید. عیال حاجی حسن می‌گوید شما تشویش نکنید به هر قسم باشد نمی‌گذارم شما را بکشد که حاجی حسن با آلت حرب و ضرب می‌رسد و اراده قتل ایشان را می‌نماید. عیال حاجی حسن و اطفال بنای فریاد و فغان می‌گذارند. حاجی حسن می‌گوید چه خبر است؟ می‌گویند چرا می‌خواهی این مرد نجیب و مظلوم را بکشی؟ این مرد در خانه ما هست، میهمان ما هست، آیا هیچ کس میهمان را کشته تو می‌خواهی میهمان بکشی؟ حاجی حسن می‌گوید این شخص از دین خارج شده کشتن او ثواب است و قتل این شخص واجب است بروید عقب. باز آن‌ها صدای گریه و فغان را بلند می‌نمایند و قسم یاد می‌کنند که اگر امروز این مرد را بکشی باید از ما بگذری دیگر ساعتی ما در خانه تو نمی‌مانیم. این مرد مظلوم عیال دارد اولاد دارد عیال و اولادش منتظر او هستند خدا را خوش نمی‌آید که اولادش بی‌پدر شوند، عیالش بیوه شود. تو می‌خواهی ثواب بکنی امروز روز مردانگی است او را حفظ کن یا او را رها کن. چرا خون این شخص از دست تو برآید. به هر طریق بود حاجی حسن را منصرف کرد. حاجی حسن گفت اگر او را رها کنم برود می‌ترسم مقصّر شوم و اگر او را به دست خلق بدهم او را می‌کشند چه بکنم. فکری کرد و گفت بهتر این است او را ببرم شهر به خانه نواب آقا حسن یا صدر شریف یا مشیر الممالک آن‌ها هر قسم می‌خواهند بکنند، بکشند یا رها کنند دیگر از برای من حرفی نباشد، غیر از این بکنم مقصّر می‌شوم. در این بین حضرت آقا رضا در حجره‌ای که حبس بودند فرمودند قدری آب به من بدهید. فوراً حاجی حسن قدری آب برای ایشان می‌برد و می‌گوید اگر قلیان میل دارید برای شما بیاورم. قلیانی هم آورد کشیدند. بعد رفت قرآن آورد به آقا رضا گفت آیه الكرسي بخوان و به خودت بدم و قرآن را بلند می‌گیرم زیر قرآن بیرون رو و توکل بر خدا کن و قرآن را زیارت کن که در راه از شر خلق محفوظ مانی. حضرت آقا رضا قرآن گرفته و بوسیدند و آیه الكرسي را تلاوت کردند و از زیر قرآن بیرون رفتند و همراه حاجی حسن رو به راه نهادند.

در بین راه جمع کثیری به ایشان ملحق گشتند و با جمعیت زیاد وارد خانه نواب آقا حسن شدند. نواب آقا حسن در ایام ضوضاء فی الحقیقه خیلی همراهی به احباء کردند. باری نواب می‌گوید آقا رضا برود در قهوه‌خانه قلیان بکشد و دجاله خلق هم تماماً رفتند حاجی حسن هم رفت. شب آقای نواب حضرت آقا

رضا را سپردند به علی اکبر ولد علی بمان که نوکر نواب بود. علی اکبر حضرت آقا رضا را برد به خانه خودش و گفت شما آقا رضای ولد حاجی ابراهیم هستید؟ فرمودند بلی گفت شما از خانه خودتان در تفت خبر دارید؟ فرمودند خیر. گفت سید عرب و سایرین به خانه شما ریختند و آنچه داشتید بردند دانسته باشید ولی آسوده باشید که این محل امن است و از برای شما دیگر خطری نیست.

و اما تفصیل آنکه ریخته بودند به خانه آقا رضا این است که اشرار می‌ریزند به خانه آقا رضا، خود ایشان که شهر بودند عیالشان هم همان روز وضع حمل نموده بوده است و زیر رختخواب خوابیده چون اشرار به خانه می‌ریزند پسر چهارده ساله آقا رضا در خطر عظیم، والده‌شان می‌گوید مادر بیا زیر رختخواب. پسر فوراً می‌رود زیر رختخواب والده‌اش می‌خوابد. اشرار می‌گویند آقا رضا کجاست؟ می‌گویند به شهر رفته است. می‌گویند پسرش کجاست، می‌گویند پسرش هم به شهر رفته. بنای غارت می‌گذارند آنچه بوده می‌برند. عیال آقا رضا هم سیده بوده وقتی که تمام آنچه در خانه بوده می‌برند یک نمذ زیر رختخواب ایشان بوده اشرار می‌گویند این نمذ زیر رختخواب را هم می‌خواهیم آن زن بنای التماس می‌گذارد که من علوی‌ام اولاد رسولم هر چه بود بردید این نمذ را به من ببخشید من وضع حمل نموده قادر بر حرکت نیستم پدر من پیشنماز مسجد شما بوده از این نمذ بگذرید. ولكن ترس پسر را داشتند که اگر زیر لحاف بدانند هست او را می‌کشند آن‌ها هم ملاحظه می‌کنند که زن نا محرم است و تازه زائیده است نمی‌توانند دست به او بزنند که سید حسین ولد سید ابراهیم گفت بیاید برویم، آن وقت رفتند. همین قدر خوشحال که آقا رضا در شهر محفوظ است و الحمدلله این پسر چهارده ساله هم محفوظ ماند که روز بعد مطلع شدند که آقا رضا را به این تفصیل در شهر گرفته‌اند و حاجی حسن خیال کشتنشان داشته، خیلی پریشان و مضطرب گشتند تا اینکه خبر می‌رسد که ایشان را این‌جا نکشتند و مجدداً به شهر بردند. باری آقا رضا چند روزی در خانه علی اکبر، نوکر نواب آقا حسن محفوظ بودند تا شهر آرام شده و امنیت حاصل گردید.

### شرح شهادت حاجی محمد اسماعیل گیوه فروش تفتی

و اما شرح شهادت حضرت حاجی محمد اسماعیل گیوه فروش تفتی. یوم اول ضوضاء به تفت تشریف بردند. چون ضوضاء شدید شد دیگر نتوانستند در شهر زیست کنند مجدداً خود را به تفت رساندند. و این چند روز ضوضاء هر روزی و شبی یک جایی خود را مخفی می‌ساختند. گاهی در کوه‌های تفت، گاهی در صحراها بسر می‌بردند ولی تمام اشرار همه جا در تفحص و تجسس ایشان بودند.

تا اینکه نصف شب به خانه تشریف می آورند به اهل بیت شریفشان مشورت می فرمایند که خیلی عرصه بر من تنگ شده است نمی دانم باز بروم در شهر یا اینکه بروم به کوهستان، متحیرم اگر چه می دانم که اگر در سوراخ جانوران صحرا بروم عاقبت مرا پیدا می کنند و می کشند. بالأخره مصمم به رفتن ده بالا می شوند. همان نصف شب با عیال و اطفال وداع می نمایند و مکرر در مکرر اطفال را در بغل گرفته می بوسند و با آنها وداع می کنند خیلی اطفال خود را دوست می داشتند و خیلی وقت وداع با اطفال گریه می کنند تا اینکه در آن وقت شب روانه ده بالا می شوند. صبح خیلی زود به محله پائین که اول ده بالا است و آن محله را آشنائی می گویند به آن جا می رسند و در مسجد آشنائی خود را مخفی می سازند. از قضا دو نفر از اهل تفت آن جا بوده اند حضرت حاجی محمد اسمعیل را می شناسند. یکی حسین ولد حاجی صادق و یکی سید ابراهیم ولد سید علی کفّاش که سابق حضرت حاجی محمد اسمعیل را می شناختند و پرسیده بودند شما از قرار معلوم از تفت فراراً به ده بالا آمده اید. ایشان می فرمایند خیر من در ده بالا کار داشتم آمده ام عقب کاری. گفتند پس چرا پیاده آمده اید؟ فرمودند میل داشتم پیاده بیایم. آنها می گویند ما شما را می بریم به تفت. می فرمایند من نوشته از علماء دارم که کسی متعرض من نشود. می گویند شما اگر نوشته از علماء دارید چرا در تفت نوشته خود را بیرون نیاوردید؟ بالأخره آنچه خواستند به یک قسمی خود را از چنگال آنها رها کنند ممکن نشد. فرمودند من پیاده از تفت به ده بالا آمده ام دیگر قوه برگشتن ندارم شما همراه من بیاید بالای ده من آن جا منزل دارم پول هم هر چه می خواهید به شما می دهم کاری به من نداشته باشید، قبول نکردند. الحاصل آن حضرت را گرفته با نهایت عجله روانه تفت می شوند. ایشان می فرمایند من خسته شده ام حالا از راه آمده ام خواهش دارم شما از من بگذرید، چاره نشد. آن حضرت را با پای پیاده به حالت خستگی برداشته روانه تفت شدند. حالا در بین راه آنچه التماس کردند و وعده پول دادند ثمری نبخشید. در بین راه با چند نفر دیگر از اهل تفت همراه شدند و ایشان را وارد تفت نموده بردند خانه شیخ محمد حسین ولد حاجی عبدالغفور شعر باف یزدی که چند سال بود به تفت آمده و اول پیش نماز بود کم کم به اسم مجتهدی خود را معروف کرده بود. باری شیخ مذکور خانه نبود. گفتند شیخ رفته اند به خانه امام جمعه شهر که به حکم حضرت والا از شهر اخراج شده و آمده است در تفت. حضرت حاجی محمد اسمعیل را بردند به منزل امام جمعه. حالا شیخ حسین هم آن جا است. امام جمعه قدری با ایشان صحبت داشت و جواب و سؤال نمودند. بعد گویا به اشاره امام جمعه بوده ایشان را برداشته از خانه نوآبی که در شاه ولی تفت واقع است بیرون می برند.

چند قدم که از خانه دور می‌شوند حسین ولد احمد حاجی زینل از عقب سر ایشان، پشتاب دو لول به گوش آن حضرت خالی می‌نماید که فوراً به زمین افتاده شهید می‌شوند. بعد ریسمانی به پای مبارک بسته به دست جمعی اطفال داده می‌کشند می‌آورند میان حسیئنه شاه ولی می‌اندازند. و هر کس آن جا بوده یک ضربتی که ممکن بوده بر جسد آن حضرت وارد می‌آورد. و بعضی جسد مبارک را تیرباران می‌نمایند و در گودی رودخانه که جنب حسیئنه شاه ولی است می‌اندازند. آن روز، عیال و اطفال آن حضرت جرئت نکردند که خود را بر سر جسد آن حضرت برسانند تا شب شد. شب این اطفال و عیال با چند نفر دیگر سر و پای برهنه گریه کنان سینه زنان خود را به آن جا می‌رسانند و بر روی آن جسد مطهر می‌افتند و با آن جسد پاره پاره وداع می‌کنند و اشک خونین می‌ریزند. تا اینکه آن چند نفر جسد مطهر را برداشته می‌برند در مزار غریبان لب رودخانه دفن می‌کنند. و سن مبارکشان سی و پنج سال بود. و یوم شهادتشان سه شنبه چهارم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ بود و آن روز، روز نهم ضوضاء تفت بود و شهداء تفت تماماً در این ایام نه (۹) نفر بودند که آخرین شهداء حضرت حاجی محمد اسمعیل مرقوم بودند.

### آقا مهدی ولد آقا حسین هنزائی

باری اگر بخوایم بلایای وارده بر هر یک احبای تفت را در این ایام پر انقلاب بیان کنم ممکن نیست. حقیقه آن بقیة السیف هر یک حکم شهید داشتند زیرا شهداء هر چند ایامی چند به بلایا و صدمات عظیمه مبتلا شدند ولی طولی نکشید که به راحت ابدی رسیدند. لکن بقایا چقدر مبتلای مصائب شدید گردیدند و از دست این قوم شریر چه کشیدند که ذکر هر یک را کتابی حکایت و روایت کفایت نماید. باری یکی از احبای تفت حضرت آقا مهدی ولد آقا حسین هنزائی معروف بودند. و ایشان را در ایام ضوضاء خیلی می‌خواستند اشرار تفتی که به قتل برسانند لکن میسرشان نشد. هر جا ایشان را سراغ کردند چون به آن منزل ریختند ایشان را نیافتند. چندین دفعه محل و منزل خود را تغییر دادند و لکن در نهایت شجاعت و رشادت حرکت می‌کردند. بعد از ضوضاء، حضرت ایشان مانند طلائی که در بوته امتحان پاک و خالص بیرون آمده چون عاشق بی‌قرار بنای تبلیغ گذاشتند. آنچه مشهور است و نزد کل مسلم است این چند نفر اسامی ذیل را منفرداً تبلیغ کردند و تمام اشخاص معمم بودند: حضرت آقا میرزا سید جواد قبله که الحمدلله هنوز در حیاتند و از رجال مهم تفت بلکه شهر محسوبند. و مرحوم اخوی خودشان آقا عبدالکریم و مرحوم آقا علی اکبر ولد محمد تفتی و مرحوم آقا غلامعلی ولد محمد سلیمان و مرحوم آقا محمد علی

ولد علی اکبر و مرحوم آقا حسین ولد محمد علی و مرحوم آقا کوچک ولد  
 محمد علی محمد تقی و مرحوم آقا رضای ولد حاجی ابراهیم.  
 باری ایشان در اخلاق و حسن سلوک و سخاوت در آن حدود  
 ضرب المثل بودند در بین خاص و عام. چهار سته بعد از ضوضاء در سنه ۶۵ شب  
 بیستم دی ماه موقع زمستان به جهت امری عازم شهر می شوند و اشرار تفتی بعد از  
 ضوضاء هم همیشه در صدد قتل ایشان بودند. نصف شب از منزل مبارکشان که  
 در محله براسویه بود حرکت می نمایند. محمد جواد نام که اهل محله شوده  
 سفلی بود از حرکت ایشان مسوق می گردد. فوراً اشرار همان محله شوده را  
 خبر می کند. حضرات مفصله ذیل خود را می رسانند و در باغ شرف الدین که نیم  
 فرسخی تفت است از راه شهر و در آن جا خود را مخفی می سازند. صادق  
 غلامحسین ایضاً صادق ولد غلامحسین دیگر سید مهدی سید حسین، جواد ولد  
 حسینخان، محمد علی ولد حسینخان، محمد علی ولد صادق، اکبر ولد مروارید،  
 حاجی اسدالله ولد غلامعلی کلاه مال. چون حضرت آقا مهدی به آن نقطه  
 می رسند اشرار از کمین گاه بیرون آمده و آلات حرب آنها تمام کارد بوده.  
 اطراف آن حضرت را گرفته و موازی هفتاد و پنج زخم کارد بر آن هیکل انور  
 وارد می آورند و ایشان را شهید می نمایند. و مقتل آن حضرت در باغ  
 شرف الدین پهلوی محل زیارتگاه حضرات جدیدهای زرتشتی که مسلمان  
 شده اند می باشد. و فردا صبح، عیال و اطفال آن حضرت از قضیه خبر می شوند،  
 می روند آن جسد اطهر را که به ضرب کارد شرحه شرحه نموده بودند با صد  
 هزار آه و حنین برداشته می برند در تفت در حسینیه همان محله براسویه دفن  
 می نمایند. و الآن آن جسد مبارک در آن حسینیه در نقطه ای معین مدفون است.  
 و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه و شش سال بود.  
 و اما نجل محترم ایشان حضرت آقا میرزا آقا، فی الحقیقه این جوان نورانی  
 حائز کمالات انسانی و آیت موهبت الهی است. و در جمیع شئون جسمانی و  
 روحانی مثل و شبیه آن شهید مجید حضرت آقا مهدی پدر بزرگوار خود هستند.  
 فی الحقیقه از هر جهت آراسته در نهایت مظلومیت و خلق و خوی چون فرشته  
 آسمانی با خلق معاشرت می فرمایند. و رئیس پستخانه تفت هستند و در امانت و  
 دیانت مشار بالبنان.

## تفصیل وقایع و شرح شهادت احبای عباس آباد

خلاصه از مطلب دور افتادیم باز سر مطلب برویم، راجع به وقوعات مزرعه جدید الاحداث عباس آباد ملکی شاهزاده جلال الدوله که از حضرت افغان حضرت حاجی سید مهدی و حاجی میرزا محمود خواش فرموده بودند که چند نفر از احبای زرتشتی را مثل جناب آقا ملأ بهرام و اخوی ایشان جناب آقا کیومرث و جناب شاه سیاه بخش و چند نفر دیگر برای امور زراعتی آنجا بفرستند. حضرات افغان لابد قبول نمودند با اینکه آنها در مزرعه مهدی آباد ملکی افغان هر یک مقداری زراعت اربابی می نمودند لابد آنها را فرستادند. و نیز فرموده بودند اگر چند نفر هم برای دکان داری و سرکاری بنائی و قصابی<sup>۱</sup> و غیره ممکن است بفرستند. لهذا حضرت حاجی سید جواد محمدآبادی و حضرت حاجی محمد حسین ابن باقر سابق الذکر و حضرت حاجی احمد کفّاش و حضرت آقا علی اکبر قصاب و چند نفر دیگر از احباب را فرستادند و هر یک مشغول کاری شدند.

### شرح شهادت حاجی سید جواد محمدآبادی

روز جمعه بیست و نهم شهر ربیع الاول که روز اول ضوضاء شهر و روز پنجم ضوضاء تفت بود و در عباس آباد هیچ خبری نبود، حضرت حاجی سید جواد که محض ملاقات احباب به عباس آباد رفته بودند آن روز عازم شهر می شوند که بروند محمدآباد نزد اهل بیت و اطفال خود. چون به فراشاه می رسند ذکر انقلاب تفت و شهر را استماع می نمایند بسیار پریشان می گردند و به خیال مراجعت به عباس آباد می افتند. گاهی خیال می کنند که دیگر به شهر نروند، از طرف صحرا بی راهه بروند به محمدآباد. حالا قریب به ظهر است، در این اثناء غلامعلی ولد حسین باغبان می رسد به ایشان عرض می کند جناب حاجی سید جواد کجا خیال دارید تشریف ببرید؟ می فرمایند خیال دارم بروم به شهر و از شهر به محمدآباد زیرا مدتی است خبری از اهل و عیال ندارم. عرض می کند در تفت فساد و انقلاب شدید است و اگر حضرات تفتی شما را ببینند شما را می کشند. حضرت ایشان متحیر که چه کنند بالأخره داخل فراشاه نمی شوند همین جا زیر درخت های لب جوب طاحونه قدری توقف می نمایند. آن روز جمعه و اطفال

۱- سرکاری بنائی و قصابی= رسیدگی و کارفرمایی در امور بنائی و قصابی را گویند.

بی کار جمعی بچه‌های کوچک و بزرگ برای بازی می‌آیند به حوالی طاحونه بازی کنند. حضرت ایشان را مشاهده می‌نمایند لب جوی آب نشسته. آن روز هم که غیر از صحبت بهائی صحبتی در کار نبود این جوان‌ها که به همراه اطفال برای بازی آمده بودند بعضی با بعضی می‌گویند این سید نورانی مثل بابی‌ها می‌ماند که از یک جانی فرار کرده باشد. می‌آیند خدمت جناب حاجی سید جواد و می‌گویند آقا شما بابی هستید؟ ایشان به آن اطفال می‌فرمایند چه کار دارید این صحبت‌ها به شما مربوط نیست بروید عقب بازی خودتان. کم‌کم دور ایشان را می‌گیرند. این جوان‌ها به یک نفر می‌گویند برو تفت و چند نفر تفتی‌ها را خبر کن. یک نفر می‌گوید من الآن چند نفر تفتی‌ها را این‌جا حاضر می‌نمایم. شما نگذارید این سید جوان به سمتی فرار نماید من حالا می‌آیم و روانه می‌شود. در بین راه دو نفر مکاری تفتی که حیوان همراه داشتند به فرارشاه می‌آمدند با آن جوان می‌گویند چه خبر است کجا میدوی و می‌روی بابی نباشی که فرار می‌کنی. می‌گوید یک نفر بابی سر طاحونه گرفته‌ایم من می‌روم لوطی‌های تفتی را خبر کنم بیایند او را بکشند. آن مکاری‌ها می‌گویند برگرد ماها می‌آئیم ببینیم کی است و کجائی هست، اگر بابی است او را می‌کشیم. آن جوان فوراً به همراه آن‌ها برمی‌گردد. چون می‌رسند قدری با آن حضرت صحبت می‌دارند همین قدر معلوم می‌شود که ایشان بهائی هستند فوراً آن‌ها زنجیرها از جیب پیرون آورده بر آن هیکل نورانی می‌زنند. بالأخره به قدری آن حضرت را با سنگ و زنجیر می‌زنند که شهید می‌شوند. خرد خرد بعضی از اهالی فرارشاه جمع می‌شوند حتی سید علی پیشنماز فرارشاه می‌آید به دست خودش یک تیری به آن حضرت محض ثواب می‌زند. شخصی دیگر سید حسین نام ولد سید جعفر فراشاهی می‌رسد سر آن حضرت را بریده از بدن جدا می‌نماید. بعد از آن، جسد مقدس آن حضرت را چند قدمی می‌کشند و می‌برند در چاه پوکه راه رو طاحونه فرارشاه که واقع است ما بین صادق آباد و فرارشاه می‌اندازند.

### شرح شهادت حاجی محمد حسین باقر

بعد از یک روز خبر شهادت حضرت حاجی سید جواد به عباس آباد می‌رسد و هم چنین خبر ضوضاء و هنگامه تفت نیز به آن‌جا می‌رسد. نایب باقر خان، ضابط عباس آباد که از نوکرهای شخصی حضرت والا است برای تمشیت امور عباس آباد آن‌جا بوده به خیال قتل چند نفر بهائیان که در عباس آباد مصدر بعضی امورند مثل حضرت حاجی محمد حسین ابن باقر سابق‌الذکر که سرکار بناها هستند و حضرت حاجی احمد کفّاش و حضرت ملّا بهرام که سرکار امور زراعت می‌باشند می‌افتد. زیرا اگر این‌ها نبودند البتّه نایب باقر خان روزی مبلغ

کثیری از این امور دخل می برد. و ایشان محلّ و باعث سدّ مداخل او هستند. لهذا قیام بر قتل چند نفر بهائیان کرد و منزلش شبها در مزرعه سلطان آباد جنب مزرعه آخوند بوده شب آقا سید یحیی مجتهد را دیده و دو پسرش آقا سید محمد و آقا سید جواد و آقا شیخ اسمعیل عقدائی و چند نفر دیگر مثل سید علیخان خادم امامزاده جعفر که آنجا بوده و اینها را به هیجان آورده که چند نفر بهائیان در عباس آباد فاش و علانیه الله ابھی می گویند و نماز خودشان را می خوانند و شبها مشرق الاذکار دارند و مناجات دارند متصل می خوانند و عنقریب است که دویست نفر عمله و کار کن را بهائی می کنند. و بالأخره قرار می گذارند که فردا صبحی دو پسر زن آقا سید علی با چند نفر دیگر بیایند عباس آباد تا تکلیف معین شود. لهذا فردا طرف صبح، پسران سید یحیی و سید علیخان مذکور با چند نفر از نوکرهای سید یحیی وارد عباس آباد می شوند. و خود نایب باقر خان به عادت هر روزه صبح زود می آید و جلوتر حضرات عمله و کار کن بآ و مقنی و زارع کل را در خارج دیده و می گوید امروز اگر از مزرعه آخوند اشخاصی آمدند برای قتل بهائیان شماها تماماً با آلات حرب هر چه ممکن است فوراً حاضر شوید. و نشانه فیما بین این باشد هر وقت صدای تیر تفنگ به گوش شما رسید آن وقت تمام دست از کار بکشید و خود را برسانید.

باری تقریباً سه ساعتی از روز شنبه هشتم شهر ربیع الثانی سنه ۶۲ گذشته که پسرهای آقا سید یحیی مجتهد آقا سید محمد و آقا سید جواد و سید علیخان مذکور با چند نفر از نوکرهای آقا سید یحیی وارد عباس آباد شدند و آمدند در عمارات قدری گردش کردند. حضرت حاجی محمد حسین باقر فرشی انداخته لب دریاچه و حضرات نشستند و جناب حاجی محمد حسین بسیار اظهار خوشنودی از تشریف فرمائی آقایان می کنند. و جای حاضر می نمایند قلیانی می آورند و کمال پذیرائی و مهمان نوازی بجای می آورند. بعد حضرت آقا ملا بهرام تشریف می آورند. و ایشان هم با کمال خضوع و خشوع تبریک ورود و اظهار ممنونیت از تشریف فرمائی آقایان می نمایند. و یک سینی خیار بالنگ نوبر که تازه رسیده می آورند و جناب حاجی محمد حسین خیار بالنگ را در آب دریاچه پاک و پاکیزه شسته جلو روی حضرات گذارده می فرمایند بسم الله بسم الله میل بفرمائید. حالاً نایب باقر خان هم نشسته می گوید جناب حاجی محمد حسین این خیار بالنگها را که شما شسته اید احتیاط دارد دست شما نجس است اول عقیده خود را بیان نمایید هر گاه عقیده شما صحیح است آن وقت آقایان میل می فرمایند. آقا سید محمد می گوید جناب حاجی محمد حسین عقیده شما چه چیز است ایشان می فرمایند من اقرار دارم به وحدانیت خدا و نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت علی بن ابی طالب و

یازده فرزندش. آقا سید محمد می گوید بح بح<sup>۱</sup> جناب حاجی محمد حسین بسیار آدم خوبی است و مشغول خوردن خیار بالنگ می شود و سایرین هم مشغول خوردن می شوند. و نایب باقر خان برخاسته تیری به گنجشک ها می اندازد. چون صدای تفنگ که نشانه قرار داده بوده اند حضرات عمله جات و رعایا استماع می نمایند فوراً تمام دست از کار کشیده هر یک با اسباب و آلات قتاله در باغ حاضر می شوند. و آقایان مشغول خوردن خیار بالنگ هستند. پس از خیار بالنگ خوردن برخاستند با جناب حاجی محمد حسین قدری در عمارات باز گردش کردند. حالا کم کم جمیع عمله جات و اهالی جمع شدند و آقا سید محمد و سایرین در عمارات گردش و تماشا می کنند. و تعریف عمارات که چه خوب عمارتی است و از عمارات بیرون آمدند. حضرت حاجی محمد حسین چون مشاهده می نمایند که تمام عمله جات دست از کار کشیده و جمع شده اند می فرمایند چرا بی وقت از کار دست کشیده اید؟ نایب باقر خان می گوید حضرات عمله جات و اهالی حرفشان این است که حاجی محمد حسین باید امروز در حضور این آقایان از امر بهائی تبری بجوید. آقا سید محمد می گوید حضرات شما چه می گوئید؟ تماماً همین را می گویند. آقا سید محمد می گوید جناب حاجی محمد حسین به علاوه اینکه بابی نیست بسیار آدم خوبی هم هست و می گوید به جناب حاجی محمد حسین شما که عقیده خود را بیان کردید یک لعنی هم بکنید که مردم آسوده شوند و بروند عقب شغل خود. می فرمایند جناب آقا سید محمد من احدی را در عالم بد نمی دانم و به کسی بد نمی گویم. آقا سید محمد اسم می برد و می گوید به این اسم بد بگوئید. می فرمایند من تکلیف خود را نمی دانم که هر چه شما بگوئید بگویم. آقا سید محمد متغیر شده تکلیف می کند که چنین و چنان بگوئید. ایشان می فرمایند من به احدی بد نمی گویم. آقا سید محمد خیلی متغیر می شود و عصا چوبی که در دستش بوده با کمال قوت بر سر آن حضرت می زند و می گوید از من دور شو که محمد ولد زینل که نوکر آقا سید یحیی همراه آن ها این جا آمده بود دست می کند و چوب قبان که آن جا گلدارده بود برداشته با کمال قوت بر فرق آن حضرت فرود آورده که فرق مبارکشان می شکافد و بر زمین می افتند. بعد تقی نام علی آبادی که مستأجر حاجی محمد حسین شیخی بود پیش می آید و یک ضربتی شدید بر سینه آن حضرت وارد می آورد. بعد عمله جات می ریزند و هر یک با چوب و پیل و کلنگ هر کس هر چه در دست داشته بکار می برد و آن حضرت را شهید می سازند. و جسد مطهر را کشیدند بردند بیرون عمارت در زمین های آن جا

۱- یح یح= شاید منظور به به است که در هنگام تحسین و خشنودی گویند مانند لفرین لفرین و شاید هم یح یح است به همان معنی و اینکه: چه نیک است یا چه خوش گفتی.

انداختند. بعد نایب باقر خان به حضرات مقنی و عمله جات می گوید یک تیکه سازوئی به پایش به بندید و بکشید ببرید در یک چاهی که از دست افتاده و باطله شده و آب ندارد بیندازید و خاک روی آن بریزید. لهذا حضرات عمله جات سازوئی آورده و جمیعاً اطراف آن جسد مطهر جمع شده سازو را به پای مبارک بسته و شاه کشان و شادی کنان آن جسد اطهر را با این هیئت اجتماع کشیدند و بردند انداختند در کمانه<sup>۱</sup> پیش کار قنوه<sup>۱</sup> شریف آباد شاخه<sup>۱</sup> رو به دشت کمانه<sup>۱</sup> رو به عباس آباد که معلوم و معین است و قدری خاک روی آن حضرت می ریزند. این حضرت حاجی محمد حسین شهید در حقیقت وقتی که حیات جسمانی داشت و در میان مردم راه می رفت شهید بود. ایشان سه سینه در ساحت اقدس در حضور جمال مبارک جل ذکره الأعلى مشرف بودند و از بیانات جمال مبارک در باره خودشان نقل می فرمودند که خبر شهادت ایشان بود. و هم چنین سفری بعد از صعود مبارک به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء مدتی مشرف بودند. هنگام مرخصی از حضور مبارک، حضرت عبدالبهاء به ایشان می فرماید حاجی محمد حسین چون به ایران می روی صلیب خود را مثل حضرت مسیح روی شانه خود بگذار و برو.

باری الواح مبارک شتی از قلم اعلی در باره ایشان نازل و لوح زیارت بعد از شهادت ایشان نازل گشت ولی اصل آن لوح مبارک مفقود گشته است ولی سواد یک لوح دیگر از الواح مبارکه ایشان ذیلاً درج می گردد و آن لوح مبارک این است:

هو الله یزد حاجی محمد حسین علیه بهاء الله الابهی

هو الابهی

ای بنده حق ثابت بر عهد خوشا به حال تو که مؤمن به طلعت اعلی و موقن به جمال ابهی روحی لاجبانه فداء شدی خوشا به حال تو که مشتعل به نار محبت الله گشتی خوشا به حال تو که منجذب به نفعات الله شدی خوشا به حال تو که مشرف به لقاء الله گشتی خوشا به حال تو که مظهر الطاف الله گردیدی خوشا به حال تو که ثابت بر عهد و پیمان یزدان شدی حال وقت میدان است و زمان جولان زیرا اریاح افتتان در شدت هیجان و امواج امتحان در منتهی جریان موج چنان اوج گرفته که عمامه چون برج را نیز غرق نموده عنقریب خواهی آن عمامه را مشاهده نمود باری پای ثبات را محکم کن و قلب را به نفعات میثاق الله بوستان ارم به قوت پیمان چنان بر خیز که هادم میثاق را در دمی و نفسی فرار دهی الیوم روح القدس تأیید ثابتین نماید و روح الامین توفیق راسخین بخشد

۱. کمانه یا کمانه پیش کار قنات = در اصطلاح مقنی ها حلقه چاه در قسمت پیشین قنات آب به هنگام تنقیه و لای روبی- چاهی است که مقنیان در زمین حفر کنند برای امتحان آب. مضافاً اینکه به خود چاکن و مقنی هم گفته می شود.

ملاحظه مکن که کلاه در سر داری و قباء در بر، به قوت الهیه چنان نطقی یابی  
که کل عاجز مانند ع.ع.  
باری آن روز شهادت حضرت حاجی محمد حسین به این طریق مذکور  
گذشت.

### شرح شهادت حاجی احمد کفّاش

فردای آن روز که یوم یکشنبه نهم ربیع الثانی بود تقریباً سه ساعتی از روز بر  
آمده هفت نفر سوار از شهر از جانب حضرت والا برای حفظ و نگاهداری آن  
مظلومین وارد و هزار افسوس در شهید شدن حضرت حاجی محمد حسین  
می خوردند که ای کاش ما یوم قبل به این جا آمده بودیم و نمی گذاشتیم ایشان  
را بکشند. و به نایب باقر خان می گویند خان نایب، شما که این جا بودید چرا  
گذاشتید ایشان را بکشند؟ نایب باقر خان گفته بود من نتوانستم جلوگیری کنم.  
مأمورین می گفتند حالا که حاجی محمد حسین کشته شده ولی شما دل قوی  
دارید که دیگر بعد از این در بودن ما در این جا احدی قوت و قدرت اینکه  
متعرض شماها بشود ندارد آسوده و راحت باشید. حالا تماماً خوشحال و امیدوار  
که دیگر احدی به این جا نخواهد آمد. حضرت آقا ملّا بهرام و حاجی احمد  
تشریف بردند نزد مأمورین و قدری نشستند و اظهار ممنونیت و تشکرات فائقه  
نمودند و کمال احترام و پذیرائی مجری داشتند. و پس از صرف نهار حضرات  
سوارها در این منزل باصفا استقرار جستند و استراحت نمودند.

تقریباً دو سه ساعتی از ظهر گذشته بغتةً عدّة کثیری قریب پانصد نفر از  
طرف مزرعه آخوند و نصرآباد و مزارعات آن حدود هر یک با آلات حرب،  
اطراف و اکناف مزرعه عباس آباد را گرفتند. و حضرات بناء و عمله جات آن جا  
و مقنی ها تماماً دست از کار کشیده با شورشیان ملحق گشتند و داخل مزرعه  
شدند. به مجرد رسیدن، حضرت حاجی احمد را گرفتند و مذکور داشتند که آقا  
سید یحیی مجتهد شما را خواسته اند بیایید برویم. حالا سوارها تماماً و باقر خان  
همه ساکتند. حضرت حاجی احمد به سوارها می فرمایند شما که به جهت حفظ ما  
این جا آمده اید حال تکلیف چه چیز است؟ مأمورین می گویند چون آقا سید  
یحیی شما را خواسته اند بروید دو نفر از ما هم همراه شما می آئیم خدمت آقا  
سید یحیی ببینیم چه کار به شما دارند. مطمئن باشید کسی اذیتی به شما نمی کند.  
حضرت حاجی احمد را برداشته روانة مزرعه آخوند می شوند. یکی از  
عمله جات به این دجّاله خلق می گوید حضرات، عیال حاجی احمد از خودش  
زیادتر گفتگوی امر بهائی می نمود او را هم ببرید. حاجی احمد می فرمایند عیال  
من مریضه ای است و از این گذشته کسی که کاری به زن ندارد. من همراه شما

هستم چه کار به زن دارید. جمعی از شورشیان می گویند خیر باید عیال شما هم بیایند آقا سید یحیی او را هم خواسته اند ولی حضرات مستحفظین و نایب باقر خان به کلی از منازل خود بیرون نیامدند. حالا حضرت حاجی احمد آنچه اصرار و التماس می فرمایند که این بیچاره عیال من علیده و مریضه است تب دارد چند روز است در بستر خوابیده از او بگذرید چاره نشد. آخر الامر خود حضرت حاجی احمد درب منزل ایستاده می فرمایند حضرات دست از شما بر نمی دارند آنچه التماس می کنم می گویند شما هم باید بیایید. می گویند آقا سید یحیی شما را هم خواسته حالا چه بکنم شما ناخوش احوالید راه دور است دو فرسخ راه در میان آفتاب گرما دست بردار نیستند. آن محترمه می گوید جناب حاجی من هم نمی توانم این جا بنشینم و شما را ببرند من هم با این تب و ضعف همراه شما می آیم. باری آن مظلومه محترمه از یک طرف مصیبت شهادت حضرت حاجی محمد حسین و این شدت مریضی از بستر برخاسته که لباس بپوشد. حالا متصل پی در پی صدا می زنند بیایید بیایید. جناب حاجی احمد به آن محترمه می فرمایند خانم ما را می برند بکشند همان لباس کهنه بهتر است. بالأخره آن محترمه چادرشبی بر سر انداخته با پای پیاده و با کفش زنانه دو فرسخ راه میان آفتاب گرما روز تابستان با تب و مرض شدید همراه پانصد شش صد نفر اشرا که هرگز آن محترمه این چیزها ندیده. و آن اشرا متصل به رذالت و شرارت حرکت می نمایند. گاهی فحش می دهند گاهی اظهار شادی و رضایت از عمل خود می کنند و نسبت به امرالله استهزاء می نمایند. یکی کارد تیز می کند. یکی فشنگ در تفنگ می گذارد. آن یکی می گوید تیر اول من می زوم و آن محترمه با این حال خراب و گفتگوی این اشرا آیا چه قدر بر ایشان سخت گذشت. و تمام به گریه و ندبه مشغول و حضرت حاجی سر به پیش انداخته ساکت و صامت می روند. چون نمی توانستند آن محترمه که با این کفش های کوچک به همراه اشرا بروند لابد کفش ها را از پا بیرون کرده با پای برهنه در میان خارهای صحرا که از پاهایشان خون جاری بوده. و عطش شدید غلبه کرده بوده به این حالت به نفس اخیر به مزرعه آخوند می رسند. حضرت حاجی احمد را مع آن مخدّره بردند به درب خانه آقا سید یحیی مجتهد و خبر می دهند که به آقا عرض کنید یک نفر بابی با عیالش از عباس آباد آورده ایم. بیرون تشریف بیاورند حکم قتل آنها را بدهند تا آنها را بکشیم. یک مدتی آقای مجتهد طول داده تا اینکه با کمال تکبر و غرور از خانه بیرون می آید ولیکن آن محترمه از شدت صدمه نتوانست این جا تأمل کند. یک درب خانه مقابل خانه سید یحیی بود، آن محترمه مظلومه علیده می رود داخل آن خانه. چون آقا سید یحیی از خانه بیرون می آید می گوید چه خبر است؟ می گویند این شخص بابی است او را آورده ایم

حکم قتلش را بدهید او را بکشیم. سید یحیی از حضرت حاجی احمد سؤال می‌نماید که چه عقیده دارید. ایشان می‌فرمایند من اقرار و اعتراف دارم به وحدانیت خدا و نبوت جمیع انبیاء و رسالت حضرت رسول ص و امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و یازده فرزندش. آقا سید یحیی می‌گوید عقیده‌اش صحیح است شما هیچ کدام هیچگونه شهادتی دارید در باره او؟ شخصی می‌گوید جناب آقا من خودم دیدم که در عباس آباد با زردشتی‌های آنجا غذا می‌خورد. آقا سید یحیی می‌گوید به این کفرش ثابت نمی‌شود. یک نفر دیگر می‌گوید جناب آقا این حاجی احمد یک مجلس با من صحبت داشت و می‌خواست من را بهائی کند. محمد ابراهیم صباغ آنجا حاضر و از مریدهای سید یحیی بوده می‌گوید جناب آقا من متصل به عباس آباد می‌روم کار دارم این حاجی احمد بهائی است خود را معطل نکنید. سید یحیی می‌گوید به قول یک نفر تو ثابت نمی‌شود. یک نفر دیگر قاسم نامی که آنجا بوده می‌گوید جناب آقا من شاگرد حاجی بوده‌ام بهائی است یقیناً و شکی نیست. لعن هم نمی‌کند شما بفرمائید اگر بهائی نیست لعن کند. آقا سید یحیی به اسم و رسم حکم بر تبری می‌کند. ایشان می‌فرمایند من تبری نمی‌کنم. سید یحیی می‌گوید از من دور شو و بیریدش بیریدش می‌گوید و می‌رود داخل خانه. در این بین آقا شیخ اسمعیل عقداثی که از علماء شهر است و در مزرعه آخوند، عمده مالک آنجاست می‌رسد و اشاره به قتل آن حضرت می‌کند که اسدالله ولد محمد ابراهیم صباغ مذکور چوبی با کمال قوت بر فرق مبارک آن حضرت می‌زند که کاسه سر متلاشی شده مغز به هم می‌باشد فوراً از پا در آمده و به زمین قرار می‌گیرند. باز مجدداً سنگ بزرگ بر سر آن حضرت می‌کوبد که آن حضرت به خاک و خون می‌غلطند و دو دست مبارک را بر دو طرف صورت حایل کرده تا دم‌اخیر به ذکر الهی مشغول که ناگاه خود ایشان از زمین بلند شده می‌نشینند رو به شطر اقدس و دو دست مبارک را به سوی آسمان بلند می‌فرمایند و چشم باز کرده نظری به سوی قاتلین خود می‌نمایند و به زمین می‌افتند که شخص زارعی از رعایای مزرعه آخوند می‌رسد و بانوک بیل استخوان‌های سینه آن حضرت را خرد می‌کند و کل حاضرین خنده می‌کنند و اظهار سرور و شادی می‌نمایند و بانوک بیل، گلوی ایشان را قطع می‌نماید و هر کس هر چه داشته بکار می‌برد و آن حضرت را به این طریق شهید می‌کنند.

و اما عیال آن حضرت که داخل خانه می‌شوند آن خانه مال همشیره آقا شیخ احمد فیروزآبادی و بسیار معاند بوده. ایشان می‌فرمایند خیلی تشنه هستم یک قدری آب به من بدهید بخورم و بعد هم می‌خواهم وضوء بگیرم نماز کنم. آن ضعیفه مغرضه با خادمه خود می‌گوید اگر چه نجس است لکن قدری آب به

او بدهید. قدری آب می آورند میل می فرمایند و بعد وضو ساخته مشغول نماز می شوند و در بین نماز صدای مهمه بلند می شود که مشغول شهید کردن آن حضرت بودند. و ایشان تمام قضایای ضرب و هیاهوی اشرار که مشغول کار بودند ملتفت می شوند که حکایت کشتن است و خیلی طول می کشد که آن حضرت را شهید می نمایند. حالا چه حالی بر ایشان روی داده سبحان الله که از حد ذکر و بیان خارج. و این زن های در این خانه، خنده و استهزاء می نمایند. در چهره آن محترمه علیه نظر می کنند که در این هنگام محمد نوکر آقا سید یحیی بعضی از لباس های خونین آن حضرت را آورده انداخت جلو روی آن مخدّره. حالا ایشان در ضمن منتظر کشته شدن خودشان هم هستند و قطع دارند که ایشان هم از این جام قسمتی دارند. پس از شهادت حضرت حاجی احمد اشرار به آقا سید یحیی می گویند ما او را کشتیم عیالش را چه کنیم؟ آقا سید یحیی می گوید به زن کاری نداشته باشید که جمعیت بعضی می روند. حالا این مخدّره از شدت تأثر و در وجودشان هم علت مرض جسمانی و صدمات گوناگون این چند روزه موجود کم کم از حال می روند. و تقریباً دو سه ساعتی بی هوش افتاده یک وقتی ملتفت می شوند که از خانه سید یحیی قدری گل گاو زبان آورده اند و خدمتکار آقا سید یحیی کم کم گل گاو زبان را به دهان ایشان می ریزد. تا قدری هوشیار می شوند ولی جرئت گریه صدا دار و یا اظهار حزن و المی ندارند. تا اینکه خرد خرد سه ساعتی از شب می گذرد که از خانه آقا سید یحیی قدری نان و قدری آبگوشت به جهت ایشان می آورند ولی از قول خودشان ابداً میل به غذا نداشته اند از اصرار آن خادمه سید یحیی قدری نان خالی در دهان می گذارند و قلیلی آب گوشت به ایشان می خوراند و بقیه آن نان و آبگوشت را چون نجس می دانسته دیگر به خانه سید یحیی بر نمی گرداند و به یک گوشه ای می ریزد و می رود. و آن محترمه در آن شب در خانه رقیه همشیره شیخ احمد فیروز آبادی تا صبح به ذکر آیات و مناجات مشغول. صبح از خانه شیخ اسماعیل عقدائی و خانه سید یحیی پیغام به رقیه صاحب خانه می آورند که این ضعیفه بایه را از خانه بیرون کن. آن مخدّره متحیر که چه بکند و کجا برود، بیابان پر از دشمن و راه عباس آباد هم بلد نیست. دو فرسخ راه، می ترسند در بین راه ایشان را بکشند و جسدشان به دست خلق بیفتد فی الحقیقه خیلی بر ایشان سخت گذشت. ایشان از کشته شدن باکی نداشتند ترس از اینکه جسدشان را بعد از کشتن عریان کنند و به دست خلق افتد داشتند. مع ذلك متوكلاً علی الله با ضعف شدید و تحمل این مصائب و بلا یای لا تحصی عازم حرکت شدند که ناگاه شخصی خندان و رقص کنان و کف زنان داخل خانه رقیه مرقومه گردید و گفت رقیه رقیه خبر داری؟ گفت چه خبر است؟ گفت علی اکبر قصاب را گرفتیم آوردیم الآن در

طوبله حبس است، آقا سید یحیی خواب هستند وقتی که بیدار شدند حکم قتلش را گرفته فوراً او را می کشیم. به مجرد آنکه آن محترمه این خبر را شنیدند دیگر به کلی از حال رفتند و قریب الموت گشتند. و به درگاه الهی قلباً می نالیدند و می زاریدند و التماس می کردند که ای پرودگار، این ارجمند را از شر این اشرار خونخوار حفظ فرما و این یوسف وفا را از چنگال این گرگان جفا نجات عطا فرما. حالا این مخدّره دیگر قوّه حرکت از ایشان سلب شده و پاها از حس افتاده و نفس به شماره افتاده و از این خبر وحشت اثر نزدیک بود روح از قفس تن پرواز نماید. طولی نمی کشد که خبر می رسد آن حضرت را شهید کردند که این مخدّره دیگر طاقت استماع این خبر را ندارند. دیروز عصر که یوم یکشنبه نهم شهر ربیع الثانی بود حضرت حاجی احمد را شهید کردند و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه و دو سال بود و جسد قطعه قطعه مبارک را کشیدند و بردند در چاه پوکه قنوه خانی که زیر تقی آباد است طرف مزرعه آخوند انداختند. و امروز بعد از ظهر، حضرت آقا علی اکبر قصاب را شهید کردند که آن مخدّره برخاسته رو به فرار نهاد و به طرف عباس آباد شتافت.

باری بعد از شهادت حضرت حاجی احمد، لوح امنع اقدس برای زیارت ایشان از قلم مبارک طلعت میثاق نازل و آن زیارت نزد حضرت متصاعدالی الله آقا زین العابدین نجل ارجمند ایشان بود. چون حضرت ایشان بعد از شهادت آن پدر بزرگوار از یزد با اهل بیت و اطفال حرکت به عشق آباد فرمودند. و چندی در مدینه عشق آباد توقف داشتند و به تربیت اطفال مشغول تا اینکه صعود فرمودند. لهذا آن زیارت مبارک نزد آن خانواده ماند. فانی سواد آن لوح امنع اقدسی که در زیارت آن حضرت از قلم اعلی نازل گشته است در خارج بدست آورده در ذیل درج می گردد:

زیارت شهید سبیل الهی جناب حاجی احمد کفّاش علیه بهاء الأبھی  
هو الله

تالله الحقّ أنّ نفحات الله المعطرة الآفاق تنفخ علی مرقدك الاطهر و رمسك المنور ایها المقبل الی الله و المنجذب الی جمال الله و «ناخوانا» \*بخلل الفضل و العطاء و المستشرق من انوار الهدی المنجذب الی ملکوت الأبھی المستشهد فی سبیل الله فعلیک سلام الله و صلوة الله و ثناء الله بما اجبت الله و سمعت الدعاء و نطقت بالبلی اذ ارتفع صوت داعی الله فی الأفق الأعلى اشهد أنّ استشرقیت یوم الاشرار و استهدیت الی نور نیر الافاق و هزتك الاشواق الی مشاهدة جمال ربّ الميثاق علیک بهاء الله یا مظهر الوفاء و علیک ثناء الله یا مطلع الرجاء و علیک تحية الله فی الصبّاح و المساء بما استشهدت فی سبیل الله و تجرعت الکأس الطافحة بذکر الله و انقطعت عن الدنیا و اهتدیت الی ملکوت الله و هدیت القوم

الى سبيل الرّشاد و ناديت باسم ربّك فى يوم المعاد و نطقت بالحقّ بين العباد  
بشرى لمن زار تربتك المعطرة الأرجاء و مضجعك الذى ينزل عليه طبقات النّور  
من السّماء و عليك التّحيّة و الثّناء ع.ع.

### شرح شهادت آقا على اكبر قصاب

و اما شرح حال و شهادت آن سرو آزاد، حضرت آقا على اكبر قصاب روحى  
لترتبه الفداء. اگر چه در تاريخ مدوّنه قبل ذكر شده است ولى در اين اوراق هم  
مختصرى معروض مى دارم. چون خبر شهادت حضرات شهداء تفت و ضوواء  
شهر و شهادت حضرت حاجى سيد جواد به عباس آباد رسيد و خرد خرد مادّه  
فساد در عباس آباد مستعدّ گرديد و حضرت حاجى محمد حسين شهيد و  
حضرت حاجى احمد چنين صلاح دانستند كه حضرت آقا على اكبر ايامى چند  
از عباس آباد حركت به اطراف فرمايند. حضرت ايشان چون به مزارعات سائره  
عازم گشتند به هر مزرعه كه وارد مى شدند اهالى آن جا قصد شهادت ايشان  
مى كردند. ايشان از آن جا فرار بر قرار اختيار فرموده به مزرعه ديگر تشریف  
مى بردند. باز اهالى آن جا قصد اذيت مى نمودند. تا اينكه در روز، تشریف  
مى بردند به كوه ها، روزها را در كوه بسر مى بردند و شب ها خود را به يك آبادى  
مى رساندند و يك قوت و غذائى به دست آورده ميل مى فرمودند و باز قبل از  
صبح به كوه تشریف مى بردند. تا اينكه شب دوشنبه را از مزرعه خشك آباد كه  
ملكى آقا يان افنان است به مزرعه شريف آباد كه آن هم ملك حضرات افنان  
است و حاجى اسمعيل رئيس آن جا بود و محرم بود و جناب آقا محمد پسر  
ايشان از احباب بود شب را آن جا توقف نموده قريب به صبح، آقا محمد دو سه  
نان به ايشان داده و مى گويد تا هوا روشن نشده خود را به يك جائى برسانيد كه  
اهالى شريف آباد خيلى بد جنس هستند. و حاجى محمد حسين و حاجى احمد  
را اين ها شهيد كردند و خونخوار شده اند و به فتواى آقا سيد يحيى و آقا شيخ  
اسمعيل همه دست از كار و عمل زراعت كشيده و چوب و سنگ و تفنگ  
برداشته و شب و روز در صدد قتل احباب هستند. و شهيد كردن ياران الهى را  
افضل اعمال تصوّر كرده اند و ثواب مى دانند. خوب است حضرت على از  
خاك يزد به كلّى بيرونرويد، تشریف ببريد به ابرقو يا به حدود فارس تا قدرى  
اين فساد بخوابد و هوا صاف شود. به جناب آقا محمد مى فرمايند سه شبانه روز  
است دور تمام اين كوه ها و صحراها گردش كرده ام و راه فرار به دست آورده ام  
و از سر شب تا صبح به خيال بيرون رفتن از اين حدود راه پيموده ام. و شب ها هم  
كوتاه است صبح كه مى شود ملاحظه مى كنم كه هنوز در اين حدود هستم و  
گرسنه و تشنه به هيچ قسم نتوانستم خود را بيرون برم گويا ... من شهادت است

زیرا که من تمام این کوه‌ها و راه‌ها را می‌دانم و بسیار این جاها عبور و مرور نموده‌ام و این چند روز راه به‌جائی نبرده‌ام. و امشب دل را به‌کشته شدن داده‌ام و دیگر حالت راه رفتن ندارم. تا اینکه صبح صادق طلوع کرد جناب آقا محمد به حضرت ایشان عرض می‌کند جناب آقا علی اکبر تا هوا روشن نشده برخیزید خود را به یک جائی برسانید اگر صبح این‌جا تشریف داشته باشید اهالی شریف آباد از سر شما نخواهند گذشت زود حرکت کنید که وقت می‌گذرد. ایشان قدری نان همراه خود برداشته رو به صحرای شریف آباد نهاده روانه می‌شوند. در میان کشتخوان<sup>۱</sup> شریف آباد هوا روشن می‌شود چند نفر از دور ایشان را می‌بینند. حضرت ایشان فوراً بر زمین می‌نشینند. چون ایشان بر زمین می‌نشینند آن‌ها بد گمان می‌شوند به سمت ایشان می‌آیند به بینند کی بود نشست. حضرت آقا علی اکبر همان‌جا می‌خوابند و شال کمرشان را باز کرده بر صورت خود می‌اندازند. آن‌ها می‌گویند این هر کس هست بهائی است و از یک جائی فرار کرده و این وقت به آن‌جا رسیده. چون می‌رسند روی صورت مبارکشان را بر چیده مشاهده می‌نمایند یک جوان خوش صورت خوش آب و رنگ و بسیار زیبایی است و متحیر که این جوان کجا بوده است. دو نفر آن‌ها حضرت ایشان را می‌شناسند می‌گویند ایشان از عباس آباد فرار کرده‌اند و آن‌جا قصابی می‌کردند و بهائی هم هستند. ایشان می‌فرمایند شما چه کار به من دارید بروید. می‌گویند ما شما را می‌بریم به مزرعه<sup>۲</sup> آخوند، خدمت آقای آقا سید یحیی، هر چه ایشان در باره شما بفرمایند ما اطاعت داریم. بالأخره حضرت ایشان را برداشته روانه مزرعه<sup>۲</sup> آخوند می‌شوند. در بین راه که می‌رفتند، یک نفر آن اشرار می‌گوید بهتر این است که دست‌های این جوان را از عقب ببندیم که مبادا یک دفعه فرار کند. این چند نفر اراده می‌نمایند که دست‌های مبارک ایشان را از عقب سر ببندند. ایشان می‌فرمایند من که به همراه شما می‌آیم چرا دست‌هایم را می‌خواهید ببندید؟ کاری به من نداشته باشید با هم می‌رویم. آن‌ها اصرار می‌کنند و ایشان انکار و نمی‌گذارند دست‌هایشان را ببندند. آن‌ها متفقاً هجوم می‌آورند که دست‌هایشان را ببندند و ایشان نمی‌گذارند. خیلی به هم بر می‌آویزند<sup>۳</sup>. آخر الامر حضرت ایشان از دست آن‌ها کنده فرار می‌نمایند. حالا ایشان از جلو و آن‌ها از عقب آنچه می‌دوند به ایشان نمی‌رسند. حضرت آقا علی اکبر در قوه و قدرت خیلی رشید و صاحب بنیه<sup>۴</sup> قویه بودند. حالا ایشان خیلی جلو شدند و آن‌ها عقب ماندند. آن‌ها بنای داد و

۱ - کشتخوان = کشتزار - محل کشت - جای کشت و زراعت - مزرعه.

۲ - به هم برآمختن = با هم گلاویز شدن با هم دست به‌گریبان شدن - با هم دست به یقه شدن - به هم در آویختن.

فریاد گذاردند بگیریید بگیریید این جوان بایی است فرار کرده. کم کم از اطراف و مزارع چند نفر به امداد می آیند و اطراف آن حضرت را محاصره می کنند. آخر الامر آن حضرت را می گیرند. حالا تقریباً سی چهل نفر جمع شده و بنای زدن گذاردند. خیلی آن حضرت را زدند و دست های مبارکشان را مجبوراً از عقب سر محکم بسته و رو به مزرعه آخوند روانه می گردند. چون به درب خانه آقا سید یحیی مجتهد می برند و خبر می دهند جواب می رسد که آقا خواب هستند لهذا حضرت آقا علی اکبر را در سر طویله آقا سید یحیی حبس می کنند و درب آن اطاق را می بندند و می روند بیرون سر طویله می نشینند. یک وقتی ملتفت می شوند که حضرت آقا علی اکبر دست خود را گشوده و درب طویله را باز کرده فرار فرموده اند که جمعیت از دور و نزدیک اطراف آن حضرت را گرفته به هر قسم بوده ایشان را دستگیر می نمایند. در این اثناء شیخ اسماعیل عقدائی که یکی از علماء بود، می رسد و می گوید ای جوان تو بایی هستی؟ ایشان می فرمایند خیر تهمت به من زده اند شما چیزی از من دیده اید؟ می گوید ما از شما چیزی ندیده ایم لکن اسم شما را شنیده ایم که معروف به این اسم هستید. می فرمایند جوان هستم هنوز اول تکلیف من است اگر به زعم شما خطائی از من صادر شده من نادانم مرا توبه دهید، آخر مسلمانی است، توبه که قبول می شود. من پدر دارم مادر دارم که خیلی مرا دوست می دارند و غیر از من اولادی ندارند در حق آن ها رحم کنید و مرا نکشید و من در نزد شما می مانم. شیخ می گوید مزرعه ما بایی لازم ندارد و به روایتی گفته است مزرعه ما شما را نمی خواهد در واقع این دو عبارت یکی است. و می گوید بیریدش سر دو راهی شهر و عباس آباد به هر طرف که می خواهد برود در خارج اشاره به قتل آن حضرت می کند.

اشاره آن حضرت را برداشته روانه می شوند و شیخ از عقب سر به صوت بلند می گوید بیریدش سر دو جاده، راه نشانش بدهید، و از دور اشاره به قتل می نماید و می رود داخل خانه اش. و آن حضرت را بردند رو به خیابان ناگاه اسدالله ولد محمد ابراهیم صباغ از جمعیت بر می گردد و در دکان صباغی و کتک صباغی<sup>۱</sup> که تقریباً سه من چوب است برداشته می دود و می رسد به آن حضرت و از عقب سر آن حضرت با کمال قوت بر فرق مبارکشان می زند و محمد نوکر سید یحیی سنگ بزرگی را برداشته بر سر آن حضرت می زند که آن جسم پاک بر روی خاک می افتد و چنان کاسه سر آن حضرت متلاشی

۱- کتک صباغی = چوبی که در رنگرزی برای ساختن رنگ و آمیختن و عمل آوردن آن بکار می برده اند. و کتک، کتک یا کتک: چوبست فلندران را گویند. چوبدستی - عصا - چماق - چوب گازر و رخت و لباس شوی در تناول مردم یزد.

می شود که به کلی آثار آن روی چون بهشت برین محو می گردد. و جمیع لباس آن حضرت را می کنند و آن بدن لطیف نورانی را عریان می کنند و آن جا می اندازند. در آن بین، سید یحیی مجتهد که برای گردش به صحرا رفته بوده سواره می رسد می گوید علی اکبر قصاب است؟ می گویند بلی گفت الحمد لله که این هم کشته شد. باری یوم شهادت آن حضرت یوم دوشنبه دهم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ بود. و سن مبارکش در یوم شهادت بیست و یک سال بود. و آن جسد عریان آن حضرت نیز دو روز آن جا افتاده بود. بعد از دو روز، کشیدند و بردند زیر مزرعه آخوند در چاه پوکه قنوه نوابی که مشهور به راهرو علی آباد است انداختند. و به جهت نشانه یک سنگ بزرگ لب آن چاه محکم نصب کردند. و الآن آن چاه من باب همان سنگ بزرگ که سر چاه نصب است معلوم و معین است.

و اما راجع به اجساد مطهره که جسد حضرت آقا علی اکبر و جسد حضرت حاجی احمد دو شبانه روز سر خیابان مزرعه آخوند افتاده بود در یوم اول تابستان میان آفتاب و ابداء عفونت نکرده بوده. و دیگر اینکه در این مزرعه شب تا صبح متصل سباع و جانوران صحرا در آن جا سیر و حرکت نمی نمایند و این دو شب دهان به آن اجساد مطهره نزدند. اهالی مزرعه آخوند اکثر به این مطلب متذکر می شوند. بعضی از اهالی آن مزرعه رفته بودند نزد سید یحیی مجتهد و سؤال کرده بودند که جناب آقا جهت چه چیز است که سر شب تا صبح صدای سگنور (نوعی گرگ است) و گرگ و شغال و جانوران دیگر اطراف آن کشته ها می آمدند و ابداء دهان به آن اجساد نکرده بودند؟ سید یحیی می گوید از بس که این ها بد هستند جانوران صحرا هم از بدی آن ها با خبرند لهذا دهان به آن اجساد نکردند. این است شأن و ادراک علمای شیعه اثنی عشریه دیگر از مقلدین و عوام بیچاره چه توقعی است. روضه خوان ها علی الاتصال بر منابر نقل می کنند که در صحرای کربلا اجساد شهداء سیل الهی افتاده بود و جانوران صحرا دهان به آن ها نکردند و این مطلب را از معجزات مسلمیه می شمارند و امروز این امور را از بدی این حزب مظلوم بیان می کنند.

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد

بعضی از اهالی آن جا در تردید و تشویش می افتند، می روند نزد اجهل ناس سؤال می کنند او به کلمه باطلی خلق را ساکت و مطمئن می سازد اما اولیای الهی در این امور صرف قدرت و عظمت الهی را مشاهده می نمایند و از اکباد مؤمنین خون جاری است.

ذره درد دل عطار را      کفر کافر را و دین دار را

چندی بعد از شهادت حضرت آقا علی اکبر، لوح زیارتی از یراعه فضل و موهبت طلعت میثاق روح العشاق له الفداء نازل که سواد آن زیارت درج می شود و آن این است:

یزد زیارت من استشهد فی سبیل الله حضرت علی اکبر  
همسایه جناب سید ابوالقاسم بیضاء

هو الله

یا اکبر الکبراء و یا قدوة النجباء و غرة عين النقباء الرجل الرشید و الشهيد المجید  
فرید الأحباء و وحید الأصفیاء علیک الصلوات و التحية و الثناء من ربک الأعلى  
و علیک الرحمة و البهاء من جمال الله الأبھی فیا طوبی لأم ولدتک و ارض  
حملتک و أب رباک و مدینة وسعتک و قبيلة نسبتک و نفوس آنستک اشهد  
أنک لما اشرق نور الهدی من الأفق الأعلى اجبت الدعاء و لیت التداء و سمعت  
نغمات طيور القدس فی الحديقة الغلبا و انجذبت الی ملکوت الأبھی و هرعت و  
سرعت الی مذبح الفناء و شربت صهواء الفداء فی مندی الشهادة الكبرى اسئل الله  
ان یزیدک من النعماء و یشرق رمسک الطیب الطاهر بالأنوار الساطعة من  
طلعتک النوراء حتی یستبرک کل زائر بترابک المتابعة علیه الرحمة من رب  
الأرض و السماء و علیک التحية و الثناء ع.ع.

حضرت آقا علی اکبر سفری به منج بوانات تشریف آورده بودند و در منج  
اقل خدمت ایشان رسیدم در موقعی بود که فانی با اهل بیت عازم یزد بودیم و  
حضرت ایشان نیز عازم یزد بودند. از منج الی مروست همراه بودیم و چند  
روزی هم در مروست خدمت ایشان بودم. این جوان نورانی به قدری خوش قیافه  
و خوش صورت و خوش چشم و ابرو و هیكل زیبا و قد رشید و لطیف و خوش  
آب و رنگ و موهای مشکی که در یزد رسم نبود پسران موی سر را تا محاذی  
گوش بگذارند و ایشان سر خود را نمی تراشیدند. خودم از ایشان شنیدم که  
می فرمودند من سرم را نمی تراشم و میل دارم در میدان فدا موهایم در دست  
خلق باشد و به اطراف بکشند چون شنیده ام که در صحرای کربلا موهای سر  
حضرت علی اکبر به دست اعداء بوده و به اطراف می کشیدند. آن زمان کلاه  
رسم نبود تمام خلق از وضع و شریف و برنا و پیر عمامه بر سر می گذاشتند و  
ایشان کلاه نمد مشکی بر سر داشتند. باری هر وقت نظر به صورت ایشان  
می کردم این آیه مبارکه به نظرم می آمد قتبارک الله احسن الخالقین. خلاصه چون  
قصد فانی بر اختصار است و وقایع جانگداز شهداء را در تاریخ مدوئه قبل  
به طور اختصار عرض نموده ام حال در این کتاب اراده خیلی مختصر دارم عرض

نمایم، همین قدر به طور اشاره شرح خیلی مختصری در این اوراق نیز می‌نگارم و از آستان طلعت مبارک حضرت شوقی ربّانی روحی لذرات تراب اقدام احبّائه الفداء سائل و آمل و راجیم که توفیق و تأیید عنایت فرماید که این کتاب به انتها رسد.

## شرح قضایا و نحوه بروز حوادث اولیّه

و اما شرح قضایا و حوادث اولیّه و بروز و ظهور فساد از مجالس سرّی روضه خوانها و بعضی علماء که چه قسم داخل امور فتنه و فساد گردند. یک هفته قبل از ظهور ضوضاء که دو یوم از شهادت حضرت حاجی میرزا حلبی ساز گذشته و به حسب ظاهر شهر آرام بود، ملّا حسن مجتهد المیری که در همسایگی حقیر واقع بود همشیره خود که عیال متصاعدالی الله آخوند ملّا علی المیری سابق الذکر بود و می دانست بهائی هست فرستاد در بنده منزل و پیغام آخوند رسانید که اخوی گفته اند شما چند روز از خانه بیرون نیائید تا ببینیم چه می شود و حال آنکه احدی گمان این فساد و ضوضاء نمی نمود. تا اینکه روز چهارشنبه که دو روز بعد، شش نفر شهید شدند باز ملّا حسن همشیره خود را فرستاد نزد فانی که اخوی گفته اند شما از خانه بیرون نروید یک جائی مخفی شوید. فانی شب پنجشنبه را رفته منزل حضرت افغان سدره مبارکه جناب حاجی میرزا محمود روحی لرمس اطهره الفداء که جمعی از احباب هم آنجا تشریف داشتند. فرآشی از حضرت والا آمد که جناب حاجی میرزا محمود را احضار فرموده بودند. ایشان فوراً تشریف بردند. تقریباً پس از یک ساعت مراجعت فرمودند که امشب حضرت والا خیلی سفارش فرمودند که البته اشخاص معروف را به یک سمتی روانه نمائید که در یزد نباشند، تفت فساد شدید است و در اردکان فساد شده است شهر هم خواهد شد خودتان هم البته از یزد حرکت نمائید به طرف فارس یا مروست مسافرت نمائید. و باقی احباب عجالاً هر یک جائی مخفی شوند و بیرون نیایند.

لهذا صبح پنجشنبه جناب آقا محمد حسین عطار سابق الذکر که از مبلغین و معروفین بودند با حضرت آقا میرزا محمود زرقانی و حضرت آقا میرزا قابل آباده ای و بی بی روحانی سابق الذکر که تازه وارد یزد شده بودند به امر والا آقا محمد حسین و آقا میرزا محمود به همراه قافله صبح روز پنجشنبه به طرف مروست حرکت فرمودند. و جناب آقا میرزا قابل به طرف آباده حرکت فرمودند. آن شب را رفتند در منزل آقا حسین بابای خبّاز و فردای آن به سمت آباده حرکت نمودند. و فانی هم شب رفته منزل حضرت افغان که داخل دربند کاشی ها بود. و همشیره فانی عیال حضرت آقا میرزا ابوالقاسم افغان بود. و فردا صبح هم عیال و اطفال فانی با اهل بیت و سه نفر صبا یای مرحوم آقا محمد

حسین اخوی فانی آمدند در منزل همشیره که بیت حضرت افنان است و حضرت آقا علی اکبر قصاب آن عاشق کوی جانان را نیز روانه عباس آباد کردند. باری حضرت افنان حسب الامر سرکار والا فرمودند هر کس نمی تواند به طرفی برود یک جانی خود را مخفی سازد تا ببینیم چه می شود.

و اما عیسی خان سرتیب با ده نفر سوار شاه سوند<sup>۱</sup> به امر حضرت اشرف والا برای حفظ و حراست اجبای منشاء مأمور و روانه گشتند. و حضرت والا به عیسی خان فرموده بودند که از بنادک حضرت آقا میرزا محمد هدی را با خود به منشاء برند. چون حضرت هدی یک کره ناری بود در امرالله به ملاحظه اینکه مبادا اهالی بنادک صدمه ای به ایشان وارد بیاورند. و حضرت هدی همیشه اوقات آرزوی شهادت فی سبیل الله می فرمودند و هر وقت شهر تشریف داشتند اکثر لیالی در خلوت نزد حضرت والا تا سه چهار ساعت شب گذشته در اندرون خدمت حضرت والا بودند. باری عیسی خان چون به بنادک رسید حضرت هدی با اهل بیت و اطفال را حرکت به منشاء داد. اشرار بنادک چون مطلع شدند که حضرت هدی با عیال و اطفال به منشاء رفته اند و خانه خالی است وقت را غنیمت شمرده اموال در خانه را تاراج کردند. آقا میرزا سید علی ملک السادات ضابط بنادک به شهر آمده بود. آقا محمد علی نایب الحکومه بنادک تمام اموال را از دست اشرار می گیرد و آن ها را از اطراف خانه دور می کند. و اما عیسی خان که به منشاء می رود آن جا امنیت حاصل می شود و احباب و حضرت هدی با کمال روح و ریحان در مجالس و محافل به ذکر و ثنای الهی مشغول که روز جمعه بیست و نهم شهر ربیع الاول سنه ۶۱ آغاز فتنه و فساد شهر بود.

اگر چه شرح مختصری از ضوضاء شهر در تاریخ قبل ذکر شده است و نیز در این اوراق خیلی به طور اختصار عرض خواهد شد و آن این است که اول صبح جواد ولد علی زرگر و حجی ولد زینل که سابقه این ها در شهر نزد عموم به هرزگی و شرارت و فساد محقق و معلوم بود علی الخصوص بر اجبای محله چهار منار که همیشه در تحت فشار و زحمت و شرارت این ها گرفتار بودند و اکثر اوقات من باب هرزگی و شرارت و فساد و تعدی و اذیت ناس در حبس حکومت یزد بودند. و جواد مزبور چند سنه قبل یک نفر از اهالی تفت را در خانه مشیر الممالک به قتل رسانیده و فراراً به شیراز رفته بود و در شیراز او را گرفته تحت الحفظ به یزد آورده بودند و مدتی در حبس یزد مریض و قریب الموت شده بود. اعیان مفسد پرور یزد نزد حکومت شفاعت کرده او را مرخص نمودند. چندی گذشت بهبودی حاصل نمود به خیال قتل یک نفر بهائی

۱- سوار شاه سوند= مراد سوار شاهسون است. شاهسون نوره ای از شعبه طایفه جبّاره ایل عرب از ایلات خمسه فارس است.

اقتاد. حکومت مجلد او را گرفت حبس نمود و بعد دو گوشش را قطع نموده و مرخص فرمود. چندی به تکندی مشغول، این ایام اغتشاش، وقت را غنیمت دانسته و با حجی صادق مذکور به قصد شهادت حضرت آقا غلامحسین ترمه باف سابق الذکر می رود درب بیت شریف ایشان. حضرت ایشان به منشاء تشریف برده بودند قصد شهادت حضرت آقا علی نجل عزیز محترم ایشان می نماید می رود درب کارخانه ایشان. طفلی که شاگرد کارخانه بوده می گوید هنوز آقا علی به کارخانه نیامده اند. به آن طفل می گوید هر وقت به کارخانه آمد به ما خبر بده انعام به تو می دهیم. قدری این جواد و حجی صادق آن جاها توقف می کنند. چون حضرت آقا علی به کارخانه تشریف می آورند آن بچه شاگرد کارخانه به آن ها خبر می دهد. این دو نفر می روند داخل کارخانه. حضرت آقا علی از آن ها احوال پرسی و اظهار مهربانی می فرمایند قدری تأمل می کنند. بالأخره چند زخم کارد به آن حضرت زده و از کارخانه بیرون می روند و خود را به امام زاده جعفر می رسانند و آن جا متحصن می گردند. اهالی کارخانه ایشان را با هیکل مجروح به خانه خودشان می برند. عیال آن حضرت صبیته محترمه حضرت آقا مشهدی حسن، نایب شاطر خانه حکومتی<sup>۱</sup> یزد بودند. عیال و اطفال به نوحه و ندبه مشغول و فوراً به حضرت نایب حسن شاطر ابوی خود در دارالحکومه خبر می دهند. حضرت ایشان قضیه را به حضرت والا خبر داده و فوراً می روند عقب حکیم صاحب فرنگی او را برداشته می برند به خانه آقا علی برای بخیه نمودن زخم ها. و حضرت والا، صاحب منصب ها را خواسته با فرآش باشی و نایب الحکومه و ضاربین را جداً از آن ها می خواهند که فوراً جمع کثیری با تفنگ و فشنگ و آلات و ادوات جنگ به جانب امام زاده می شتابند. چون به درب امام زاده جعفر می رسند جمعیت خلق خیلی بوده اند قاپوچی باشی<sup>۲</sup> زنجیر برداشته می گوید من با استاد محمد حسین معمار باشی می رویم آن ها را زنجیر نموده و به خوشی آن ها را بیرون می آوریم. عده ای را بیرون امام زاده گذارده می روند داخل امام زاده و اولاً آن ها را زنجیر کرده و مادر حجی صادق هم در امام زاده بوده. استاد محمد حسین با قاپوچی باشی با مادر حجی صادق می گویند برو چند نفر زن ها را همراه ببر بالای بام امام زاده و وی<sup>۳</sup> و غریو و فریاد و نعره بلند کنید به قسمی که اهالی شهر بشنوند و جمع شوند مطمئن باش ما نمی گذاریم این ها را به قلعه ببرند. لهذا مادر حجی صادق با چند نفر زن ها بالای بام امام زاده

۱- شاطر خانه حکومتی = جایگاه و خانه شاطران حکومتی. فراش خانه حکومتی. جایگاه ماموران حکومتی در عهد قاجاریه.

۲- قاپوچی باشی = لقبی از القاب در دوره قاجاریه. دربان باشی. رئیس دربان های حکومتی - قاپو بزمیان ترکی، دروازه را گویند و قاپوچی، دربان است.

۳- وی = صورتی از کلمه "وای" و مخفف آن است که به هنگام درد و ناراحتی بر زبان آورند - وی و غریو - فریاد و فغان و ناله - بانگ و غوغا.

چنان فریاد و غوغائی بلند کردند که فوراً جمعیت کثیری جمع شدند. حالا چنان جوش و خروشی در اطراف امام زاده مرتفع که اکثر محلات شهر خبر شدند و جمع شدند که ناگاه آن قاپوچی باشی با استاد محمد حسین بیرون دویدند ترسان و هراسان گفتند فهمیدید چه طور شد ما این‌ها را زنجیر کردیم و چند قدمی آن‌ها را کشیده آوردیم، میان زنجیر پاره شد یعنی امام‌زاده معجزه کرده و گفت ما دیگر با پسر موسی بن جعفر طرف نمی‌شویم. استاد محمد حسین و تمام اجزاء همراه شورشیان هستند سوای نایب عزیز خان که بسیار شخص صحیح و خدمتگزار دولت بود. گفت این حرف‌های بی‌معنی چه چیز است؟ می‌گویند زنجیرها پاره شده زنجیرها هرگز پاره نمی‌شود و خودش با عده‌ای از هم‌رهن خود ارادهٔ دخول در امام‌زاده می‌نماید که برود و آن‌ها را از امام‌زاده بکشد. بعضی اجزاء، نایب عزیز خان را می‌ترسانند که اگر چنین کاری بکنی خلق تو را می‌کشند. استاد محمد حسین میان جمعیت صدا را بلند می‌کند که ای مردم غیرت ندارید برای یک نفر بابی می‌خواهند بستی<sup>۱</sup> مسلمان از امام‌زاده بکشند باید امروز آنچه بهائی در یزد است بکشید، واهمه نکنید، دیگر از برای کی گذارده‌اید. اجزاء حکومت کلاً مراجعت به‌قلعه نمودند و سید حیدر بارتویس ولد سید مهدی بارتویس که شغلش روضه‌خوانی و بارتویسی است شال سبزی برگردن انداخته با جمع کثیری می‌روند درب خانه آقا میرزا سید علی مجتهد معروف به‌حائری و بنای فریاد و فغان می‌گذارند که ای وای دین از دست رفت. آقا میرزا سید علی می‌گوید خبر برای من آورده‌اید بروید نگذارید مردم فساد کنند. حالا جمعیت شاید هزار نفر یا زیادتر جمعند. سید حیدر می‌گوید ای مردم می‌دانید آقای حائری چه می‌فرمایند؟ آقا می‌فرمایند هر کس هر چه اسباب حرب دارد بیاورد خون بهائی هدر و مال بهائی حلال است. و بنای فریاد و فغان می‌گذارد که ای مردم دین از دست رفته و هتک حرمت امام‌زاده نمودند و محمدآ و محمدآ، ای مردم آقای حائری فرمودند خبرش را برای من آورده‌اید و با هیئت عظیم آمدند در بازارها و تمام دگاکین را بستند و عدهٔ کثیری قریب پنج شش هزار جمعیت تشکیل دادند و نعرهٔ وا شریعتاً به‌عنان آسمان می‌رسانند و می‌گفتند حکومت برای شخص بهائی که قتلش واجب است می‌خواهد مسلمان از پس امام‌زاده بیرون بکشد دیگر ما چگونه آرام خواهیم گرفت. سید حیدر یک آدم پر صدائی بود، در بازارها نعره می‌زد که آقای حائری حکم قتل طایفهٔ بهائی دادند خونشان و مالشان حلال است دگاکین

۱- بستنی = آنکه در بست نشسته است. متحصن (از فعل بست نشستن به‌معنی تحصن و متحصن شدن و پناه گرفتن است در جایگاه‌هایی مانند اماکن مقدسه و امام‌زاده‌ها و خانهٔ شاهان و مساجد و خانهٔ بزرگان و اشراف و غیره که کسی تعرض نتواند کرد و از آنجا شخص بست نشسته را بیرون نتواند آورد.

را ببینید درب مسجدها و مدرسه‌ها را ببینید، در حمام‌ها و کاروانسراها را ببینید. بالأخره تمام دگاکین و مساجد و کاروانسراها و مدرسه‌ها و حمام‌ها و کارخانه‌های شعر باقی کلاً را بستند. حالا نعره زن‌ها و مردها زلزله به ارکان بلده انداخته که گویا دیوارها به حرکت در آمده بود.

### شرح شهادت نایب حسن شاطر و آقا علی

باری جمعی از اشرار می‌روند در محله چهار منار درب خانه حضرت آقا غلامحسین و قرار می‌دهند که اول باید نایب حسن شاطر را بکشند زیرا که او عارض شده و این قضایا را فراهم آورده است. چون جمعیت به درب خانه می‌رسند درب بسته بوده نایب حسن، حضرت آقا علی را پشت کرده می‌برند در بالاخانه و حکیم صاحب مشغول بخیه و جراحی است. جمعیت آنچه صدا می‌زنند درب را باز کنید کسی باز نمی‌کند. آقا میرزا محمد پیش‌نماز راهی را نشان به آن‌ها می‌دهد. آدمی از آن راه می‌رود و درب خانه را باز می‌کند که فوراً خانه پر از آدم می‌شود. جمعیت اراده بالا آمدن به بالاخانه می‌نمایند. حضرت نایب حسن می‌فرماید اگر یک نفر بالا آمده با تیر او را می‌زنم. خلق زور می‌آورند که بیایند بالا، نایب حسن یک تیر شش لول محض انداز رو به هوا به سوی خلق می‌اندازد، مردم قدری تأمل می‌کنند. آقا میرزا محمد پیش‌نماز ولد حاجی میرزا علی اکبر مصلائی مجتهد که در آن محله بوده به اشرار می‌گوید از طرف خانه همسایه بروید پشت بام و سقف بالاخانه را بر سرشان خراب کنید. هر نفسی به این طرف آن طرف می‌دود. بیل و کلنگ و اسباب خراب کردن بالاخانه جمع می‌نمایند که بروند سقف بالاخانه را خراب کنند. در این بین، خلیل کالسکه‌چی مشیرالممالک می‌رسد و به جمعیت می‌گوید صبر کنید من حالا درست می‌کنم. داخل خانه می‌شود و خلق را منع از فساد می‌نماید. و خلق را از خانه بیرون می‌کند و خودش تنها می‌آید پائین جلو بالاخانه و می‌گوید آقای مشیرالممالک شما را خواسته‌اند تشریف بیاورید با هم برویم. ایشان به کمال اطمینان تشریف می‌آورند پائین. خلیل کالسکه‌چی دست ایشان را گرفته روانه می‌شوند. چند قدمی که می‌روند دست می‌کند کارد از کمرش کشیده فوراً می‌زند بر شکم مبارک ایشان که خلق از اطراف هر چه داشتند به کار می‌برند و به یک آن واحد آن حضرت را شهید کرده جلو عیال و اولاد می‌اندازند.

و بعد جمعیت می‌روند در بالاخانه و حضرت آقا علی را که حکیم صاحب مشغول جراحی ایشان بوده به ضرب گلوله و کارد شهید می‌نمایند. و آن هیکل انور را که هنوز جان در بدن مبارکشان بوده پائین می‌اندازند که عیال

حضرت شاطر حسن که آنجا بودند و صبیّه‌شان که عیال حضرت آقا علی بود با چند نفر از اماء الرحمن که از منسوبان بودند خود را روی اجساد شهداء می‌اندازند و به نوحه و ندبه و آه و فغان همدم و همراز می‌گردند. خلق بی‌انصاف مشغول تالان و تاراج می‌شوند و آنچه در خانه بوده بعضی را سوزانیدند و بعضی را شکستند و بعضی را بردند حتی درب‌های اطاق را می‌شکستند. در این بین مشیرالممالک با چند نفر نوکرهایش سواره می‌رسند. مشیر می‌گوید چرا چنین کردید؟ خلیل کالسکه چی خودش می‌گوید شاطر حسن که قتلش واجب بود زیرا باعث این فساد او شد. و آقا علی هم زخمش کاری بود خلاصش کردند. بعد مشیر می‌گوید اسباب‌ها را چرا می‌سوزانید هر چه را می‌خواهید ببرید حتی نوکرهای خود مشیر آنچه توانستند از رخوت و حیوب و اسباب‌های نفیسه را بردند. بعد به آن مخدّرات گفتند شما هر چه زینت و طلا همراه دارید بدهید. آن بیچاره‌ها هر چه اسباب طلا همراه داشتند دادند و گفتند چادر نمازهای سرتان را هم بدهید. عیال حضرت شهید می‌فرمایند ای خلق بی‌انصاف مردهای ما را کشتید و هر چه در خانه بود بردید حتی درب‌های اطاق‌ها را که نتوانستید ببرید سوزانیدید آنچه طلا همراه ما بود گرفتید ما را به این روز نشانیدید. آخر این چه مسلمانی است که شما دارید؟ حال از سر یک چادر نماز که تیکه چیتی است نمی‌گذرید؟ آخر عیال حضرت شاطر حسن که والدۀ عیال آقا علی بود ایشان رفتند در بالاخانه نزد حکیم صاحب که در این مدّت در بالاخانه خود را از ترس مخفی کرده بود و او را قسم دادند که پائین بیایید و نگذارید چادر نماز که لباس ما هست از بر ما بکنند. حکیم صاحب آمد پائین و بنای التماس گذاشت که حالا دیگر بس است. اگر می‌خواهید من را هم بکشید حاضرم، لکن از شما خواهش دارم که از ملبوس بدن این زن‌ها بگذرید. هر چه داشتند گرفتید مردها را کشتید حالا دیگر بس است، بس است، از ملبوس تن این بیچاره‌ها بگذرید. لهذا به واسطه التماس و الحاح حکیم صاحب گذشتند. پس از آن رفتند سر چاه، طناب آبکشی را باز کرده آوردند و پاهای این دو شهید مظلوم را بستند و جلو این عیال و اطفال از خانه بیرون کشیدند با شاه و قیّه هلهله زنان شادی کنان آن اجساد مطهره را به‌جانب بازارها کشیدند و بردند. در این بین، جمعی از زن‌های آن محله که آنجا حاضر بودند ریختند روی آن مخدّرات و هر یک به قدری آن بیچارگان را زدند که تمام بدن آن مخدّرات شرحه شرحه شده بود. آن وقت آن بیچارگان با پای برهنه و بدن مجروح همراه حکیم صاحب شدند و رفتند در محله وقت ساعت که منزل حضرت نایب حسن شهید بود. آن وقت حکیم صاحب با آن‌ها خدا حافظی کرد و رفت.

و اما اجساد مطهره را در تمام بازارها کشیدند هر نفسی می رسید محض ثواب یک ضربتی به آن مظلومان وارد می آورد. یکی با سنگ یکی با چوب یکی با لگد یکی با زنجیر هر کس هر قدر ثواب می خواست بجا می آورد. باری اجساد مطهره را آوردند روی حسینیّه محلّه پیر برج که معروف است به حسینیّه شاهزاده جنب قلعه حکومتی که الحال یک قسمت آن حسینیّه خیابان شده و لکن هنوز بعضی طاق نماهای اطراف آن معلوم و مشهود است. آن اجساد را در آن جا انداختند و جسد مطهر حضرت آقا علی را از آن جا کشیدند و بردند در چهار سوق توی شهر درب دکان متصاعدالی الله آقا محمد ابراهیم طواف که دایمی عیال حضرت آقا علی شهید بود انداختند. آقا محمد ابراهیم از این امور بی خبر بود. بعد که از قضیه مطلع می گردند می روند به خانه مشاهده می کنند که این مظلومان از محلّه چهار منار با این حالت خود را به این جا رسانیده اند. چه حالی آیا بر ایشان دست داد که فوق ذکر و بیان است. باری پس از ساعتی باز آن جسد نیم سوخته که در میان حسینیّه شاهزاده افتاده بود ظرف نفت روی آن اجساد پاره پاره ریخته و آتش زده و بعد کشیدند و بردند روی میدان میرچقماق انداختند و باز از آن جا کشیدند و بردند در چاه سلسبیل انداختند. و جسد حضرت شاطر حسن را بردند به درخت توت که زیر قصر حکومتی تقریباً بیست قدم فاصله داشت به قصر، سمت قبله قصر، آن درخت توت پهلوی شاه راه عمومی غرس شده بود آویختند. و تا شب آن جسد مقدس به آن درخت آویخته بود و هر کس می رسید یک ضربتی محض ثواب به آن جسد مبارک وارد می آورد.

در آن شب، حضرت والا به حسین کدخدای محلّه گازرگاه که منزل شخصی او نزدیک حصار قلعه حکومتی بود امر فرمودند آن جسد مبارک نایب حسن را دفن نماید. لهذا حسین کدخدا تقریباً چهار پنج ساعت که از شب می گذرد آقا هادی خادم بقعه الخضراء را خبر می کند در آن وقت شب که تمام شب گردها گردش می کردند. حسین کدخدا این کوچه را خلوت می کند و استاد هادی که روزها شغلشان تخت کشی بود و خادم بقعه الخضراء هم بود، آن جسد مطهر را بر دوش کشیده. و حسین کدخدا راه را صاف می نماید که از شب گردها کسی ملتفت نشود. این جسد مبارک را به هر طریق بود به بقعه الخضراء رساندند و جناب استاد هادی آن جسد مبارک را در آن شب در یکی قبرهای کنده سابق الذکر دفن کردند. و سن مبارک حضرت آقا علی تقریباً بیست و نه سال بود. و سن مبارک حضرت شاطر حسن شصت سال بود. و یوم شهادتشان بیست و نهم شهر ربیع الاول سنه ۶۱ بود.

### شرح شهادت آقا محمد اخوان صفا و حاجی عبدالحسین

پس از آن دسته‌ای از اشرار همان محله چهار منار و دسته‌ای دیگر هم به آن‌ها ملحق شده رفتند و لگدی به درب خانه حضرات اخوان صفا روحی لهم القداء می‌زنند و درب خانه را شکسته داخل خانه می‌شوند. حضرت آقا محمد اخوی بزرگی اخوان صفا و حضرت حاجی عبدالحسین همشیره زاده اخوان صفا در خانه تشریف داشتند. اولاً داخل اطاق‌ها شده آنچه بود برداشتند تا داخل زیر زمین خانه می‌شوند آن دو وجود مقدس در زیر زمین تشریف داشتند آن‌ها را گرفته آوردند در میان خانه. حضرت حاجی عبدالحسین جوان بسیار آراسته‌ای بودند و از هر جهت بی‌نظیر. اول آن حضرت را در حضور والده آنچه که آن والده التماس کردند ثمری نبخشید آخر به ضرب کارد و گلوله تفنگ و پشتاب شهید کردند. والده خود را می‌اندازد روی آن پاره جگر عزیز خود که یکی از اشرار یک زخم قناره بر دست و کتف آن مخدّره می‌زند که آن مظلومه از شدت این داغ جگر سوز و این زخم قناره مدهوش می‌گردد و پهلوی آن جسد عزیزش می‌افتد. پس از آن، حضرت آقا محمد را به ضرب چند زخم کارد و گلوله بی‌امان در حضور والده و دو همشیره محترمه شهید می‌سازند. آنچه این والده التماس می‌کنند و این دو همشیره عجز و الحاح می‌نمایند و آن اشرار را قسم می‌دهند ثمری نمی‌بخشد. و آخر آن حضرت را شهید کردند و بعد از شهادت آن انوار هدی و سراج‌های ملاً اعلی، آن‌ها سازوی سر چاه را باز کرده به پاهای مبارکشان بسته از خانه بیرون کشیدند. آنچه آن مخدّرات گریه و التماس کردند که اجساد این فرزندان عزیزمان و پاره‌های جگر ما را به جایی نبرید عاقبت قبول نکردند و از خانه بیرون کشیدند و بردند در بازارها. جسد حضرت آقا محمد را همان نزدیکی‌ها انداختند و جسد حضرت حاجی عبدالحسین را کشیدند آوردند درب امام‌زاده جعفر انداختند. پس از آن از آن‌جا کشیده بردند روی میدان خان و از آن‌جا آوردند درب مصلاً انداختند. و شخصی قدری نفت آورد ریخت روی آن جسد مطهر و آتش زدند. و از آن‌جا کشیدند بردند درب سهل ابن علی انداختند و آن‌جا هر کس می‌رسید با سنگ و چوب به قدری می‌زد که آن جسد مطهر را شرحه شرحه نمودند و باز از آن‌جا کشیدند بردند روی میرچقماق انداختند و به قدری اذیت به آن جسد مقدس وارد آوردند که چیزی از آن باقی نمانده بود. و تا قریب به غروب آفتاب آن بقیه جسد مطهر را روی میدان میرچقماق انداختند و بالأخره تمام اجساد مطهر شهداء را از هر جا که می‌آوردند روی میدان میرچقماق می‌انداختند. تا مقارن غروب آفتاب تمام اجساد مبارک را کشیدند و بردند در چاه سلسیل سابق الذکر انداختند. و اما جسد حضرت آقا محمد را که همان نزدیکی‌ها انداختند که بعد

بیابند ببرند، والده و همشیره‌ها عقب آن جسد مبارک بودند. چون اشرار دور شدند آن مخلصات آن جسد انور را بردند در خانه و یک جایی مخفی کردند که اگر اشرار برگشتند پیدا نکنند. چون نصف شب شد حضرت والده و همشیره‌ها آن جسد مقدس را بردند بیرون خانه یک محلی بود عقب دیوار خانه خودشان که ملکا متعلق به خودشان بود و تقریباً جای یک هیکل مبارک ایشان زیادتر نبود. در آن محل گذاشتند و جلو آن را با خشت و گل به طریق بنائی ساخته آن را محاذی دیوار کوچه چیدند و چند روز و شب پاسبانی آن را کردند که کسی اطراف آن نیاید و ملتفت نشود تا اینکه دیوار آن خشک شد و کسی ملتفت نمی‌شد. و تا سه ماه آن جسد مبارک در آن مکان مستور و محفوظ بود. پس از سه ماه که قدری اطمینان حاصل گشت و تا یک‌درجه امانت پیش آمد آن جسد مبارک را از آن جا بردند در بقعة الخضراء در اطاق رو به قبله، سمت کنج بقعة مبارک دفن کردند. و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه و پنج سال و سن مبارک حضرت حاجی عبدالحسین بیست سال بود.

و الواح زیارت به جهت حضرت آقا محمد و حاجی عبدالحسین از قلم مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء نازل و به یزد رسید. اخوی محترم ایشان حضرت آقا محمد حسن اخوان صفا از شدت تعلق و حبّ به آن زیارات مبارک و از خوف اعداء در جوف دیوار اطاق خانه مسکونی خود مستور نمودند و لکن این فانی سواد آن دو نسخه زیارت آن دو شهید مجید را در خارج بدست آورده ذیلاً درج می‌نمایم.

زیارت آقا محمد من استشهد فی سبیل الله اخوان صفا علیه بهاء الله

#### هو الله

طیب الله رمسک الطاهر المطهر بصیب رحمته ايتها الرجل الجلیل و الشهید و النبیل اشهد انک قد فدیته روحک فی هذا السبیل و لم یسمع منک العویل عند تقطع جسمک النحیل کل النفوس یتجرعون من كأس الهناء و انت ارتشفت صهباء الفناء فی سبیل البهائ و کل البرایا یتمتون الهجوع فی مضاجع الجبور فی بحبوحة القصور و انت تمنیت السقوط علی الثری مسفوک الدم متقطع الأعضاء فی سبیل الله روحی لک الفداء بما اخذتک نشوة المدام رأوق محبت الله و نادیت تحت الأسنة و الظبا یا بهاء الأبهی فاشکر الله علی هذه النعمة العظمی فوا ظمی للکأس الطافحة بالشهادة الکبری و واشوقی للعود الی ملکوت الأبهی و اتمنی ان یرزقی الله من هذه الصهباء فادعوا الله ان يجعلنی سهیماً لک فی هذا العطاء طوبی لمن زار مرقدک الی منها تنتشر رائحة الوفاء علی هذا الارحاء و علیک التحية و التناء ع.

این لوح اقدس در زیارت آن جوان نورانی شهید فی سبیل الله از قلم  
اعلی نازل گشته که سوادش ذیلاً درج می گردد:

و هذه زیارت لمن هرع الی مشهد الفداء فی سبیل الله حاجی عبدالحسین  
همشیره زاده اخوان صفا علیه بهاء الله

هو الله

حی الحی من سبحان الرحمة و العطاء تلك المشاهد و الربی التي صبغها دمك  
المسفوك فی سبیل الله ایها النور الساطع فی افق الفداء و انجم البازغ فی اوج  
السما و قد احرق القلوب و ذرفت الدموع و تزعزت النفوس و حشرجت  
الصدور علی ما اصابك سهام القضاء و سیوف البغضاء عند ما ارتفعت قمعة  
السلاح فی میدان الفداء و القیت نفسك فی ایدی الذئاب و رمیت جسدك  
تحت برائن السباع الضاریات من الكلاب متمنياً رحیق الشهادة فی الكأس الأنيق  
حياً بجمال الله فلك البقاء و لك العلاء و لك العزة العلیاء و الشرف الأسمى و  
الوج الذي لا یتناهی انی ادعو الله و اشكره علی ما شرفتنی بتقییل مرقدك  
النورانی و مشهدك الرحمانی فنشقت رائحة الفداء فی سبیل البهاء من هذه البقعة  
النوراء فدیتك بروحی و نفسی و ذاتی ایها الفادی الهادی و الشهيد المجید  
بالرب الجلیل و انا السعید زیارت هذا المرقد الرفیع و علیك الروح و البهاء من  
ربك الاعلی یا طریح الجسد و صریح القواد و قریح الاحشاء فی سبیل الله ع.ع.  
و آن مقام را بی نشان و محو کردند و تا کنون هنوز آن الواح زیارات  
مبارکه به دست نیامده است.

### شرح شهادت میرزا اسدالله صباغ

و اما شرح شهادت حضرت آقا میرزا اسدالله صباغ. در آن روز اشراش محلّه پشت  
باغ به درب خانه آن حضرت شناختند. خود ایشان در خانه تشریف داشتند چون  
ایشان به شغل تجارت مشغول بودند و اموال و اسباب کلی و پول نقد و  
مال التجارة عمده در این خانه سراغ داشتند. هنگامی که جمعیت کثیری به عزم  
آن خانه حرکت کردند نواب آقا یحیی، اخوی نواب آقا حسن که فی الحقیقه  
نواب آقا حسن در ایام ضوضاء خیلی خدمت و همراهی به اهل بهاء فرمودند و  
ذکر اوصاف حمیده ایشان در تاریخ مدوّه قبل عرض شده است. باری نواب آقا  
یحیی محض طمع جلو کش جمعیت بلوائیان شد و به طمع مال، همراه اشراش  
درب خانه آن حضرت شناخت. درب خانه خیلی محکم بود مشغول شکستن  
درب خانه شدند. حضرت آقا میرزا اسدالله چون هنگامه را شدید یافتند از طرف  
بام به خانه همسایه خود مشهدی یعقوب بروجی شناختند و آن خانه مدتی بود که  
خالی بود و کسی در آن خانه نبود. تشریف می برند در زیر زمین آن خانه که

جمعیت داخل بیت شریفشان شدند و مشغول تالان و تاراج گشتند. اغلب اموال را آقا یحیی و بعضی نوکرهای نواب آقا حسن بردند. بعد از آنکه تمام اموال را ربودند و جابجا کردند نواب آقا یحیی می رود بالای بام که بیند چیزی دیگر آن جاها مخفی و پنهان کرده اند یا خیر زنی بالای بام خانه همسایه به آقا یحیی می گوید وقتی که جمعیت به درب خانه آقا میرزا اسدالله آمد ایشان از طرف بام به خانه مشهدی یعقوب رفتند. آقا یحیی از طرف بام به خانه مشهدی یعقوب می رود و همه جا گردش کرده تا می رود پائین زیر زمین و آن حضرت را در آن جا می جوید. اول دست می کند در جیب بغل ایشان یک مبلغ کثیری نوت در کیف و بغل ایشان بوده بر می دارد در بغل می گذارد و بعد کارد بیرون می آورد و یک زخم بر جگر گاه آن حضرت می زند که نوکرهای نواب آقا حسن از عقب نواب آقا یحیی می آیند و آن حضرت را از درب خانه مشهدی یعقوب بیرون می آورند که سید حیدر بار نویس با یک دسته دیگر به عزم همین خانه می رسد مشاهده می کند که ایشان این جا ایستاده اند و نواب آقا یحیی و جمع کثیری ایستاده. سید بار نویس به مجرد اینکه می رسد با عمامه سبز بزرگ و با شال و عبا کارد می کشد و سر کارد را می زند زیر حلقوم مبارک آن حضرت که یک طرف شاهرگ قطع می شود و خون مانند فواره جاری. سید حیدر مشت خود را پر از خون کرده می خورد و می گوید فی الحقیقه عجب خون خوبی است من مدتی بود طالب و تشنه این خون بودم. و خود آن حضرت هم دو مشت خود را پر از خون مطهر خود می کنند و می فرمایند واقعاً خون خوبی است میوه که رسید باید چید. من مدت ها بود که آرزوی این وقت و این امر را داشتم، حال الحمدلله به این امر نائل گشتم. و چند قدمی دیگر پیش می آیند تا مقابل درب بیت شریف خودشان می افتند. دیگر اشرار کسی ملتفت ایشان نمی شود تمام به خیال مال و دولت، زمین ها را حفر می نمایند. از قضا یک مبلغ پول مخفی بوده پیدا می شود که می برند. و هر کس به خیال و تصور خودش بیل و کلنگ به دست گرفته زمین یا دیوار یا جای دیگر گردش می کنند و همه جا را نظر می کنند که شاید یک جایی را با یک تغییر و علامتی ببینند و خراب کنند یا حفر نمایند. و در این اوقات حرم محترم آن شهید مظلوم در گوشه اطاقی از این خانه نشسته اند و خلق دسته دسته داخل و دسته دسته خارج می شوند. و حضرت آقا میرزا اسدالله تا قریب به غروب آفتاب هنوز حیات داشتند که ریسمان به پای مبارکشان بسته می کشند می برند در میدان خان و آن جا می گردانند و می برند در تمام بازارها سیر می دهند. و می برند در میدان میر چقماق و از آن جا می کشند و می برند روی حسینیه شاهزاده درب حظیره ملا و از آن جا باز می آورند جنب قلعه، پای مقر حکومتی، پهلوی شاه راه که

علی‌الاتصال خلق آن‌جا عبور و مرور می‌نمود. و هر کس می‌رسید با سنگ یا چوب یا هر چه ممکن بود بر آن جسد مبارک می‌زد و می‌رفت و تا سه ساعت از شب گذشته آن هیكل والا آن‌جا افتاده بود. حضرت والا به حسین کدخدا خبر می‌دهند که باید امشب این جسد دفن شود. لهذا حسین کدخدا جناب استاد هادی را صدا می‌زند و ایشان می‌آیند آن جسد مبارک را بر دوش کشیده می‌برند در بقعة‌الخضراء با حضرت محمد مشکی باف که ذکر شهادت ایشان از بعد ان‌شاء‌الله خواهد شد، این دو وجود مبارک را در یک قبر دفن می‌نمایند. و سن مبارکشان در یوم شهادت چهل و پنج سال بود.

### شرح شهادت آقا محمد مشکی باف

و اما در همان یوم جمعه بیست و نهم سه ساعت از روز بر آمده جمعی از اشرار می‌روند درب خانه حضرت آقا محمد مشکی باف اخوی زاده حضرت استاد عبدالرحیم شهید. این آقا محمد جوان نورانی بسیار مشتعل و منجذب و در خدمت به‌امرالله سعی بلیغ داشتند. چون صدای همهمه و نعره شورشیان به سمع مبارکشان می‌رسد از زیر زمین بیرون تشریف آورده. به اصرار جناب آقا سید احمد پیر برجی که آن حین آن‌جا تشریف داشتند حضرت آقا محمد می‌روند در چاه آب جاری که وسط خانه بود. بعد جناب آقا سید احمد که بهائی مستقیم بود می‌روند درب خانه را باز می‌کنند که دیگر کسی درب نزنند. حالا اشرار کلاً با حربه هر یک با قداره یا تفنگ یا چوب یا زنجیر وارد خانه شده از جناب آقا سید احمد جوای حال حضرت آقا محمد می‌شوند. ایشان می‌فرمایند در خانه نیستند همه جا گردش می‌کنند و هر چه در خانه بود برداشتند و رفتند و والدۀ آن حضرت در خانه بودند. همین قدر که اشرار نزدیک چاه نرفتند خوشحال بودند دیگر از آنچه می‌بردند حرفی نداشتند. تا اینکه حضرت آقا محمد از مجرای آب تشریف می‌برند در چاه خانه همسایه که زنی بود روضه خوان موسوم به ملای عرب و خیلی نسبت به امرالله عداوت داشت. چون قدری می‌گذرد آن ضعیفه روضه خان به‌خانه می‌آید و از قضیه مطلع می‌شود و بعد هم ملتفت می‌شود که یک نفر در چاه خانه اوست. فوراً اشرار را خبر می‌کند که آقا محمد در چاه خانه ما می‌باشد. جمعی از اشرار خود را می‌رسانند به‌خانه ملای عرب و حضرت آقا محمد را از چاه بیرون آورده که والدۀ آن حضرت خبر می‌شوند و فوراً خود را به‌خانه ملای عرب می‌رسانند در حالتی که خیال داشتند آن حضرت را شهید نمایند. والدۀ ایشان بنای داد و فریاد می‌گذارند. در حالتی که این فرزند عزیز او یکتای بی‌همتا بود یعنی این مادر همین یک اولاد داشت و هر چه بنای داد و فریاد گذاشت ثمری نبخشید. که ناگاه سید علیرضای ولد

حاجی سید علی اکبر قناد کاردی زد یک طرف گلوی آن حضرت که یک طرف شاه رگ زده می شود و خون جاری می گردد. ایشان به اشرار فرمودند من را بپرید نزد آقای حائری هر چه فرمودند شما عمل کنید. اشرار قبول کردند و ایشان را برداشته روانه خانه حایری می شوند که جناب والده صیحه ای می کشند و خود را چنان بر زمین می زنند که مدهوش می گردند. و گویا مقصود حضرت آقا محمد این بوده که این امر در حضور والده واقع نگردد. حالا حضرت آقا محمد دامن قبای خود را در دهن زخم فرو کرده اند و دست مبارک را محکم روی آن زخم گذارده اند که خون نباید مع ذلک خون می ریزد و به همراه اشرار به خانه آقای حایری می روند. در حالتی که منشی باشی حضرت والا بنا چند نفر پیش خدمت مقرب والا پیغامی از حضرت والا برای آقای حایری آورده اند که ایشان جلوگیری این فساد نمایند. و حال آنکه آقای میرزا سید علی حایری در باطن بهائی بودند و خیلی کوشش می کردند ولی در حقیقت جلوگیری این سیل بنیان کن عظیم رانمی توانستند. باری چون اشرار حضرت آقا محمد را با این حالت می آورند آقای حائری تغییر بسیاری به آن اشرار می فرمایند ولی به خرج احدی نمی رود. حال از گلوی مبارک خون می ریزد و چند نفر از طلباب و بعضی اعیان هم در آن منزل حاضرند. آقا سید حسین روضه خوان طهرانی که آن جا بوده نهیب و تغییر به آن اشرار می کند که بیریدش خون می ریزد و آجرهای خانه را نجس می کند. ولی حضرت آقا محمد ابدأ تکلمی نمی فرمایند در نهایت مظلومیت ایستاده اند و خون هم جریان دارد. آقای حایری هم به آن حضرت حرفی نزدند ولی حضرات مأمورین حالت مظلومیت آن وجود مقدس را که دیدند بسیار محزون و مغموم گشتند و پریشان شدند و از آن جا برخاستند رفتند و به حالت بکاء تفصیل را به حضرت والا عرض نمودند. و حضرت والا از شرح قضیه و مظلومیت آن حضرت رقتی حاصل می نمایند. باری اشرار آن حضرت را برداشته از خانه حایری بیرون آمدند. سید علیرضای مذکور در میان کوچه درب خانه حایری چاقوی فرنگی از جیب بیرون آورده سر آن مظلوم را برید و آن جا انداخت. و مقتل مبارک آن حضرت درب خانه حایری است. و اشرار هر یک به آنچه داشتند از سنگ و چوب بر آن حضرت فرو گذار نکردند. و بعد ریسمانی به پای مبارک بسته کشیدند بردند روی میر چقماق انداختند. پس از ضرب و حرب و اذیت بسیار که بر آن جسد مبارک وارد می آورند باز آن جسد مبارک را از میدان میر چقماق کشیدند بردند روی حسینیته شاهزاده. و بردند پهلوی جسد مبارک حضرت آقا میرزا اسدالله انداختند. و تا چهار ساعتی شب آن اجساد مطهره آن جا افتاده بود و عابرین سیل آنچه توانستند ثواب و کفاره گناهان خود نمودند. تا اینکه در آن وقت شب، به

حکم والا، حسین کدخدا به واسطه جناب استاد هادی خادم به بقعة الخضراء رساندند و چنانچه از پیش ذکر شد استاد هادی دو جسد مقدس حضرت آقا میرزا اسدالله و آقا محمد را در یک قبر گذاشته دفن نمود. و سن مبارک حضرت آقا محمد مشکی باف در یوم شهادت بیست و هشت سال بود. و والده آن حضرت از این مصیبت کبری لیلأ و نهارأ نوحه و ندبه نمود طولی نکشید که صعود کرد.

### شرح شهادت آقا عبدالرحیم مشکی باف

و اما شرح شهادت حضرت آقا عبدالرحیم مشکی باف عموی حضرت آقا محمد مذکور. سه ساعت از روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول سنه مذکور، حضرت آقا عبدالرحیم ابدأ خوف و اضطرابی نداشتند. همان روز اول ضوضاء که حضرت آقا علی و حضرت نایب حسن شاطر را شهید کردند ایشان همان وقت در بازار برای شغلی رفته بودند. در بین راه که به خانه مراجعت می کردند با حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا یحیی سابق الذکر در حین عبور ملاقات می نمایند. به آقا میرزا یحیی می فرمایند آقا میرزا یحیی امروز باد مراد می وزد میل داری سر را در میدان فدا اندازی و روانه خانه می شوند. چون به خانه تشریف می آورند قدری پول نقد به حرم محترم خود می دهند و می فرمایند امروز عجب روزی است. و در نهایت بشارت و بشاشت حرکت می فرمودند. ولکن اهل بیت و انجال و صبایای محترمت هر یک در نهایت حزن و اضطراب بودند و صداهای مهیب و نعره های وا شریعتا به سمع اهالی بیت می رسید. خدمت ایشان عرض نمودند می ترسیم به خانه ما بیایند، شما خود را یک جانی مخفی نمائید. می فرمایند من میل دارم بیایند زیرا در آن سنه که شهداء سبعة را از خانه ما بیرون بردند و شهید نمودند خیلی افسوس خوردم که چرا من را تبردند و نکشتند. عیال ایشان می گوید شما که میل دارید صحیح است لکن باید ملاحظه عیال و اطفال را هم داشته باشید. قسم یاد می فرمایند که اگر ملاحظه عیال و اطفال نبود و ترس مؤاخذه الهی نداشتم ابدأ امروز به خانه نمی آمدم و در میان جمعیت بلوائیان می ایستادم و این قطره خون کثیف را نثار محبوب آفاق می نمودم. بعد عیال عرض می کنند که اگر اذن می دهند بعضی از اسباب خانه را یک جانی پنهان کنیم. می فرمایند پنهان کنید. در این گفتگو بودند که صدای هممه و ضوضاء درب خانه بلند شد که عیال به اصرار تمام حضرت آقا عبدالرحیم و نجل محترمشان جناب آقا محمد طاهر را که آن روز شانزده ساله بودند روانه جوب آب که راه آن داخل زیر زمین است نمودند. که ناگاه طرف بام خانه همسایه آمده بودند روی بام و آمدند پائین و درب خانه را گشودند که فوراً خانه پر از

زن و مرد شد. حال عیال خون‌جگر با سه نفر اطفال صغیر مانند بید لرزان و ترسان در گوشه‌خانه ایستاده‌اند و آن خلق مانند سبع ضاربه یکی چوب قبان، یکی تفنگ، یکی کارد و یکی زنجیر و یکی چوب دستی هر کسی با آلات و ادوات حرب و پاچه‌ها بالا زده و دامن قباها<sup>۱</sup> به کمر بسته به شکل مهیب عجیب به تمام اطاق‌ها گردش کردند. و آنچه در خانه بود هر کسی یک تیکه‌ای به دست گرفته و عقب آقا عبدالرحیم می‌گردند. حالا سید علیرضا ولد حاجی سید علی اکبر قناد فریاد می‌زند که استاد عبدالرحیم کجاست و یک شال سبزی بر گردن انداخته نصرت دین سیدالمرسلین می‌نماید. ولی احدی متوجه صدا و نداء او نیست کلاً مشغول غارت اموال بودند. تا اینکه زنی می‌گوید در این زیر زمین راهی است که می‌رود داخل چوب آب بروید پائین چوب آب بگردید. که جمعی سرازیر چوب می‌شوند در چوب گردش کردند و بالا آمدند که چوب تاریک است و کسی پیدا نیست. ولی آقا جعفر ولد حاجی محمد باقر عطار مالیری در تاریکی دست می‌پالاند<sup>۲</sup> جناب آقا محمد طاهر مرقوم را پیدا می‌کند. می‌گوید آقا طاهر نیستی؟ می‌گویند چرا. می‌گوید بر خیز تا کسی نیست از مجرای آب برو طرف خانه همسایه. آقا جعفر همراهی می‌کند و جناب آقا محمد طاهر را از مجرای آب به طرف خانه همسایه می‌فرستد.

جمعیت مجدد با چراغ پائین چوب می‌آیند و حضرت آقا عبدالرحیم را پیدا کرده اول سید علیرضا تیری بر جگرگاه آن حضرت می‌زند. و از طرف همان مجرای آب که جناب آقا محمد طاهر فرار نمودند ایشان را با پای خود می‌برند و از آن چوب خانه همسایه بالا می‌برند و از خانه بیرون می‌برند. تا مقابل درب کاروانسرای بافقی‌ها<sup>۳</sup> آن حضرت را با پای مبارک خودشان می‌برند. آن‌جا سید علیرضا از پشت سر تیری میان دو کتف آن حضرت می‌زند که بر زمین می‌افتند. هنوز جان داشتند که ریسمان به پای مبارک بسته و کشیدند بردند سر چهار راه بازار میرزا عبدالکریم جلو دکان عطاری انداختند. و یک شیشه نفت بر روی جسد مبارکشان ریخته آتش می‌زنند. و بعد از سوزانیدن، می‌کشند و می‌برند درب حظیره ملا و از آن‌جا می‌برند پهلوی درخت توت زیر قصر حکومتی می‌اندازند. شخصی از آن اشرار می‌گوید من شاگرد استاد عبدالرحیم بودم حق استادی بر گردن من دارد می‌خواهم هیکل او را دو شقه کنم و جمعیت غلام و سرباز و دجاله خلق<sup>۴</sup> ایستاده هر یک مشغول سنگ و چوب زدن

۱- قبا= جامه و لباس. جامه و لباسی است که از سوی جلو باز است و پس از پوشیدن با نگه دو طرف آن را به هم می‌پیوندند.

۲- دست پالانیدن= دست را جستجوگرانه برای یافتن کسی یا چیزی در جا و محلی بردن و گردانیدن.

۳- بافقی‌ها= اهالی بلق بافق: قصبه‌ای است از بخش بافق در شهرستان یزد.

۴- دجاله خلق= دسته عظیم خلق - و شاید در این‌جا منظور رجاله خلق باشد بمعنی مردمان پست و فرومایه.

هستند. آن شخص چون ایشان را بلند می کند که به درخت معلق بیاویزد و شقه کند یک دسته نوت از جیب بغلی ایشان می ریزد. که غلام ها هر یک بر روی همدیگر می افتند که پول جمع کنند. یکی کمتر یکی بیشتر بر می دارد. و غلام ها سر پول قسمت کردن نزاع و کتک کاری می نمایند. کم کم دعوا غلیظ می شود دیگر آن شخص از خیال شقه کردن منصرف می گردد. پس از آن، آن جسد مقدّس را با همان ریسمان کشیده می برند در چاه سلسبیل می اندازند. و سنّ مبارکشان در یوم شهادت پنجاه و پنج سال بود.

ولی عیال و اطفال خبر از شهادت ایشان نداشتند و ملتفت تیری که به ایشان زده بودند نشدند به گمان اینکه پسر و پدر را پیدا نکردند و رفتند می گفتند الحمدلله اگر اموال خانه را بردند جان پدر و پسر محفوظ ماند. و گمان می نمایند که در جوب آب هستند و بیرون می آیند. باز طولی نمی کشد که جمعیت کثیری به خانه حضرت آقا سید محمد باقر خادم افغان که همسایه ایشان بودند می ریزند و هم چنین خانه اخوان ثلاثه جناب آقا محمد تقی و آقا محمد حسین مشکی یاف. جمعیت کثیری داخل خانه های آنها شده خود آن وجودات مقدّسه را پیدا نکردند لکن در بیوت آنها آنچه بود بردند و گاهی یک نفر دو نفر مجدد وارد خانه حضرت استاد عبدالرحیم نیز می شوند که شاید یک چیزی دیگر بدست بیاورند. حالا عیال ایشان پیش خود می گوید الحمدلله جای آن پدر و پسر محکم است و عجالاً همان جا باشند تا قدری اطمینان و اطمینان تام حاصل گردد آن وقت می رویم خبر می کنیم که بیایند بالا. در این بین می شنوند که بعضی اشرار با بعضی می گویند جمعیت رفته است به در خانه آقا محمد مشکی یاف، پسر برادر استاد عبدالرحیم که او را هم به عمویش ملحق نمایند. آن وقت عیال آن حضرت مضطرب و پریشان می گردند که این ها چه می گویند. که دوان و هراسان با چراغ می دوند پائین جوب، آنچه صدا می زنند و تفحص و تجسس می کنند اثری از آنها نمی بینند. آن وقت یقین حاصل می نمایند که پدر و پسر را کشته اند و از طرف جوب خانه همسایه برده اند. سبحان الله در آن وقت چه به آنها گذشت که پدر را با پسر شانزده ساله شهید کرده اند. بنای گریه و زاری گذاشتند حالا چه می کنند خون می گیرند. آن روز تابستان تا شب گریستند، گریستی که چشم روزگار ندیده.

و اما تفصیل حال جناب آقا محمد طاهر: وقتی که آقا جعفر ولد حاجی محمد باقر عطار سابق الذکر جناب آقا محمد طاهر را فرار می دهد ایشان از همان وقت که اشرار هنوز در خانه بوده اند از خانه همسایه بیرون می آیند و خود را به حمام گلشن که آن ایام حمام افتاده بود می رسانند. و می روند در تون حمام معضی می شوند تا شب می شود. همین قدر که پاسی از شب می گذرد و کوجه ها

خلوت می شود خود را به خانه می رسانند. آن وقت والده ایشان و دو همشیره و یک اخوی دیگر چه قدر مسرور می شوند و شکر الهی را به جا می آورند که الحمدلله اگر خدا آن نعمت عظمی را از ما گرفت این جوان را برای ما وا گذاشت و این چند روز ضوضاء در حفظ و حراست حضرت آقا محمد طاهر کوشیدند و هر روزی و شبی ایشان را یک جائی مخفی می کردند که مبادا بیفتند به دست اعداء.

### شرح شهادت استاد علی اکبر بناء

و در همان روز جمعه بیست و نهم، قبل از ظهری دستۀ بزرگی جمع آوری شده به قصد شهادت حضرت استاد علی اکبر بناء سابق الذکر روحی لمرقده الفداء می شتابند. حضرت ایشان تقریباً بیست سال بود با خانواده خود به عشق آباد تشریف برده بودند و ترقیات روحانی و مادی حاصل فرموده بودند. در آن ایام طلعت مبارک تیر آفاق حضرت عبدالبهاء روح ما سوا فداء در لوحی که به افتخار ایشان نازل، اشاره ای در مسافریشان به یزد فرموده بودند. لهذا به یزد تشریف آوردند و فی الحقیقه با ورود ایشان به یزد خیلی احباب مسرور شدند. و همه روزه دسته دسته احباب به منزلشان تشریف می بردند مثل این فانی دانی هم چند دفعه خدمتشان مشرف شدم. لکن منزلشان در بیت اخویشان استاد کاظم بود. با اینکه با استاد محمد حسین معمار خاله زاده بودند و از عشق آباد که به یزد تشریف آوردند لابد مبالغی کثیر اشیاء نفیسه برای خانواده استاد محمد حسین طراً به عنوان سوغات برای هر یک از آن فامیل استاد محمد حسین از روی شماره عدد نفوس خانواده اش صغیراً و کبیراً آورده بودند. مع ذلک پسرش استاد اسدالله محض طمع مال آن حضرت، خود را به آن جا می رساند. حالا پی در پی اخبار موحش از جمیع محلات شهر می رسد. و حضرت ایشان در نهایت سکون و قرار با قوت قلب جالس بودند و به قدر صوت پشه ای این هیاهو را اهمیت نمی دهند. بلکه به کلی تغییر حال در ایشان پیدا نشده بود تا چه رسد به ترس و اضطراب. تا اینکه جمعیت به قدر چهار صد پانصد نفر از میر چقماق حرکت کردند به عزم آن خانه. زنی جلوتر دوید در خانه استاد کاظم خبر داد که عده کثیری به قصد این خانه حرکت کرده اند الآن می رسند. چون وقتی که ایشان تشریف آوردند در تمام یزد شهرت یافته بود که استاد علی اکبر از عشق آباد پول و جواهرات آورده است که در یزد مشرق الاذکار بسازد. اکثری به طمع مال به سوی ایشان می شتافتند بالاخص اسدالله ولد استاد محمد حسین. باری وقتی که جمعیت به خانه می ریزد چون روز اول تیر ماه و هوا در نهایت گرمی، حضرت استاد علی اکبر در زیر زمین تشریف برده بودند. استاد کاظم اخویشان می رود

در زیر زمین و خدمت ایشان عرض می‌نماید از قرار معلوم این صداهای مهیب و این جمعیت کثیر برای این خانه می‌آیند و الآن می‌رسند بهتر این است منزل را تغییر دهیم، حضرت عالی تشریف ببرید به‌خانه همسایه منزل حاجی شارق، نزدیک می‌باشد و من هم به‌جای دیگر می‌روم. این طور این‌جا نشستن صحیح نیست از صبح تا حال چند نفر را شهید کرده‌اند و اموال آن‌ها را غارت نموده‌اند حکومت هم قوهٔ جلوگیری ندارد. بلوای عمومی است گرد و غبار تمام شهر را فراگرفته هنگامه شدید است آفتاب تیره و نار گشته است. ملاحظه فرمائید صدای خلق در این زیر زمین می‌آید. ایشان ابدأ به‌حرف‌های استاد کاظم اهمیتی ندادند. فرمودند مضطرب نباشید مشکل است کسی این‌جا بیاید. ولی استاد کاظم دست بر نداشت و اصرار زیاد کرد. از قضا حاجی میرزا غلامحسین شارق منشی مشیرالممالک هم به‌واسطهٔ آشنائی با استاد کاظم این‌جا آمده بود. حاجی شارق هم عرض می‌کند خدمت آن حضرت که بهتر این است منزل را تغییر بدهید. خلق یزد خیلی جاهل و شریرند. حضرت استاد علی اکبر فرمودند من از کشته شدن فرار نمی‌نمایم. سال‌ها است آرزوی شهادت داشتم. هر گاه ارادهٔ الله تعلق گرفته هر جا برویم این امر واقع می‌شود و هر گاه ارادهٔ الهی نباشد اگر این‌جا هم بیایند واقع نخواهد شد. حاجی میرزا شارق بهائی نبود ازلی بود و حاجی میرزا جعفر کفّاش یزدی دعوی کَلْشِی می‌کرد و او هم کَلْشِی بود. باری چون اصرار حضرات به آن حضرت تأثیر نکرد و صدای بلوایی‌ها نزدیک رسید حاجی میرزا شارق با استاد کاظم از زیر زمین بیرون آمدند و حضرت شهید در زیر زمین تنها مشغول تلاوت آیات و مناجات می‌گردند. حاجی میرزا شارق خیلی ترسیده بود و اطراف خانه می‌گردید که راه پلهٔ بام پیدا کرده فرار نماید پلهٔ بام را پیدا نمی‌کرد مضطرب و هراسان این طرف آن طرف می‌دود. آنچه می‌گوید پلهٔ بام کدام طرف و کجاست به‌قدری عیال و اطفال استاد کاظم مضطرب و پریشان گشته‌اند که ابدأ ملتفت شارق نیستند و به حال خود گرفتارند تا اینکه طفلی می‌گوید پلهٔ بام در مطبخ<sup>۱</sup> است. شارق می‌رود بالای بام و خود را از دیوار به‌خانه همسایه می‌اندازد. و استاد کاظم می‌دود پائین زیر زمین که جمعیت درب خانه است چه بکنم. آن حضرت تبسمی فرموده به استاد کاظم می‌فرمایند چرا این قدر ترسیده‌ای؟ چون استاد کاظم خیلی التماس می‌کند آن حضرت می‌فرمایند حالا که دیگر راه فراری نیست. استاد کاظم عرض می‌کند از مجرای آب خوب طرف همسایه تشریف ببرید. آن طرف پنجرهٔ آهنی جلو مجرای آب طرف همسایه نصب بوده که خود استاد کاظم برای فاصلهٔ فیما بین دو خانه نصب کرده بوده است پنجره را بلند می‌کند و حضرت استاد علی اکبر

۱- مطبخ = آشپزخانه.

را از مجرای آب به طرف خانه همسایه کرده و مجدد پنجره را به جای خود می گذارد. قدری آسوده تر می شود و فوراً از جوب بالا آمده که اشعار درب خانه را شکستند و داخل خانه شدند. اول به طمع مال مشغول تاراج و تالان می گردند. اسدالله ولد استاد محمد حسین معمار چون سابقه داشت و آن جعبه حضرت استاد علی اکبر را می شناخت که هر چه پول<sup>۱</sup> و نوت<sup>۲</sup> و جواهرات و اشیاء نفیسه دارند در این جعبه است، اول آن جعبه را در آورده بود. زیرا به این نقطه نظر آمده بود و بعد هم با سایرین به غارت پرداختند. پس از آن به استاد کاظم هجوم آوردند که برادرت را نشان بده و ایا الآن تو را می کشیم. استاد کاظم می گوید من خواب بودم نمی دانم کجا رفته اند. این خانه من است همه جا بگردید من نمی دانم کجا رفته است. آنچه استاد کاظم را اذیت کردند و آزار سخت نمودند که نشان بده ابدأ بروز نداد حتی استاد اسدالله به او گفت آنچه از مال شما غارت شده که خودت بگوئی این مال من است پس می دهیم حالا راست بگو که کجا رفته است؟ گفت آخر این خانه من است همه جا بگردید من خواب بودم شاید صدای مهممه که شنیده از خانه بیرون رفته باشد. من چه بگویم شاید از خانه رفته بیرون و از رخنه<sup>۳</sup> رو به صحرا نهاده باشد. باری همه جا گردش کردند و اثری نیافتند.

و اما آن شهید مجید چون از مجرای آب بیرون تشریف برده بودند بعضی لباس هاشان تر شده بود و ایشان روی صحن خانه همسایه در میان آفتاب ایستاده لباس های خود را خشک می فرمودند که ناگاه از طرف خانه میرزا عبدالوهاب خان غورخانه چی<sup>۴</sup> که یک کوچه ای ما بین است و بام آن مشرف بر آن خانه همسایه بوده است زنی از سر دیوار خانه غورخانه چی ها مشاهده می کند که حضرت استاد علی اکبر در وسط خانه ایستاده اند و لباس های خود را در آفتاب خشک می نمایند لهذا آن زن فریاد بر آورده که ای خلق آن کسی را که می خواهید در این خانه است که فوراً آن گروه از اطراف بام و دیوارها به آن خانه می شتابند و آن حضرت را محاصره می نمایند. اسدالله جلو و تمام خلق از عقب او می آمده اند. چون نزدیک می رسند اسدالله به آن جمع می گوید پس روید پس روید تیر اول حق من است و یک گلوله شش تیر بر سینه آن حضرت می زند که ایشان بر زمین می افتند و به ندای بلند یا بهاء الأبهی بر زبان جاری می نمایند و سایر حاضرین هر کس هر چه اسباب حرب داشتند بکار بردند و آن

۱- پول = منظور سکه است از طلا یا نقره یا مس و غیره.

۲- نوت (نُت) = در تداول: اسکناس یا پول کاغذی را گویند که از زبان های اروپایی آمده است.

۳- رخنه = سوراخ دیوار و جز آن - سوراخ و شکاف دیوار - راهی است در خانه.

۴- غورخانه چی = املائی است عامیانه برای کلمه قورخانه چی بمعنی کسی که در کارگاه اسلحه سازی کار می کرده است - رئیس اسلحه خانه را نیز می گفتند.

حضرت را شهید نمودند. و فوراً ریسمان به پای مبارک بستند و از خانه بیرون کشیدند و در بازارهای شهر می گردانیدند. هیکل مبارک بسیار فربه و سمین و موزون و خوش اندام بودند. ولی خلق ایشان را به چشم دیگر مشاهده می نمودند تا اینکه آن حضرت را به میدان میرچماق آوردند و از آن جا بردند درب در بند خانه حضرت افنان آقای سید مهدی انداختند و قدری آن هیکل رعنا چون سرو بهشتی افتاده بود آن جا. و جمعیت کثیری در ضمن خیال خانه حضرت حاجی سید مهدی افنان داشتند. آقای اردکانی مجتهد رسید و جمعیت را از اطراف خانه حاجی سید مهدی دور نمود. لهذا اشرار آن جسد مطهر را از آن جا کشیدند رو به جانب محله گازرگاه و از آن جا به طرف چاه سلسبیل روانه شدند. در بین راه خیلی اذیت به آن جسد مبارک وارد آوردند و هر کس می رسید محض ثواب و جبران معاصی و گناهان صغیره و کبیره خویش به آنچه قادر بود در اذیت به آن امانت الهیه قصور نمی نمود. وقتی که آن حضرت را سر چاه سلسبیل رساندند عضو صحیح در آن جسد مبارک نبود به قسمی که ابداً آن هیکل مبارک شناخته نمی شد. تا اینکه آن حضرت را به آن چاه سلسبیل انداختند. و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه و هشت سال بود. در آن روز جمعه بیست و نهم شهر ربیع الاول سنه ۶۱ الی یک ساعت از ظهر گذشته، هشت نفس مقدس از اولیاء الهی را شهید نمودند.

باری لوح امنع اقدس که از کلک گهر بار فضل و عطاء مولی الوری حضرت عبدالبهاء روح المقرین و حیات الموحدین لثرتبه المقدس فداء در زیارت حضرت شهید استاد علی اکبر بناء نازل گشته سواد آن زیارت مبارک ذیلاً درج خواهد گشت و آن این است:

هو الله زیارة لمن فاز بالرفیق الاعلی حضرت استاد علی اکبر البناء علیه بهاء الله  
هو الله

علیک التّحیة و الثّناء و علیک البهاء و علیک السّناء یا من خلق من جوهر الوفاء و خُمرت طینته بماء المحیة و الولاء اشهد أنّک منذ ربّعتان شبابک بل نعمة اظفارك اقبلت الی ربّک و اجبت نداء مولاک عند ما ارتفع بین الأرض و السّماء و انجذبت بنفحات القدس الّتی نفخت من حدیقة البقاء و اشتعلت بنار محبة الله بین الاصفیاء و توجهت الی جمال الکبریاء بقلب ملتهب بنار محبة الله و قمت علی اعلاء کلمة الله و نشر آیات الله و هداية کلّ ضالّ اعمی و اعطاء التّعالیم الالهیة لكل طالب سمع القول و وعی و هدیت النّاس الی الماء المعین و التّور المبین و سبیل محبوب المقرین حتّی اهتدیت النّفوس و انجذبت القلوب و استبشرت الارواح بطلوع صبح الهدی من مطلع النّقطة الاولى روحی له الفداء ثمّ

انجذبت و اهتزت و اقتبست و استضاتت من الشعاع الساطع من شمس البهاء قد  
 فديت بكلتي لأجانه الشهداء و أنك فديت شئونك و حطام الدنيا و ما ملكته في  
 العالم الأولي في سبيل الله و اخترت لنفسك العبودية الكبرى في العتبة العليا و  
 انشئت تأليفاً اثباتاً لظهور الاسم الاعظم في عالم الابداع و استدلت بالدلائل  
 الواضحة و الحجج البالغة و الاخبار الواردة و الآيات المنزلة على ظهور الموعود  
 و طلوع جمال المعبود و قيام شاهد المشهود و نبهان الورد المورود و حصول  
 الرفد المرفود الي ان هاجرت من الوطن المعهود الي بلاد اخرى لنشر نفحات  
 الهدى ثم حضرت الي السجن الاعظم و ادركت حضور جمال القدم و وفدت  
 على الاسم الأعظم و سمعت الخطاب المليح و رأيت الوجه الصبيح و شاهدت  
 النور المبين و انجذبت تلك الألفاظ التي ليس بها شبيه و نظير و فزت برؤية  
 الطلعة النورانية و الصورة الرحمانية و الجبين المنير كالصبيح المبين و رجعت الي  
 بلاد الله لتهدى الي الهدى و تنادي باسم الله بين نفوس غفلت قلوبهم عن ذكر الله  
 اشهد أنك بذلت مدة حياتك في سبيل رضاء الله و رضيت بقضاء الله و ما تمنيت  
 ألا الشهادة في سبيل الله حتى تركت الأهل و و الآل و توجهت الي الموطن غير  
 مألوف عليه شيء في الدنيا و ناديت بالذكر الحكيم و النبأ العظيم و هديت كل  
 طالب الي جنة النعيم و رفعت صوتك منادياً باسم ربك بين الخلق حتى قاموا  
 الأعداء لكل بغضاء و شحناء على قتلك في سبيل الله و مامن سلاح ألا استعملوه  
 و ما من جرح ألا و قد اوقعوه و ما من سهم ألا و قد صوبوه و ما من سنان ألا و قد  
 اشرعوه طوبى لجسدك بما تقطع في سبيل الله و طوبى لقلبك بما تشبك في  
 محبة الله و طوبى لاحشائك بما استهدف التصال حباً بالبهاء و طوبى لكبدك بما  
 تفتت من سيوف الاعداء و طوبى لروحك بما استبشر للصعود الي الرفيق الأعلى  
 و طوبى للسانك بما نطق بذكر الله في مشهد الفداء و عليك التحية و عليك  
 الرحمة و عليك الثناء و الموهبة يا من استشهد في سبيل الله و طوبى لنفس  
 استبركت بتراب مرقدك و تعطر مشامها بنفحات طيبة تعبق من رمسك أنه لذو  
 حظ عظيم و النصيب الوفير من الموهبة الكبرى و عليك التحية و الثناء ع .

### سيد محمد باقر

ولكن در آن روز جمعه ۲۹ شهر ربيع الاول سنة ۶۱ تمام اولياء الله از انان و  
 ذكور و صغير و كبير و ضيع و شريف در اشد بلا مبتلا كه هر يك حكم  
 شهادت داشت بلکه شديدتر. اگر فاني داني بخواهد قضاياي وارده بر هر نفسی  
 را جدا جدا به طور مفصل و مشروح بلکه به نحو اختصار نیز ذکر نماید ممکن  
 نیست. و این پر واضح است که احباء و بالخاص بازماندگان شهداء در این ایام

پر بلا چه کشیدند و سیل خون از عیون چه قسم جاری بود. این فانی فقط ذکر شهادت شهداء سبیل الهی را به طور خیلی اختصار عرض می نماید.

یکی از اولیاء الهی، حضرت آقا سید محمد باقر سابق الذکرند که ایشان در آن روز که آفتاب بلا از افق ولا طلوع کرد چه صدماتی دیدند و چه عقباتی طی نمودند. حضرت ایشان از سادات بسیار نجیب بسیار معقول بسیار مظلوم بسیار با محبت شیرازی الاصل در خانه حاجی علی محمد چیت ساز که در این اوقات دست از چیت سازی کشیده مشغول تجارت می باشد. و عیال حاجی مذکور دختر دانی حضرت آقا سید محمد باقر بود تشریف داشتند. و از قضا خانه حاجی علی محمد مقابل درب خانه حضرت شهید آقا میرزا اسدالله واقع و تصادفاً آن روز حاجی علی محمد چند نفر مهمان داشت. حاجی میرزا نصرالله خان مستوفی که یکی از اعیان و متمولین و محترمین شهر بود و یکی ضیاء العلماء اردکانی. صبح همان روز به خانه حاجی علی محمد می آیند و جناب آقا سید محمد باقر را در آن جا می بینند و همان ساعت ورود آنها نیز قضیه شهادت حضرت شهید آقا میرزا اسدالله پیش آمد و نوکرهای این ها خیلی خوشحال و مسرورند و متصل بیرون می روند و بر می گردند و خبر موحش و قضایای شهادت حضرت آقا میرزا اسدالله را بیان می کنند. و جناب آقا سید محمد باقر هم استماع بیانات آنها را می نمایند و بسیار پریشان می گردند. و از خانه متصل بیرون می روند و می آیند. قضیه را با یک اهمیت فوق العاده نقل می کنند و در مشورت قتل جناب آقا سید محمد باقر به طور نجوی گفتگو می نمایند. ضیاء العلماء قصد کشتن آقا سید محمد باقر را می نماید و به نوکرها دستور می دهد که چه طور داخل عملیات گردند. جناب آقا غلامحسین پسر حاجی علی محمد در خارج، از قصد آنها مطلع و آگاه می گردد فوراً به والده خود خبر می دهند. والده، آقا غلامحسین را می فرستد و جناب آقا سید محمد باقر را به یک عنوان و بهانه ای به اندرون دعوت می کند. و معجلاً ایشان را به اندرون خانه نقل می دهد و در اندرون یک جائی ایشان را مخفی می سازد. حالا حاجی علی محمد در باطن به قدری پریشان است که حد ندارد و ملتفت قصد و نیت آنها است ولی نوکرها را خیلی نوازش می کند و از حاجی میرزا نصرالله خان مطمئن است چون بسیار شخص مصلح صحیحی بود بر خلاف ضیاء العلماء و نوکرهای آنها که می ترسد اشرار را خیر کنند و بریزند در خانه. و حاجی علی محمد شخص تاجر متمول بود و بهائی هم نبود ولی می ترسید خانه را غارت و اموال کلی در خانه است تاراج گردد. و آنگاه ابداً از کشته شدن جناب آقا سید محمد باقر تشویشی نداشت از اعتبار و اموال خودش می ترسید. حالا ضیاء العلماء و حاجی خان ظهر نهار دعوت دارند این جا، عجالاً قبل از صرف نهار هم اسباب پریشانی فراهم نمی آورند زیرا اگر قبل از

صرف نهار جمعیت به خانه بریزد نهار که از میان می رود هیچ، فرش های اطاق را هم می برند و اسباب پراکندگی و پریشانی خودشان و نوکرها هم فراهم می آید. ولی قطع دارد که به مجرد صرف نهار و حرکت ایشان جمعیت را داخل خانه خواهند کرد. اما آقا غلامحسین را جای خود می نشاند و خود به اندرون خانه می رود و خود را می زند. و دو دستی بر سر می زند و با عیال خود بی نهایت جنگ و جدال و پرخاش می نماید که الآن آقا سید محمد باقر را از خانه بیرون کن که امروز این خانه و اموال من از میان می رود. عیال می گوید اگر آقا سید محمد باقر را بیرون کنم او را قطعه قطعه می کنند. حاجی علی محمد می گوید اگر الآن بیرون نروند یک ساعت دیگر من مالک شیی نیستم. و او را هم فوراً قطعه قطعه می کنند جان ما هم در خطر است. آقا سید محمد باقر برخاستند بروند زیرا ایشان هم جمیع اقوال حاجی علی محمد را تصدیق می کنند ولی عیال او آقا سید محمد باقر را گرفته نمی گذارد بروند. جناب آقا سید محمد باقر به دختر دانی خود می فرمایند به هر قسم باشد من امروز کشته می شوم اگر در این خانه باشم مرا می کشند و خانه و اموال شما به باد فنا خواهد رفت ولی اگر من را بیرون خانه بکشند البته برای شما دیگر خطری نیست. عیال حاجی علی محمد راضی می شود که ایشان یک چادر شبی بسر کنند و از خانه بیرون روند. حاجی علی محمد می گوید خیر باید با همین لباس بیایند آن طرف و از جلو روی آنها از خانه بیرون روند که آنها یقین کنند که در خانه من نیستند و آقا اگر ایشان چادر شب بسر کنند و بیرون روند ضیاء العلماء و نوکرها که نمی دانند ایشان رفته اند باز همان خطر در کار است. از او اصرار و از عیال انکار. بالاخره حاجی علی محمد راضی می شود که ایشان چادر شبی بر سر کرده از خانه بیرون روند. لذا حضرت ایشان چادر بسر کرده از خانه بیرون می روند ولی حسن نوکر خود را به همراه ایشان می فرستند که همه جا به قدر پنجاه قدم فاصله از عقب ایشان برود تا ایشان خود را به یک جایی برسانند. حالا کوچه ها به قدری جمعیت زن و مرد پر است که دیگر جای عبور نیست. که ناگاه دسته عظیمی با صداهای مهیب عجیب می آید و نعره می زنند و می گویند آوردند آوردند. چون نزدیک می شوند مشاهده می کنند که جسد مطهر حضرت استاد علی اکبر بناء است. جناب آقا سید محمد باقر به قسمی پریشان شده که دیگر قوه راه رفتن از ایشان سلب می شود، کنار کوچه خود را به دیوار گرفته می ایستند که زنی در چادر ایشان را می شناسد فریاد می زند که ای مردم این مرد است که در چادر رفته. که به یک مرتبه خلق دور ایشان را می گیرند و چادر از سر ایشان می کشند و قصد کشتن ایشان را می نمایند. و ایشان حاضر و آماده برای کشته شدن ایستاده اند. که ناگاه علی اکبر گماشته نواب آقا حسن سواره می رسد و ایشان را از دست اشرار

می‌گیرد و با زنجیر خلق را از اطراف ایشان دور می‌کند. و ایشان را به‌خانه خود می‌برد و در زیر زمین خانه پنهان می‌نماید. اما ایشان یقین داشتند که خود علی اکبر ایشان را خواهد کشت. ولی او ابداً در خیال اذیت ایشان نبوده است. کم‌کم شب می‌شود علی اکبر قدری اضطراب در ایشان مشاهده می‌نماید به کمال ادب می‌گوید جناب آقا شما ابداً خوف نداشته باشید این جا امن است و احدی عقب شما به این خانه نخواهد آمد. و اگر هم میل دارید به منزل خودتان بروید الآن بر خیزید من شما را صحیحاً سالمأ به‌خانه خودتان می‌رسانم. لهذا جناب آقا سید محمد باقر از علی اکبر خیلی ممنون و متشکر می‌گردند، یک ساعت بسیار خوبی در بغل داشتند بیرون آورده به علی اکبر تعارف می‌فرمایند. علی اکبر هم خیلی از ایشان ممنون می‌شود و لباس مبدل برایشان می‌پوشاند و خودش با اسدالله برادرش به همراه ایشان متوکلأ علی‌الله از خانه بیرون می‌آیند. چون صحیح و سالم به‌خانه می‌رسند مبلغ پنج تومان دیگر به‌علی اکبر می‌دهند و با خودش و برادرش وداع نموده می‌روند داخل خانه و آن وقت خود را یک جانی مخفی می‌سازند.

### حاجی محمد اسمعیل

باز بر سر مطلب رویم، آن روز جمعه بعد از ظهر دسته بسیار بزرگی اطراف خانه حضرت حاجی محمد اسمعیل سابق‌الذکر ولد مرحوم حاجی محمد علی معروف به گندلی که از تجار متمول بسیار مهم بود گرفتند. در این خانه دولت کلی موجود بود. ولی خانه حضرت حاجی محمد اسمعیل، در تمام شهر چنین خانه محکمی نبود. چهار طرف این عمارت کوچه است و دیوارها به‌قدری بلند است به ارتفاع حصار شهر بلکه بلندتر. و احدی از اهل شهر گمان نمی‌نمود که بشود به هیچ طریقی در این خانه رخنه نمود. و درب خانه خیلی محکم بود به هیچ اسباب بیل و کلنگ نتوانستند درب را خراب کنند و داخل شوند. بالأخره نفت آوردند و یک پشته هیزم درب را سوزانیدند و داخل خانه شدند. جناب حاجی محمد اسمعیل آن حین در خانه بودند چون راه فرار سد بود لهذا به هزار زحمت می‌روند در چاه میان خانه که بریده آب<sup>۱</sup> اله آباد است. چون تقریباً ده زرعی در مجرای آب که پیش می‌روند نوچه<sup>۲</sup> بوده حالا چون جناب استاد حسین مقنی بلوکی هم در آن خانه بود و به‌همراه حاجی داخل چاه شده در میان چاه راه فرار سد دیدند زیرا که نوچه کوچکی است که مجرای آب است و خیلی تنگ. استاد حسین چون مقنی بود از آن مجری بیرون رفت به‌خانه همسایه

۱- بریده آب = رهگذر و معبر و گذرگاه آب.

۲- نوچه = راه و مجرای کوچک و باریک آب.

و جناب حاجی چون هیکلشان سمین و فربه بود نتوانستند از نوچه مجرای آب بیرون روند در چاه ماندند. اولاً مردم مشغول غارت و بردن اموال بودند این قدرها جویای جناب حاجی محمد اسمعیل نبودند. تا نزدیک غروب آفتاب که دیگر در خانه چیزی نبود چند نفر با پراق و چراغ رفتند در چاه عقب حاجی محمد اسمعیل. حضرت ایشان می‌روند در یک خالی گاهی بوده که به قدر یک نفر بوده خود را در آن خالی گاه<sup>۱</sup> که یک طرف راه و قنوة بوده آنجا ایستاده بودند. چون چراغ می‌گیرند همه جا را می‌بینند دیگر پیشتر نمی‌روند همین که می‌بینند کسی نیست برمی‌گردند و ایشان محفوظ می‌مانند. ولی استاد حسین مقنی که به طرف جوب خانه همسایه رفته، ایشان را می‌گیرند و از جناب حاجی محمد اسمعیل جویا می‌شوند. می‌گویند حاجی در خانه بودند وقتی که جمعیت به‌خانه ریختند ایشان چادری بر سر کردند و از خانه بیرون رفتند کسی ملتفت ایشان نشد و من رفتم داخل چاه و از این خانه سر در آوردم. گفتند حالا تو هم بایی هستی فرمودند خیر. ایشان را به‌خانه امام جمعه بردند و در راه خیلی ایشان را زدند و اذیت زیاد وارد آوردند.

باری این قدر مال و دولت از این خانه بیرون رفت که حیرت بخش عموم بود. غلام‌های حکومتی سواره آمده بودند بیرون خانه میان کوجه‌ها هر نفسی که اموال غارتی داشت از دستش می‌گرفتند و می‌گفتند چون ما سوار هستیم نمی‌توانیم با اسب داخل خانه شویم آنچه داری بده قسمت ما باشد خودت برگرد یک چیز دیگر برای خودت بردار. غلام‌ها خیلی مال از دست مردم گرفتند بردند.

عیال حضرت حاجی محمد اسمعیل صبیحة حضرت متصاعدالی‌الله حاجی میرزا محمد افشار صاحب کتاب بحرالعرفان و اول تاجر متمول یزد که ثروت احدی از تجار به پایه ایشان نبود از میان اشرار بیرون می‌روند و جمیع اسباب‌های طلای ساخته و غیره که داشتند در قوطی حلبی کرده با دو خادمه و اطفال می‌روند بالای بام خانه در گوشه‌ای نشسته و مردم مشغول غارت کردن اموال. تا اینکه چند نفر از سادات و اشرار شاه ابوالقاسم می‌آیند بالای بام و می‌روند اطراف آن مخدّره می‌گویند شماها چادر را از خود دور کنید ببینیم مردی در زیر چادر پنهان نباشد. آن محترمه می‌فرماید از من دور شوید غیر از خودم و دو خدمتکار و این اطفال دیگر کسی این‌جا نمی‌باشد. باز پیش می‌روند و می‌گویند هر چه طلا و اسباب داری بده آن ورقه موقنه که هر گز با مرد نامحرم حرف نزده و در این هنگامه عظیمه دست از سرش نمی‌کشند خیلی مضطرب می‌گردد بالای بام و جمعی از اشرار خونخوار

۱- خالی‌گاه = جا و محل خالی.

اطراف ایشان را گرفته دیگر چه اعتنا به طلا و جواهر دارد. قوطی پر از طلا و جواهرات را می‌اندازد نزد اشرار و می‌فرماید این قوطی پر از طلا و جواهرات را بردارید و از من دور شوید. علی اکبر ولد حاجی علینقی باز دست بر نمی‌دارد و می‌گوید هر چه طلا و زینت در بردارید از ایاره<sup>۱</sup> و گواشواره<sup>۲</sup> و طلسم<sup>۳</sup> بدهید که یکی از آن سادات متغیر شده شش تیر می‌کشد به سوی علی اکبر و می‌گوید حرام‌زاده دور شو از ناموس مردم که الآن تو را می‌کشم آن وقت فرار می‌کند. آن محترمه خیلی از سید شاه ابوالقاسمی ممنون می‌شوند و به آن سید می‌فرمایند این طفل خیلی ترسیده و نزدیک به هلاکت است خواهش می‌نمایم این طفل را سالمأ به‌خانه حاجی رمضان نزد عمه‌اش ببرید من انعام به شما می‌دهم. سید قبول می‌نماید. چادر شب خودش را پهن می‌نماید و دختر هشت ساله را میان چادر شب می‌گذارد مثل شیعی غارتی و چادر شب را پشت کرده از خانه بیرون می‌رود و به‌خانه حاجی رمضان صراف که همشیره جناب حاجی محمد اسمعیل عیال ایشان است می‌رساند. تا اینکه آفتاب غروب می‌کند و در خانه هم دیگر چیزی باقی نبوده خلق متفرق می‌شوند. آن وقت آن مخدّره از بام پائین تشریف آورده می‌روند به‌خانه جناب حاجی میرزا محمد رضای اخویشان که به منزل خودشان نزدیک است.

باری اموال این بیت شریف، بسی نفوس را مستغنی کرد. مثل کسانی که قالی‌های قیمتی و یا رخوت و طلا و جواهرات و بعضی اسباب‌های قیمتی بردند صاحب تمول و ثروت کلّی شدند. حتی هاون سنگ و آجرهای فرش روی خانه و اطاق‌ها را کتند و حیوان آوردند حمل نمودند و بردند. سنگ‌های اطراف حوض‌ها را کتند. بعضی را بردند و بعضی را شکستند. بعد از آن جمعی به طمع مال به درب بیت شریف حضرت متصاعدالی‌الله حاجی میرزا محمد افشار و خانه مرحوم حاجی محمد صادق اخویشان روانه و شتافتند که گماشتگان جناب صدرالعلماء و جناب نواب و کیل نگذاشتند کسی داخل آن بیوت شوند.

باری فی‌الحقیقه آن روز این خانه و اموال در این خانه، این گروه اشرار را مشغول کرد و الا در آن روز خیلی احباب را شهید می‌کردند. آن روز تمام خلق یزد اناثاً و ذکوراً صغیراً و کبیراً و ضیعاً و شریفاً از جا حرکت کردند و از منازل خود بیرون آمدند. گروهی به جهت کشتن و سوزانیدن و گروهی برای چپاول و غارت، گروهی محض ثواب به قصد ایذاء و اذیت، گروهی به عزم تشویق و تحریص اشرار، گروهی از شدت سرور برای تفریح و گروهی محض تماشا و

۱- ایاره = دستبند از طلا یا نقره و غیره که زنان در دست یا در پا کنند. النگو.

۲- گواشواره = شاید اصطلاحی است محلی و منظور گواشواره است.

۳- طلسم = قطعه فلزی از طلا یا نقره یا دیگر فلزات که بر روی آن دعایی نویسند و نقش و صورتی رسم کنند برای رفع حوائج و نیازها و دفع بدی‌ها و شرّها.

قلیلی هم برای حفظ و حراست ولی این قسمت خیلی ضعیف بود زیرا احدی جرئت نمی کرد اقدامی و یا سخنی که دلالت بر حمایت و همراهی داشته باشد بر زبان براند زیرا فوراً خود او را هم می کشتند. از اهل شهر گذشته، اهالی دهات و اطراف حتی زن ها به قدری به شهر آمدند برای این امر که از شماره خارج بود، که هر یک به قصدی و نیتی آمده بودند. سبحان الله اگر نفسی بخواهد وقایع یک ساعت از آن ایام را به طور واقع و بر سر هر کس هر چه آمده بیان کند یا بنگارد ممکن نبوده و نیست. اجزاء حکومت که بایست علت حفظ باشند، باعث فتنه و فساد گشتند. از شدت ضوضاء و سرعت حرکت ناس و نعره و امحمدا<sup>۱</sup> و وی و غریو زن های شریره گوش ها طاق استماع نداشت. از شدت ضوضاء و گرد و غبار، نور آفتاب محبوب گشته بود و چشم ها از هوای تیره و تار نا بینا گشته تنفس آن هوای کثیف متعسر. باری آنچه عرض شود شمه ای از آن، بیان نگشته و حکایت غیر از این ها است. دریای امتحان چنان مواج که هر موجی از آن کوهی عظیم تشکیل می نمود. و تصور فرمائید هیجان عمومی به درجه ای بود که به وصف در نیاید. تقریباً پنجاه هزار نفس از زن و مرد هر یک چون ثعبان عظیم دهان گشوده بود که شهری را بیلعد. احدی راه نمی رفت، تمام می دویدند و نعره می کشیدند و به هتک و فتک مشغول. شاید در آن روز چهل پنجاه هزار تومان اموال یاران الهی از میان رفت. یا بردند یا آتش زدند یا بر زمین ریختند یا شکستند حتی خمیره های سرکه و شیشه های گلاب و حلب های نفت را شکستند و ریختند و هدر دادند. منازل احتیای الهی را به آن واحد، چنان می کردند که یک کاسه سفالی و یا یک مثقال خوراکی در آن یافت نمی شد.

### شرح شهادت آقا عبدالکریم

قریب به غروب آفتاب همان روز جمعه آغاز فتنه، دسته ای به هم بسته شده رفتند درب بیت شریف حضرت آقا حیدر علی روحی فداه که آن بیت شریف همیشه در ایام هفته مجالس عدیده مهمه عظیمه در آن مقام تشکیل می یافت و متصل صوت تلاوت آیات و ندای جانفزای محبت الله در آن خانه مرتفع. ایشان سه برادر بودند، حضرت آقا حیدر علی و حضرت آقا محمد صادق سابق الذکر که روز اول ضوضاء ایشان را به خانه امام جمعه بردند و یکی حضرت آقا عبدالکریم. باری جناب آقا حیدر علی خود را در یک سوراخی که سابق مجرای آب و حال مسدود است سوای یک زرعی از آن که جای یک نفر می شد و زیر پی خانه واقع بود مخفی گشتند. اشرار همه جا را گردش کردند ولی گمان آن جا را نداشتند اما آنچه در آن خانه بود بردند حتی سبو گلی که

۱- و امحمدا یا وامحمدا = یعنی: ای محمد بفریادرس- ای محمد بهداد رس.

ظرف آب خوری بود شکستند. و از آن جا خود را می‌رسانند به درب خانه حضرت آقا عبدالکریم. ایشان در خانه مشغول دباغی بودند و لباس کار در بر داشتند که بفته صدای هیاهو و مهمه جمعیت بلوائیان بسیار نزدیک رسید. خود حضرت ایشان رفتند و درب خانه را گشودند. اگر قبل از رسیدن جمعیت درب را نمی‌گشودند فوراً به چند لگد درب را خورد می‌کردند. باری فرمودند شما پی چه کار این جا آمدید؟ گفتند آمدیم که اگر بهائی شما نیستید تبری کنید و الا بیائید برویم خدمت آقا میرزا سید علی حایری. می‌فرمایند مهلت بدهید لباس پیوشم همراه شما بیایم. اما مهلت ندادند فوراً ایشان را از خانه بیرون کشیدند و چون وقت ضیق بود و در این خانه مالی سراغ نداشتند زیرا که حضرت آقا عبدالکریم به حسب ظاهر خیلی فقیر بودند. ایشان را برداشته شاه کشان رو به جانب خانه آقا میرزا سید علی حایری روانه شدند. چون به درب خانه حایری بردند جواب دادند که آقا خواب هستند و درب را نگشودند. ایشان را برداشته روانه شدند. چون مقابل درب حظیره ملکا روی حسینیّه شاهزاده می‌رسند که دسته‌ای دیگر از اشرار می‌رسند می‌پرسند چه خبر است؟ این‌ها می‌گویند این شخص بابی است او را بردیم خدمت آقای حایری آقا خواب بودند که خلیل کالسکه چی پیش می‌آید و یک زخم کاردی بر سینه آن حضرت می‌زند. و بعد سید حیدر بار نویس و سایرین چند زخم دیگر بر آن حضرت می‌زنند که چند نفر از اجزاء حکومت سواره می‌رسند می‌گویند چه خبر است؟ می‌گویند این شخص بابی است اجزاء حکومت آن حضرت را از دست اشرار گرفته به قلعه حکومتی بردند. فرآش باشی می‌گوید این شخص را که کشته‌اند دیگر چه ثمر دارد که این جا آورده‌اید حالا بیریدش یک جائی منزلش بدهید.

آن حضرت را می‌برند در یک خرابه که پهلوی محبس واقع بود و در آن جا می‌گذارند و می‌روند. ایشان می‌فرمایند قدری آب به من بدهید خیلی تشنه‌ام لکن کسی آب به ایشان نمی‌رساند. مقارن غروب بود که دیگر کسی نزد ایشان نمی‌رود قدری از شب که می‌گذرد می‌روند بالای سر آن حضرت می‌بینند شهید شده‌اند. و صبیّه محترمه ایشان عیال استادهادی خادم بقعه‌الخضراء بودند. اما اهل بیت و منسوبان ایشان هیچ کدام جرئت اینکه به سراغ ایشان بیایند و از حالشان خبر بگیرند نکردند. تا نصفه شب که حسین کدخدای استاد هادی را خبر کرد ایشان آمدند و آن مقتول مظلوم را پشت کرده بردند در بقعه‌الخضراء دفن نمودند. و سن مبارکش در یوم شهادت پنجاه سال بود. پسر بزرگ ایشان حضرت آقا علی چون اشرار به درب خانه آمدند، ایشان رفتند در چاه میان خانه پنهان شدند. پسر دیگر ایشان حضرت آقا محمد جواد در خانه نبودند جای دیگر مخفی شده بودند. عیال و صبیّه کوچکی ایشان در خانه بودند و از خوف

اینکه اگر از خانه بیرون روند البته فوراً اشرار خانه را غارت نمایند نرفتند چنانچه بعد از آنکه حضرت آقا عبدالکریم را بردند دسته‌ای دیگر آمدند خانه را غارت نمایند آنچه درب زدند کسی جواب نداد و غروب نزدیک بود رفتند و جمعی از نسوان به قصد کشتن ایشان آمدند آن‌ها هم هر قدر درب زدند جواب ندادند آن‌ها هم رفتند. ولی تا بعد از غروب در کمین بودند اما درب گشوده نشد. حضرت آقا عبدالکریم در آن روز، نهمی شهداء بودند.

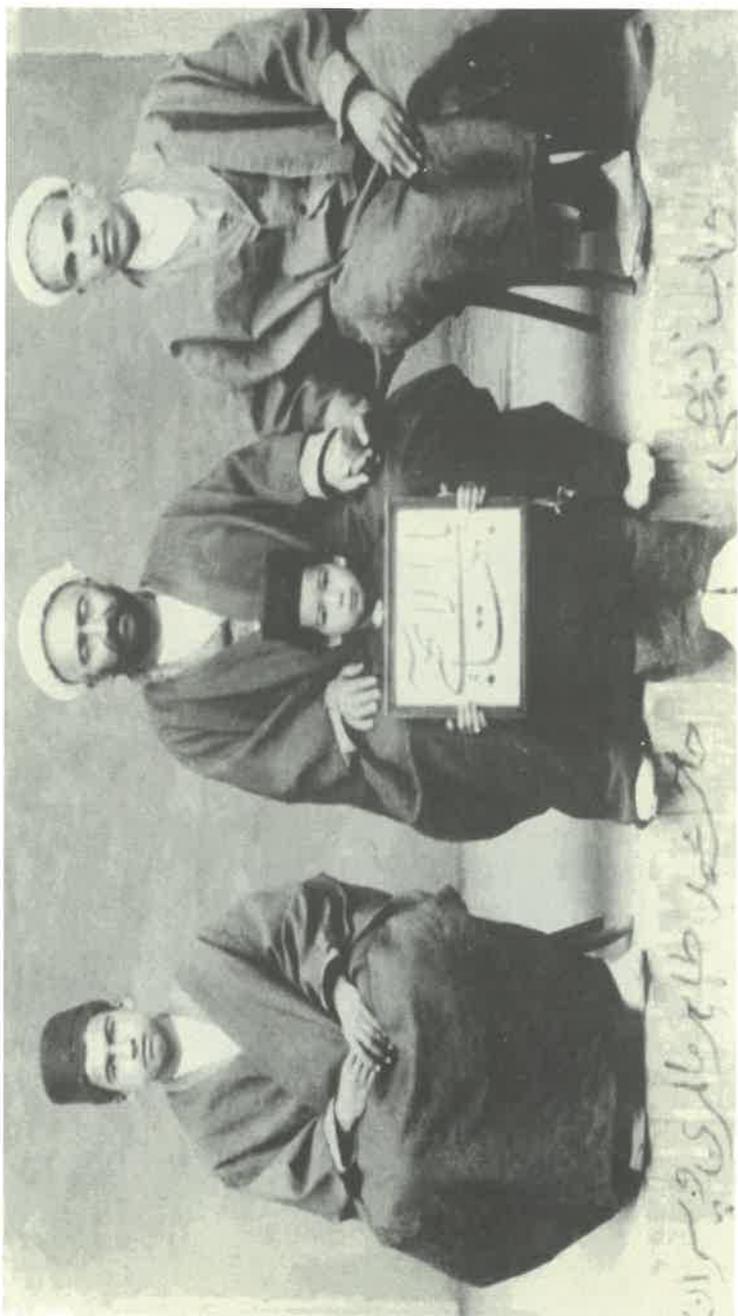
پس از چندی به واسطه جناب آقا حیدر علی و آقا محمد جواد نجل محترم ایشان این لوح اقدس در طلب مغفرت حضرت آقا عبدالکریم از سماء فضل و عنایت نازل گشت که سواد آن ذیلاً درج می‌شود:

جناب آقا حیدر علی و جناب آقا جواد یزدی ملاحظه نمایند  
 طلب مغفرت به جهت حضرت عبدالکریم شهید علیه بهاء الله الأبھی  
 هو الله

یا عافی یا کافی یا وافی ان عبدالکریم آمن نبأك العظیم و اقبل اليك بقلب  
 سلیم و استنشق شمیم قمیصك فی یوم الوعد و نادى باسمك بین القریب و  
 البعید و رأى آیاتك الکبری بصر حدید و تحمل كل عذاب و بأس شدید و  
 فدی روحه بوجه بسیم و روح جدید مستبشراً بالطافك مطمئناً باسمعافك متمنياً  
 لقائك مستقیماً علی امرک رب اعل له الدرجات و قدر له جزاء الحسنات و  
 ادخله فی ملکوت الآیات و ارزقه لقائک فی عالم الانوار ملکوت الاسرار انک  
 انت العفو الغفار و انک الرحمن الرحیم عبدالبهاء عباس ۱۷ شوال ۱۳۳۹ حیفاً.

و اما در آن روز اول ضوضاء جمعی از اشرار رفتند به درب بیت شریف  
 شهداء سبعة که جناب آقا علی اکبر اخوی بزرگ<sup>۱</sup> شهداء سبعة در مروست<sup>۲</sup>  
 تشریف داشتند. جناب آقا محمد علی نجل محترم حضرت آقا علی اکبر و  
 جناب آقا عبدالحسین نجل محترم حضرت آقا علی شهید من شهداء سبعة با چند  
 نفر از اماء الرحمن در آن خانه تشریف داشتند. عیال محترمه حضرت آقا علی  
 شهید آمدند پشت درب و به اشرار فرمودند ما اهل خانه دیگر مردی نداریم  
 جناب آقا علی اکبر که مرد ما هست در مروست هستند. ما سهمی خود را  
 داده‌ایم در چند سینه قبل سه نفر مردهای ما را از این خانه بردند کشتند از این  
 خانه حالا دیگر بگذرید، اشرار از این خانه گذشتند.

۱- اخوی بزرگی = منظور برادر بزرگتر است (زبان متداول مطی). در این کتاب هر جا کلمه بزرگی  
 آمده بمعنای بزرگ یا بزرگتر و هر جا کلمه کوچکی آمده بمعنای کوچک و کوچکتر است.  
 ۲- مروست = قصبه مرکزی دهستان هرات. مروست از بخش شهر بابک در شهرستان یزد است.



چپ به راست: حبیب طاهرزاده، حاج محمد طاهر مالمیری، عبدالوهاب ذبیحی  
طفل وسط ادیب طاهرزاده - یزد-۱۹۲۰



اجاء يزد - ۱۹۲۰ ردیف پشت از چپ به راست: غلامحسین گردن کج - حسین تحقیقی  
نامشخص - زین‌العابدین تشویقی - حبیب طاهرزاده - جلال مومسی - عزیزالله مرزبان  
وسط از چپ به راست: جمال اشراقی - حاجی محمد طاهر عالمگیری - عبدالوهاب ذبیحی - حسین تحقیقی  
ردیف جلو از چپ به راست: دختر جلال مومسی - ادیب طاهرزاده - عایت الله منجذب

### ملا محمد طاهر المیری

دسته‌ای دیگر از اهل محله المیر و محله قلعه کهنه، قریب دویست نفر آمده بودند درب منزل این حقیر فانی با اهل بیت و اهل بیت اخوی و اخوی زاده‌ها در منزل حضرت آقا میرزا ابوالقاسم افغان بودیم. درب خانه بسته بود جمعیت می‌آیند درب خانه جناب آقا عبدالرسول که همسایه بودند ایشان با چند نفر از همسایگان دیگر می‌آیند و نمی‌گذارند درب را بشکنند، جمعیت را بر می‌گردانند. پس از سه چهار ساعت دیگر، جمعیت زیاد به آن عده اول ملحق می‌شوند و این دفعه دیگر به درب خانه نمی‌آیند. اول چند نفر را می‌فرستند از مجرای آب اله آباد می‌آیند داخل خانه و درب خانه را به روی جمعیت باز می‌کنند که بغتة قریب پانصد نفر در خانه می‌ریزند و دو طرف خانه پر از جمعیت می‌شود. فوراً یک نفر از همسایگان به سرعت می‌دود و آخوند ملا حسن ولد طالب که از علماء معروف و صاحب حکم بود خبر می‌کند. آخوند ملا حسن آقا سید علی اصغر همسایه نزدیک حقیر را می‌فرستند نزد جمعیت و پیغام می‌دهد که من می‌دانم مالی در این خانه نیست و اگر هم چیزی باشد مال اطفال صغیر آقا محمد حسین اخوی حاجی محمد طاهر است می‌آید دست به مال آن‌ها بکنید و از خانه بیرون روید. از این طرف هم یک نفر از همسایگان خود را به قلعه حکومتی می‌رساند و قضیه را خبر می‌دهد. حضرت والا فوراً شیخ علیخان سرهنگ را با چند نفر غلام مأمور می‌کنند که بیایند جمعیت را از خانه بیرون کنند و نگذارند چیزی بردارند. و حکم می‌فرمایند که شیخ علیخان تا شب در خانه بمانند. فی‌الحقیقه آن روز آقا سید علی اصغر خیلی زحمت کشیده بود و مدد هم از حکومت رسیده بود و جمعیت را از خانه بیرون کردند. ولی هر چه روی خانه بود برده بودند. همین قدر دست به روی اطاق‌ها زده بودند.

### آقا محمد حسین عطار

باری بعد از آن، دسته سنگینی از اشرار از اهل محله المیر و محله فهّادان و بازار نو و کوشک‌نو و بعضی دیگر با چوب و چماق و زنجیر و پیشتاب و غیره می‌روند درب بیت شریف حضرت آقا محمد حسین عطار. قبل از این هم، دو سه دفعه رفته بودند آن‌جا و درب خانه را سوزانیده بودند و این دفعه درب نیم سوخته را خرد کرده، و می‌ریزند در خانه. و حرم محترم ایشان با ابناء و بنات صغیراً و کبیراً در خانه بودند، سوای حضرت آقا علی که آن روز در خانه نبودند. چون صدای هیاهو و ضوضاء بلند می‌شود، میانجی<sup>۱</sup> خانه آقا جواد عطار

۱- میانجی= در این‌جا بمعنای بین و میان است: میانجی خانه... و خانه...، یعنی میان یا بین دو خانه مورد نظر.

و جناب آقا محمد حسین، دربی بوده، از همان درب حرم آقا محمد حسین و مابقی بستگان داخل خانه آقا جواد عطار می شوند و درب را از پشت مقفل می کنند. با اینکه جناب آقا محمد حسین با آقا جواد قوم نزدیک بودند ولی میل نداشتند که این مظلومین را در خانه راه بدهند. لهذا با کمال بی اعتنائی با آن چند زن و بچه سلوک کردند ولی آن‌ها چاره‌ای جز صبر و شکیبائی نداشتند و ساکت و صامت در نهایت تسلیم و رضا گوشه‌ای نشستند. و اشرار مشغول به تالان و تاراج و شکستن و ریختن و سوزانیدن و خراب کردن بودند. تقریباً دو ساعت طول کشید که این خانه را چنان کردند که گویا این خانه هرگز محل سکون نبوده حتی آجرهای خانه و اطاق‌ها را کنند و بردند، چون یک خرابه ویرانه. و بعد یورش آوردند به خانه آقا جواد و درب میانجی را شکستند که داخل شوند. آقا جواد بنای فحاشی و رذالت و هیاهو گذاشتند نگذارند کسی داخل خانه شود.

#### سید ابوالقاسم بیضاء

و از آن‌جا رفتند به جانب بیت شریف حضرت آقا سید ابوالقاسم بیضاء. چون می‌رسند با چند لگد درب خانه را می‌شکنند. حضرت ایشان به ملاحظه اینکه حال، ایشان را در حضور اهل بیت و صبیبه ایشان قطعه قطعه می‌نمایند فوراً خود آن حضرت می‌دوند در جلو جمعیت که این امر در حضور اهالی بیت واقع نگردد، لذا به کمال سرعت خود را به درب خانه می‌رسانند. از آن طرف هم آقا غلامرضا جواهری که همسایه خانه ایشان است مشغول نماز بوده که صدای بلوا و شکستن درب خانه آقا سید ابوالقاسم را شنیده نماز را قطع نموده با یک چوب دستی خود را می‌رساند و بنای‌های و هوی و فحاشی می‌گذارد که پدر سوخته‌ها چرا این‌جا آمده‌اید آقا سید ابوالقاسم که بابی نیست کدام پدر سوخته می‌گوید آقا سید ابوالقاسم بابی است پدر سوخته‌ها درب خانه را چرا شکستید. آقا غلامرضا شخص محترمی بود اگر چه سن او هشتاد سال داشت ولی خیلی قوی‌البنیه و سمین و فربه و بلند قامت که اگر دست به چوب می‌کرد صد نفر را می‌زد. بعضی هم بلکه اکثری آقا سید ابوالقاسم را نمی‌شناختند. همین که آقا غلامرضا چوب به سوی آن جمع حواله کرد بعضی فرار کردند. حالا حضرت آقا سید ابوالقاسم با هیکل لطیف ظریف نورانی با کمال تشخیص و استقامت ایستاده اشرار بنای عذر خواهی گذاردند که ما ایشان را نمی‌شناختیم دیگران ما را دلالت کردند عفو بفرمائید. یک نفر می‌گوید مذکور شد که چند نفر بابی در خانه ایشان مخفی است حضرت بیضا فرمودند خیر احدی در خانه من نیست یک نفر دو نفر از شما بروید در خانه همه جا را بگردید و ببینید کسی نیست آن

وقت چای هم بخورید و بروید. آقا محمد ولد آقا ابوالحسن که همسایه نزدیک ایشان است می گوید شما جناب آقا سید ابوالقاسم را نمی شناسید ما بهتر ایشان را می شناسیم این شخصی نیست که حضرات بابی را در خانه خود مخفی نماید. آقا سید ابوالقاسم می فرماید والله بالله احدی در خانه من نیست این خانه من است بروید بگردید اگر کسی هست آن وقت بدانید که هر چه در باره من گفته اند صحیح است. در این بین آقا جواد ولد ملا اسمعیل که یکی از اعیان شهر بود و با حضرت بیضاء قرابت نزدیک داشت می رسد و با آقا غلامرضا خلق را متفرق می سازند. ایشان صحیحاً سالمأ داخل خانه می شوند. طولی نمی کشد باز صدای هیاهو و بلوا بلند می شود که دسته ای دیگر می رسند که جلوکش آن ها رمضان کدخدای محله یوزداران بوده با دویست نفر داخل خانه می شوند. آقا سید ابوالقاسم می فرماید چه خبر است؟ رمضان کدخدا می گوید آمده ایم خانه شما را تفتیش کنیم. می گویند آقا محمد حسین عطار و آقا علیرضا در خانه شما هستند. ایشان می فرمایند خودت برو همه جای خانه را بگرد اگر کسی در خانه من است آن وقت هر کار می خواهید بکنید. رمضان کدخدا، قدری فکر می کند و می گوید خیلی مشکل است کسی این جا باشد خدا حافظی کرده می روند. حالا اهالی بیت چادر بر سر کرده در گوشه ای ایستاده و مانند بید لرزان و ترسان تا شب می شود و شب درب شکسته خانه را با چوب و اسباب به هم بسته در نهایت حزن و اندوه.

باری دسته ای دیگر رفتند درب بیت شریف حضرت حاجی ملا محمد ابراهیم مسئله گوی شهید. به مجرد اینکه رسیدند با چند لگد خراب کردند و داخل خانه می شوند. فوراً عیال آن حضرت و سه پسر و یک صبیّه ای که داشتند رفتند بالای بام و خود را به طرف خانه همسایه انداختند. صاحب خانه استاد علی اکبر سراج که معروف بود به علی اکبر ستون و مسلمان بود پسرها را فوراً می برد به طرف همسایه خودش در یک زیر زمین تاریکی منزل می دهد و عیال و صبیّه محترمه را در خانه خود پهلوی عیال و اولاد خود دلداری می دهد. و کمال پذیرائی می نماید و اشرار در آن بیت شریف مشغول تالان و تاراج بودند. پس از یک ساعت این خانه را چنان کردند که نه اطاقها درب داشت و نه چیزی که اطلاق شیء به او بشود باقی گذاشتند. آنچه به کارشان می خورد بردند و آنچه به کارشان نمی خورد روی هم ریختند و آتش زدند و آنچه شکستی بود شکستند. الحاصل فردا صبح، کدخدای محلّ درب خانه را گل گرفت چون دیگر قابل سکون نبود. آن باز ماندگان رفتند جای دیگر منزل گرفتند و مدت مدیدی این خرابه افتاده و درب آن گرفته و مسدود بود.

## محمد جعفر یوزدارانی

و اما جناب آقا محمد جعفر یوزدارانی در آن روز جمعه اول ضوضاء خود را می‌رسانند در حسینیه یوزداران و در یکی غرفات حسینیه مخفی بودند، چون کسی به آن غرفات فوقانی حسینیه کاری نداشت و کسی آنجا نمی‌رفت. آن روز را در آنجا بسر بردند. چون میان حسینیه راه عبور خلق بود خلق دسته دسته عبور می‌نمودند. یکی می‌گفت آقا محمد جعفر را گرفتند کشتند، یکی می‌گفت آقا محمد جعفر پیدا شد دیگری می‌گفت بلی پیدا کردند کشتند چون اکثر خلق مایل به قتل ایشان بودند. جمعی دیگر عبور می‌کردند. یکی می‌گفت ای کاش این جوان به دست می‌آمد که کشتن او خیلی واجب است. باری چون شب می‌شد جای خود را تغییر می‌دادند. در این چند شب جای خود را تبدیل می‌کردند و به جای دیگر می‌رفتند. همین که سه چهار ساعت از شب می‌گذشت به‌خانه یکی از احباب یا به‌خانه اغیار که اهل فساد نبود تشریف می‌بردند و یک قوت و غذائی بدست آورده میل می‌فرمودند. فی‌الحقیقه در این چند روز ایام ضوضاء خیلی زحمت کشیدند بالأخره در یک نصف شبی روانه طهران شدند. و اما حضرت آقا محمد رضا اخوی بزرگی ایشان، و حضرت آقا محمد جواد اخوی زاده در این دو سه روز چند منزل تغییر دادند تا عاقبت نیم ساعت قبل از هجوم اعداء به هزار زحمت، خود را به‌خانه جناب آقا عبدالله گماشته نواب و کیل می‌رسانند. طولی نمی‌کشد که اعداء اطراف بیت شریف ایشان را می‌گیرند و درب آن خانه را اول آتش می‌زنند و بعد خرد و خمیر کرده داخل خانه می‌شوند. اسباب شعر بافی<sup>۱</sup> و پود<sup>۲</sup> و تونه<sup>۳</sup> و ریسمان موجوده و پارچه‌های بافته و سایر اسباب کار فرما و غیره آنچه در خانه بوده بردند و بعضی را آتش زدند. اهل بیت و حرم محترم در این بین، چادر بر سر کرده از خانه بیرون می‌روند. باری، اشیاء از هر قبیل در آن بیت شریف بود تمام را بردند و آن خانه را چنان غارت کردند و خراب نمودند که از صورت خانگی انداختند که حال سی سال می‌گذرد و هنوز آن خانه مخروبه افتاده است. حتی پاره آجرهای در این خانه را بردند چیزی که در این خانه مخفی بود و بردند جعبه الواح و آیات الهیه بود و آن جعبه در طاقچه‌ای گذارده بود که طاقچه واقع بود در کمر چاه آب که همیشه از آن چاه آب می‌کشیدند و احدی گمان نمی‌نمود که در وسط

۱- شعر بافی = پارچه بافی - و شعر باف، پارچه باف را گویند.

۲- پود = به رشته‌ای گفته می‌شود که در پهنا و عرض جامه یا فرش یا پارچه‌ای بافته شود در برابر تار که به رشته بلند آن اطلاق گردد.

۳- تونه = تار و ریشمای است که از پهنای کار بافندگان و نساجان زیاد آید و آن را ببافند و به انگشت بیچیده در جلی گذارند.

این چاه یک خالی گاهی است که این جعبه داخل چاه است. تا پس از مدتی که امنیت کلی حاصل گشت رفتند و آن جعبه را برداشتند.

### آقا علی‌رضا یوزدارانی

و ایضاً در آن روز دسته‌ای از اشرار شاه ابوالقاسم آمدند در محله یوزداران درب بیت شریف حضرت شهید آقا علیرضا که این وجود مبارک در علم نساجی خیلی صاحب صنعت بودند و این فانی دانی در جوانی یعنی قبل از بلوغ خدمت ایشان می‌رفتم برای تحصیل علم نساجی. مقصود این است که بنده در طفولیت شاگرد کارخانه ایشان بودم و ایشان آن وقت، تصدیق به امر مبارک نداشتند. در آن ایام کم کم تصدیق به امر نمودند و در علم موسیقی خیلی ماهر بودند و کسی در آن ایام و بعد از ایشان هم در یزد کسی پیدا نشده مثل ایشان در نی زدن کامل باشد. در علم نی زدن اول نی زن معروف مشهور و محبوب القلوب اهالی یزد بودند. در آن روز ضوواء حضرت ایشان از شهر تشریف برده بودند به قریه شرغین<sup>۱</sup> نزد همشیره محترمه خود و در آن جا مخفی بودند. آن روز ملا ابوالقاسم آوازه خوان مالیری که با حضرت شهید قرابت نزدیک داشت محض محافظت آن بیت شریف آن جا آمده بود. اشرار به ملاحظه ملا ابوالقاسم چیزی از آن بیت شریف نبردند و از آن جا رفتند درب خانه متصاعدالی الله آقا غلامرضا سمسار. جناب غلامرضا مع انجال محترمشان جناب آقا محمد و جناب آقا حسن به خانه حضرات تجار لاری حاجی آقا احمد و حاجی آقا محمد رفته بودند چون با حضرات تجار مذکور قرابت نزدیک داشتند. و این‌ها اشخاص مهم محترمی بودند، اشرار به آن جا نمی‌رفتند. لهذا به درب خانه خود آقا غلامرضا مجتمع شده بودند و خیال شکستن و سوزانیدن داشتند که بروند داخل شوند و غارت کنند. آقا سید حسین ولد مرحوم سید جعفر یوزدارانی زنجیر بسیار بلندی به دست جلو درب خانه ایستاده و گفت ای مردم والله تمام شما را به این زنجیر می‌زنم شماها هیچ کدام دین ندارید می‌خواهید مال مردم ببرید بهانه بابی سر دست گرفته‌اید و خانه‌های مردم را غارت می‌نمائید. این خانه متعلق به من است، نمی‌گذارم یک پر گاهی از این خانه ببرید. و حال اینکه سید حسین مذکور مسلمان بود بلکه از اشرار محسوب بود. در این بین ملا تقی روضه خوان رسید و به زبان ملایم گفت آقا غلامرضا خودش خانه نیست با دو پسرش در خانه حاجی احمد تاجر لاری هستند عیالش ضعیفه‌ای مریضه ایست شما کار به که دارید؟ مال می‌خواهید ببرید مالش که بابی نیست خودش و پسرانش خودتان می‌دانید خانه حاجی

۱- شرغین= از قراء حومه شهر یزد است.

احمد است چه کار به خانه‌اش دارید، بالأخره جمعیت را از درب خانه آقا غلامرضا دور کردند.

### حاجی سید هاشم

و اما بلایای وارده بر جناب حاجی سید هاشم سابق‌الذکر: در همان روز اول ضوضاء که یوم جمعه بود روی دگان نشسته بودند که شهر به هم خورد و جمعیت‌های متعدده و دسته دسته اشرا را مانند سیل بتیان کن شهر را متزلزل ساخت. حضرت ایشان از دگان ارسی دوزی<sup>۱</sup> پائین آمده تشریف بردند در تیمچه والی که در وسط بازار خان واقع است و خودشان در تیمچه مذکوره حجره داشتند. یک ارسی حجره را بالا کرده می‌روند داخل حجره و ارسی<sup>۲</sup> را مسدود می‌نمایند. حالا درب اطاق قفل است و ارسی‌ها پائین، ولی اهالی بازار دیده بودند که ایشان رفتند در تیمچه.

طولی نکشید که اهالی بازار با جمعی از اشرا خارج بازار در طلب ایشان بر آمده به قصد کشتن ایشان رفتند در تیمچه، هر جا گردش کردند ایشان ر انباشتند. درب حجره هم قفل است و مشکل است کسی در این اطاق باشد. حالا جناب حاجی سید هاشم توی این حجره سخن خلق را استماع می‌نمایند. آن‌ها خواستند تخته‌های ارسی‌ها را بشکنند شخصی می‌گوید یک دفعه دیگر تمام تیمچه را تفتیش کنید آن وقت بیاید درب را باز کنید. جمعیت رفتند مجدداً همه جا را بگردند در این فاصله یک سوراخی در این حجره زیر پی اطاق واقع بوده که تقریباً جای یک نفر می‌شده، حاجی خود را در آن سوراخ مخفی می‌نمایند و قلیلی پوشال صندوق قندی که آن‌جا ریخته بوده جلو سوراخ روی هم ریخته که معلوم نشود این‌جا محل سوراخی هست. چون جمعیت وارد اطاق می‌شوند همه جا گردش می‌کنند اثری نبوده دیگر تصور نمی‌کردند زیر این مشت پوشال سوراخی است. پر واضح است مشت پوشال کنار اطاق ریخته کسی زیر این نیست همه جا گردش کردند ولی دست به این پوشال نزدند، مایوس شده می‌روند. تقریباً سه ساعت که از شب می‌گذرد از تخته‌های شکسته بیرون می‌آیند و از تیمچه بیرون رفته خود را به خانه می‌رسانند. و از قضایا روز هم جمعی از اشرا آمده بودند خانه ایشان را غارت کنند چند نفر از سادات شاه ابوالقاسمی که آن‌ها هم از مسلمین و اقبای ایشان بودند نگذاشتند اشرا را از این خانه چیزی ببرند و خودشان هم جایی مخفی می‌شوند.

۱- ارسی دوزی = کفش دوزی - دگان ارسی دوزی، دگان کفشی.

۲- ارسی = معانی گوناگون دارد: شخص یا کالانی که از روسیه باشد مانند ند ارسی - کفش - چرمی - قسمی در است که وقت گشودن به بالا کشند و وقت بستن رو به پائین آورند.

### حاجی سید کاظم تاجر مشهور به صباغ

باری اشرار از این خانه مأیوس شده می‌روند به درب خانه جناب حاجی سید کاظم تاجر مشهور به صباغ و عده دیگری هم به آن‌ها ملحق شده اطراف خانه ایشان را احاطه می‌نمایند. چون اراده ورود می‌نمایند جناب حاجی سید کاظم قرآن می‌دهند به دست دو پسر کوچک و می‌فرستند جلو جمعیت و قسم می‌دهند که جمعیت داخل خانه و اطاق‌ها نشوند. حالا پدر جناب حاجی سید کاظم، آقا سید باقر است که معروف به سید آتشی است. پسرها آنچه التماس می‌کنند ثمری نمی‌بخشد و داخل خانه می‌شوند. آقا سید باقر جلو آن‌ها را گرفته که داخل نشوند آقا سید باقر را انداختند در گودال باغچه که قلم پای ایشان شکست و آن‌جا افتادند. حالا جناب حاجی سید کاظم در اطاق تشریف دارند و جمعیت فضای خانه را پر کرده. در این بین قلم مدادی در دست جناب حاجی سید کاظم است و بر دیوار اطاق این شعر را می‌نویسند:

"بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر بار دیگر روزگار چون شکر آید."

در این بین محض تسلی خواطر اهل بیت و اطفال چادر شبی بر سر کرده و از میان جمعیت از اطاق بیرون آمده تشریف می‌برند داخل جوی آب که در آن گودی جاری است به خیال اینکه خود را در مجرای آب مخفی سازند. چون از پله‌ها پائین می‌روند به فکر این می‌افتند که جعبه آهنی پر از آثار و الواح مبارکه در اطاق است باید آن آثار مبارکه را حفظ کرد. مجدد بالا می‌آیند و در میان جمعیت خونخوار می‌روند داخل اطاق. و خواستند صندوق آهنی را باز کنند و کتب و الواح را بیرون بیاورند. چون جعبه آهنی در وقت گشودن زنگ می‌زند و اگر صدای زنگ جعبه را اشرار بشنوند گمان می‌کنند پول یا طلا یا چیزهای قیمتی را بیرون می‌برند هاون برنجی حاضر بوده فوراً هاون را برداشته مثل چیزی که می‌کوبند، دسته می‌زنند در هاون و در بین کوبیدن دسته در هاون کلید می‌اندازند در جعبه و باز می‌کنند. صدای زنگ جعبه را اشرار ملتفت نمی‌شوند. و الواح و کتب و آثار مبارکه را بیرون آورده و در دستمال بسته باز به همان طریق اول چادر شب بر سر کرده و از اطاق بیرون برده در میان اشرار می‌روند داخل جوی می‌شوند و احدی متعرض ایشان نمی‌شود. فی الحقیقه ملاحظه فرمائید این چه توکل و انقطاع و قوت قلبی است کان قلوبهم زبر الحديد. که در این وقت نواب آقا حسن که حقیقه امروز صبح که سوار بر قاطر شخصی سواری خود شده با چند نفر نوکر سواره تا حال پیاده نشده. و هر کجا ضوضائی بلند شده خود را می‌رساند و به قدر قوه جلوگیری و کوشش می‌نماید. واقعاً چنین شخص خیرخواه با همتی در یزد نیست بلکه جای دیگر هم مشکل پیدا شود، با اینکه مسلمان بود و ابتدا به حسب ظاهر از امر بهائی هیچ بهره و اطلاعی نداشت

بالفطره مصلح بود و مقبول عامه. باری جناب ایشان به درب خانه جناب سید کاظم حاضر شده گماشته خود را سواره می فرستند داخل خانه که آقای نواب آقا حسن، تمام این جمعیت را بیرون خانه خواسته اند و می فرمایند بیائید و برگردید. فوراً جمعیت کشیدند و رفتند بیرون. نواب به آن جمعیت بنای نصیحت گذاشتند. و از یک طرف اندازات شدید نمودند و گاهی هم به لسان محبت و مهربانی با آنها تکلم فرمودند و فرمودند فی الحقیقه شماها دین را احیاء کردید، خیلی زحمت کشیدید امروز هشت نفر را کشتید حالا دیگر امروز بس است. بیائید برویم فردا هم روز خداست. هر کار نکردید فردا هم می شود کرد خلق را خیلی ملایم کردند. از این طرف هم آقا میرزا سید حسین ناظم الاطباء می رسند. ایشان هم می فرمایند ای خلق این شخص بزرگوار نواب آقا حسن است. شماها می دانید این شخص جلیل چه قدر مهربان و خیرخواه است آنچه آقای نواب می فرمایند اطاعت کنید. حالا این خلق به طمع مال نمی توانند از آن جا بروند. در جواب نواب می گویند آقای نواب ماها ابداً خسته نمی شویم زیرا کار خیر است، ثواب دارد. حاجی سید کاظم این خانه عالی را ساخته می خواهد مشرق الاذکار کند ما باید به هر قسم است او را بدست آورده کارش را بسازیم و این خانه را خراب کنیم. نواب می گوید حالا دیگر وقت ضیق است یقین است نماز هم نکرده اید، حال دیگر بروید نماز کنید امروز بس است. در جواب نواب می گویند آقای نواب این کار از نماز واجب تر است. نماز قضا دارد این کار قضا ندارد شاید دیگر ممکن نشود. بگذارید برویم در خانه اش بگردیم او را پیدا کنیم. بالأخره آقا میرزا سید حسن ناظم الاطباء می فرمایند ای آقایان شما را به جده ام فاطمه قسم می دهم حالا بیائید برویم. و از یک طرف نواب دست به ریش گرفته به هر قسم بود این اشرار متشرع را از درب خانه جناب حاجی سید کاظم دور کردند.

### آقا حسین خان

حالا دسته دسته اشرار در جمیع محلات مشغول قتل و غارت هستند. سید حیدر بار نویس بعد از فراغت از قتل و غارت حضرت آقا میرزا اسدالله تاجر مشهور به صباغ با آن دسته اشرار می رود به محله معروف به پشت باغ. چون یوم اول ورود امام جمعه و شهادت حاجی میرزای حلبی ساز جمعیتی قصد خانه آقا حسین خان نموده بودند و اول شخصی را که نامش حجی بود جلو فرستادند که برود در خانه آقا حسین خان و او را صحبت گرفته به سمتی فرار نکند تا جمعیت مثلی که حضرت حاجی میرزا را شهید کردند ایشان را هم شهید کنند. لهذا جلوتر، آن حجی به درب خانه آمده آقا حسین خان را صدا می زند. ایشان

مشغول تعمیر گل‌های باغچه بودند. چون ملتفت شدند که حاجی تنها است درب را گشوده او را داخل خانه بردند و کمال مهربانی در باره او مجری داشتند که طولی نکشید صدای بلوا و ضوضاء به درب خانه بلند شد. چون درب زدند صدای حاجی رقیقشان می‌زدند که حاجی درب را باز کن. حاجی به ملاحظه محبت‌های آقا حسین خان، قدری تحمل نمود که مجدداً گفتند حاجی درب را باز کن اگر باز نکنی درب را می‌شکنیم. حالا آقا حسین خان به او می‌فرمایند جواب مده. خواست برخیزد برود درب را باز کند آقا حسین خان دامن قبای حاجی را گرفته نمی‌گذارند برود که او دامن قبای خود را از دست ایشان رها کرده به سرعت می‌دود درب را باز کند. آقا حسین خان لابد و لا علاج برخاسته از پله‌های بام بالا رفته از دیوار طرف خانه همسایه خود را به زیر انداخته چون دیوار خیلی بلند بوده پایشان شکسته و با پای شکسته خود را کشیده تا دم یک روزنه که پشت خانه خودشان بوده و خود را انداخته در گودی آن سوراخ و خود را این‌جا مخفی نمودند که جمعیت وارد خانه شدند. هر جا گردش کردند ایشان را نیافتند تا اینکه ملتفت می‌شوند که به‌خانه همسایه رفته‌اند. قصد خانه همسایه می‌نمایند. فوراً یک نفر از اهل آن خانه به آقا حسین خبر می‌دهد که اشرار ملتفت شده‌اند که شما این‌جا هستید الآن وارد این خانه می‌شوند. در این بین، چند تیر تفنگ خالی می‌کنند. حالا آقا حسین خان در آن سوراخ است که جمعیت آن خانه آقا حسین را گذارده به این خانه می‌ریزند. چون در آن گودی سوراخ، دیواری بوده میانجی این سوراخ و زیر زمین خانه خود آقا حسین خان و این دیوار میانجی یک خشت فاصله داشته لهذا آقا حسین خان آن خشت را خراب می‌کنند و با پای شکسته به طرف خانه خودشان می‌روند. و از آن‌جا خود را می‌رسانند به‌خانه همسایه آن طرفشان و می‌روند در زیر زمین آن خانه. باری جمعیت همه جا گردش کرده در آن خانه همسایه هم نبوده بالأخره مأیوش شده می‌روند، بعد هم چند روز امنیت حاصل شده بود.

و آن روز جمعه که یوم آغاز فتنه و فساد بود صبح خیلی زود همان روز با پای شکسته به‌خانه خودشان می‌آیند و مشغول مداوای شکستگی پای می‌شوند. که سه چهار ساعتی از همان روز می‌گذرد خبر می‌رسد که حضرت آقا علی را زخم زدند و قضیه امام‌زاده جعفر و بلوای عمومی و شهادت شاطر حسن و آقا علی واقع گشته و ایشان امروز به‌خانه آمده‌اند به‌امیدی که دیگر شهر آرام است. باری محمد نامی بود همسایه طرف دیگرشان و استشهادی تمام کرده و جمعی از اهل محله پشت باغ مهر کرده‌اند که آقا حسین خان بهائی است و متصل خانه‌اش محل مراوده حضرات بهائی است. تا اینکه در آن روز وقت را فرصت شمرده خود را می‌رساند نزد سید حیدر بزنویس و استشهادی به‌مشارالیه می‌دهد

و سید حیدر را مصمم بر قتل و غارت آقا حسین خان می‌نماید. لهذا سید حیدر بعد از شهادت و غارت حضرت آقا میرزا اسدالله صباغ به محله پشت باغ می‌شتابد و خود این محمد را که استشهد تمام کرده بود جلو می‌فرستد در خانه آقا حسین خان که فرار نکند تا بیاییم او را بکشیم. لذا محمد مذکور به سرعت می‌آید درب خانه آقا حسن خان و می‌گوید امروز آمده‌ام حمایت و نگاهداری شما را بکنم و تا جان دارم در نگاهداری خودت و اموالت کوتاهی نخواهم کرد. و داخل خانه شده در پهلویشان می‌نشیند در حالتی که یک پیشتاب شش تیر در دستش و عرق زیادی خورده و مست و لایعقل و ایشان ملتفت مسئله بودند که برای چه این شخص این جا آمده است. ایشان کمال محبت را در باره او می‌فرمایند و قدری می‌گذرد به‌عنوانی با پای شکسته برخاسته از اطاق بیرون می‌روند و فوراً از خانه خارج شده خود را می‌رسانند به‌خانه همان همسایه که این چند روز ایشان را نگاهداری کرده بود در همان زیر زمین قرار می‌گیرند. حالا محمد در اطاق نشسته قدری می‌گذرد جویا می‌شود که آقا حسین خان کجا رفت عیالشان می‌گوید از خانه بیرون رفتند و ما هم یک زن و چند طفل در خانه می‌ترسیم و چادر بر سر کرده که از خانه بیرون رود. محمد هم برخاسته می‌گوید من هم می‌روم. او هم رفت. عیال آقا حسین خان هم درب خانه را بسته و با اطفال جائی دیگر می‌روند. محمد مذکور به سرعت خود را می‌رساند نزد سید حیدر بارنویس و او هم با جمعیت عازم خانه آقا حسین خان بوده. محمد می‌گوید الآن حسین خان در خانه است و پایش هم شکسته است. سید حیدر فوراً با جمعی کثیر به‌جانب خانه آقا حسین خان می‌شتابند. به رسیدن، با چند لگد درب خانه را می‌شکنند و داخل خانه می‌شوند. عیال ایشان به سرعت تمام خود را به‌خانه حاجی میرزا نصرالله خان مستوفی که همسایه نزدیک ایشان است می‌رساند. حاجی خان فوراً حرکت نموده می‌آید در خانه آقا حسین خان. حالا جمعیت همه جا گردش کرده ایشان را نیافتند ولی دست به غارت نگشوده‌اند. حاجی خان با سید حیدر و سایرین می‌گوید مبادا چیزی از خانه حسین خان ببرید که طفل صغیر دارد. و آن جا ایستاده تا جمعیت را از خانه بیرون کرد. حالا آقا حسین خان در خانه همسایه در یک مجرای آب جای تنگی که گاهی آب از این راه عبور می‌کند که ممکن نبود در آن جا بنشینند و می‌بایست به‌طور زحمت آن جا بخوابند تا سه شبانه روز آن جا بودند. شب سیم صاحب خانه می‌آید به‌ایشان می‌گوید که اشرار خبر شده‌اند که شما در خانه من هستید و فردا صبح قرار است به این خانه بریزند الآن بیایید بیرون و از خانه من بروید که من نمی‌خواهم شما را در خانه من بکشند. و خانه من هم غارت می‌شود. لهذا آقا حسین خان چند جای را نشان می‌دهند و عیال خودشان را فرستادند که اگر

اجازه می دهند ایشان را ببرند آن جا. صاحبان خانه قبول نمودند از همه مایوس شده متحیر که چه بکنند و به کجا بروند. آن مرد صاحب خانه همسایه خودش رفت نزد حاجی میرزا نصرالله خان و تفصیل را بیان نمود. حاجی خان به آن شخص می فرمایند برو و حسین خان را بیاور منزل من، چون پایشان شکسته بود آن همسایه ایشان را پشت کرده به خانه حاجی خان می برد. حاجی خان کمال مهربانی در حق ایشان می فرمایند و در مهمانخانه بسیار عالی، ایشان را منزل می دهد و نوکر خود را در خدمتگزاری ایشان می گمارد و سفارشات فوق العاده نموده و غذا و شام از اندرون با نهایت احترام به جهت ایشان می فرستند. و اما حال حاجی خان در یزد چنان است که بر تمام اعیان و بزرگان شهر مقدم است، از حیث مال و دولت و از حیث کمالات صوری و شأن و زادگی<sup>۱</sup> در یزد چنین شخصی منحصر است.

باری حاجی خان به غلامعلی نوکر خود خیلی سفارش می کند و عیال و اطفال آقا حسین خان هم جرئت نمی کنند که شبها در خانه خودشان بمانند می آیند نزد آقا حسین خان. این غلامعلی نوکر حاجی خان از اشرار و یکی از قاتلین حضرت آقا میرزا اسدالله صباغ بود. حالا سید حیدر و بعضی از اشرار اطلاع دارند که آقا حسین خان در خانه حاجی خان است ولی نمی توانند کاری بکنند. حاجی خان به عادت همیشه روضه خوانی هفتگی در خانه اش دارد و آن شب روضه خوانی جمعی از اشرار به عنوان آمدن روضه به خانه حاجی میرزا نصرالله خان آمده بودند. و حاجی خان به آقا حسین خان می فرماید آقا حسین خان با قوت قلب در مجلس روضه خوانی بنشین مطلبی نیست. وقتی که حاجی خان ملاحظه می فرماید امشب به خلاف سابق جمعی از اشرار یراق بسته با آلات حرب نشستند به خیال می افتد نکند یک دفعه این اشرار آقا حسین خان را هدف گوله کنند. حاجی خان به روضه خوانها می فرماید که امشب خودم روضه می خوانم و بنای صحبت گذاشته و آن گروه اشرار را مخاطب ساخته که شماها چرا این کارها را می کنید چرا مردم را بی گناه و بی تقصیر می کشید مگر شما مسلمان نیستید این امور حق شما نیست آخر شماها دین ندارید احکام و شریعت پیغمبر را عمل نمی کنید مگر اعتقاد به معاد ندارید؟ مگر یقین بر مردن ندارید؟ کجا خدا به شماها حکم فرموده که چنین کارها بکنید؟ ظلم به این درجه آیا از خدا نمی ترسید؟ شماها عوام هستید علماء دارید هر کار می کنید باید به اجازه علماء باشد. آیا شما از مؤاخذه دولت نمی ترسید؟ گمان می کنید این کارها مجازات ندارد دولت از تقصیر شماها می گذرد؟ من خبر دارم حکومت از طهران استمداد طلبیده و عدّه ای از سوارهای مخصوص از طهران

۱- زادگی = مخفف آزادگی است: جوانمردی - اصالت - نجابت - شرافت - وارستگی - حریت.

به جهت مجازات شما حرکت کرده عیال و اولاد شما به دست غلام و سرباز دولت می‌افتند و هر یک از شماها را اسیر خواهند نمود. تا حالا چند دفعه به خانه حسین خان ریخته‌اید پایش شکسته است. من محض خیرخواهی به شما می‌گویم یک هفته دیگر که شهر یزد پر از سرباز و غلام شد آن وقت چه خواهید کرد؟ شماها آن وقت نزد من خواهید آمد که بیایم شما را شفاعت کنم. آیا می‌توانم من یک کلمه درباره شماها بگویم؟ مگر شماها دیوانه شده‌اید این کارها مکنید پیش خود و بدون اذن و اجازه علماء چه طور جرئت می‌کنید چنین اموری مرتکب شوید؟ حال این حسین خان به خانه من آمده است من فردا یک نفر از علماء را دعوت می‌کنم تا عقیده حسین خان را هم من بدانم اگر معلوم شد که واجب‌القتل است آن وقت از کشته شدن او حرفی ندارم و آلبانی جهت نمی‌گذارم احدی اذیت به او برساند.

باری حاجی خان مجلس روضه خوانی را به همین قبیل صحبت‌ها خاتمه داد. و در آخر مجلس به غلامعلی نوکرش فرمود باید فردا حکماً یک نفر از علماء یعنی آخوند ملّا محمد حسین را بیاوری تا عقیده حسین خان معلوم شود و اشرار را روانه کرد و خودش به اندرون رفت. امشب آقا حسین خان با عیال وصیت می‌نمایند و سفارش اطفال صغیر را می‌نمایند و یقین بر قتل خود می‌کنند که ملّا حسین مجتهد که می‌آید الهیّه حکم قتل مرا خواهد داد. آن وقت حاجی خان هم نمی‌تواند همراهی بنماید. آن شب را به کمال سرور می‌گذرانند و با عیال می‌گویند ما باید امور را به خدا تفویض نمائیم هر چه اراده الهیّه است آن را طالب باشیم.

الحاصل فردا آخوند ملّا حسین را حاضر نمودند و جمعی از اشرار هم حاضر شدند به جهت کشتن آقا حسن خان. چون مجلس منعقد شد، حاجی خان به آخوند ملّا حسین گفت جناب آخوند ما همه آقا حسین خان را واجب‌القتل می‌دانیم لکن آنچه حضرت اجل عالی در باره او فرمائید ما همان را معمول می‌داریم. آخوند از آقا حسین خان پرسید عقیده شما چه چیز است؟ ایشان عقیده مسلمانی را من البدوالی الختم بیان کردند آخوند گفت آقا حسین خان مسلمان خالص است و اگر کسی متعرض او بشود مسئول در گناه الهی است. و بعد حاجی خان گفت آقا حسین خان شما باید محض رفع اتهام از خود، چند روز روضه بخوانید. آقا حسین خان هم قبول نمودند و چند روز روضه خوانی کردند و همه روزه هم جمعی از اشرار می‌آمدند روضه و در ضمن خیال قتل آقا حسین داشتند. و حاجی خان هم از مقصد اشرار ملتفت بود بعد از ختم روضه می‌نشست تا همه بروند آن وقت می‌رفت. سید بارنویس و همراهان او محض جانب‌داری و همراهی حاجی میرزا نصرالله خان نتوانستند کاری بکنند.

### سید جواد ولد میر ابراهیم و حاجی سید محمد قدسی

باری به مطلب رجوع نمائیم، آن روز جمعه جمعیت کثیری که شاید بالغ به هزار نفس می گشت به قصد شهادت حضرت متصاعدالی الله آقا سید جواد ولد میر ابراهیم و جناب حاجی سید محمد معروف به قدسی رو به جانب محله پشت باغ نهادند. و هم چنین قصد بیت شریف حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا علی طیب که چند سینه بود ایشان مرحوم شده بودند ولی ضلع محترم ایشان حضرت بی بی طویی اخت حضرت و رقاء شهید روحی لرمس اطهره الفداء حیات داشتند و مشغول طبابت بودند. و بعد از صعود حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا علی طیب سابق الذکر، این دستگاه طبابت بر قرار بود. بلکه در امر طبابت و حذاقت مرجعیت کلی حاصل فرموده بودند. و ندای الهی در آن بیت شریف مرتفع و اکثر اوقات مجالس خصوصی و عمومی اماء الرحمن متشکل بود. و متصل آیات و مناجات و اشعار به اعلی صوت تلاوت می گشت و آن بیت شریف ایشان، اول کوچه واقع شده بود.

جمعیت اشرار به آن خانه ریختند و آنچه اسباب موجود بود بردند. و بعد از آن جا رو به خانه جناب حاجی سید محمد قدسی شتافتند. از قضا جمعیتی از اهالی فارس که به جهت امور مهمی به خانه جناب حاجی سید محمد آمده بودند، چون جناب حاجی سید محمد داخل امور شرعی اسلامی به جهت قطع و فصل و اصلاح مناقشات و مراعات عمومی داخله و خارجه بودند لهذا اسدالله خان ارسنجانی با چند نفر از اهالی بوانات با بعضی نوکرهاشان، آن روز در خانه حاجی سید محمد قدسی میهمان بودند که بغتة صدای هیاهو و بلوا بلند شد. و شخصی هم جلوتر دوید در خانه نزد حاجی سید محمد و گفت آقا این جمعیت به قصد قتل و غارت شما می آیند. اسدالله خان ارسنجانی گفت چه خبر است؟ حاجی سید محمد گفتند اینها اشرار و مفسدین هستند و امروز تا به حال چند نفر را کشته اند و خانه های آنها را غارت کرده اند. اسدالله خان گفت آقا، یزدی هم اشرار دارد و برخاست و گفت چند نفرند آن شخص گفت قریب هزار نفر. اسدالله خان گفت من الآن تمام آنها را می کشم و رو کرد به همراهان و گفت بر خیزید و فوراً فشنگ ها در تفنگ ها گذارند و از خانه بیرون آمده جلو جمعیت. جناب حاجی سید محمد سفارش کردند که گلوله به کسی نزنید همین قدر چند گلوله دست بلند کرده انداختند. چون جمعیت این هیئت تفنگچی های فارسی دیدند چنان فرار کردند که به کلی از آن محله خارج گشتند.

## شاطر حسین

اما گروهی دیگر از اشرار رفتند درب دگان خبازی جعفر جوهر که به مقام دروازه مهریز بود. حضرت شاطر حسین مشغول نان پختن بودند. ایشان را گرفته و کتک بسیاری به ایشان می‌زنند بعد هم یک زخم کاردی به ایشان زده و آن حضرت را برداشته به جانب حسینیه شاهزاده و حظیره ملأ، روانه شدند به عزم خانه آقا میرزا سید علی حایری. چند قدمی که می‌روند اکبر ولد حسن رسول غیر از حسن رسول که قاتل حضرت حاجی میرزا حلبی ساز بود مقابل درب خانه جناب صدرالعلماء کارد از کمر کشیده می‌گوید مردم عقب عقب روید تا من سراو را ببرم. مردم پس می‌ایستند سر آن حضرت را در بغل گرفته که از بدن جدا کند. آهسته به آن حضرت می‌گوید از دست من فرار کن برو در خانه صدر و قدری به ایشان دست به یخه می‌شود و ایشان را سست می‌گیرد که آن حضرت خود را از دست اکبر ولد حسن رسول رها کرده می‌روند داخل خانه صدرالعلماء می‌شوند و خود اکبر هم از ترس به طرفی دیگر فرار می‌نماید. و اهل بیت جناب صدرالعلماء بی‌نهایت در حق آن حضرت محبت کردند. دیگر کار از دست خلق بیرون می‌رود.

## حاجی میرزا محمد تقی طبسی

از آن جا این جمعیت رو به خانه حضرت متصاعدالی الله حاجی میرزا محمد تقی طبسی سابق‌الذکر می‌شتابند. همین که نزدیک می‌شوند حضرت ایشان با اهل بیت شریف و صباپای محترمان از طرف بام به خانه جناب قوام‌السادات همسایه شان تشریف می‌برند و یک خدمتکاری در خانه می‌گذارند که اشرار داخل خانه می‌شوند و مشغول تالان و تاراج می‌گردند. چون خانه ایشان نزدیک خانه آقای حایری بود آقا میرزا سید علی حائری آدمی را می‌فرستند در خانه حضرت طبسی که به آن اشرار می‌گوید آقای حائری فرمودند این خانه تعلق به من دارد احدی مرخص نیست چیزی از این خانه ببرد. گماشتگان آقای حائری اشرار را از خانه بیرون می‌کنند.

## محمد ابراهیم طبیب خرم‌شاهی

دسته‌ای دیگر از اشرار به طرف امام‌زاده جعفر در کوچه سنگ تراشی به درب خانه حضرت آقا محمد ابراهیم طبیب خرم‌شاهی سابق‌الذکر شتافتند. چون خود ایشان آن اوقات برای معالجه مریضی به ایلاق و منشاد تشریف برده بودند اشرار بیت شریف آن حضرت را غارت کردند و رفتند. و عیال و اطفال صغیر را در خانه خالی که قوت لایموت در آن باقی نگذاشته بودند گذاشتند.

### محمد باقر کاتب

باری جماعتی از اهل محله یوزداران قریب پانصد شش صد نفر متصل در گردش و حرکت بودند و با صداهاى مهیب و مهممه و هیاهوی عظیم هر دم به خانه یکی از احبای الهی می ریختند و مبالغی مال می بردند و هر چه را نمی توانستند ببرند می شکستند یا می سوزانیدند. تا اینکه رفتند به درب منزل شریف متصاعدالی الله آقا محمد باقر کاتب که ایشان مدت حیات شریف خود را به کسب و به مجرد فراغت از کسب تا نصف شب مشغول تحریر کتاب و آیات و الواح مبارکه بودند. یک دم راحت بر خود حرام کرده بودند و تا نفس اخیر به خدمت عالم انسانی پرداختند. و چه قدر صدمه در یوم ورود امام جمعه قسمت ایشان بود که مختصری از وقایع آن روز از پیش ذکر شده است. باری چون جمع کثیری در خانه ایشان ریختند، حضرت آقا محمد باقر تشریف نداشتند در خانه خود و در جایی مخفی بودند لکن اهل بیت و صبیّه محترمه ایشان در خانه و هنگام غارت اموال بنای آه و ناله گذاردند و آن اشراى بی رحم خیلی سنگ و چوب به آن مخدّره می زدند و آنچه بود بردند.

### حاجی محمد صادق

و از آن جا رفتند به درب خانه متصاعدالی الله حاجی محمد صادق اخوی ایشان. چون جناب حاجی محمد صادق با اکثر مسلمین معاشر و مراود بودند و فی الحقیقه خیرخواه همه نفوس بودند جمعی از اهل محله بازار نو که محله خودشان بود به هواداری ایشان برخاستند و نگذاشتند چیزی از خانه ایشان ببرند.

### آقا اسدالله ولد آقا میرزا نظر علی تاجر

گروهی از اشراى محله مال میر رفتند به خانه متصاعدالی الله آقا اسدالله ولد متصاعدالی الله آقا میرزا نظر علی، تاجر کرمانی سابق الذکر. ایشان اخ الزوجه مرحوم آقا محمد حسین اخوی حقیر بودند و در محله مال میر عیال گرفته بودند و ساکن در این محله بودند. ایشان را گرفتند و با صد هزار شاه و قیه و مهممه و زمزمه از خانه بیرون کشیدند که بکشند. یکی می گوید آقایان اسدالله را ببرید خدمت جناب آخوند ملا حسن مجتهد ولد طالب که ملا حسن همسایه نزدیک ایشان بود. آخوند، چند سؤال از ایشان کرده جواب دادند. آخوند با آن جمع می گوید حالا که هنوز کفر ایشان بر من ثابت نشده است استاد محمد علی ولد استاد رضای سلمانی از اهل محله مال میر آن جا حاضر بوده آخوند او را صدا زده می گوید این اسدالله را من به دست تو می سپارم که کسی اذیتی به او نکند تا

فردا من ایشان را احضار نموده و تحقیق حال ایشان را نموده حکم آن را می‌دهم. چون باید نفوس بیابند و شفاهاً شهادت بر کفرش بدهند. لهذا استاد محمد علی، ایشان را برداشته به‌خانه خود برد و ملأ حسن در خارج به‌استاد محمد علی مذکور گفته بود نصفه شب آقا اسدالله را رها کن بروود و بگو فرار کرده است. لهذا استاد محمد علی چهار پنج ساعت که از شب می‌گذرد ایشان را رها کرده می‌روند به‌خانه خودشان. و از آن جا متحیر که به‌کجا بروند تا اینکه آدمی را می‌فرستند نزد آقا سید محمد آب‌شوری ولد مرحوم حاجی میرزا علیرضا که یکی از نفوس مهمه شهر محسوب و پیغام داده بودند که عجالاً عرصه بر ما تنگ است اگر اجازه می‌دهید چند روزی من بیایم منزل جنابعالی تا قدری شهر آرام بگیرد. مرحوم آقا سید محمد جواب می‌دهد بیابند تا هر وقت بخواهند بمانند منزل خودشان است و مطمئن باشند که این‌جا کسی متعرض ایشان نخواهد شد تا سال هم که باشد ایشان را محافظت و نگاهداری خواهم کرد. لهذا جناب آقا اسدالله آن شب می‌روند در منزل آقا سید محمد و تا چهارده یوم در منزل ایشان بودند و کمال محبت را نسبت به ایشان مجری می‌دارد.

### سید علی اکبر مالگیری

و اما آن جماعت پس از رها کردن آقا اسدالله می‌روند به درب خانه متصاعدالی الله آقا سید علی اکبر مالگیری ولد حاجی سید باقر که ایشان از احباب ثابت راسخ بودند و صدا زدند. ایشان از خانه بیرون آمده در نهایت قوت قلب می‌فرمایند چه خبر است؟ آن جماعت می‌گویند بیابید برویم به‌خانه آخوند ملأ حسن عقیده خود را بیان نمائید اگر معلوم شد شما بهائی هستید البته شما را می‌کشیم. ایشان می‌فرمایند بسم‌الله بفرمائید برویم. لهذا به اتفاق آن اشرار می‌روند به‌خانه ملأ حسن طالب. آخوند ملأ حسن می‌گوید جناب آقا سید علی اکبر، شما بابی هستید؟ می‌گویند خیر جناب آخوند من بابی نیستم. آخوند ملأ حسن می‌گوید آقا سید علی اکبر راست می‌گوید بابی نیست کسی متعرض ایشان نشود. ایشان را رها می‌کنند و تا چندی ایشان مخفی بودند تا شهر آرام گرفت.

### بی بی فاطمه مهد علیا صبیّه حاجی رضای مشکئی باف

و اما تفصیل خانه بی بی فاطمه مهد علیا صبیّه حاجی رضای مشکئی باف سابق‌الذکر که عیال حاجی عبدالحسین سابق‌الذکر بود. همان روز جمعه، جمعی از اشرار محله گازرگاه پی در پی فرستادند خدمت ایشان که شما در محله گازرگاه اگر می‌خواهید محفوظ بمانید باید پول بدهید تا ما بیاییم خانه شما را

حفظ کنیم و نگذاریم احدی به درب خانه شما بیاید. آن متصاعده الی الله مجبور گشت که وجهی به جهت اشرار و الواط محله گازرگاه بدهند. چون همیشه آن مخدّره تجارت مال بمبئی می کردند و قماش و چیت و غیره وارد می کردند و می فروختند لهذا همیشه در خانه، جنس مال فرنگ خیلی داشتند. لهذا به جهت هر یک از اشرار محله گازرگاه قدری پول نقد و قدری پارچه از قبیل چیت و غیره تقسیم کرده فرستادند. و هر یک آن ها هم اطمینان تام به ایشان می دهند حتی اموال در خانه را به جای دیگر حمل و نقل نمودند، مطمئن بودند که کسی به خانه ایشان نمی آید. حالا این محترمه دو صبیّه دارند و یک پسر و آمنه خدمتکار ایشان بود. آمنه بسیار زن خوبی بود یعنی همشیره ایشان از اولاد کنیز. باری طرف عصری خبر رسید که جمعی از اشرار خیال ریختن به خانه شما دارند. ایشان باور نمی کردند تا اینکه کم کم صدای بلوا و هیاهوی جمعیت اشرار نزدیک شد آن وقت یقین کردند. اول نجل عزیز خود را آقا احمد به خانه خرابه که جنب بیت شریفشان و متعلق به خودشان بود بردند و آن جا مخفی ساختند که اشرار به درب خانه رسیدند. لابد خود آن مخدّره با دو صبیّه محترمه دویدند بالای بام و خود را به طرف خانه همسایه می رسانند. که جمعیت به درب خانه رسیدند و به چند لگد درب خانه را شکستند و مانند سیل به خانه ریختند. حالا آن جماعتی که پول و پارچه گرفته مثل شیر تقی و علی اکبر ولد سکنه بگم که سکنه بگم به قدری حرافه و رشیده بود که اهالی آن محله و سایر محلات سکنه بگم را قناره بگم می گفتند. و سید علی رضا ولد حاجی سید علی اکبر قنادر و آقا جعفر ولد حاجی محمد باقر عطار و غلامحسین ولد حاجی محمد علی بزّاز و غیره همه حاضر بودند. ولی این اشخاصی که پول و پارچه گرفته بودند نگذاشتند کسی داخل اطاق ها بشود اما هر چه اسباب کارفرما روی خانه بود بردند و معلوم نشد کی برد. باری آن اشخاص تا مقارن غروب آفتاب در خانه بودند. چون اشرار محلات دیگر همه رفتند، آن اشخاص سابق الذکر به طرف خانه همسایه صدا زدند که بیائید این طرف همه رفتند و کسی در خانه نیست و خودشان هم رفتند. و آن مخدّره با صباپای محترمات هر یک از شدت ترس و خوف چون هیاکل بی روح به خانه مراجعت کردند. و آقا احمد را هم از آن خرابه به این طرف آوردند ولی آمنه همه وقت در خانه بود. طولی نکشید که غلامحسین ولد حاجی محمد علی بزّاز از طرف اشرار آن محله آمد که امشب خانه شما خطر دارد باید چند نفر از بچه های محله محض حفظ و حراست خانه شما بیائیم آن جا بمانیم آن بیچاره ها مجبوراً قبول کردند. آن شخص می رود و قریب سی نفر از اشرار را جمع کرده می آیند آن مخدّرات تشریف می برند بالای بام و این گروه تا صبح پائین خانه به هرزه گوئی مشغول.

### محمد حسین اخوان صفا

و اما ذکر بلایای وارده بر اخوان صفا که حضرت آقا محمد شهید بزرگتر بودند و شرح شهادت ایشان از پیش گذشت. و اما سرگذشت حضرت متصاعدالی الله آقا محمد حسین اخوان صفا که روی میدان خان، دکان عطاری داشتند. روز عید مولود که یوم بعد از ورود امام جمعه بود و در تمام شهر آشوب و نارفتنه مشعل، قریب به ظهر دسته‌ای از اشرار وارد میدان شده اولاً آمدند به درب دکان ایشان و بنای هرزگی و فحاشی گذاشتند. رمضان طواف که پهلوی دکان ایشان دکان داشت به زبان ملایم اشرار را روانه کرد. بعد از ساعتی دسته‌ای دیگر آمدند به درب دکان ایشان و بنای رزالت و هرزگی گذاردند. باز رمضان طواف پیش آمد خواست جلوگیری کند نتوانست که اکبر خان نایب داروغه پیش آمده آن‌ها را متفرق ساخت. طولی نکشید که باز همان‌ها به مقصدی بزرگتر بلکه خیال قتل آن بزرگوار را داشتند با شدت عمل برگشتند. باز اکبر خان مذکور با کمال تغیر و تشدد زیاد، جمعیت را متفرق نمود. در این اثناء دسته‌ای دیگر با عزمی جزم و عده‌ای کثیر وارد میدان شدند و آن دسته سابق هم به آن‌ها ملحق شده به درب دکان رسیدند. الحق، اکبر خان در آن روز رشادت و شجاعتی بخرج داد و گفت این دکان سفارشی حضرت والا است بالأخره آن‌ها را برگردانید. کم کم آن روز، آفتاب غروب کرد و جناب آقا محمد حسین زودتر درب دکان را بسته از راه غیر معروف و پس کوچه خود را به خانه خود رسانیدند و شب نایب عزیز خان کدخدای باشی که داروغه شهر بود پیغام داد به حضرت آقا محمد حسین که صبح درب دکان را باز نکنید و خودتان هم بازار نیائید تا ببینم چه می‌شود و حضرت ایشان چند روزی بازار نیامدند و بالأخره خود را یک جانی مخفی نمودند.

### میرزا مهدی اخوان صفا

و اما حضرت آقا میرزا مهدی اخوان صفا که از همه کوچک‌تر بودند آن روز را تشریف برده بودند عقب یک نفر شاگردهای کارخانه که آن روز نیامده بود. در بین راه چند نفر ایشان را گرفته می‌برند به خانه امام جمعه. در این وقت طفلی به آن جمعیت برخورد کرده می‌گوید بی‌جهت نبرید ایشان را که درب خانه امام جمعه بستند و پوش روی خانه‌اش را هم انداختند و حکومت حکم کرده است که احدی متعرض بهائی‌ها نشود. اشرار اعتناء به سخن آن بچه ننموده قدری دیگر می‌برند که شخصی دیگر می‌رسد می‌گوید درب خانه امام جمعه را بستند و پوش روضه‌خوانی را هم برداشتند. اشرار مأیوس شده آن حضرت را می‌برند به خانه آقا سید یحیی مجتهد که میرزا حسن نوکر آقای سید علی اکبر نقیب از

خانه بیرون می‌آید این قضیه را مشاهده نموده حضرت آقا میرزا مهدی را از دست اشرار خلاص کرده قدری تأمل می‌فرمایند پس از تفرقه اشرار که قدری کوچه‌ها خلوت می‌شود ایشان به منزل خودشان تشریف می‌برند. نزدیک خانه که می‌رسند همان اشرار جلوتر به این جا آمده در کمین بودند چون رسیدند ایشان را گرفتند و اراده قتل آن حضرت می‌نمایند. یکی از همان اشرار می‌گوید حالا او را نکشید وقتش می‌رسد سایرین قبول نکردند و می‌خواستند بکشند تا آنکه یکی از آن که اول هم او باعث گرفتاری ایشان شده بود پیش می‌آید و دست ایشان را گرفته از میان جمعیت خونخوار بیرون برده به خانه خودشان می‌رساند و آن وقت می‌رود. باری در این چند روز، همه روزه گروهی از اشرار به درب بیت شریف ایشان خیلی رزالت کرده سنگ بسیار در خانه می‌اندازند و فحاشی می‌نمایند و در هر دفعه کدخدای آن محله چهار منار آن‌ها را متفرق می‌ساخت.

### آقا احمد اخوان صفا

و اما در آن روز حضرت آقا احمد از خانه بیرون تشریف می‌بردند، مشاهده نمودند که سید جلال سلمانی می‌خواهد حضرت آقا سید علی شهید را با تیغ حلاقی<sup>۱</sup> سر بریده شهید نماید که حضرت آقا احمد می‌رسند به ایشان حمله می‌آورد. حضرت آقا سید علی خود را از چنگال سید جلال خلاص کرده با کمال سرعت تشریف می‌برند. حضرت آقا احمد را گرفته می‌گوید امروز باید نسبت به امرالله بد بگوئی و آقا با همین تیغ حلاقی شما را می‌کشم. که در این بین شخصی می‌رسد و حضرت ایشان را از چنگال سید جلال نجات می‌دهد. آن روز، شب می‌شود، همشیره زاده اخوان صفا جناب آقا میرزا ابوالقاسم چون در مدرسه کشیش درس انگلیسی می‌خواندند و از کشیش اطمینانی داشتند سه نفر خالوهای خود را که حضرت آقا احمد و حضرت آقا محمد حسین و حضرت آقا میرزا مهدی باشند ایشان را برداشته به خانه کشیش می‌برند. و حضرت آقا ملا محمد علی تفتی با حضرت متصاعدالی الله آقا سید فخرالدین شیرازی همشیره زاده حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا ابوالفضائل گلپایگانی نیز در همان شب به خانه کشیش تشریف برده بودند. و در عین شدت ضوضاء، شب کشیش به آن‌ها می‌گوید حکومت حکم کرده که ماها یعنی انگلیسی‌ها کسی را در منزل خود نگاه نداریم لهذا شماها باید امشب از این جا حرکت نمایید. لابد و لا علاج تقریباً دو ساعتی که از شب می‌گذرد سه نفر اخوان صفا و آقا ملا محمد علی تفتی از خانه کشیش بیرون می‌روند. و حضرت آقا میرزا ابوالقاسم و حضرت آقا

۱- تیغ حلاقی = تیغ سلمانی.

سید فخرالدین آن جا توقف می نمایند. آن چهار نفر تا قریب به صبح جمیع محلات شهر هر منزلی که احتمال می دادند که ایشان را راه بدهند، رفتند و احدی آن ها را راه نداد. لابد باز می روند در همان منزل همشیره زاده خود که عجالتاً یک دفعه دیگر با اقوام خود وداع کرده باشند زیرا یقین بر کشته شدن خود داشتند و تا دو شب در آن جا بودند.

و روز دویم جمعی از اشرار اطراف آن خانه را احاطه می نمایند. از قضا سر دسته آن اشرار شخصی بوده که در طفولیت نزد همین همشیره ایشان درس می خوانده. من باب احترام معلّمه خود، جلوتر می آید درب خانه و می گوید شماها چادر بر سر کنید می خواهیم این خانه را تفتیش کنیم. معلّمه می گویند قدری تأمل کنید تا چادر بر سر کنیم. جناب آقا ملا محمد علی که می روند در چاه آب زه<sup>۱</sup> که وسط خانه بوده و چهل زرع عمق آن چاه است. ایشان می روند در وسط این چاه خود را نگاه می دارند. و آن سه نفر اخوان راهی را در زیر زمین خانه پیدا کرده می روند طرف خانه همسایه. که فوراً جمعیت داخل خانه می شوند. و خانه همسایه خانه آقا میرزا سید احمد، برادر زاده جناب سلطان العلماء بوده و با اخوان صفا فی الجمله قرابتی هم داشتند. ایشان را در مجرای جوی آب پنهان می سازند. اشرار همه جای این خانه را گردش کرده می آیند طرف خانه آقا میرزا سید احمد صدا می زنند که می خواهیم این خانه را بگردیم. عیال آقا سید احمد می گوید اولاً کسی در خانه ما نیست ثانیاً آقا میرزا سید احمد خانه نیستند چون ایشان نیستند نمی گذاریم کسی در خانه ما بیاید. یکی از آن سه اشرار می گوید چون این خانه متعلق به آقای سلطان العلماء است حالا می رویم عصری که خودشان تشریف می آورند، آن وقت می آئیم می گردیم، و می روند.

حالا حضرات اخوان ثلاثه صفا در جوی آب هستند. حضرت آقا میرزا مهدی به آن دو اخوی خود می گویند من که کوچک تر از شما هستم می روم بیرون شاید به یکی من کفایت کنند. حضرت آقا محمد حسن می گویند اگر شما را ببینند به یکی شما اکتفا نمی کنند و از آن گذشته اگر هم قرار شد یک نفر بیرون برود من می روم. در این گفتگو بودند که حضرات اشرار رفتند و صاحبان خانه آمدند بالای جوب ایستاده صدا می زنند که بیائید بالا که حضرات اشرار رفتند، بیائید بالا. لهذا از جوب بالا می آیند و می روند طرف خانه همشیره. و جناب آقا ملا محمد علی را هم از چاه بالا می کشند و تا شب آن جا می مانند و همین که دو ساعتی از شب می گذرد از آن خانه بیرون می آیند و می روند در

۱- آب زه = آبی که از کنار چشمه یا رود یا برکه و آبگیر و مانند آن به گونه ای آهسته و اندک تراوش کند و بیرون آید و آن را زه آب نیز گویند.

محلّه وقت ساعت درب خانه متصاعدالی الله آقا حسنعلی خبّاز و تا هشت یوم در خانه آقا حسنعلی بودند.

نصف شب هشتم، چند نفر با یراق می آیند در آن خانه در حالتی که همه در خواب بودند می خواستند که در خواب آن ها را تیر باران کنند یکی مانع می شود و می گوید یکی از ائمه هدی شب قصد حرکت به سمتی داشتند دیدند که گریه ای در دامنشان خواب است دامن خود را بریدند که گریه از خواب بیدار نشود و در خواب به آن حیوان اذیتی وارد نیاید. حالا می رویم صبح می آئیم تمام را می کشیم. و از همان راه که آمده بودند برگشتند. صبح زود که می خواهند بیایند اولاً می روند تفصیل را به نواب و کیل می گویند که چهار نفر در خانه حسن علی خبّاز پنهان هستند و ما نصف شب رفتیم بالای سرشان خواب بودند. ما در خواب به آن ها اذیتی نکردیم حالا عازم رفتن آن جا هستیم، که برویم آن چهار نفر را با حسن علی خبّاز بکشیم. نواب، آن ها را منع می کند می گوید در خانه کسی نریزید. آن ها می آیند درب خانه آقا حسن علی صدا می زنند. آقا حسن علی بیرون می آیند. می گویند چهار نفر در خانه شما هستند یا آن ها را از خانه ات بیرون کن یا اینکه تو را و آن ها را می کشیم و خانه تو را خراب می کنیم. جناب آقا حسن علی به لسان لّین و مهربانی آن ها را ساکت نموده روانه می نمایند. شب بعد باز می آیند و با کمال شدت عمل می گویند الآن این ها را از خانه ات بیرون کن و الا تو را الآن می کشیم و آن ها را هم می کشیم. جناب آقا حسن علی، بزرگتر آن ها را کنار کشیده می گوید این ها را بردار برو هر چه می خواهی من به تو می دهم. این ها دست بر نمی دارند. هر قدر پول همراه داشته دادند به آن ها باز دست بر نداشتند. آقا حسن علی می فرمایند دیگر پول در خانه ندارم اگر قبول می کنید بعضی از اسباب خانه و بعضی از اشیاء قیمتی به شما می دهم، به عنوان گروگان نزد شما باشد تا فردا بیاورید درب دگان، پول می دهم و آن اشیاء را می گیرم، قبول نمودند. چون جناب آقا حسن علی داخل خانه می شوند که بعضی از اشیاء به جهت گروگان برای آن ها بیاورند اشرار هم عقب سر ایشان با آلات حرب داخل خانه می شوند و هر یک شش تیر و کارد و تفنگ و چوب و چماق به دست گرفته اطراف آن مظلومین را احاطه نموده می گویند یا لعن کنید یا الآن شما را قطعه قطعه می نمائیم. حضرات سکوت کرده جوابی نمی دهند. بالأخره می گویند شماها باید الآن از این خانه بیرون روید اگر نرفتید تا دو ساعت دیگر می آئیم هر چهار نفر را می کشیم و پیش می روند جیب و بغل حضرات را کاوش نموده هر چه پول یا چیز دیگر بود برداشتند. و ساعت ها را نیز از بغل هایشان بیرون آورده مع بعضی از اسباب های خانه آقا حسن علی را برداشته از خانه بیرون می روند. حال تقریباً سه ساعت از

شب گذشته. بعد از رفتن اشرار، این چهار نفس مقدّس از خانه بیرون رفتند و از راه پس کوچه غیر معروف، خود را به خانه ماستر خدابخش زرتشتی که بالأخره آن وجود مبارک هم شهید شد و شرح شهادت ایشان در موقع دیگر ذکر خواهد شد، چند ایام هم، آنجا مخفی بودند. خلاصه این چهار نفس مبارک تا آخر ضوضاء شانزده منزل عوض کردند.

### سید علی ترمه باف

باری بر سر مطلب رویم، روز جمعه اول ضوضاء که در حقیقت، روز پنجاه هزار سال بود، جمعی از اشرار در محله چهار منار به خانه حضرت شهید سیل الهی آقا سید علی ترمه باف ریختند و به تالان و تاراج پرداختند. عیال آن حضرت زن عاقله حرافه زرنگی بود. دو شب قبل از این، بعضی از اشیاء قیمتی از قبیل پارچه‌های بافته رضا ترکی و بعضی بود و تونه و ریسمان هندی و رخوت خوب و بعضی از اسباب کار فرما<sup>۱</sup> از خانه بیرون برده بود به خانه حاجی محمد علی زرگر که همسایه ایشان بود آنجا می‌سپارند. چون به خانه ریختند، بقیه اسباب آنچه در خانه بود بردند و بعضی اسباب‌های شعر بافی آنچه بود بردند یا سوزانیدند.

### ملا محمد علی تفتی و عیالشان زینب خانم

و اما محله وقت ساعت که از سایر محلات احباب در آنجا زیادتر بودند و آن نفوس مبارک که اغلب اوقات، همه یکجا بودند. جمعیت کثیری از اطراف محلات جمع شده به محله وقت ساعت شتافتند. حالا اکثر احباب آنجا در بیت شریف اخوان محترمان حضرت آقا محمد ابراهیم و اخویشان آقا علی اکبر بقال مجتمع شده بودند. چون تابستان و هوا در نهایت گرمی بود کلاً در جوب که مجرای شاه جوب آب اله آباد بود تشریف داشتند و به بعضی خانه‌های آن احباب ریختند و آنچه بدستشان آمده بود برده بودند. و اما اشرار محله چهار منار و کوچه بُندار، جمع کثیری رفتند به درب خانه حضرت آقا ملا محمد علی تفتی سابق الذکر. چون خانه ایشان دو درب داشت از درب صحرائی فرار کرده به باغ معروف دولت آباد تشریف بردند و تا شب در آنجا مخفی بودند. شب خود را می‌رسانند به خانه خودشان. چون اشرار اولاً درب خانه را شکسته داخل خانه شده بودند و به تالان و تاراج مشغول گشته. در این بیت شریف مال و دولت معادل هزار تومان تقریباً موجود بود که بردند. حضرت ایشان ترمه رضا ترکی

۱- اسباب کار فرما = مُراد: ابزار و وسائل کار است.

می‌یافتند و کارخانه مفصلی داشتند و دستگاہی متعدد داشتند و پارچه رضا ترکی کلکی در خانه بود و بود و تونه و اسباب رخوت و فروش و طلا و زینت از هر قبیل در این خانه موجود بود، کلاً را برده بودند حتی آجر فرش خانه را برده بودند. و اسباب کارخانه شعر بافی را آتش زده بودند. چنان خانه را خراب و ویران کرده بودند که حضرت ایشان چون شب به‌خانه آمدند مبهوت و حیران مانده بودند که چه‌طور این خانه را به این حالت رسانده‌اند که گویا هرگز این بیت مسکونی نبوده. حالا نمی‌دانند عیال چه‌طور شده‌اند و اطفال چه‌بر سرشان آمده آیا آن‌ها را هم کشته‌اند. هر قدر در تاریکی زمین‌ها را تفتیش کردند آثار خون ندیدند که عیال و اطفال را کشته باشند و خونشان این‌جاها ریخته باشد. بالأخره در آن وقت از جمیع این‌ها حتی عیال و اطفال هم منقطع می‌گردند و یک مناجاتی آن‌جا با یک حالت انقطاعی متوجّه‌اللی‌الله در آن خانه خرابه تلاوت می‌نمایند. و از این‌جا خود را به‌محلّه‌گازرگاه می‌رسانند. و از آن‌جا می‌روند به‌خانه کشیش و با اخوان صفا ملحق می‌گردند و در این ایام ضوضاء همه با هم بودند.

و اما عیال محترم ایشان زینب خانم، صبیّه حضرت شهید آقا غلامحسین و اخوی عزیزشان حضرت آقا علی شهید: بعضی زن‌های شریبه از اهل همان محلّه چهار منار ایشان را کتک بسیار زده و سر و پای برهنه ایشان را می‌برند تا درب امام‌زاده جعفر که بیرند خانه یکی از علماء و حکم قتل صادر کرده بکشند. چون می‌رسند به‌درب خانه جناب آقا میرزا محمد علی خباز، که خود آقا میرزا محمد علی در همین خانه مخفی هستند. خود را از دست زن‌های شریبه رها کرده می‌دوند در خانه که زن‌ها بنای فریاد و فغان می‌گذارند که ایها الناس این بابی از دست ما کنده، خود را به‌خانه میرزا محمد علی بابی انداخته. طولی نمی‌کشد به‌فاصله چهار پنج دقیقه، جمع کثیری به آن خانه می‌ریزند و آن مخدره رفته است پهلوی والدّه آقا میرزا محمد علی و التماس می‌کند که یک کاری بکنید که مرا نبرند. بالأخره می‌آیند بالای طالار و آن مخدره را می‌اندازند پائین و با سنگ و چوب و لگد و مشت بنای زدن می‌گذارند. و چادر از سرشان می‌کشند و به‌قدری می‌زنند که پیراهنشان چاک چاک می‌شود و موهای سرشان را به‌دست پیچیده به‌اطراف خانه می‌کشند. و از صدای هیاهو جمعیت کثیری از رجال و نسوان این خانه پر می‌شود. و به‌قدری آن مخدره را می‌زنند که قریب به‌هلاکت بودند و متصل از درگاه احدیت طلب مرگ می‌نمایند و منتظر که یک ضربت کاری به‌ایشان وارد شود که خلاص شوند. در این حالت ایشان را کشان کشان از خانه بیرون می‌برند. هر قدر التماس می‌کنند چادر را بر سر می‌بندازند و از خانه بیرون برید احدی اعتناء نمی‌کند. چون ایشان را به‌درب خانه

می‌برند به‌والده آقا میرزا محمد علی التماس می‌کنند چادرت را بر سر من بینداز که مرا با بدن عریان به‌بازار نبرند. آن پیره زن ترسان و لرزان خود را می‌رساند که چادرش را به ایشان بدهد یکی از اشرار می‌گوید حضرات مؤمنین چادر این سگ نزد هر کدام هست بدهید. آن وقت چادر خودشان را بر سرشان می‌اندازند در حالتی که آن چادر هم پاره پاره شده بوده است. باری آن مخدّره این چادر پاره را به خود پیچیده به‌همراه آن‌ها روانه می‌شوند و به والده جناب آقا میرزا محمد علی قسم می‌دهند که شما همراه من بیائید که ببینید مرا کجا می‌برند و چه با من خواهند کرد. آن پیره زن هم عقب عقب آن جمعیت می‌رود. هنگامی که این مخدّره را وارد بازار پشت میدان خان می‌کنند کم کم آن جمعیت متفرّق می‌شوند فقط یک پسرۀ شانزده هفده ساله عقب سر ایشان است و با شکنجه به‌جانب امام‌زاده جعفر می‌برد و نعره می‌کشد عقب سر ایشان. و متصل فریاد می‌زند و می‌گوید این سگ است این سگ است ولی احدی پیش نمی‌آید. ایشان را می‌برد داخل امام‌زاده می‌کند و او هم می‌رود. ایشان به‌والده آقا میرزا محمد علی می‌گویند همراه من بیائید بروم محلّه وقت ساعت خانه حضرت شهید شاطر حسن من راه را تنها بلد نیستم بروم، همین قدر مرا آن جا برسانید و مراجعت کنید. آن مخدّره با پای برهنه این چادر پاره پاره را به‌خود پیچیده به‌همراه آن پیره زن خود را به‌محلّه وقت ساعت می‌رسانند. به‌مجرد اینکه وارد خانه می‌شوند ضعف شدیدی عارض ایشان شده می‌افتند و از حال می‌روند. فی‌الحقیقه از قوه الهیه بود که ایشان به نفس اخیر خود را به آن جا رساندند و الا هر کس دیگر به‌جای ایشان بود به این جا نمی‌رسید. حالا در این خانه حضرت شاطر حسن شهید چه خبر است چه عرض کنم. تا یک مدتی بی‌هوش و گوش افتاده، کم کم قدری به هوش می‌آیند، می‌گویند بچه‌های من کجا هستند؟ آن وقتی که خانه پر از اشرار بود و مشغول غارت کردن و خراب کردن و سوزانیدن بودند و زن‌ها اطراف مرا گرفتند و می‌زدند و می‌بردند آن وقت بچه‌ها را ندیدم آیا بچه را هم کشته‌اند یا سوزانده‌اند یا پایمال خلق گشتند. والله تصوّر آن حال را نتوان کرد. حالا کسی نیست که به‌جهت تحقیق جرئت رفتن به آن خانه را داشته باشد. تا اینکه دو نفر از زن‌های بهائی غیر معروف برای تحقیق حال اطفال از این محلّه می‌روند به کوچۀ بُندار که آن سمت شهر واقع است و خود را به آن خانه می‌رسانند. می‌بینند این خانه نیست یک خرابه‌ای است بی‌در، بی‌سر، حتی آجرهای کف اطاق‌ها را کنده‌اند و برده‌اند. باری عقب اطفال می‌گردند آن وقت مشاهده می‌نمایند که این دو طفل صغیر این جا هستند در حالتی که لباس‌های بَر آن‌ها را کنده‌اند و پایمال خلق شده‌اند. و بچه‌های دیگر هم خیلی به این اطفال اذیت کرده‌اند، یک رمقی در بدن دارند والسلام. این دو زن آن

اطفال معصوم را قدری بغل کردند و قدری با پای خودشان به هر طریق بود آن‌ها را به این محله نزد مادر مجروح مقروح افتاده رساندند. حالا این خانه چه خانه‌ای است، حضرت شاطر حسن شهید شده و حضرت آقا علی دامادشان اخوی این زینب خانم شهید شده و عیال حضرت شاطر حسن و عیال حضرت آقا علی سلطنت خانم صبیّه حضرت شاطر حسن با آن صدمات لا یحصی که بالأخره با حکیم صاحب فرنگی خود را به خانه رسانده‌اند دیگر چه عرض کنم، از قیامت خیری می‌شنوی. باری امشب را با اطفال در این جا بسر می‌برند.

فردای آن روز ورقه طیبه سلطنت خانم از اهل بیت حضرت آقا میرزا اسدالله صباغ که آقا میرزا اسدالله برادر شوهرشان بودند خیلی دلیند بودند که آیا دیروز پس از شهادت حضرت آقا میرزا اسدالله و نهب و غارت بیت شریفشان به آن مخدّره بی‌بی سکینه خانم، عیال ایشان چه گذشته. آیا او هم کشته شده است یا در حیات است و کسی نیست که خبری از آن محله به ما برساند. می‌گوید زینب خانم شما امروز می‌توانید با من همراهی کنید که با لباس مبدل برویم به آن محله پشت میدان بینیم به آن محترمه بی‌بی سکینه چه گذشته است؟ ایشان می‌فرمایند اگر چه ابدأ حال ندارم ولی به هر قسم است همراه شما می‌آیم. لهدا این دو مظلومه اطفال خود را می‌گذارند و لباس و چادر کهنه مستعملی می‌پوشند و خود را به آن محله می‌رسانند. چون به درب خانه می‌روند، مشاهده می‌نمایند که این خانه آقا میرزا اسدالله که در شهر کمتر خانه‌ای مثل این خانه بود بی‌درب و اطاق‌ها بی‌درب، جمیع آجرهای روی خانه را کنده‌اند و برده‌اند. زمین‌های خانه و اطاق‌ها را نقطه نقطه حفر کرده‌اند مثل اینکه تمام این خانه را شخم کرده‌اند. و دیوارها را خراب کرده‌اند که عقب پول و دفینه می‌گشته‌اند. از قضا یک چیزی هم پیدا شده است باقی عمارت را هم محض طمع خراب و ویران نموده‌اند. باری چون این دو مخدّره در اطاق‌ها گردش می‌کنند بی‌بی سکینه عیال آن حضرت را در گوشه اطاقی ملاقات می‌کنند که نشسته. به مجرد ملاقات بی‌بی سکینه خانم می‌گوید شماها کجا بودید چه طور جرئت کردید که این جا بیاید زود زود بر گردید که نفوسی در کمین هستند که بینند که این جا می‌آید و الآن هستند اشخاصی که شما را می‌بینند و می‌ریزند در این خرابه که بفهمند شماها کیستید. فوراً آن دو مخدّره بر می‌گردند. دیگر مجال گفت و شنید نبوده. چون حضرت آقا میرزا اسدالله تاجر و معروف به ثروت و پول بودند و جمعی کشیک می‌کشند بینند که می‌آید سرکشی پول و دفینه‌ها. الحاصل به مجرد اینکه بر می‌گردند و از خانه بیرون می‌روند جمعی دور

۱ - دلیند بودن = در این جا به معنی: علاقمند بودن - مشتاق بودن.

ایشان را می‌گیرند. زینب خاتم چون آن هیئت را که می‌آیند مشاهده نموده به طرفی فرار می‌نمایند و سلطنت خانم هم رو به امامزاده جعفر فرار می‌کنند. و اشرار عقب سر ایشان چون به‌خانه مشیرالممالک می‌رسند می‌روند در خانه داخل اندرون می‌شوند. آن اشرار از عقب سر ایشان داخل کریاس خانه شده از قاپوچی سؤال می‌نمایند که این زن که رفت در اندرون خانه کی بود دربان می‌گوید من نشناختم او را. اشرار گفتند این زن بابی است چون ما خواستیم او را بشناسیم از دست ما فرار کرد و آمد داخل خانه شد. نمی‌دانیم از کدام محله آمده است. بالأخره مشیر خبر می‌شود که زنی گویا پناهنده باشد که بی‌مهابا خود را در خانه انداخته است به‌خادمه‌اش می‌گوید که جاست آن زن؟ می‌گوید پیش نیامده است، در همان راهرو جلو خانه نشسته است. مشیر می‌گوید به او بگوئید بیاید پیش بینم چه کار دارد. چون ایشان را نزد مشیر می‌برند جویا می‌شود کیستی تو. می‌فرماید من صبیّه شاطر نایب حسن هستم. می‌گوید کجا بودی؟ تفصیل را بیان می‌فرمایند. می‌گوید حالا کجا خیال داری بروی؟ می‌فرمایند به‌خانه خودمان می‌خواهم بروم. مشیر دست در جیب کرده پنج قران پول به آن مخدّره می‌دهد و می‌گوید این پول را بگیر و یک نفر از نوکرهای خودش را صدا می‌زند و می‌گوید به همراه این دختر می‌روی تا درب خانه خودشان که صحیحاً سالمأ داخل خانه بشود، آن وقت می‌آئی. ایشان می‌فرمایند پول که نمی‌خواهم. آن ضعیفه خدمتکار مشیر می‌گوید بس کن ای بی‌حیا پول آقای مشیرالممالک را باید بگیرند و ببوسند. تو می‌گوئی پول نمی‌خواهم؟ مشیر چند فحش به‌خادمه‌اش می‌دهد و می‌گوید پدر سوخته به‌تو چه این فضولی‌ها و تغیر زیادی به آن خادمه می‌کند ایشان هم لابد آن پول را بر می‌دارند. و آدم مشیر همراه ایشان شده همه جا از عقب سر ایشان می‌رود و یک قداره برهنه بالای سر ایشان گرفته خود آن محترمه می‌فرمودند این قداره را نه از برای حفظ من برداشته بود مقصودش شهرت<sup>۱</sup> من بود که میان شهر در تمام بازار مرا گردانید در حالتی که مشاهده نمودم به قدر پانصد شش صد نفر تماشاچی از جلو و عقب سرم می‌آمدند. به کلّ اهل بلد آن روز مرا با این حالت گردانید که اگر مرا قطعه قطعه می‌کرد خوشترم می‌آمد. در وسط شهر مرا به این طور معرفی می‌کرد که تمام اهل شهر در کوچه‌ها و بازارها از کار خود دست کشیده و تماشا می‌کردند و می‌گفتند این کیست و او را کجا می‌برند. با این تفصیل مرا به‌خانه رساند و حال آنکه اگر تنها می‌آمدم احدی مرا نمی‌شناخت.

۱ - شهرت = در این جا به معنی بنامی و رسوایی و رسوا شدن است. - مقصودش شهرت من بود یعنی مقصودش رسوا کردن من بود.

باری اولیاء الهی به انواع بلایا و محن مبتلا گشتند و در این طوفان عظیم همه شکل اذیتی دیدند و همه قسم صدمه کشیدند و جام لبریز بلا را در محبت الله آشامیدند. وقتی که آن مخدّره به خانه تشریف آورده بودند. زینب خانم بنت حضرت آقا غلامحسین شهید جلوتر از ایشان به خانه حضرت شاطر حسن وارد شده بودند. ایشان هم از شدت خوف آن جا که از اشرار فرار کردند همه جا با کمال سرعت و شتاب به محلّه وقت ساعت می آمده اند. چند نفر از ایشان می پرسند خیری هست که این طور می روی فرموده اند بچه ای داشتم گفتند در آب افتاده، می روم ببینم چه شده است. با کمال سرعت خود را می رسانند که خبر کنند من فرار کردم و سلطنت خانم را اشرار گرفتند نمی دانم با ایشان چه خواهند کرد. و این جا دو نفر از اشخاص غیر معروف را می خواستند روانه آن محلّه کنند که ببینند چه شده است که ایشان هم با این حالت به خانه تشریف می آورند.

اما حضرت آقا ملا محمد علی تفتی بعد از ضوضاء دیگر نتوانستند در شهر یزد زیست کنند زیرا ایشان از مال دنیا پاک باز شده بودند، نه خانه ای و نه اسباب خانه و نه سرمایه ای برای کسب شعر بافی. لهذا عیال و اطفال خود را برداشته روانه بوانات فارس شدند چنانچه تفصیل حال ایشان و اخوی ایشان حضرت متصاعدالی الله آقا ملا صادق از پیش گذشت.

### آقا محمد جعفر اخوی آقا محمد رضا

و اما شرح حال حضرت آقا محمد جعفر سابق الذکر، اخوی حضرت شهید آقا محمد رضا، الحق و الانصاف خیلی زحمت کشیدند و از شدت توکل و انقطاع به طور چابکی و چالاکی در این امواج بحر بلا و طوفان شدید پرابتلا خود را به دست این گروه غدار مبتلا فرمودند. هر روزی و هر شبی چند محلّ عوض می کردند در صورتی که تمام اهل بلد از پیر و برنا در طلب و جستجوی ایشان بودند روز یکشنبه خود را می رسانند به خانه خرابه خودشان که نه دری داشت و نه اطاقی و نه جای پنهان گاهی. در حالتی که یک شبانه روز است که قوت به ایشان نرسیده است و این خانه خرابه دیگر از نظر خلق افتاده و کسی گمان ایشان را در این خانه نمی کند. یک وقتی از طرف بام می روند به خانه همسایه خودشان غلامرضا حمّامی و قدری نان گرفته میل می فرمایند. ولد غلامرضای حمّامی شاگرد کارخانه ایشان بود لهذا حضرت ایشان را منزل می برد بالای بام در میان آفتاب گرما محض حفظ و حراست ایشان را منزل می دهد. یک وقتی خود حضرت آقا محمد جعفر ملتفت می شوند که خلق خبر شده اند که ایشان در خانه غلامرضا حمّامی هستند و جمعی از پشت کوچه گفتگو می کنند. فوراً خود

را می‌اندازند طرف خانه همسایه دیگرشان و بام به بام می‌روند به خانه حسن کاغذگر که ربابه خانم همشیره آقا حسن کاغذگر عیال حضرت آقا حسن طراح سابق‌الذکر است. و ربابه خانم با پسر برادرش آقا بمانعلی بهائی هستند. همین قدر جناب آقا محمد جعفر خود را به ربابه خانم نشان می‌دهند ایشان را می‌برد در بالاخانه منزل می‌دهد. و یک چاه بی‌آبی در خانه حسن آقا کاغذگر بوده که پنج شش زرع عمق آن بوده و پشت این بالاخانه واقع بوده. و یک درب کنج بالاخانه طرف غربی باز می‌شده که آن درب بالای سر این چاه بوده به ایشان نشان می‌دهد که اگر کسی در طلب و جستجوی شما به این جا آمد خود را از آن درب بالاخانه بزیر اندازید و بروید در این چاه. لهذا ایشان در آن بالاخانه بودند تا عصری که بفته جمعی به سراغ ایشان به این خانه می‌ریزند. حضرت ایشان همین که ملتفت می‌شوند که جمعیت در سراغ ایشان به درب خانه رسیدند از آن درب کنج بالاخانه خود را پائین می‌اندازند و خود را به چاه مذکور می‌اندازند که جمعیت داخل خانه می‌شوند. همه جای خانه تفتیش نموده به بالاخانه می‌روند، آن قطعه زمین ساده که پشت خانه است و کسی در آن فضا نبوده نظری می‌کنند کسی نبوده می‌روند. دیگر ملتفت این چاه که پهلوی دیوار واقع است نمی‌شوند. باری تا غروب آفتاب تمام خانه‌های این حول و حوش را گردش نموده هیچ اثری از ایشان نیافتند و بسیار متحیر که عین ظهر ایشان پشت بام خانه غلامرضا حمامی بودند آیا به کدام خانه رفتند. هر قدر تفحص و تجسس کردند ایشان را نیافتند تا شب می‌شود کل مایوس می‌گردند. همین قدر که سه چهار ساعت از شب می‌گذرد و اهل این خانه تماماً خواب می‌روند آن وقت ربابه خانم می‌رود سر چاه و آهسته ایشان را صدا می‌زند که بیاید بالا اهل خانه هم خواب هستند. ایشان می‌فرمایند که خود را که پائین انداخته‌ام ظاهراً کمرم عیب کرده است نمی‌توانم بالا بیایم حالا متحیر که چه بکنند. اگر حسن کاغذگر، برادرش را برود از خواب بیدار کند البته فساد خواهد کرد. جناب آقا محمد جعفر می‌فرمایند بروید بمانعلی اخوی زاده خود را از خواب بیدار کنید اگر چه بچه‌ای است و قوه چندان ندارد، طنابی را بیاورید شاید با آقا بمانعلی بتوانید مرا بالا بکشید. لهذا ربابه می‌رود آقا بمانعلی را بیدار کرده دو نفری به هزار زحمت آقا محمد جعفر را از چاه بالا می‌کشند. حالا جمعیت خلق مقارن غروب آفتاب می‌آیند به درب خانه غلامرضا حمامی که او را بگیرند و بزنند که آقا جعفر را نشان ده. ظهري تو نان به او دادی و بالای بام او را مخفی ساختی، البته از بعد هم، تو خیر داری که کجا رفته است، یا خودت او را یک جایی دیگر پنهان کرده‌ای، البته دست از سرش نخواهند کشید. تدبیری بخوابش می‌رسد که خود را خلاص کند، سراسیمه از خانه بیرون می‌دود و می‌گوید آقا

جعفر در همین خانه خود را یک جایی مخفی کرده بود که من خبر نداشتم الآن دیدم رفت در جوی آب اله آباد که داخل خانه است بدوید پائین جوی او را بگیرید. که الآن داخل مجرای آب می شود که جمعی سرازیر جوی می شوند. پائین جوی تاریک بوده صدا می زنند چراغ بیاورید تا غلامرضا چراغ می فرستند همه جا را نظری می کنند ایشان را نمی بینند. قطع می کنند<sup>۱</sup> که ایشان داخل مجرای آب شده و به طرفی رفته. چون آن جوی شاه جوی است و راه رو آن بزرگ و وسیع است که جمعی با یراق و چراغ از عقب ایشان داخل مجرای آب هستند و بعضی بالای سر آن ها سر این چاه، سر آن چاه، می دوند و صدا می زنند آقا حسن، آقا حسین، آقا احمد پیدا شد؟ جواب می رسد خیر هنوز پیدا نشده است. بعضی زن و مرد می روند در خانه ها در آن شب سر این جوی سر آن جوی، پیدا شد؟ بعضی می گوید فلان بریده رفتند فلان بریده در فلان خانه است و برخی درب خانه ای که جوی دارد صدا می زدند و به صاحبان خانه می گفتند ای مؤمنین، وقت غیرت است، وقت همت است، در چاه خانه و جوی آب خودتان بروید جلو بندی کنید که ان شاء الله نگذاریم به طرفی فرار کند. ان شاء الله امشب او را پیدا کرده می کشیم. و بعضی، بعضی را تسلی می دهند، می گویند دعا کنید ان شاء الله پیدا می شود، مطمئن باشید. جمعیت کثیری داخل این راه رو قنوة هستند، تمام بریده ها را می گردند اگر صد جان داشته باشد امشب بدر نخواهد برد. بعضی می گفتند یا حضرت عباس پیدا شود یا صاحب قرآن پیدا شود به قدری هیاهو در آن محله یوزداران در آن شب بود که اکثر خلق آن محله از زن و مرد از خانه ها بیرون آمده بودند و تا سه ساعت از شب گذشته همه منتظر که حالا پیدا می شود حالا پیدامی شود. بالآخره جمیع مجاری قنوة زیر و زبر کردند اثری نیافتند و کل مأیوس و خسته و مانده و پریشان، هر آدمی دو من لجن از سر تا پایش آلوده به حال خراب هر یک به خانه های خود برگشتند. چند نفر داوطلب شدند که بروند درب دروازه کوشک نو آن جایی که آب اله آباد از شهر خارج می شود و چند نفر قرب دروازه مال میر که آب داخل محله یوزداران می شود تا صبح کشیک کشیدند که البته امشب به سمتی فرار خواهد کرد او را بگیرند و بکشند. و اگر هم در مجرای آب بماند تا صبح کاملاً با استعداد کلی جمیع مجرای اله آباد را من دون صرف نظر از یک بریده جزئی تا او را پیدا کرده به قتل رسانند. و بعضی شب تا صبح به خواب نرفتند و دعا می کردند صبح پیدا شود تا او را بکشند، تا اینکه صبح شد.

اول طلوع آفتاب تمام اهل محله یوزداران و محله کوشک نو و محله قلعه کهنه و محله مال میر در تمام مجاری آب اله آباد حتی به خانه ما هم آمدند و همه

۱ - قطع کردن = در این جا به معنی جزم کردن - یقین کردن است.

جا گردش کرده تا ظهر با حال افسردگی و پریشانی به خانه‌ها برگشتند. و حضرت آقا محمد جعفر تا ساعت چهار در خانه حسن کاغذگر بودند و با حالت درد کمر تشریف می‌برند به درب خانه آقا علی ولد مرحوم حاجی میرزا هادی که معروف است به دائی علی، درب می‌زنند. آقا علی خودش می‌آید پشت درب، چون جناب آقا محمد جعفر را می‌شناسد درب را باز می‌کند و ایشان را با کمال محبت به خانه می‌برد و طرف خارج داخل خانه تا چهل یوم ایشان را با نهایت پذیرائی و مهمان نوازی نگاه داری می‌نماید.

## تفصیل قضایا و حوادث در روزهای بعد

باری آن روز جمعه که فی الحقیقه روز، پنجاه هزار سال بود کم کم آفتاب غروب کرد ولکن ذکر مصائب و بلائی هر یک از افراد احبای الهی نگشت بلکه آنچه ذکر شد عشری از اعشار آن بوده زیرا چگونه ممکن است که شرح تمام بلائی وارد بر احبای الهی را از انات و ذکور و صغیر و کبیر و وضع و شریف از خوف و اضطراب و گرسنگی و تشنگی و چپاول و غارت و پراکندگی و درزه دری و خون جگری و پنهانی در جاهای سخت و تحمل شهادت شهداء و تحمل رزالت و فحاشی و خفت و ذلت و خرابی و ضرر و زیان و آه و ناله جانسوز بازماندگان و اطفال شهدای سیل الهی که نه قوتی و نه غذائی نه یاری و نه یاورى نه دلسوزی و نه پرستاری، خانه‌های خرابه ویرانه بی سر و سامان که شب نه جرئت اینکه در این خانه‌های بی درب بمانند و نه جرئت و توانائی که از این خرابه‌ها بیرون روند. و یا نزد اغیار قوت و غذائی و سر و سامانی طلبند و یا چراغی و روشنی تحصیل نمایند و یا ملجأ و پناهی از احدی جویند و یا صدا را به گریه بلند کنند و بر مظلومیت پدران و پسران و شوهران و اجساد قطعه قطعه بنالند و بر آرند. و بعضی در چاه‌ها و جوی‌ها و خرابه‌ها سرگردان و اگر هم نفسی از اغیار بخواهد آن بیچارگان را پناه دهد جرئت سائزین نمی‌کند. خون مظلومین چنان مشام‌ها را مؤثر گشته که آنچه در کمون و بطون مستور بوده مکشوف نموده و در این قیامت کبری و امتحان عظمی حشر اکبر برپا گشته و حساب کل کشیده شده. صراط ممدود گشته و میزان منصوب شده سبحان الله از قیامت چیزی می‌شوی.

### شرح شهادت آقا محمد ولد حاجی محمد ابراهیم

باری ذکر آن روز جمعه را خاتمه می‌دهیم و اما شمه‌ای از وقوعات یوم شنبه که غرة شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ بود عرض می‌نمایم و خیلی به‌طور اختصار ذکر می‌شود. تقریباً دو ساعت از آن روز بر آمده که سید حیدر بار نویس با خلیل، کالیسکه<sup>۱</sup>چی مشیر با یک عده از متشرعین شریر به‌بازار آمدند و اگر از گوشه و کنار یک نفر دکان باز کرده بود فوراً دگانش را می‌بستند، اگر اهمال می‌کرد

۱- کالیسکه= اصطلاح متداول و عامیانه است برای کالسکه. و کالسکه وسیله نقلیه چهار چرخه اطلاق ناری است که با اسب حرکت می‌کند و کلمه از روسی "کالسکای" گرفته شده است.

جنس دگان را غارت می نمودند. همان اول صبح، آن اشرار می روند محله باغ گندم درب خانه حضرت آقا محمد ولد مرحوم حاجی محمد ابراهیم تاجر و حضرت ایشان از نفوس مقدسه روحانیة الهیه بودند و نزد عموم اهل یزد از وضیع و شریف خاضع بالأخص با احتیای الهی به کمال فیروزی و خرمی ملاقات می فرمودند. آن اشرار که وارد خانه شدند، ایشان در خانه نشسته بودند. چون می رسند ایشان را گرفته از خانه بیرون می برند زیر بازارچه درب مسجد باغ گندم. بعضی می گویند ایشان را بیرید خانه آقای حایری، بعضی می گویند بردن آن جا لازم نیست، بنای زدن می گذارند. یک وقتی ایشان می فرمایند ای مردم مرا بیرید نزد آقا میرزا سید علی حایری هر چه فرمودند در حق من مجری دارید. که علی اکبر چاووش ها که سر دسته اشرار محله باغ گندم بود می گوید مردم پس روید من کار ایشان را تمام نمایم و کاردی از کمر کشیده بر سینه مبارک ایشان می زند. برادرش پیش می دود نوک خنجر بر گردن ایشان می زند که آن حضرت چند قدم پس پس به طور قهقری می روند پهلوی دیوار می افتند و می فرمایند مرا کشتید که شخص طواف<sup>۱</sup> ترازودار زیر بازارچه کاردی برداشته می دود در پهلوی مبارک آن حضرت می زند و جگر گاه را می شکافد و آن حضرت را شهید می نماید و مابقی خلق که حاضر بودند تماماً هر کس هر چه داشت بکار برد، احدی بی بهره نبود. و حضرت ایشان یک دختر پنج ساله و یک پسر سه ساله داشتند که از عقب پدر بزرگوارشان از خانه بیرون دویدند. و والده اطفال نیز از عقب سر اطفال که مبادا صدمه ای به اطفال برسد و پایمال خلق شوند. این اطفال را به خانه بردند و با آه و حنین همراز گشتند.

باری خبر شهادت حضرت آقا محمد خیلی زود به حضرت والا رسید، فوراً جمعی از فرآش و غلام با میرزا نصرالله خان که نایب الحکومه بود معجلاً به آن محله باغ گندم روانه فرمودند و سفارش زیادی که امروز دیگر نگذارید مثل یوم قبل بشود و به هر قسم است جلو گیری نمائید. چون آن ها می آیند مشاهده می کنند که جسد منور آن جوان نورانی پاره پاره زیر بازارچه افتاده. آن اشراری که اطراف جسد آن حضرت بودند چون ملتفت شدند که صدای فرآش و سوار می آید تماماً به کوچه ای دیگر فرار نمودند. چون عده رسیدند دیدند کار گذشته است، فوراً مراجعت کردند. ولی نایب الحکومه در باطن میل داشت به شهادت اولیاء الهی و سرآ نفوس را تحریر و ترغیب می کرد. چون به قلعه مراجعت کردند به حضرت والا عرض کردند ما که رسیدیم کار گذشته بود و

۱- طواف = دوره گرد - فروشنده دوره گرد - آنکه میوه و حیوانات و غیره در کوچه و خیابان برد و بفروشد.

حضرت والا ملتفت بودند که اجزاء در باطن مایل و شریک قتل اصفیاء و اولیاء الهی هستند ولی چاره هم نداشتند. باری چون عدۀ مأمورین آمدند و رفتند و گفتگوئی که دلالت بر منع اشرار از این گونه اقدامات ظالمانه داشته باشد نکردند. لهذا آن گروه قاتلین تجرّی نموده باز مراجعت کردند و مجدد به خانۀ آن حضرت ریختند و حرم محترم آن شهید مظلوم با دو طفل در خانه نشسته که اشرار با هیاهوی عظیم داخل خانه شده مشغول به غارت گردیدند و آنچه در خانه بود بردند. حال آن اطفال معصوم و آن عیال چه بکنند، آیا قدرت بر تکلم دارند و یا جرئت به تقرّب آن قوم شوم می نمایند؟ و اموال و مال التجاره در آن بیت شریف خیلی بود که ایشان تجارت می کردند و در ضمن خرید مال، امانت هم می کردند. به هر حال آنچه مال التجاره و اسباب زندگانی از جزئی و کلی بود بردند. حالا مخدّره با اطفال در گوشه ای ایستاده و این گروه خونخوار این اموال را می برند و بعضی را می شکنند و بعضی را می ریزند. آیا با آن ها چه خواهند نمود، و مانند یید لرزان و چون ابر گریان. اطفال به مادر چسبیده و می ترسند و آن مادر چه حالی دارد. سبحان الله تصوّر آن حال محال است. باری پس از تالان و تاراج که دیگر در خانه چیزی نبود

آن وقت یک تیکه ریسمان به پای مبارک آن شهید مظلوم بسته به اطراف آن حدود کشیدند تا از دروازه کوشک نو بیرون برده به طرف صحرائ سید گل سرخ بردند. و آن جا انداختند در چاه بی آب راهرو آب آسیاء کوشک نو که چند سال بود این طاحونه<sup>۱</sup> افتاده بود و راهرو آن، آب گذار نبود. و خاک کوار<sup>۲</sup> اطراف چاه را ریختند روی ایشان تا آن چاه را پر کردند و رفتند. پس از دو سال حضرت شهید مجید الهی آقا حسین علی فیروز آبادی، حضرات مقنی بلوکی<sup>۳</sup> به همراه خود به شهر آورده آن چاه را خالی کرده و آن جسد مقدّس را از آن چاه بیرون آورد که شرح آن از قبل گذشت. و سنّ مبارک حضرت آقا محمّد شهید بیست و هفت سال بود. و یوم شهادتشان غرّه شهر ربیع الثانی سنّه ۶۱ بود.

۱ - طاحونه = آسیا یا آسیاب است.

۲ - خاک کوار یا کوار اطراف چاه = در این جا منظور خاک دور حلقه چاه قنات است که به تدریج با لای رومی از چاه بیرون کشیده می شود و دور حلقه چاه انباشته می گردد. در اصل کوار یا گوار به سبزی بزرگ اطلاق می شده که میوه و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جایی به جایی برند و دو عدد آن را بر یک الاغ بار کنند.

۳ - مقنی بلوکی = مقنی غیر شهری و ساکن دهات.

### شرح شهادت سید علی ترمه‌باف

و اما شرح شهادت آقا سید علی ترمه‌باف در محله چهار منار، همان روز شنبه بود. کم کم خلق بیش از یوم قبل جمعیت نمودند. و ازدحام خلق امروز زیادت‌تر است و اراده قتل حضرت آقا سید علی ترمه‌باف را دارند. و یک نفر یا دو نفر فی‌الجمله گمانی از محلّ و مکان ایشان آن‌جا که پنهان بودند حاصل نموده بودند که ایشان باید در خانه جناب آقا حسین آقای چاپارچی باشند.

قدری جلوتر عیالشان به سرکشی ایشان می‌آیند و عیالشان هم با آقای حسین آقا چاپارچی<sup>۱</sup> قرابتی داشتند. و حضرت آقا سید علی را برده بودند در اطاقی که آن سمت خانه بود منزل داده بودند. چون آن اطاق درب چوبی نداشت با خشت چیده بودند که ابداً معلوم نبود که در این اطاقی کسی باشد. عیال آن حضرت می‌گوید امروز هنگامه شدیدتر از یوم قبل است ایشان می‌فرمایند رضا به قضاء الله و تسلیم لامرّه. و از خانه و اسباب خانه جویا می‌شوند می‌گوید خانه را یوم قبل غارت کردند و آنچه در خانه بود بردند. الیوم شیئی که یک شاهی ارزش داشته باشد در خانه باقی نگذاشته‌اند. ایشان می‌فرمایند این‌ها ابداً غصّه ندارد، یک روزی خدا داده است امروز هم می‌گیرد، مطلبی که نیست. بعد می‌فرمایند خیلی گرسنه هستم اگر ممکن است یک قوتی به من برسانید. آن مخدّره می‌گوید در خانه خودمان که چیزی نیست حالا می‌روم نزد عیال آقا حسین آقا یک چیزی خوراکی گرفته به جهت شما می‌آورم. می‌فرمایند سید اسدالله کجاست؟ می‌گوید در خانه خوابه، او را گذارده‌ام و آمدم خدمت شما. فرمودند دیشب غذائی به سید اسدالله رسید؟ می‌گوید خیر چیزی ممکن نشد و طفل تا صبح گرسنه بود. بعد می‌فرمایند اگر من را کشتند هر چه شما کردید و سید اسدالله. امروز روز سیم است که آن طفل را ندیدم اگر می‌شد یک دفعه دیگر او را هم می‌دیدم. آن طفل آن روز دو ساله بود و فی‌الحقیقه خیلی آن طفل دل آرام بود، این فانی مکرر آن طفل را بعد از شهادت پدر بزرگوارش ملاقات می‌کردم. باری آن حضرت وصیت می‌کنند بعضی امور را و عیال را دل‌داری می‌دهند. عیال خیلی اضطراب داشتند. می‌فرمایند ابداً مضطرب نشوید شما و سید اسدالله را به خدا واگذار می‌نمایم، خداوند شماها را حفظ و نگاهداری خواهد فرمود، مطمئن باشید. در این گفتگو بودند و می‌فرمودند از گرسنگی خیلی ضعف عارض شده و آن مخدّره رفت نزد عیال آقا حسین آقا که یک غذائی برای ایشان تدارک نموده بیاورد که جمعیت اشرا داخل خانه شدند، همه جا گردش کردند تا رسیدند به این اطاق که درگاه آن خشت چین

۱- چاپارچی = پستچی - پیک - نامه رسان - نامه بر.

بود، خشت‌های درگاه را خراب کردند و آن حضرت را بیرون آورده شاهی کشیدند و بردند به درب خانهٔ میرزا محمد مجتهد، درب زدند که آقا سید علی ترمه باف را گرفته و آورده‌ایم. میرزا محمد از خانه بیرون نمی‌آید جواب می‌دهند آقا میرزا محمد خواب هستند از آن جا ایشان را می‌برند درب مسجد مثل تکیه<sup>۱</sup> پهلوی حسینیه. خلیل کالیسکه چپ تیری به آن هیکل مبارک می‌زند و علی بمان سبزی فروش نیز تیری دیگر می‌زند بر سینهٔ آن حضرت که می‌افتند در جوب خشک که وسط کوچه واقع است. و اکثر اوقات در این جوب آب جاری است. پس از آن سید جلال سلمانی تیری دیگر به آن حضرت می‌زند و سایرین هر کس هر چه داشت در ضرب و حرب قصور نکرد. و مقتل آن بزرگوار همان درب مسجد مثل تکیه است. بعد از شهادت، سید محمد زرگر سر آن حضرت را از بدن جدا می‌نماید و آن جا می‌اندازد. اطفال آن رأس مطهر را برداشته ریسمانی به آن بسته به درخت همان کوچه آب تفت می‌آویزند و متصل سنگ و چوب به آن رأس مبارک می‌زنند. و آن جسد مقدس را به قدری اذیت نمودند و با کارد و قمه<sup>۲</sup> و قداره<sup>۳</sup> زده بودند که شرحه شرحه شده بود، و بعد روغن نفت بر آن ریختند و آتش زدند. پس از آن، جسد مطهر آن حضرت را به ریسمان بسته می‌کشند در تمام بازار و می‌آورند روی میرچقماق.

و فانی آن روز در خانهٔ حضرت آقا میرزا ابو القاسم نجل مکرّم حضرت متصاعدالی الله حاجی میرزا آقای افنان سدرهٔ مبارکه الهی بودم. و از طرف بام آن خانه رفته بودم طرف خانهٔ خرابهٔ متصاعدالی الله حاجی میرزا حسینعلی سابق الذکر تاجر اصفهانی، که آن عمارت مخروبه بود و کسی در آن ساکن نبود. و بالاخانه‌های آن عمارت متصل به سر درب در بند کاشی‌ها و مشرف بر آن حدود بود. و در روز ضوضاء شدید در آن بالاخانه‌ها بودم و اکثر آن حوالی را مشاهده می‌نمودم و تمام این هیاهو و گفتگوی خلق را روی میدان میرچقماق به گوش استماع می‌کردم و تمام اجساد مطهرهٔ شهداء را که در هر محله شهید می‌نمودند. بالآخره با یک مهممه و هیاهوی عظیم که از زن‌ها وی و غریب و از رجال نعرهٔ و شریعتا به عنان آسمان متواصل الله اکبر زلزله بر ارکان شهر افتاده بود. و یک عدهٔ قریب دویست نفر هم صوت و هم آواز به همراه اجساد مطهره

۱ - مسجد مثل تکیه = مثل در تداول مردم یزد و شیراز، گردن را گویند مثلا: مثل کلفت، یعنی گردن کلفت. تکیه در اصل تکیه است و در عربی بمعنی پشت به چیزی گذاشتن است و مجازا بمعنی پشت و پناه و اعتماد است. پشت و متکا و جمع آن تکایا است - محل آسایش نیز آمده است. حسینیه که در آن روضه خوانی کنند - جای تعزیه خوانی - جای روضه خوانی.

۲ - قمه = (ترکی است) نوعی سلاح شبیه شمشیر است ولی کوتاه تر و پهن تر و بدون خمیدگی و انحنا.

۳ - قداره = نوعی شمشیر است ولی پهن تر و کوتاه تر و بدون خمیدگی - نوعی قمه است.

می آمدند و می گفتند آوردند آوردند. و به این طریق آن هیاکل مقدسه را به میدان میرچقماق می رساندند. و به سرعت می رفتند به سایر محلات شهر که باز به خانه های احباب بریزند و بکشند و بکشند و بسوزانند و به میدان میرچقماق برسانند. تا مقارن غروب آفتاب که به میدان میرچقماق برمی گشتند آن اجساد مبارکه را کشان کشان می بردند در چاه سلسیل می انداختند. باری سن مبارک حضرت آقا سید علی ترمه باف در یوم شهادت چهل سال بود.

و چون مجدّد خبر شهادت ایشان بعد از شهادت حضرت آقا محمد ولد حاجی محمد ابراهیم به حضرت والا رسید فوراً همان دسته غلام و بعضی اجزاء و نایب الحکومه را برگردانید که بروند در تمام شهر گردش کنند و نگذارند دیگر کسی را بکشند. چون حضرت والا ملتفت حال نایب الحکومه و سایر اجزاء بودند که این ها در باطن اشرا را تحریک بر فساد می کنند لهذا حضرت والا به نواب آقا حسن که فی الحقیقه در این دو روز از صبح تا غروب آفتاب چه قدر زحمت کشیدند که فوق ذکر و بیان است، فرمودند که چند نفر از علماء را با خود بردارند و در تمام شهر سواره گردش کنند و مردم را از فساد و نزاع منع شدید نمایند. لهذا نواب آقا حسن با سید ابوالحسن و شیخ مرتضی اخوان میرزا سید علی مجتهد با فراش باشی رفتند گردش و هر عنوان بود مردم را از فساد منع می کردند. ولی این قدرها ثمری نداشت. شهر یزد هفده محله است باز هم در بعضی نقاط شهر اشرا مشغول کار خود بودند.

### شرح شهادت آقا علی اکبر زرگر

در محله شاه ابوالقاسم، جمعی رفتند درب خانه حضرت آقا علی اکبر زرگر و ایشان در خانه مشغول زرگری بودند ولی خیلی فقیر و بی بضاعت بودند و خیلی به طور قناعت زندگانی می فرمودند. وقتی که صدای مهممه و بلوا و ضوضاء به درب خانه ایشان می رسد، حضرت ایشان می روند در اطاق اخوی خودشان حاجی عبدالخالق تاجر که با حضرت آقا علی اکبر در یک خانه منزل داشتند. ولی حاجی عبدالخالق نسبت به امرالله مغرض بود، و می فرمایند اگر کسی این جا آمد بگوئید کسی این جا نیست و آن ها را به هر عنوان است از خانه بیرون کنید. اشرا قول شما را می شنوند، نگذارید در این حجره بیایند، که در این بین، جمعی کثیر به خانه ریختند. حاجی عبدالخالق با کمال تغییر می گوید چه خبر است می گویند جناب حاجی اخوی شما آقا علی اکبر بهائی است باید بیایند خانه آقای امام جمعه عقیده خود را بگویند. حاجی عبدالخالق می گوید آقا علی اکبر در خانه نیست. عیال حاجی عبدالخالق اشرا را اشاره به اطاق می کند چند نفر می روند در حجره حاجی عبدالخالق و ایشان را بیرون می آورند و جزئی

اسباب طلا و نقره ساخته و نساخته بود بر می دارند. حضرت ایشان به اشرار می فرمایند چه کار به من و اسباب طلا و نقره من دارید، مرا به خود بگذارید مشغول کار عیال بارگی<sup>۱</sup> خودم باشم. حال ایشان همیشه خیلی به ملایمت و تبسم و محبت و مهربانی صحبت می داشتند. باری ایشان را از خانه بیرون می برند. عیالشان بنای التماس می گذارد که کاری به آقا علی اکبر نداشته باشید. جواد شکری قسم یاد می کند که کسی کاری به ایشان ندارد همین قدر تا نزد امام جمعه بیایند من خودم ضامن هستم که ایشان را صحیحاً سالمأ به خانه برگردانم. عیال و وصیة بزرگی ایشان می روند قرآن می آورند نزد جواد بناء شکری و او دست به روی قرآن می زند و قسم یاد می کند و می گوید به این کلام الله قسم که هیچ صدمه و ضرری به ایشان وارد نخواهم آورد، مطمئن باشید. و ایشان را می برند درب خانه امام جمعه و از آن جا بر می گردانند و می گویند بهتر این است که ایشان را ببریم نزد آقا میرزا سید علی حائری. چند قدمی که از چهار سوق نوری شهر می گذرند، درب مدرسه شاهزاده، جواد شکری شش تیر از کمر کشیده می گذارد در گوش آن حضرت و خالی می کند که ایشان بر زمین می خورند و بعد تقی خیک<sup>۲</sup> دوز بلافاصله تیری به پهلو مبارک ایشان زده فوراً شهید می شوند. و بعد سید محمد شوط و سید محمد چیت ساز و سید حسین صندوق ساز هر یک تیری به آن جسد مطهر می زنند و ما بقی با سنگ و چوب مشغول ثواب می گردند. پس از آن، ریسمان به پای مبارک آن حضرت بسته می کشند و می برند روی حسینی شاهزاده درب حظیره ملأ، لب خندق می اندازند. و تا غروب آفتاب آن جسد مقدس هدف سهام و سنان اعداء بود. و مقارن غروب آفتاب ایشان را می کشند تا مزرعه سلسیل و در آن چاه پوکه<sup>۳</sup> بی آب که اجساد مبارکه شهداء در آن چاه بود می اندازند و سن مبارکشان در یوم شهادت سی و شش سال بود.

### شرح شهادت میرزا عبدالله تاجر شیرازی

و اما شرح شهادت حضرت شهید سبیل الهی آقا میرزا عبدالله تاجر شیرازی سابق الذکر. در یوم شنبه غرة شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ عصری بود که فانی در عمارت فوقانی مرحوم حاجی میرزا حسنعلی اصفهانی که مشرف بر بعضی عمارات آن حدود است بودم که صدای غریو و ضوضاء شدید و گرد و غبار عظیم از سمت محله تل بلند شد. تا اینکه خرد خرد این جمعیت نزدیک به

۱- عیال بارگی = عیالواری - عائله دار بودن - زن و بچه داشتن - زن و بچه های بسیار داشتن.  
 ۲- خیک = مشک را گویند. ظرفی است چرمی که در آن آب حمل کنند - مشکى است که در آن شراب و شیر و روغن و پنیر و غیره نگهدارند.  
 ۳- چاه پوکه = چاه خالی و تهی و بی آب - توضیحاً آنکه پوک به معنی خالی و میان تهی است.

میرچقماق رسید و این صدا به سمع فانی می رسید که دسته جلو می گفتند آوردند آوردند و دسته بزرگ از عقب نعره و اشریعتا بلند کرده بودند و زن ها وی می کردند. حقیر این زیارت امنع اقدس در حق حضرت آن شهید مجید جناب آقا علی اکبر زرگر نازل گشته که سوادش ذیلاً درج می گردد:

زیارت حضرت شهید آقا علی اکبر علیه بهاء الله الابهی  
 انّ النّفحة الرّحمائیة و النّسمة المقدّسة الرّبائیة تمرّ علی مضجعک الطّیب الطّاهر  
 المعطر و تعبق علی قبرک المنور المعنبر ایّها الشّهِید الانور و الطّریح علی التّراب  
 الاغبر بدم مسفوح و کبد مقروح و قلب مجروح و صدر مشروح فلک العزّة و  
 البهاء و المنعة و الثّناء و السّلطنة و البقاء و المحیة و الوفاء بما فدیته روحک فی  
 سبیل الله و جسدک فی محبّة الله و اموالک حبّاً بجمال الله اسئل الله ان یدیم  
 الرّحمة و العطاء علی روحک المتعارج الی الملأ الاعلی و ینور بقعتک العلیا  
 بانوار ساطعة فی ملکوت الابهی ان ربّک بشر زائرک بالبرکة و المغفرة العظمی  
 فی الصّحف الاوّلی و علیک التّحیة و الثّناء ع

نمی دانستم کی را شهید نموده اند آنچه فکر کردم فکرم به حضرت آقا میرزا عبدالله نمی رسید تا وارد میرچقماق کردند و مردم از زیر عمارت منزل بنده فوج فوج عبور و مرور می کردند. یکی از دیگری پرسید این کشته کیست که تازه آوردند؟ گفت آقا میرزا عبدالله شیرازی که به مجرد شنیدن فی الحقیقه چنان حالی به من دست داد که شرح آن را نمی توانم. دیگر قوه ایستادن نداشتم زانو بریده شده فوراً به زمین نشستم. شرح مختصری از حالات ایشان سابق ذکر شده است و حال آنکه قلم فانی عاجز است از ذکر شأن و مقام آن روح مجسم فی الحقیقه چنین هیكل زیبایی از هر جهت در یزد نایاب بود و در ایمان و ایقان خارج از اوصاف و ذکر و بیان است. خود ایشان می فرمودند این هیكل من برای قربانی و فدائی حضرت مولی الوری طلعت پیمان عبدالبهاء خیلی خوب است. و اکثر اوقات آرزوی این مقام اعلی را می فرمودند.

باری روز قبل از ضوضاء که روز پنجشنبه بود به اصرار حرم محترمشان تشریف بردند به خانه آقا علی اکبر معروف به شاه خلیل الله که همسایه نزدیک ایشان بود. اگر چه آقا علی اکبر از اغیار بود ولی خیلی طالب حفظ و حمایت ایشان بود که محفوظ بمانند و به دست اشرار خونخوار مبتلا و گرفتار نشوند. حضرت ایشان را در حجره مخصوصی منزل داده بود و کمال پذیرائی و مهمان نوازی می فرمود. صبح روز شنبه که یوم دویم ضوضاء بود جمع کثیری از اشرار به درب بیت شریف ایشان آمدند و درب خانه را شکستند و داخل خانه شدند و آنچه در خانه بود از اسباب و اجناس و زینت و رخوت و اشیاء نفیسه قیمتی از

هر قسم که در خانه اکثری از تجّار نبود در آن بیت شریف موجود بود بردند. آقا علی اکبر خبر تاراج کردن خانه حضرت آقا میرزا عبدالله را شنیده بود، می‌رود بیرون ببیند چه خبر است. شخصی ایشان را که ملاقات می‌کند می‌گوید باید آقا میرزا عبدالله در خانه علی اکبر باشد. از استماع این کلمه آقا علی اکبر را خیلی واهمه و اضطراب گرفته بود ولی در جواب می‌گوید درب خانه من باز است هر کس می‌خواهد بیاید بگردد. و پس از قدری تأمل به‌خانه می‌رود و قضیه را بیان می‌کند. حالا والده آقا میرزا عبدالله خیلی مضطرب می‌شوند که در میان روز چه بکنم، نمی‌شود که ایشان را به‌جائی ببرم. و شوربائی به‌جهت ایشان پخته بودند که میل بفرمایند. هنوز میل نفرموده بودند. به‌حضرت ایشان می‌گویند به‌نظرم اگر به‌خانه آقا سید مصطفی که عمّه زاده ایشان بود تشریف ببرند بهتر است و خود سید مصطفی هم از اشرار و اغیار داخل غارت گران بوده و خیلی اسباب غارتی هم از خانه ایشان برده بود. والده حضرت آقا میرزا عبدالله خود را به‌سید مصطفی می‌رسانند و می‌گویند آقا میرزا عبدالله در خانه علی اکبر شاه خلیل الله می‌باشد و بعضی چنین گفته‌اند و احتمال دارد اشرار به‌خانه آقا علی اکبر بریزند. شما می‌توانید آقا میرزا عبدالله را حفظ و نگاهداری نمائید؟ سید مصطفی می‌گوید بلی اگر ایشان صحیحاً سالمأ داخل خانه من بشوند دیگر آسوده باشید که تا هر وقت بخواهند آن‌جا باشند منت دارم و ایشان را نگاهداری خواهم نمود. والده می‌آیند به‌خانه و می‌گویند سید مصطفی قبول نگاهداری و حفظ و حراست شما نموده حالا خانه سید مصطفی با خانه علی اکبر تقریباً بیست قدم فاصله است. والده می‌گویند چادر شبی بر سر کنید برویم به‌خانه سید مصطفی. ایشان می‌فرمایند طبیعت قبول چادر بر سر کردن نمی‌نماید تو کلت علی الله بی حجاب می‌آیم و برخاسته از خانه بیرون می‌روند. در بین راه کسی نبوده سوای یک زن ایشان را می‌بیند و گویا نمی‌شناسد، تشریف می‌برند به‌خانه سید مصطفی ایشان را فوراً می‌برد بالای کمر پوش راه‌رو<sup>۱</sup> که خیلی جای تنگ سختی بوده و حضرت ایشان خیلی به‌طور زحمت از آن روزنه کمر پوش داخل آن محل می‌شوند و به‌قدری جای کم و سعتی بوده که نشستن در آن مکان ممکن نبوده. می‌بایست آن‌جا بخوابند و سفارش زیادی به‌اهل بیت خود می‌نماید و از خانه بیرون می‌رود. مشاهده می‌کند که جمعیت کثیری می‌خواهند بروند به‌خانه آقا علی اکبر و آقا حسین ولدان شاه خلیل الله بگردند. سید مصطفی می‌گوید آقا میرزا عبدالله خانه آقا علی اکبر نیست بی‌جهت نروید. باز جمعیت خیال رفتن داشتند، سید مصطفی قسم می‌خورد که آن‌جا نیست. اسدالله ولد استاد محمد حسین می‌گوید آقا سید مصطفی یقین خبر دارد که این‌جا نیستند

۱- کمر پوش راه‌رو = بمسطی اطلاق می‌شود که واقع است بین سقف در خانه و کف اطاق بالایی.

که قسم می خورد، یکی می گوید یقین خانه خود سید مصطفی هستند. از این سخن سید مصطفی مضطرب و پریشان می گردد و بعضی از چهره او آثار خوف و اضطراب مشاهده می نمایند و ملتفت می شوند که ایشان در خانه او هستند. جمعیت از رفتن به خانه آقا علی اکبر منصور می گردند و متوجه به خانه سید مصطفی می گردند. سید مصطفی می گوید در خانه من کسی نیست. خودش درب می زند چون درب را می گشایند خودش داخل نمی شود می گوید این خانه من بروید بگردید. تمام جمعیت داخل خانه می شوند، سید مصطفی این جا ایستاده ببیند چه می شود همه جا را گردش می کنند کسی نبوده اراده خروج از خانه می نمایند. اسد چون بناء بود می گوید این راه رو باید کمر پوش داشته باشد خوب دقت می کند می گوید این راه رو باید کمر پوش خیلی کوتاهی داشته باشد گردش کرده روزنه آن را پیدا می کنند. سید مصطفی درب خانه ایستاده همین که ملتفت می شود که آن محل را پیدا کردند فوراً به سمتی فرار می نماید. چون آن روزنه خیلی تنگ بود یک طفلی را بالا می کنند می رود داخل کمر پوش می گوید یک نفر این جا است. بعضی می گویند کلنگ بیاورید تا این جا را خراب کنیم استاد اسدالله می گوید کیستی این بالا؟ ایشان می فرمایند عبدالله هستم. می گوید خودتان بیائید پائین. ایشان پائین تشریف می آورند و به استاد اسدالله می فرمایند شما دو نفر همراه من کنید برویم خانه آقای حائری یا یکی دیگر از علماء هر گاه من واجب القتل هستم آن وقت به حکم علماء مرا بکشید. اسدالله قبول می کند. چون ایشان پائین تشریف می آورند ملتفت می شوند که قصد ایشان بردن به خانه علماء نیست. خود ایشان بنای نصیحت می گذارند و خیلی به طور صحیح از اعمال و نتایج و ثمرات آن را بیان می فرمایند و کشف برهان می نمایند. و با کمال سکون و وقار ایستاده اشخاص را نصیحت می کنند و همه صامت و ساکت ایستاده گوش می دهند که ناگاه باقر ارسنی دوز که ابرس بود و مشهور به باقر پیس بود پشت سر آن حضرت ایستاده بود از عقب تیری بر پهلوی مبارکشان می زند و اسدالله بنا نیز بلافاصله از جلوی روی مبارک تیری بر سینه آن حضرت می زند که ایشان لب باغچه ایستاده بودند از پشت می افتند در باغچه. و همان حین به درجه شهادت کبری نائل می گردند. و بعد از شهادت آن گروه غدار هر یک آنچه آلات و ادوات داشتند بر آن حضرت در بیخ گذاشتند. پس از آن، ریسمانی به پاهای لطیف مبارک بسته از خانه بیرون کشیدند و آوردند روی میدان میرچقماق انداختند. و آن جا هر کس می رسید به عقیده باطل خویش ثواب می نمود و آن هیکل مقدس را چنان با سنگ و چوب زده بودند که استخوانها آب شده بود تا چه رسد به پوست و گوشت بدن. و از آن جا آن جسد قطعه قطعه شرحه شرحه را کشیدند بردند درب حظیره ملّا و از آن جا

کشیدند که بیرند در چاه سلسیل اندازند. از آن جانی که هیکل مبارک از شدت حرب و ضرب متلاشی و اعضاء و اجزاء از هم منفصل گشته نتوانستند به خاک بکشند و بیرند، قطعات آن جسد اطهر را جمع کردند و ریختند در خندق در یک گودی که تقریباً یک زرع عمق آن بود. و باز آن هیکل متلاشی شده را سنگسار کردند و به قدری سنگ بر آن جسد مبارک زده بودند که آن گودی پر از سنگ شده بود.

اما والده محترمه ایشان پس از تشریف بردنشان به خانه سید مصطفی قدری راحت و اطمینان حاصل نموده رفته به خانه یکی از همسایگان و مکرر می فرمودند اگر اموال را غارت کردند به حمدالله آن روح روان من محفوظ ماند. پس از ساعتی به آن مخدّره خبر دادند که اشرار به خانه سید مصطفی ریختند که آن محترمه بسیار مضطرب و پریشان می شوند و به درگاه الهی استغاثه و طلب حفظ و صیانت برای آن حضرت می کنند که ناگاه صدای تیر تفنگ پی در پی از خانه سید مصطفی می رسد. که گویا قطع حیات آن مخدّره شده که یکی از اهالی آن بیت در خانه دوید و گفت آقا میرزا عبدالله را کشتند. که فوراً والده آن حضرت مدهوش می شوند. و به قدر یک ساعت به کلی هوش و گوش نداشتند. یک وقتی از صدای مهمه به هوش آمده چشم باز می کنند که جمعی از زن های شیراز اطراف ایشان را گرفته اراده قتل آن مخدّره را دارند. یکی کارد در دست گرفته یکی شش تیر کشیده که آن مظلوم را به قتل برسانند و صاحب خانه مانع آنها شده و آنها اصرار می کنند و آن صاحب خانه جداً ممانعت می نماید. بالآخره آن محترمه را از چنگال آن سبع ضاربه خلاص کرده آن محترمه را در پستوی آن اطاق کرده در آن را قفل می نماید و آن زن های خونخوار را متفرق می سازد. پس از دو ساعتی، آن محترمه با لباس مندرس غیر موافق به قسمی که کسی ایشان را نشناسد بر اثر خون مطهر آن روح پاک می روند تا درب حظیره ملّا. وقتی می رسند که قطعات جسد مطهر آن مظلوم در زیر احجار ظلم مستور گشته بود. دیگر آن پاره جگر خود را ندیدند و جرئت بر تقرب آن شهید مجید نداشتند و نوحه و ندبه در آن وقت نتوانستند. و اگر بوئی می بردند که این زن والده آن شهید می باشد او را قطعه قطعه می نمودند. فوراً برگشتند زیرا اگر کسی در آن جا بود که سنگ به آن نقطه نمی انداخت و یا فحش به آن مظلوم نمی داد در خطر عظیم بود. لهذا فوراً از آن جا دور شدند. و صبیّه محترمه آن شهید مجید، عیال حضرت آقا محمّد الملقّب به حریری سابق الذکرند که مختصری از شرح حال ایشان ذکر شده است.

پس از شهادت حضرت آقا میرزا عبدالله تا غروب آفتاب سه دفعه به خانه جناب آقا محمّد مرقوم ریختند و در هر دفعه هر چه به نظرشان رسید بردند و

دفعهٔ آخری، حضرت آقا محمد را به دست آورده ایشان را گرفته و جمعی شاه کیشان ایشان را می‌برند به خانهٔ شیخ محمد جعفر سبزواری و خبر می‌دهند که آقا محمد داماد میرزا عبدالله شیرازی را گرفته آورده‌ایم خدمت شما که عقیدهٔ او را معلوم نمائید. شیخ مذکور گفت باید شهودی بیایند شهادت بدهند لذا آن جمع رفتند داخل خانه که هر یک اداء شهادت نموده حکم قتل ایشان را بگیرند و بیایند ایشان را به قتل برسانند. حالا جناب آقا محمد را در کریاس خانه روی سگوب نشانده و حسن رسول از اهل محلهٔ سرجم را بر ایشان گماشته‌اند که ایشان را نگاه دارد تا آن‌ها هر یک شهادت خود را داده حکم قتل گرفته بیایند بیرون. حسن رسول می‌گوید جناب محمد آقا تا حضرات مشغول اداء شهادتند بر خیزید فرار کنید ایشان می‌فرمایند تنها مشکل است به خانه برسیم. حسن رسول به همراه ایشان شده به خانهٔ یکی از همسایگان می‌رساند و خودش هم به سمتی دیگر فرار می‌کند. اشرار که در خانهٔ شیخ شهادت می‌دادند خبر می‌شوند که آقا محمد فرار کرده. آن‌ها هر یک از عقب ایشان به هر طرفی می‌شتایند که ایشان را پیدا کنند. عاقبت ایشان را به چنگ نمی‌آورند و خود حسن رسول هم که مستحفظ ایشان بود فرار می‌نماید. این همان حسن رسول بود که حضرت شاطر حسن را به خانهٔ صدر فرار داد.

باری جناب آقا محمد قبل از ضوضاء بعضی از اشیاء قیمتی خود را به خانهٔ شخصی امانت می‌سپارند. اشرار به آن تنخواه<sup>۱</sup> سپرده شده اطلاع حاصل می‌نمایند، چند دفعه رفته بودند نزد آن شخص که اموال را اخذ نمایند آن شخص می‌گوید تا آقا محمد در حیات است من این اموال را به دست کسی نمی‌دهم. اشرار جواب می‌دادند آقا محمد هر کجا هست کشته شده است و ما الآن عیال او را می‌بریم عروس می‌نمائیم. میرزا محمد شریف که اهل همان محله است و یکی از اشرار بسیار متشرع است و همیشه در ب خانهٔ علماء مشغول فتنه و فساد است و علی‌الاتصال دعاوی نا حق برای عموم خلق می‌تراشد و عنوان، پیش می‌آورد و شروع به مرافعه نزد علماء سوء می‌نماید و آن امور را به اثبات شرعی می‌رساند و انتفاع شخصی حاصل می‌کند جلو افتاده و اصرار تام بر عروس کردن صبیّه پدر کشته ماتم زدهٔ جگر سوختهٔ خانه غارت شده که از حضرت آقا محمد خیر ندارند که گرفتار قوم ظلوم هستند که الآن عالم امکان پیش چشمش تیره و تار است و خون می‌گرید و مهلت هم نمی‌دهد. فی‌الحقیقه ملاحظه فرمائید که بلائی وارد بر اولیاء الهی به چه درجه است و ظلم و بی‌حیائی ناس تا چه حد است. حال میرزا محمد شریف کثیف که "بر عکس نهند نام زنگی کافور" متصل به این خانوادهٔ عصمت پیغام‌های پی در پی

۱- تنخواه= پول نقد و زر و سیم و مال را گویند.

می فرستند که صبیبه آقا میرزا عبدالله شهید در خانه آقا محمد حرام است باید او را برای شخص مسلمانی عقد کنند. و گویا مقصودش از آن شخص مسلمان خودش بوده.

باری دو سه روزی بدین منوال گذشت که حکومت قدری استیلا یافت و بعضی از علماء سالم به سعی حکومت و اقدامات مجدانه حضرت آقا میرزا سید علی حائری که حضرت ایشان در سر سر بهائی بودند ولی کار از پیششان نمی رفت بر اطفاء این نار جهان سوز قیام فرمودند و به حمد الله نتایج مفیده حاصل و اشرار قدری آرام شدند و اولیاء الهی تأمین و امیدواری حاصل نمودند و بالنسبه دست تطاول اهل طغیان قدری کوتاه شد.

و اما جسد مطهر آقا میرزا عبدالله در آن مقام بود. پس از یک سال این فانی دانی اقدامات مجدانه در تغییر محل استقرار آن حضرت را نموده جناب استاد هادی خادم بقعة الخضراء را بر آن وادار نمودم که بروند و آن قطعات جسد مقدس حضرت شهید مجید آقا میرزا عبدالله را از آن مکان بیرون آورده به بقعة الخضراء برند. لهذا جناب استاد هادی در نصف شب رفت و آن مقام را حفر نموده و آن جسد مبارک را بیرون آورده بردند در بقعة الخضراء در آن اطاق کنج که اجساد مطهره بعضی از شهداء مدفون است دفن کردند. و الآن آن جسد مبارک در آن مقام مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت سی و هفت سال بود. پس از چندی این لوح امنع اقدس به جهت زیارت ایشان از سماء مشیت الهی نازل که سواد آن ذیلاً درج است:

یزد زیارت حضرت شهید مجید آقا میرزا عبدالله کشته قربانگاه محبت الله

علیه بهاء الله الابهی

هو الله التاء الذی یتلأ انواره فی الافق المبین و تنتشر نفعاته فی ریاض العلیین  
علیک ایتهما النفس الزکیة بین العالمین و الحقیقة المنجذبة الی ملکوت الرحمن  
الرحیم طوبی لعینک التی شاهدت مشاهد الکبریاء و بشری لاذنک التی سمعت  
نداء الله فی الذروة العلیا و طوبی لقلبک الذی تأججت فی نار محبة الله فیا سروراً  
لروحک بما استبشر بشارات الله و یا فرحاً لحقیقتک بما اندکت و اضمحلت عنه  
ما تجلی علیها نور جمال الله اشهد انک تجرعت من الکأس الذهاق و اقتبست من  
نور الاشراف و انجذبت فی یوم المیشاق و اجریت الدموع من الاماق حباً بنیر  
الافاق حتی سرعت الی معركة الفداء و سفک دمک فی سبیل الله و تقطع  
جسدک فی محبت الله و ذاب لحمک و اندق عظمک و تفرقت منک الاعضاء  
بظلم من قوم زنماء عصبه الاعتاب و ثلة التفاق و رهط الشقاق و سوف یقفون فی  
البشر الظلماء و لاقرار لها الی الابد الابد فبعدا لهم و سحقا لهم الا أنهم من اهل  
الضلال فی المبدء و المال اسئل الله ان یعطر مشام زائریک به نفعات القدس و

شرح صدور محییک بانوار الانس و يجعل رمسک الطاهر محفوظاً بالنور الباهر  
حتی تكون آیه الموهبة بین الابرار و علیک البهاء فی الغدو و الاصال و العشی و  
الاسحار ع

### شرح شهادت آقا محمد جواد

باز بر سر مطلب برویم، در آن شبیه غره شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ دو ساعت از روز بر آمده، جمعی به جهت محله فهادان مهیا می شوند. سید حیدر بارنویس و خلیل، کالیسکه چی مشیر و باقر پیس و تقریباً دویست نفر دیگر همراه می شوند در جستجوی حضرت آقا محمد رضا و اخوی ایشان آقا محمد جعفر و جناب آقا محمد حسین عطار و حضرت آقا محمد جواد نجل رشید حضرت آقا محمد رضا. و در بعضی خانه ها که گمان آن ها را داشتند یعنی احتمال می دادند که آن جا باشند می رفتند. تا اینکه رسیدند به درب خانه جناب آقا عبدالله گماشته نواب و کیل که شوهر همشیره حضرت آقا محمد رضا بود می روند آن جا. حالا حضرت آقا محمد رضا و نجل مکرم ایشان در این خانه تشریف دارند. حضرت آقا محمد رضا بالای طاقچه بلند بزرگ طولانی که در مطبخ واقع بود تشریف دارند و نجل سعید مجید ایشان حضرت آقا محمد جواد در زیر زمین، زیر چند پارچه فرش نمد و غالی و حصیر. و جمعی اطفال که خدمت عیال آقا عبدالله درس می خواندند و ایشان معلم جمعی اطفال آن محله بودند. آن ها حاضر و درب خانه را به قرار معمولی باز می گذاشتند که جمعیت فوراً داخل خانه می شوند. می روند در زیر زمین و زیر فرش ها را هم گردش می کنند چون گمان کسی را زیر این فرش ها نمی کردند خیلی دقت نکردند همین قدر جوانب و اطراف آن را گردش نموده کسی را نمی بینند می روند بالا. چون بالا می روند، طفلی که از اطفال مدرسه بوده صدا را بلند می کند که حصیر حرکت کرد آدمی زیر حصیر است که اشرار بر می گردند و ایشان را از زیر حصیر بیرون می آورند. اولاً شاهی می کشند و می روند بالا ولی آن حضرت در نهایت بشاشت و سرور بودند. ایشان را می آورند در وسط خانه و همان جا قصد شهادتشان را داشتند. خود ایشان خیلی اصرار می فرمایند که مرا ببرید بیرون، گویا مقصودشان این بوده که از کشتن ایشان اکتفا کنند و پدر بزرگوارشان محفوظ بمانند. و یا مقصودشان این بوده که این امر در حضور عمه محترمه و صبایای عمه و بعضی دیگر از اماء الرحمن واقع نشود. به هر جهت ایشان را برداشته از خانه بیرون می برند. چون به درب خانه می برند همان جا توقف می کنند. سید حیدر بارنویس فریاد می زند که ای مردم ایستاده اید؟ که خلیل خبیث کالیسکه چی کاردی بر سینه مطهر ایشان می زند و فحاشی می نماید. ایشان می فرمایند تغییر لازم نیست هر

چه می‌خواهی بزن. چند کارد دیگر با کمال خشم و تغیر بر آن هیکل مقدّس می‌زند و سایرین آن حضرت را به میان می‌گیرند و با چوب و زنجیر به قدری بر آن حضرت می‌زنند که مدهوش می‌گردند. حال جان به تلاطم و هیجان است و نفس به شماره افتاده و روح در شرف صعود است که بی‌اختیار بر خاستند نشستند و چشم گشودند و لب‌های مبارکشان حرکت می‌نماید. سید جعفر نجّار پیش می‌آید و می‌گوید مردم دست نگاه دارید بینم. دست نگاه می‌دارند. سید جعفر می‌گوید آقا محمّد جواد تو را می‌کشند یک کلمه تبری کن تا تو را نکشند. به هوای دهن آهسته فرمودند آب و به دست اشاره به دهان مبارکشان کردند. سید جعفر گفت آقا محمّد جواد بگو یا علی، چند دفعه آهسته فرمودند آقا آقا. سید جعفر گفت یا علی نمی‌گوید آقای خودش را می‌گوید و پس ایستاد که اصغر ولد حاجی عظیم بقال با زنجیر در دست پیش می‌دود و به تمام قوت چند زنجیر به آن حضرت می‌زند و می‌گوید این آب گوارا تر است بگیر. که آن حضرت بر روی خاک قرار می‌گیرند و به حرکت لب مبارک معلوم می‌شده است که چند دفعه فرموده بودند ای آقا ای آقا و تا نفس اخیر به حرکت لب به ذکری مشغول بودند، که شخصی محض ثواب پیش می‌دود و از سر سینه تا پائین شکم را با کارد می‌شکافد. و ریسمانی به پای مبارک بسته کشیدند به اطراف شهر.

### شرح شهادت آقا محمّد رضا

و اما شرح شهادت پدر بزرگوارشان حضرت آقا محمّد رضا: ایشان تمام وقایع شهادت نجل عزیزشان را استماع می‌فرمودند چون تمام این قضایا در خانه تا محلی که ایشان بودند فاصله‌ای نبوده. یک وقتی از حیات خود بیزار می‌شوند و از آن طاقت خود را پائین می‌اندازند که صدای افتادنشان به درب خانه می‌رسد. و بعد از شهادت حضرت آقا محمّد جواد آن جمعیت مجدّد داخل خانه می‌شوند و حضرت آقا محمّد رضا را گرفته از مطبخ بیرون می‌برند. ایشان می‌فرمایند مرا در این خانه مکشید، مرا ببرید بیرون هر طور می‌خواهید بکشید. لکن اشار حضرت ایشان را می‌برند میان خانه در حضور جمعی از اماء الرّحمن و همشیره محترمه و صباپای همشیره، اول علی ولد ملا حسین کاردی به تمام قوت بر جگر گاه آن حضرت می‌زند و خلیل کالیسکه چی سینه آن حضرت را تا پائین شکم می‌شکافد که آن حضرت به کمال سرعت به درجه رفیعۀ شهادت فائز می‌گردند. سنگ بزرگی در آن خانه افتاده بوده است علی ملا حسین آن سنگ را بلند کرده بر سر آن حضرت می‌زند که کاسه سر کوبیده می‌شود. بعد

جواد ولد علی کاردی کشیده و شکم مبارک آن حضرت را سفره کرده<sup>۱</sup> و امعای آن حضرت را به سر چوب پیچیده و برداشته از خانه بیرون می برد. و بعد ریسمان به پای مبارک آن حضرت بسته جلو همشیره و عیال و اقرباء از خانه بیرون کشیدند و با جسد مطهر حضرت آقا محمد جواد که تا آن وقت در کوچه افتاده بود همراه، به تمام شهر گردانیدند. و هر کس می رسید محض ثواب و عفو گناهان ضربتی بالای ضربت و جراحی بالای جراحی روا می داشت. و هر نفسی هم به یک ضربت قناعت نمی نمود مگر در مکرر ثواب می کرد. بالأخره اجساد آن دو طیر گلشن تقدیس را بردند بیرون دروازه کوشک نو انداختند در چاه بی آب، پهلوی دکان صباغی که جلو عمارت خرابه ای که آن چاه تقریباً بیست زرع عمق دارد و در قطعه زمین مزروعی واقع که حال چند سال است به همت اعضاء محترمه محفل مقدس روحانی یزد آن اراضی را که آن قطعه زمین را شامل است از صاحبانش اتباع فرمودند. و مقتل آن دو بزرگوار حضرت آقا محمد جواد در کوچه درب خانه مرحوم آقا عبدالله و مقتل حضرت آقا محمد رضا در میان آن خانه واقع است. و سن مبارک حضرت آقا محمد رضا در یوم شهادت پنجاه و پنج سال بود. و سن مبارک آقا محمد جواد بیست و شش سال بود.

این زیارت از یراعه فضل و موهبت حضرت مولی الوری درباره حضرت آقا محمد رضای شهید سبیل الهی نازل که سوادش ذیلاً درج می گردد:

آقا محمد رضا علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ایها الشهید المجید و القتل الرشید الطریح علی الثری حباً برتک الاعلی اشهد  
 أنك اهتدیت بنور الهدی و وجهت وجهک الی الافق الابهی و تلقیت بشاره  
 کبری من ملائکه السماء و هرعت الی الورد المورود و نلت الرفد المرفود و  
 ادرکت المقصود و انجذبت الی الجمال الموعود فی الیوم المشهود و ما تقموا  
 منک ألا ان امنتم بالعزیز الودود فیا قدوة الابرار لقد ظلموک الفجار و هتکوا و  
 فتکوا فیک الاشرار ولكن لا ضیر لک من هذا الظلم و الاستکبار لأنک نجوت  
 من ظلام الاکدار و بلغت عالم الانوار و سرعت الی شاطئ البحر الزخار و  
 خضعت فی غمار مغفرة ربک المختار و رفرت بجناح الفلاح الی عالم الارواح  
 و استغیت من صقع الاشباح اسئل الله ان يجعلک شفیعاً للاحرار و مشفعاً بین  
 الابرار فاشفع لی عند ربک ان یغفر لی الاوزار و يجعلنی ببرکة شهادتک فائزاً فی  
 عالم الاسرار طویبی لی بما عقرت وجهی بتراب رمسک الطاهر الساطع منه الانوار  
 و علیک الرحمة و التحیة و المغفرة الی الابد الادهار. ع

۱- سفره کردن شکم= پاره کردن شکم را گویند.

و اما پس از شهادت آن دو نفس مقدّس باز در طلب و جستجوی حضرت آقا عبدالحسین پسر کوچکی حضرت آقا محمد رضا بر آمدند تا بالأخره آن طفل سیزده ساله را از زیر چادر والدهاش بیرون آوردند و اراده قتل آن نونهال بوستان الهی را کردند که ناگاه اخوان نواب و کیل و چند نفر از نوکرهای نواب رسیدند و آن طفل معصوم را از چنگال آن گرگان خونخوار گرفتند و اشرار را از خانه بیرون کرده درب خانه را بستند.

### شرح بلائی وارد بر حرم آقا محمد حسین عطار

و اما مختصری از شرح حال و بلائی وارد بر حرم محترم حضرت آقا محمد حسین عطار سابق الذکر اگر چه مختصری در تاریخ مدوّنه قبل مذکور گشته و حال نیز در این اوراق مکرّر ذکر می‌نمایم. زیرا مصائب و بلائی اولیاء الهی آنچه تکرار شود هنوز کم است. باری آن مظلومه محترمه، یوم قبل که یوم جمعه بود چون آن بیت شریفشان را غارت و خراب و ویران نمودند آن مخدّره و اطفال در خانه جواد عطار که قرابت حسبی داشتند آن شب را بی قوت بسر بردند. تا صبح شد آن محترمه چادر بر سر کرده خود را می‌رسانند به محله وقت ساعت به خانه آقا سیدی که قرابت تام داشتند. اگر چه آقا سیدی بهائی نبود ولی شخص سالمی بود و قدری پول از او می‌گیرند و قدری نان و غذائی به جهت اطفال تدارک کرده به خانه جواد عطار مراجعت می‌نمایند. به رسیدن خانه مشغول خوردن غذا که صدای بلوای شدید و هیاهوی عظیم به درب خانه می‌رسد. لکن احدی گمان نمی‌نمود که باز به این خانه خرابه بریزند که ریختند در این خرابه و آمدند حوالی درب ما بین دو خانه. چند نفر داخل خانه جواد می‌شوند و جویای عیال آقا محمد حسین عطار می‌شوند ولی معلوم نبود که به تحریک کی بوده که مجدّد به این قصد این جا آمدند. حال آن محترمه در میان جمعی از نسوان در میان خانه ایستاده کسی از اشرار ایشان را نمی‌شناخت. آن مخدّره به جواد عطار می‌فرمایند بگوئید این جا نیست. بر خلاف آن، جواد خطاب به آن محترمه می‌کند که شما از خانه من بیرون روید خانه من را به جهت شما خراب می‌کنند. این گروه اشرار نظر به خطاب و عتاب جواد عطار، ایشان را می‌شناسند که این است حرم محترم حضرت آقا محمد حسین عطار که مبلغ طایفه بهائی است. آن وقت جواد جمال اهل همان محله یوزداران پیش می‌آید و دست آن محترمه را گرفته از خانه بیرون می‌برد که تقریباً یک صد نفر جمعیت جمع شده‌اند. اولاً یک‌شاهی می‌کشند و آن مخدّره را جلو انداخته به خانه نواب و کیل می‌برند. حالا چادر نماز چیتی بر سر آن مخدّره است و اطفال گریه کنان از عقب مادر مهربان خود دوان. و این گروه بی‌انصاف یکی کاردی در دست

گرفته یکی قلاره کشیده یکی چوب در دست گرفته یکی زنجیر آماده کرده می گویند حالا معلوم می شود اگر از این دین بر گشت و تبری کرد او را رها می کنیم و آقا او را می کشیم. و چند نفر با چوب آن مخدّره را خیلی زدند که از پا در آمدند. حالا نواب و کیل با برادرهایش به جهت تماشا ایستاده اند که یک دفعه چادر از سر ایشان کشیدند و چارقد سرشان را دریدند و موهای سر ایشان به دست پیچیده بنای زدن گذاردند و قصدشان کشتن بود. حالا جمیع خلق که ایستاده اند خنده می کنند و شادی می نمایند و عربده می زنند و احدی نمی گوید چرا چنین می کنید. که آقا محمّد باروت کوب که آن وقت عطاری می کرد و تصدیق به امر مبارک داشت و صاحب دولت و مکنّت بود و مردم ایشان را احترام می داشتند ولی چون مال داشت از ترس مالش با احباب مجالست نمی نمود. و محض حفظ اموال، لباس درویشی پوشیده بود چون لباس درویشی در ایران لباس امنی است و خیلی صدای غرّه مهیسی داشت. روی کرد به جواد عطار و گفت جواد اف بر تو تف بر تو ای نامرد بی غیرت. چرا این مظلومه را دادی به دست این گروه بی دین نسناس خدا نشناس که با او چنین کنند. و با آن صدای مهیب نکره رو کرد به خلق و گفت ای مردم بی دین چه خبر است شما چه دین دارید اگر مسلمانید که این زن نا محرم شما است چرا چادر از سرش کشیدید و موهایش را مکشوف کردید؟ این چه دینی است که شما دارید خدا لعنت کند شما گروه بی دین را. ایستاده اید بر عیال مردم نظر می کنید و مسرور و خوشحال ایستاده تماشا می کنید پست روید پدر سوخته های بی دین. این بیچاره را کشته اید. و پیش می آید چادری که عیال جواد عطار از عقب سر ایشان فرستاده بود گرفته بر سر آن محترمه می اندازد. رو می کند به نواب و کیل و می گوید آقای نواب شما می گوئید من نظم ولایت می دهم عجب نظمی می دهید آمده اید تماشا، چرا این خلق را منع نمی کنید؟ نواب خجل شده و گفت رجوعی به من ندارد او را بدهید به دست غلامحسین کدخدا ببرد به خانه امام جمعه. ولی گویا محرک قتل و اذیت این محترمه خود نواب بوده ولی خداوند چنان قوت و قدرت به آقا محمّد مذکور داد که فی الحقیقه جای حیرت و تعجب است و کلّ مخدول و منکوب گشتند. میرزا محمّد شیخی هم با نواب یکی بودند. نواب و کیل هم شیخی حاجی محمّد کریم خانی و با بهائیان بسیار بد بود. باری غلامحسین کدخدا آن محترمه را برداشته برد در خانه خودش در زیر زمینی حبس کرد و گفت ده تومان بیاورید به من بدهید تا من همراهی به شما نموده امورتان را اصلاح کنم. آن محترمه مظلومه در محبس، عیال غلامحسین را صدا می زنند. همشیره غلامحسین می آید. ایشان خیلی به او التماس می نمایند و می فرمایند من از کشته شدن نمی ترسم لکن می ترسم بدنم را عربان

کنند و جلو روی نا محرمان در کوچه و بازارها بگردانند. گوشواره طلائی در گوششان بوده آن را بیرون می آورند و می دهند به همشیره غلامحسین و می گویند این گوشواره بیست تومان قیمت دارد بده به غلامحسین و بگو مرا از این خانه رها کند. حال اطفال آن مظلومه در کوچه ها به خاک و خون می غلطند و یک نفر این اطفال را توجّه نمی کند و دلداری نمی دهد. باری غلامحسین گوشواره را گرفته و هنوز در فکر و تأمل است که تدبیری دیگر در اذیت و گرفتاری آن مظلومه فراهم آرد. در این اثناء ملّا حسین خادم و موذن مسجد جامع که نزد امام جمعه خیلی مقرب است و قرابت نزدیک هم به آن محترمه داشت به محض اطلاع خود را به خانه غلامحسین کدخدا می رساند و می گوید خاک عالم بر سر جواد عطار که کار شما را به این جا رسانیده که باید سپرده خانه کدخدا و در حبس غلامحسین باشید. برخیزید برخیزید برویم خانه آقای امام جمعه بینیم شما چه گناهی دارید که در خانه غلامحسین کدخدا حبس باشید. فوراً ایشان را برداشته به خانه امام جمعه می برد. امام جمعه خواب بوده بیدار می شود و خیلی نسبت به ایشان عذر خواهی و مهربانی می کند و از ایشان می پرسد شما هم عقیده آقا محمد حسین هستید یا خیر؟ جواب می فرمایند من از عقیده آقا محمد حسین اطلاعی ندارم من زنی هستم در خانه صاحب چند اولاد صغیر و کبیرم و دقیقه ای از زحمت و خدمت خانه فراغت ندارم. آقا محمد حسین عطار، صبح قبل از طلوع آفتاب از خانه بیرون می رود ساعت چهار از شب گذشته که همه خواب هستیم به خانه می آید. امام جمعه جمیع اقوال ایشان را تصدیق می کند و می گوید فی الحقیقه راست می گوید تقصیری ندارد. بعد می گوید شما آسوده باشید احدی به شما کاری ندارد بروید به خانه. آن مخدّره من باب اطفال فوراً برخاسته ملّا حسین خادم، به همراه ایشان می آید تا به خانه جواد عطار می رساند. آن وقت اوّل شماتت اقرباء و خویشان بود که آن مخدّره را سرزنش می دادند و توبیخ می کردند فی الحقیقه بلایای وارده بر این مخدّره از شهادت بالاتر بود سبحان الله این گونه وقایع کبد اولیاء الهی را گداخت.

\*\*\*

باری ضوضاء و غوغاء در آن شنبه از یوم قبل شدیدتر بود و تمام خلق از منازل خود به کمال سرور هر یک به خیالی بیرون دویدند بعضی به قتل و غارت و بعضی محض ثواب و بعضی محض تماشا، حالا قریب به ظهر است و در تمام محلات شهر نار حرب و فساد مشتعل. گروهی روی میدان میرچقماق وارد پشت میرچقماق قرب دریند کاشی ها جمع شده اراده ریختن به خانه حضرات افنان داشتند ولی یک عده سرباز به امر حضرت والا از صبح تا به حال درب دریند

کاشی‌ها چاتمه زده‌اند که از اشرار کسی به سمت بیوت شریفه حضرت افغان سدره مبارکه نرود که یک دفعه خلق زور آورده داخل خانه‌های افغان گردند. سربازها تیری به سمت خلق انداختند لکن سر تفنگ را بالا رو به هوا کرده محض انذار خلق. که خلق، اطراف سربازها را گرفتند که آن‌ها را به قتل برسانند که چرا به واسطه بهائی به مسلمان تیر انداخته‌اند. حالا فانی بالای همان دربند کاشی‌ها بودم و تمام این وقایع و جنگ‌ها و نزاع‌ها را مشاهده می‌نمایم. حضرات سرباز چون دیدند کار در خطر است و نزدیک هست دستگیر شوند لهذا تفنگ‌ها را کشیده از کوچه دیگر فرار کرده و خلق از عقب آن‌ها تا اینکه خود را رسانند روی بام مسجد میرچقماق که از آن طرف خبر به حضرت والا دادند. حضرت والا فوراً جمعی غلام با اسدالملک را روانه میرچقماق فرمودند که بروند و نگذارند احدی به طرف خانه حضرات افغان برود. چون عده‌ای غلام روی میرچقماق رسیدند، غلامی مردم را منع بر فساد کرد. شخص دیگر فحش به غلام داد. آن بیچاره تیری به جانب خلق انداخت آن تیر خورد به پای رجبعلی نامی از اهل محمودآباد. اسدالملک به آن شخص غلام فحش داد که چرا تیر به مسلمان انداختی، رو به غلام کرد و تفنگ و نشان از غلام گرفت و او را به دست غلامی دیگر سپرد و گفت این پدر سوخته را ببر به قلعه زنجیر کن. آن غلام مقصراً برداشته به قلعه باز گشت. ولی خلق دور اسدالملک و سربازها و غلام‌ها گرفتند. اسدالملک اسب را تاخت در میان جمعیت و خود را به مسجد میرچقماق رساند. خلق اطراف مسجد میرچقماق را گرفتند. خبر به حضرت والا دادند که سربازها و غلام‌ها بالای بام مسجد محصور خلق هستند و جرئت اینکه تیری هم به طرف خلق بیندازند ندارند. نواب و کیل در قلعه حضور حضرت والا بود از حضرت والا اجازه خواست که برود روی میرچقماق شاید بتواند اسدالملک را به قلعه رساند. چون آمد دید ممکن نیست کاری بتواند بنماید خود را به خانه آقا تقی کراوغلی که دیوار خانه‌اش متصل به مسجد میرچقماق است رسانید و آقا میرزا حسن معاون که گماشته قوام‌الدوله است در آن خانه آقا تقی ساکن است. لهذا گماشتگان آقا میرزا حسن معاون از طرف دیوار اسدالملک را از بام مسجد به خانه آقا تقی نزد نواب و کیل بردند. اسدالملک آن وقت قدری آسوده شد و روی میرچقماق به قدری جمعیت بود که راه یک سوزن انداختن نبود و سربازها و غلام‌ها روی بام مسجد و گنبد شبستان مسجد. که اخبار می‌رسد جناب آخوند ملا عبدالغنی اردکانی سابق‌الذکر را گرفته به قلعه حکومتی بردند. و آقای حائری حکم فرموده‌اند که تمام خلق با آلات و ادوات حرب اطراف قلعه را بگیرند و حکومت را مجبور بر قتل آخوند ملا عبدالغنی نمایند بلکه او را از حکومت گرفته و بکشند. که به یک مرتبه جمعیت روی میدان میرچقماق تماماً دور قلعه

حکومتی را گرفته و این خبر در تمام شهر شهرت عظیم یافت. اشرار دست از قتل و غارت کشیدند و این امر را مقدم شمردند. و به فاصله یک ساعت پنج شش هزار نفر با آلات و ادوات جنگ اطراف قلعه را گرفتند. حالا تماماً مانند سیاح ضاریه نعره و محمدا از جگر گاه بر می شکند و زن های شیریه که عده آن ها خدا می داند، بام ها و بلندی های اطراف قلعه را گرفته و بام های حظیره ملکا و بام های غلامخانه خرابه و بالای طاق نماهای حسینیته شاهزاده که میدان جلو حظیره است و بام های تلگراف خانه جلو قلعه. با صداهای مهیب، از یک طرف زن های شیریه وی و غریو و مردها نعره و محمدا به عنان آسمان می رسانند. فی الحقیقه چنان هنگامه ای بود که مسلمان نشود کافر نبیند. و حال تمام احباب و اماء الرحمن و اطفال بهائی در خانه ها و جوب ها و خرابه ها مخفی و این صداهای عجیب بدنشان را به لرزه در آورده. کل مضطرب که آیا چه شود و اطفال از خوف و اضطراب فریب به هلاکت. اما حضرت والا تمام درهای قلعه را محکم بسته و صاحبان مناصب خدمت حضرت والا عرض می نمایند که اذن بفرمائید برویم بالای حصار قلعه روی بارو چند نفر را با گلوله بزنیم تمام فرار خواهند کرد. حضرت والا اجازه قتل نمی فرمایند و اندرون و حرم والا و اطفال در اضطراب عظیم می ترسند بیایند این ها را بکشند. می گویند آقا بیائید ماها از یک طرف فرار کنیم. حالا مشیر الممالک و بعضی از اعیان شهر در حضور والا هستند. به مشیر الممالک می فرمایند مشیر برو این خلق را ساکن کن مشیر آمده بالای سر درب قلعه و مردم را نصیحت می نمایند و قسم می خورد که آخوند ملکا عبدالغنی در قلعه نیست شماها بی جهت خود را مقصر دولت ننمائید. بروید در شهر هر کار می خواهید بکنید آمدن دور قلعه حکومت و این قدر ردالت کردن از برای شما مضر است، نکنید. ابدا اثری نکرد خود حضرت والا آمدند پشت دروازه قلعه. حالا سید حیدر بارنویس شال سبزی بر گردن انداخته و جلو جمعیت پشت درب ایستاده. مشیر صدا را بلند کرد و گفت آقا سید حیدر حضرت والا تشریف آورده اند پشت درب بیا پیش. آمد نزدیک حضرت والا فرمودند سید حیدر این چه اوضاعی است درست کرده ای چه می خواهی؟ عرض می کند آخوند ملکا عبدالغنی را شما در قلعه حفظ کرده اید ایشان را به ما بدهید بکشیم. حضرت والا می فرمایند سید حیدر به ارواح مادرم قسم است که ملکا عبدالغنی در قلعه نیست. سید حیدر یک فحش به مادر جلال الدوله داد و گفت توی گور مادرت فلان فلان. دیگر حضرت والا با سید حیدر ابدا تکلم نکرده تشریف بردند و آدمی را فرستادند نزد آقا میرزا سید علی حایری که خلق را آرام کنید. آقا میرزا سید علی به سید حسین روضه خوان طهرانی می فرماید برو بالای بلندی و بگو ای مردم چه می خواهید دور قلعه حکومت؟ کی دیده

که آخوند ملّا عبدالغنی را به قلعه برده‌اند؟ هر کس دیده بیاید خدمت آقای حایری شهادت بدهد که من دیدم، آن وقت آقای حایری فوراً می‌فرستند در قلعه آخوند ملّا عبدالغنی را می‌آورند و به قتل می‌رسانند. احدی جواب نداد مگر شخصی از الواط بی سر و پائی که گفت من از شخص فرآشی شنیدم. گفت کدام فرآش گفته؟ فرآش‌ها که همه بیرون قلعه هستند هر کس گفته بیاید بگوید من دیدم آخوند را به قلعه بردند تا من بفرستم فوراً ایشان را بیاورند. آخر شماها دیوانه شده‌اید آخوند ملّا عبدالغنی را تمام اهل شهر می‌شناسند اگر او را به قلعه ببرند تمام اهل بازار می‌بینند. شما چه قدر بی‌شعور هستید، این دروغ را کی گفته است؟ اگر یک نفر اهل این شهر دیده بیاید بگوید. آخر این چه جهالت و نادانی است که شماها را گرفته. فی الحقیقه خلق یزد، خیلی بی‌ادراک هستید آخر به خودتان رحم کنید این حرکات نتایج مضرّه دارد. عنقریب اردو از طهران و اصفهان برای شما خواهد آمد آن وقت چه جواب می‌دهید. بروید عقب کار و کسب خودتان این امور چه رجوعی به شما دارد. باری آقا سید حسین روضه خوان از جانب آقای حایری خیلی صحبت داشت و گفت غروب آفتاب نزدیک است بروید نماز کنید. کم کم از صحبت‌های آقا سید حسین و نصایح و اندازات ایشان مردم متفرّق شدند.

آن روز هم بدین منوال گذشت اگر چه فانی عشر وقایع بلکه صد یک آنچه واقع شده بود نتوانستم ذکر نمایم. این روز چهارده ساعت پنجاه هزار خلق یزد که هر نفسی در فکری و اندیشه‌ای و حرکت و سکونی چگونه می‌شود این امور را احساس کرد و یا ذکری بر زبان جاری نمود. این یک مختصری از آن مفصل است و این یک اندکی از آن بسیار. و الا تمام وقایع از جزئی و کلی آن قضایا در صد کتاب ننگجد. باری آن روز، از ظهر تا شب این خلق مشغول این امور بودند. و فی الحقیقه از تفضّلات الهی بود که خلق به خیال آخوند ملّا عبدالغنی افتادند و به این واسطه آن روز دست از قتل و غارت کشیدند. و الا اگر این اسباب پیش نیامده بود احتمال داشت تا شب پنجاه نفر دیگر از احبای الهی را می‌کشتند.

### تفصیل حال ملّا عبدالغنی

و اما تفصیل حال حضرت متصاعدالی‌الله آخوند ملّا عبدالغنی: آن ایام منزلشان کنج دربند حاجی قنبر لاریها بود و روز شنبه که یوم دویم ضوضاء شهر بود با نجل سعیدشان جناب آقا عبدالخالق و صهر شریفشان متصاعدالی‌الله جناب آقا محمد حسین اخوان صفا تشریف بردند منزل حکیم صاحب فرنگی و ملکم صاحب کشیش که در خانه اول همان دربند حاجی قنبر لاریها منزل داشتند. روز

یکشنبه که خیر رسید خلق اطراف قلعه را با آن تفصیل گرفته و آقا ملا عبدالغنی را می‌خواستند، کشیش بسیار خائف و مضطرب گشت و در میان روز اصرار زیاد به آن‌ها که از خانه بیرون روید. جناب آخوند به کشیش می‌فرماید صاحب شما ابداً دلخور نباشید من می‌روم پشت درب خانه هر وقت آمدند پشت درب خانه و مرا خواستند خودم درب را باز می‌کنم و می‌روم بیرون نزد ایشان تا مرا بکشند. شما ابداً خوف نداشته باشید به‌خانه شما کسی نمی‌ریزد. به هر قسم بود حکیم صاحب و کشیش را قدری آسوده می‌نمایند. طولی نمی‌کشد که صدای بلوا و ضوضاء و هیاهوی شدید نزدیک می‌گردد حضرت آخوند ملا عبدالغنی با اهل بیت و نجل عزیز شان جناب آقا عبدالخالق وداع نموده به کمال سرور تشریف می‌برند پشت درب ایستاده منتظر و آماده که هر وقت به درب خانه رسیدند و ایشان را خواستند فوراً درب را باز کنند و بیرون بروند. تا اینکه دسته آمد ولی داخل دریند نشد و رد شدند. طولی نکشید که یک دسته‌ای دیگر که بسیار بزرگ و جمعیت سنگینی بود و صدای هیاهوی آن دسته به اندازه‌ای بود که گویا زمین به لرزه در آمده بود و جناب آخوند این دفعه یقین قطعی داشتند که این جمعیت به قصد ایشان می‌آیند. چون داخل دریند شدند جناب آخوند به آقا عبدالخالق و آقا محمد حسین فرمودند شماها از خانه بیرون نیاید شاید بکشتن یکی من اکتفا کنند و بروند. ولی جمعیت از درب خانه کشیش رد شدند و رفتند به‌خانه متصاعدالی‌الله آقا کاظم تاجر لاری که از احباب بسیار با محبت با حقیقتی بودند. چون به درب بیت شریف ایشان رسیدند به چند لگد درب را شکستند جناب آقا کاظم را در خانه نیافتند ولی آنچه در خانه بود غارت کردند و از همین درب خانه باز رد شدند و رفتند. معلوم شد که به قصد جناب آخوند نیامده بودند.

الحاصل کم‌کم غروب شد و هوا تاریک شد و حضرات فرنگی گفتند حالا دیگر شب است الآن از خانه بیرون روید چون زیاد اصرار کردند جناب آخوند و جناب آقا محمد حسین با عیال و اطفال وداع کرده خود را مصمم تحمل همه نوع بلائی نموده از خانه بیرون رفتند. زن‌های فرنگی در آن وقت بر مظلومیت آن‌ها گریه می‌کردند تا چه رسد به اهل و عیال و اطفال. باری هر یک عباى نازکی برداشته جناب آخوند پیره مرد هفتاد ساله با ضعف و نقاهت شدید رو به صحرای سلسبیل نهادند. از شهر که خارج شدند متحیر و سرگردان که به کجا بروند. شب‌های تابستان کوتاه، صبح آریا به چنگال کدام گرگ خواهند افتاد. باری رو به قریه‌اله آباد بی‌راهه می‌روند تا صبح می‌رسند به اله آباد. جناب آقا محمد حسین با یک شخص زرتشتی آشنائی داشتند جلو می‌روند به‌خانه آن شخص و خواهش می‌کنند یک جائی بما بده تا شب محفوظ باشیم، شب به

یک سمتی می‌رویم. آن شخص زرتشتی فوراً کلید باغی را برداشته آمده درب را باز می‌کند و می‌رود. حضرات در آن باغ داخل می‌شوند. ولی ابدأ قوت و غذائی همراه نداشتند و این باغ هم زمین ساده بدون درخت و عمارت بوده. در میان آفتاب، آن روز را بدون قوت و غذا بسر می‌برند تا شب می‌شود. شب آن صاحب باغ دو نفر را می‌فرستد درب باغ که صاحب باغ گفته است هر کجا میل دارید بروید. آن‌ها سر به زیر انداخته جوابی ندادند. بالأخره قرار می‌گذارند که امشب را هم بمانند و قوت و غذائی هم به ایشان دادند. آن دو نفر بر می‌گردند و تفصیل را بیان می‌کنند. صاحب باغ مجدداً آن‌ها را پس می‌فرستد که اهالی اله آباد ملتفت شده‌اند که صبح دو نفر داخل اله آباد شده‌اند و می‌ترسم از برای من و شما هر دو گرفتاری پیش آید بهتر این است که تا شب است به یک سمتی بروید. ایشان می‌فرمایند رفتن ما از امشب که گذشته است. باری حضرات امشب را روی کلوخ‌های زمین باغ که با بیل کنده بودند می‌خوابند. شب بعد صاحب باغ به سرکشی ایشان می‌آید. الحاصل همه وقت گفتگوی رفتن بوده به امشب و فردا شب می‌گذرانیدند تا مدت سی و نه شبانه روز در این باغ بسر می‌برند.

اما جناب آقا عبدالخالق نجل سعید عزیز آخوند ملا عبدالغنی سن شریفشان آن روز پانزده یا شانزده سال داشتند، از خانه کشیش می‌روند در مریضخانه که اکثر اوقات حکیم صاحب آن جاست. یک روز در منزل حکیم صاحب در مریضخانه توقف می‌نمایند. حکیم صاحب دو تومان پول به ایشان می‌دهد و ایشان را از منزل خود بیرون می‌کند. حالا تقریباً دو سه ساعت از شب گذشته و ایشان ابدأ جائی را بلد نبودند که بروند. توکلأ رو به صحرا نهادند و نمی‌دانند به کلی کجا می‌روند. یک وقتی پایشان می‌خورد به سیم تلگراف. چون همان ایام بود که حضرات انگلیس‌ها مشغول سیم کشیدن بودند و تا آن روز شعبه سیم انگریز<sup>۱</sup> در یزد نبود. مستحفظ اسباب‌های سیم کشی همان حوالی بود از صدای پای ایشان که سیم حرکت می‌نماید از خواب بیدار می‌شود می‌گوید کیستی؟ ایشان می‌فرمایند من از شهر فرار کرده‌ام و ابدأ جائی بلد نیستم بروم اذن می‌دهید امشب تا صبح نزد شما بمانم؟ اذن می‌دهد. تا صبح آن‌جا می‌نشینند. صبح می‌شود مشاهده می‌کنند این‌جا اراضی مزرعه سلسبیل است که متصل به شهر است و پیوسته دسته دسته خلق برای تماشای سیم این‌جا می‌آیند. این‌جا صورتی ندارد بهتر آن است که از این‌جا بروید زیرا آنچه من ملتفت شده‌ام خیال کشتن شما را دارند. ایشان می‌فرمایند حالا که شما صلاح رفتن من را می‌دانید دو تومان را مرحمت فرمائید زیرا هر کجا بروم خرجی لازم

۱- انگریز = مراد انگلیس است که از زبان پرتغالی در هندوستان معمول و متداول شد و سپس در ممالک اسلامی متداول گشت. (انگریزی، منسوب به انگریز است یعنی انگلیسی).

دارم. آن شخص شش قران آن را برداشته چهار ده قران به ایشان می‌دهد. لهذا ایشان رو به صحرا نهاده مقداری از راه که می‌روند همان شخص مستحفظ سیم کش از عقب ایشان می‌آید می‌گوید من کار شما را پیش رئیس سیم کش‌ها درست می‌کنم. شما چند تعارف به من می‌دهید که شما را بیرم نزد او و حفظ کنم؟ ایشان می‌فرمایند من دو تومان پول داشتم شش قران آن را که شما برداشتید یک تومان دیگر هم می‌دهم به شما. یک تومان دیگر به او می‌دهند، می‌گیرد و می‌گوید شما همین جا بنشینید من می‌روم رئیس را می‌بینم و بر می‌گردم. ایشان همان جا میان آفتاب می‌نشینند تا بعد از ظهری میان آفتاب تیر ماه روی ریگ‌های داغ نشسته متحیر و متفکر که به کجا بروند آن شخص هم مقصودش گرفتن پول بوده گرفت و دیگر نیامد. حالا هوا در شدت گرمی نزدیک به هلاکت هستند ناچار برخاسته سر به بیابان گذارده می‌روند. قدری راه که می‌روند به شخص زرتشتی می‌رسند. می‌پرسد ای جوان کجا می‌روی میان آفتاب گرما؟ ایشان می‌فرمایند من از شهر فرار کرده‌ام و جایی هم بلد نیستم شما جایی را بلد هستی به من نشان بدهی بروم؟ می‌گوید بروید تفت. می‌گویند تفت بدتر از شهر است. می‌گوید برو به این کوه دوازده فرسخ است. ایشان همین طور معنون وار قدری راه می‌روند. پیره مردی به ایشان می‌رسد از حال ایشان جويا می‌شود. شرح حال خود را بیان می‌فرمایند و اظهار عطش می‌نمایند. پیره مرد چند دانه خیار بالنگ<sup>۱</sup> به ایشان می‌دهد و به کمال مهربانی با ایشان سؤال و جواب می‌نماید. و ایشان را می‌برد مریم آباد که حومه متصل به شهر است. آن شب را با کمال محبت و مهربانی ایشان را نگاه‌داری می‌کند. صبح آن پیره مرد را خوف شدید می‌گیرد که مبادا خلق مریم آباد مطلع شوند و خانه‌ام را خراب و خودم را اذیت کنند. لهذا صبح زود از دور خرابه‌ای را در میان صحرا به ایشان نشان می‌دهد که بروید آن‌جا در این خرابه تا شب بماتید و شب به هر طرف می‌خواهید بروید. ایشان آن چهار قران که داشتند به آن پیره مرد می‌دهند و می‌روند در آن خرابه. یک وقتی عطش خیلی بر ایشان غلبه می‌نماید که از شدت گرما و تشنگی و بی‌قوتی ناچار راضی به کشته شدن می‌شوند و از خرابه بیرون آمده رو به شهر نهادند. حالا در بین راه هر کس به ایشان می‌رسد یک نگاه غضبانه به ایشان می‌کند ولی کسی متعرض ایشان نمی‌شود تا اینکه خود را به مریضخانه می‌رسانند. حکیم صاحب را بسیار خوف می‌گیرد که لابد کسانی که ایشان را دیده‌اند که داخل مریضخانه شده‌اند الان راپورت آن را به اشرار شهر می‌دهند و این مریضخانه را خراب خواهند کرد. ولی از جهتی دیگر که

۱- خیار بالنگ = منظور خیار سبز یا خیار معمولی است در مقابل خیار چنبر در تداول مردم یزد و کرمان.

ایشان را از مریضخانه بیرون کرده بود در نفس خود خیلی خجل و شرمسار بود و از گریه و ناله والدۀ ایشان دلش سوخته بود چون صحیح و سالم برگشتند خیلی مسرور شده بود. چون جناب والدۀ ایشان بعضی حرف‌ها به حضرات فرنگی زده بودند، مخصوص به حکیم صاحب که شما محبت ندارید غیرت ندارید طفلی به شما پناه آورده بود چگونه راضی شدید که او را از منزل خود بیرون کنید و سر به صحرا دهید؟ آیا در کدام بیابان هلاک شد و یا به چنگال کدام گرگ خونخوار گرفتار و پاره پاره شد؟ لا اقل می‌خواستید همین جا به دست اشرار بدهید تا پیش روی مادر او را قطعه قطعه نمایند که بدانم او را چه قسم کشته‌اند، حال هر ساعتی هزار قسم فکر و مصیبت دارم زیرا یقین دارم که دیگر فرزند خود را نمی‌بینم بلکه جسد او را هم نخواهم دید. اگر او را مثل سایرین در شهر کشته بودند لا اقل جسد پاره پاره او را یک جانی دفن می‌کردند یا در چاه می‌انداختند می‌دانستم پاره جگرم در چاه است بر سر خاکش و تربتش می‌رفتم. و متصل در این دو شبانه روز، آن والدۀ محترمه اشک می‌ریخت و ناله و فریاد می‌زد تا اینکه خبر مراجعت جناب آقا عبدالخالق به والدۀ داده شد که از قدرت کاملۀ الهیۀ صحیح و سالم به مریضخانه مراجعت کرده و حکیم صاحب هم خیلی خوشحال شد. و می‌خواست جناب آقا عبدالخالق را ببرد نزد آقای اردکانی مجتهد و نوشته برای ایشان بگیرد که عبدالخالق بهائی نیست که کسی کاری به او نداشته باشد. آقا عبدالخالق قبول نکرد و به همراه حکیم صاحب نرفت. بالأخره حکیم صاحب مجبور بر حفظ و حراست آقا عبدالخالق شد. چون بعد از تشریف بردن جناب آخوند ملا عبدالغنی و آقا محمد حسین دامادشان کشیش و حکیم صاحب عیال و اطفال مهاجرین را منزل دیگر بردند که آن منزل هم متعلق به حضرات فرنگی بود. و حال چند روز است که جناب آخوند و آقا محمد حسین سر به بیابان گذاشته و رفته‌اند خبری از ایشان ندارند یقین دارند که آن‌ها را یک جانی کشته‌اند لکن کجا و چه کس معلوم نیست. تا روز نهم شخص زرتشتی بهائی از اله آباد آمد و خبر سلامتی آن‌ها را آورد و این خبر با هزار زحمت و حکمت به اهالی بیت ایشان رسانید.

### محلۀ وقت ساعت

باری در آن روز شبۀ خیلی ضوضاء شدید بود و جمعیت بسیار بزرگی از اکثر محلات شهر روی حسیئۀ شاهزاده جمع شده روانۀ محلۀ وقت ساعت شدند. چون محلۀ وقت ساعت از سایر محلات، بهائی زیادتر دارد و رجال مهم رشیدی هم از بهائیان در آن محلۀ بودند. قبل از ضوضاء در آن محلۀ مشرق‌الاذکار

خصوص محلگی<sup>۱</sup> به طریق سیار فاشاً و علناً<sup>۲</sup> داشتند و نشر کرده بود در میان کل اغیار. باری آن جمعیت با استعداد کلی به عزم قتل نفوس و نهب اموال به آن محله شتافتند. چهار برادر مهرپرور متحد و متفق و رشید در آن محله بودند که در تمام شهر به رشادت و شجاعت معروف و موصوف. جناب حاجی میرزا محمد ابراهیم و جناب آقا میرزا محمد و جناب آقا میرزا علیرضا و جناب آقا علی آقا اولاد مرحوم میرزا امین. این نفوس قبل از تصدیقشان به امر مبارک سرزنده<sup>۳</sup> و سر حلقه آن محله بودند و همیشه استعداد جنگ و جدال و آلات حرب و قتال به حد موفور داشتند و خیلی غیور و مایل اجرای این امور بودند و احدی جرئت تعدی به آن محله نداشت. من باب این اخوان متحد متفق، حتی حکومت بلد همیشه ملاحظه از آنها داشت.

بالآخره آن جمعیت با تفنگ و فشنگ و استعداد کلی به آن محله وارد ولی جرئت اینکه بی مهابا خود را به آن محله بزنند نمی کردند به گمان اینکه این نفوس کما فی السابق دست به تفنگ و فشنگ خواهند زد دیگر غافل از اینکه خداوند این شیرها را زنجیر کرده و به کلمه مبارکه خود تقليب فرموده که هر یک در نهایت تسلیم و رضا تن به قضا داده و از برای جانفشانی و فداکاری در سبیل محبتش حاضر و آماده گشته.

حالا در آن روز جمیع اجباب یا در خانه های خودشان یا در خانه های همسایگان که از اغیار بودند مخفی بودند. جناب آقا علی نجل سعید حضرت آقا محمد حسین عطار آن روز در خانه آقا محمد ولد مرحوم مطلب صباغ<sup>۴</sup> مخفی بودند. و در آن خانه آقا محمد، شخص کوری که نامش حسن ولد ملا حاجی بود در آن خانه بود و مطلع بر اینکه شخص بهائی در این خانه مخفی است. چون صدای هیاهوی بلوایان نزدیک محله رسید آقا محمد صاحب خانه به طریقی که آن حسن کور ملتفت نشود جناب آقا علی را بردند داخل جوی آب و در مجرای آب مخفی ساختند و لکن به صوت بلند که حسن کور مزبور بفهمد با اهل بیت خود گفتند زود زود چادر بیاورید بر سر آقا علی بیندازید که از خانه بیرون روند و کسی در چادر ایشان را نشناسد. فوراً چادر را آوردند و بر سر یک نفر انداختند و به حسب ظاهر از خانه بیرون رفت. ولی کسی از خانه بیرون نرفت. آن جمعیت به مجرد اینکه داخل کوچه شدند اول همان کوچه خانه

۱- محلگی = مقصود محلی است.

۲- فاشا و علناً = پنهانی و آشکارا.

۳- سرزنده = در اینجا به معنی بزرگ و مهتر است و سرزندگی یعنی بزرگی و مهتری و آقایی.

۴- صباغ = رنگرز - رنگ ساز - و صبغی، رنگرزی و رنگ سازی را گویند. و صبغ و صباغ و صبغی در عربی به معنای رنگ است.

آقا محمد بن مطلب است. این کور وقت را مصادف یافت<sup>۱</sup> با کمال سرعت خود را از خانه بیرون کشید جلو جمعیت و فریاد کرد که ای مؤمنین یک نفر بهائی در این خانه مخفی بود که صدای بلوا نزدیک رسید چادری بر سرش کردند و الآن از خانه بیرون کردند او را به بینید کدام کوچه رفت بشتابید که نزدیک است او را بگیرید بکشید. که دسته دسته به هر کوچه دویدند و آن چادر به سر را ندیدند و حال آنکه حضرت آقا علی در مجرای آب زیر عمارت تشریف دارند.

باری خرد خرد آن جمعیت به هر خانه ریختند و بنای تالان و تاراج گذاردند که عباس ولد محمد علی باشی که یکی از سرزنده آن محله وقت ساعت و اغیار بود ولی دسته‌ای از اغیار را با آلات حرب تشکیل کرده در هر خانه اجباب که می‌ریختند او هم از عقب آن‌ها با عده‌اش به همان خانه می‌ریخت و می‌گفت مال این محله اگر باید غارت شود حق ما هست ما نمی‌گذاریم از محلات دیگر بیایند از این محله مال ببرند. اگر دست به مال این محله بکنید شماها را می‌زنیم. به هر شکلی بود آن جمعیت را قدری مال برداشته یا بر نداشته از خانه بیرون می‌کرد. به خانه دیگر می‌ریختند فوراً از عقب آن‌ها به آن خانه می‌ریخت و قدری جزئی مال را بر می‌داشتند که عباس محمد علی باشی با عده‌اش خود را می‌رساندند و آن جمعیت را از خانه‌ها بیرون می‌کردند. فی الحقیقه آن روز عباس محمد علی باشی همت و شجاعت غریبی به خرج داد اگر چه باز هم خیلی مال بردند من جمله از خانه متصاعدالی الله آقا محمد عزیزخان خیلی مال بردند. یک انبار جنس و غیره در اطاق خانه آقا محمد عزیز خان مال آقا شیخ باقر عطّار بهائی سابق الذکر بود که می‌خواستند درب اطاق را بشکنند و ببرند چند نفر سادات وزیری مطلع شده خود را می‌رسانند و نمی‌گذارند که انبار آقا شیخ باقر را بشکنند و مردم را متفرق نمودند.

پس از آن، چند نفر از اشرار شاه ابوالقاسم که این چند نفر در آن روز ورود امام جمعه در خانه‌اش خدمت می‌کردند آمدند درب دگان جناب آقا شیخ باقر و بنای نصیحت گذاردند که شما چنین شخص معقول درست رفتاری که تمام خلق شهادت می‌دهند به درست کاری و درست قولی و محبت و دیانت شما حیف است بدنام باشید و خلق شما را بهائی بخوانند. بیایید برویم خانه آقای امام جمعه و نوشته بگیرید که شما بهائی نیستید تا مردم در خصوص شما از شک و شبهه بیرون آیند. ایشان می‌فرمایند مردم هر چه می‌خواهند بگویند ما کار به مردم نداریم. این‌ها دست بر نمی‌دارند بالأخره ایشان را به خانه امام جمعه

۱- وقت را مصادف یافتن = وقت و فرصت را بدست آوردن - زمان و فرصت را مغتنم شمردن - وقت و زمان را مناسب یافتن.

می‌برند. چون آن‌جا می‌روند امام جمعه بنای نصیحت می‌گذارد که شما چرا به این اسم معروف باشید، چرا باید انبار جنس شما در خانهٔ محمد عزیز خان باشد. در آن وقت غروب آفتاب بود ایشان را می‌خواستند به مسجد ببرند که پشت سر امام جماعت نماز کنند ایشان عذر می‌آورند که عبا ندارم مسجد بیایم. یک نفر می‌گوید من عبا خودم می‌دهم به شما. ایشان می‌فرمایند وقت شام است و مشتری‌ها معطل هستند باید بروم درب دکان باشم. باز قبول نمی‌کنند. بالأخره روانهٔ مسجد می‌شوند. چون مقابل درب خانهٔ آقا میرزا نصرالله وزیر می‌رسند جناب آقا میرزا جواد وزیر اخوی زادهٔ آقا میرزا نصرالله هم درب خانه ایستاده ملتفت می‌شود که آقا شیخ باقر را مجبوراً به مسجد می‌برند می‌گوید آقا شیخ باقر عموم آقا میرزا نصرالله در خانه به شما کار دارند. جناب آقا شیخ باقر عذر از آن‌ها می‌خواهند و می‌فرمایند آقا میرزا نصرالله بنده را احضار فرموده‌اند بروم بینم چه فرمایش دارند و داخل خانهٔ آقا میرزا نصرالله می‌شوند. تقریباً تا دو ساعتی شب آن‌جا بودند و از آن‌جا به خانهٔ خودشان تشریف می‌برند. جناب آقا میرزا نصرالله به آقا شیخ باقر می‌فرمایند شما فردا صبح بروید درب دکان و ابدأ خوف نداشته باشید من اخوی، آقا میرزا اسدالله و اخوی زاده‌ها را می‌فرستم که آن‌ها حوالی باشند. اگر کسی درب دکان شما آمد آن‌ها جواب خواهند داد. شما با قوت قلب بروید درب دکان مشغول عطاری باشید و مطمئن باشید که احدی کار به شما نخواهد داشت. لهذا ایشان صبحی می‌روند دکان را باز می‌کنند و مشغول کار می‌شوند. این‌ها سادات وزیر معروف هستند اگر چه بهائی نیستند ولی نجیب هستند و حضرت آقا سید حسین یزدی کاتب حضرت اعلیٰ روح ما سوا فداء و اخوی ایشان از این فامیل سادات وزیر بودند. و با آقا میرزا نصرالله و آقا میرزا اسدالله عمو زاده بودند.

باری در آن روز تمام اهالی شهر خیلی میل داشتند که به خانهٔ حضرات افنان سدرهٔ مبارکه بریزند من باب مال و دولت که می‌خواستند غارت کنند علی‌الخصوص بیت رفیع حضرت متصاعدالی‌الله حاجی سید مهدی و بیت رفیع حضرت حاجی میرزا محمد تقی و کیل‌الدوله. اولاً حفظ الهی شامل بود و بعد هم حضرت والا با تمام قوای حکومتی در حفظ و حراست خانوادهٔ افنان سدرهٔ طوبی کوشیدند. و متصل سوار و سرباز و نایب‌ها و غلام‌ها حتی خود نایب حکومت و تمام نایب‌ها فی‌الحقیقه این بیوت مبارکه را نگاه داشتند. و در تمام شهر شهرت داشت که افنان چند تفنگچی طوطکی که آن‌ها رعیت خودشان بوده از فارس برای حفظ و حراست خواسته آمده‌اند و جناب آقا میرزا ابوالقاسم

۱- نایب‌ها= در این‌جا به معنی گماشتگان است یعنی گماشتگان حاکم - و نایب حکومت: آنکه به نیابت و از طرف حاکم شهری را اداره کند- نایب حاکم، نایب = وکیل - جانشین - قائم مقام، خلیفه.

هر وقت اراده حرکت به مروست دارند حضرات تفنگچی برای محافظت از سارقین در راه خیلی لازم داشتند حاضر و آماده باشند. لهذا اشرار خیلی از این تفنگچی ها خائف بودند. و فی الحقیقه چنین است یک نفر تفنگچی طوطکی مقابل پنجاه سوار جنگی است. مع ذلك از شدت طمع، جمعی قریب به غروب آفتاب یورش آوردند به درب خانه های افغان و جلوکش های این دسته خیلی شریر و بی فکر بودند، یکی سید جعفر نجار بود و یکی سید مرتضی نوکر حاجی شیخ مهدی عرب که حاجی شیخ مهدی از تجار ممول مغروری است و یکی سید علیرضای ولد حاجی سید علی اکبر قناد ولی آقا حسینعلی که منشی و محاسب دستگاه پر وسعت تجارت حضرت حاجی سید مهدی افغان بود و یکی حاجی علی اکبر ولد حاجی محمد حسین شیرازی سابق الذکر رئیس المفسدین که در منشاء ساکن بود. این ها چون از اغیار لدود و عنود بودند جلو اشرار را گرفتند و به هر لسان بود آن ها را بر گردانیدند اگر چه حفظ الهی شامل بود ولی اسباب حفظ این ها بودند.

و از جمله گرفتاری و بلا یای وارده بر مؤمنه موقته مقدسه نه نه خانم بود که ایشان آنی و دقیقه ای در خدمت به امر الله تغافل نمی نمودند و همیشه مؤسس مجالس عمومی و خصوصی بین احباب بودند. فی الحقیقه چنین خادمه ای کم یاب بود و این مؤمنه موقته به قدری کتک خوردند و صدمه و اذیت کشیدند که صد درجه از شهادت بالاتر بود. چون قصد فانی به اختصار کلام است شرح حال و گرفتاری ایشان به درجه ای بود که احدی گمان حیات و زنده ماندن ایشان نداشت. و شرح حال ایشان را در تاریخ مدونه قبل مفصلاً معروض داشته ام دیگر در این اوراق تکرار ننمودم اگر کسی بخواهد رجوع به تاریخ مدونه مطبوعه قبل نماید.

### شرح شهادت شاطر حسین

و اما شرح شهادت حضرت شاطر حسین سابق الذکر که روز اول ضوضاء جمعی از اشرار رفته و ایشان را از سر تنور خبازی<sup>۱</sup> کشیدند و اذیت و صدمات کلی به ایشان وارد آوردند. و ایشان را می بردند بکشند که اکبر ولد حسن رسول به آن تفصیل که سابق ذکر شد ایشان را به خانه جناب صدرالعلما فرار داد. حضرت ایشان دو روز در خانه صدر مخفی بودند و احدی هم جرئت رفتن به خانه صدر نداشت. صبح خیلی زود، خیال رفتن به خانه خود نمودند که تا کوجه ها خلوت است محض ملاقات عیال و اطفال، خود را به خانه برسانند. لهذا هوا تاریک روشن بوده برخاسته و به سرعت خود را به آن محله کوشک نو که بیت

۱- خبازی=نانوایی - دکان نانوایی را هم گویند. خباز=نانوا را گویند و خباز در زبان عربی نان است.

شریفشان آنجا است می‌رسانند. وقتی که دم درب خانه می‌رسند که مشغول  
 درب زدن بودند زنی ایشان را می‌بیند و می‌شناسد فوراً خبر به اشرار می‌دهد.  
 محمد ولد حاجی شاطر حسین کوشک‌نوی که همسایه نزدیک ایشان بوده و از  
 اشرار و الواط موصوف و معروف فوراً چند نفر از اشرار همان محله مثل جواد  
 حمال و جمعی دیگر را خبر می‌کند. که فوراً جمعی از اشرار همان محله  
 کوشک‌نو جمع شده به درب بیت شریف ایشان و به چند لگد درب خانه را  
 شکسته داخل خانه می‌شوند و آن حضرت را دستگیر نموده چند زخم گارد به  
 آن هیکل لطیف نورانی می‌زنند. و در ضمن نیز مشغول غارت اموال می‌گردند و  
 آنچه به دستشان آمد به کمال سرعت بردند. و آن حضرت را برداشته جلو  
 انداختند با صداهای عجیب و غریب و نعره‌های مهیب و او محمداً گویان رو به  
 محله مال میر به درب خانه ملا حسن ولد طالب مال میری که آن ایام مجتهد شده  
 بود بردند. چون یوم قبل علماء قرار گذارده بودند که هر کس را گرفتند  
 خودشان فوراً نکشند ببرند خدمت یکی از علماء اگر علماء حکم قتل را دادند  
 آن وقت حکم قتل را برداشته ببرند در قلعه و حکم قتل را تقدیم حضور  
 حضرت والا نمایند و حکومت بکشد. بعد از این خلق ممنوع هستند که پیش  
 خود کسی را بکشند و در باطن این تدبیر و این دستور خود حضرت والا بود که  
 شاید به این طریق بشود جلوگیری کرد. لهذا حضرت شاطر حسین را بردند نزد  
 ملا حسن طالب که تازه مجتهد شده بود و سابق صاحب حکم و قضاوت نبود.  
 این ایام وقت یافت و مجتهد شد لهذا آن جاهل غافل حکم قتل حضرت شاطر  
 حسین را نوشته به دست خلق داد. کم کم جمعیت خلق از تماشائی و غیره تقریباً  
 به دو هزار نفر رسید که حضرت شاطر حسین را با حکم قتل که آن شخص  
 نادان جاهل صادر کرده بردند در قلعه به حضور حضرت والا تقدیم کردند. و  
 پیشنهاد کردند که ما می‌خواهیم دهن توپ بگذاریم. حضرت والا فرمودند حالا  
 اینجا باشد جمعیت بروند. قبول نکردند و گفتند ما نمی‌رویم تا او را دهن توپ  
 نگذاریم و اصرار زیاد که الآن باید کشته شود. لابد حضرت والا را مجبور  
 کردند فرمودند توپ را ببرند بیرون بدهند به دست خلق هر قسم که علما حکم  
 داده‌اند معمول دارند. لهذا توپ را بردند بیرون و شیخ مرتضی مجتهد از طایفه  
 مدرسی و برادرش میرزا ابوالحسن آنجا ایستادند تا شهید نمایند و جمعیت خلق  
 از حد و حصر خارج، توپچی توپ را پر کرد حضرت ایشان قدری آب طلب  
 فرمودند میرغضب آب به ایشان داد. پس از نوشیدن آب تشریف بردند نزد  
 توپ. میرغضب ابداً میل به قتل آن حضرت نداشت، با کمال ادب با ایشان  
 سلوک نمود و آن حضرت در نهایت مظلومیت خودشان پشت مبارک را به  
 دهن توپ گذاردند. و جمعیت خلق همه ساکت ایستاده تا اینکه آن حضرت را

به دهن توپ بستند و توپچی توپ را آتش داد. پس از شهادت آن حضرت کل متفرق شدند و تا غروب آفتاب، آن قطعات جسد مطهر در آن میدان ریخته بود. و مقتل مبارک در بقلعه طرف غلام خانه خرابه است. تا اینکه مقارن غروب آفتاب به حکم حضرت والا، حسین کدخدا قطعات آن جسد مقدس را با چند نفر دیگر بردند در جاه سلسبیل انداختند. و یوم شهادت آن حضرت یوم یکشنبه دویم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ بود. و سن مبارکشان در یوم شهادت بیست و پنج سال بود. و این لوح امانع اقدس در زیارت آن حضرت از سماه فضل و عطاء نازل که سواد آن ذیلاً درج می گردد:

"به واسطه جناب حاجی میرزا حیدر علی، جناب شاطر حسن و آقا علی اکبر و

احتیای یزد علیهم بهاء الله الابهی

زیارت حضرت شهید نور المشرقین جناب شاطر حسین علیه بهاء الله الابهی  
هو الله اللهم يا رافع الاحياء و رازق الاصفياء الحنون على الاولياء الموفق لمن يشاء على ما يشاء رب لك الحمد بما قدرت للشهداء و وصفتهم بالايجاب رب انهم وفود بابك في الفردوس الاعلى و ضيوف رحابك في الجنة المأوى و قدرت لهم مفاخر تذكرو و تعلقو على ممر الدهور و الاعصار و منهم نور الخافقين مجمع البحرين سراج المشرقين خازن الجنتين عبدك حسين رب انه من اهل السجود و من اولي الشهود قد آوى الي الظل الممدود و حشر تحت لواء المعقود و ثابت على العهود و ما اخذته لومة اللائم من حيز الوجود بل ثبت على حبك و نبت بفضلك و انجذب الي جمالك و توجه الي ملكوت جلالك الي ان اشتهر في الآفاق انه مفتون الي نور الاشراف فقام عليه ثلة الشفاق و قتله بسيوف مسلوله اهل النفاق و بكت عليه العيون بدموع شديد الانبثاق و قامت قيامة الآفاق و الاعين يندفق بالعبرات و القلوب ترتفع منها الزفرات و اشتد الحسرات و استغرقت النفوس في السكرات بما تقطعت جسم هذه الشهيد و سفك دم هذا الفادى المجيد و وضع في فم المدافع فزف به في فضاء الجوى و هذا اعظم بليه ظهرت في تلك المواقع رب انه فدى روحه في سبيلك و بذل مهجته في محبتك و ترك الراحة و الرخاء و النعمة و الرفاه و احب الفناء و هرع الي مشهد الفداء حباً بجمالك و طلباً لرضائك و شوقاً للقائك رب اقبل منه الفداء و اجعل الفناء سبباً للبقاء و ارزقه مشاهدة التجلى في عالم البهاء في ملكوت الاعلى رب قدر له كل خير و ادفع كل ضرر عمّن يقصد زيارة جدته الطاهر و قبره اللامع الباهر أنك انت الموفق المؤيد الكريم الرحيم المنان. عع".

پس از شهادت آن حضرت، اشار تمام محلات شهر مستعد گشتند برای این ترتیب که به خانه احباب بریزند و نفوس احباء را گرفته به خانه علماء برند. لهذا در محله فهادان، به خانه احباء ریختند پس از غارت و چاول سه نفر از احباء

را گرفتند، متصاعدین الی الله جناب آقا شیخ مهدی خلیف مرحوم آقا شیخ محمد منشادی سابق الذکر اخوی جناب آقا شیخ باقر مذکور و جناب آقا حسن ولد استاد احمد و نجل عزیز ایشان آقا علی را بردند نزد آقا شیخ جعفر مجتهد عقدائی، به مجرد اینکه اینها را بردند خانه آقا شیخ جعفر، جناب نواب آقا حسن خود را رسانیدند به خانه آقا شیخ جعفر و سرآ به شیخ مذکور فرمودند مبادا دیگر مثل ملا حسن احمق حکم به دست اشرار بدهید و رفت. آقا شیخ جعفر حکم کرد این سه نفر را در فلان اطاق حبس کنند و این جمعیت بروند تا من تحقیق حال اینها را نموده اگر کشتنی هستند حکم می‌دهم آن وقت بیاید برید به قلعه، حالا در حضور جمعیت صحیح نیست که با آنها سؤال و جواب نمایم. جمعیت را روانه نموده و شب آنها را نگاه داشت و صبح تاریک آنها را مرخص نمود و گفت بروید هر یک خود را یک جایی پنهان کنید.

خلاصه بعد از شهادت حضرت شاطر حسین در هر کوچه و محله صدا بلند است و به خانه احباب می‌ریزند که ما می‌خواهیم صاحبان خانه را ببریم خدمت علماء و در ضمن هر چه در آن خانه بود می‌بردند. این قدرها کار به صاحبان خانه نداشتند، مقصودشان مال بردن از خانه‌ها بود. جناب آقا میرزا قابل آباده‌ای در خانه متصاعدالی الله آقا حسین بابا چند یوم است تشریف دارند چنانچه ذکر ورود ایشان شد که یوم اول ضوضاء به یزد تشریف آوردند. و این چند روز راه فرار بر ایشان مسدود بود و ظاهراً اشرار بوئی برده بودند که آقا میرزا قابل آباده‌ای مبلغ امر بهائی است و در خانه آقا حسین بابا است. آن روز یکشنبه که کار خیلی سخت شد، ایشان تغییر منزل دادند از خانه آقا حسین بابا به طرف خانه متصاعدالی الله آقا میرزا حسین ولد مرحوم حسن نلاف که جنب خانه آقا حسین بابا است تشریف بردند. حضرت والا، نایب کاظم خان را که داروغه چهار سوق شهر کهنه بود طلبیدند و فرمودند می‌روی آقا میرزا قابل که در فلان منزل است او را به لباس مبدل البته روانه آباده می‌نمائی. لهذا نایب کاظم خان می‌روند و آن حضرت را به شکل شخص چوب دار لر فارسی مُشکل ساخته ایشان را از شهر بیرون برده روانه آباده می‌نماید. چون به ندوشن رسیدند اشرار ندوشن ایشان را تعاقب کرده اولاً جناب ایشان را خیلی می‌زنند و اسباب هر چه همراه داشتند حتی لباس از بدنشان می‌کنند و بالأخره با بدن مجروح و سر و پای برهنه به نفس اخیر خود را به آباده می‌رسانند.

باری در آن روز تمام خلق تکلیف خود را چنین دانستند، بلکه این امر را ثواب و باعث نجات دنیا و آخرت شمردند و فریضة دینی خود تصور نمودند که باید بروند تمام بهائی‌های شهر را به هر قسم است گرفته به خانه علماء برند و

۱- ندوشن = از قراء کوهستانی بخش خضراآباد در شهرستان یزد و مرکز دهستان ندوشن است.

اگر بهائی هستند حکماً حکم قتل آن‌ها را از علماء گرفته به قلعه حکومتی برده به قتل برسانند. و خیلی خوشحال و مسرور که حکومت تابع آن‌ها است، به هر طریق که بخواهند بکشند حکومت مطیع ایشان است. لهذا در تمام شهر صدهای بسیار مهیب مرتفع، من جمله عدّه کثیری رو به جانب مزرعه مهدی آباد که تمام رعایای آنجا زرتشتی و کلاً بهائی هستند می‌نهند. حالاً نه‌نه خانم سابق‌الذکر خود را به مهدی آباد رسانده و در باغ آقا جمشید افتاده. چون هیاهو نزدیک شد ایشان گمان کردند که این بلوا و این جمعیت به جهت ایشان به مزرعه مهدی آباد می‌آیند و حال آنکه آن‌ها به سراغ چند نفر که در آنجا مخفی بودند، می‌آمدند. ایشان سر تسلیم نهاده و مستعداً کشته شدن می‌گردند ولی آن جمعیت آمد از این باغ گذشته معلوم شد که آن‌ها برای کاری دیگر به مزرعه آمده‌اند. آن، این بود که هشت نفر از بهائیان اردکان چند روز است در مهدی آباد مخفی هستند، حتی محلّ و مکانشان را هم می‌دانند کجا هستند چون این نفوس چند روز است یعنی بعد از شهادت حضرت حاجی میرزا حلبی ساز تا حال تقریباً دوازده یوم است در مهدی آباد در خانه حضرت آقا ملّا بهرام تشریف دارند. چون بعد از شهید اوّل حضرت حاجی میرزا، اشرار اردکان مصمم قتل بهائیان آنجا شدند لهذا هشت نفر بهائیان خیلی معروف از اردکان رو به شهر فرار نمودند. و در شهر هم خود را نشان نداده رفتند در مهدی آباد. تا روز جمعه که یوم اوّل ضوضاء و انقلاب شهر بود حضرات قبل از طلوع آفتاب می‌رفتند داخل راه رو قنوة مهدی آباد هر یک در یک چاهی تا شب. همین که یک ساعتی از شب می‌گذشت خیلی به طور ملاحظه و حکمت به آن خانه معاودت می‌نمودند و در ضمن هم تحصیل قوت و غذائی و کسب اطلاع اوضاع شهر و اطراف می‌نمودند. باز صبح قبل از طلوع آفتاب به مجرای قنوة مراجعت می‌فرمودند و روز هم چون تابستان و طولانی بود گاهی حضرت متصاعدالی الله آقا جمشید ولد مهرگان قدری میوه و کمی غذا در چاه‌ها به ایشان می‌رسانند. تا روز یکشنبه که خبر رسید حضرت آقا میرزا سید علی حایری با چند نفر از علماء رفته‌اند بالای منبر و خلق را از فساد و خونریزی منع شدید نموده‌اند حضرات قدری آسوده شدند و بعضی هم آن روز داخل قنوة نرفتند. جناب درویش غلامحسین یا نجعل سعیدشان درویش حسن می‌روند در باغ کیخسروی و آنجا به کمال اطمینان مشغول تلاوت آیات و مناجات می‌شوند. و حضرت استاد مهدی بّناء که در مزرعه مهدی آباد خانه و قلیل زراعتی هم آنجا داشتند، ایشان هم آن روز داخل قنوة نمی‌روند و به همراه دراویش به باغ کیخسروی تشریف می‌برند. ولی احبّای اردکانی و بعضی از احبّای شهر می‌روند در مجرای قنوة. حالاً چند روز است که احبّای زرتشتی هم اغلب و اکثر از مزرعه مهدی آباد هجرت نموده‌اند، بعضی به مریم آباد و برخی

به نصر آباد رفته‌اند و معدودی مثل جناب آقا جمشید ولد مهرگان در مزرعه مانده بودند، اغلب شب‌ها می‌آمدند منزل اجبای اردکانی و شهری و غریب‌نوازی می‌فرمودند. و روزها وقتی که صحرای مزرعه را خلوت می‌یافتند خود را به سر بعضی چاه‌ها می‌رساندند و قدری قوت و غذائی به قدری که ممکن می‌شد برای آن‌ها می‌بردند.

### شرح شهادت استاد مهدی بناء

تقریباً نیم ساعتی از ظهر روز یکشنبه دویم ماه ربیع الثانی گذشته، جمعیت کثیری از شهر به مزرعه وارد. ننه خانم به همراه چند نفر اماء الرّحمن زرتشتی، لباس زن‌های زرتشتی را پوشیده با جراحات در بدن به همراه آن‌ها با کمال سرعت میان ظهر گرما از مزرعه مهدی‌آباد از طرف صحرائی به مزرعه نصرآباد فرار می‌نمایند. حالا جمعیت مانند سیل و ابر سیاه با نعره و محمداً داخل مزرعه می‌شوند. چون باغ کیخسرو جلوتر از بعضی باغ‌ها است می‌رسند به درب باغ و جناب شاه کاووس اخوی آقا جمشید ولد مهرگان، باغبان باغ کیخسروی بودند. درب می‌زنند، حسین دشتیان می‌آید پشت درب ملاحظه می‌کند اگر درب را باز نکند فوراً درب را می‌شکنند. درب را باز می‌نماید. حسین دشتیان به آن جمعیت می‌گوید کسی در این باغ نیست چون هوا خیلی گرم بود اکثر به سبب حوض و نهر آب پهلوی عمارت زیر درخت‌های چنار می‌نشینند و خنک می‌شوند و چند نفری می‌روند کنج باغ گردش نمایند. جناب درویش حسن را پیدا کرده می‌آورند. حسین دشتیان می‌گوید این درویش است آمده به مزرعه سر خرمن‌ها قدری جو و گندم تحصیل کند چه کار به این دارید؟ که درویش غلامحسین از کنج باغ ملتفت می‌شود که پرسش را گرفته‌اند پیش می‌آید. و بنای التماس می‌گذارد و می‌گوید آقایان این پسر من است، نهایت بیست سال از عمرش می‌گذرد چه خبر از دین بهائی دارد. این درویش است دم به علی می‌زند او را رها کنید. می‌گویند باید بیاید شهر خدمت آقای امام جمعه، آن‌جا هر چه هست معین می‌شود. در این بین، حضرت استاد مهدی بناء هم که کنج باغ بودند پیش می‌آیند و به آن جمعیت می‌فرمایند من می‌دانم این پسر درویش می‌باشد چه خبر از بهائی دارد، هنوز بچه است، می‌ترسد، او را رها کنید، قبول نمی‌کنند. در این بین شخصی از اشرار از اهل محله تلّ که همراه آن‌ها بوده می‌گوید این پیره مرد خودش بابی است. حسین دشتیان می‌گوید این شخص بناء است و در آن‌جا رعیتی دارد چرا بهتان به مردم می‌زنید. آن شخص می‌گوید من خودم دیدم در مجلس بهائیان جای می‌داد و خدمت می‌کرد. اشرار جناب استاد مهدی را می‌گیرند و می‌گویند اگر بهائی نیستی یک کلمه به این شخص

بد بگو تا تو را مرخص کنیم. ایشان می‌فرمایند من به کسی بد نمی‌گویم. خیلی آن حضرت را می‌زنند

بالآخره دست‌های مبارک ایشان و درویش حسن را پشت بسته در آن هوای گرم ایشان را با درویش جلو انداخته و در بین راه با کمال فحاشی و رذالت به شهر آورده به خانه امام جمعه می‌برند. امام جمعه اول با درویش چند کلمه گفتگو کرد درویش حسن می‌گوید آقا من درویشم و مداح علی، مرا بی‌گناه گرفته خدمت شما آورده‌اند. امام جمعه می‌گوید اگر بایی نیستی لعن کن درویش حسن می‌گوید آقا من درویشم به احدی بد نمی‌گویم. اکبر ولد حسن رسول سرچمی سابق‌الذکر که با اشرار و الواط همه جا همراه است پیش می‌آید و کارد از کمر کشیده درویش حسن را می‌اندازد که بکشد حالا درویش غلامحسین پدرش دویده پیش، گریه و التماس می‌کند و می‌گوید مگش. اکبر حسن رسول آهسته به درویش حسن می‌گوید بگو یا علی که درویش حسن زیر تیغ به صوت بلند می‌گوید یا علی تو شاهد باش که جانم را نثار کردم. اکبر حسن رسول، درویش حسن را رها می‌کند و می‌گوید ایها الناس چون اسم علی را برد من او را نمی‌کشم. بعد امام جمعه حکم به حبس می‌دهد، درویش حسن را در اطاق حبس می‌نمایند. و بعد امام جمعه به حضرت شهید رشید مجید استاد مهدی خطاب می‌کند و می‌گوید پیره مرد من یقین دارم که تو با این ریش سفید بایی نیستی. ایشان می‌فرمایند من بهائی هستم و از کشته شدن هم خوفی ندارم بلکه منتهای آرزویم شهادت فی سبیل الله است. امام جمعه می‌گوید تو نیستی، یک کلمه لعن کن و به کمال عزت برگرد به خانه‌ات. ایشان می‌فرمایند خیر من بهائی هستم و از کشته شدن در راه خدا ابداً باک ندارم. بعضی می‌گویند شاید در میان جمعیت نمی‌خواهد چیزی بگوید بفرمائید ایشان را ببرند در جای خلوت شاید بگوید. لهذا حضرت استاد مهدی را بردند در حجره‌ای و میرزا ابوالحسن مدرسی و دو سه نفر دیگر هم رفتند در حجره و آنچه اصرار کردند که یک کلمه لعن کنید و بروید ابداً فائده‌ای نبخشید بلکه بر استقامت و اشتعال و انجذاب آن فارس میدان محبت‌الله افزود:

"وعدة وصل چون شود نزدیک آتش عشق شعله ور گردد"

باری جمیع ناصحین مایوس و اشرار محظوظ. امام جمعه گفت حالا دیگر باید او را بکشند و ایشان را ببرید قلعه خدمت حضرت والا و بگوئید این شخص واجب‌القتل است و باید کشته شود. لهذا آن جمعیت که عدة آنها تقریباً دو هزار نفر بود آن حضرت را برداشته با هیاهوی عظیم و نعره و شریعتا و او محمداً به جانب قلعه شتافتند. و چون نزدیک قلعه رسیدند حضرت والا به فرآش باشی می‌فرمایند بیستید چه خبر است. فرآش باشی با چند نفر نایب‌ها می‌دوند جلو

جمعیت که چه خیر است، دیگر چه حکایت می‌باشد. میرزا ابوالحسن مدرس می‌گوید این شخص بهائی است و اقرار کرده است. و آنچه خواستیم یک کلمه بد بگویند و تبری کند نکرد و قتلش واجب است حتماً باید کشته شود. فرآش باشی آن جمعیت را اذن دخول در قلعه نمی‌دهد. مراجعت می‌کند و خدمت حضرت والا عرض می‌کند شخص پیره مردی است او را آورده‌اند که خودش اقرار کرده بلکه آرزومند است که کشته شود. و جلوکش جمعیت<sup>۱</sup> میرزا ابوالحسن است و می‌گویند امام جمعه گفته است واجب القتل است. بعضی از اعیان که حضور حضرت والا بودند و بعضی صاحبان مناصب خدمت حضرت والا عرض نمودند در صورتی که خودش اقرار نموده و تبری هم نجسته چاره‌ای جز کشتن نیست. لهذا حضرت والا اذن دادند ولی فرمودند آن شخص را بیاورید من بینم. حضرت استاد مهدی را به حضور والا بردند. ایشان چند کلمه با استاد مهدی تکلم کردند. حضرت استاد مهدی با کمال بشاشت و سرور جواب دادند و با فرح الهی بیانات روحانی چند فرمودند که تمام حضار از تجار و اعیان و اشراف و صاحبان مناصب در حیرت بودند که این پیره مرد چه قدر عاشق است. و چنین شخص دل زنده تر و تازه‌ای خیلی عجیب است که در کشته شدن این قدر شایق و طالب است و بسیار متحیر و متفکر. حضرت والا می‌فرمایند استاد مهدی، حضرات علماء حکم قتل شاطر حسین دادند و او را دهن توپ گذاردند تو هم می‌خواهی دهن توپ گذارده شوی؟ یعنی چاره‌ای کن که کشته نشوی. حضرت استاد مهدی در جواب می‌فرمایند خیر من میل ندارم دهن توپ گذارده شوم، به میر غضب بفرمائید سرم را ببرد. حضرت والا می‌فرمایند از توپ می‌ترسی؟ می‌فرمایند خیر از توپ نمی‌ترسم، می‌خواهم این ریش سفیدم را به خون خودم رنگین نمایم و در میدان فدا سرم بریده شود. حضرت والا از صحبت‌های حضرت استاد مهدی قدری منقلب می‌شوند و چاره هم جز همراهی به علماء ندارند. به‌طور حزن و پریشانی از مجلس برخاسته به اندرون تشریف فرما می‌شوند. فرآش باشی از عقب می‌رود دم درب اندرون و عرض می‌کند چه بکنیم؟ می‌فرمایند میر غضب را بدهید به آن‌ها هر کار می‌خواهند بکنند و به اندرون تشریف می‌برند.

پس از آن، فرآش باشی و اجزاء، آن مظلوم را برداشته با میر غضب می‌برند بیرون قلعه که آن جمعیت خیلی خوشحال و مسرور می‌شوند که ایشان را با میر غضب بیرون آوردند، یک شاهی می‌کشند و آن حضرت را برداشته و روانه میدان خان می‌شوند. چون آن حضرت را وارد میدان کردند و آماده برای کشته

۱- جلوکش جمعیت = پیشرو جمعیت. کسی که پیشاپیش جمعیت حرکت می‌کند و راه می‌رود. (در اصل جلوکش به معنی نوکری است که عنان و دهنه اسب و غیره را در دست دارد و جلوتر از آن راه می‌رود - جلو دار).

شدن دیدند میرغضب عرض کرد اگر میل آب دارید آب بخورید ایشان می فرمایند خیلی تشنه ام ولی می خواهم با لب تشنه کشته شوم. میرغضب می گوید شما به هر کس که خودتان می دانید و می خواهید لعن کنید من شما را نمی کشم و به کمال عزت مرخص می کنم. ایشان می فرمایند من الحمد لله حق را شناختم و دین خدا را عارف گشته ام دیگر غم از کشته شدن ندارم بلکه در نهایت خوشحالی و سرورم. و فی الحقیقه شما را دوست می دارم بلکه منت شما را هم قبول دارم، زود مرا بکشید. بعد میرغضب رو می کند به میرزا ابوالحسن مدرسی و می گوید حالا این شخص را بکشم؟ میرزا ابوالحسن می گوید بلی. میرغضب می گوید پول بدهید تا بکشم. دو تومان به میرغضب می دهند، می گیرد و سر آن حضرت را از بدن جدا می نماید. بعد اکثر نفوس گویا محض ثواب هر کسی می رسد یک سنگی یا چوبی یا لگدی بر آن جسد مطهر می زند. حتی شخصی پیش می آید و قدری گوشت بدن مبارک را می بُرد و می بُرد. و تا غروب آفتاب روز یکشنبه آن جسد مقدس روی میدان افتاده بود. مقارن غروب آفتاب، آن جسد مبارک را کشیده بردند در چاه سلسبیل انداختند. و سن مبارکشان در یوم شهادت شصت و پنج سال بود.

پس از مراجعت میرغضب و شهادت آن حضرت روحی لمرقده الفداء حضرت والا بسیار محزون و دلخون و پریشان شده تمام اجزاء را طلیده بی نهایت اظهار پریشانی می فرمایند. و متحیر که چه بکنند که جلوی این خلق گرفته شود. در این بین میرزا ابوالحسن مدرسی با نهایت سرور از قتلگاه گرد آلوده برگشته به حضور والا مشرف شده به گمان اینکه حالا مورد عنایت و شاید خلعت هم خواهد پوشید. چون نظر والا به آن سید افتاد چهره مبارک برافروخته گشت و چنان تغییری به او فرمودند که دیگر قادر بر تکلم نبود. معاتبه عظیمه و اندازات شدید به او فرمودند که شما طائفه مدرسیه چه قدر شریر و مفسد و شقی القلب هستید؟ حالا آمده ای سر سلامتی<sup>۱</sup> به من بدهی چه کار می خواهی بکنی؟ امروز یک نفر بی گناه دهن توپ بستید و یک نفر را سر بریدید حالا آمده ای حسن خدمت به من بنمائی، بی حیائی تا کی؟ پس از این عتابات میرزا ابوالحسن از حضور مبارک فرار نموده و خود را از قلعه بیرون انداخت. پس از آن حضرت والا رو کردند به صاحبان مناصب و اجزاء<sup>۲</sup> و فرمودند من حالا دیگر نمی توانم تحمل کنم. و یک نفر از محارم را فرستادند نزد آقا میرزا سید علی حائری که شما با چند نفر از علما حتماً باید این امر را جلوگیری کنید والا اگر فردا که یوم دوشنبه است نفسی متعرض این طایفه شود

۱- سر سلامتی= تسلیت - تلذاری - اظهار همدردی.

۲- اجزاء= منظور اجزاء حکومت یعنی مستخدمین و کارمندان و کارکنان حکومت است.

استمداد از طهران و اصفهان می طلبم، یزد را قتل عام می کنم. شما به هر قسم که می توانید جلوگیری کنید. اگر خلق آرام گرفتند از سر تقصیر آنان می گذرم و اگر آرام نگیرند آنچه در حق مفسدین و مرتکبین کردم احدی حق حمایت و توسط از احدی ندارد. و چنان ایشان را مجازات کنم که چشم روزگار ندیده باشد. خلاصه اندازات شدید پیغام به حایری دادند. اگر چه فی الحقیقه آقای حایری در این چند روز هم خیلی کوشش فرمودند کار از پیش نمی رفت. تا اینکه پیغامات از طرف حضرت والا رسید فوراً چند نفر را فرستادند نزد بعضی از علماء و طلباب که خلق را اخبار کنید و خودتان هم بیاید در مسجد ملّا اسمعیل می خواهم بروم بالای منبر و مردم را موعظه نمایم و نصیحت کنم و شماها هم باید حضور داشته باشید. باری فوراً آقای حایری سوار شده روانه مسجد ملّا اسمعیل می شوند و علماء هم آمدند و خلق هم جمع شدند. آقای حائری تشریف بردند بالای منبر و تقریباً دو ساعت بالای منبر صحبت داشتند و خلق را نصایح می فرمودند که ای مردم شما به حکم کی این کارها را می کنید و این خون های ناحق ریختید مگر شما امت محمد نیستید چرا مال مردم را می برید؟ چرا خون مردم را می ریزید، چرا ظلم می کنید چرا اطفال را یتیم می کنید و عیال مردم را اسیر و ذلیل می نمائید؟ آیا شما از خدا نمی ترسید؟ آیا خدا از ظلم شما می گذرد؟ حضرت والا استمداد کلی از طهران و اصفهان طلبید و یوم قبل تلگراف رسیده که اردوی کلی از طهران و اصفهان حرکت کرده جلوی آن ها دو روز دیگر وارد می شود و هر یک از شما گرفتار می شوید و اهل و عیال و اطفال شما به دست سوار ترک و شاهسون و بختیاری خواهد افتاد. حضرت والا وسائط احدی را در حق شما قبول نخواهد کرد یا باید هر یک به دیاری فرار کنید یا باید خودتان و عیالتان به دست غلام و سوار گرفتار شوید. بالأخره آن روز الی غروب آفتاب با خلق از هر قبیل صحبت داشتند و چند نفر از علماء مثل آخوند ملّا حسین ولد مرحوم حاجی ملّا باقر اردکانی و آقای اردکانی و بعضی از طلباب حاضر بودند. و آخر مجلس آقا سید حسین روضه خوان طهرانی به امر آقای حایری بالای منبر رفته خلق را تقییح و تحقیر و مذمت نمود. و اندازات شدید کرد بلکه خیلی فحش و بدگویی هم به خلق نمود. الحاصل به طور خفت و ذلت با خلق صحبت داشت و کل را خجالت داد.

بعد از غروب آفتاب حایری و علماء جلو و خلق از عقب از مسجد بیرون رفتند و صبح روز دوشنبه هم آقا شیخ جعفر مجتهد عقدائی و آقا شیخ مرتضی مدرّسی و سید ابوالحسن برادرش و نواب و کیل سوار شده با بعضی از طلباب

۱- وسائط کسی را قبول نکردن= در این جا به معنی وساطت و یا در میانی و میانجی گری کسی را قبول نکردن و نپذیرفتن است. وسائط که مفرد آن در تداول فارسی واسطه است به معنی میانجی.

جمع اطراف شهر و در تمام محلات گردش می نمودند که مبادا کسی متعرض به بهائیان شود. و جمیع دگاکین را گشودند و اهل بازار را عقب کسب و کار خود نشانندند و همواره خلق را نصایح فوق العاده نمودند. و آن روز تا ظهر چند دفعه در تمام شهر و اطراف محلات گردش کردند و شهر آرام و مردم عقب کسب و کار رفتند و تا عصری ابداً صدائی و ندائی بلند نشد.

### شرح صدمات و گرفتاری آقا محمد رضا شعر باف

عصر همان روز حضرت متصاعدالی الله جناب آقا محمد رضای ولد مرحوم حاجی عبدالرحیم شعر باف که ذکر ایشان از پیش گذشت چند روز بود مخفی بودند و حاجی سید جواد که معروف به ابریشم فروش است و پدر زن ایشان است که بسیار شخص متمول متشخص حراف رشیدی بود به جناب آقا محمد رضا می گوید عجالتاً شهر آرام است و از اول شما بی جهت خود را مخفی ساختید. برای شما خبری نبود حال هم عصری بیائید منزل من امام جمعه هم عصری منزل من موعود است شما هم حاضر باشید. من نوشته از امام جمعه به جهت شما می گیرم که کسی متعرض شما نشود. حضرت ایشان عصری می روند به خانه حاجی سید جواد که پدر زوجه ایشان بود و به خانه خودشان چند قدمی زیادتر فاصله ندارد. در بین راه یک نفر ایشان را می بیند که به خانه حاجی سید جواد رفتند. فوراً می رود به خانه امام جمعه خبر می دهد که آقا محمد رضا را دیدم الآن رفت به خانه حاجی سید جواد پدر زنش. و جمعی از اشرار هم این چند روز ضوضاء درب خانه امام جمعه به جهت فتنه و فساد مستعد و آماده بودند. طولی نمی کشد که صدای مهمه پشت درب خانه حاجی سید جواد بلند می شود. حاجی سید جواد متحیر که دیگر جمعیت چه طور شده در کوچه و بازار گردش می کنند، آیا این ها دیگر کجا می روند، امروز که دیگر خبری نبود مردم مشغول کسب و کار شدند و این جمعیت کجا می رود؟ که ناگاه درب خانه حاجی سید جواد می زتند. خود حاجی سید جواد می رود درب را باز می کند و می گوید چه خبر است؟ که تقریباً یک صد نفر جمعیت می ریزند در خانه حاجی سید جواد. حالا حاجی سید جواد بی نهایت متغیر و اوقات تلخ که یعنی چه. خانه حاجی سید جواد امروز حکم حصن و بست دارد و هتک حرمت حاجی سید جواد شده. با نهایت غیظ و غضب بنای فحاشی می گذارد و به اشرار خیلی درشتی می کند و می گوید آقای امام جمعه الآن می آیند این جا صبر کنید تشریف بیاورند من بینم جهت چه چیز است که شما چنین حرکتی کرده اید؟ آن ها هم محض حرمت حاجی سید جواد قدری تأمل می کنند. امام جمعه ملتفت می شود که حاجی سید جواد آن ها را نگاه داشته تا او برود لهذا آدمی

می فرستد به خانه حاجی سید جواد که آقای امام جمعه فرموده من امروز کار دارم و نمی توانم به منزل شما بیایم. آن وقت حاجی سید جواد خودش جناب آقا محمد رضا را برداشته با جمعیت به خانه امام جمعه می رود. امام جمعه به آن اشرار می گوید حضرات مؤمنین هر کس هر نوع شهادتی در باره آقا محمد رضا دارد شهادت خود را اداء نماید. اکثر شهادت دادند که آقا محمد رضا بابی است. دو نفر شاگردهای کارخانه خود جناب آقا محمد رضا که گمان نمی رفت، اول آن ها شهادت بر بابی بودن ایشان دادند. باری آن وقت امام جمعه گفت من حالا جانی کار دارم این آقا محمد رضا را در اطاق حبس کنید تا رسیدگی کاملی بشود. لهذا ایشان را در خانه امام جمعه حبس کردند و آن شب را تا صبح حبس بودند. و مقصود امام جمعه این بود که می خواست از حاجی سید جواد پول بگیرد. حاجی سید جواد چیزی نداد و رفت. صبح روز سه شنبه امام جمعه با چند نفر گفت آقا محمد رضا را ببرید به خانه آقا شیخ جعفر مجتهد عقدائی هر چه بر آقا شیخ جعفر ثابت و محقق شد بنویسند ببرید نزد حکومت آن حکم را مجری خواهد داشت. بعضی بعد از بردن به آن جا شهادت بر بابی بودن ایشان می دهند و بعضی هم می گویند ما چند دفعه آقا محمد رضا را در مسجد مسلمین دیدیم نماز می کردند. آقا شیخ جعفر به آن ها می گوید من کار دارم و وقت این کارها را ندارم ببرید ایشان را خدمت آقای امام جمعه و بگوئید من چیزی از آقا محمد رضا نفهمیدم که واجب القتل باشد. لهذا آن جمعیت ایشان را بر می گردانند به خانه امام جمعه و آن جا حبس کردند. حاجی سید جواد آمد به خانه امام جمعه و ضامن جناب آقا محمد رضا شده ایشان را مرخص کرده به خانه برد. میرزا ولی شخصی بود از سلک علماء و طلاب و خیلی طماع و مایل بر فساد بود با میرزا صادق مدرسی و میرزا رضا ولد حاجی میرزا سید حسین وامق که او هم در سلک علماء و طلاب بود به حضرت آقا محمد رضا می گویند شما همه جا رفته اید یک جای دیگر هم بیائید برویم نزدیک هم هست. آقا محمد رضا می فرمایند هر کجا مرا ببرید می آیم. ایشان فی الحقیقه در مقام تسلیم و رضا بودند.

باری ایشان را می برند به خانه آخوند ملّا حسن مالگیری و این سه نفر شهادت می دهند که ما یقین داریم که این آقا محمد رضا بابی است و چند نفر دیگر هم آنجا بوده اند بعضی جناب آقا محمد رضا را می شناخته اند و بعضی هم ابدأ ایشان را نمی شناختند. کلاً به تبعیت همدیگر شهادت بر بابی بودن ایشان می دهند. کم کم در شهر شهرت یافت که شخصی را برده اند خانه ملّا حسن مالگیری و مردم می روند شهادت می دهند که بابی است قرار است او را بکشند. خلق خوشحال یکدیگر را خبر می کنند که ما هم بیائید برویم شهادت بدهیم.

دسته دسته دست از کار کشیده می‌روند رو به‌خانه ملّا حسن روی هم روی هم بلند می‌شوند و می‌گویند جناب آخوند شهادت من را هم بنویسید. آخوند می‌پرسد اسمت چیست می‌گوید فلان اسم. لهذا آخوند اسم‌ها را می‌نویسد. یک وقتی آخوند ملّا حسن می‌گوید حالا دیگر بس است بس است ثابت شد ثابت شد. باز جوقه‌ای دیگر می‌آیند که هنوز نرسیده فریاد می‌زنند جناب آخوند شهادت ما را هم بنویسید. یک وقتی ملّا حسن می‌گوید ای مردم شاهد بس است بر من ثابت شد که بایی است حکم قتلش هم نوشته‌ام دیگر شاهد لازم نیست به‌خرج احدی نمی‌رفت. کم کم جمعیت کثیری جمع شده می‌گویند اگر حکم قتل نوشته‌اید بدهید بیریم او را بکشیم. ملّا حسن می‌گوید خیر باید حکومت بکشد ولی میل خلق این بود که خودشان بکشند. بالأخره چند نفر طلب را می‌فرستد به قلعه نزد فرّاش باشی که بفرستید آقا محمّد رضا را ببرید به قلعه. فرّاش باشی اعتناء به سخن طلبان ننموده و چند فحش به ملّا حسن پیغام می‌دهد. آخر الامر جناب آقا محمّد رضا را به دست چند نفر طلبه داده و ایشان را به قلعه حکومتی بردند. فرّاش باشی خیلی فحاشی به ملّا حسن نمود و خبر به حضرت والا دادند که آقا محمّد رضا را چند نفر طلبان به قلعه آورده‌اند. حضرت والا به فرّاش باشی می‌فرمایند آقا محمّد رضا را بفرست به‌خانه نواب و کیل بسپارند. چون ایشان را به‌خانه نواب و کیل بردند نواب قبول نگاهداری ایشان نمود و گفت من می‌ترسم قبول کنم و گفت مجدّد ایشان را ببرند به‌خانه ملّا حسن. در آن ساعت چهار از شب ایشان را بردند به‌خانه ملّا حسن. در بین راه آنچه در جیب و بغل جناب آقا محمّد رضا بود گماشتگان نواب و کیل برداشتند مگر کیف کاغذ دان را که خودشان به دست یک نفر دادند که بعد به خودشان رد کرد. باری چون ایشان را نزد ملّا حسن بردند گفت آدمی برود عقب حاجی حسین کدخدای مال میر بیاید. در آن وقت حاجی حسین کدخدا آمد جناب آقا محمّد رضا را سپرد به دست حاجی حسین کدخدا. لهذا حاجی حسین ایشان را برداشته برد سر گذر که محل نشیمن شب‌های کدخدا است ولی چای از برای ایشان تدارک کرد و در نهایت مهربانی و احترام با ایشان سلوک نمود و از خانه ملّا حسن هم قدری نان و گوشت کوییده به جهت ایشان آوردند. قلیلی میل فرموده و قدری استراحت فرمودند. در بین نوم و یقظه ملتفت می‌شوند که به قدر سی چهل نفر از اشرار همان محله مال میر اطراف ایشان را احاطه نموده در آن وقت شب اراده قتل ایشان را دارند و حاجی حسین قبول این امر را نمی‌نماید. آخر الامر حاجی حسین مجبور شده ایشان را صدا می‌زند که بر خیزید برویم خانه این جا محل خوابیدن شما نیست. به ملاحظه اینکه مبدا جاهلی یک دفعه تیری به ایشان بزند یا زخم کاری بر ایشان بزند. ایشان را برداشته

به‌خانه خود برد اما خیلی به‌طور احترام با ایشان رفتار نموده. صبح زود جمعی از اشرار به‌جهت قتل جناب آقا محمد رضا به‌درب‌خانه ملا حسن طالب جمع شدند. خرد خرد از تمام محلات فوج فوج خلق جمع شدند و تعجیل در قتل ایشان داشتند که ملا حسن اجازه بدهد. و در اول صبح آدمی از طرف اهل بیت و ابناء و بنات ایشان آمد خدمت ایشان که دفتر کوچک محاسبات مردم را بدهید و دستورالعمل را به‌طریق وصیت به‌خط خودتان مرقوم فرمائید زیرا کل مأیوس از حیات ایشان بودند. حالا هنوز جناب آقا محمد رضا در خانه حاجی حسین کدخدا تشریف دارند. چند نفر آمدند نزد حاجی حسین کدخدا که خلق جمع شده‌اند درب سید فتح‌الرضا که میدان وسیعی است جلو خانه ملا حسن برای کشتن آقا محمد رضا، ایشان را بردارید بیاورید. لهذا حاجی حسین خدمت ایشان عرض می‌کند باید برویم خدمت آخوند ملا حسن ولی امروز شما را می‌کشند شال و عبای خود را به‌من بدهید. جناب آقا محمد رضا شال و عبای خود را با کمال رضایت به‌حاجی حسین کدخدا می‌دهند و به‌همراه حاجی حسین روانه می‌شوند. حالا جمعیت به‌قدری در این میدان جلو سید فتح‌الرضا جمع شده که راه عبور و مرور نیست. جناب آقا محمد رضا به‌ملا حسن می‌فرمایند جناب آخوند من تا حال بابی بودم اگر حالا توبه کنم باز هم قتل واجب است یا خیر؟ ملا حسن می‌گوید در هر صورت قتل شما واجب است نهایت آن است که اگر توبه کنید بعد از کشتن جسد شما را در مقبره مسلمین دفن می‌کنند. و اگر توبه نکنید با جسد شما مثل جسد سایرین هر قسم می‌خواهند رفتار می‌نمایند، دیگر فرقی ندارد. لهذا جناب آقا محمد رضا دفتر کوچک محاسبات مردم را با وصیت‌نامه مختصری به‌همراه همان آدم مخصوص فرستادند نزد اهل بیت و کسانشان و مستعد و آماده برای شهادت ایستاده و در نهایت سرور و بدون هیچ‌گونه خوف و هراسی مهیا. و خلق در نهایت تعجیل مستعد قتل و هتک و فتک، یکی کارد کشیده و یکی فشنگ‌ها در شش تیر می‌گذارد، یکی با تفنگ یکی با چوب و سنگ معطل اجازه و مهیای قتل و کشتن.

حالا نواب آقا حسن و میرزا سید رضای ولد حاجی میرزا سید حسین وامق نشسته نواب آقا حسن با میرزا سید رضا در نهایت تغیر گفتگو می‌نماید و می‌گوید چرا شما این قدر سعی در قتل نفوس و اذیت ناس هستید پدر تو حاجی میرزا سید حسین وامق که آدم خوبی بود تو چرا این قدر شریر و سعی در قتل نفوس و بی‌رحم و بی‌انصاف هستی و از هر قبیل صحبت با میرزا سید رضا می‌نمود. لکن تمام مقصودش ملا حسن بود، می‌گفت شما گمان نکنید که امروز هر کار می‌کنید فردا مؤاخذه ندارید. سوار و سرباز از اصفهان و طهران

عنقریب وارد می شود و تمام خلق در زحمت و شدت و هلاکت خواهند افتاد شماها آن وقت می روید یک کنجی مخفی می شوید ماها باید جواب بدهیم، هیچ عذری از ما نمی پذیرند می گویند چرا گذاشتید مفسدین فساد کنند. حالا دیگر بس است هر چه فساد کردید شما جواب آنچه کردید بدهید دیگر کفایت است. این قدر بدانید خسارت عظیمی به یزد وارد خواهد آمد. این خلق عوام نادان که هیچ نمی فهمند شماها که از علماء هستید و خود را دانا می دانید بی جهت خون خلق بیچاره را هدر مدهید. پیغمبر کجا فرموده است این کارها بکنید. حالا نواب آقا حسن با صوت بلند که خلق از دور و نزدیک بشنوند درشت گوئی نموده و به قدری متغیّرانه صحبت می دارد که ملّا حسن و میرزا سید رضا و تمام خلق بدون جواب ساکت و صامت که از جا برخاست و دست جناب آقا محمد رضا را گرفته به دست یکی از نوکر خود داده و خودش و چند نفر نوکرهایش اطراف آقا محمد رضا داشته و به حالت تغیر شدید که از دور و نزدیک کسی جرئت جسارتی نکند و تیری و ضربتی به جناب آقا محمد رضا نتواند حضرت ایشان را به این طریق از میان جمعیت به سرعت تمام بیرون برد. و به قلعه حکومتی که نزدیک سید فتح الرضا است رسانند. و داخل کریاس عمارت حکومتی کرد و ایشان را به دست نوکرهای خودش داد. و رفت خدمت حضرت والا تفصیل را عرض نمود که ملّا حسن یوم قبل حکم قتل داده بود و تقریباً هزار و پانصد نفر جمعیت از صبح تا به حال برای کشتن آقا محمد رضا جمع شده بودند و لکن من به تدابیری چند، به هر شکلی بود از چنگال هزار و پانصد گرگ خونخوار نجاتش دادم و الآن در کریاس عمارت است. صدر شریف در حضور والا بود حضرت والا به صدر شریف فرمودند این آقا محمد رضا به دست شما سپرده چند روز ایشان را حفظ نمائید تا شهر آرام بگیرد.

باری صدر شریف از حضور حضرت والا اجازه مرخصی گرفته می آید در کریاس عمارت و می گوید آقا محمد رضا شما هستید؟ می گویند بلی، ایشان را برداشته به منزل خود می برد. و چند روز در زیر زمین و جای خنک خوب برایشان معین می نماید و جواد ولد علی زرگر که اوّل مفسد و اوّل قاتل حضرت آقا علی شهید مجید بود و چند روز در امامزاده جعفر متحصّن و حال آمده از ترس نوکر صدر شریف شده سفارش جناب آقا محمد رضا را به مشارالیه می نماید و او را از برای حفظ ایشان می گمارد. و مدت شش روز جناب آقا محمد رضا در خانه صدر شریف داشتند. صبح یوم هفتم حضرت ایشان را به همراه دو نفر نوکرهای خود کرده محفوظاً به خانه خودشان فرستاد. ولی ایشان مدت دو ماه در خانه خودشان مخفی بودند که به کلی از خانه بیرون نیامدند تا شهر آرام گرفت.

این شرح صدمات و گرفتاری جناب آقا محمد رضا بود که خیلی به اختصار ذکر شد اگر چه از برای هر فردی از افراد احبای الهی در آن ایام طوفان و انقلاب عظیم، صدمات و بلا یای بی پایان بود نهایت، ضعف و شدت داشت. آن ایام نفسی بدون بلا و صدمه نبود خواه رجال و خواه نساء حتی اطفال. ولی اگر فانی بخواهم قسمت هر یک را اداء نمایم ممکن نیست. همین قدر به طور کلی باید دانست که احدی مستثنا نبود و نفسی از این جام بلا بی نصیب نه آقا علی قدر مراتبهم.

### شرح صدمات و زحمات حاجی میرزا محمود

و اما مختصری از صدمات و زحمات حضرت متصاعدالی الله حاجی میرزا محمود نجل ارشد حضرت حاجی میرزا محمد تقی و کیل الذوله روحی لمرقده الفداء. آن شخص جلیل لیلاً و نهراً به خدمت امرالله و رأفت و مرحمت در حق اولیاء الله از صغیر و کبیر مشغول و تمام اهل شهر از وضیع و شریف نزد ایشان خاضع و خاشع بودند. و مختصری از شرح حالات و صفات آن روح پاک از پیش گذشت. همیشه مستمراً در بیت رفیع آن حضرت محافل و مجالس عمومی بود. روز اول ضوضاء که روز جمعه بود حضرت والا عده ای سرباز و غلام و چند نفر صاحب منصب محض حفظ و حراست بیت شریف آن حضرت و سایر افنان سدره مبارکه گماشتند و شب حضرت حاجی میرزا محمود را احضار فرموده ایشان را امر به مسافرت نمودند که باید فردا صبح شنبه از شهر حرکت کنید که نظر جمیع خلق به سوی شما است. و اکثر خلق شما را مؤسس این امر بهائی در یزد می دانند لهذا باید فوراً حرکت فرمائید که شاید شهر آرام بگیرد. شما از هر جهت مطمئن باشید که تمام قوای حکومتی را در حفظ و حراست بیوت فامیل افنان طراً صرف خواهم نمود تا جان دارم نمی گذارم احدی ضرری به اهل بیت و فامیل شما وارد بیاورد ولی حتماً باید امشب حرکت نمائید. آن حضرت ابداً میل مسافرت نداشتند ولی من باب حکم صریح حضرت والا مجبور بر مسافرت شدند. یک الاغ سفید سواری بسیار خوبی داشتند ولی برای سواری داخل شهر بود، قاطر و اسب های خوب هم متعدّد داشتند.

صبح زود حضرت والا یک اسب بسیار خوب که از اسب های خاصه سواری خود حضرت والا و از تمام اسب های در اصطبل بهتر بود فرستادند خدمت حضرت افنان که حکم والا است که باید الآن بر این اسب سوار شوید و تشریف ببرید. و نیز فرمودند که به حضرت حاجی میرزا محمود بگوئید این اسب سواری خودم هست و چنین اسب آزموده کاری، کمیاب است. لهذا آن روز شنبه که ضوضاء در نهایت شدت بود حضرات افنان جمیعاً در بیت رفیع افنان

عظیم حضرت و کیل الذوله جمع بودند و مشورت در مسافرت ایشان می فرمودند که به کدام سمت حرکت نمایند و چند نفر نوکر همراه ببرند. بالأخره آن روز شبه منتهی شد و شب یکشنبه اول شب با یک نفر سوار فارسی یعنی اهل منج بوانات که سید علی نامی بود ولد سید حسن خراسانی که رعیت منج ملکی خود حضرت افنان بود و ابن سید علی مذکور شخص شجاع، سوار کاری مشهور و آزموده و جنگی بود که اگر پنجاه نفر سوار به او برخورد می کرد اعتنائی نداشت و مقاومت می نمود. باری سید علی مذکور هم بر اسب سواری خود حضرت حاجی سوار شده و یک قاطر آبداری<sup>۱</sup> بستند که حاجی علینقی از نوکرهای قدیم خودشان سوار شد و یک قاطر خوابگاه<sup>۲</sup> حمل نمودند و جناب حاجی محمد اسمعیل خراسانی که سه روز بود به همراهی بی بی روحانی سابق الذکر از بشرویه وارد یزد شده بودند سوار شده روانه مروست شدند. و حضرت شهید فرید مظلوم، آقا محمد هاشم دلگال که در منزل افنان مخفی شده بودند می فرمایند من هم میل دارم در خدمت شما بیایم به مروست. لهذا الاغ سفید سواری حضرت حاجی را هم حضرت آقا محمد هاشم سوار شده از شهر حرکت می فرمایند. قدری که از خانه دور می شوند تقریباً سر کوچه سلسیل که الآن در آن محل باغی ابتیاع شده و حظیره القدس ساخته شده آنجا خرچین آبداری<sup>۳</sup> کج می شود. و حاجی علینقی که از نوکرهای قدیم است و سی چهل سال همیشه آبداری بسته و سوار آبداری بوده، قاطر آبداری رم می کند و آبداری می افتد و قاطر فرار می نماید. حضرت حاجی میرزا محمود قدری معطل می شوند. حاجی علینقی و آقا سید علی بر می گردند عقب قاطر. چون دو نفر تفنگچی پیاده هم از طوطکی<sup>۴</sup> که رعایای خودشان بود همراه بوده یکی را سر اسباب آبداری می گذارند و خودشان با جناب آقا محمد هاشم و یک نفر تفنگچی پیاده روانه می شوند که ما کم کم و ملایم می رویم تا حضرات قاطر آبداری را بیاورند. و سید علی با قاطر آبداری و تفنگچی پیاده از عقب خود را زود به ما برسانند.

بعد از ساعتی سید علی مراجعت می کند. چون حضرت حاجی جلو شده اند او هم بتاخت از عقب حضرت حاجی می رود. قریب به مزرعه حسن آباد

- ۱- قاطر آبداری = قاطری که بر آن در هنگام سفر اثاث و وسایل آبدارخانه حمل می کردند و نیز خود آن اثاث و وسایل را آبداری می گفتند از قبیل قهوه و چای و شربت و غیره و لوازم مربوطه به آن - به علاوه به خود اسب یا قاطری که وسائل آبداری را حمل می کرده آبداری می گفتند.
- ۲- قاطر خوابگاه = قاطری بوده که وسایل و لوازم خوابیدن را بر روی آن به هنگام سفر حمل می کردند.
- ۳- خرچین آبداری = کیسه و جوالی بوده که وسایل و لوازم آبداری را در آن می گذارند (خرچین: جوال یا کیسه یا تویرهای بوده از پشم یا جنس دیگر که رخت و لباس و اسباب و لوازم و اثاث را در آن می گذارند و بر اسب یا قاطر به هنگام سفر بار می کردند).
- ۴- طوطک = نام دهی است از بخش بوانات در شهرستان آبداه در ایالت فارس.

ده نو که تقریباً دو فرسخی شهر است به حضرت حاجی می‌رسد و تفصیل را عرض می‌کند که قاطر پیدا نشد عجالتاً آن‌ها قاطر را پیدا می‌کنند و از عقب خواهند آمد، ماها تا شب هست باید از حدود مهریز بگذریم. حالا دیگر تقریباً شب نصف شده و باید به سرعت رفت. حضرت حاجی به سید علی می‌فرماید شما قدری ملایم بیاید تا قاطر آبداری برسد و آن‌ها را برداشته به سرعت به منزل کالمند<sup>۱</sup> خود را به ما برسانید.

### شهادت آقا محمد هاشم

باری حضرت حاجی میرزا محمود با حضرت آقا محمد هاشم و یک تفنگچی پیاده به جانب کالمند رهسپار می‌گردند. چون نزدیک مهریجرده که آن‌جا را مهریز می‌گویند می‌رسند الاغ سفید سواری حضرت آقا محمد هاشم لنگ می‌شود که در هیچ زمان به جهت هشت فرسخ راه لنگ نمی‌شده. حضرت حاجی می‌فرماید حالا چه باید کرد الاغ لنگ شده که قدم بر نمی‌دارد. حضرت آقا محمد هاشم می‌فرماید این الاغ خیال آمدن به فارس ندارد حالا که این قسم شده شما تشریف ببرید کم کم من می‌روم مهریز در محله بغداد آباد با آقا سید یحیی مقدس پسر خاله هستیم و امام جماعت بغداد آباد و مجتهد آن‌جا است و بسیار در آن‌جا محترم است و من را خیلی دوست می‌دارد، در شهر هم که می‌آید به منزل ما می‌آید. حضرت حاجی میرزا محمود می‌فرماید حالا که این قسم پیش آمده چاره‌ای نیست. لهذا با یکدیگر وداع نموده حضرت حاجی میرزا محمود از جاده مخلصانی رو به جانب کالمند به عزم مروست یا دو نفر تفنگچی پیاده روانه می‌شوند و حضرت آقا محمد هاشم هم از جاده مهریزی به محله بغداد آباد تشریف می‌برند و به خانه آقا سید یحیی مقدس که پسر خاله ایشان بوده وارد می‌شوند. آقا سید یحیی هنوز کما هو از ضوضاء شهر اطلاع کامل نداشته است، مگر قضیه شهادت حضرت حاجی میرزا حلبی ساز، و از گفتگوی نفت هم بی‌خبر بوده. از ورود حضرت آقا محمد هاشم خیلی اظهار خوشوقتی می‌نماید و با کمال حرمت داری کما فی السابق با ایشان سلوک نموده به طور سرور پذیرائی از ایشان می‌نماید. بعد از ساعتی از علت مسافرت ایشان مستفسر می‌شوند. ایشان می‌فرمایند قدری در شهر دلتنگ شده بودم لهذا چند روزی از شهر حرکت کردم چون حضرت ایشان دلال کمپانی ذیقلر بودند، می‌فرمایند چون حجره تجارتنی کمپانی ذیقلر دلال متعدد دارد حضرات دلال من باب حسد

۱- منزل کالمند= محلی است بین یزد و مروست که دارای استخر و باغی بوده و استراحتگاه کاروانیان و آنگیری چهار پایان بوده است.  
 ۲- کمپانی ذیقلر= یا کمپانی ذیگلر- شرکتی بوده که وسایل و چرخ‌های خیاطی از آلمان وارد می‌کرده است.

و همکاری، سید حیدر بارنویس را تحریک کرده‌اند به هر شکل است اذیتی به من وارد آرد لهذا چند روزی مسافرت به مهریز نمودم. آقا سید یحیی جویا می‌شود که این الاغ سفید مال خودتان است. می‌فرمایند خیر این الاغ مال ذی‌قلر است. تا عصری که مکاریان از شهر مراجعت می‌نمایند و اخبار ضوضاء شهر را کاملاً اهل مهریز مطلع می‌گردند. در خارج گفته بودند که آقا سید یحیی چرا شخص بابی را در منزل خود راه داده نباید آقا سید یحیی مجتهد این قبیل اشخاص را در خانه خود پناه دهد. آقا سید یحیی جرئت نکرده که بگوید این شخص بابی نیست یا بگوید پسر خاله من است. قدری واهمه او را می‌گیرد که مبدا به‌خانه او بریزند و هتک حرمت و یا نقصی در ریاست او به هم رسد. آقا سید یحیی چون به‌خانه می‌آید بسیار مهموم و مغموم و در فکر فرو رفته. حضرت آقا محمد هاشم ملتفت می‌شوند که آقا سید یحیی ترسیده است. ایشان به آقا سید یحیی می‌فرمایند من میل ندارم که به‌واسطه بنده اسباب زحمت و گرفتاری برای جنابعالی پیش آید مرا به‌خانه حاجی محمد ملک‌الرعا یا برسانید و توصیه و سفارش به او بفرمائید یقین است محض فرمایش حضرت عالی مرا نگاه‌داری خواهد کرد. حاجی ملک حاکم و ضابط بلوک مهریز بود و احدی بدون اجازه او جرئت جسارتی نداشت. باری آقا سید یحیی این رأی ایشان را تصویب نموده شب ایشان را برداشته به‌خانه حاجی ملک می‌برد و سفارش زیادی در حفظ و حراست ایشان نموده مراجعت می‌نماید. امشب هم در منزل حاجی ملک توقف می‌فرمایند و خیلی به‌طور احترام با ایشان سلوک می‌نماید ولی تمام غدر و مکر بوده. به ایشان می‌گوید مردم خیلی حرف می‌زنند بهتر این است که من آدمی به همراه شما بروید پشتکوه در مزرعه ارنون<sup>۱</sup> که ملک خودم هست و سفارش شما را می‌نویسم که شما را نگاه‌داری و پذیرائی کنند تا هر وقت میل دارید آن‌جا باشید. ایشان می‌فرمایند هر قسم حضرت عالی صلاح بدانید حقیر حاضرم. لهذا آخر شب کریم دگاک را همراه ایشان نموده می‌روند منزل سید یحیی و تفصیل را می‌گویند که آقای حاجی ملک چنین صلاح دانسته‌اند که حقیر بروم ارنون در قلعه آن‌جا باشم تا ببینیم چه می‌شود. آقا سید یحیی هم می‌گویند پشتکوه خیلی خوب است لهذا با ایشان و عیال و اولاد آقا سید یحیی خدا حافظی کرده روانه می‌شوند. کریم سلمانی پیاده در رکاب آن حضرت می‌روند تا به مزرعه تنگ چنار. کریم می‌گوید من خیال آمدن به تنگ چنار نداشتم می‌خواستم یک‌سر برویم به مزرعه ارنون چون شب تاریک بود راه غلطی آمده‌ایم حالا که آمده‌ایم امروز تا عصری این‌جا می‌مانیم و هوا که خنک می‌شود حرکت نموده شب می‌رویم ارنون. و نیز می‌گوید اگر کسی

۱- مزرعه ارنون = مزرعه‌ای است در نزدیکی شهرستان یزد در مسیر ابرقو و مروست.

سؤال کرد کجا خیال دارید بروید می گوئیم ایشان استاد محمد حسین بناء هستند و حاجی ملک ایشان را برای نقشه عمارت به ارنون فرستاده، و هیکلاً هم خیلی شبیه به استاد محمد حسین بودند.

باری این مذاکرات تمام غدر و مکر بوده است و همان وقتی که حاجی ملک ایشان را روانه نموده همین نقشه را دستور داده بوده و مقصودش قتل ایشان بوده. و خود آن حضرت هم ملتفت شده بودند که قصد اینها کشتن است زیرا در راه از صحبت های کریم دلاک ملتفت می شوند و می فرمایند رضا به قضاء الله و تسلیم لایمراه. باری چون وارد مزرعه تنگ چنار می شوند اهالی آنجا اطراف ایشان را احاطه نموده که این شخص بابی است و از شهر فرار کرده ما او را می کشیم. کریم دلاک می گوید این شخص استاد محمد حسین بناء و معمار شهر است، حاجی ملک ایشان را فرستاده برون ارنون برای نقشه عمارتی جدید که می خواهد بسازد و این خط حاجی ملک است که برای کلانتر ارنون نوشته. بالأخره چند نفر قره سوران راه<sup>۱</sup> که سوار مستحفظ راه پشتکوه بودند و اهالی آنجا از بس گفتگو کردند حضرت ایشان نتوانستند قدری راحت بفرمایند. دو شب است در راه شهر و آنجا خواب نکرده اند و خستگی راه خیلی میل داشتند قدری بخوابند و استراحت کنند، نگذاشتند. کریم سلمانی منافق وار بعضی صحبت ها می داشت ولی ایشان ملتفت همه امور بودند. الحاصل آن شب هم در مزرعه تنگ چنار به این طریق بسر بردند.

از صبح یوم سه شنبه چهارم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ کم کم اشار از اطراف بلوک<sup>۲</sup> جمع شدند و مستعد قتل آن حضرت بودند تا بعد از ظهری ایشان را برداشته از مزرعه تنگ چنار بیرون بردند. قریب هزار قدمی ایشان را بردند دامنه کوهی و از آنجا به سرعت برگردانیدند. و از آنجا به تپه دیگری دوآیندند و از تپه به تکی دیگر دوان دوان می بردند. هوای گرم و هیکل مبارکشان سمین و فریه، با اذیت شدید ایشان را به این تلال و جبال می دوآیندند. تا اینکه از شدت خستگی و زحمت بر زمین افتادند و طلب آب فرمودند. بعضی جواب یأس دادند یکی قدری آب برای ایشان آورد ظرف آب را گرفته نزدیک دهان برده میل فرمودند و به صوت بلند فرمودند یا حسین مظلوم تو را در صحرای کربلا در میان آفتاب بالب تشنه شهید کردند من هم

۱ - قره سولان راه = منظور: قره سوران یا قراسوران است بمعنی ژاندارم و امنیه که مأمور محافظت راهها بوده است - به سرباز مأمور حفظ انتظام و آرامش در راهها و قرا و قصبات اطلاق می شده است - به علاوه: قره سورن و قره سوران: به سرهنگ محافظین قافلهها و راهها اطلاق می شده است - کسیکه به سرکردگی فوجی از سوی سلاطین در راهها می نشست تا قافلهها را از منازل ناامن و خطر ناک محفوظ بدارد و بگذرانند (این کلمه اصلاً ترکی است)

۲ - بلوک = ناحیه و منطقه ای شامل چند قریه و ده - دهستان و جمع آن بلوکات است. (به علاوه بمعنای جماعت و دسته هم آمده است و از اینرو گفته اند: بلوک، بلوک یعنی دسته دسته).

می‌خواهم با لب تشنه کشته شوم. بعد چند کلمه خطاب به آن جمع به طریق نصیحت و بی‌وفائی خلق و بی‌انصافی و ظلم و جور بی‌پایان و گمراهی آن‌ها و این صدمات وارده بر خود را بیان می‌فرمایند آیا رسول خدا چنین فرموده است؟ مهمانی بر شما وارد شد با او این‌طور سلوک نمائید؟ پس از آن می‌فرمایند آیا مهلت به من می‌دهید که با این آب وضو گرفته زیارت بخوانم و نماز کنم؟ یک نفر که جلو ایستاده بود می‌گوید بلی مهلت داری هر کار می‌خواهی بکن. بعد ساعت از بغل مبارک بیرون آورده ملاحظه وقت را می‌فرمایند که دو ساعت از ظهر گذشته بوده آن شخص که مهلت داده بود می‌گوید این ساعت را به من بده. ایشان زنجیر ساعت را باز کرده ساعت را به آن شخص عنایت می‌فرمایند. بعد قبا و الخالق<sup>۱</sup> هم از بدن مبارک کنده هر یک را به یکی می‌بخشند. و بعد با آن آب دست و صورت مبارک را شسته وضوء می‌گیرند. و قدری از آن جمعیت دور می‌شوند و می‌فرمایند هر وقت با دست اشاره کردم آن وقت بزنید. اولاً در آن حال به کمال خضوع و خشوع ایستاده زیارت جمال مبارک را به صوت بلند و لحن فصیح ملیح تلاوت می‌فرمایند و بعد نماز می‌خوانند پس از نماز چند مناجات که در حفظ داشتند تمام را به لحن اعلی و صوت ملیح تلاوت فرموده آن وقت با دست اشاره می‌فرمایند. اول همان کریم سلمانی که فشنگ در تفنگ گذارده بود و پشت سر آن حضرت مستعد ایستاده که هر وقت اشاره بفرمایند بزند به محض اشاره مبارک تیری بر پشت مبارک می‌زند که از رو به زمین می‌خورند. و تیر بعد را حسین ولد یوسف که از اهل همان مزارع سر تنگ است بر پهلوی مبارک می‌زند که می‌غلطند بر زمین. مجدّد کریم دلاک پیش می‌آید و تیری دیگر می‌زند بر سینه مبارک. بعد باقر دباغ از اهل شهر ولد حسین کچل معروف کارد از کمر کشیده جگر گاه مبارک را می‌شکافد. بعد محمد علی ولد رضای محمود و حسین ولد تقی تنگ چناری هر یک تیری به آن هیکل والا می‌زنند و ما بقی خلق، تمام محض ثواب هر کس هر چه ممکن بود از چوب و زنجیر و سنگ و سنان فرو گذار نمودند. پس از آن، معصومه عیال حسین ولد حاجی محمد علی تنگ چناری، که فانی این معصومه را هنگام عبور به طرف مروت مکرر ملاقات نموده بودم و همیشه در مزرعه سر تنگ مهریز منزل داشت و مالک همین مزرعه سر راه عابرین بود ظرف پر از نفت حاضر کرده برای سوزانیدن جسد مطهر آن حضرت. تا اینکه

۱- قبا و الخالق = قبا: جامه پوشیدنی که روی پیش باز است و پس از پوشیدن دو طرف قسمت جلو را با دگمه به هم می‌پیوندند و می‌بندند. الخالق: اصطلاح عامیانه است برای واژه خالق یا اَرخالق که ترکی است بمعنای قبایی کوتاه در زیر قبا مردان و دارای آستر و رویه که قدری پنبه در میان دارد. جامه‌ای که طلبه علوم دینی و کسبه زیر جامه‌های دیگر و رونین خود می‌پوشیدند. نوعی از قماش نازک است. و اصطلاح قبا اَرخالقی، به دوره گردی گفته می‌شود که جامه‌های کهنه خرد و فروشند

ریسمانی به پای مبارکشان بسته کشیدند و بردند مابین مزرعه علی مرادی و مزرعه حاجی محمد علی، کنار رودخانه سیل گذار انداختند. و معصومه آن روغن نفت را ریخت بر روی آن جسد مطهر و سایرین هیزم زیادی جمع کردند و آن شهید مجید مظلوم را آتش زدند. و متصل هیزم می آوردند و به آن آتش مدد می دادند. بعد از سوزانیدن، آن جسد مطهر را در کنار رودخانه زیر خاک و سنگ پنهان کردند. و الآن آن جسد مبارک در آن مکان لب رودخانه مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت چهل و پنج سال بود.

و اما حضرت حاجی میرزا محمود چون با حضرت شهید آقا محمد هاشم وداع نموده به طرف کالمند تشریف بردند. قبل از ظهری به کالمند می رسند آن جا قدری غذا تهیه کرده میل می فرمایند. و یک خوراکی هم به اسب می دهند و آنچه انتظار می کشند از همراهان و آبداری و خوابگاه اثری ظاهر نمی شود. تا اینکه از آمدن آن ها به کلی مأیوس می گردند. یک مشک کوچک که به قدر صد درم آب گیر داشته در کالمند می خردند پر از آب نموده و قدری نان نیز گرفته بر ترک اسب بسته با دو نفر تفنگچی پیاده از کالمند حرکت می فرمایند. و همه جا مترصد که همراهان از عقب می رسند و لوازم سفر کلاً در آبداری و مال بنه داشته اند خواهد رسید. و لکن تا مروست ایشان با دو نفر تفنگچی پیاده بیست و دو فرسخ رفتند. و این راه پر خطر که همیشه قطاع الطریق در این راه موجود. مع ذلک بدون آذوقه و لوازم سفر محفوظاً به مروست رسیدند ولی در راه به قدری زحمت کشیده بودند که از حد ذکر و بیان خارج است. از کالمند الی چاه میل هشت فرسخ است در یوم اول تیر ماه هوا در نهایت گرمی با این آب قلیل در مشک کوچک که یک کلاه نمذ از آن آب را به اسب دادند و مابقی را گاهی دهان خود را به این آب تر می کردند و به نفس اخیر خود را به چاه میل می رسانند و آب می خورند. و چند کلاه نمذ آب به اسب می دهند. حالا تفنگچی ها گرسنه و خودشان غذائی ندارند که میل بفرمایند. باری علی اکبر نامی بود که همیشه قاصد مخصوص آقایان افغان بوده که پاکاتی از مروست به شهر می آورد و از شهر به مروست، معروف بود به علی اکبر پست، اتفاقاً آن روز به منزل کالمند رسیده بود که از مروست می آمده حالا حضرت حاجی میرزا محمود از گرما در نهایت خستگی و دلنگی و پریشان در سایه برج خرابه مخزون و مغموم تکیه فرموده. علی اکبر پیش می آید عرض می کند آقا چای میل دارید؟ حضرت حاجی خیلی حیرت می فرمایند که در چنین محلی چای کجا بوده است. می فرمایند تو چای داری؟ عرض می کند من یک قوطی حلبی دارم که در راه در آن قوطی چای درست می کنم. بالأخره چای دم کرده یک پیاله خدمت ایشان می آورد. چون حضرت ایشان تقریباً دو

روز است چای میل نفرموده‌اند و خیلی به چای میل دارند یک پیاله چای که می‌آورد ملاحظه می‌فرمایند که تمام اسباب قوطی و پیاله او کثیف است میل نمی‌فرمایند. تفنگچی را هر یک دو پیاله می‌دهند و دو پیاله در دهن اسب می‌کنند. بعد به علی اکبر می‌فرمایند قوطی و ظرف‌های چای خوری را برو شست و شو کن و دو پیاله چای پاک تمیز برای من تازه دم کن. از قضا قدر قلیلی چای سفید همراه داشته آن را به جهت حضرت حاجی دم کرده می‌آورد میل می‌فرمایند و خیلی آن موقع آن دو پیاله چای مؤثر واقع می‌شود. می‌فرمایند من هرگز چای به این لذت (دو صفحه در دسترس نیست بنابراین به ادامه متن می‌پردازیم) ... آب داری مثل سینی زیر فنجانی و سماور قهوه خوری و پاره‌ای اسباب‌های قیمتی را ندادند.

### شرح صدمات و زحمات حاج محمد طاهر المیری

و اما قضایای دیگر آنکه این عبد فانی دانی اقل، الحاج محمد طاهر المیری در ایام ضوضاء با عیال و اطفال و اهل بیت مرحوم اخوی آقا محمد حسین و صبایای محترمان آن مرحوم از محله مالیر هجرت کرده در منزل حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا ابوالقاسم افغان سابق‌الذکر که همشیره فانی، عیال ایشان بود رفته بودیم. و آن بیت شریف در مقام دریند کاشی‌ها واقع و وصل به خانه‌های حضرات افغان است. چون حضرت آقا میرزا ابوالقاسم مجبور به مسافرت بوانات<sup>۱</sup> بودند و در آن جا آلودگی ملکی<sup>۲</sup> داشتند و چند نفر تفنگچی طوطکی را برای همراهی از مروست<sup>۳</sup> خواسته بودند و ده دوازده نفر تفنگچی طوطکی چند روز قبل از ضوضاء حسب‌الامر حضرت افغان به یزد آمده بودند. و ایشان در شرف حرکت بودند که ضوضاء واقع شد.

شب یکشنبه که حضرت حاجی میرزا محمود حرکت به مروست فرمودند چهار نفر از آن تفنگچی‌های طوطکی را همراه بردند و هفت نفر دیگر بودند که به همراه حضرت آقا میرزا ابوالقاسم حرکت کردند. حضرت ایشان روز یکشنبه که بوم سیم ضوضاء شهر بود، شب دوشنبه عازم حرکت به سمت مروست و منج<sup>۴</sup> بوانات شدند. در آن شب حضرت افغان، حضرت حاجی سید مهدی و حضرت حاجی میرزا آقا و حضرت حاجی سید میرزا و حضرت حاجی سید حسین مشورت کردند و چنین صلاح دانستند که آقا زاده‌های افغان هم چند نفری به همراه جناب آقا میرزا ابوالقاسم به طرف مروست مسافرت فرمایند. و در

۱- بوانات = نام بخشی است در شهرستان آبدیه در فارس.

۲- آلودگی ملکی = منظور: گرفتاری در امور ملکی و یا اشتغال به کارهای ملکی داشتن را گویند.

۳- مروست = مرکز دهستان هرات، مروست از بخش‌های شهر بابک در شهرستان یزد است.

۴- منج = نام دهی است از بخش بوانات در شهرستان فارس.

مشورت چنین تصویب شده بود که فانی هم به اتفاق آقایان حرکت نماید. بنده  
 ابتدا میل به مسافرت نداشتم ولی چون در مشورت چنین تصویب شده بود که  
 حقیر هم در خدمت آقا زاده‌گان افنان حرکت نمایم لهذا در آن شب مصمم  
 گشتم. اهل بیت راضی به مسافرت حقیر نشدند مگر اینکه خودشان هم با همشیره  
 و همشیره زاده‌ها همراه بیایند. لهذا لابد به حرکت آن‌ها راضی شده روانه گشتیم.  
 اسامی آقا زاده‌گان افنان، جناب آقا سید میرزا و جناب آقا سید محمد و جناب  
 آقا سید علی و جناب آقا میرزا بزرگ انجال حضرت حاجی سید مهدی و جناب  
 آقا میرزا ضیاءالله نجل محترم حضرت حاجی سید حسین و جناب آقا میرزا  
 ابوالقاسم با عیال یعنی همشیره و همشیره زاده‌ها و حقیر با اهل بیت و سه طفل  
 صغیر و جناب آقا میرزا فضل‌الله نجل حضرت متصاعدالی‌الله حاجی محمد  
 رحیم نیری از زوجة حقیر و دو خادمه همشیره و یک خادمه حقیر و چند  
 نفر از نوکرهای افنان. ناچار در آن نصف شب رفتند در کاروانسرا چند الاغ از  
 مال حضرات قافله فارسی گرفته آوردند. آقایان افنان کلاً اسب داشتند. همشیره  
 فانی هم یک الاغ سفید سواری که از هر اسبی بهتر و یک اسب هم برای حقیر  
 از اصطبل آقایان آوردند. و از برای آقا میرزا فضل‌الله مال سواری ممکن نشد و  
 این جوان هیجده ساله که چنین وجود مبارکی کمیاب بود پیاده تشریف  
 آوردند. بر چهار الاغ قافله هم، اسباب مسافرت جناب آقا میرزا ابوالقاسم حمل  
 شد. تقریباً نصف شب حرکت کردیم.

این فانی یک یک نسوان را سوار کرده و اطفال را جلو روی هر خادمه‌ای  
 گذارده همه روانه شدند. و آخر کار خود فانی بر اسب سوار شده به قدری  
 حواس پریشان بود که طفل سه ساله، خانم رضوان، مال حقیر آنجا ساکت و  
 صامت ایستاده بود. تماماً رفتند و حقیر هم سوار شده طفل را فراموش کردم که  
 بردارم. آن وقت آن طفل گفت آقا من را هم ببرید. و آن وقت ملتفت شدم که  
 این طفل یک ساعت است اینجا ایستاده و هیچ نگفت در حالتی که والده‌اش و  
 اطفال دیگر رفته بودند. حق جل جلاله شاهد و گواه است به قدری در آن وقت  
 شب، دلم در حق این طفل سوخت که هنوز فراموش نشده است. باری منزل اول  
 نه فرسخ بود تا مدوار مهریز<sup>۱</sup> چون سه فرسخ رفتیم، آفتاب طلوع کرد. یوم اول  
 تیر ماه همه جا در آفتاب گرما الاغ‌های خسته باز مانده از راه. آقا میرزا فضل‌الله  
 با یک نفر دیگر پیاده الاغ‌ها را می‌رانند و می‌برند. و ظرف آب ابتدا نداشتم و از  
 پوزه<sup>۲</sup> دمه<sup>۳</sup> الی مدوار از راه پشت کوه بغداد آباد میان ظهر گرما و اطفال در  
 نهایت عطش و متصل در این سه چهار فرسخ اظهار تشنگی می‌نمایند.

۱- متوار مهریز = دهی است از دهستان حومه بخش مهریز در شهرستان یزد.  
 ۲- پوزه دمه = دماغه یکی از رشته‌های شیر کوه در نزدیکی مهریز.

فی الحقیقه آن روز تا رسیدیم به مدوار بسیار سخت گذشت. دیگر از قضایای بعد بی خبر بودیم. تا اینکه بعد از ظهری به نفس اخیر خود را رساندیم به شاه نشین مدوار. اطفال را آب دادیم. چون حضرات بر اسب سوار بودند تقریباً یک ساعت جلوتر رسیده بودند و چای آماده بود. هر یک پیاله‌ای صرف نمودیم و هر یک لقمه نانی به جای لقمه الصبح میل نمودیم. و خیال داشتیم که امشب را در این شاه نشین توقف کنیم و آدم و پول بفرستیم در مدوار و قدری نان و آذوقه آنچه لازم است و از برای حیوان‌ها گاه و جو و علف خریده بیاورند. که ناگاه از دور دو نفر پیاده دیدیم به شتاب می آیند. چون نزدیک رسیدند مشاهده گشت که از شدت گرما و سرعت دویدن رنگ‌های صورتشان به کلی سیاه شده و خیلی پریشان و هراسان وارد شدند. یکی جناب آقا میرزا عبدالحسین ولد حاجی محمد عماد مهریزی بود و یکی عبد الوهاب ولد جواد مدواری و به هر یک فنجان چای داده شد. و کمی نان در سفره بود آقا میرزا عبدالحسین دست کرده یک لقمه‌ای نان برداشته و فرمود با آقایان هم نمک شویم. حالا این دو از اغیارند لکن آقا میرزا عبدالحسین خیلی جوان نجیبی بود بر خلاف عبد الوهاب مدواری. فانی ملاحظه کردم که در جیب هر دو یک شش تیر گذاشته است ولی به کلی تصور فساد از آن‌ها نمی رفت و فوراً حرکت نموده برگشتند. و این‌ها جاسوس بودند که جلو آمده بودند و محل و مکان و استعداد و تفنگچی‌های طوطکی را ملاحظه نموده و رفتند. همین که روانه شدند آقا میرزا عبدالحسین به قسمی که عبد الوهاب ملتفت نشود به فانی فرمود فوراً حرکت کنید که جمعیت از مهریز رسیده و به سرعت رفت. حقیقاً به آقایان عرض کردم این‌ها جاسوس بودند و آقا میرزا عبدالحسین چنین گفت. جناب آقا سید علی افغان از عقب سر، آقا میرزا عبدالحسین را صدا زده چند قدمی مراجعت نمود، ایشان هم قدری پیش رفتند. گفته بودند زود حرکت کنید که قریب دو هزار نفر جمعیت مهریزی برای قتل و غارت شماها می رسند الآن. فانی فوراً زن‌ها را سوار بر همان الاغ‌های خسته مانده شده گرسنه کردم و اطفال را جلو هر یک گذارده روانه شدیم. جناب آقا میرزا ابوالقاسم مبلغ یک تومان پول دادند به عبد الوهاب که برود در مدوار نان گرفته و به رعایای فانی بگوید که در مدوار بودند زود قدری گاه و جو برای مال‌ها بیاورند چون فانی قدری املاک مدوار داشتیم. و حضرت ایشان می فرمودند این‌ها دروغ می گویند کسی نمی آید. که به یک مرتبه صدای تیر تفنگی از طرف آن‌ها استماع گشت آن وقت یقین حاصل نمودند. همین قدر فانی زن‌ها و اطفال را از رودخانه گذراندم و حضرات

۱- شاه نشین مدوار = متوار محلی است در نزدیکی جنوب مهریز که در فصل بهار آب فراوانی بصورت نهری در آن جاری می شود و کمی پائین تر از آن در زمین فرو می رود و در آن محل درخت و سبزه می روید.

تفنگچی طوطکی گفته بودند ما با امام زمان دعوانمی کنیم و به کوه زده فرار نمودند. و آقا میرزا فضل الله از عقب حیوانها و الاغهای از راه رسیده و خسته شده که دیگر رمقی ندارند به ضرب چوب و سیخ می بردند. و مکاری مشغول بار کردن الاغهای بنه و اسباب آذوقه بود. و عبدالعلی بواناتی که نوکر آقا میرزا ابوالقاسم بود زین اسب سواری خود را اول ورود گرفته بود مشغول اسب زین کردن بود که جلوه جمعیت<sup>۱</sup> مهریزی رسید. حالا حاجی محمد ملک الرعايا و آقا میرزا سید علی داماد صدرالعلماء به همراه جمعیت است که چون مقابل شدند بنای تیر تفنگ گذاشتند. حالا حقیر سوار مادیان و زنها را جلو انداخته و سوارهای آقایان از عقب می آیند. جلوی جمعیت پنج الاغ که اسباب و آذوقه مسافرت و رخوت و لباس و قند و چای و غیره حمل بود جمعیت رسید و گردانید و عبدالعلی چون خواست سوار شود رسیدند و او را گرفتند و به تاخت رو به جانب ما می آیند. و گلوله تیر مارتین<sup>۲</sup> مثل باران بر سر ما می ریزند. که حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا بزرگ سابق الذکر اسب را تاخند روی تل کوچکی که بالای قریه مدوار واقع است. و چند تیر قصد به جانب جمعیت انداختند<sup>۳</sup> چون مهریزی خیال داشت بلند شود به کوه، آن وقت ما زیر دست واقع می شدیم. آقا میرزا بزرگ به چند گلوله جمعیت را پس نشاند و کوه را از دست جمعیت گرفت. جمعیت واقع شد زیر دست ما و ما در دامنه کوه همه جا پای ریشه کوه می رفتیم و جمعیت مهریزی زیر دست واقع شده. همیشه به قدر یک تیر تفنگ که تقریباً هزار زرع فاصله باشد میان ما و آنها بود. و در این چهار فرسخ تقریباً پانصد تیر تفنگ آنها به طرف ما انداختند. و اگر کوه به دست اشرار افتاده بود به فاصله ربع ساعت تمام را تیر باران می کردند. و محال بود احدی بتواند جان بدر برد. حالا تقریباً چهار ساعت به غروب مانده و آفتاب تابیده، هوا در نهایت گرمی و ظرف آبخوری به کلی نداریم. و نان مثقالی همراه نیست. که مشاهده نمودم یک نفر یک چیزی در دست دارد و از عقب پیاده می دود و فانی را صدا می زند و به سرعت می آید. فانی جلو اسب را کشیده قدری زیست کردم<sup>۴</sup> رسید. دیدم سید یحیی نام بود مدواری که از آشنایان حقیر بود. به قدر نیم من به وزن شاه نان<sup>۵</sup> جو در دامن کرده گفت این نان را بگیرد. فانی به تعجیل آن نان را از دستش گرفتم و خود را به حضرات نسوان

- ۱- جلوه جمعیت= مراد جلو جمعیت یا پیشرو جمعیت یا جلو کش جمعیت است.
- ۲- گلوله تیر مارتین= مارتین یا مارتن شخصی بوده از مردم فرانسه که تفنگهای ته پر می ساختند و در ایران در زمان ناصرالدین شاه استفاده از آن معمول گردید- توضیح آنکه در بین مردم ایران تفنگ ته پر را تفنگ مارتن یا مارتین می گفتند.
- ۳- تیر قصد انداختن= یعنی تیر به قصد و نیت کشتن انداختن.
- ۴- زیست کردن= در اینجا به معنی توقف کردن و اقامت کردن است.
- ۵- نیم من به وزن شاه= برابر معمول امروزه یک من شاه برابر بوده است با تقریباً شش کیلو گرم.

رساندم. با اینکه شب گذشته کمی غذا در شهر صرف شده بود سوای چند لقمه نان و دو پیاله چای، دیگر قوت به احدی نرسیده بود. معذک هیچ یک میل به غذا نداشتیم سوای آب. آن هم ممکن نبود و اطفال از شدت تشنگی و گرما و خستگی قریب به هلاکت و راه بسیار سخت سنگلاخ بی جاده دشوار و گلوله مارتین از طرف جمعیت مهریزی مانند باران بهار بر سر ما می ریزد. اما خداوند چنان قوت و قدرتی عطا فرموده بود که در آن وقت گویا این هنگامه ابداً اهمیتی نداشت. و این قدر گلوله که می انداختند به احدی نخورد، سوای یک پای قاطر آبداری که گلوله خورد آن هم قاطر از پا نیفتاد با پای لنگ همه جا همراه بود. و بعد هم پس از چندی التیام یافت. و چند گلوله به لباس چند نفر خورد. حالا این بیابان مانند دریا از نفوس موج می زند الله اعلم بعدتهم این جمعیت دو هزار نفر فقط ده نفر سوار جنگی کاری داشتند حاجی محمد ملکه الرعایا و دو نفر سوار عرب فارسی که در مهریز بوده اند با خود برداشته بود و یک نفر سوار ترک که محصل پول مالیات مهریز بود و علی سیاه یک نفر دیگر از نوکرهای میرزا سید حسین صدر و آقا سید محمد زمان دهجی که یکی از نفوس مهم مهریز بود و در خورمیز<sup>۱</sup> کلانتر<sup>۲</sup> و آنجا املاک داشت. و بهائی هم بود ولی او را مجبور کرده بودند و با خود برداشته بودند. و اگر از آمدن اباء می کرد البته خودش در خطر بود. و سه نفر نوکرهای مرتضی قلیخان باغ سیاهی که باغ سیاه<sup>۳</sup> از محال<sup>۴</sup> قنقری فارس<sup>۵</sup> است آن‌ها را هم با خود برداشته بودند. دیگر تمام جمعیت همه پیاده، بعضی با چوب و بعضی با شمشیر و برخی با بیل و کلوخکوب<sup>۶</sup> تقریباً دو هزار نفر بودند. و آنجا تا مهریز یک فرسخ بود ولی علی‌الانصاف جمعیت از مهریز می آمد و به آن‌ها ملحق می گشت. این صحرا به این وسیعی آنچه نظر می کردیم آدم موج می زد. و زن‌های مهریزی اکثر از دروازه‌های مهریز بیرون آمده منتظر که حالا تماماً را کشته و ریسمان به پای هر یک بسته می کشند و می آورند. گاهی هم آدمی برای مدد و تفنگ و فشنگ و ظرف آب برای جمعیت خودشان به شتاب به مهریز می آمد و خبر آنجا

۱- خورمیز = دهی است از دهستان حومه بخش مهریز در شهرستان یزد.

۲- کلانتر = در زمان صفویه و قاجاریه کلانتر کسی بوده که نظم و ترتیب شهر بدست او بود. و کندخانیان محله را تعیین و سرپرستی و اداره می کرده است.

۳- سیاه باغ = از قراء مهم دهستان قنقری پائین در شهرستان آبداد در فارس است و باغ سیاه نیز گفته می شود.

۴- محال = (جمع محل است) به معنی جاها - محل‌ها - نواحی اطراف - دهستان‌ها.

۵- قنقری فارس = منظور قنقری فارس است که دو قسمت: قنقری بالا و قنقری پائین است. قنقری بالا یکی از دهستان‌های چهارگانه بخش بوانات در شهرستان آبداد است و دهستان قنقری پائین در جنوب آن واقع است.

۶- کلوخکوب = کلوخ: پاره گل خشک شده است که به صورت سنگ در آمده. کلوخکوب آلتی است سنگی که بر دسته چوبی استوار بوده که به وسیله آن کلوخ را می کوبینند و می شکستند.

را به این زن‌ها می‌دادند. و می‌گفتند نزدیک است که آن‌ها را بکشند، دعا کنید دعا کنید. و زن‌های مهریزی و بعضی پیره مردهای از کار افتاده دست به دعا برداشته یا الله یا الله گویان. باری آقا میرزا فضل‌الله از شدت عطش و خستگی و پیاده روی و گرما و صدمات به کلی بی‌تاب شده افتاد. فانی پیاده شده مادیان سواری را به ایشان دادم سوار شدند. و آقا میرزا ضیاءالله بر شتر جمباز<sup>۱</sup> سوار بودند و شتر زین دو خانه‌ای داشت. حقیر هم ردیف ایشان بر شتر سوار شدم و جلو الاغ‌ها که زن‌ها سوار بودند انداخته می‌رفتیم. چون دو نفر سوار بر شتر بودیم و شتر هم بلندتر از مال‌های دیگر بود و جلو می‌رفتیم. خیلی گلوله به قصد جمباز سوار می‌انداختند ولی از حفظ و حمایت الهی گلوله‌ها مانند صدای پشه از سر و صورت و پهلوی ما می‌گذشت و ابداً به ما نمی‌خورد و به کلی اعتنا نمی‌گشت. باری آن روز از جناب میرزا ابوالقاسم فی‌الحقیقه یک قوت قلب و شجاعتی ظاهر که محیرالعقول بود. حالا جناب آقا میرزا ابوالقاسم و جناب آقا سید میرزا و جناب میرزا بزرگ و جناب آقا سید محمد ابناء جلیل حضرت حاجی سید مهدی چون یک میدان راه می‌رفتیم این سه چهار نفر پیاده می‌شدند و عقب سنگ‌های بزرگ که دامنه کوه خیلی بود می‌نشستند و چند گلوله به طرف آن جمعیت می‌انداختند که جمعیت قدری عقب می‌نشست. آن وقت بر اسب‌ها سوار شده به تاخت خود را به ما می‌رساندند. به همین طریق تقریباً چهار فرسخ جنگ گریز شد تا غروب آفتاب.

همین که آفتاب غروب کرد و هوا صاف شد آن ده نفر سوار مجتمعاً متفقاً سر بر اسب‌ها نهاده به تاخت رو به جانب ما آوردند که به زور و غلبه داخل کنند و کل را هدف گلوله نموده به قتل برسانند. و جمعیت دو سه هزار نفر مهریزی مانند گردباد سیاه دولخ کرده<sup>۲</sup> عقب سوارها می‌شتابند. که این جوان‌های افغان سدره مبارکه به قصد آنان ملتفت شدند که این‌ها این دفعه قصد هلاکت کل دارند و فوراً از اسب‌ها پیاده شده و بنای تیر تفنگ گذارده چند گلوله قصد به آن سوارها انداختند. یک گلوله خورد به زین اسب علی سیاه که از اسب پرید و یک گلوله خورد در عمایه سید محمد زمان که از اسب افتاد. سوارها دیدند که حضرات گلوله را به قصد می‌زنند روی اسب‌ها را برگردانیده فرار کردند. که جمعیت مهریزی هم از عقب سوارها افتادند و ولوله شده همه فرار نمودند و از تیر رس دور شدند که دیگر گلوله به آن‌ها نمی‌رسید. آن جا قدری توقف کردند تا کم کم هوا تاریک شد ولی تفنگچی‌های طوطکی همه جا روی کوه بالای سر ما می‌آیند اما ابداً گلوله به جمعیت مهریزی نینداختند.

۱- شتر جمباز = مراد شتر جمباز است بمعنی شتر تیز رو و سریع‌السیر - شتر تندرو.  
 ۲- دولخ کردن = اصطلاح محلی و علفینه است برای دولخ کردن بمعنی گرد و غبار و خاک راه انداختن.

باری حالا تا محاذی تنگ تاریک<sup>۱</sup> رسیده‌ایم. اول اراده داشتیم که از راه پشت کوه و تنگ چنار برویم به مروست. ملاحظه نمودیم که طرف پشتکوه<sup>۲</sup> و تنگ چنار<sup>۳</sup> دره و کوه بسیار دارد. همین قدر که ده نفر تفنگچی خود را بالای کوه‌ها و دره‌ها برسانند تمام راه هدف گلوله خواهند کرد لهذا رو به جانب کالمند نهادیم. چون هوا کم‌کم تاریک شد حضرات مهریزی ملتفت نشدند که ما از طرف تنگ تاریک و پشتکوه می‌رویم یا طرف کالمند. دو نفر جاسوس معین کرده بودند یکی به سمت پشتکوه فرستاده بودند و یکی به طرف کالمند که ما به هر طرف رفتیم صبح جاسوس‌ها به مهریز خبر بدهند که حضرات با تهنیه و تدارک کلی تعاقب کنند و هر جا به ما رسیدند همه را مقتول سازند. باری حالا شب تاریک است و الاغ‌های وامانده به همراه اسب‌ها نمی‌آیند. و اطفال از شدت عطش روز و بی‌قوتی و صدمه راه بی‌هوش و گوش جلو روی هر یک از نسوان گذارده و شب تاریک است و راه کالمند سوای بنده که به هوای صحرا و تلال و جبال ملتفت می‌شوم که باید به کدام سمت رفت تقریباً سه فرسخ بی‌راهه باید رفت تا کالمند. و از یک طرف خوف اینکه مبادا تفنگچی‌های مهریزی جلوتر خود را به کالمند برسانند و قلعه کالمند و چشمه آب را جلو بگیرند آن وقت یقین است که ما هلاک خواهیم شد. لهذا قرار دادیم که ما پنج نفر بر اسب سوار شده همه جا به تاخت خود را به کالمند برسانیم. و زن‌ها و اطفال و آقا میرزا فضل‌الله پیاده با یک نفر مهتر و یک نفر مکاری و علمدار که بچه‌ای است خانه شاگرد آقا میرزا ابوالقاسم از عقب روی رد پای اسب‌ها بیایند. و الاغ سفید مال همشیره همه جا به همراه اسب‌ها می‌آمد. باری ما شش نفر سوار به تاخت و النگ رو به جانب کالمند شتافتیم. این سه فرسخ راه تقریباً یک ساعت متجاوز طی کردیم و خود را رسانیدیم به کالمند. درب قلعه کالمند بسته بود و محمد علی نام مهریزی بود که فانی او را می‌شناختم. چون درب زدیم آمد بالای سر درب، حقیر را شناخت آمد درب را گشود. حالا در قلعه کالمند سوای این محمد علی و عیال و پسرش که زراعت مزرعه کالمند می‌کنند دیگر کسی این جا نیست. چون داخل قلعه شدیم حقیر از محمد علی جويا شدم سوای خودتان دیگر کسی این جا نیست گفت یک نفر نیم ساعت است که این جا آمده است. پرسیدم کیست، گفت نمی‌دانم می‌گویند شتر گم کردم گفتم کجاست آن آدم؟ گفت در اطاق است. فانی رفت منزل محمد علی آن شخص را دیدم پرسیدم از کجا آمده‌ای؟ گفت از پشتکوه. گفتم کجا می‌روی؟ گفت شتر گم کرده‌ام، پرسیدم از کدام راه آمدی؟ گفت از تنگ تاریک. گفتم چه وقت از

۱- تنگ تاریک = گویا نام گذرگاهی است.

۲- پشتکوه = دهستانی است در بخش فیروز در شهرستان یزد.

۳- تنگ چنار = گذرگاهی است در کوهستانی نزدیک ده چنار در بخش شهرستان بابک در استان یزد.

تنگ تاریک بیرون آمدی؟ گفت غروب. معلوم شد دروغ می گوید غروب آفتاب ماها دهنه تنگ تاریک بودیم و او را ندیدیم، چه طور شخص پیاده نیم ساعت جلوتر از ما به این جا رسیده بقین کردیم که این جاسوس است. حقیر به او گفتم تو دروغ می گوئی و شتر گم نکرده ای راست بگو به چه کار این جا آمده ای؟ تو از اهل پشتکوه هم نیستی ما اذیتی به تو نمی کنیم راست بگو عقب چه کار این جا آمده ای؟ قدری مضطرب شد دیگر به او تعقیب نکردیم ولی او را در اطافی حبس کردیم و یک نفر را درب اطاق نشانیدیم که فرار نکند و زود خیر به مهریز داده نشود. زیرا حضرات مهریزی ملتفت نشدند که ما به کدام طرف رفتیم. باری اهالی مهریز آن شب را تماماً به مهریز به خانه های خود باز گشت کردند. یک دو نفر را به طرف پشتکوه به جاسوسی فرستاده بودند که هر گاه ما به طرف پشتکوه رفته ایم حضرات پشتکوهی جلو بندی نموده و از مهریز هم مدد برسد و کل را به قتل رسانند. از پشتکوه خبر رسیده بود که ما به آن طرف ترفته ایم و جاسوس کالمند هم مراجعت نکرد ملتفت می شوند که ما به طرف کالمند رفته ایم، جاسوس را هم گرفته ایم. لهذا جمعیت مهریزی با تدارک کلی از آرد و آذوقه و دو قاطر راویه<sup>۱</sup> به جهت آبکشی مع آلات و ادوات جنگ کاملاً برداشته صبح اول آفتاب جمعیت جاووشی<sup>۲</sup> خوانده از تمام محلات مهریز از بغداد آباد و بیدک و باغ استا و توی ده مهریز مع سوارهای یوم قبل به اضافه چند سوار مسلح دیگر از مهریز حرکت کرده می روند خورمیز که آقا سید محمد زمان را مع عده ای از محل خورمیز برداشته به سرعت خود را برسانند به کالمند. آقا سید محمد زمان می گوید من که حاضرم ولی می گویم شما نروید زیرا ایشان امروز تماماً در قلعه کالمند هستند چشمه آب هم در تصرف آنها است یوم قبل که در صحراء بودند ما نتوانستیم کاری بکنیم حال که در قلعه هستند و آب و آذوقه موجود است همین قدر چهار نفر تفنگچی آنها در چهار برج می رود می نشیند اگر ده هزار نفر که برویم ثمری ندارد. ما اگر گلوله بیندازیم به دیوار قلعه می خورد و اگر آنها گلوله بیندازند به آدم می خورد، این کار از روی عقل نیست. اگر بخواهیم نزدیک تیر رس قلعه نرویم عاقبت تشنه و گرسنه مراجعت خواهیم کرد و اگر نزدیک برویم دو یست نفر مسلمان کشته می شود و به احدی از آنها آسیبی نمی رسد. این چه کاری است که شما می خواهید بکنید. من نزدیک بود دیگر روز کشته شوم خدا حفظ کرد اگر بر

۱- قاطر راویه= مشک بزرگی است که در آن آب حمل و نقل کنند. ظرف آب از چرم - چارپایی که مشک آب را بر آن بار کنند در سفر مانند اشتر و خر و غیره قاطر راویه: قاطر حامل مشک آب.

۲- جاووش (چاوش)= پیشرو و جلو دار سپاه و لشکر و کاروان- کسی که پیشاپیش قافله و کاروان زوآر حرکت کند و آواز خواند- نگهبان و مراقب کاروانیان.

نگشته بودیم تمام را می‌کشتند و آلا من حاضر می‌آیم. آن‌ها که دست روی هم نمی‌گذارند از بروج قلعه ما را می‌زنند حکایت شهر که آن‌ها را می‌کشند غیر از این جا است. این‌ها در حصارند و می‌زنند آدم کشته می‌شود شوخی ندارد و می‌گوید.

"مزن بر سپاهی ز خود بیشتر  
که ابله زند مشت بر نیشتر"

بالآخره حضرات مهریزی را از این خیال باز می‌دارد و بر می‌گرداند به محل خودشان.

اما طولی نمی‌کشد، تقریباً پنج شش ماه از این قضیه گذشت که عبدالوهاب مدواری سابق‌الذکر را که در ابتداء با آقا میرزا عبدالحسین به جاسوسی سر منزل ما آمده بودند با یک محمد تقی مدواری بر قتل آقا سید محمد زمان وادار کردند. شبی همین عبدالوهاب مدواری مع محمد تقی می‌روند در خرابه‌ای درب منزل آقا سید محمد زمان کمین می‌نشینند. تا اینکه ساعت چهار از شب ایشان در جائی میهمان بودند چون مراجعت به خانه می‌نمایند عبدالوهاب در کمین گاه تیری به آقا سید محمد زمان می‌اندازد و آن گلوله را از پشت سر می‌زند که از سینه مبارک ایشان جستن می‌کند و همان جای افتاده فوراً شهید می‌شوند. و عبدالوهاب و محمد تقی هر دو فرار می‌نمایند و فردای آن روز آن‌ها را گرفتند. محمد تقی قضیه را بروز داده بود. حکومت عبدالوهاب و محمد تقی را چند مدتی در حبس نگاه داشت. بالآخره در استنطاق عبدالوهاب اقرار کرد و حکومت او را به قتل رسانید. این آقا سید محمد زمان پسر عموی حضرت متصاعدالی‌الله حاجی سید علی اکبر دهجی سابق‌الذکر بود و بهائی بسیار محبی بودند. و این فانی شرح شهادت ایشان را به ساحت اقدس عرض نمودم و حضرت عبدالیهاء روح ماسواه فداء حضرت آقا سید محمد زمان را شهید خطاب می‌فرمایند.

باری از مطلب دور افتادیم، حالا حضرات نسوان اهل بیت فانی و سه طفل فانی یکی چهار ساله و یکی سه ساله و یکی شیرخوار یک ساله و دو نفر همشیره زاده یکی دوازده ساله و یکی هشت ساله و دو خادمه جناب آقا میرزا ابوالقاسم و یک خادمه فانی، طفل شیر خوار جلوی روی والده‌اش و دو طفل دیگر جلو دو خادمه گذارده و تمام بر الاغ‌های گرسنه و وامانده خسته شده که ابداً قوه راه رفتن ندارند. و جناب آقا میرزا فضل‌الله و حسین مهتر و حسین مکاری و علمدار خانه شاگرد همراه اطفال و نسوان و بر اثر اقدام اسب‌ها کم کم می‌آیند. و شب در نهایت تاریکی است که از عقب سر صدای زمزمه و همهمه می‌شوند. یقین می‌نمایند که عده‌ای مهریزی عقب سرشان می‌آید. لهذا از خوف هراسان شده الاغ‌ها را فوراً از راه بیرون کرده رو به تل‌ها می‌برند. و تقریباً نیم

فرسخ از آن راه که می آمدند دور می شوند و می روند پناه تل ها. شب را آن جا توقف می کنند. و اما آن صدا و مهممه که از پشت سرشان استماع می کنند و از خوف از راه بیرون می روند آن صدای حضرات تفنگچی طوطکی بوده که از کوه پائین آمده بودند و از عقب سر ما به کالمند می آمدند. حالا دو ساعت است که ما به کالمند رسیده ایم و زن ها و اطفال نیامدند. یک وقتی حضرات تفنگچی طوطکی که عقب تر بودند آمدند ولی آن ها نیامدند. از طوطکی ها جویا شدیم، گفتند ما کسی را ندیدیم در راه. ما یقین کردیم که حضرات مهریزی رسیده اند و زن ها و اطفال را برده اند. سبحان الله در آن حین چه حالی بر فانی رخ داده بود. و کلاً قطع نمودیم که حضرات مهریزی در کمین بودند به ماها نرسیدند ولی به آن ها رسیده اند و آن ها را برده اند. و یقیناً تمام آن ها را معدوم خواهند کرد. تا اینکه شب نصف شد دو نفر از حضرات طوطکی را بر اسب سوار کرده با یک چراغ و فانوسی در همان خط راه که آمده بودیم فرستادیم که بروند تا برسند به رد الاغ ها ببینند که الاغ ها به کدام سمت رفته اند. تا اینکه بدانیم حضرات مهریزی آن ها را برده اند یا از راه در افتاده اند و بی راهه رفته اند. کم کم صبح نزدیک شد و حضرات طوطکی نیامدند. حالا همشیره های های گریه می کند و می گوید دیدید که آخر عیال و اطفال ما کشته شدند. و حال فانی چنان حالی است که وصف آن توانم. یک وقتی مقارن صبح صادق که قدری افق روشن شده بود حضرات تفنگچی های طوطکی مراجعت کردند و گفتند ما به آن حدود رفتیم در آن صحرا خیلی صدا زدیم و چند تیر تفنگ کردیم اثری از آن ها ندیدیم. با اینکه چراغ داشتیم با چراغ درست معلوم نشد که آن ها به کدام طرف رفته اند. دیگر بر یقین ما افزوده شد که حتماً حضرات مهریزی رسیدند و آن ها را بردند. فوالله اگر بخواهم شرح آن حین و کیفیت احوال خود و همشیره خود را از هزار یکی نقل نمایم ممتنع و محال است. حالا کم کم هوا قدری روشن تر شده فانی پیاده از قلعه بیرون رفتم و به قدر هزار قدمی رو به صحرا می روم که از دور و نزدیک اثری مشاهده می شود یا خیر، که از دور تقریباً به قدر صد قدم فاصله جلو روی مشاهده نمودم که چهار نفر پیاده دامن های خود را به کمر زده با کمال سرعت رو به قلعه می آیند. قدری درنگ و مکث نموده که بفهمم این ها کیستند. اگر چه شب هنوز تاریک بود ولی آن ها ملتفت شدند که یک نفر جلو راه ایستاده پای را تند کردند که برسند. فانی رو به قلعه فرار کردم و آن چهار نفر با کمال سرعت حقیر را تعاقب کردند که بگیرند. فانی به قلعه نزدیک شدم تقریباً به قدر صد قدم هنوز به قلعه مانده بود که دیگر آن ها پیشتر نیامدند که فانی داخل قلعه شدم و درب قلعه را بستم. و حضرات آقایان و تفنگچی های طوطکی را از قضیه مسبق نمودم فوراً چند نفر از طوطکی ها رفته

بالای بارو و صدا زدند و هیاهو کردند دیگر معلوم نشد که آن‌ها به کجا رفتند ولی از قراین معلوم شد که چون جاسوس مهریزی‌ها را ما نگاه داشته بودیم این چهار نفر مهریزی بودند و به جاسوسی آمده بودند که معلوم کنند ما به قلعه کالمند آمده‌ایم یا خیر. باری دیگر مایوس از حیات عیال و اطفال خود و همشیره زاده‌ها و آقا میرزا فضل‌الله شدیم. حالا کلاً مضطرب و متزلزل و پریشان و چنان حالتی به فانی دست داده که گویا صد هزار افواج غم و الم مهاجم و صد هزار امواج بحر احزان تراکم که اگر تمام تیرهای عالم بر هیکل فانی وارد آمده بود این قدر تأثیر نداشت. فانی خدمت آقایان عرض کردم عنقریب است که حضرات مهریزی اطراف قلعه را بگیرند خوب است شماها که اسب دارید و الاغ همشیره هم به همراه اسب‌ها می‌آید تا زود است و کسی نیامده از این‌جا حرکت کنید بروید به مروست. جمعیت مهریزی چون بیاید که شما رفته باشید یقین است که دیگر به شماها نمی‌رسد و حقیر هم یک کوزه آب و یک قرص نان برمی‌دارم می‌روم پشت این تل‌های کالمند تا شب می‌مانم و شب پیاده می‌روم به شهر و به هر طریق است خود را به حضرت والا می‌رسانم تا معلوم کنم که این‌ها را کشته‌اند یا زنده هستند. حالا همشیره چگونه راضی می‌شود تا دو اولاد دارد یک دختر دوازده ساله و یکی پسر هشت ساله این‌ها را بگذارد و برود به مروست. در این حال فانی یک کوزه آب و یک قرص نان برداشته و با همشیره و سایرین وداع نموده از قلعه بیرون رفتم به طریقی که محمد علی مستاجر کالمند و پسر و عیالش ملتفت نشوند که حقیر خیال دارم که اگر حضرات نسوان نیامدند این‌جا، بمانم و به شهر برگردم. زیرا اگر ملتفت می‌شدند که فانی پشت این تل‌ها می‌مانم البته خود این‌ها فانی را قطعه قطعه می‌کردند. هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که از قلعه بیرون رفته خود را به آن تل‌های بلند اطراف قلعه رساندم. و قدری از قلعه و آبادی کالمند دور شدم و خود را آن‌جا مخفی ساختم و گاهی نظر به صحرا و بیابان نموده که بینم از دور کسی می‌آید شاید این نسوان شب راه گم کرده و از راه دور افتاده باشند. کم‌کم از دور سیاهی دیده شد خرد خرد آن سیاهی نزدیک تر رسید چون خیلی دیر پیش می‌آمدند ظن غالب بر این شد که آن‌ها هستند زیرا حیوان خسته گرسنه و امانده خیلی آهسته راه می‌رود و دیر پیش می‌آید. آن وقت قدری آسوده شده و تا یک درجه لطافت هوای صبح را درک کردم و از شدت کسالت قدری سر را روی زمین گذارده برای رفع خستگی که از هوش رفتم. چون آن‌ها نزدیک می‌شوند آقایان به خیال اینکه حقیر ملتفت نشدم که آن‌ها می‌آیند آدمی را عقب فانی فرستادند. آمد فانی را از خواب بیدار کرد. رفتیم درب قلعه که حضرات رسیدند و اطفال از شدت عطش یک رمقی از حیات دارند هر یک جلو روی

یک خادمه نشسته مانند هیکل بی روح. طفل شیرخوار جلو روی والدهاش که شیر نداشته و در این بیست و چهار ساعت قوت و غذائی به او نرسیده قریب الموت است. کم کم قطره قطره آب در دهنش ریختند تا قدری زنده شد و آن اطفال و نسوان هر یک قدری آب خوردند. و قلیل نان جوی به آنها داده شد و حیوانات هر یک آب خوردند. در این اثناء چند نفر از رعایای جناب آقا میرزا ابوالقاسم که مشهدی هاشم نام بود از ریش سفیدان منج بوانات، با دو نفر دیگر که آنها هم شهر یزد بودند و به فارس می رفتند رسیدند و مذکور داشتند که صبح زود حضرات مهریزی با عدّه کثیری که از حدّ و حصر خارج است با نهیّه کاملی و چند قاطر راویه که هر قاطری سی چهل مشک پر از آب حمل کرده رفتند خورمیز که آقا سید محمد زمان و بعضی اهالی خورمیز را برداشته بیابند که ما به سرعت قبل از ورود آنان خود را به کالمند رساندیم. فوراً فوراً حرکت کنید که الآن می رسند. دیگر ما اطلاع نداشتیم که آقا سید محمد زمان آنها را از این کار باز داشته و برگردانیده. حال تقریباً سه ساعت از روز بر آمده و هوای گرم تابستان و بیست و دو فرسخ کفّه بی آب و آبادی<sup>۱</sup> و این اطفال و نسوان لطمه خورده و صدمه کشیده از خوف و هراس مجبور بر حرکت گشتیم. و با این حیوان های خسته مرده بی جان، رو به جانب صحرا نهاده روانه مروست شدیم. و همه نظر به عقب می کردیم که مبادا جمعیت مهریزی برسد. حالا حیوان های بی زبان به کلی قوت و قدرت حرکت ندارند. و این راه بعید طولانی که دو آب تلخ و شور دارد یکی چاه میل که تا این جا هشت فرسخ است و یکی چاه دارچینی که تا این جا هیجده فرسخ است دیگر هیچ آب و آبادی ندارد تمام کفّه نمک دار. حالا یک مشک کوچک یک نفری که تقریباً صد درم آبگیر داشت در کالمند بدست آورده و از آب پر کرده همراه هست. این آب را چند دفعه به اطفال دادیم و یک دفعه هم هر یک دهان خود را به این آب تر کردیم. حالا گرما و عطش در نهایت شدت است و الاغ ها به کلی راه نمی روند. این می افتد بلندش می کنیم آن دیگری می افتد. این را بلند می کنیم آن یکی می خوابد بالأخره قدم از قدم بر نمی دارد. در این بین، دو جوان نورانی یکی جناب آقا محمد علی نجل محترم حضرت متصاعدالی الله جناب آقا علی اکبر اخوی یکی از شهداء سبعة و یکی جناب آقا عبدالحسین نجل حضرت آقا علی شهید مجید سابق الذکر از شهداء سبعة پیاده و تشنه و گرسنه از سر شب از شهر فرار کرده اند تا حال پانزده شانزده فرسخ راه رفته به نفس اخیر خود را به ما رساندند. حال از شدت تشنگی و گرسنگی و خستگی رمق ندارند. حضرت آقا محمد علی تقریباً بیست سال و حضرت آقا عبدالحسین پانزده الی شانزده سال

۱- کفّه بی آب و آبادی = بیابان و صحرای صاف و هموار و بی آب و آبادی.

داشتند. به هر کدام آن‌ها به قدر شش درم آب دادیم و هر یک را قدر قلیلی سوار کردیم و به هزار جان کندن چون هیاکل بی‌روح، عصری خود را به چاه میل رساندیم. نیم ساعتی گذشت حضرت متصاعدالی‌الله آقا میرزا حسن فهرجی<sup>۱</sup> نیز شب از شهر فرار کرده تا آن روز عصری که به چاه میل رسیدند. و شهر تا چاه میل نوزده فرسخ راه است که ایشان پیاده و بدون قوت آمده بودند. چون به چاه میل رسیدند مانند تشریح<sup>۲</sup> دیگر حالت تکلم نداشتند. قدری آب و کمی نان جو بود میل فرمودند. تقریباً سه ساعتی در منزل چاه میل توقف شد هیچ قوتی همراه نبود سوای چند قرص نان جو که در کالمنده تهیه شده بود همراه بود. که به کلی قادر بر اکل آن نبودیم فطیر<sup>۳</sup> و خمیر و شور و پراز سبوس<sup>۴</sup>. یک قرص آن را به آقا میرزا حسن فهرجی دادیم. حقیر یک لقمه آن نان را در دهان گذارده و جویدم آنچه خواستم فرو برم نتوانستم.

باری از آن‌جا، اول غروب آفتاب حرکت کردیم تا چاه دارچینی ده فرسخ بود فردا قریب به ظهری به چاه دارچینی رسیدیم. دو ساعتی در آن‌جا توقف شد و از آن‌جا حرکت کردیم. الحاصل با زحمات فوق‌الطاقة قریب‌الموت خود را به مزرعه هاشم آباد مروست رساندیم. و آن‌جا آب و طعام و جای صرف شد و از هر جهت قلوب مطمئن و راحت گشت. و از آن‌جا حرکت نموده مقارن غروب آفتاب وارد نفس‌القریه مروست<sup>۵</sup> خدمت حضرت حاجی میرزا محمود افغان رسیدیم. و حضرت متصاعدالی‌الله آقا میرزا آقای افغان که مالک یک قسمتی از مروست بودند از شیراز با آقا زادگان خودشان حضرت متصاعدالی‌الله آقا میرزا عبدالوهاب و آقا میرزا کوچک به مروست تشریف آورده بودند. و جناب آقا محمد حسین عطار که یوم اول ضوضاء با حضرت آقا میرزا محمود زرقانی<sup>۶</sup> به همراه قافله به مروست آمده بودند. و جناب آقا میرزا محمد جواد اخوی کوچک‌تر جناب آقا میرزا ابوالقاسم افغان که چند سنه بود برای امور زراعت مروست مستقلاً آن‌جا بودند. باری چند روزی در مروست توقف شد. جناب آقا میرزا ابوالقاسم با خانواده و این فانی هم با خانواده عازم منج بوانات شدیم. و جناب آقا میرزا محمود زرقانی و جناب آقا محمد حسین عطار هم در خدمت آقا میرزا ابوالقاسم به منج روانه شدند. حضرت

۱- فهرج = دهی است از بخش مهریز در شهرستان یزد.

۲- مانند تشریح = مانند شخص مرده (علمیانه).

۳- نان فطیر = نانی که خمیر آن درست و پز نیامده باشد. نان بی‌خمیر مایه

۴- سبوس جو (یا گندم) = پوست و زیره جو و گندم است که آسیا نشده باشد و بتوان آنرا از آرد نرم جدا کرد.

۵- نفس‌القریه مروست = مراد قریه مرکزی دهستان هرات، مروست است که مروست نام دارد.

۶- زرقان = یکی از بخش‌های شهرستان شیراز است در جنوب آباده و مرکز آن نیز قصبه زرقان است.

زرقانی چند روزی در منج توقّف فرمودند و به شیراز تشریف بردند. و جناب آقا محمد حسین قدری تنخواه بزّازی<sup>۱</sup> از قبیل چیت و قماش و غیره برداشته تشریف بردند به قریه چیر بوانات<sup>۲</sup> و آنجا مشغول پيله وری<sup>۳</sup> شدند. و شبها در منزل آقا محمد جعفر خان بواناتی که از احبای خالص و مخلص بودند تشریف داشتند. باری حضرت ایشان تقریباً سه ماه در بوانات توقّف داشتند. چند روز که گذشت جناب فاضل ندوشن<sup>۴</sup> که مشهور بودند به فاضل تفتی<sup>۵</sup> و جناب آقا محمد جعفر یزدی نیز از یزد فرار نموده به مروست آمدند و از مروست به منج بوانات تشریف آوردند و تقریباً دو سه ماهی در منج تشریف داشتند. پس از ایامی چند، سه طفل فانی که گویا از صدمات راه بود، در بین سه روز هر یک توی دهانشان سفید شد و از سر تا پا به شکل آبله و طاول<sup>۶</sup> بیرون آمد و به فاصله پانزده روز پی در پی آن سه طفل مظلوم صعود نمودند. و والده آن‌ها از این مصیبت کبری و صدمات اخری قریب‌الموت شد. در این اثناء حضرت متصاعدالی‌الله آقا میرزا جلال زرقانی نجل محترم حضرت آقا ملا عبدالله فاضل زرقانی که ایشان را هم از شیراز به اسم بهائی اخراج کرده بودند به منج بوانات تشریف آوردند. و حضرت آقا میرزا جلال در علم طبابت ماهر بودند، چندی به مداوای عیال فانی پرداختند و قدری بهتر شدند. و یزد هم آرام گرفت به یزد مراجعت نمودیم ولی به واسطه صدمات و بلایا و تلف شدن اطفال در یزد عاقبت به مرض جنون مبتلا شد. تا بعد از یک سال که به نی‌ریز رفت و خداوند شفا عنایت فرمود و به یزد مراجعت کرد و به حمدالله به کلی آن مرض رفع شد.

و اما حضرت آقا محمد حسین عطار پس از دو سه ماه در حدود بوانات مراجعت به یزد فرمودند. ولی خانه و کاشانه به باد رفته بود و آن صدمات محیرالعقول که به اهل و عیال و اطفال علی‌الخصوص به حرم محترمشان وارد آمده بود دیگر برای ایشان توقّف در یزد فی‌الحقیقه ممکن نبود زیرا آن صدماتی که به حرم محترم ایشان وارد آمد به احدی وارد نیامد. حقیقه تحمّل شهادت اسهل است از تحمّل شماتت و هتک ناموس. مسئله حجاب رؤس نساء در یزد خیلی اهمیّت داشت به درجه‌ای که روضه خوان‌ها بالای منابر اگر بر حسب اتفاق می‌گفتند آل عصمت کبری بعد از واقعه صحرای کربلا و هنگام

۱- تنخواه بزّازی= کالا و متاع پارچه فروشی.

۲- چیر بوانات= قریه چیر واقع در بخش بوانات در شهرستان آباده فارس، قریبای بوده متعلق به افغان‌ها.

۳- پيله وری= خرده فروشی اجناس و کالاهای مختلف به‌گونه دوره گردی.

۴- ندوشن= یکی از دهستان‌های بخش خضرآباد در شهرستان یزد و مرکز آن نیز قریه ندوشن است.

۵- تفت= یکی از بخش‌های شهرستان یزد است و مرکز آن نیز قصبه تفت است.

۶- طاول= مراد کلمه تاول است به‌معنی تورم و پرآمدگی و آماس پوست و مخاط در اندام‌های مختلف در بدن انسان و معمولاً پر از مایع است.

ورودشان به شام بدون حجاب بودند اکثری به این کلمه تعرّض می نمودند که این قضیه دروغ است چگونه می شود که اهل و عیال حسین ابن علی علیهم السلام بی حجاب گردند. و حال بی حیائی اشرار به جایی رسید که چادر بلکه چارقد از سر آن مظلومه کشیدند و با موهای مکشوفه به خاک و خون کشیدند. و قباحت این عمل فضیح و حبس در خانه کدخدا از شهادت بالاتر بود. باری در هر صورت جناب آقا محمد حسین بعد از این وقایع به کلی از یزد هجرت فرمودند و مسافرت به طهران نمودند و پس از چندی نوشتند خانه خرابه خود را در یزد فروختند. و در طهران قطعه زمینی اتباع فرموده و چند اطاق در آن زمین ساختند و آنجا اقامت فرمودند. پس از ایامی چند لوحی از سماء فضل و عطای حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء در باره ایشان و حرم محترم و انجبال و صبایای محترمانشان نازل که سواد آن الواح مبارکه ذیلاً درج می گردد:

"طهران جناب آقا حسین عطار یزدی علیه بهاء الله الابهی

هو الله ای عطار الحمد لله نافع مشکبار نثار نمودی و دلیل بر آن تحمل بلایا و مصائب بی شمار راضی از حضرت پروردگار و مشغول به شکرانه الطاف حضرت کردگار در لیل و نهار این دلیل بر آن است که مستحق هر عنایتی و سزاوار هر موهبت از خدا خواهم مکافات عظیمه مقدر فرماید و نتیجه حسنه از این صدمه ظاهر و عیان گردد و عليك التحيّة و الثناء ع ع."

طهران امة الله ضجیع آقا حسین عطار و سلیل میرزا علیمحمد و میرزا محمد مهدی و صبایا امة الله خدیجه و امة الله رقیه و امة الله سکینه علیهما و علیهن بهاء الله الابهی

"هو الله ای ستمدیدگان محزون مباشید و مغموم مگردید و جگر خون مشوید دل و جان هر چند هدف سهام و سنان شد و لکن در ره جانان است و در سبیل دلبر مهربان.

گر در عطا بخشد اینک صدفش دلها و در تیر بلا آید اینک هدفش جانها خانه و کاشانه هر چند ویران گشت ولی الحمد لله در حدائق الهیه بر شجره طوبی لانه و آشیانه موجود و مهیا بنیان خاک عاقبت ویران است و کامرانی این خاکدان فانی نهایت حسرت و ناکامی پس چه بهتر از اینکه او هن بیوت در راه حی لایموت از بنگاه بر افتد تا قصر مشید در ملکوت جدید مرتفع گردد پس هر لطمه ای در سبیل حق که بر وجود وارد، موهبت است و سر برهنگی اعظم درجه عفت و عصمت چه بهتر از این که در ره آن دلبر مهربان انسان نهایت اهانت بیند و رسوای عالم گردد نتیجه عین عنایت است و عزت ابدیه جهان رحمانیت الحمد لله شکوه نمودید بلکه شکرانه فرمودید و عليكم التحيّة و الثناء ع ع"



لقائیه طاهر المیری، همسر حاج محمد طاهر المیری  
یزد - ۱۹۲۰



پنجم خانم از خاندان افشار - یزد ۱۹۳۱  
چپ به راست: بیگم آغا - بیگم آغا بیگم - بیگم صاحب افشار - عالیله خانم افشار - بیگم خانم آغا

## شرح مصایب و مشکلات آقا علی، آقا علی اکبر، حاجی شعبان شیرازی، سید فخرالدین، آمیرزا ابوالقاسم

مجدد برویم بر سر مطلب مهاجرین. و اما شرح هجرت پنج نفر بهائی‌ها که روز دوشنبه یعنی شب سه شنبه از شهر هجرت به جانب مهریز نمودند. یکی حضرت آقا سید فخرالدین شیرازی بودند، همشیره زاده حضرت متصاعدالی‌الله آقا میرزا ابوالفضائل گلپایگانی و جناب حاجی شعبان شیرازی داماد حضرت آخوند ملّا عبدالغنی سابق‌الذکر اردکانی و جناب آمیرزا ابوالقاسم اخوی حضرت حاجی عبدالحسین شهید، همشیره زاده اخوان صفا و جناب آقا علی اکبر نجل سعید حضرت استاد مهدی بنّاء شهید و جناب آقا علی نجل ارجمند آقا عبدالکریم شهید دباغ سابق‌الذکر که به عزم مروست و بوانات حرکت فرمودند. به محمّدآباد سه فرسخی حومه که می‌رسند جناب حاجی شعبان می‌فرمایند ما پنج نفر صلاح نیست که همراه باشیم باید این‌جا متفرّق گردیم. جناب آقا سید فخرالدین میل داشتند که این پنج نفر همه جا همراه باشند. جناب حاجی شعبان می‌فرمایند خیر صلاح نیست با هم باشیم حتماً باید متفرّق گردیم. قدری آن‌جا درنگ کرده قرار می‌گذارند که جناب آقا سید فخرالدین با جناب آقا میرزا ابوالقاسم از راه سر یزد بروند و آن سه نفر از راه مهریز.

دو ساعتی از روز سه شنبه، گذشته، آن سه نفر که جناب حاجی شعبان و جناب آقا علی و جناب آقا علی اکبر باشند وارد محله توی ده مهریز می‌شوند. روی حسینیه، پای نخل، یک نفر مهریزی جناب آقا علی اکبر نجل حضرت شهید استاد مهدی را می‌شناسد. با جمعی می‌گوید من این شخص را می‌شناسم پسر استاد مهدی بنّاء است که یوم قبل او را در شهر کشتند. یک نفر دیگر می‌گوید آن‌هم آقا علی است که پدرش را در شهر کشتند. آن دیگری می‌گوید این هم حاجی شعبان است نوکر شیرازی‌ها است و دیروز از شهر فرار کردند و از طرف کالمنده به مروست رفتند. در آن وقت یک نفر پیش می‌آید و یک سیلی بر صورت جناب آقا علی اکبر و چند مشت و لگد بر سر ایشان می‌زند. بعد جمعی پیش می‌آیند و بنای زدن می‌گذارند. باز آن شخص اول پیش می‌آید و چند سیلی بر صورت حضرت آقا علی می‌زند و آن جمع حاضر جناب آقا علی را خیلی می‌زنند. حالا جناب حاجی شعبان سنا از آن دو نفر بزرگترند و روی سگوب نشسته‌اند. آن شخص اولی باز پیش می‌آید به جناب حاجی شعبان می‌گوید حالا رفته‌ای بالا بالا هم نشسته‌ای و دست می‌اندازد توی گریبان ایشان و از سگوب پائین می‌اندازد. کم کم جمعیت به قدر دوست نفر جمع می‌شوند. حالا آن شخص جلو روی جناب حاجی شعبان ایستاده کارد تیز می‌کند که سر

۱- سر یزد = قریه‌ای است در نزدیکی یزد مقابل قصبه مهریز در راه فارس.

ایشان را ببرد و پی در پی می گوید این یکی سهم من است. جناب حاجی شعبان می فرمایند آن حین در قلب خود عرض کردم یا الهی بچه های صغیر را یتیم کردی دیگر هیچ عرضی نکردم. که در آن حین علی سیاه نوکر آقا میرزا سید حسین صدر با یک نفر دیگر سواره می رسند و فوراً بدون سؤال و جواب از اسب پیاده شده دست در جیب و بغل جناب حاجی شعبان کرده مبلغ سه چهار تومان پول داشتند برداشته و بعد شال کمر هر یک را باز کرده دست های یک یک را از پشت سر محکم بسته و سوار شده ایشان را برداشت روانه محله بغداد آباد که منزل آقا میرزا سید حسین صدر بود شد. و اکثر آن جمعیت با کمال خوشحالی و شادکامی عقب ایشان روانه بغداد آباد می شوند. از قرار تقریر خود حضرت حاجی شعبان می فرمودند دو نفر از این جمعیت یکی عقب سر من موهای سرم را در دست گرفته دسته دسته می کند و یکی جلو رویم راه می رفت و متصل مشت زیر زنج من می زد که دندان هایم نزدیک به ریختن بود. و خلق تماشا می کردند و خنده می نمودند و از حرکات این دو نفر خیلی خوشنود بودند. ولی این صدمه خیلی شدید بود که وارد می گشت. یک وقتی حاجی شعبان از شدت این صدمه علی سیاه را قسم می دهند که یک تیر مارتین به من بزن و مرا خلاص کن و می فرمودند حقیقه راضی بودم اگر مرا می کشت. باری آن دو نفس مقدس را هم حضرت آقا علی و آقا علی اکبر هر کس می رسید یک ضربتی به ایشان می زد و با این حالت این سه مظلوم را بردند به خانه آقا میرزا سید حسین صدر. جناب حاجی شعبان از دور که دیده بود شناخته بود و گفته بود حاجی شعبان هستی؟ گفتند بلی گفت کجا بودی در این وقت؟ جناب حاجی شعبان می فرمایند عازم مروست بودم حالا این طور پیش آمده. بعد می رود داخل خانه و می گوید حضرات را بیاورید در خانه. چون حضرات را بردند داخل خانه بعضی از آن اشرار متفرق شدند و برخی هم به همراه آن مظلومین داخل خانه می شوند. آن دو نفر حضرت آقا علی و آقا علی اکبر را به قدری در راه اذیت کرده بودند که افتادند و به کلی دیگر حالت گفت و شنید نداشتند. ولی جناب حاجی شعبان هنوز به درجه افتادن نرسیده بودند و صحبت می داشتند. حالا حاجی سید ابراهیم مریم که یکی از ریش سفیدان و رؤسای مهریجرد است آن جا است و متصل می گوید حاجی شعبان اگر بخواهد کشته نشود باید از این امر تبری بجوید و الا کشته می شود. آقا میرزا سید حسین هم می گوید جناب حاجی شعبان من نمی خواهم شما را در خانه من بکشند یک کلمه بد بگو و برو. ایشان می فرمایند من بایی نیستم ولی به احدی هم بد نمی گویم. آنچه به ایشان اصرار می نمایند حضرت ایشان انکار می کنند. در این اثناء حاجی محمد ملک الرعا می آید به منزل آقا میرزا سید حسین صدر و

به جناب حاجی شعبان می گوید حاجی شعبان این هم دین شد که پیدا کرده اید حیف خودتان نمی آید؟ حاجی شعبان به حاجی ملک می فرماید شما نبودید که یک نفر بهائی و یک نفر مسلمان را برداشته آوردید در بنده منزل که این دو نفر باهم صحبت بدارند تا شما در این گفتگوی بین طرفین مطلب بفهمید. بعد از سه چهار ساعت صحبت برخاستید از خانه بیرون رفتید و گفتید من چیزی نفهمیدم. من در کریاس خانه به شما گفتم حاجی ملک "مشک آن است که خود بیوید نه که عطار بگوید" حالا می گوئید من بهائی هستم. حاجی ملک تصدیق می نماید و می گوید راست می گوید همین قسم شد. بعد حاجی سید ابراهیم مریم که آن جا حاضر بود می گوید آفرین بارک الله معلوم شد که شما بهائی نیستید. بعد آقا میرزا سید حسین صدر می گوید به حاجی شعبان، حالا شما هر کجا می خواهید بروید. حاجی شعبان می گویند بهتر این است که مراجعت به شهر نمائیم. حاجی ملک می گوید اگر میل دارید به مروست هم بروید من شما را صحیحاً سالماً به کالمند می رسانم. می گویند خیر بهتر این است که برویم شهر، شما آدمی به همراه ما کرده تا از مهریز خارج شویم آن وقت مراجعت کند ما خودمان می رویم.

لهذا عصر روز سه شنبه آدمی به همراه ایشان نمود تا از مهریز خارج شدند. چون به کوه پوزۀ دمه می رسند می بینند که حضرت آقا سید فخرالدین و جناب آقا میرزا ابوالقاسم سابق الذکر به همراه شخصی مقنی از طرف سریزد داخل راه مهریز شده که بروند شهر. آن شخص مقنی به این سه نفر می گوید شماها کجا می روید می گویند ماها به شهر می رویم. می گوید این دو نفر بهائی هستند می رفتند سریزد که بروند مروست، حضرات مقنی در راه این ها را گرفتند و خیلی اذیت به این ها کرده می خواستند این دو نفر را بکشند من نگاهاشتم و از دست مقنی ها نجات داده به این طرف آوردم و خیال مهریز دارند ولی من صلاح نمی دانم که به مهریز بروند. بهتر این است که شماها این دو نفر را صحیحاً سالماً به شهر برسانید. ولی این آقایان مثل اینکه این دو نفر را نمی شناسند و به کلی آشنائی ندارند و لکن قبول کردند که این دو نفر را سالماً به شهر برسانند و آن شخص مقنی برگشت به طرف سریزد. باز پنج نفر همراه شدند و نصف شب وارد یزد شدند و هر یک با بدن مجروح در محلی پنهان گشتند.

\*\*\*

باری ذکر مصائب و بلاهای وارده بر مظلومین و شهداء و بازماندگان آن فدائیان میدان محبت و وفاء را که این ایام در یزد تحقق یافت این قلم از

عهده بر نیاید، بلکه هزار یک آن‌ها را نتواند. وقایع صحرائی کربلا که میدان جانفشانی و فداکاری برپا گشت نصف روز بود و قضایای مؤلمه‌ی جانگداز اسارت آل عصمت کبری از ارض طف به شام چهل روز طول کشید و هزار سال ذکر مصائب آن مظلومین اکباد مستمعین را بگداخت و آه و حنین شیعیان و مؤمنین به عنان آسمان رسید. اما وقایع عظیمه‌ی این ظهور اعظم مدت هشتاد سال طول کشید. اولاً آن مظلوم عالم و محیی امم حضرت نقطه‌ی اولی روح ما سواه فداء هدف هزار تیر جفا گشت. پس از آن بیست و چهار هزار و کثیری نفوس مقدسه‌ی مؤمنین از علماء جامع‌الشرايط و سادات و اغنیاء و فقراء و اقویا و ضعفا من کلّ وضع و شریف، هر یک به زجری و لومی و طرزی و طوری و محنتی و شدتی مخصوص شربت شهادت را از ید اهل ظلم و طغیان آشامیدند. بسیاری را سر بریدند و برخی را دهان توپ نهادند و گروهی را شکم پاره کردند. و بعضی را شقه نمودند و جمعی را به دست اصناف بازار دادند که به هر طریق میل دارند آن نفوس مبارکه را بکشند. هر صنفی با اسباب و آلات و ادوات کسب و شغل خود آن نفس مقدس را شهید نمودند. مثلاً صنف نان پز در تنور آتش انداختند، کله پز با سیخ آهنین سیخ آجین کردند<sup>۱</sup> صنف قصّاب با ساطور شهید نمودند. دراویش با طبر زین کشتند، صنف نعل بند نعل کردند و به این قسم شهید نمودند. و آن شخص، آقا میرزا قاسم نی‌ریزی بود که از مأخوذین و محبوسین بود و حضرات نعل بند ایشان را چهار دست و پا نعل کردند و بالأخره شهید نمودند. فی‌الحقیقه سعید این زمان، اسعد سعدها بود و شقی این زمان، اشقی الاشقیاء. در هیچ کتابی از کتب تاریخی ذکر نشده است که در صحرائی کربلا اجساد مطهره‌ی شهداء را سوزانیده باشند. جائی ذکر نشده که ریسمان به پای شهیدی بسته باشند و در کوچه و بازار کشیده باشند. چه بسیار جوان‌های این ظهور را روبه‌روی مادران قطعه قطعه نمودند. و چه بسیار اجساد مطهره‌ی شهداء را نفت روی آن‌ها ریخته آتش زدند. حتی اشخاص زنده را نفت ریخته و آتش زدند. آیا این امور در آینده چه انعکاساتی دارد و در آفاق و انفس چه تأثیراتی خواهد بخشید؟

ضموضاء یزد تقریباً چهل روز طول کشید. الله يعلم که بر هر نفسی چه گذشت بعضی تاب مقاومت نداشتند فرار بر قرار را اختیار کردند و آواره‌ی هر دشت و صحرا شدند. عده‌ای به طهران رفتند مثل جناب آقا حسینعلی فیروزآبادی شهید و جناب آقا علی‌اخ‌الزوجه‌ی ایشان و جناب آقا حسین بن احمد مهدی‌آبادی و جناب حاجی محمد اسمعیل معروف به گندلی و جناب آقا محمد حسین عطّار که بعد از مراجعت از بوانات و مروست با اهل بیست و

۱- سیخ آجین کردن = سیخ فرو بردن یا سیخ فرو کردن در بدن یا چیزی مانند شمع آجین کردن.

اطفال به طهران تشریف بردند. اخوان ثلاثة مشکى باف جناب آقا محمد تقى و جناب آقا على اكبر و جناب آقا محمد و جناب آقا محمد جعفر سابق الذكر و جناب ملأ بهرام و جناب شاه سياه بخش و جناب غلامعلى خان تفتى و جناب آقا ميرزا عبدالحسين ولد حضرت آقا محمد رضای شهيد با والده و همشیره ها و نفوس ديگر که در نظرم نیست. و پس از چندی هر يك فرستادند و عيال و اطفال خود را به طهران بردند. و اين عده مذکوره افنان و غيره که فانى هم در خدمت آن آقاىان افنان و ياران حضرت رحمن بودم.

پس از ايامى چند اين لوح امع اقدس در باره آوارگان يزد و اصفهان از سماء فضل و احسان طلعت سبحان نازل:

"ياران آوارگان اهل يزد و اصفهان عليهم بهاء الله

هو الله

ربى و رجائى و سلوة قلبى و مونسى فى وحشتى و بلائى ترى عبادك المخلصين و احبائك المؤمنين الموقنين كيف ابتلوا المصائب قاصمة للظهور و بلاياء تورث غرغرة النفوس و حشرجة الصدور قد نزلت عليهم سهام القضاء نزول صواعق السماء و امطرتهم سحب البلاء بغيوث الابتلاء فاطلمت عليهم النهار و بدلت لهم الانوار بالظلمات و احاطتهم السهام و السنان حتى انتهت الاموال و التهبت الديار و تقطعت الاجساد و اصيحت اللحوم و العظام المحروقة تلاً من الرماد و تشتت شمل الاحباء و تفرق جمع الاصفياء كم من نساء يا الهى اصيحت مهدومة البيت مذبوحة الابناء منهوية الاموال و كم من اطفال تيتم و كم من نساء ترملت و كم من ابنا بكوا على آبانهم القتلى و كم من بنات صرخن فى ماتم اخوانهم السعداء و كم من آباء انكسر ظهورهم عند مشاهدة اجساد ابنائهم الشهداء المنقطعين ارباً ارباً المسفوكين الدماء على الثرى رب رب هذه مصيبة لم ترعين الدهر مثلها فيما مضى و هذه رزية تزلزلت منها ارکان وجود الاصفياء و هذه هى الداهية الدهماء و الطامة الكبرى حيث اخذت الرأفة و زلزلت الارض و اتبعها الرادفة فبكت السماء على عبادك الشهداء الذين سرعوا الى مشهد الفداء اشتياقاً للصعود الى ملكوتك الابهى ثم الاحباء ذوى القربى الشهداء لم يتمكنوا يا الهى المكث فى دار البلاء فاضطروا ان يغتربوا الى ارجاء شاسعة هائمين فى الاودية و الصحراء فأووا الى ديار الغربية و ليس لهم يا ربى ملجاء و لا ملاذ و لا قرين و لا مأوى و يسمع منهم يا مولاي الحنين و نحيب البكاء فى جنح الظلماء و يرتفع منهم الانين فى الغداة و العشاء و يصعد منهم الضجيج و الصرير من شدة البلوى مع ذلك ثبوا على حبك و استقاموا على امرك و رسخت اقدامهم فى سبيلك و احتملوا كل هذا البلاء بقلوب طافحة بالبشرى و وجوه مستبشرة نوراء و اعين ناظرة الى افقك الابهى لك الحمد يا الهى بما اثبتهم على هذا الامر العظيم و لك الشكر يا

مولائی علی ما اسکرتهم من هذا الرّحیق اّنی انضرع الیک بقلب منکسر منجذب مشتعل بنار محبتک ان تؤیدهم فی جمیع الشئون و الاحوال و تجعلهم آیات الثبوت و الاستقامة بین الوری و آیات محبتک المرفعة علی التلّول و الرّبی و تؤیدهم فی جمیع الشئون و تكشف ضرهم و تشرح صدورهم بالطافک الحسنی و تبدل بأسائهم بالسراء راقلین فی ذیول الراحة و الرّخاء متنعمین باحسن الآلاء و النعماء مشتعلین بنار محبتک بین الانام انک انت الکریم الرّحیم الغزیز الوهاب و انک انت القدير العظیم البدیع الالطاف ع.ع."

### شرح شهادت آقا علی رضا

و اما تفصیل شهادت آخرین شهداء ارض یاء حضرت آقا علی رضا و کسب ایشان این بود که ایشان در علم نساجی خیلی کامل بودند. که از تمام نساج های یزد و صنعت و تسلط و مهارت ایشان در علم شعر بافی احدی مثل ایشان نبود. و هنوز هم بعد از سی سال کسی مثل ایشان در یزد پیدا نشده. و یکی در علم موسیقی حقیقه استاد ماهر بودند. و بسیار نفوس اکثر اوقات خدمت ایشان تحصیل علم موسیقی می نمودند. و در نی زدن کسی مثل ایشان نی نمی زد. باری حضرت ایشان اول نائی مشهور بودند و در ایمان و ایقان و تقوی و پرهیز کاری مسلّم و بالأخره مصداق کلمه و العاقبة للمتقین گردیدند. حضرت ایشان روز اول ضوضاء تشریف برده بودند خانه نواب و کیل که همسایه ایشان بود. نواب به ایشان گفته بود در منزل من بلکه در شهر هم جای شما نیست بهتر است به یک طرفی مسافرت فرمائید. نواب یک شب ایشان را نگاه داری کرده شب بعد ایشان تشریف می برند به قوام آباد که چهار فرسخی شهر است و دو فرسخی تفت. و دختر همشیره ایشان در قوام آباد شوهر و منزل داشته. به منزل همشیره زاده خودشان تشریف فرما می شوند. تا اینکه میرزا محمد علی نام قوام آبادی به شهر می آید می رود به خانه آقا غلامرضا معروف به جواهری. چون آقا غلامرضا دلال جواهر است و جواهر شناس است مشهور به جواهری است. به او نقل می کند که ده بیست روز است شخصی از اهل شهر آمده در قوام آباد خانه دختر همشیره اش و مسلماً بایی است و از شهر فرار کرده. غلامرضا مذکور می رود نزد ملا علی عسکر سرجمی<sup>۱</sup> می گوید از قرار تقریر میرزا محمد علی قوام آبادی، آقا علی رضا رفته در قوام آباد منزل دختر همشیره اش، اگر شما حاضرید بیایید برویم خانه آخوند ملا حسن مالگیری شهادت بدیم که آقا علی رضا بایی است و حکم قتلش صادر کرده بفرستیم او را بکشند. لهذا با ملا علی عسکر می روند در مسجد یوزداران<sup>۲</sup>

۱- سرجمی= از اهل سراج که از محلات قدیم یزد بوده است.  
۲- یوزداران= محله ای بزرگ از محلات قدیمی یزد بوده است.

نزد ملا محمد ابراهیم پیش‌نماز مسجد و میان دو نماز مطلب را بیان می‌کنند. ملا محمد ابراهیم نمازش را قطع کرده و به همراه آن‌ها می‌رود مال‌میر نزد ملا حسن مجتهد و می‌گوید این کار واجب‌تر از نماز می‌باشد، نماز قضا دارد و این کار قضا ندارد. باری این سه نفر چند نفر دیگر را با خود برداشته می‌روند نزد ملا حسن و متفقاً شهادت بر بابی بودن حضرت آقا علیرضا داده ملا حسن حکم قتل آن حضرت را نوشته به دست ایشان می‌دهد. آن‌ها این حکم را برداشته می‌برند به خانه حاجی احمد شعریاف آب‌شوری که محله آب‌شور متصل به مال‌میر است. حاجی احمد از قضیه مطلع شده بسیار مسرور می‌شود و می‌فرستد هفت نفر از اشرار محله مال‌میر را که قابل این کار می‌دانست جمع کرده می‌آورند آن‌جا. و حکم قتل را به آن‌ها ارائه می‌دهد و می‌گوید این خدمت به دین اسلام است و این کار، کار شماست باید بروید سر آقا علیرضا را بیاورید. و از آن هفت نفر چهار نفر از شاگردهای کارخانه خود حضرت آقا علیرضا بودند و مبلغ چهارده قران پول هم، هر آدمی دو قران، حاجی احمد به آن‌ها می‌دهد.

لذا این هفت نفر فردا وقت اذان صبح روز یکشنبه بیست و سیم شهر ربیع‌الثانی سنه ۶۱ هفت نفر قاتلین ایشان از شهر حرکت کرده تقریباً دو ساعت از آن روز برآمده وارد مزرعه قوام‌آباد می‌شوند. حضرت آقا علیرضا در آن شب ابتدا به خواب نرفته بودند، یک وقتی ظاهراً وقت سحری بوده که همشیره زاده خود را صدا می‌زنند و می‌فرمایند من امشب به خواب نمی‌روم برخیزید چراغ روشن کنید. آن مؤمنه برخاسته چراغ روشن می‌کند و خودشان هم برخاسته کمک می‌دهند و سماور آتش می‌کنند چای درست می‌کنند. و این چند روز هم که به خانه این محترمه تشریف داشتند بیشتر خدمت خانه هم ایشان متحمل بوده‌اند. هر قدر همشیره زاده استدعا می‌کرده که شما مشغول کاری نشوید این کارهای خانه حق من است ایشان می‌فرموده‌اند من میل دارم که خدمت خانه بکنم زیرا بی کار نمی‌توانم بنشینم. باری از سحر تا دو ساعتی روز، خیلی صحبت‌ها و نصیحت‌ها و بیانات نصیحه به همشیره زاده خود می‌فرمایند. مثل کسی که منتظر یک امر بزرگی هست و وصایائی راجع به آتیه امور می‌فرمایند. که ناگاه از دیوار خانه چند نفر داخل خانه می‌شوند. حضرت ایشان می‌فرمایند بیائید بیائید شماها قاصد مرگ هستید. آن‌ها پیش می‌آیند. ایشان می‌فرمایند بیائید بنشینید، و چای تازه برایشان دم می‌گذارند و قدری شیرینی به جهت آن‌ها می‌آورند و نهایت مهربانی را در حق آنان مجری می‌ارند. بعد از صرف چای و شیرینی یکی از شاگردهای خودشان می‌گوید شما بیائید برویم شهر حالا دیگر شهر آرام است و خبری نیست. ایشان می‌فرمایند بسیار خوب شما که حالا میهمان من هستید این درخت‌ها پر از میوه است هر چه میل دارید

بخورید ظهر هم نهار صرف نمائید آن وقت من همراه شما هر جا می‌خواهید می‌آیم و هر کار خواهید بکنید حاضریم. این‌ها ملتفت می‌شوند که حضرت آقا علیرضا از قصد آن‌ها فهمیده‌اند. شاگردها می‌گویند جناب آقا علیرضا ما محض نمک خوارگی و حق استاد و شاگردی آمده‌ایم شما را ببریم به شهر بلکه اگر میل دارید شما را ببریم خدمت علماء و شما را از اتهام بیرون آریم. ایشان می‌فرمایند بسیار خوب. باری آن‌ها میوه می‌خورند و حضرت آقا علی‌رضا می‌فرستند گوشت می‌گیرند و ظهر یک نهار مفصلی به جهت آن‌ها ترتیب داده پس از صرف نهار آن وقت حضرت ایشان سوای پیراهن و زیر جامه تمام لباس‌های خود را به هر یک از آن‌ها بخشیده و با همشیره‌زاده خود وداع فرموده از خانه بیرون می‌روند.

همین که پنجاه قدمی تقریباً از ده دور می‌شوند حاجی رجبعلی نام مالگیری که شغلش پینه دوزی بود و همیشه اطراف کوچه‌ها گردش می‌کرد و بر هر در خانه صدا می‌زد و هر کس کفش کهنه داشت به او می‌داد وصله می‌کرد و اجرت می‌گرفت و گذران می‌نمود. چند سال قبل نوکر حاجی سید حسین مالگیری شده بود و به مکه رفته بود و این حاجی رجبعلی از پشت سر یک تیری به آن حضرت می‌زند که بر زمین می‌نشینند و دست‌های مبارک را حایل صورت می‌فرمایند و می‌فرمایند هر کس می‌خواهد بزند، من باب استاد و شاگردی حیا مانع او نشود. مقصود مبارک از دست جلو صورت گرفتن گویا همین بوده است که شاید شاگردها می‌خواهند بزنند خجالت نکشند. بعد می‌فرمایند مقصود حاصل گشت. بعد از آن، چهار تیر پی در پی به آن حضرت می‌زنند تا اینکه آن حضرت بر زمین می‌غلطند. هنوز جان داشتند که حاجی رجبعلی چاقو از جیب بیرون آورده و سر مبارک آن حضرت را از بدن جدا می‌نماید و آن سر مطهر را در توبره انداخته بر می‌دارند به کمال سرعت روانه شهر می‌شوند. و آن جسد مقدس در آن صحرا انداخته می‌روند.

بعد به واسطه صدای تفنگ‌ها چند نفر از اهالی ده، خود را به آنجا می‌رسانند و آن جسد مبارک را به این طریق مشاهده نموده متحیر که چه بکنند، قدری آنجا توقف کرده فکری می‌کنند بالأخره رأیشان بر این قرار می‌گیرد که آن جسد بی سر را ببرند بیندازند در چاه پوک که آنجا بوده و تا ده پنجاه قدم تقریباً فاصله است می‌اندازند. و الآن آن جسد مطهر در آن چاه پوکه<sup>۱</sup> قرب قوام آباد پهلوی راه که به شهر می‌آیند مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه و چهار سال بود.

۱- چاه پوکه = چاه تهی و خالی. چاه بی آب.

و حضرات اشرار مالگیری آن راس مطهر را طرف عصری وارد شهر می نمایند و جمعیت کثیری که منتظر ورود رأس مطهر بودند با عده کثیری با طبل و شیپور و هیاو و عریده و حرکات جاهلانه آن رأس مبارک را وارد شهر نمودند و از آن جا با این هیئت مهیب سر مبارک را بردند درب خانه ملا حسن طالب که مشاهده نماید به واسطه حکم قتل که داده سر آن مظلوم را بریده آورده اند. و از آن جا می برند درب خانه خود آن حضرت و صدا می زنند. عیال ایشان می آید پشت درب. می گویند درب را باز کنید این را آقا علی رضا به جهت شما فرستاده. آن محترمه درب را باز می کند می گوید چه چیز است؟ آن توپره را می اندازند جلوی روی آن محترمه و می گویند این را بردار و می روند. چون آن مخدّره توپره را می گشاید نظر می کند سر مطهر زوج خود حضرت آقا علی رضا را در میان توپره مشاهده می نماید و همشیره آن حضرت هم حاضر بوده با عیال آن حضرت به نوحه و ندبه مشغول می گردند. آیا چه حالی در آن وقت به آن ها دست داد لا حول و لا قوة الا بالله العلیّ العظیم.

باری آن عیال و همشیره محترمه آن شهید فرید مظلوم، تا شب سر مبارک را در میان گذارده و زیارت می کنند و با آه و حنین همدم و همراز می گردند. و شب تمام اقارب می آیند و آن رأس مطهر را زیارت می نمایند و عزاداری و گریه و زاری می کنند. و در آخر شب آن رأس مطهر را شست و شو داده می برند می اندازند در چاه کوشک نو بیرون دروازه در همان چاهی که دو جسد مطهر حضرت آقا محمد رضا و نجل عزیزشان حضرت آقا محمد جواد شهید را انداخته بودند. و الآن آن رأس مطهر حضرت آقا علی رضا در آن چاه مدفون است. و حال چند سنه می باشد که آن قطعه زمین وسیع که آن چاه مدفون دو شهید رشید سبیل الهی و رأس مطهر حضرت آقا علی رضا در آن زمین واقع است در تصرف محفل مقدّس روحانی است.

## الواح نازله به افتخار بعضی شهداء

و اما مطلب دیگر آنکه از برای اکثر شهداء از ساحت اقدس کبرياء زیارت نازل گشت. بعضی در ایام انقلاب رسید و بازماندگان شهدا از شدت خوف و هراس آن زیارات را در مقامات خطرناک مخفی نموده بودند و بعضی از آن الواح مبارکه از میان رفته است. و مطلب دیگر آنکه زیارت به جهت تمام شهدای منشاد از قلم اعلی نازل و گویا به واسطه حضرت متصاعدالی الله حاجی سید تقی منشادی ارسال یزد شده بوده است. به هر جهت آن بسته الواح مبارکه زیارات تمام شهدای منشاد و غیره در راه یزد به همراه پست دولتی بوده، سارقین پست دولتی را زدند و آن بسته الواح به دست سارقین افتاد و از میان رفت. این خبر به ساحت اقدس می رسد. بعد لوحی از سماء فضل نازل شد که می فرمایند زیارت به جهت تمام شهدای منشاد و غیره نازل و ارسال گشت. از قرار معلوم سارقین در بین راه به در بردند مجدداً اسامی شهدا را ارسال دارید تا برای هر یک مجدداً زیارت نازل گردد. ولکن احبای الهی راضی به زحمت مبارک نشدند و اسامی ارسال نداشتند. و بعد از چندی یک لوح زیارت امنع اقدس برای سه مقام مدفون شهدای شهر یزد که هیاکل مقدسه آنها در آن سه مکان استقرار یافته از یراعه موهبت الهی نازل و به واسطه فانی رسید که احبای الهی هنگام زیارت برای هر یک از آن مقامات مبارکه این زیارت عمومی را تلاوت نمایند. و اینک سوادش ذیلا درج می گردد:

به واسطه جناب آقا طاهر

زیارت به جهت شهدای سیل الهی در بقعه خضراء و شهدای بئر سلسیل و  
شهدای بئر کوشک نو علیهم بهاء الله الأبهی

هو الله

ایا نسلمات الله الطیبة الأنفاس هبی معطرة و اقصدی معاهد الشهداء و ربی اهل  
الوفاء و ربوع نفوس سرعت الی مشهد الفداء و ایا نفحات الله علیک بالعروق الی  
البقاع النوراء عدوة سطعت فیها انوار الفدا و عبقت منها انفاس طیبة الشدا علی  
الآفاق کلها و قولی کل الوجود لکم الفداء ایها الشهداء اشهد انکم مطالع الانوار  
و مخازن الاسرار و مظاهر الایثار و مهابط الآثار تالله قد خلقتم کما تشاءون منابعا  
للمواهب مصادراً للرغائب موارداً لللطاف مراکزاً للتصاف انتم آیات الهدی و  
انتم آیات الملأ الاعلی انتم کلمات التقوی و انتم حروفات عالیات فی الملکوت

الأبهي بكم انتشرت نفحات الله بكم اشتهرت آيات الله بكم انجذبت قلوب  
احباء الله بكم اشرقت المشارق و استضاءت المغارب بانوار المواهب بكم امطرت  
السحاب و بكم هتكت الحجاب و بكم تموج البحار و بكم سطعت الانوار في  
الاقطار و بكم غدق كل غيث من غمام الفلاح و زثر كل ليث في غياض النجاح  
طوبى لكم بما تجرعتم كأساً دهاقاً من صهباء الشهادة الكبرى و ذقتم شهيداً فائقاً  
من موهبة جمال الأبهي و فزتم بالرّفد المرفود و وردتم على الورد المورد طوبى  
لكم بما قطعت اجسادكم في سبيل الله ارباً ارباً و سفكت دمائكم و احمرت  
بثاركم كل بقعة نورا و رميتم في آبار لاقرار لها فاصبحت ينابيع للوفاء و اصداقاً  
للتالي لثاء و اوكاراً لطيور البقاء فطوبى لمن استبرك بتراب هذه الآبار المباركة  
بشرى لمن طاف هذه المشاهد المقدسة و استنشق منها رايحة الوفاء و تذكر  
بذكركم بين الوري و تبتل الى الله و رتل آيات الشكر حتى يفوز بما فزتم به من  
الطاف ربكم الأعلى ع.

## شرح وقایع و حوادث جانگداز و تفصیل شهادت شهدای منشاد

و اما شرح حال منشاد و احبای منشاد: فی الحقیقه قریهٔ منشاد یکی از ایلاقات<sup>۱</sup> مهم یزد است که تا شهر ده فرسخ است. و بسیار جای خوش هوای با صفای خوش منظری است و آب‌های بسیار خنک گوارائی دارد. و اکثر خلق یزد برای تغیر آب و هوا در موسم تابستان به آن ایلاق می‌روند. و خلق منشاد بسیار متدین و دین باورند و همیشه علما و مقدسین در منشاد از سایر ایلاقات میان کوه<sup>۲</sup> زیادتر بوده و هستند بلکه همیشه در امور شرعی سایر جهات محتاج به منشاد بوده و می‌باشند. و در امور خیریه مثل حمام و مسجد و حسینیه تکیهٔ روضه خوانی از سایر بلوک میانکوه سبقت داشته‌اند. و در اول ظهور مبارک طلعت اعلی روح ما سواه فداء جمعی از علماء و مقدسین آن‌جا تصدیق به امر مبارک نمودند که فی الحقیقه در شهر چنین نفوسی در اول امر کمتر از منشاد اقبال نمودند و در واقع حضرت آخوند ملا رضا که جمال قدم جل ذکره الاعظم ایشان را رضی‌الروح نامیدند و اخوان ایشان حضرت آخوند ملا حسین و آخوند ملا علی اکبر و ملا بابائی که هر یک سمت اول من آمن یزد داشتند. و بالأخره این چهار برادر و بعضی ابناء و احفاد ایشان کلاً شهید شدند و مثل جناب آخوند ملا غفور و حضرت آخوند ملا محمد که ایشان هم شهید شدند. و شرح حال آن‌ها از پیش گذشت. و سایر مؤمنین اهالی منشاد<sup>۳</sup> هم بسیار مقدس و متدین و روحانی بوده و هستند مثل حضرت متصاعدالی الله آقا سید حسین ولد آقا سید رضای سابق‌الذکر که بالأخره تبریز تشریف بردند و حضرت متصاعدالی‌الله حاجی شاه محمد امین الهی و سایرین. اگر چه این همه آوازا از شه بود یعنی حضرت رضی‌الروح که فی الحقیقه چنین نفس مقدس مؤثر با حقیقتی کمیاب بود. روزی حقیر مشرف بودم جمال قدم جل کبریانه فرمودند من منشاد را دوست می‌دارم به واسطهٔ جناب رضی‌الروح. حال روحانیت و نورانیت احبای منشاد را ملاحظه فرمائید که در این ضوضاء اخیر در شهر تقریباً هیچ‌ده نفر شهید شدند و در منشاد سی نفر شهید شدند.

۱- ایلاقات= مفرد آن ایلاق است که همان بیلاق است. ایلاق در زبان ترکی جای سرد را گویند. سردسیر - محل تابستانی.

۲- میان کوه= دهستانی است در بخش مهریز در شهرستان یزد.

۳- منشاد= از بیلاقات کوهستانی شهر یزد است.

و اما شرح وقوعات مؤلمه و مصائب مظلمه و حوادث جانگداز منشاد در این ضوضاء اخیر با اینکه در تاریخ مدوٓتة مطبوعهٔ قبل مختصر ذکر شده ولی در این اوراق هم مختصری عرض می شود. اگر چه هر مکرری نزد عقلاء غیر مقبول است ولکن تکرار ذکرى که موجب تنبہ است خصوصاً ذکر مظلومیّت و مصائب اولیاء و اصفیاء الهی که مُدلّ بر بی اعتباری این عاریت سراسر تکرارش مفید است. و مصداق آیهٔ مبارکهٔ "فذكر فان الذکری تنفع المؤمنین" است.

باری ایامی که حضرت ابدی امرالله جناب ابن ابهر در شهر یزد تشریف داشتند احبّای منشاد مکرراً استدعا نمودند که سفری برای امر تبلیغ و ملاقات احبّاء اناثاً و ذکوراً تشریف فرمای منشاد گردند. لهذا حضرت ایشان در ایام عید سعید رضوان با حضرت حاجی آقای سنگسری که همه جا در خدمت حضرت ابدی بودند به منشاد تشریف بردند. و شور و انجذابى جدید در بین احبّای الهی حاصل گشت و نار محبّت الله در قلوب یاران چنان مشتعل گردید که باعث بروز عداوت و بغض اعداء گشت. چهار یوم در منشاد توقّف فرموده روز پنجم از راه تفت روانه شهر شدند و پس از چند روز دیگر روانه طهران شدند. طولی نکشید که امام جمعه از کربلای معلّماً مراجعت به یزد نمود و شهادت حضرت شهید حاجی میرزا حلبی ساز واقع گردید. احبّای منشاد محفل تذکّر و مجلس فاتحه خوانی منعقد نمودند و یار و اعیار را در آن مجلس دعوت کردند و به عزاداری و ذکر مصیبت آن حضرت و تلاوت آیات و مناجات پرداختند. مع تعرّض شدید اعداء مشرق الاذکار را تعطیل نکردند و بیش از پیش امر را اهمیّت دادند و ابدأ به ضوضاء و بلوای تفت و شهر اعتناء نمودند. و متصل اخبار مُدهشۀ موحشه از اطراف می رسید و هنگامهٔ تفت و شهادت اولیاء الهی به سمع احبّای منشاد می رسید ولی بر اشتعال می افزودند و افسرده و پژمرده نمی گشتند.

تا اینکه اهالی منشاد به فکر فساد افتادند و در تهیّه و تدارک شورش و بلوا برآمدند و از گوشه و کنار احباب را تهدید و انذار می نمودند. و متصل قضایای تفت و اردکان را با کمال سرور و امیدواری نقل می کردند. تا اینکه احبّای منشاد مطلب را به حکومت بلده ابلاغ کردند که اشرار منشاد در خیال بلوا و فسادند و از حکومت تأمین خواستند. حضرت والا، عیسی خان سرتیب را با ده نفر سوارهای شاهی سمند<sup>۱</sup> به منشاد اعزام فرمودند. چون به منشاد رسیدند به خانۀ محمّد کلانتر رئیس المفسدین ورود نمودند و منشاد در نهایت امن و امان گشت و احبّاء در نهایت جوش و خروش. روز پنجم مقارن غروب آفتاب یک نفر سوار مخصوص از جانب حضرت والا وارد منشاد گشت و پاکتی به دست

۱- سوارهای شاهی سمند= احتمالاً منظور سوارهای شاهسون است. شاهسون تیره‌ای از شعبه طایفه جبّارة ایل عرب از ایلات خُمسه فارس است.

عیسی خان داد و چون پاکت را گشود و خواند بسیار متحیر و مضطرب گشت. حضرت متصاعدالی الله جناب آقا سید محمد حکیم باشی منشاء که از اجبای کامل دانا و از اشراف و اعیان محسوب و از خیرخواهان عموم اهالی معروف و موصوف بودند در آن مجلس تشریف داشتند و از عیسی خان پرسیده بودند که این کاغذ چه بود. جواب نداده بود تا آخر شب که شام خورده بودند و مجلس خلوت شده بود. عیسی خان به جناب آقا سید محمد می گوید حضرت والا مرا با عده سوارها معجلاً خواسته اند. اگر بخواهیم از طرف مهریز برویم، بدون دلیل و راهنما ممکن است؟ ایشان فرموده بودند چون بلدیت<sup>۱</sup> ندارید و شب تاریک است بدون بلد ممکن نیست. لهذا عیسی خان در آن نصف شب یک نفر بلد گرفته با سوارها روانه شهر می گردند.

و فردا صبح آن شبی که عیسی خان رفته بود، سه ساعتی از روز برآمده مکاری های منشادی از شهر آمده شهرت دادند که در شهر جمعی از بهائی ها را شهید نموده اند. و محمد صادق نعیم آبادی که در منشاء عیال داشت به همراه مکاری ها وارد منشاء شده و خانه اش جنب قبرستان بود داخل خانه شده و لدی الورود چوب بسیار بزرگی برداشته از خانه بیرون می رود. و در میان قبرستان منشاء می ایستد و فریاد می زند ای اهل منشاء جمع شوید. حضرت شاطر حسن شهید چون این خبر را می شنود فوراً به حضرت آقا علی اکبر اخوی خود و بعضی احباب که روی حسینیّه بودند می فرمایند من حالا می روم و از محمد صادق مستفسر می شوم که شهر چه خبر است و صدق و کذب این مطالب را معلوم می نمایم. چون ایشان به محمد صادق می رسند می فرمایند محمد صادق یزد چه خبر است؟ او در نهایت غضب بوده جواب نمی دهد و چوبی که در دست داشته بر سر آن حضرت می زند که خون جاری می گردد و می گوید در شهر این خبر است. لهذا حضرت شاطر حسن با سر شکسته خون ریزان بر می گردند نزد اخوی خود و بعضی احباب که آن جا حاضر بودند. در آن حین محمد صادق و جمعی از اشرار منشادی روی حسینیّه حاضر می شوند. محمد صادق تفصیل واقعه شهر و شورش و ضوضاء و قتل چند نفر را با کمال خوشحالی و سرور نقل می نماید. و احباب هر یک به سمتی می روند و او این اشرار را ترغیب و تحریص بر فساد و قتل و غارت اموال اولیاء الهی می نماید. کم کم تقریباً به فاصله یک ساعت قریب سیصد نفر اهالی منشاء دور محمد صادق جمع می شوند و قصد ریختن در خانه های احیاء الهی و قتل و غارت می کنند. در این بین جناب حاجی علی محمد منشادی که از اجبای قدیم ثابت مستقیم امرند و همیشه سمت ریاست و حکومت منشاء داشته و دارند و بسیار در

۱- بلدیت = آشنایی - آگاهی - اطلاع. و بلد به معنی راهنما و مطلع است.

محلّ منشاء بلکه در تمام میانکوه محترم هستند وارد حسینیه می‌شوند و مردم را منع از فساد می‌نمایند و خلق آرام و محمّد صادق نعیم آبادی نیز ساکت می‌شود. و می‌فرمایند مردم بروید عقب کسب و کارتان و تشریف می‌برند در منزل جناب آقا سید محمّد حکیم باشی و تفصیل را بیان می‌فرمایند که صادق آب شاهی از شهر آمده و مردم را جمع کرده و خیال فساد دارد و من رسیدم و عجالتاً آن‌ها را ساکن و آرام کردم و بعضی را متفرّق ساختم ولی خیلی مشکل است که بشود جلوگیری کرد. طولی نمی‌کشد که باز صدای غوغا و بلوا بلند می‌شود باز جناب حاجی علی محمّد از خانه آقا سید محمّد بیرون می‌روند روی حسینیه و آنچه می‌کنند که خلق را متفرّق سازند و خلق را آرام کنند ممکن نمی‌شود. در این اثنا جناب آقا غلامرضا ولد حاجی علیقتی در حین فرار به سید ابراهیم کله دار ولد سید ابول منشادی می‌رسند. سید ابراهیم قصد قتل حضرت آقا غلامرضا می‌کند حضرت ایشان از جلو او فرار می‌فرمایند. سید ابراهیم خود را می‌رساند روی حسینیه منشاء که جمعیت خلق جمعند و از روی خدعه و محض هیجان خلق، خود را بر زمین می‌زند و تن به مرگ می‌دهد. عیال و اولاد و کسانش دور او جمع شده بنای فریاد و فغان می‌گذارند که ای مردم، مسلمانی تمام شده بابی‌ها سید اولاد رسول را کشته‌اند. خلق سید ابراهیم را با حالتی که تن به مرگ داده برمی‌دارند و می‌برند به خانه محمّد کلانتر منشاء ولد حاجی علی اکبر منشادی آن‌جا می‌خوابانند و خلق اطراف او را گرفته بنای فریاد و فغان می‌گذارند که شریعت از دست رفت و بابی‌ها سید ابراهیم را کشته‌اند. محمّد کلانتر آدمی را می‌فرستد خدمت جناب آقا سید محمّد حکیم که تشریف بیاورید حضرات بهائی‌ها سید ابراهیم را زده‌اند و از هوش رفته است، او را ببینید غش کرده است یا مرده است. جناب آقا سید محمّد گمان می‌کنند که این بهانه است و خیال قتل ایشان را دارند لکن متوکلّاً علی الله از خانه بیرون آمده در بین راه بعضی از اشرار خیال قتل ایشان را می‌نمایند ولی ایشان به سخن اشرار اعتنائی نمی‌فرمایند و وارد خانه کلانتر می‌شوند. چون نبض سید ابراهیم را گرفته می‌فرمایند سید هیچ باک ندارد<sup>۱</sup> و کسی او را نزده است و ابداً صدمه به او نرسیده بی جهت اسباب فتنه و فساد نشوید. احدی گوش به سخن حضرت آقا سید محمّد حکیم باشی نمی‌دهد.

### شهادت آقا ملا علی اکبر

تا اینکه بیست و شش نفر از اشرار به تحریرص جواد ولد حاجی محمّد حسین شیرازی سابق‌الذکر که همیشه حاجی محمّد حسین در منشاء باعث فساد و پا پی

۱- باک نداشتن = بهزیان مطی: عیب یا ناراحتی یا درد و یا مرضی نداشتن است.

احباب بود و فی الحقیقه رئیس المفسدین بود. و به اذن و اجازة محمد کلانتر آن بیست و شش نفر مصمم بر قتل و غارت احباب می شوند. و اسامی آنها از این قرار است: محمد صادق نعیم آبادی - غلامرضا ولد حسین احمد - محمد علی روضه خوان - علی ولد احمد جولای - غلامحسین عاشق - علی عرب - جواد و حجی نجار ولدان غلامعلی نجار - محمد رضای فضلی - عبدالعلی ولد احمد ابوالقاسم - علی ولد حاجی علی اکبر اخوی محمد کلانتر - احمد ولد شهریانو - حسینعلی ولد حاجی محمد ابوالقاسم - مهدی و ابراهیم ولدان ام لیلا - علی بیگ ولد امیر بیگ - رضا و حسین و حسن ولدان باقر ابن حسن نور محمد - جعفر ولد غلام ابن جعفر - احمد ولد حجی غلامعلی ابن عسکر ملقب به علی نرگاو - میرزا احمد ولد محمد حسین دهان - علی ولد باقر بن ابول.

این اشخاص داوطلبانه با آلات حرب و مکمل یراق<sup>۱</sup> با هیجان و هراسان از جمعیت اشراار جدا شده کف زنان و هلله کنان حین زوال ظهر روز شنبه غرة ماه ربیع الثانی سنه ۶۱ روانه مزرعه خواجه محسن که یکی از مزارع منشاد است شدند. چون به آن مزرعه رسیدند حضرت آقا ملا علی اکبر اخوی حضرت رضی الروح روحی لمرقد مقدسه الفداء در زمین واقعه ما بین مزرعه خواجه محسن و مزرعه بن رنگ که مشهور است مسغری مشغول زراعت بودند. حجی ولد غلامعلی نجار سنگی برداشته با قوت تمام به جانب آن حضرت می اندازد که سر مبارکشان شکسته خون جاری می گردد. پس از آن جعفر ولد غلام بن جعفر پیش می آید چوبی به تمام قوت بر پشت ایشان می زند که بر زمین می افتند. جناب آقا علی محمد پسر زاده ایشان که پسر حضرت آقا میرزا محمد شهید طفلی بود به سن ده ساله خود را بر روی هیکل جد بزرگوارش می اندازد. اشراار قصد کشتن آن طفل می نمایند شخصی از اغیار مانع بر قتل آن طفل مظلوم می شود و او را از دست اشراار گرفته از میان در می برد. پس از آن اشراار اطراف حضرت آقا ملا علی اکبر را گرفته تماماً با سنگ و چوب و کارد هر یک ضربتی بر ایشان وارد می آورد تا اینکه آن حضرت را شهید می سازند.

پس از شهادت، دو نفر از اغیار آن جسد مقدس را در همان زمین قتلگاه دفن می کنند. و پس از شش ماه جمعی از اقوام و اقرباء می روند و آن جسد مبارک را که یک مشت استخوان سفید که به کلی گوشت نداشته در آن مکان باقی مانده بر می دارند و در کیسه چلواری نموده و در صندوق گذارده در بیت شریفشان در حجره خیلی کوچکی دفن می نمایند و جلو آن را مسدود می سازند

۱- یراق = ترکی است بمعنای سلاح و اسلحه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان و غیره. یراق بند بمعنی شخص مسلح است.

۲- پسر زاده = نوه پسری را گویند.

مخاضی دیوار عمارت. و الآن آن جسد انور در آن مکان مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت هفتاد و دو سال بود.

### شرح شهادت آقا محمد اسمعیل

و اما شرح شهادت حضرت آقا محمد اسمعیل: آن اشرار پس از فراغت از شهادت حضرت آقا ملا علی اکبر بلا فاصله رو به جانب مزرعه خواجه محسن نهاده مانند سیب ضاریه داخل خانه حضرت آقا محمد اسمعیل خباز اخوی بزرگی شهداء حضرت شاطر حسن و حضرت آقا علی اکبر و حضرت آقا اسدالله می شوند. و اول مشغول به تالان و تاراج می گردند و حضرت ایشان در بالا خانه عمارت فوقانی تشریف داشتند که اشرار وارد آن عمارت فوقانی می گردند. و حضرت ایشان را با نوک کارد شرحه شرحه می کنند و سنگ و چوب زیادی بر بدن مجروح می زنند. و ایشان را از آن بالا خانه پائین می اندازند. پس از آن اشرار بیست و شش نفر با جمعی از اهالی مزرعه خواجه اطراف آن هیکل تقوی را گرفته با سنگ و چوب هر یک به قدر قوه دریغ نداشتند تا اینکه آن حضرت به درجه شهادت کبری نائل گشتند. بعد ریسمانی به پای مبارک آن جسم پاک و آن جسد چاک چاک بسته می کشند و می برند بالای مزرعه در جاده پشتکوهی پهلوی راه، زیر دیوار مزرعه، پهلوی سنگ بزرگ جنب ملک خود حضرت شهید دفن می نمایند. و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه و پنج سال بود.

### شرح شهادت استاد حسین ارسی دوز

پس از آن اشرار مراجعت به نفس القریه منشاء می نمایند و جمعی دیگر از اهالی منشاء از تماشائی و غیره به آن عده اولیّه ملحق می گردند. قریب دویست نفر اطراف خانه حضرت استاد حسین ارسی دوز را احاطه می نمایند. و ایشان از اهل شهر بودند و مدتی بود در منشاء توطن داشتند. و حضرت ایشان در آن حین، بالای بام تشریف داشتند. اولاً محمد صادق نعیم آبادی عزم بالا رفتن بام نموده برای قتل ایشان. چون سرش مخاضی سطح بام می رسد حضرت ایشان با شفره ارسی دوزی اشاره به سرش می کنند می ترسد و از بام فرود می آید. که حجی ولد میرزا علی بر درخت توت بالا می رود که شاخه های آن درخت بر بام مستولی بوده و بر بام فرود می آید. و چند نفر دیگر به طرفی دیگر می رسند و ایشان را از بام بلند به زیر می اندازند. بعد از آن، اجماعاً آن وجود مقدس را به ضرب چوب و سنگ به آن واحد شهید می نمایند. پس از آن خلق بنای زدن با سنگ و چوب گذاردند و بر جسد مطهر مقتول مجروح وارد آوردند. به آنچه

قوه داشتند که ورقه مقدسه والده آن حضرت خود را بر روی جسد فرزند عزیزش انداخته و آن اشرا را خونخوار به قدری آن مخدره را با چوب و سنگ زدند که آن مؤمنه مقدسه مریض شد. و قریب بیست روز بعد از شهادت حضرت استاد حسین آن والده مظلومه هم از دار دنیا رحلت فرمود. و جسد مطهر حضرت استاد حسین در کنار شارع عام قرب رودخانه شاه میری، خلف باغ شرف در پای درخت توت وقفی مشهور به توت خواجه رحیمی دفن کردند. و الحال آن جسد مبارک در آن مکان مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت شصت سال بود.

### شرح شهادت آقا حسین ولد محمد علی کاظم

و اما شرح شهادت حضرت آقا حسین ولد محمد علی کاظم و حضرت آقا رمضانعلی ولد آقا جواد نداف و حضرت آقا غلامعلی ولد آقا حسن ابن حاجی رجب از اهل محله کرچنار<sup>۱</sup> که یکی از محلات منشاد است. اشرا به جانب محله کرچنار شتافتند، آقا حسین و آقا رمضانعلی و آقا غلامعلی به کوه جنوب منشاد فرار نمودند که مشهور است به کوه پشت باغ نو و ایضاً به کوه مزرعه عباس. و آن کلاب درنده آن غزالان بر محبت الله را به آن کوه تعاقب نمودند. چون قدری از کوه برآمدند احمد ولد ابوالقاسم و اکبر ولد احمد و حسینعلی ولد محمد به حضرت آقا حسین محمد علی کاظم رسیدند به مجرد ملاقات چند تیر تفنگ بر آن حضرت شلیک کردند و بعد باقی اشرا رسیدند و آن وجود مبارک را تیر باران نمودند و سنگ و چوب زیاد بر آن جسد مطهر زدند. و پس از شهادت در همان محل قتلگاه آن جسد مقدس را دفن کردند. و الآن آن جسد مبارک قدری از کوه مزرعه عباس بر آمده در آن محل قتلگاه مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت شصت و پنج سال بود.

### شرح شهادت رمضانعلی ولد آقا جواد نداف

پس از قتل آن حضرت، قدری از کوه بالاتر می روند. تقریباً وسط کوه به حضرت آقا رمضانعلی می رسند که عبدالعلی ولد حاجی محمد اول تیری به جانب آن حضرت می اندازد که بر رو می افتد. و بعد اشرا دیگر آن حضرت را به ضرب چوب و سنگ به قتل می رسانند. و بعد از شهادت، آن جسد مقدس را در همان مکان قتلگاه که افتاده بود یک قدری سنگ های ریزه و بعد چند سنگ بزرگ بر روی آن حضرت می اندازند به قدری که آن جسد مبارک را زیر سنگ های کوه مستور می نمایند. و سن مبارکشان در یوم شهادت بیست و دو

۱- محله کرچنار یا کرچنار = از محلات منشاد است.

سال بود. و سه روز بعد از آن حضرات شبان‌ها که از آن‌جا عبور می‌نمایند آن جسد مبارک را از زیر سنگ‌ها بیرون کشیده و قدری این طرف و آن طرف کشیده باز همان‌جا می‌اندازند و می‌روند. بعد عیال و همشیره‌شان می‌روند و آن جسد مطهر را در همان مکان دفن می‌نمایند و سنگ بسیاری روی آن می‌ریزند که دیگر شبان‌ها نتوانند بیرون بیاورند. و الآن آن جسد مطهر در وسط آن کوه، زیر سنگ‌های کلی مدفون است.

### شرح شهادت آقا غلامعلی ولد آقا حسن ابن حاجی رجب

و اما حضرت آقا غلامعلی، تقریباً به قدر دو بیست ذرعی از کوه بالاتر می‌روند و خود را زیر سنگی پنهان می‌فرمایند. اشرار خیلی گردش می‌کنند و مکرر نقطه به نقطه آن حدود را تفتیش می‌نمایند بالأخره آن حضرت را پیدا می‌کنند. حسن ولد جواد یک تیر تفنگ به آن حضرت می‌زند بعد ایشان را دستگیر می‌کنند و می‌برند نزدیک سنگ بزرگی و آن حضرت را می‌اندازند روی آن سنگ صاف بزرگ و این اشرار هر یک سنگی گرفته و از سر تا پای مبارک نورانی آن حضرت را با سنگ‌های در دست می‌کوبند به قسمی که گوشت و استخوان‌های آن هیکل والا را از پاها و دست‌ها و استخوان‌های سینه و سر را نرم و کوبیده بودند. و به این طریق آن حضرت را شهید می‌نمایند. و به قدری خون مطهر آن حضرت اطراف آن سنگ بزرگ پائین آمده بود که تقریباً دو سه ذرع طول و عرض این سنگ است تمام این سنگ آلوده به خون شده بود. فانی بعد از چند سینه که رفتم برای زیارت آن مقام مع باران و برف زیاد، هنوز آثار خون روی آن سنگ و اطرافش نمایان بود. ولی آن جسد نرم شده که به کلی یک استخوان ریزه صحیح در آن هیکل نظیف لطیف نورانی نبوده. آن اشرار خونخوار از آن‌جا می‌اندازند روی سنگی دیگر و چند لخته سنگ<sup>۱</sup> بزرگ روی جسد کوبیده آن مظلوم می‌گذارند و می‌روند. و قریب به غروب آفتاب آن اشرار از کوه پائین می‌آیند و چنین جوان زیبای شکیل رعنائی مثل حضرت آقا غلام‌علی کمتر دیده شده است. و سن مبارکشان در یوم شهادت هیجده سال بود. و در محبت‌الله چون کمره نار بودند. بعد همشیره ایشان که عیال حضرت آقا رمضان علی شهید بودند با والده ایشان و اخوی کوچکی ایشان رفتند بالای کوه و آن جسد نرم شده کوبیده که استخوان‌های ریزه در بدن مبارک آن شهید دشت بلا و بلبل گلشن بهاء کوبیده شده بود چند پارچه سنگ دیگر اطراف آن گذاردند که به تمامه زیر سنگ نبود. چون در آن قلعه کوه، سنگ کم بوده نتوانسته بودند در محلی دفن نمایند. لهذا کم کم به واسطه باد و باران و برف

۱- لخته سنگ = پاره سنگ - تخته سنگ - قطعه سنگ.

بسیار آب شده و هواها در آن تصرف کرده تا اینکه به کلی فانی فی سبیل الله گردیده. خلاصه در آن روز شش نفس مقدس را به این نحو شهید کردند.

### شرح شهادت آقا ملا محمد مجتهد

و اما فردا صبح روز یکشنبه که یوم دویم شهر ربیع الثانی و یوم دویم ضوضاء منشاء بود علی الطلوع ده نفر تفنگچی از خبری<sup>۱</sup> و چناری<sup>۲</sup> و چهار راهی<sup>۳</sup> که تفنگچی های تنگ چنار بودند با چند نفر زردنگی وارد منشاء می شوند که اسامی آنها از این قرار است: غلامحسین خبری با سه پسران احمد خان خبری و با حاجی ولد قربان علی و حضرات چهار راهی رضا قلی و حسن و خیر الله و اسکندر و محمد ولد حسین و حسن ولد شاه رضای پشتکوهی<sup>۴</sup> ساکن علی آباد<sup>۵</sup> تماماً با اسلحه وارد منشاء گشتند. این خبر به شورشیان رسید که صادق نعیم آبادی مزبور که نعیم آباد مزرعه آبشاهی پهلوی شهر است و سایر اشرار منشادی جمع شدند و با این ده نفر تفنگچی همراه گشتند و ریختند در خانه های احباب و بنای تاراج و تالان گذاردند. اولاً دگان حضرت آقا علی اکبر و حضرت شاطر حسن را غارت کردند حتی بعضی درخت های خانه آقا علی اکبر مثل درخت انگور داربندی و بعضی درخت های دیگر را قلع و قمع نمودند. و بعضی عمارت چوب پوش را آتش زدند. بعد از آن ریختند در خانه جناب آقا محمد باقر ولد حسن صالح که از احبای خاص خالص حقیقی و از اهل شهرند ولی در منشاء املاک و خانه دارند. اما خودشان را به چنگ نیاوردند و لکن حضرت آقا ملا محمد مجتهد که از علمای جامع الشرایط اسلام بودند و در تنزیه و تقدیس احدی مانند ایشان نبود و شرح تصدیقشان به امر الله در اوائل این کتاب ذکر نموده ام و آن روز اشرار به خانه ایشان ریخته از آن جا فرار نمودند و به خانه جناب آقا محمد باقر مذکور تشریف برده بودند و در عمارت فوقانی آن خانه تشریف داشتند. اشخاص مفصله ذیل که حاجی حسین ولد حاجی محمد علی بود و اکبر ولد ابراهیم باقر و حاجی حسینعلی ولد حاجی علی اکبر و حاجی سید محمود ایشان را دیدند و قصد کشتن ایشان نمودند. حاجی حسینعلی به آن سه نفر گفته بود جناب آخوند ملا محمد معلم حقیر بوده اند و سمت استادی

۱- خبّری= از اهل خبّز که دهی است از شهرستان بابک در استان یزد.

۲- چناری= از اهل چنار و چنار دهی است بین یزد و مروست که در بخش شهرستان بابک است.

۳- چهار راهی= از اهل چهار راه که دهی است در شهرستان کازرون در استان فارس و چهار راهی همچنین نام طایفه ای است از ایلات ممسنی فارس.

۴- پشتکوهی= از اهل پشتکوه و پشتکوه دهستانی است در بخش نیر در شهرستان یزد -

۵- علی آباد= دهی است از دهستان پیشکوه در بخش تفت در شهرستان یزد.

به من دارند و حقّ تعلیم به گردن من دارند از شما خواهش می‌نمایم که از کشتن ایشان صرف نظر نمایید و این امور را مستور دارید که سایرین ملتفت نشوند که ایشان این جا هستند. آنچه اصرار نمود آن‌ها قبول نکردند و آن حضرت را پائین آوردند. غلامحسین زردنگی که همراه اشرار پشتکوهی آمده بود تیری بر سینه آن حضرت زد و بعد اکبر ولد ابراهیم و سایرین چند گلوله به آن هیکل انور زدند و فوراً ریسمان به پای مبارکشان بسته در حالتی که گویا هنوز رمقی در بدنشان بوده ایشان را می‌کشند می‌آورند پشت خانه جناب آقا علی اکبر در سنگستان مقابل خانه شاه سوندی انداختند. و زین العابدین عطار یزدی که از طایفه حاجی نیمه معروف بود یک شیشه روغن نفت می‌فرستد و علی عرب بر روی هیکل انور آن حضرت ریخته و آتش می‌زند. و از قرار مذکور در وقتی که ایشان را آتش زده بودند هنوز حرکت داشته‌اند و لب‌های مبارکشان در حرکت بوده. باری آن جسد مقدّس را زیر سنگ و خاک پنهان کردند و شب جناب استاد تقی بنّاء نجل ارجمند ایشان می‌آید و آن جسد مبارک را به همراهی و مددکاری جناب حاجی علی‌محمد سابق‌الذکر از آن مکان بیرون آورده می‌برند در اراضی مشهور به زمین سر مور که ملک خود حضرت آقا ملا محمد بوده دفن می‌نمایند. و الآن آن جسد مطهر منور مبارک در آن مکان شریف مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه و هشت سال بود.

### شرح شهادت چند نفر از اجداد

و اما حکایت دیگر و شرح شهادت چند نفر از اولیای الهی: چون روز اول ضوضاء که گروه اشقیاء دست به خون مطهر شهداء الهی آلودند چند نفس مقدّس احبّای الهی فرار بر قرار اختیار فرمودند و به کوه مشید بسیار مرتفع جنوبی منشاد بر آمدند. حضرت آقا علی اکبر و حضرت شاطر حسن و حضرت آقا اسدالله انجال حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا ابراهیم خباز، و حضرت آقا ملا بابائی و دو فرزند ارجمند خود حضرت آقا حسینعلی و آقا محمد و آقا جواد، و انجال متصاعدالی الله آقا سید احمد، حضرت آقا سید باقر و حضرت آقا سید حسین و متصاعدالی الله آقا سید تقی و نجل محترم آقا سید تقی آقا سید محمد و حضرت آقا میرزا محمد هدی و حضرت آقا علی محمد ترک و آقا عبدالرسول و آقا عبدالوهاب و چند نفر دیگر از اجداد به کوه شرقی منشاد که بالای مزرعه ترک‌ها واقع است رفته بودند. و در لیلۀ سیم ضوضاء، رجبعلی نام که پاکار<sup>۱</sup> و مباشر پول مالیات منشاد است و اظهار ایمان می‌نماید و کراراً در مجلس آیات

۱- پاکار = یا پاکار - کار گزار - کسی را گویند که چون تحصیلداری به محلی بیاید، او پول از مردم بگیرد و به تحصیلدار بدهد - مأمور جمع‌آوری و گرفتن مالیات.

خوانی احباب وارد می‌گشت به آن کوه نزد یاران الهی می‌رود. احباب از بلندی کوه این رجبعلی را می‌بینند و می‌شناسند و خود را به او نشان می‌دهند. خرد خرد رجبعلی می‌رود تا بالای کوه و از شهادت شهداء و تالان و تاراج اموال و غارت دگاکین و خانه‌های احباب یک یک را نقل می‌کند. آن حضرات از مشارالیه جويا می‌شوند که در باره ماها چه اراده دارند؟ می‌گویند جمعی تفنگچی خبری و چهار راهی و پشتکوهی به منشاء آمده و خیال دارند تفنگچی از تفت و مهریز آورده با خود همدست کنند و فردا صبح تقریباً سیصد چهار صد نفر اطراف این کوه را گرفته نگذارند یک نفر از شماها به در روید و تمام را دستگیر کرده مقتول سازند. این اخبار را داده و شب را آنجا می‌ماند. احباب در نیمه شب تماماً از بالای کوه فرود آمده هر یک به سمتی فرار کردند. در حین فرود آمدن از کوه در آن شب تار حضرت آقا علی اکبر قدری راه از کوه پرت می‌شوند و قلم یک پای مبارکشان گردشکن<sup>۱</sup> می‌شود. و یک سنگ بزرگ هم به پای مبارک حضرت شاطر حسن می‌خورد که پای ایشان مجروح می‌گردد. لهذا این دو برادر مهر پرور در آن کوه می‌مانند.

بعد از تفرقه احباب رجبعلی هم از کوه فرود آمده می‌رود نزد محمد کلانتر و تفصیل رفتن خودش و قضایا را کلاً به محمد کلانتر می‌گوید که رفتم و چنین و چنان گفتم و نفوسی که از کوه فرود آمده و متفرق شده‌اند اسم هر یک را و تفصیل شکستن پای حضرت آقا علی اکبر و مجروح شدن پای حضرت شاطر حسن که در آنجا فلان مکان هستند و نمی‌توانند جایی بروند یک یک را بیان نموده بود. صبح همان روز سیم، محمد کلانتر جمعی از اشرار منشادی و تفنگچی‌های خبری و چند نفر از اهل تفت<sup>۲</sup> و دو نفر اعراب فارسی که به منشاء آمده بودند کل را جمع کرده روانه کوه نمود و امر به قتل آن دو وجود مقدس نمود.

### شرح شهادت شاطر حسن

در وقت طلوع آفتاب حضرت شاطر حسن با پای مجروح از کوه پائین تشریف آورده بودند که از سر چشمه توی لا که قریب هزار ذرع بالای مزرعه کهنکم واقع است قدری آب برای حضرت آقا علی اکبر اخوی ببرند. پای درخت بید نشسته که آب بردارند که ناگاه آن جمعیت می‌رسند و آن حضرت را می‌گیرند و از محل و مکان حضرت آقا علی اکبر اخوی ایشان جويا می‌شوند. حضرت شاطر حسن می‌فرمایند اخوی در آن کمر است و پای من که آمدم پائین همه جا

۱- گردشکن شدن = شکستن به‌طور گرد. مدور شکستن - شکستن استخوان پایا دست یا ران پا از پهنا.  
۲- تفت = یکی از بخش‌های شهرستان یزد است و مرکز آن هم قصبه تفت است.

خون ریخته بر اثر خون پای من بروید و هر کار می خواهید بکنید. بعد ربیع ولد محمد، دامادِ کلاتر بنای بدگوئی و فحاشی و رذالت می گذارد و حضرت شاطر حسن به او می فرمایند ما که با تو دوست بودیم سلام و علیک با هم داشتیم حالا که شما می خواهید ما را بکشید ما که حرفی نداریم و به قضای الهی راضی هستیم و به نهایت خوشوقتی و سرور جان خود را در راه خدا رایگان می دهیم. شما که کشنده ما هستید چرا به بدگوئی و بد خوئی و بد روئی می خواهید ما را بکشید؟ صادق نامی می گوید راست می گوید کسی فحش ندهد و بدگوئی نکند و به آن حضرت می گوید هر وصیّتی داری بکن. ایشان می فرمایند هیچ وصیّتی ندارم خیلی تشنه هستم. می گوید هر چه مال داشتید تماماً را غارت کردیم. می فرمایند خوب کردید و دست در جیب مبارک خود کرده قدری نبات بیرون آورده به قاتلین خود تقسیم نمودند و فرمودند شما هم دهان خود را شیرین نمایید. و لباس خود را سوای پیراهن و زیر جامه، دیگر تماماً را بیرون آورده هر یک پارچه را به یکی از قاتلین خود دادند و طلب قدری آب فرمودند. قاتلین گفتند خودت برو سرچشمه آب بخور. فرمودند اگر چه می دانم مرا مهلت آب خوردن نمی دهید. ولكن رضاء به قضاء الله و تسليماً لامره. حضرت ایشان رو به چشمه نهادند و روانه شدند و اشرار هم از عقب ایشان روانه گشتند. همین که چند قدمی فاصله شد یک دفعه هفده نفر از آن تفنگچی های خبری و عرب و تفتی و منشادی ایشان را هدف گلوله نمودند تا سه دفعه فشنگ گذاردند در تفنگ و تیر بر آن هیکل مقدّس زدند و تشنه شهید نمودند. و بعد جسد مطهر آن حضرت را در همان مکان قتلگاه پشت یک سنگی انداختند و سنگ زیادی روی ایشان ریختند.

پس از چندی عیال و اطفال آن حضرت رفتند و آن جسد مبارک را از زیر آن سنگ ها بیرون آورده در صندوقی گذاردند و با کمال عزّت و جمعیت یاران الهی آن صندوق را وارد منشاد کردند. و مدتی آن صندوق در اطاق بیت شریف خود آن حضرت گذارده بودند. تقریباً پس از چهار ماه جناب آقا اسدالله ولد مرحوم میرزا اسمعیل که برادر عیال حضرت شاطر حسن بود و جناب آقا غلامرضا برادر دیگر ایشان، آن صندوق را مجدّد نقل کردند به مزرعه کهکم روی بلندی قریب دویست زرع زیر اسطرخ<sup>۱</sup> مزرعه کهکم یک قبر عالی بزرگ ساختند و آن صندوق را در آن مکان دفن کردند. و الآن آن جسد مقدّس در آن مکان مدفون است. و سنّ مبارکشان در یوم شهادت شصت سال بود.

۱ - اسطرخ یا استرخ = منظور استخر است.

## شرح شهادت آقا علی اکبر

و اما بعد از آنکه آن حضرت را شهید و زیر سنگ‌ها مدفون نمودند رو به جانب حضرت آقا علی اکبر نهادند. راه بالا رفتن به آن کوه خیلی سخت بود و آن اشراک هم آن مکانی که حضرت آقا علی اکبر تشریف داشتند نمی دانستند. ولی بر اثر آن خون که از پای حضرت شاطر حسن در راه ریخته بود رفتند تا اینکه آن حضرت را دیدند که رو به قبله نشسته مشغول ذکر الهی بودند. و بسیار عطش بر ایشان غلبه نموده بوده که به یک مرتبه ربیع ولد محمد کلانتر از دور تیری به آن حضرت می اندازد. بعد رضا نام معروف به رضا شکاری از اهل ینادک سادات تیری دیگر به آن حضرت می اندازد و بعد چند گلوله دیگر به آن حضرت می زنند و شهید می نمایند. و برمی گردند نزد محمد کلانتر و هر یک طلب خلعت و انعام از محمد کلانتر می نمایند. و بعد آقا اسدالله و آقا غلامرضا می روند روی کوه که اگر ممکن است از کوه فرود آرند آن جسد مبارک را، ممکن نشده بود. چند پارچه سنگ نازک ورقه کوه روی آن جسد مطهر گذاشته پائین می آیند. و گاهی احباء که برای زیارت به آن کوه می رفته اند گفته بودند آن محل خانه پلنگ بوده و ملاحظه می نموده اند مغاره پلنگ را. و بچه پلنگ را آنجا دیده بودند ولی ابدأ به نزدیک آن جسد مطهر نرفته بودند. باری پس از چهار ماه، عیال خونجگر آن حضرت و آقا علی اکبر همشیره زاده ایشان به سعی و همت جناب استاد محمد جواد نجار نجل عزیز حضرت آقا ملا بابائی شهید صندوقی بسیار خوب به دست خود ساخته با چند نفر از یاران جانفشان الهی می روند بالای کوه. که اسامی آنها از قرار ذیل است و چون بالا می روند امر عجیبی مشاهده می کنند و آن این است که یک جوق کبوتر شاید به قدر پنجاه یا شصت یا بیشتر کبوتر اطراف آن هیکل وفا نشسته و صداها را به ذکر یا هو بلند کرده می خوانند. و حال آنکه حقیر پنجاه سال است یا بیشتر و همه ساله در موسم تابستان به منشا درفته ام هنوز کبوتر در منشا ندیده ام. باری از قرار معلوم آن کبوترها مدتی بوده است که در جوار آن آیت موهبت صمدانی ساکن و طائف حول ایشان بوده اند زیرا آثار تمگن آن جوق حمامه با وفا در اطراف آن معدن صدق و صفا ریخته و موجود بوده است. و اما اسامی آن نفوس مبارک: جناب استاد جواد نجار \_ جناب آقا علی اکبر همشیره زاده آن شهید مجید \_ جناب آقا میرزا علی اکبر برادر زاده حضرت آقا محمد علی \_ حاجی نصرالله شهید \_ جناب آقا میرزا علی مقنی ولد آقا رمضان مقنی و جناب احمد ولد شیخ حسین \_ جناب استاد غلامحسین سلمانی \_ جناب آقا علی محمد ولد آقا میرزا محمد شهید جناب آقا عبدالوهاب ولد مرحوم حسینی و جناب آقا

۱- ینادک سادات = دهی است متصل به منشا.

یدالله نجل حضرت آقا میرزا حسین شهید و آقا محمد بی بی جونی که سابق از قاتلین بوده ولی محض همراهی آمده بود و چند نفر دیگر از احباء که اسامی آنها در نظر نیست در تشییع آن جنازه مبارکه در آن مقام حاضر می شوند. و با یک تعزیز و توقیری عظیم وارد منشاء می گردند. بالأخره تمام اهالی منشاء اناثاً و ذکوراً صغیراً و کبیراً در وقت دفن کردن آن صندوق مبارک حضور داشتند و آن هیکل مبارک را کلاً مشاهده می نمایند که به کلی تغییری در ظاهر صورت و هیکل به هم نرسیده است. و احباب و اغیار یک یک آن صندوق را زیارت می نمودند تا اینکه آن صندوق را در راهرو اطاق پائین بیت شریف خودشان دفن می نمایند. و الآن آن جسد لطیف نورانی در آن مکان مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه و پنج سال بود.

### شرح شهادت آقا سید حسین نجل آقا سید احمد

و در یوم سه شنبه چهارم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ حضرت آقا سید حسین نجل متصاعدالی الله آقا سید احمد چون از کوه پائین آمدند تشریف بردند منزل آقا سید آقائی از اهل محله میرزاها که از اغیار بود پنهان شدند. و این حضرت آقا سید حسین از طفولیت در مهد روحانیت و بهائیت تربیت یافته بودند و بسیار مشتعل و منجذب به نار محبت الله بودند و چند اولاد داشتند. پسر بزرگی ایشان آقا سید جواد حقیقه جوانی بسیار با محبتی بود. دو روز قبل از بروز ضوضاء منشاء با پدر بزرگوارش مشغول احیاء کردن زمین بودند و سنگ بزرگی جلو کارشان بوده که می خواستند زیر خاک کنند. که ناگاه آن سنگ از جا حرکت می کند و دو پای آن جوان زیر سنگ می رود و یک پای تازانو خرد می شود و پای دیگر مجروح می گردد. وقتی که ضوضاء پیش می آید عیال حضرت آقا سید حسین هم مع اطفال می روند به خانه آقا سید آقائی. آن روز سه شنبه اشرار بنای خانه گردی می گذارند. آقا سید آقائی می آید نزد عیال آن حضرت و می گوید امروز مشغول خانه گردی هستند و نزدیک است که به این خانه برسند و من نمی خواهم آقا سید حسین را از خانه من بیرون برند و بکشند. آقا سید حسین می فرمایند کشته شدن نزدیک است هر جا بروم کشته می شوم آقا سید آقائی می گوید عجالتاً امروز باید آقا سید حسین چادری بر سر کنند و از خانه بیرون روند اشرار که آمدند و خانه را تفتیش کردند و رفتند آن وقت برگردند به خانه. لهذا ایشان چادرشبی بر سر کرده از خانه بیرون می روند. چون مسجد نزدیک خانه آقا سید آقائی بوده تشریف می برند در مسجد پشت منبر پنهان می شوند. طولی نمی کشد که اشرار می آیند و خانه آقا سید آقائی را تفتیش نموده می روند. در این اثناء چند نفر زن در مسجد رفته ایشان را می بینند و صدا بلند

می‌کنند که آقا سید حسین در مسجد پشت منبر است. حضرت ایشان چادر شب را انداخته و از مسجد بیرون تشریف آورده از کوچه طرف کشتخوان محله میرزاها تشریف می‌برند. تقریباً دویست قدمی که فاصله می‌کنند از سنگبند دیوار<sup>۱</sup> باغ بالا آمده در میان زرع گندم می‌نشینند. زنی در زمین آن طرف بوده می‌بیند که ایشان داخل باغ شده و در میان زرع گندم نشسته فوراً خود را به ابراهیم ولد لیل رسانیده و می‌گوید الآن دیدم که آقا سید حسین در فلان باغ در خیابان کشتخوان محله میرزاها در میان زرع گندم نشسته. آن ابراهیم اول دیده بالای سر ایشان که در کرت<sup>۲</sup> گندم نشسته بودند و یک چوبی که در دست داشته با کمال قوت می‌زند بر سر ایشان. آن زن‌ها که در مسجد ایشان را دیده بودند و این زن که این‌جا ایشان را نشان داده بنای هیاهو گذاردند که احمد جولای<sup>۳</sup> از عقب این هیاهو رسیده و تیری بر صورت مبارک ایشان زده بعد سید حسین سیاه می‌رسد و تیری به جانب آن حضرت می‌اندازد. تفنگ بیرون نمی‌رود، مجدداً تفنگ را می‌چاکد<sup>۴</sup> بیرون نمی‌رود. غلامرضای طرزجانی<sup>۵</sup> می‌رسد و ایشان را از دیوار آن باغ میان کوچه می‌اندازد و از آن‌جا ایشان را می‌کشند می‌آورند محاذی کوچه خانه حضرت آقا ملّا بابانی شهید می‌اندازند. هنوز جان داشته‌اند که عیال و اطفال در خانه آقا سید آقائی از قضیه مطلع می‌شوند و سراسیمه خود را می‌رسانند. آقا سید جواد که پایش شکسته در بستر افتاده فریاد می‌زده که مرا هم ببرید یک دفعه دیگر پدر خود را بینم کسی به او نپرداخته. حالا این عیال با سه طفل صغیر به سوی آن شهید مجید می‌شتابند. در بین راه غلامرضاء حسین ابن احمد یراق بسته<sup>۶</sup> از قتلگاه بر می‌گشت، به عیال و اطفال آن حضرت می‌رسد. آن مخدره و اطفال از ترس کنار کوچه می‌نشینند. غلامرضا به قدر ده دقیقه جلو روی آن مظلومین ایستاده نگاه غضبانه به ایشان افکنده به قسمی که آن مخدره با اطفال از ترس و لرز چنان مضطرب که مبادا

۱- سنگبند دیوار = سنگچین پلین دیوار باغ را گویند که روی آن با گل یا چینه دیوار را می‌ساخته‌اند.

۲- کرت = (کرد) قطعه زمینی که کنارهای آنرا بلند کنند تا آب در آن نشیند و در میان آن سبزی کارند یا زراعت کنند- زمین زراعت کرده عموماً - کشت و زراعت ثالی و برنج و سبزی خوردنی خصوصاً.

۳- جولای یا جولا = نساج - بافنده.

۴- چکانیدن یا چکلندن تفنگ = ماشه تفنگ را کشیدن - ماشه تفنگ را خوابانیدن تا ساچمه یا گلوله یا تیر از تفنگ خارج شود.

۵- طرزجان = از بیلاقات کوهستانی شهر یزد است - دهی است از دهستان میانکوه بخش مهریز در شهرستان یزد.

۶- نپرداختن (به کسی) = در این‌جا به معنی توجه نکردن و التفات نکردن و متوجه نشدن است.

۷- یراق بسته = مسلح - یا اسلحه به کمر - دارای اسلحه.

این‌ها را به قتل رساند. به قدری پریشان می‌گردند که نزدیک به فجأه<sup>۱</sup> بوده‌اند. در آن وقت با کمال تغیر به آن مخذره می‌گویند حالا برخیز برو بخورش و می‌رود. آن‌ها نشسته تا اینکه او دور می‌شود، آن وقت برمی‌خیزند و می‌روند نزد آن شهید فرید مظلوم. همین قدر که صدای ناله و فغان عیال و اطفال را شنیدند چشم مبارک را گشودند و آن عیال خون‌جگر سر مبارک آن حضرت را در دامن گذارده اشک می‌ریزند. آن حضرت دست بلند کرده به گردن عیال و اطفال می‌اندازند و چند قطره اشک از چشم‌های مبارکشان جاری می‌گردد. مثل اینکه منتظر آمدن عیال و اطفال بودند و نفس آخر کشیده صعود فرمودند. حالا آن اطفال خود را روی پدر بزرگوار انداخته آن هیکل مبارک را از سر تا پای می‌بوسند و ناله و فغان می‌نمایند و صیحه و ضجه به آسمان می‌رسانند. تا آنکه آن جسد مطهر را برداشتند و آوردند در خانه مسکونی خودشان جلو عمارت دفن کردند. و الآن آن قد رعنا و هیکل زیبا در آن مکان مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت چهل سال بود.

باری بعد از شهادت آن بزرگوار، عیال و اطفال و آقا سید جواد با پای شکسته به‌خانه خودشان مراجعت نمودند. و آقا سید جواد متصل آرزوی شهادت می‌نمود. چون چند روز اول ضوضاء که خانه‌ها را غارت می‌نمودند این آقا سید جواد با پای شکسته در خانه در بستر خوابیده بود غلامحسین عاشق از آقا سید جواد می‌پرسد پدرت کجاست. ایشان می‌فرمایند من که پایم شکسته در خانه افتاده‌ام نه خیر از پدرم دارم نه مادر. غلام حسین مزبور کارد از کمر می‌کشد و می‌گوید اگر پایت نشکسته بود الآن با این کارد سرت را می‌بریدم و آقا سید جواد علی‌الاتصال می‌فرمود ای کاش اشرار می‌آمدند و سرم را می‌بریدند.

بالآخره چهارده روز آن جوان بعد از شهادت پدر بزرگوارش حیات داشت. چون مادرش وجیهه بود و جوان، شب‌ها اطفال صغیر را برمی‌داشت و به‌خانه همان آقا سید آقائی می‌رفت. بارها آقا سید جواد به‌والده‌اش می‌گفت مادر کسی کار به تو ندارد، شب‌ها نزد من بمان ولی مادر از ترس اشرار جرئت اینکه شب‌ها در خانه نزد فرزند مجروح و پاره جگر خود بماند نداشت. الحاصل یک روز صبح والده آمده دید آن پسر چهارده ساله خود را که در بستر وفات نموده، دیگر حال آن مخذره معلوم است. فوالله‌الذی لا اله الا هو که گریه امان نمی‌دهد که تمام مطلب را بتویسم. باری آن پسر وصیت کرده بود که هر وقت مردم پهلوی پدرم مرا دفن کنید لهذا آن مخذره با دست خود قبر کند و آن پدر

۱- فجئته= مراد: فجئه یا فجاءه است بمعنی ناگاه گرفتن کسی را یا ناگاه در آمدن بر کسی و در تداول جمله و سکتة ناگهانی نزدیک به مرگ تعبیر می‌شود. این کلمه را در تداول فجئه یا فجاءه هم می‌گویند. موت فجاءه یعنی مرگ ناگهانی.

و پسر را به دست خود دفن نمود. و این دو قبر منور پدر و پسر پهلوی هم لیلاً و نهاراً جلو روی آن مادر می بود و از حرقت آن پدر و پسر بیست و پنج سنه می سوخت و شب و روز می گریست تا از این جهان رحلت نمود.

### شرح شهادت آقا حسین علی نجل آقا ملا بابائی

و اما شرح شهادت حضرت آقا حسین علی نجل عزیز حضرت آقا ملا بابائی سابق الذکر اخوی حضرت رضی الرّوح: در یوم چهار شنبه پنجم شهر ربیع الثانی حضرت آقا حسین علی از خوف اشرار در کوه شمالی منشاد مشهور به کوه مرغستان پنهان بودند. خدیجه زوجه محمد ابراهیم شعرباف شهری از حال ایشان اطلاع حاصل کرده رفته بود در خانه علی اکبر بن ابراهیم باقر او را از خواب بیدار کرده و خبر داده او را. علی اکبر ابراهیم با جمعی از اشرا به آن کوه روانه می شوند. هنوز بالای کوه نرفته علی اکبر مزبور به صدای بلند می گوید حسین علی تو را دیدیم تو را دیدیم خودت بیا پائین، ولی ایشان را ندیده بوده. چون حضرت ایشان آن جمعیت را مشاهده نمودند خودشان از کوه پائین تشریف آوردند. تا رسیدند به محله جعفرآباد، علی اکبر زنجیر از جیب بیرون آورده به تمام قوت بر بدن آن وجود مقدس می زند می گوید لعن کن. ایشان می فرمایند من دو ماه قبل هر چه باید بینم دیده ام و این قضیه را مشاهده نموده ام. ولی او اعتنائی به سخن ایشان نمی نماید و به تمام قوت می زند. از قرار تقریر خودشان، در دو ماه قبل این واقعه عظمی را مفصلاً در خواب دیده بودند که دلالت تام بر شهادت آن حضرت داشته است. باری این قدر زنجیر به آن هیکل مقدس زده که لباس و بدن آن حضرت شرحه شرحه گشته بوده است. سید علی ابن حاجی سید احمد که از اغیار و تماشائی بوده متصل می گفته علی اکبر مزن جوان است مزن. ولی علی اکبر مانند شخصی که یک من شراب خورده و ابداً هیچ نمی فهمیده به قدری زده که میان زنجیر پاره شده. یکی به آقا حسین علی اشاره می کند که فرار نمائید ایشان با آن تن رنجور مجروح مقروح فرار نمودند که هاشم نامی از طایفه فوج تعاقب کرده ایشان را تا اینکه آن حضرت را گرفته و آورده. اولاً علی اکبر ابراهیم یک تیری بر بدن شریف لطیف نورانی آن حضرت می زند که آن حضرت بر زمین می خورند. و بعد غلامرضای ولد حاجی عبدالله و جمعی از اشرا با سنگ و چوب آن حضرت را شهید می نمایند. بعد از شهادت آن بزرگوار را می برند در گوشه زمین ملکی جناب آقا حسن ابن حسین منشادی که از احباب بودند پهلوی شاهراه جعفرآباد جنب رودخانه سیل گذار و مجرای آب بزرگ عمومی دفن کردند. و الآن آن جسد مطهر در آن مکان مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت نوزده

سال بود و مقتل آن حضرت تا مدفن مبارک تقریباً ده ذرع فاصله است در قطعه زمین زیر زمین مدفن نزدیک سنگ بند دیوار زمین آقا حسن واقع است. و آن قطعه زمین مدفن را احبای شهر پول روی هم گذارده مبلغ پنجاه تومان از آقا حسن ابن حسینی ابتیاع نمودند. و الآن آن قطعه زمین که تقریباً یک قفیز است مع یک جرّه<sup>۱</sup> شرب میاه تابعه در بین احبای شهر مشترک است و وقف بر آن شهید مجید نمودند و اختیار آن با محفل مقدس روحانی شهر است.

### شرح شهادت آقا سید میرزا

و اما شرح شهادت حضرت آقا سید میرزا که از مقدّسین اولیاء الله بودند در دامنه کوه منشاد که مشهور است به کوه علی مرادی در پای دیوار حاشیه کرت گندم خوابیده بودند که اشرار ملتفت می شوند که حاشیه زرع گندم پهلوی دیوار شخصی خوابیده. می آیند بالای سر آن حضرت ایشان را می شناسند و گویا ایشان بیدار بوده اند و تن به خواب داده بودند. در هر صورت غلامعلی ولد حاجی محمد و غلامحسین ولد میرزا علیرضا هر یک سنگ بزرگی برداشته می روند بالای سر آن حضرت و آن سنگ را با تمام قوت می زنند بر سر مبارک ایشان که بلافاصله آن حضرت شهید می گردند. و پس از شهادت آن حضرت را در محله محمدآباد در همان باغ ملکی خودشان دفن می نمایند. و الآن آن جسد مطهر در زمین ملکی خودشان نزدیک رودخانه جعفرآباد در زمین مرتفع باغچه مشجر ملکی خودشان مدفونند. و سن مبارکشان در یوم شهادت هشتاد سال بود.

### شرح شهادت آقا سید جواد نجل آقا سید تقی

اما تفصیل شهادت حضرت آقا سید جواد نجل ارشد متصاعدالی الله آقا سید تقی: در همان روز در خانه خودشان که در محله سرباغ است مخفی بودند. غلامرضا ولد حسین احمد می رود در بیت شریف ایشان و آن حضرت را گرفته از خانه بیرون می آورد. سه نفر صباپای محترمانه ایشان که بزرگی آنها نه ساله بوده است و آن دو صغیرتر بودند می آیند دامن غلامرضای حسین احمد را به دست پیچیده و او را قسم می دهند و التماس می کنند که ما سه نفر اطفال را بکش و پدر ما را رها کن، آنچه التماس می کنند و گریه و زاری می نمایند و پاهای غلامرضا را می بوسند و دامنش را می بوسند ثمری نمی بخشد. عاقبت اطفال را به ضرب سیلی و با چوب و سنگ از اطراف پدر دور می کند. در آن حین جمعی از اشرار خونخوار دیگر می رسند و آن حضرت را برداشته می برند

۱- جرّه = چهار دانگ یا چهار قسمت از هر چیزی را گویند.

به‌درب خانهٔ محمد کلاتر در پای عمارت خانهٔ کلاتر وامی‌دارند<sup>۱</sup>. و جمعی از اعیان منشاد مثل جناب حاجی علی محمد و جناب آقا سید محمد حکیم باشی و جناب آقا میرزا اسدالله که همه احباب بودند نزد کلاتر بودند. کلاتر بر می‌خیزد می‌رود جلو عمارت و می‌گوید سید را چرا آورده‌اید این‌جا ببریدش، و با دست اشاره به قتل آن حضرت می‌نماید. حضرت آقا سید جواد در آن وقت مسرور و بشاش بودند و با احدی تکلم فرمودند. تا اینکه ایشان را برداشته بردند روی میدان نخل. اول غلامعلی نجار تیری بر سر آن حضرت می‌زند و بعد غلامرضای حسین احمد و علی اکبر حاجی حسین و غلامرضا طرزجانی و باقی اشرار هر یک تیری به آن هیکل وفا زدند و آن حضرت را هدف سهام نمودند و شهید کردند. و بعضی سنگ و چوب زیادی بر آن شهید وحید زدند. پس از شهادت آن طیر وفا ریسمان به پای مبارک آن حضرت بسته آن جسد مقدس را کشیدند آوردند در سنگستان پشت بیت شریف حضرت آقا علی اکبر شهید مقابل درب خانهٔ شاه سوندی در چاه ذغال سوزانی انداختند. و قدری خاشاک در آن چاه ریخته پر کردند. و الآن آن جسد مقدس نورانی در آن چاه ذغال سوزانی مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت چهل سال بود.

### شرح شهادت آقا میرزا حسین

و اما شرح شهادت حضرت آقا میرزا حسین: در یوم پنجشنبه ششم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ حضرت آقا میرزا حسین ولد محمد صادق در کوه شمالی منشاد که مشهور است به کوه مرغستان و جنب آن کوه علی مرادی مخفی بودند. اشرار مطلع از محل و مکان ایشان شده در صدد قتل آن بزرگوار برآمدند. جواد غلامعلی نجار و زینل شهری ولد اکبر ابوالحسن به آن کوه رفتند همه جا تفحص نموده تا آنکه ایشان را پیدا کرده پائین می‌آورند به‌درب خانهٔ ربیع، داماد محمد کلاتر. حضرت آقا میرزا حسین طلب قدری آب فرمودند محمد صادق نیم‌آبادی کارد از کمر کشیده و پیش آمده و گفت آب برای تو این است. و آن کارد را بر سینهٔ آن حضرت می‌زند و رو به خلق کرده می‌گوید ایها الناس من با خود عهد کرده‌ام که خون این طایفه را بخورم. شماها شاهد باشید که به عهد خود وفا کردم و آن کارد خونی را با زبان پاک می‌کند و باقی اشرار آن هیکل منور را هدف سهام می‌نمایند و آن حضرت را شهید نمودند. و خلق سنگ و چوب زیادی بر آن جسد مطهر زدند. و ریسمان به پای مبارک بسته

۱- واداشتن= در این‌جا به معنی سر پا نگهداشتن- ایستاده نگهداشتن- به اجبار ایستاده نگهداشتن کسی.

کشیدند بردند پهلوی سنگستان جلو خانه شاه سوندی انداختند. و در همان شب عیال و اولاد آن حضرت آمدند و آن جسد مبارک را برداشته بردند در باغ کمالی که ملکی خود حضرت شهید است جلو عمارت دفن کردند. و الآن آن جسد مطهر در آن مکان مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت شصت سال بود.

### شرح شهادت آقا علی محمد نجل حاجی محمد حسین

و اما شرح شهادت حضرت آقا علی محمد نجل محترم حضرت متصاعدا لى الله جناب حاجی محمد حسین معروف به ترک سابق الذکر: در یوم جمعه هفتم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ حضرت ایشان در محله کور<sup>۱</sup> در خانه حسین ولد حسن پناه علی مخفی بودند. بعضی از اشرار مطلع می شوند. حسینعلی ولد حاجی محمد ابوالقاسم و جواد تفتی و علی اکبر ولد حاجی حسین و جواد غلامعلی نجار با برادرش جلوتر می روند در آن خانه و ایشان را پیدا کرده صدا می زنند اشرار را که بیاید بیاید این جا است. اشرار آن حضرت را گرفته و برداشته روانه منشاد می گردند ولی در بین راه خیلی صدمه و اذیت به آن وجود مبارک وارد می آورند. چون به درب بیت شریف حضرت آقا علی اکبر شهید می رسند به آقا علی محمد می گویند این خانه مشرق الاذکار شما بود حالا ببین چه طور خراب شده است. ایشان از شدت صدمات و اذیات حالت جواب دادن نداشتند. و از آن جا بردند ایشان را به درب دگان جعفر صباغ. آن حضرت اظهار عطش می فرمودند که اکبر حاجی حسین تیری می زند به آن حضرت که به روی به زمین می افتد. و اشرار آن بدن شریف را سنگسار می نمایند. و هنوز آن حضرت جان داشتند و لب های مبارک حرکت داشته و رمقی در بدن مبارک بوده که بمان علی ولد غلامرضای حاجی حسن، لگدی بر آن حضرت می زند و با اکبر رمضان ولد رضای جعفر دهان مبارک ایشان را باز می نمایند و به اطفال کوچک و بزرگ که آن جا جمع بودند می گویند بچه ها خاک بیاورید در دهانش بریزید. که آن اطفال هر یک می روند یک دو مشت خاک می آورند و در دهان مبارک می ریزند. به این طریق آن حضرت را شهید می نمایند. بالآخره می اندازند ایشان را در رودخانه که کمی آب داشته و می گویند چون تشنه بوده است حالا آب بخورد. بعد از آن جا ریسمانی به پای مبارک بسته می کشند می برند پشت خانه حضرت آقا علی اکبر قرب بیت شریف حضرت شاطر حسن میان شاهراه می اندازند و می روند.

۱- محله کور یا گور = یکی از محلات قریه منشاد است.

۲- درخت جوز = درخت گردو.

تا اینکه در آخر شب چند نفر احباب می آیند و آن جسد مطهر را برداشته می برند در بیت شریف حضرت شاطر حسن که جلو عمارت باغ وسیعی است کنج باغ مقابل عمارت، جنب دیوار باغ، پهلوی درخت جوزا دفن می نمایند. و الآن آن جسد مبارک در آن مکان مزبور مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت چهل و پنج سال بود.

### شرح شهادت آقا محمد نجل آقا ملا بابائی

و اما شرح شهادت حضرت آقا محمد نجل مبارک حضرت شهید مجید آقا ملا بابائی: در یوم شنبه هشتم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ حضرت ایشان در خانه خودشان و به روایتی در خانه حسین اکبر که همسایه شان بوده مخفی بودند. جمعی از اشرار که غلامرضای ولد حسینعلی حاجی عبدالله بوده و حسینعلی ولد حاجی محمد ابوالقاسم و غلامرضای حسین احمد و جواد غلامعلی نجار و هاشم فیوج که ساکن شهر بود این ها رفتند در آن خانه و حضرت آقا محمد را بیرون آوردند. ایشان فرموده بودند مرا مهلت بدهید یک دفعه دیگر عیال و اطفال خود را ببینم و بعد مرا بکشید، مهلت ندادند. اول هاشم مزبور تیری بر آن هیکل رعنا زده و بعد غلامرضا طزرجانی و جواد غلامعلی نجار تیری به آن حضرت زدند و بعد سایرین که تفنگ داشتند بر آن حضرت شلیک کردند. و بعد از شهادت، علی اکبر حاجی حسین ریسمانی به پای مبارک آن حضرت بسته کشید تا درب بیت شریفشان انداخت. و شب آن جسد مطهر را در زمین جلو خانه مسکونی خودشان دفن کردند. و الآن آن جسد مبارک در آن مکان مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت بیست و سه سال بود.

### شرح شهادت آقا علی اکبر ولد آقا حسن حاجی رجب

و اما شرح شهادت حضرت آقا علی اکبر ولد آقا حسن حاجی رجب: در یوم یکشنبه نهم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ حضرت ایشان در خانه غلامرضاء که مشهور بود به غلام زاغ و داماد خود حضرت شهید بود پنهان بودند. اشرار مطلع شدند لهذا جمعی رفتند در آن خانه و حضرت ایشان را از آن خانه غلامرضا بیرون آوردند. اول علی ولد حاجی علی اکبر برادر محمد کلاتر چوبی به کمال قوت بر گوش آن حضرت می زند که آن حضرت بر زمین می خورند و بعد حسینعلی ولد حاجی محمد ابوالقاسم چوبی دیگر بر سر آن حضرت می زند و بعد غلامرضا ولد حسین احمد و باقی آن اشرار آن حضرت را تیر باران می نمایند. و بعد از شهادت سنگ و چوب بسیاری بر جسد مطهر آن حضرت می زنند.

بالآخره آن هیكل مقدس را از بالای پل رودخانه انداختند در میان رودخانه و تا شب آن جسد مبارک در آن جا افتاده بود. شب اهل و عیال و اطفال رفتند و آن بزرگوار را برداشته آوردند در باغ ملکى خودشان جنب بیت شریفشان دفن کردند. و الآن آن جسد مبارک در آن باغ جلو اطاق مهمانخانه در باغ مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه سال بود.

### شرح شهادت خدیجه سلطان خانم

و اما شرح شهادت حضرت خدیجه سلطان خانم روحی لثرتها الفداء: در یوم دهم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ که آن ورقه طیبه مقدسه امه الله الموقنه بنت حاجی رجب، زوجه مرحوم حاجی علینقی والده حضرت آقا غلامرضاء شهید در خانه خود نشسته بودند. غلامرضاء ولد حسین احمد و علی ولد حاجی علی اکبر برادر کلانتر و احمد ولد حاجی غلامرضا و غلامرضاء طزرجانی ریختند در خانه و آن مخدّره را از خانه بیرون آوردند. اولاً آن مظلومه را بردند به خانه محمد کلانتر. او ایشان را امر به سب می نماید. ایشان می فرمایند چه بگویم؟ کلانتر می گوید به دین بهائی لعن کن. ایشان می فرمایند شماها به دین خودتان لعن می کنید که به من می گوئید به دین خودت لعن کن؟ محمد کلانتر می گوید این را از خانه من بیرون برید که آن اشرار آن مخدّره را برداشته می برند روی حسینیه میان ده و می گویند بد بگو و آلا تو را از این تکیه پائین می اندازیم. ایشان می فرمایند من عمر خود را کرده ام و در دین مبین الهی کمال یقین و ثبوت و رسوخ حاصل نموده ام دیگر کاری به این عالم ندارم هر کار می خواهید بکنید. که آن مخدّره را می برند بالای بام حسینیه و چند ضربه چوب بر فرق آن حضرت می زنند و اکثر خلق منشاء اثاثاً و ذکوراً در این حسینیه برای تماشا جمع می شوند که قرار است خدیجه سلطان را از تکیه پرت کنند. تا آنکه غلامرضای ولد حسین احمد و علی ولد حاجی علی اکبر برادر محمد کلانتر و احمد حاجی غلام آن حضرت را بردند بالای بلندی تکیه که پائین بیندازند. آن مخدّره چادر خود را دور سر و صورت و بدن مبارک خود پیچیده ایشان را به طرف سر پائین انداختند. بعد از شهادت زنهای شریره منشادی چادر و مقنعه<sup>۱</sup> آن حضرت را بردند و گروه مرد و زن منشادی اطراف آن جسد مطهر منور آن طیر حدیقه الهی را گرفته سنگ و چوب بر بدن آن مظلومه می زدند. پس از آن، جسد آن مظلومه را برداشته بردند در خانه مسکونی خودشان که واقع است در محله کرمی من محلات منشاء دفن کردند. و در آن وقت شهادت سن مبارک آن مخدّره مقدسه الهیه شصت و پنج سال بود.

۱- مقنعه= روسری- آنچه زنان سر خود را بدان پوشانند- چارقد- و مقنعه نیز آنرا گویند.

## شرح شهادت آقا سید علی

در این بین هیاهوئی برخاست و مذکور نمودند که آقا سید علی نجل عزیز آقا سید تقی سابق الذکر که از منشاد فراراً به شهر روانه شده بودند در بین راه سه نفر از اهل قریه طرنج، سید صادق نام طرنجی و دو نفر دیگر به حضرت آقا سید علی می‌رسند ایشان را گرفته بردند در قریه طزرجان نزد امام جمعه که آن اوقات در طزرجان بوده و اجازه قتل آن حضرت را خواسته بودند. امام جمعه اباء نموده به آن سه نفر می‌گوید من این سید را نمی‌شناسم او را ببرید به منشاد بدهید به دست اهل منشاد که او را می‌شناسند هر چه می‌خواهند در حق او مجری دارند. لهذا آن سه نفر طرنجی حضرت آقا سید علی را برداشته به منشاد می‌آورند و از آن‌جا خواستند به‌خانه محمد کلانتر برند. در بین راه روی حسینیّه حضرت آقا سید علی از دست اشرار فرار فرموده می‌روند زیر نخل پناهنده می‌شوند که بعضی اشرار می‌رسند و حضرت ایشان زیر نخل متحصّن بودند. کم کم اشخاص مفصله ذیل اطراف نخل را گرفته محمد صادق نعیم آبادی و غلامرضاء حسین احمد و جواد و حجتی ولدان غلامعلی نجار و احمد جولای و غلامرضا طزرجانی و میرزا محمد علی تفتی گماشته نواب و کیل التولیه و آن سه نفر طرنجی و چند نفر دیگر اطراف نخل را گرفته که آن حضرت را شهید نمایند. یک نفر از اغیار می‌گوید این سید پناه به نخل حسین ابن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام آورده از کشتن این سید بگذرید یا اینکه صبر کنید هر وقت از زیر نخل بیرون آمد او را به قتل رسانید. اشرار این مطلب را قبول نکردند و اراده قتل ایشان را نمودند. در آن حین صبیّه ایشان که پنج ساله بود خود را می‌رساند زیر نخل و پدر خود را در بغل می‌گیرد چون اشرار خیال قتل داشتند و آن طفل پدر را رها نمی‌کرد یک نفر اشرار یک پای آن طفل را گرفته می‌کشد آنچه می‌کشید پدر را رها نمی‌کرد آخر از شدتی که می‌کشید یک پای آن طفل استخوانش بیرون می‌رود بالأخره آن طفل را از پدر جدا می‌کنند. و اسم آن طفل منور خانم بود و الآن در حیات هستند. حالا قریب غروب آفتاب است که اول غلامرضا طزرجانی تیری به جانب آن حضرت افکند و بعد سید صادق طرنجی و میرزا محمد علی گماشته نواب و کیل هر یک تیری به آن حضرت زده که آن حضرت صبحه کشیده شهید شدند. هنوز حرکت داشتند که دختر آن حضرت مجدّد با پای بیرون رفته صبحه زنان، گریه کنان از ورای جمعیت دویده و خود را روی پدر بزرگوار انداخت که آن حضرت ملتفت شدند که طفل ایشان است دست مبارک را از زمین بلند کردند و روی آن طفل گذاردند و شهید شدند. بعد عیال ایشان موکنان<sup>۱</sup>، گریه کنان خود را روی آن حضرت

۱- موکنان = مراد مویه کنان، گریه کنان و زاری کنان است. و مو کردن به معنی مویه کردن است.

انداخت و با آه و ناله همدم گشت. پس از آن جسد مبارک را در چادر شب گذارده بر دوش افکنده به خانه رساند و در وسط آن بیت شریف خودشان دفن کرد. و الآن جسد مطهر آن حضرت در آن مکان مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت سی و پنج سال بود.

### شرح شهادت آقا میرزا محمد

و اما شرح شهادت حضرت آقا میرزا محمد نجل ارجمند حضرت آقا ملا علی اکبر شهید: حضرت ایشان در ایام ضوضاء در بیت شریف خود تشریف داشتند. تشریف می‌برند در باغ سید علی اکبر ولد حاجی سید حسین در حجره آن باغ مخفی بودند تا آنکه ابوالقاسم ولد غلامرضاء ابن محمد علی مطلع می‌شود که آن حضرت در باغ سید علی اکبر تشریف دارند. چون سید علی اکبر از اغیار بود معلوم نشد که خود سید علی اکبر خبر داده بود یا از جای دیگر بروز کرده بود. به هر حال ابوالقاسم مذکور اشرار را خبر می‌دهد. که تقریباً به قدر دو یست نفر از اشرار و مفسدین و تماشائی و غیره دو ساعت به ظهر مانده اطراف باغ را محاصره کردند و ریختند در باغ و ایشان را دستگیر نمودند و دست‌های مبارک را پشت بسته از باغ بیرون آوردند. و غلامرضای حسین احمد بشارت باد بشارت باد می‌گفت که آنکه می‌خواستیم پیدا کردیم.

باری آن حضرت را می‌برند به درب خانه حضرت آقا علی اکبر شهید و ایشان را می‌بندند به درخت سفیدار پشت دیوار خانه آقا علی اکبر و تقریباً به قدر بیست نفر اشرار، آن حضرت را تیرباران می‌کنند که در این اثناء پسر زین‌العابدین عطار، شیشه روغن نفت می‌رساند فوراً آن حضرت را از درخت باز کرده در میان کوچه انداختند و از سر تا پا روغن نفت ریخته آتش زدند. در حالی که هنوز جان داشتند هیکل مبارک مشتعل بود ولی متصل روغن به آن مدد می‌دادند. قریب نیم ساعت آن مظلوم گاهی پاهای مبارک را بلند می‌کردند و گاهی جمع می‌کردند و گاهی نگاه می‌داشتند و گاهی در میان آتش‌ها می‌غلطیدند. و سید محمد علی روضه خوان و بمانعلی ولد غلامرضای حاجی حسن، روغن نفت در دهان ایشان می‌ریختند و آتش می‌زدند. و بعضی اشرار سنگ به آن جسد مشتعل می‌زدند. بعد از شهادت و سوزاندن، سید مهدی نام منشادی از اغیار جسد نیم سوخته آن حضرت را برداشته آورد در باغ خود آن حضرت، قریب به خانه مسکونی ایشان دفن کرد. و الآن در آن زمین مشهور به زمین رضائی که تقریباً بیست قدمی فاصله است تا شاهراه عمومی مدفون هستند. و سن مبارکشان در یوم شهادت چهل سال بود.

### شرح شهادت محمد علی حاجی نصرالله

و اما شرح شهادت حضرت آقا محمد علی حاجی نصرالله این است که در یوم پنجشنبه سیزدهم شهر ربیع الثانی در محله خودشان در منزل جناب آقا میرزا احمد برادرزاده خود مخفی بودند اشرار اطلاع حاصل نمودند. غلامرضا ولد حسین احمد و میرزا علی اکبر و میرزا جواد ولدان رضا حسینعلی و سید محمد علی روضه خوان و سید حسین ولد سید ابراهیم و محمد ولد رضای فضلی با چند نفر دیگر در آن خانه ریختند و ایشان را گرفته از خانه بیرون آوردند. و شال کمر خود آن حضرت را باز کرده به گردن مبارکشان پیچیدند و یک سر شال را غلامرضا ولد حسین احمد و یک سر آن را محمد ولد رضای فضلی گرفته کشیدند و آن حضرت را به این طریق شهید نمودند. بعد از شهادت سنگ و چوب بسیاری بر جسد مبارک آن حضرت زدند بالأخره آن جا انداختند و رفتند. پس از آن اجبای الهی شب رفتند و آن جسد مبارک را برداشته بردند در محله عرب من محلات منشاد در باغ ملکی خودشان دفن کردند. و الآن آن جسد مبارک در آن مکان مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه سال بود.

### شرح شهادت شاطر حسن و میرزا محمد ابراهیم طیب

و اما واقعه دره<sup>۱</sup> و شهادت حضرت شاطر حسن شهری اخوی حضرت شاطر حسین که در شهر به دهن توپ بسته شهید کردند اهل محله کوشک نو و حضرت آقا میرزا محمد ابراهیم طیب خرمشاهی ساکن شهر یزد در محله میدان شاه که در یوم جمعه چهاردهم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱۱ واقع گشت بدین تفصیل است. حضرت شاطر حسن خیاز ولد آقا زین العابدین چند روز قبل از ضواء به جهت شغل خیازی به قریه طزرجان تشریف برده بودند که ایام ضواء پیش آمد. اهالی طزرجان به هیجان آمده ایشان را گرفتند و با سنگ و چوب بدن مبارک ایشان را مجروح ساختند و قصد کشتن ایشان را داشتند. بعد از ایذاء و اذیت بسیار، آن حضرت خود را از دست اشرار طزرجان رها کرده در همان روز سه ساعت به غروب آفتاب مانده خود را به منشاد رساندند و چند روزی در منزل اقوام خودشان مخفی بودند که از هر جهت امور سخت شد و راه فرار به سمتی هم مسدود شد. تا اینکه نصف شب چهاردهم با حضرت آقا میرزا محمد ابراهیم طیب مذکور خرمشاهی از راه دره، عازم شهر شدند. دو ساعت قبل از طلوع آفتاب وارد دره می شوند و می روند در خانه خدیجه بنت درویش منزل می کنند. اهل دره از ورود ایشان خیر می شوند. جمعی به درب خانه خدیجه جمع می شوند که بدانند این دو نفر از کجا می آیند و به کجا می روند. تا اینکه ایشان را از خانه

۱- دره = قریه ای است از دهستان میانکوه در بخش مهریز در شهرستان یزد.

بیرون آورده استفسار حال آن‌ها نمایند. کسی آن‌ها را نمی‌شناخت. از هر کس جوئی حال آن‌ها می‌شوند تا اینکه رمضان ولد حاجی شعبان درّه‌ای و غلام حسین ولد احمد مازار یزدی ایشان را می‌شناختند. به اهل درّه گفتند ما این دو نفر را می‌شناسیم هر دو بهائی هستند و از منشاء یقیناً فرار کرده‌اند. اهل درّه دور ایشان را گرفتند. رمضان و غلامحسین مذکور مع رضا ولد اکبر بن هادی و اکبر ولد جعفر بن عبدالله و رضا ولد علی بن ابی طالب و حبیب ولد استاد رضا و سید علی و سید جواد ولدان سید علیرضای دلال و اسمعیل ولد بمانعلی از اهل همان قریه درّه و رضای درویش و حسین ولد کریم و سید اسمعیل ولد سید ابراهیم که از اهل شهر بود ساکن محله باغ گندم با جمع کثیری دیگر از اهل همان درّه می‌گویند اگر شما بهائی نیستید تبری کنید. ایشان می‌فرمایند ما کسی را بد نمی‌دانیم که به او تبری کنیم. الحاصل حضرات را برهنه می‌کنند و اطراف ایشان را می‌گیرند و بنای زدن با سنگ و چوب می‌گذارند و دست‌های آن‌ها را از پشت بسته و چوب و سنگ و تیر به آن حضرات می‌زنند. و به پای خود، ایشان را می‌برند در کشتخوان درّه و از آن جا به نفس اخیر می‌رسانند در محلی که موسوم است به زمین‌های خیار زار. و آن جمعیت اطراف آن دو روح پاک را گرفته به قدری سنگ و چوب به آن دو بزرگوار می‌زنند که استخوان‌های در بدن آن دو وجود مبارک نرم شده بوده است. باری بعد از شهادت، آن دو جسد مطهر را در همان مکان ما بین باغ و اسطرخ قنوة جوادی در کنار جاده مزرعه ابراهیم آباد در پای سنگی بزرگ که چاه پوک در آن جاست در آن چاه می‌اندازند. و الآن آن دو جسد مبارک در آن چاه است. و سن مبارکشان در یوم شهادت حضرت آقا میرزا محمد ابراهیم طیب شصت و پنج سال و حضرت شاطر حسن سی و پنج سال بود.

### شرح شهادت آقا غلامرضا نجل حاجی علی نقی

و اما شرح شهادت حضرت آقا غلامرضا نجل مبارک مرحوم حاجی علی نقی: در یوم شنبه پانزدهم شهر ربیع‌الثانی سنه ۶۱ بود که ایشان از خوف اشرار از منشاء تشریف برده بودند به قریه درّه، مدت دوازده یوم در خانه سید رضای ولد سید میرزای حمّال مخفی بودند. و شخص ناظور<sup>۱</sup> درّه و حسین کلاغ شهری مطلع شده به اشرار منشاء خبر می‌دهند. جمعی از اشرار منشادی حسین ولد رضای احمد و سید حسین ولد سید علیرضا و محمد صادق نعیم آبادی مشهور به آب شاهی و میرزا رضاء ولد حاجی سید میرزاه امام جمعه منشاء و سید حسین ولد حاجی سید محمود و سید ابراهیم ولد سید علیرضاه این‌ها می‌روند درّه و

۱- ناظور = باغبان- نگهبان.

حضرت آقا غلامرضا را گرفته از آن خانه بیرون می‌آورند. و دست‌های مبارکشان را از عقب سر بسته وارد منشا می‌کنند. و می‌آورند در محلی که مشهور است به پشت باغ نو. اول سید حسین ولد حاجی سید محمود و سید ابراهیم ولد سید علیرضا هر یک تیری به آن هیکل وفا می‌زنند و باقی اشرار هر یک با کارد و چوب و سنگ بر آن وجود مبارک وارد می‌آورند. و آن وجود مقدس را بدین نحو شهید می‌نمایند. و بعد آن تن مفروح شهید را در همان موضع قتلگاه در چاه می‌اندازند و می‌روند. بعد از دو ماه اجبای الهی آن جسد مبارک را از چاه بیرون آورده بردند در بیت مسکونی خودشان پهلوی جسد مبارک والده مظلومه خودشان دفن کردند. و الآن آن دو شهید مجید مادر و فرزند در آن بیت شریف جلو عمارت آن خانه مدفون‌اند. و سن مبارک حضرت آقا غلامرضا در یوم شهادت چهل سال بود و سن شریف والده ایشان خدیجه سلطان خانم شصت و پنج سال.

### شرح شهادت آقا غلامحسین ولد آقا تقی

و اما شرح شهادت آقا غلامحسین دلال شهری ولد آقا تقی که مختصری شرح حالات مبارک ایشان از پیش گذشت. شهادتشان در یوم یکشنبه شانزدهم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ بود. چون حضرت ایشان در هنگام ضوضاء شهر از خوف اشرار به منشا تشریف برده بودند و در مزرعه ترک‌ها میهمان حضرت آقا سید باقر شهید نجل مبارک متصاعدالی الله آقا سید احمد سابق‌الذکر بودند. در آن ایام حضرت ایشان با حضرت آقا سید باقر در کوه شرقی منشا که پهلوی مزرعه ترک‌ها واقع می‌باشد در مغاره خیلی تنگی که احدی گمان نمی‌نمود که ممکن است کسی بتواند داخل این مغاره بشود تشریف برده بودند. اشرار مطلع می‌شوند که جناب آقا غلامحسین با آقا سید باقر در این کوه مخفی هستند لهذا جمعی از اشرار منشادی به تفحص آن دو وجود مبارک به آن کوه شتافتند و به درب آن مغاره رفتند. اولاً غلامرضای ولد حسین احمد صدا می‌زند آقا غلامحسین آقا سید باقر، جوابی نیامده آقا سید جواد ولد حضرت آقا سید باقر را که طفلی بوده دوازده ساله او را گرفته بودند با انذار قتل و به همراه خود به آن کوه برده بودند. آن طفل را در آن مغاره می‌کنند ببیند کسی در آن مغاره هست یا خیر. این طفل در تاریکی دست مالیده یک نفر را پیدا می‌کند می‌گوید یک نفر این جا است و بیرون می‌آید. اشرار می‌گویند هر کسی هستی خودت بیرون بیا که جز بیرون آمدن چاره نیست. حضرت آقا غلامحسین بیرون تشریف می‌آورند. مجدداً آن طفل را در مغاره کردند پس از تجسس می‌گوید یک نفر دیگر هم هست آن طفل نمی‌دانسته که پدر خودش هست. دیگر حضرت آقا سید باقر لا علاج از

مغاره بیرون تشریف می آورند که آن طفل آقا سید جواد می بیند پدر خودش بوده است که آن طفل بنای گریه و زاری می گذارد. باری اشرار اول آقا غلامحسین را هدف گلوله پی در پی می نمایند و آن حضرت را شهید می سازند. پس از شهادت آن حضرت، حسین خان نامی از اهل شهر که به همراه اشرار به کوه رفته بوده است چاقو بیرون آورده سر مبارک آن حضرت را از بدن جدا نموده می آورد نزد محمد کلانتر. مشارالیه آن سر مبارک را می دهد به دست میرزا محمد علی ولد حسین ترک منشادی که ببرد شهر. آن مکاری آن سر مبارک را در جمعه میوه دان گذارده و زیر و روی آن را علف گذارده به عنوان سوغات می برد درب منزل خود آقا غلامحسین شهید. کسی در خانه نبوده سر را می برد درب خانه میرزا فتح الله خان مشیرالممالک.

و جسد بی سر را از کوه به زیر انداختند بالای مزرعه ترک ها در زیر کمر مشهور به کمر کاسه پیاله، نزدیک رودخانه لای زرد و زیر جاده گاو افشاری دفن کردند. و سن مبارکشان در یوم شهادت شصت و سه سال بود. و سر مبارک را که به شهر بردند آخر الامر بردند بیرون دروازه مصلی آن طرف رودخانه قرب دروازه لب کشتخوان زراعتی دفن کردند. لهذا جسد مبارک بی سر آن حضرت در زمین فوقانی مزرعه ترک ها و رأس مطهر آن شهید مظلوم بیرون دروازه مصلی مدفون است.

و این زیارت امنع اقدس اعلی در باره آن شهید دشت بلا از قلم اعلی نازل گشته است:

"زیارت حضرت شهید غلامحسین علیه بهاء الله

هو الله

النور الساطع من المركز الاعلی و الملكوت الأبهی ينزل علی روحك الطاهر و جسمك الباهر و جدتك الزاهر و يغشى مقامك المكفهر ايها الشهيد المجيد و الفادی البادی فی سبیل ربك الرحمن الرحيم اشهد أنك آمنت بالله و رتلت آیاته و صدقت بكلماته و حشرت تحت راياته و انجذبت الي ندائه و ترکت الهوی و تمسکت بالهدی و استبدلت ظلام الضلال بنور ساطع من الملاء الاعلی و دعوت الناس الي التقوی و رتلت عليهم الآيات الكبرى و فدیت نفسك و روحك حباً بالجمال الأبهی و رفعت علم الشهادة فی مشهد الفداء و فزت بما يتمنونه المقربون فی الرفیق الاعلی اسئل الله بان يزيدك علواً و مقاماً و عزاً و وقاراً و يفيض علی من يزورك من بركات السماء ان ربي كريم رحيم رؤف عزيز وهاب و عليك البهاء الأبهی ع.

### شرح شهادت آقا سید باقر

و اما شرح شهادت حضرت آقا سید باقر که همراه حضرت آقا غلامحسین دستگیر شدند. آن اشرار ایشان را برداشته داخل مزرعه شدند. چون دو سه ساعت از روز برآمده و هوا قدری گرم شده بود و آثار تشنگی و گرما در اشرار ظاهر بوده حضرت آقا سید باقر آن‌ها را دعوت به خانه خود و خنک شدن و میوه خوردن می‌فرماید. تمام اشرار به خانه آن حضرت می‌آیند قدری خنک می‌شوند و میوه می‌خورند. پس از آن حضرت آقا سید باقر را برداشته دست‌های ایشان را پشت بسته داخل ده می‌شوند و به خانه محمد کلاتر می‌برند. و آن حضرت را در خانه کلاتر در اطاقی حبس کرده می‌روند اطراف حضرت آقا سید علی که عده‌ای از اشرار مشغول شهید کردن ایشان بودند. و بعد از شهادت آن حضرت، مجدد بر می‌گردند به خانه کلاتر و به دستور محمد کلاتر ایشان را برداشته به مزرعه ترک‌ها معاودت می‌دهند. در بین راه در اراضی مشهور به زمین جان آقائی، اول میرزا محمد علی گماشته نواب و کیل و بعد صادق نعیم آبادی و غلامرضاء حسین احمد هر یک تیری به آن حضرت می‌زنند. و سایرین نیز هر یک به قدر قوه کوشیدند و آن حضرت را شهید نموده آنجا انداختند و رفتند. شب اهل بیت و اطفال و بعضی احباب که در مزرعه ترک‌ها بوده می‌آیند و آن جسد مطهر را برداشته می‌برند پهلوی حضرت آقا غلامحسین دفن می‌نمایند. و الآن آن دو شهید مجید پهلوی هم در آن مکان مدفون هستند. و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه و یک سال بود.

### شرح شهادت آقا اسدالله

تفصیل شهادت حضرت آقا اسدالله در یوم دوشنبه هفدهم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ این است که حضرت آقا اسدالله نجل سعید متصاعدالی الله آقا میرزا ابراهیم خباز اخوی کوچکی شهداء ثلاثه حضرت آقا محمد اسمعیل و حضرت شاطر حسن و حضرت آقا علی اکبر. همان روز اول که از کوه فرود آمدند چند روز تشریف بردند در خانه آقا غلامرضاء پسر عموی خود مخفی شدند تا اینکه بغتة عازم شهر می‌شوند، چون خیر رسیده بود که شهر آرام است. لهذا به همراه آقا سید علی ولد حاجی سید احمد منشادی که از اغیار بود ولی بسیار شخص صحیحی بود و امین و محرم احباب بود روانه می‌شوند. و پسر محمد کلاتر محض دوستی با ایشان با دو نفر دیگر یراق بسته به همراه ایشان می‌روند تا دره که کمی در راه اذیتتی به ایشان نرساند. چون از دره می‌گذرند همراهان برمی‌گردند و آقا سید علی با ایشان بوده می‌روند در مزرعه ابراهیم آباد که معروف است به مزرعه حاجی‌ها. و شب از آن مزرعه می‌گذرند و قدری از

مزرعه که دور می‌شوند از جاده خارج می‌گردند، قدری می‌خوابند، خواب می‌روند. صبح می‌شود چند نفر اهالی مزرعه و مهریزی‌ها به آن‌ها تصادف نموده آن‌ها را می‌گیرند و می‌آورند به حاجی‌آباد. آن سید که بهائی نبوده اهالی مزرعه حاجی‌آباد کاری به او نداشتند ولی حضرت آقا اسدالله را می‌شناسند و اراده قتل ایشان را می‌نمایند. حاجی محمد ابراهیم شهری که زراعت ابراهیم‌آباد داشته مانع بر قتل ایشان می‌شود. اهالی کاغذی را می‌نویسند به امام جمعه که آن اوقات در طزرجان بوده که اسدالله نامی است از اهل منشاد بایی است تکلیف چه چیز است. امام جواب می‌دهد که ما او را نمی‌شناسیم او را ببرید منشاد. حضرت آقا اسدالله آن روز را در مزرعه حاجی‌ها می‌ماند و شب چند نفر اهالی راه شهر را به ایشان نشان می‌دهند. شب ایشان روانه شهر می‌گردند قدری که می‌روند گویا راه غلطی رفته بودند وقتی که ملتفت می‌شوند باز آمده‌اند در حاجی‌آباد. به هر جهت اهالی حاجی‌آباد جهت نصایح حاجی ابراهیم مذکور از قتل و اذیت ایشان منصرف می‌گردند. و ایشان در آن شب دیگر هم در مزرعه حاجی‌ها توقف می‌نمایند. حاجی میرزا محمد علی ملقب به قبله، چند نفر از اشرار تفتی که آن روز در طزرجان بوده‌اند. آن سید شریر قبله آدمی را می‌فرستد و شش نفر آن‌ها را طلبیده و دستورالعمل قتل حضرت آقا اسدالله را داده و آن‌ها را به ابراهیم‌آباد می‌فرستد. لهذا اشرار تفتی حاجی سید علی اکبر سیاه و سید حسین عرب و عبدالخالق و سید مهدی مشهور به شمر و اکبر ولد ابراهیم زاغ و عبدالوهاب روانه مزرعه ابراهیم‌آباد می‌شوند. پیش از ورود آن‌ها به مزرعه خبر می‌رسد که قرار است چند نفر تفتی‌ها برای قتل حضرت آقا اسدالله بیایند. لهذا چند نفر از همان رعایای مزرعه حاجی‌آباد می‌روند ایشان را می‌گیرند و در خانه سید محمد نامی نگاه داشته بودند تا تفتی‌ها برسند. چون حضرات اشرار تفتی وارد مزرعه می‌شوند ایشان تشریف می‌برند بالای بام همان خانه سید محمد. اشرار همه جا را گردش کرده ایشان را نمی‌یابند تا اینکه می‌روند بالای بام و آن حضرت را در همان بالای بام تیر باران می‌کنند. تیر اول حاجی سید علی اکبر سیاه می‌زند و باقی اشرار هر یک تیری به آن هیکل وفا و معدن صفا می‌زنند. و هنوز جان داشته‌اند که ایشان را از بالای بام می‌اندازند میان کوجه شاهراه عمومی و فوراً مراجعت به طزرجان می‌نمایند و خبر به سید قبله می‌دهند. و مطلب دیگر، سید علی ولد حاجی سید احمد منشادی مراجعت به منشاد می‌نماید و تفصیل مسافرت خود را با حضرت آقا سید اسدالله نقل می‌کند که از مزرعه حاجی‌ها که بیرون رفتیم آقا اسدالله فرمودند به قدری خواب بر من غلبه کرده است که یک قدم دیگر نمی‌توانم بیایم و آنچه من خدمت ایشان عرض کردم این‌جا محل خواب نیست ایشان فرمودند چاره نه جز اینکه قدری

بخوابیم و خستگی راه انداخته<sup>۱</sup> آن وقت برویم. لهذا آن جا خوابیدیم چون بیدار شدیم صبح بود و به چند نفر از رعایای مزرعه حاجی ها و مهریزی ها برخورد کرده ما را گرفتند و بردند در مزرعه. من را مرخص کردند و ایشان را نگاه داشتند و خیال قتل ایشان را داشتند که فوراً نه نفر از اشرار منشادی به عزم قتل آن حضرت روانه ابراهیم آباد می گردند که اسامی آن ها از قرار تفصیل ذیل است: سید یحیی ولد میرزا ابراهیم \_ غلامرضا ولد حسین احمد و اکبر ولد ابراهیم باقر \_ محمد ولد رضای فضلوی و غلامحسین عاشق و میرزای ولد استاد جعفر صباغ \_ حسینعلی ولد حاجی محمد ابن ابوالقاسم \_ حجی ولد غلامعلی نجار و مهدی ولد لیلایا. این ها وقتی که رسیدند اشرار تفتی حضرت آقا اسدالله را شهید نموده آن جا انداخته رفته بودند. علی اکبر ابراهیم باقر سر آن حضرت را با تیشه نجاری از بدن جدا نموده و آن اشرار سر مبارک را برداشته آوردند منشاء در میدان نخل بالای دکان عطاری خود حضرت شهید آقا اسدالله آویختند. و خلق منشاء جمع شده سنگ بر آن رأس مطهر می زدند. در این اثناء جناب ملا محمد حسین روضه خوان که یکی از اغیار بود از آن جا عبور می نمود و این قضیه را مشاهده کرد. به خلق منشاء گفت در واقعه کربلا بنی امیه همین کار را کردند و ما امروز بالای منبر ذکر می کنیم و ملامت می نمایم آن ها را. شما اهل منشاء به عینه همان اعمال را کرده و می کنید و ابدأ ملتفت نیستید. وای بر شما که گمان می کنید کاری کرده اید و می رود. چون خلق این سخنان را از آخوند ملا محمد حسین روضه خوان شنیدند تماماً از اطراف آن رأس مطهر متفرق گشتند.

بعد از یک شبانه روز، احباب آن سر مبارک را شب برداشته بردند در خانه آقا حسین بابا که آن خانه متصل به آن دکان است دفن کردند. آقا حسین بابا، اخوی بزرگی ایشان بودند و از تمام این چهار برادر بزرگتر بودند اگر چه خانه و املاک در منشاء داشتند ولی اکثر اوقات در شهر تشریف داشتند و خبازی می نمودند. فی الحقیقه این وجود مبارک از رجال مهم یزد بودند. حتی در ایام انقلابات و ضوضاء ابدأ ایشان دکان خبازی را بستند و این امور را اهمیت ندادند و مشغول کار بودند و ابدأ اعتنا به احدی از اشرار نمی نمودند. و متصاعدالی الله آقا میرزا ابراهیم خباز پنج پسر داشتند که بزرگی آن ها آقا حسین بابا بودند. چون پسران تصدیق به امر مبارک نمودند، خود آقا میرزا ابراهیم هم در سن هفتاد سالگی تصدیق به امر الله نمودند و این پیر مرد هفتاد ساله چنان شور و انجذایی حاصل فرمودند که از حد ذکر و بیان خارج است.

۱- خستگی راه انداختن = خستگی راه از خود دور کردن- خستگی راه از خود گرفتن.

باری بر سر مطلب رویم، پس از چهار ماه آن رأس مطهر حضرت آقا اسدالله را از خانه آقا حسین بابا که پشت دگان واقع است بیرون آورده هنگامی که جسد مطهر حضرت شاطر حسن را به مزرعه کهکم نقل نمودند رأس مطهر حضرت آقا اسدالله را از خانه آقا حسین بابا به مزرعه کهکم نقل کردند و روی سینه حضرت شاطر حسن گذارده دفن کردند. و الآن رأس مطهر حضرت آقا اسدالله روی سینه حضرت شاطر مدفون است. و جسد مطهر ایشان را در همان مزرعه ابراهیم آباد در چاه انداختند. بعد از چندی جناب استاد علیرضای مقنی ولد استاد محمد قیاض مقنی باشی آن جسد مبارک را از آن چاه قرب مزرعه مرقومه بیرون آورده همان جالب رودخانه پهلوی راه شهری دفن نمود. و آن جسد مطهر بی سر الآن در آن مکان مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت سی و پنج سال بود.

باری این چهار برادر انجال متصاعدالی الله آقا میرزا ابراهیم بودند که اخوی بزرگی ایشان حضرت آقا حسین بابای سابق الذکر بودند، اگر چه ایشان شهید نشدند ولی مقام آن بزرگوار اعلی‌المقام بود و رتبه ایشان فوق مراتب نفوس. ایشان هنگامی که حیات داشتند و در میان مردم راه می‌رفتند شهید بودند. بنان و بیان این فانی از ذکر اوصاف حمیده ایشان عاجز و قاصر است. الواح شتی از قلم اعلی در باره ایشان نازل گشته. حقیر سواد یک لوح امع اقدس که بعد از شهداء در حق ایشان نازل شده در این مقام ذیلاً درج می‌نمایم:

"منشاد هو الله جناب آقا حسین برادر مظلوم شهداء و سلیل مرحوم  
میرزا ابراهیم الفائز بالرفیق الاعلی

الهی و ربی و رجائی فو عزتک قد عجز تصویری و تفکری و لا احصى بلائی و کلّ لسانی عن تفجعی و توجعی و لا احیط بشی من علم ابتلائی و ما من یوم انا اسمع حنین احبائک و ما من لیل انا یطرق اذنی ضجیح اصفائک و صریخ اولیائک بما الم بالانقیاء النقیاء النجباء من الشهداء فی مشهد الفداء و شدة الأزمة علی الاسراء و حرقة قلوب الاماء و عویل المظلومین المأسورین بید الاشقیاء فو عزتک قد تقطع کبدی و تشبک صدری من سهام المصائب و البلیاء و احترقت احشائی من لهیب نار الأسی و الجوی و قد ارتفع منی نحیب البکاء و زفیر نیران الحسرة الکبری فی مصیبة الشهداء و رزیة الاسراء و بلیة بقیة الذین هرقت دمائهم فی مشهد الفداء منهم عبدک هذا الذی سمّیته بحسین بابا قد استشهد منه الاخوان فی میدان الذلّ و الهوان فی سبیلک یا ربی المنان و ترکوا ذریة ضعافاً لا یملکون انا الدموع و قد نهبت اموالهم بید اهل الغرور و احترقت مساکنهم و اصبحت قاعاً

صفصفاً و غدوا حفاة عراة ظماء جیاعاً اسراء بید الاشقیاء و ذء آب کاسرة و سباع ضاربة فاحترار فی امره عبدک هذا و تحیر فی شأنه لا یقتدر ان یقول جمماً غفیراً من الاسراء و یتمکن من إراحة الصبیان و الأطفال رب انظر الیه بعین رحمتیک و اشملة لحظات عیون عنایتک و ثبته علی امرک و افرغ علیه صبراً جمیلاً حتی یتجلد فی هذه البلیة اللہماء و یحتمل هذا الثقل الذی تنوء عن حملها عصبہ کبری أنك انت اللطیف الکریم الرحیم العطوف الحنان المنان ع ع

### شرح شهادت استاد رضای ساهون کار

و اما شرح شهادت حضرت استاد رضای ساهون کار<sup>۱</sup> که در گاؤ افشاد واقع شد. در یوم هفدهم شهر ربیع الثانی حضرت استاد رضای صفار ابن مرحوم آقا محمد گاؤ افشادی که اکثر اوقات در شهر مشغول ساهون کاری صفار خانه<sup>۲</sup> بودند و خانه و املاک در گاؤ افشاد داشتند اغلب ایام تابستان به گاؤ افشاد تشریف می بردند. اوائل صوماء آن حضرت را اخذ کردند گماشتگان نواب و کیل مبلغی جرم بی گناهی از ایشان گرفتند و مرخص نمودند. بعد حضرت ایشان در خانه داماد خودشان حسن ابن احمد پنهان بودند. حسن مزبور خلق گاؤ افشاد را خبر کرد. دو نفر از اشرار گاؤ افشادی که محمد علی ولد یادگار بود و یکی سید حسن حنّاد ولد سید علی گاؤ افشادی قریب به غروب آفتاب در آن خانه حسن ولد احمد روضه خوانی داشت. پس از ختم، روضه خوانانها آن حضرت را گرفته از خانه بیرون آوردند و بردند میان ده در موضعی که مشهور است به سر مور. چون اراده قتل آن بزرگوار را نمودند آن حضرت به قاتلین خود فرمودند که مولای من فرموده است اجنای من باید در وقت شهادت دست قاتل خود را ببوسند حال شما دو نفر که می خواهید مرا بکشید خواهش دارم اجازه بدهید دست های شما را ببوسم و بعد مرا بکشید. آن دو نفر دست های خود را داده حضرت استاد رضا بوسیدند. پس از بوسیدن دست قاتلین خود، آن دو نفر هر یک تیری به آن هیکل و فاذند. تیرها کاری نبود هنوز ایستاده بودند که طنابی بر گردن آن حضرت پیچیده دو سر طناب را گرفته کشیدند و آن مظلوم فرید وحید را بدین نحو شهید کردند. بعد از شهادت در همان موضع آن جسد مقدس را به آن درخت آویخته بود. صبح آن هیکل مبارک را از درخت پائین آوردند و عیال و اطفال آن مظلوم جسد مبارک را بردند در پشت تکیه گاؤ افشاد در کنار

۱- ساهون کار = منظور سوهان کار است یعنی کسی که شغلش ساتیدن و سوهان زدن و صیقل دادن فلزات مثل آهن و مس و روی و غیره باشد.

۲- صفار خانه = کارگاه مسگری. کارگاه روی گری. و صفار بمعنی روی گر مسگر. روی فروش است. و صفر یا صفر در عربی روی یا مس را گویند.

جاده دفن نمودند. و الآن آن جسد مطهر در آن مکان مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه و شش سال بود.

### شرح شهادت غلامرضا بنادکی

و اما شرح شهادت حضرت آقا غلامرضا بنادکی در یوم شانزدهم ربیع الثانی سنه ۶۱ - جناب آقا غلامرضا از اهل قریه بنادک سادات، ولد مرحوم حسین بن حاجی رحمن که یکی از اجبای بنادک بودند. دو سال بود که به واسطه بعضی جهات، ترکِ توطن بنادک کرده وطن خویش را در منشاء قرار داده بودند. روز اول ضوواء از منشاء فرار فرموده به قریه نیر تشریف برده بودند و در خانه برادر زوجه خود که در نیر بود مخفی بودند. آن برادر زوجه می رود اهالی نیر را خبر می کند. اشرار آن قریه نیر بغتة در آن خانه ریخته و آن حضرت را دستگیر نموده خواستند به قتل رسانند. بعضی از اهالی نیر مانع از قتل ایشان شده گفتند ایشان را بفرستید به منشاء اگر اهل منشاء می خواهند او را بکشند. فردا حکومت ما را مؤاخذه می نماید ما نمی خواهیم این امر در نیر واقع شود. لهذا دو نفر از اهل قریه نیر و دو نفر از گماشتگان نواب و کیل التولیه دست های آن حضرت را از پشت بسته تحت الحفظ مقارن غروب آفتاب وارد منشاء می گردند و ایشان را می آورند خانه محمد کلاتر. اشرار منشاء اراده کردند در همان شب حضرت آقا غلامرضا را شهید نمایند. جناب آقا سید محمد حکیم باشی در آن حین در منزل محمد کلاتر تشریف داشته اند به محمد کلاتر می فرمایند اهل قریه نیر مرتکب این امر نشدند و خون این شخص را به گردن نگرفتند خوب است اهل منشاء هم مرتکب این امر نشوند. اگر صلاح می دانید در این نصفه شب او را رها کنید به هر کجا می خواهد برود. محمد کلاتر قبول نکرد حضرت طیب الهی، به محمد کلاتر می فرمایند حال که قبول نمی کنید امشب را دست از قتل ایشان بردارید. این مطلب را قبول کرد و امر به حبس نمود. آن شب حضرت آقا غلامرضا را حبس کردند. صبح روز هفدهم شهر ربیع الثانی اشرار در خانه محمد کلاتر جمع شدند که حضرت آقا غلامرضا را شهید نمایند چند نفر اغیار از اهل منشاء نیز مانع بر قتل ایشان می شوند و به محمد کلاتر می گویند این شخص اصلاً اهل بنادک است بهتر این است ایشان را ببرند به قریه بنادک، اهل بنادک خود داند، خواهند ایشان را بکشند خواهند نکشند. چون بعضی چنین صلاح دانستند محمد کلاتر قبول کرد آن چهار نفر که یوم قبل آن حضرت را از قریه نیر به منشاء آورده بودند مجدداً دست های مبارکشان را پشت بسته به قریه بنادک سادات بردند. و وارد خانه آقا سید کاظم برادر نواب و کیل شدند. و

۱- نیر = قصبه مرکزی بخش نیر در شهرستان یزد است.

تفصیل را به آقا سید کاظم بیان کردند و اجازه قتل آن حضرت را از آقا سید کاظم خواستند. آقا سید کاظم می گوید ایشان را رها کنید هر کجا می خواهند بروند و به اشاره، مردم را امر به قتل ایشان نمود و گفت ایشان را ببرید جای دیگر کاری به من نداشته باشید. حالا اشرار بنادک قریب دوست نفر جمع شده اند و حضرت آقا غلامرضا را از خانه آقا سید کاظم بیرون آورده بردند پای تل سیاه که سمت شرق بنادک واقع است. اول حسین ولد مهدی که یکی از اشرار شهر یزد بود چند زخم شمشیر بر سر و بدن مبارک ایشان زده بعد محمد ولد حسین بن باقر که مباشر پول مالیات بنادک بود آن حضرت را از بالای دیواری به زیر انداخت. بعد حاجی سید کریم ولد سید حسین ابن احمد تیری به آن هیکل تسلیم و رضا زد. پس از آن باقی اشرار آن بدن مجروح مقروح را تیر باران نمودند و شهید کردند. پس از شهادت رزاق نامی که از اشرار مشهور شهر بود سر مبارک آن حضرت را از بدن جدا نمود و در پای آن تل سیاه به درخت بادامی آویختند. و آن جسد بی سر را در همان مکان در چاه انداختند. و آن رأس مطهر سه روز به آن درخت بادام آویخته بود. بعد از سه روز آقا غلام علی برادر آن حضرت که از اغیار بود رفت و آن سر مبارک را از درخت فرود آورده در آن چاه پهلوی آن جسد نهاد. و الآن جسد مطهر و آن سر منور در آن مکان در چاه واقع است. و سن مبارکشان در یوم شهادت سی سال بود.

### شرح شهادت ملّا بابائی

و اما تفصیل شهادت حضرت آقا ملّا بابائی: در یوم چهارشنبه نوزدهم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ که یوم نوزدهم ضوضاء منشاء بود و حضرت ایشان آخرین شهداء منشاء بودند و اخوی کوچکی حضرت شهید سیب الهمی رضی الروح بودند در محله کور که یکی از محلات منشاء است با پسر کوچکی خود جناب آقا محمد جواد در خانه حاجی محمد حسن ولد حاجی قاسم علی کوری پنهان بودند. زنی حاجیه بی بی نام زوجه حاجی قاسم علی از این قضیه مطلع می شود، حضرات اشرار را خبر می کند. فوراً جمع کثیری از اشرار و تماشائی اطراف آن خانه را می گیرند و چند نفر از آن اشرار می ریزند در خانه. اول غلامرضا ولد حسین احمد و علی اکبر ولد ابراهیم باقر چراغی برداشته در اطاق و گنجینه آن اطاق نگاه می کنند و در گنجینه مکرر نگاه کرده تا اینکه بالأخره ایشان را پیدا می کنند. علی اکبر مرقوم از اطاق بیرون می دود و صدا را بلند می کند که بیائید بیائید این جا است. حضرت آقا ملّا بابائی از خوف اینکه مبادا تیری در آن

۱- گنجینه اطاق = مطی است تقریباً در داخل پائین دیوار اطاق که درب آن همسطح دیوار اطاق ساخته می شود.

گنجینه اندازند و صدمه به پسرشان آقا محمد جواد بخورد فوراً خودشان از گنجینه بیرون تشریف می آورند. اشرار ایشان را گرفته و دست های مبارکشان را از عقب سر بسته. در این اثناء آقا محمد جواد از گنجینه بیرون آمده و به سرعت از اطاق بیرون رفته فرار اختیار فرمودند. اشرار اراده کردند که ایشان را تعقیب کرده بگیرند حضرت آقا ملا بابائی به اشرار می فرمایند کاری به او نداشته باشید او بچه است هر کار می خواهید یا من بکنید من همراه شما هستم. آقا محمد جواد با کمال سرعت خود را می رسانند در محله میرزاها و می روند در خانه حاجی سید حسین پنهان می گردند. باری اشرار حضرت آقا ملا بابائی را با دست بسته برداشته روانه می شوند. چون درب خانه حاجی سید حسین می رسند حضرت آقا ملا بابائی، حاجی سید حسین را صدا می زنند. جواب می دهد. می فرمایند جواد در خانه شما هست؟ حاجی سید حسین جواب می گوید بلی. می فرمایند او را بیاورید یک دفعه دیگر او را ملاقات نمایم. حالا جمعیت آرام ایستاده حاجی سید حسین می رود در خانه و دست آقا جواد را گرفته بیرون می آورد نزد پدر بزرگوارش. چون چشم جناب آقا جواد به پدرشان می افتد که دست های ایشان را بسته می برند بکشند به گریه می افتد. حضرت ایشان صورت پسر را بوسیده می فرمایند گریه مکن مسرور باش فلان مبلغ فلان شخص از من طلب دارد به او رد کن و بعضی وصایا به او فرمودند و با او وداع نمودند و نیز فرمودند تو را کسی نمی کشد مطمئن باش و این پسر را می سپارند به دست حاجی سید حسین که اغیار بود و به همراه جمعیت تشریف می برند. بعضی اشرار قصد کشتن آقا محمد جواد را می نمایند حاجی سید حسین مانع می گردد. و را از دست اشرار گرفته به خانه خود برده حفظ می نماید. اشرار حضرت آقا ملا بابائی را برداشته روانه می شوند می برند به درب دکان زین العابدین عطّار. در بین راه، میرزا حسین ولد حاجی سید میرزا، امام جمعه منشاء سنگی بر سر آن حضرت می زند که خون جاری می گردد و در تمام آن کوچه خون می ریخته. و بمان علی ولد غلامرضا حاجی حسن سیلی بر صورت ایشان با تمام قوت می زند. و حضرت ایشان را مجدداً از درب دکان زین العابدین برداشته آوردند پشت خانه حضرت آقا علی اکبر شهید، قریب ده دقیقه نگاه داشتند. و حضرت ایشان رو به قبله متوجه اَلی الله ایستاده و قلباً به ذکر الهی مشغول و اشرار و قاتلین آنچه به آن حضرت حرف می زدند ایشان ابداً جواب نمی دادند و به آنها التفاتی نمی فرمودند. در آن حال شاطر حسن نامی ولد حسینعلی عطّار اردکانی از دکان زین العابدین یک ظرف نفت گرفته آورد و تمام آن نفت را بر سر مبارک ایشان ریخت و گفت گلاب است حضرت ایشان دو دست مبارک خود را زیر آن روغن گرفته دو مشت مبارک را پر از نفت کرده ریختند بر صورت و

محاسن مبارک خود و فرمودند عجب گلاب خوبی است هر چه از جانب حق برسد نیکوست. علی عرب نام از اهل منشاء کبریت آتش داده بر دامن آن حضرت زد که فوراً آن هیکل مبارک چنان مشتعل گشت و آتش زبانه کشید که این جمعیت تمام عقب ایستادند. یک وقتی آن حضرت در بین سوختن خود را در مجرای آب قنوة توی ده که پشت آن بیت شریف جلو آن قتلگاه واقع بود انداختند. ولکن آب آن قنوة به قدری نبود که تمام هیکل مبارک را فرا گیرد که آن دم قاتلین هر یک تیری به آن حضرت زدند. و کسانی که حربه نداشتند با سنگ و چوب بر آن هیکل مقدس می زدند و آن حضرت را بدین نحو شهید کردند. بعد از شهادت، همان حاجی سید حسین مذکور آمد دست در جیب خود کرده دو قران پول داد به سید حسین ولد سید علی و سید حسن نام و گفت این جسد را ببرید در فلان زمین که ملک خود ایشان است دفن نمائید. لهذا آن دو نفر ترکه بیدی از درخت کنده و آن ترکه را حلقه کرده بر گردن مبارک آن حضرت انداخته و آن حضرت را بر زمین کشیده آوردند در آن زمین ملکی خودشان پشت دیوار شاهراه عمومی قرب منزل خودشان نزدیک خانه آقا سید تقی، گودی را با بیل کردند به قدر اینکه جای نشستن یک نفر باشد و آن حضرت را در این گودی با نوک بیل فرو کردند و به هر طریقی بود آن جسد مطهر را در آن مکان جای دادند و خاک روی ایشان ریختند و رفتند. و آن زمین قدری مرتفع تر است از اراضی آن اطراف. به این طریق در آن محل و مکان مدفونند و سن مبارکشان در یوم شهادت شصت و پنج سال بود.

### شرح شهادت میرزا محمد ملقب به هدی

واقعه شهادت حضرت هدی در بنادک سادات: و اما شرح شهادت آقا میرزا محمد ملقب به هدی خلف مرحوم آقا میرزا احمد مشهور به خدا. چون ایشان تصدیق به امر الله نمودند شعله نار موقده ریائیه گشتند چنانچه شرح حال ایشان از پیش گذشت که چنین وجود مقدس نورانی خلیقی نایاب بود. و چنان مشتعل و منجذب بودند که دقیقه ای آرام نداشتند. متصل به تلاوت آیات و مناجات و اشعار اشتغال داشتند و بسیار خوش صوت و خوش لحن و خوش قیافه و در علم موسیقی کامل و در علم عربی از نحو و صرف و فقه و اصول قریب الاجتهاد بودند. و چنین شخص خلیق حلیم جلیل القدری کم یاب بود. در هر محلی که وارد می گشتند مانند سراج و هاج افروخته ای به دست یزدان، آن مکان و محل را و نفوس آن جا را روشن و منیر می فرمودند و باعث اشتعال احباء الله بودند. ولی از شدت جوش و خروشی که داشتند خلق بی ادراک نسبت جنون به آن حضرت می دادند. اغلب شب ها تا ساعت چهار از شب در مجالس احباب به

تلاوت آیات و کلمات مشغول و آن وقت شب می‌رفتند در بازارها در صورتی که عسرها و شبگردها در بازارها گردش می‌کردند با آن صوت جهیری<sup>۱</sup> که داشتند آن وقت شب قریب یک‌ساعت یا بیشتر در بازار با آواز بسیار جلی اشعار می‌خواندند. که در اکثر حدود شهر مسموع می‌گشت و بعضی اوقات در صحراها تشریف می‌بردند و اشعار می‌خواندند. باری چند روز قبل از ضوضاء منشاء که عیسی خان سابق الذکر به امر حضرت والا برای حفظ و حراست احباء الله به منشاء می‌آمد حضرت والا به او امر فرموده بودند در بنادک که می‌روی آقا میرزا محمد هدی را با خود به منشاء برده حفظ نما ایشان را. چون حضرت والا شاهزاده جلال الدوله خیلی حضرت هدی را دوست می‌داشت. لهذا عیسی خان که با عدّه سوارهایش به منشاء می‌آمد چون به بنادک رسید حسب الامر حضرت والا حضرت هدی را با اهل بیت و اطفال به همراه خود به منشاء برد و در اول ضوضاء حضرت هدی در منشاء تشریف داشتند و به همراه آوارگان دشت محبت الله به کوه تشریف بردند. روز سیم ضوضاء عیال و اطفال آن حضرت به بنادک مراجعت نمودند و یوم ششم ضوضاء بود که خود حضرت هدی هم به بنادک مراجعت کردند و جناب آقا میرزا سید علی ملک السادات که ضابط بنادک بود کمال همراهی را با آقا میرزا محمد هدی داشت. و چند روز قبل از مراجعت ایشان به بنادک جمعی از اشرار بنادکی رفتند خانه ایشان را غارت کردند و آقای ملک السادات اسباب و اشیاء منهبه را از اشرار پس گرفتند و به واسطه نایب محمد علی نایب الحکومه خود به ایشان رسانیدند.

تا اینکه روز هفتم ضوضاء منشاء، جمعی از اشرار بنادکی بنای خانه گردی گذاردند و جداً در طلب و جستجوی حضرت هدی برآمدند و در خانه خودشان و همسایگانشان گردش کردند و همه جا جستجوی ایشان می‌نمودند. تا اینکه یکی از اشرار مطلع می‌شود که ایشان در یکی از خانه‌ها که مشهور است به خانه خدائی مخفی هستند که آن خانه واقع است در جنب خانه مسکونی خودشان. تشریف برده بودند در بالا خانه که انبار کاه بوده در آن جا مخفی بودند که آن شخص شریک مرتبه مع یک‌صد و پنجاه نفر تقریباً به آن خانه داخل می‌گردند و آن حضرت را از آن بالا خانه بیرون آورده. اول حاجی سید کریم ولد سید حسین بن سید احمد با زنجیر آن حضرت را به قدری می‌زنند که آن هیکل مقدس عزیز الهی مجروح و مقروح و لباس مبارک چاک چاک و بدن لطیف نورانی شرحه شرحه گشته بود. این قدر با زنجیر می‌زده که آن اشرار با آن

۱ - صوت جهیر = صدای بلند

۲ - ضابط = حاکم - کدخدا.

همه شرارت می گفتند حاجی سید کریم اینقدر مزن، او گوش نمی داده. اشرار می گفتند حاجی سید کریم این قدر زدن چه فایده دارد باید او را بکشند. اول همان حاجی سید کریم یک تیری به آن هیکل مجروح می زند و بعد حاجی کریم شورمال یزدی و چراغعلی ولد غلامحسین خواجه هر یک تیری به آن وجود مقدس می زنند. و بعد حاجی علی دلاک تیری به گوش مبارک آن حضرت می زند. و باقی اشرار یک دفعه آن حضرت را هدف سهام نمودند و حضرت هدی را به این نحو شهید کردند. بعد از شهادت، ریسمان به پای مبارک بسته آن بدن نازنین را بر روی زمین های سنگلاخ کشیدند و بردند میان تکیه بنادک انداختند. و خلق بنادک اکثر و اغلب جمع شدند و سنگ و چوب بر آن جسد پاره پاره می زدند. تقریباً دو ساعت جسد آن مظلوم در آن میدان پای نخل افتاده بود. بعد ریسمانی به پای مبارک بسته آن جسد مبارک را بر روی سنگلاخ کشیدند بردند در دامنه کوه شمالی بنادک در موضعی که مشهور است به تل زرد انداختند. زنی محض ثواب یا جهت دیگر المسمّاة بمولود سنگی برداشته بر دهان مبارک ایشان می زده که چهار دندان جلو دهان را شکسته و جمعی همزم بسیاری جمع کرده و روغن نفت بر روی آن جسد اطهر ریخته و آتش زدند. بعد از سوزانیدن، سه روز آن جسد سوخته که اقلّاً هزار بل متجاوز زخم و جراحت به آن جوهر وفا و معدن صفا وارد گشته بود در آن دامنه کوه انداختند. بعد از سه روز رفتند و سنگ زیادی بر روی آن جسد وحید فرید مظلوم ریختند. و الآن آن جسد مقدس در آن مکان در زیر سنگ ها مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه سال بود.

### شرح شهادت محمد حسین خلف باقر یزدی

و اما تفصیل شهادت حضرت آقا محمد حسین خلف مرحوم آقا باقر یزدی سابق الذکر: در همان روز هفتم ضوواء منشاء، تقریباً سه ساعت بعد از شهادت حضرت هدی این حضرت آقا محمد حسین بر الاغ سواری خود سوار بوده از شهر به بنادک تشریف آوردند. چون صیبه ایشان عیال سبز علی بنادکی بود در باغ ملکی خودشان ورود فرمودند. حین ورود سبز علی دامادشان مطلع می شود که ایشان از شهر تشریف آورده در باغ ورود فرموده اند فوراً به اشرار خبر می دهد که آقا محمد حسین وارد بنادک شدند و الآن در باغ تشریف دارند. چون حضرت ایشان از تجار معتبر بودند سبز علی بنادکی به طمع مال که چون ایشان را بکشند او صاحب دولت خواهد شد این امر را ابراز داد. باری اشرار لدی الورود آن حضرت به درب باغ حاضر شدند. حضرت ایشان تازه رسیده و پای درخت ایستاده توت دستچین می کردند. حالا سبز علی دامادشان با کمال

خضوع و خشوع در حضورشان مؤدب ایستاده و اظهار سرور و خوشحالی از آمدن ایشان می‌نماید. و صبیبه محترمه عیال سبز علی هم خیلی مسرور است که پدرشان به حمدالله صحیحاً سالم‌اً از شهر تا به این جا آمده‌اند و حالا دیگر از برایشان خطری نیست. و اشرار بنادک هم ملتفت نشده‌اند که ایشان به بنادک تشریف آورده‌اند. چون خلق بنادک اطراف جسد حضرت هدی رفته بودند و آن وقت کوچه‌ها هم خلوت بوده کسی ایشان را ندیده است و احدی گمان اینکه ایشان به بنادک تشریف بیاورند نداشته با کمال خوشحالی و اطمینان. که ناگاه اشرار به درب باغ حاضر می‌شوند. حاجی کریم شودمال و چراغعلی ولد غلامحسین خواجه و حاجی احمد ولد باقرین تقی و حاجی سید کریم ولد سید حسین بن سید احمد و محمد ولد حسین بن باقر مباشر پول مالیات و میرزا محمد ولد حاجی ملا صادق و جمعی دیگر از اهالی بنادک و اشرار ریختند در باغ. و سبز علی اشاره کرد به سمت آن حضرت که یک مرتبه اطراف آن حضرت را محاصره نمودند. حال صبیبه محترمه آن حضرت در نهایت اضطراب ایستاده و سبز علی دم درب باغ ایستاده و منتظر، سبحان‌الله داماد آن حضرت چگونه ساعی در قتل ایشان بوده. باری اول، حاجی کریم شودمال تیری بر آن هیکل مقدس زده بعد باقی اشرار آن وجود مبارک را هدف سهام ظلم نمودند. و بعد از شهادت در حین صعود روح پر فتوح آن بلبل گلزار محبت‌الله ریسمان به پای مبارک آن حضرت بسته بر روی زمین سنگلاخ کوه و کمر کشیدند. و آوردند پای گذار طزرجان بر سر دو راهی که می‌رود به هنزاء و یک راه می‌رود به طزرجان در مکانی که مشهور است به سنگ منزل در دامنه کوه غربی بنادک تقریباً سیصد قدم طرف بالای جاده، آن جسد مقدس را انداختند. و دو روز آن جسد مطهر در آن مکان افتاده بود. بعد از دو روز، آن جسد مبارک را در همان مکان دفن کردند. و الآن آن جسد مبارک در آن مکان مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت شصت و پنج سال بود. و پس از چندی این زیارت اتمن اقدس اعلی در باره آن حضرت نازل گشت که سواد آن ذیلا درج می‌گردد:

"به واسطه جناب حاجی میرزا حیدر علی احبای یزد علیهم بهاء الأبھی زیارت شهید باهر جناب آقا حسین آقا باقر علیه بهاء‌الله الأبھی

هو‌الله

علیک الصلوات و علیک التّحیات و علیک الثّناء و علیک البهاء ایّتها اللّمة  
التّوراء و الشّعلة البهراء و الکلمة الجامعة لكلّ معنی من معانی الفداء ایّها الشّهد  
المجید الفادی الفرید المؤآوی الی القصر المشید طوی لک بما سمعت نداء

۱- پای گذار = زیر معبر و گذرگاه.

رَبِّكَ و لَبَّيتَ مُنْجَذِباً مُتَوَكِّلاً مُشْتَعِلاً بِنَارِ مَحَبَّةِ مُوَلِّيكِ و طَوَّيْتَ الْمَسَالِكَ و رَأَيْتَ الْمَهَالِكَ و اذَّيْتَ الْمَنَاسِكَ حَتَّى اِدْرَكْتَ مَقَامَ الْقُرْبِ و الْهُدَى و تَجَرَّعْتَ مِنْ مَائِدَةِ السَّمَاءِ و طَعَمْتَ مِنْ فَوَاكِهِ الْجَنَّةِ الْعُلْيَا و اِهْتَدَيْتَ إِلَى عَيْنِ التَّنْسِيمِ و شَرِبْتَ مِنْ مَاءِ مَعِينِ و اخَذْتَ نَصِييَكَ مِنَ الْكُوْثَرِ و السَّلْسِيلِ و نَطَقْتَ بِذِكْرِ رَبِّكَ الْجَلِيلِ و هَدَيْتَ إِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ فَاعْتَاظَ مِنْكَ كُلُّ لَثِيمٍ و قَامَ عَلَيْكَ كُلُّ مَعْتَدِ ائِيمٍ و سَلَّوْا عَلَيْكَ السَّيُوفَ و هَجَمَ عَلَيْكَ الْأَلُوفَ و مَا رَاعَوْا حَرَمَهُ دَمَكَ الْمُسْفُوكَ بَلْ هَتَكُوا و فَتَكُوا و طَفَّوْا و بَغَوْا عَلَيْكَ الظَّالِمُونَ فَشَرِبْتَ كَأْسَ الْفِدَاءِ مِنْ يَدِ أَوْلَى الْبِغْضَاءِ و سَقَطَتْ جَرِيحاً عَلَى الثَّرَى و طَرِيحاً عَلَى الْغُبْرَاءِ كَانَتْ لَكَ الشَّهَادَةُ مُوَهِّبَةً الْكِبْرَى و يَا فَرِحاً لَكَ و يَا شَرَفاً لَكَ و يَا عِزّاً لَكَ هَذِهِ الْمَصِيْبَةُ الذَّهْمَاءُ ائِيَّ ابْتَهَلَ إِلَى اللَّهِ اَنْ يَرْزُقَنِي كَأْساً طَافِحَةً مِنْ هَذِهِ الصَّهْبَاءِ اِنْ رَبِّي يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ و يَحْرَمُ مِنْ يَشَاءُ لَيْسَ هَذَا اِلَّا مِنْ فَضْلِهِ و جُودِهِ عَلَى الشَّهْدَاءِ اسْتَلَّ اللَّهُ اَنْ يَجْعَلَ تَرَابِكَ مَبَارَكاً و رَمْسَكَ مَأْمَناً و ثِرَاكَ مَسْكَاً اذْفِراً و مُضْجِعَكَ كَنْزاً طَافِحاً بِالْبُرْكَاتِ لِلَّذِينَ يَحْفَقُونَ حَوْلَكَ مُتَضَرِّعِينَ إِلَى مَلَكُوتِ الْآيَاتِ و عَلَيْكَ الْبِهَاءُ الْأَبْهَى ع

### شرح شهادت آقا عبدالرسول

شرح شهادت حضرت آقا عبدالرسول: در يوم هيجدهم شهر ربيع الثاني سنة ٦١ كه امام جمعه در طزرجان بود و جمعی از اشرار را دور خود جمع کرده بود و اسباب فساد و انقلاب میانکوه شده بود عده‌ای از اشرار آمدند نزد مشارالیه که در قریه هدهش<sup>۱</sup> که مشهور است به ده بالا چند نفر بهائی هستند و تا حال کسی آنجا نرفته اجازه بفرمائید برویم بهائی‌های آنجا را به قتل برسانیم. مشارالیه اجازه می‌دهد، جمعی از طزرجان روانه ده بالا می‌گردند. چون خبر به ده بالا می‌رسد که جمعی از اشرار به اجازه امام جمعه روانه ده بالا شده‌اند اهالی ده بالا جمع می‌شوند که جلوگیری از آن‌ها نمایند و حرفشان این بوده که ما نمی‌خواهیم کسی به این جا بیاید. اگر بیایند ما هم آن‌ها را می‌زنیم و فساد خواهد شد. آدم می‌رود جلو اشرار که نگذارد کسی داخل ده بالا شود. لهذا آن اشرار در اول ده بالا که آن محله را آشنائی می‌گویند در همان باغستان آشنائی توقف کردند و نگذاشتند دیگر بالاتر بروند. یک شخصی به اشرار می‌گوید یک جوان شهری حال چند روز است که آمده در همین محله آشنائی. اشرار می‌گویند کیست و اسمش چیست؟ می‌گوید نام او عبدالرسول و پسر استاد مهدی بنا که پدرش را در شهر کشتند. لهذا جمعی رفتند عقب ایشان. در این اثناء حسین ولد ابوالحسن مباشر مالیاتی ده بالا، حضرت آقا عبدالرسول را می‌بیند. به نوکرش

۱- هِدَش = (ده بالا) - دهی است از دهستان میانکوه در بخش مهریز در شهرستان یزد.

می گوید این پسر را گرفته نگاه دار و امر می کند که ایشان را ببندد به درخت و چوب بزند. لهذا آن حضرت را بستند به درخت توت و چوب بسیار زدند. مردم به خیال اینکه این پسر در ده بالا خلافتی کرده که او را می زنند بعضی از حسین ابوالحسن پرسیدند که این پسر چه تقصیری کرده که او را می زنند گفت تقصیرش این است که بهائی شده و از شهر فراری شده به این جا آمده او را باید بکشیم.

باری بعد از چوب بسیار آن حضرت را می برند نزد آقا شیخ علی سانیجی<sup>۱</sup> و آقا شیخ احمد هدشی که در آن جا بودند. شیخین از حضرت آقا عبدالرسول بعضی سؤالات می کنند و ایشان جواب داده بودند. بالأخره شیخین از جواب عاجز شده به حسین ابوالحسن و سایرین می گویند ما از این جوان چیزی نفهمیدیم که دلیل بر کفر او باشد و ما او را واجب القتل نمی دانیم بپرید ایشان را به محله قرق که یکی از محلات هدش است نزد آقا شیخ عبدالکریم روضه خوان شهری اگر آخوند ملأ عبدالکریم شهادت بر کفرش بدهند و چند نفر دیگر هم شهادت بر کفرش دادند آن وقت باید او را به قتل رسانند. خلاصه خرد خرد قریب سیصد نفر جمع شدند و آن حضرت را از خانه شیخ علی سانیجی بیرون آورده تقریباً دو ساعت ایشان را در کوچه های هدش گردش می دهند. و از آن جا باز می گردانند نزد شیخین. علی اکبر قصاب رحمت آبادی و غلامرضا نعیم آبادی نزد شیخین شهادت می دهند که ما به چشم خود دیدیم که این جوان با شخص زردشتی طعام می خورد و این روش و سلوک بهائیان می باشد. شیخین می گویند از این شهادت کفرشان ثابت نمی شود و قتلشان واجب نمی گردد دیگر آن جمعیت اعتنا به سخن شیخین نکردند و آن حضرت را برداشته از خانه شیخ علی بیرون آورده اراده قتل ایشان را می نمایند. حضرت آقا عبدالرسول به حسین ابوالحسن می فرمایند آقا حسین از کشتن من در گذر و مرا رها کن، قبول نکرد و امر به قتل نمود. در همان محله باغستان جنب خانه حاجی حسن ابوطالب هدشی اول آقا کوچک صفار از اهل شهر یزد تیری بر سینه مبارک آن حضرت می زند که از پشت مبارک بیرون می رود. بعد محمد علی خباز شهری و حسن موسی رضای هدشی هر یک ساطور قصابی در دست داشته ساطور را به ضرب شدید بر سر مبارک فرود آورده که بدین نحو آن حضرت شهید می شوند. و مابقی اشرا هم هر یک به سنگ و چوب به هر طریق که می خواستند بر آن حضرت ضربت وارد می آورند. بعد ریسمانی آورده به پای مبارکشان بسته کشیدند بر روی سنگ ها و بردند در وسط قریه هدش جنب قبرستان توی ده

۱- سانیجی= از اهل سانیج که دهی است از دهستان پشتکوه در بخش نفت در شهرستان یزد.

قرب اسطرخ مزرعه ملا عبدالکریم به قدر پنجاه زرع بالای جاده سمت جبل شرقی کنار رودخانه انداختند. بعد دو نفر از اهل همان هدش یکی حاجی علی ولد محمد و یکی زوجه حسن آقا بابا هر کدام یک ظرف روغن آورده بر روی آن جسد مطهر ریختند و آتش زدند. پس از سوزانیدن، سنگ بسیاری بر روی آن جسد مبارک ریختند به قدری که آن جسد مبارک مستور گشت. و الآن آن جسد مطهر آن حضرت در آن مکان زیر سنگ‌ها مدفون است. و سن مبارکشان در یوم شهادت هیجده سال بود.

## شهادای هنزاء

و اما تفصیل شهادت شهداء هنزاء این است: هنگامی که خبر شهادت حضرت حاجی میرزاء حلبی ساز به هنزاء می رسد حضرت آقا میرزا جواد صباغ و حضرت آقا سید محمد علی گازر از این قضیه بسیار محزون و مغموم بودند و متصل به نوحه و ندبه و عزاداری مشغول. تا چند روز از این مقدمه گذشت. یک روز صبح چند نفری می آیند خدمت آقا میرزا جواد و آقا سید محمد علی که ما می دانیم شماها بابی نیستید ولی معاشرت و پانیشینی<sup>۱</sup> با آنها کرده اید لهذا بیائید برویم در مسجد خدمت آقا سید حیدر پیش نماز توبه کنید که دیگر با حضرات بهائی معاشرت ننمائید. حضرات به همراه آنها می روند در مسجد و از توبه کردن ابا ننمودند که مبادا منجر به فسادی کم کم بشود. سید حیدر امام جماعت صیغه توبه به آنها تعلیم داده و آنها صیغه توبه را می خوانند و از مسجد بیرون تشریف می آورند و خیلی مسرور که الحمدلله نگفتند تبری بجوئید ولی در باطن خیلی محزون و مغموم و پریشان بودند. تا روز شنبه غره شهر ربیع الثانی که مکاریها از شهر برگشتند و خیر هنگامه روز جمعه و شهادت حضرت آقا میرزا اسدالله اخوی بزرگی حضرت آقا میرزا جواد صباغ را به هنزاء آوردند. که اهالی هنزاء فوراً درب مسجد و در حسیته جمع شدند و بعضی در خانه سید حیدر پیش نماز جمع شدند و قصد شهادت آن دو وجود مبارک را نمودند. حضرات از این هنگامه و اجماع ناس مطلع شده از خانه بیرون تشریف برده خود را به خانه سید ولی خان می رسانند و در آن خانه پنهان می شوند. و اهالی بیتشان هم می روند در خانه حاجی ابراهیم نام هنزائی که او هم آدم سالمی بوده پناهنده می گردند. تا ظهری کم کم اهل هنزاء به انضمام چند نفر اشرار تفتی که استاد مهدی بنا و چند نفر شاگردهایش بودند که آنجا بنائی می کردند و چند نفر از اهالی طزرجان، اطراف خانه های آن دو بزرگوار را می گیرند. چون داخل خانه می شوند همه جا گردش کرده احدی را نمی یابند اسباب خانه ها را آنچه بوده غارت می نمایند و آنچه اسباب شکستی بوده تمام را می شکنند من جمله در بالا خانه حضرت آقا میرزا جواد معادل دو یست قرابه<sup>۲</sup> گلاب خیلی اعلی دو آتسه سه آتسه تماماً را شکسته که فضای بالا خانه پر از گلاب می شود و از درهای بالاخانه گلاب جریان یافته در باغ پشت خانه.

۱- پانیشینی کردن= در این جا به معنی هم نشینی و هم صحبتی و مجالست در میهمانی ها و مجالس است.

۲- قرابه= شیشه آب- ظرف بزرگ شیشه ای که در آن شراب و جز آن ریزند.

## شرح شهادت فاطمه بگم

و اما شرح شهادت سرحلقه شهداء، فاطمه بگم علیهاالرحمة والرّضوان، متصل چادر بر سر مبارکشان و سرکشی و رسیدگی به حال همه می فرمودند. در حجره خانه سید ولی خان چاهی بود که آن دو وجود مبارک (آقا میرزا جواد و آقا سید محمد علی) در آن چاه بودند. حالا حضرت فاطمه بگم همشیره رشیده محترمه آقا سید محمد علی از ورای آن جمعیت، استماع می فرمایند که یکی می گوید حضرات، در اطاق خانه سید ولی خان چاهی هست، شاید اینها در آن چاه باشند. به مجرد آنکه حضرت فاطمه بگم این کلمه را استماع نموده خود را می رساند به خانه سید ولی خان و می روند سر چاه که الآن صحبت این چاه بود و الآن می آیند سر این چاه. که فوراً حضرات از چاه بیرون تشریف آورده جای دیگر پنهان می شوند. باز تشریف می برند اطراف جمعیت ولی احدی گمان نمی کند که ایشان همه جا همراه این جمعیتند. و تشریف می برند در خانه حاجی ابراهیم که اهل بیت و اطفال این دو وجود مقدس تشریف داشتند و می فرمایند اشرار گفتگوی چاه در خانه سید ولی خان را می نمودند و من خبر شدم و فوراً رفتم آنها را از چاه بیرون آورده محل آنها را تغییر دادم. ولی شماها قلب خود را محکم نگاه دارید و آنچه واقع می شود مضطرب نشوید. جزع و فزع ننمائید شماها اطفال را نگاهداری کنید و پرستاری نمائید شاید فردا همین وقت من کشته و آغشته به خون خود شده باشم. در هر حال توکل بر خدا کنید و آنچه واقع می شود صابر باشید. این عالم و آنچه در اوست فانی می شود. از این فرمایشات خیلی فرمودند و بعد چادر بر سر کرده از خانه بیرون تشریف بردند. در بین راه به گوش خود می شنوند که در گفتگو و جستجوی ایشان بوده اند ولی در چادر ایشان را نمی شناسند که فوراً به خانه مراجعت می فرمایند و تفصیل را بیان می کنند که خلق در طلب و جستجوی من هستند و جای را تغییر می دهند که اشرار به آن خانه می ریزند. ایشان را پیدا نمی کنند چون جای خود را تغییر دادند. اشرار از محل ثانی ایشان خبر می شوند، باز تغییر محل داده. الحاصل امروز را سه منزل تبدیل می فرمایند. تا اینکه فردا بعد از ظهر روز یکشنبه وارد این منزل می شوند و می فرمایند حالت خیلی پریشانی به من رخ داده شما قلب خود را نگاه دارید نمی دانم این خلق با من چه می خواهند کرد و چه طور با من رفتار خواهند نمود. آیا جسد من را عریان خواهند کرد یا بعد از کشتن دست از سر من برمی دارند؟ لیکن آنچه واقع می شود ابداً پریشان نشوید و مضطرب نگردید. حرم آقا میرزا جواد و آقا سید محمد علی می گویند این صحبتها چه چیز است؟ کسی کاری به زن ندارد، خیال شما را گرفته. در این گفتگوها بودند که ناگاه صدای مهمه جمعیت بلند شده و جمع کثیری اطراف آن بیت شریف

را گرفتند. حضرت فاطمه بگم فوراً برخاستند تشریف بردند در اطاق انبار پشت خمره‌های گلی پنهان شدند. طولی نکشید جمعیت داخل خانه شدند همه جا گردش کرده ایشان را نیافتند. تا آنکه رفتند در پستوی آن اطاق پشت تاپوها<sup>۱</sup> ایشان را پیدا کردند و بیرون آوردند و از خانه بیرون بردند. شخصی دست کرده چادر از سر آن مخدّره کشیده آن مظلومه فرمودند ای خلق اگر می‌خواهید مرا بکشید بکشید ولی خواهش دارم چادر از سرم برندارید. و چادر را از دست آن شخص گرفته و بر سر انداختند. شخصی دیگر باز دست کرده چادر از سر ایشان کشیده و گفت چون شما زینب این طایفه هستید زینب باید سرش برهنه باشد. آن حضرت می‌فرمایند ای خلق مگر شما مسلمان نیستید جدّم رسول خدا فرموده الصّالحون لله و الطّالحوں لی اگر به زعم شما من بد هستم و گنه کارم مرا بر روی جدّم ببینید. جواب می‌دهند شما جدّ ندارید و آن مظلومه را با سر و پای برهنه میان هزار نفر جمعیت می‌آورند لب رودخانه و آن‌جا نگاه داشته معطل می‌نمایند. و هر کسی سخنی می‌گوید و مهممه و گفتگوی زیاد می‌نمایند و آن مخدّره مظلومه در میان این همه جمعیت نامحرم با سر برهنه ایستاده. سبحان‌الله چه حالی به آن مظلومه رخ داده بود که دیگر طاقت تحمّل از ایشان سلب شده کسی که هرگز احدی او را بی حجاب ندیده حال باید با سر برهنه میان هزار نفر اشرار ایستاده باشند. فرمودند ای خلق اگر خیال دارید مرا بکشید زودتر مرا بکشید که به یک مرتبه حاجی ابوطالب هنزائی پیش می‌آید چون سر مبارک برهنه بوده و سفیدی زیر گلوی مبارکشان نمایان کارد از کمر کشیده و نوک کارد را تا نصفه کارد فرو می‌کند زیر گلوی مبارک که خون مانند فواره از دهان آن مظلومه و گلوی مبارک جریان می‌نماید. و آن مظلومه در میان این جمعیت با کمال تسلیم و رضا ایستاده که استاد مهدی تفتی پیش می‌آید با کارد در دست، از سر سینه مبارک را می‌شکافت تا سر ناف که آن حضرت بر زمین می‌افتد. دیگر هر کس هر چه اسباب و آلات و ادوات حرب داشت بی‌امان به کار برد و بعضی که حربه نداشتند با سنگ و چوب آنچه قوه داشتند فرو گذار نمودند.

سبحان‌الله این قوم شوم چه نمودند که لسان و بیان از تحریر و تقریر آن عاجز و قاصر. این گروه اشرار چنان کردند که از بدء عالم تا حال کسی چنین ظلمی و بی‌حیائی ننموده و نشنیده. پس از شهادت، آن مظلومه را معلق به درخت آویختند و هیزم بسیاری از خانه خود آن شهید فرید آوردند در زیر آن درخت ریختند. حتی چند زوج درب اطاق‌ها که شکسته بودند، تخته‌های آن‌را آوردند و زیر آن درخت روی هیزم‌ها انداختند و روغن و نفت از پاهای مبارک آن

۱- تاپو = ظرف یا خم یا خمره ساخته شده از گل که در آن گندم و جو و خرما و غیره نگهداری کنند.

مظلومه آفاق تا سر مطهر ریختند که قدری از آن هیزم‌ها آلوده به نفت شده بود. بعد آتش زدند که آن هیزم‌ها و جسد مبارک با هم مشتعل گشت و ریسمانی که به پای مبارک بسته بودند سوخت و آن حضرت افتادند در آن آتش و قریب یک ساعت می سوخت. بعد از آن هم در میان آتش‌های خامد افتاده بودند و حرارت آن آتش چنان بود که احدی به فاصله ده قدم پیشتر نمی توانست بیاید. و آن جمعیت متفرق شدند و آن جسد مطهر در میان آتش‌ها ماند.

تا فردای آن روز که یوم دوشنبه سیم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ بود سید حیدر پیشنماز هنزاه اذن داده بود که مادر آن شهید برود و آن جسد را از آنجا برداشته ببرد دفن نماید و آن مادر جگر سوخته جرئت نکرد که برود و آن باقیمانده پاره جگر خود را برداشته ببرد یک جایی دفن نماید. حتی در وقت گرفتاری و شهادت و هنگام سوختن آن نور عین خود جرئت بیرون آمدن از آن جایی که بود نکرد که برود پاره جگر خود را ببیند. تا اینکه خبر دادند که آقا سید حیدر پیشنماز اجازه به تو داده‌اند بروی آن باقیمانده جسد دخترت را برداشته یک جایی دفن کنی. آن وقت هم آن مادر جرئت نکرد که برود به طرف پاره کبد خود. آن روز هم آن مظلومه در آن مکان ماند. تا شب بعد که در نصف شب وقتی که همه خلق خواب بودند با هزار خوف و اضطراب و با دو نفر از اماء الرحمن رفتند در قتلگاه و آن دختر قتیل مظلوم فرید را برداشته بغل کشیدند و آن دو مؤمنه موقنه اماء الرحمن که همراه والده آن مظلومه قتيله رفته بودند به تقویت یکدیگر آن بدن نازنین را برداشته به خانه رساندند.

و امر عجیب آنکه آن‌ها گمانشان این بود که آن جسد مطهر که دو شبانه روز در آن مکان در میان آتش بوده یک مشت استخوان نیم سوخته‌ای است، دیدند آن بدن مبارک در نهایت لطافت و صحت است نهایت قدری سیاه شده بوده به واسطه دود آتش‌ها و ابداً نسوخته است. حتی موهای سرشان نسوخته. آن جسد مطهر را تا صبح آن‌جا گذاشتند و به گریه و نوحه و ندبه مشغول شدند.

صبح آن جسد مطهر را روی سنگ‌های لب حوض جلو عمارت که متصل آب جاری است با صابون شستند و کیسه کشیدند و آن جسد مطهر را پاک و پاکیزه کردند و شست و شو شد آن بدن سفید لطیف نورانی. و در هنزاه همه جا شهرت کرد که جسد مبارک حضرت فاطمه بگم نسوخته است حتی موهای سر نسوخته و لطیف و نظیف است و زن‌های هنزائی دسته دسته می رفتند تماشا و این قضیه در حدود هنزاه و طزر جان شهرت عظیمی یافت. سید حیدر پیشنماز و اهالی آن‌جا متفقاً گفتند چون آن جسد مبارک نسوخته است معلوم شد که آن سید اولاد رسول بوده و بهائی نبوده و مسلمان و پاک بوده و بی گناه کشته شده. کم کم کار به جایی رسید که اکثر بلکه تمام زن‌های هنزاه و اطراف

می آمدند زیارت آن مظلومه ولی مردها چون خود را نامحرم می دانستند و در این وقت چنین معجزه‌ای از ایشان دیده شد نظر کردن بر ایشان را حرام می دانستند و احدی نیامد سوای زن‌ها که از دور و نزدیک برای زیارت می آمدند. و آن بدن شریف لطیف چنان تر و تازه و سفید بود که گویا ابداً با آتش ملاقات ننموده. شعرات عنبرین با اینکه اول معلّق در آتش بوده و بعد در آتش افتاده ابداً به آن تأثیری ننموده گویا از کثرت تحمّل بلایا آن جسم حکم روح یافته بوده. باری آن جسد مقدّس را کفن پوشیده و بعضی زن‌های اغیار با کمال احترام و اعزاز همراهی نموده در باغ ملکی خودشان دفن نمودند. و سنّ مبارکشان در یوم شهادت چهل و هشت سال بود.

### شرح شهادت میرزا احمد آرام

و اما شرح شهادت حضرت آقا میرزا احمد آرام: همان روز دوشنبه که طرف صبح حضرت فاطمه بگم را کفن و دفن نمودند جمعیت کثیری درب مسجد و حسینیه جمع می شوند و بلوای عمومی به آنجا در قتل حضرت آقا میرزا احمد آرام منتهی می شود. و مذاکرات بسیار نموده تا اینکه متفقاً اطراف بیت شریف ایشان را می گیرند. چون داخل آن بیت شریف می گردند و آن حضرت را گرفته می آورند درب مسجد نزد سید حیدر پیش نماز. و او بعضی سؤال و جواب‌ها با ایشان می نماید و آن حضرت بعضی صحبت‌های علمی به سید حیدر می دارند. پس از سؤال و جواب، سید حیدر به آن‌ها می گوید هنوز بر من معلوم نشده که ایشان بهائی هستند یا نه حالا باشد تا معلوم شود. و سفارش ایشان را به اشرار نموده می رود. دیگر معلوم نشد که در باطن به اشاره سید حیدر بوده یا خیر. در هر صورت همین که سید حیدر می رود سه نفر اشرار سه گلوله یک دفعه بر هیکل مقدّس آن حضرت می زنند که آن حضرت بر زمین می افتند. بعد هر نفسی آنچه آلات حرب داشتند به آن هیکل مبارک می زنند و شهید می نمایند. و بعد از شهادت، ریسمانی به پاهای مبارک بسته می کشند و می برند لب همان رودخانه در موضع مقتل حضرت فاطمه بگم بر همان درخت که آن مظلومه را آویختند ایشان را هم می آویزند. و بعد چند نفر را می فرستند در خانه آن حضرت نزد عیال و اولاد ایشان که آقا میرزا احمد را کشتیم. حال می خواهیم مجلس ختم و پُرسه ایشان را بگیریم مبلغ پنج تومان پول به جهت خرج پرسه بدهید. حالا این بیچاره‌ها ابداً پول ندارند و آن عیال با یک پسر دوازده ساله و یک دختر پنج ساله در خانه نشسته و به این مصیبت عظمی مبتلا، اشرار جمع شده‌اند در خانه و بنای فحاشی و رذالت گذارده پول می خواهند. آن محترمه هر چه قسم یاد می کند که پول نداریم آن‌ها دست بر نمی دارند. آخر

می گوید هر چه اسباب خانه هست بردارید ببرید. چون چیزی در آن خانه سراغ نداشتند به او می گویند ما پول می خواهیم. حالا این اطفال از شدت خوف لرزه بر جانشان افتاده و رنگ از رخساره اطفال پریده و این عیال خون جگر التماس می کند که این اطفال حالا از ترس زهره پاره می شوند<sup>۱</sup> شما دور شوید اعتناء نمی کنند. و این اطفال مادر را بغل گرفته و اشرار با تفنگ و کارد کشیده بالای سرشان ایستاده فحاشی می نمایند و انذار قتل می کنند او را. و کارد و چوب به جانب آن محترمه حواله می نمایند. آن اطفال به سینه مادر می چسبند و می گویند نه آقای ما را کشتند حالا ما را هم می کشند. آخر الامر آن بیچاره، زنی را از طرف همسایه صدا می زند و می گوید تو را به خدا قسم می دهم پنج تومان برای من قرض کن بده به اینها هر وقت گندم صحرا که داریم بیرون آمد هر قیمت که می خواهند به صاحب پول می دهم. آن زن که خودش هم دشمن بوده دلش در حق این اطفال می سوزد و می رود تقریباً ربع ساعت مراجعت نموده دو تومان پول برای آنها می آورد می گوید بالله واللّه دیگر ممکن نیست. اشرار این دو تومان را برداشته می برند درب مسجد روی حسینیه و این دو تومان را گوشت می گیرند و غذائی به جهت ظهرشان تهیه نموده می خورند.

بعد از صرف نهار یکی از اشرار یکی گل میخ<sup>۲</sup> آهنی گرفته و می برد آن گل میخ را بر سینه آن حضرت می کوبد به آن درخت و آن هیکل مقدس تا فردای روز سه شنبه به آن درخت میخکوب بوده. آن وقت سید حیدر پیش نماز اذن می دهد که عیالش برود و آن جسد را دفن نماید. آن محترمه در میان این همه جمعیت جرئت اینکه از خانه بیرون رود نکرده. و از آن گذشته اطفال را نمی توانست در خانه تنها بگذارد و از خود جدا کند. لهذا می فرستد عقب رجب علی رعیت باغ ملک خودشان و وعده دو تومان به او می دهد که از حاصل باغ به تو واگذار می نمایم که بروی آن جسد را با کمال احترام برداری بیاوری در باغ به طوری که اطفال نینند تا شب که اطفال به خواب می روند آن وقت بیایم در باغ و آن حضرت را دفن نمایم. و نیز سفارش می کند به آن رجب علی که در فلان موضع قبری کنده که شب در همان باغ دفن نمایند و خشت و گل و اسباب کفن و دفن و تختی برای تغسیل تدارک نموده که همه اسباب آماده باشد. لهذا رجبعلی به موجب دستور آن محترمه معمول نداشته اولاً رفته و ریسمانی به پای مبارک آن حضرت بسته و به خاک کشیده که بیاورد. در

۱- زهره پاره شدن = (زهره، کیسه صفر را گویند که به جگر چسبیده است) - زهره ترک شدن - از ترس و وحشت بی حال و بی هوش شدن - از ترس شدید و بسیار مردن یا به حد مرگ رسیدن.  
 ۲- گل میخ = نوعی از میخ آهنی که سرش بهین باشد - میخ بزرگ - میخی که سر آنرا به صورت گل سازند - میخ چادر و خیمه.

بین راه، اولاً خودش و بعد سایرین محض ثواب به قدری سنگ و چوب بر آن هیکل مبارک زده‌اند که عضو صحیحی در آن بدن مبارک نبوده حتی کاسه سر را به قدری سنگ و چوب بر آن زده بودند که نرم شده بود و ابداً آثار صورت معلوم و شناخته نمی‌شده. و جسد مبارک آن حضرت را به این طریق وارد باغ کرده و آنجا انداخته و خیر داده که من جسد را وارد باغ کردم ولی اسباب تغسیل و کفن و دفن لازم نه، گودی کنده‌ام برای دفن. آن محترمه فرموده خیر باید با تمام آداب بلکه عطر و گلاب آماده کرده‌ام که بعد از شستن بر بدن شریف آن حضرت بپاشند.

باری شب که اطفال را خواب کردند فرستادند شخص غسلی را آوردند و وعده پول کلی به او دادند که بیا در باغ و جسد حضرت آقا میرزا احمد را پاک و پاکیزه شسته و غسل داده و کفن آماده کرده‌ام که دفن نمائیم. حالا آن شخص غسل قرار گذاشت که نصف شب بیاید به طوری که احدی ملتفت نشود که او آمده ایشان را غسل بدهد که اگر بفهمند البته آن غسل را خواهند کشت. باری آن شخص غسل را با هزار تملق و تطمیع راضی کرده که نصف شب که تمام خلق بخواب رفته‌اند بیاید. چون آن مخدّره اطفال را خواب کرده و رفت در آن باغ، چون آن جسد مطهر را دید هوش از سرش رفت آن وقت فهمید که شستن ممکن نیست و به قسمی آن هیکل مبارک را به ضرب سنگ و چوب نرم کرده‌اند که سر از پا شناخته نمی‌شود مانند یک لخت گوشت یا استخوان کوبیده و نرم شده که به کلی معلوم نمی‌شود چه چیز است. متصل می‌گفته است این است آقا میرزا احمد؟ این است آقا میرزا احمد؟ و خود را چنان بر زمین می‌زند که از هوش می‌رود. آن وقت دو نفر از اماء الرحمن سر آن مخدّره را در دامن گرفته و بدن را قدری مشت و مال داده ایشان را به حال می‌آورند. قریب دو ساعت به گریه و زاری و بی‌قراری مشغول تا اینکه آن دو نفر از اماء الرحمن می‌گویند صبح نزدیک است اگر روز شد ماها نمی‌توانیم از باغ بیرون رویم. باری آن شخص غسل با هزار ترس و خوف می‌آید به درب باغ که می‌گویند این جسد را نمی‌شود غسل داد فوراً آن غسل بر می‌گردد و آن جسد نرم شده در آن گودی که آن رجعی بی‌انصاف کنده بود دفن می‌نمایند و می‌روند. و پس از چندی آن عیال از شدت تعلق به آقا میرزا احمد آن جسد مبارک را از آن مکان بیرون آورده بدون اطلاع احدی به خراسان نقل می‌نماید و این عمل خودسرانه باعث دلخوری احباب می‌شود و آن مخدّره بعدها اظهار ندامت و پشیمانی می‌نمود و اطفال آن حضرت بعد از بلوغ به‌والدۀ خود خیلی اظهار دلخوری می‌نمودند. و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه سال بود.

### شرح شهادت سید محمد علی گازر و میرزا جواد صباغ

و اما تفصیل شهادت آقا سید محمد علی گازر و آقا میرزا جواد صباغ. همان روز دوشنبه سیم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ که حضرت فاطمه بگم و حضرت آقا میرزا احمد را شهید نمودند و آن دو تومان پول را از عیال حضرت آقا میرزا احمد گرفته و نهاری تدارک کرده صرف نمودند تمام آن اشرار هنزائی هم قول و هم عهد شدند که بروند تمام باغها و خانهها را که در هنزاء هست تفتیش کنند تا آقا سید محمد علی و آقا میرزا جواد را پیدا کرده به قتل رسانند. لهذا بعد از ظهر همان روز اشرار و اهالی آنجا یا تماشائی یا محض همراهی تقریباً سیصد نفر برای خانه گردی حرکت کردند. و تمام باغها و خانهها را تجسس و تفحص کردند، اثری نیافتند. کلّ خلق هنزاء متحیر که کجا رفته اند. ولی آن دو وجود مبارک به کوه تشریف برده بودند. روزها در کوهها فراری و متواری بودند و نصفه های شب تشریف می آوردند در ده سرکشی اهل بیت خود. و قدری نان و آبی برای روز به همراه خود می بردند به کوه. تا یوم پانزدهم شهر ربیع الثانی که ضوضاء شهر موقوف شده بود و اطراف هم قدری آرام شده بود و این دو وجود مبارک از شدت صدمه و تشنگی و گرسنگی و دوندگی در این کوهها که متصل در حرکت و دوربینی بودند که کسی به سمت ایشان می آید یا خیر به قسمی که پاهای مبارکشان طاول کرده بود و زخم شده خون جاری شده بود تشریف می آوردند در منزل. و در آن وقت شب یک نفر را می فرستند نزد آقا میرزا مهدی هنزائی که معلم اطفال ایشان بوده و شخص سالم نجیبی بوده که اگر اجازه می دهید ما چند روز بیائیم در منزل شما مخفی شویم تا ببینیم چه پیش می آید. آقا میرزا مهدی قبول کرده و یک جای محکمی به جهت ایشان معین نموده و آن شب را به راحت در منزل آقا میرزا مهدی روی زمین صاف خوابیدند و تا صبح به طور اطمینان استراحت فرمودند و خیلی خواب خوشی کردند. اما حضرت آقا سید محمد علی به جانی دیگر تشریف بردند که والده ماجده ایشان از آن مکان با خبر بود و بس. باری جناب آقا میرزا مهدی غذای ظهر را به جهت ایشان ترتیب داده برای ایشان آورده میل فرمودند باز خوابیدند چون مدتی بود خواب درستی نکرده بودند. وقتی که از خواب برخاستند به آقا میرزا مهدی فرمودند بفرستید عیال بنده بیایند یک دفعه دیگر ایشان را ملاقات نمایم شاید دیگر همدیگر را ندیدیم. آقا میرزا مهدی می گوید خبری که نیست مردم آسوده پی کار خود هستند عجالاً حرفی نیست، شهر یزد هم می گویند آرام است. حضرت ایشان می فرمایند الحال خوابی دیدم که احتمال کشته شدن ما را دارد. می گوید چه خواب می دیدید؟ فرمودند در خواب دیدم شهر بودم در بازار چیت سازی عبور می نمودم جماعت چیت ساز و خلق کثیری هجوم

نمودند و اطراف مرا گرفتند و می‌خواستند مرا سنگسار نمایند. گفتم اگر اراده قتل مرا دارید چرا سنگسار می‌کنید مرا بکشید. بعضی گفتند درست می‌گوید بعد خواستند مرا بکشند گفتم مهلت به من بدهید می‌روم به خانه و با اهل بیت خود وداع کرده و وصیت خود را نموده مراجعت می‌نمایم. گفتند شاید نیامدی گفتم من خلف وعده نمی‌کنم. گفتند چه وقت مراجعت می‌نمائید؟ گفتم فردا بعد از ظهری می‌آیم و روانه شده رفتم، که از خواب بیدار شدم. به موجب این خواب به وعده خود وفا خواهم نمود و فردا بعد از ظهری به دست اشرار افتاده مرا می‌کشند. آقا میرزا مهدی می‌گوید در خیال بودید این خواب را دیده‌اید آسوده باشید خبری نیست. بعد فرمودند به هر جهت بفرستید اهل بیت فانی بیایند. آقا میرزا مهدی می‌فرستد اهل بیت ایشان که تشریف بیاورند. عیال حضرت آقا میرزا جواد صباغ صبیّه حضرت شاطر حسن شهید، نایب شاطر خانه حکومتی بودند. طولی نمی‌کشید که حرم محترمشان تشریف می‌آورند. اول با کمال سرور و جهور خواب خود را به جهت ایشان بیان می‌فرمایند و وصیت تمام امورات شخصی خود را یک یک می‌فرمایند و دلداری به ایشان می‌دهند. بعد از گفتگوها که داشتند فرمودند شما حالا بروید منزل و قدری شوربَاء<sup>۱</sup> طبخ نموده برای حقیر بیاورید و امشب هم قدری بیایید نزد من بمانید. اهل بیت شریف تشریف می‌برند و شوربائی ترتیب داده و هنوز شب نشده بود که اشرار بوئی برده بودند که ایشان در این خانه هستند که بغتة چهل نفر از اشرار می‌ریزند در خانه آقا میرزا مهدی، همه جای گردش کردند چون جایشان خیلی محکم بود ایشان را نیافتند و رفتند. آقا میرزا مهدی گفت تعبیر خواب شما همین بود که الحمدلله خطری پیش نیامد. ایشان فرمودند وعده ما فردا بعد از ظهر است. آقا میرزا مهدی می‌گویند خیر همین بود دیگر احدی به این جا نخواهد آمد، اثر خواب شما به حمدالله بخیر گذشت. باری شب می‌شود اهل بیت شریف شوربا را که پخته بودند آوردند و خیلی مسرور که الحمدلله خیلی بخیر گذشت و از آقا میرزا جواد جويا می‌شوند که خیلی جوش کردید<sup>۲</sup> که اشرار به این خانه ریختند فرمودند خیر جوش نکردم و مطلبی نیست. صحبت می‌داشتند و شوربَاء را میل می‌فرمودند و بعد از صرف نمودن شوربَاء به اهل بیت می‌فرمایند امشب شما نزد من بمانید می‌گویند چون اطفال در خانه تنها هستند آن‌ها را خواب کرده آمده‌ام اگر نصف شب بیدار شوند و من نباشم می‌ترسند. حالا به ملاحظه اطفال می‌روم صبح باز می‌آیم، ایشان می‌روند. اما شب آقا میرزا مهدی خیلی

۱- شوربَاء= نوعی آش است که از برنج و گشنیز و تره و لپه و غیره درست می‌کنند و به بیماران می‌دهند. آش ساده را نیز گویند که به بیماران می‌دهند.

۲- جوش کردن= بی‌تابی کردن- بی‌قراری کردن- پریشانی کردن- آشفتگی کردن- و جوش: اضطراب، پریشانی، آشفتگی و بی‌قراری است.

پریشان می‌شود و به قسمی خیال او را می‌گیرد که ابدأ به خواب نمی‌رود و خیال می‌کند که اگر فردا صبح باز جمعی در خانه بریزند و آقا میرزا جواد را از خانه من بیرون برند برای من بی‌خطر نیست. فکری می‌کنند که اگر جای ایشان را تغییر دهم بهتر است. می‌گوید انبار گاهی در کوچه واقع است و همیشه درب آن بسته و کلید آن نزد خود من است و صاحبش این‌جا نیست بهتر است که ایشان را ببرم در آن انبار گاه که احدی گمان ایشان را در آن مکان نمی‌برد. و شرح آن را خدمت ایشان عرض می‌نماید که بهتر است همین امشب تا صبح نشده شما تشریف ببرید در آن انبار گاه و من شب تا شب می‌آیم خدمت شما و آب و نان و لوازمات یومیه را می‌رسانم تا چند روز که ببینیم چه می‌شود. ایشان قبول می‌فرمایند و بعد هم عرض می‌نماید که خودتان حال این انبار را می‌دانید که صاحبش این‌جا نیست به نظر حقیر خیلی خوب و بی‌خطر است. ایشان هم می‌فرمایند خیلی خوب است. همان شب که صبح نزدیک بوده ایشان را برداشته و می‌روند در آن انبار گاه و قدری غذا و آب برای امروز ایشان برداشتند و صحیحاً سالمأ خود را به آن‌جا می‌رسانند. و آقا میرزا مهدی درب انبار را بسته می‌آید به منزل و خیالش راحت می‌شود.

و اما در آن شب جمعی از اشرار می‌روند نزد والده حضرت آقا سید محمد علی و به‌طور محبت گفتگو می‌نمایند و می‌گویند شما همین دو اولاد داشتید یکی فاطمه بگم که بی‌گناه کشته شد و بر همه خلق معلوم شد که اولاد رسول و مسلمان خالص بوده که در واقع یک شب در آتش بسیار افتاده بوده و گمان نمی‌رفت که آثاری از جسد باقی مانده باشد مع ذلک همه دیدند که این آتش عظیم در جسد آن سیده اولاد رسول تأثیری نکرده بود حتی موهای سرش ابدأ نسوخته بود. حالا که او شهید شد شما این یک اولاد دیگر را دارید ماها راضی نمی‌شویم که این یکی دیگر کشته شود. لهذا هر جا مخفی هست بگویند بیاید ما او را می‌بریم طزرجان خدمت آقای معین دیوان و جناب حاجی آخوند مجتهد که او را توبه بدهند که دیگر بعدها با طایفه بهائی مراوده و معاشرت نکند و بعد از این آسوده مشغول کسب و کار خود بوده باشد. این مادر مظلومه مصیبت زده باور می‌کند که آنچه می‌گویند صدق و حقیقت است. می‌گوید یک قسم قرآن شما بخورید که همین طوری که می‌گوئید با او رفتار می‌نمائید و خیانت نمی‌کنید و به او اذیتی نمی‌رسانید. آن‌ها قرآنی حاضر نموده و تماماً قسم قرآن می‌خورند و آن مادر جگر سوخته را مطمئن می‌نمایند. آن بیچاره می‌گوید من او را پیدا می‌کنم و دستش را به دست شما می‌گذارم و شما را به صاحب قرآن می‌سپارم و این پاره جگرم را به شما تسلیم می‌نمایم و آن‌ها آن مخذره را مطمئن کرده می‌روند. بعد از آن، آن صدیقه می‌رود خدمت آن حضرت و

تفصیل را بیان می کند. حضرت آقا سید محمد علی به والدۀ خود می گویند چون به شما چنین قولی داده اند من هم می روم، آنچه حق تعالی مقدر فرموده همان است. من دیگر قوه تحمل ندارم. و صبح بیرون تشریف می آورند و با حضرات اشرار به طور مهربانی ملاقات می فرمایند و از هر یک به طور محبت احوال پرسی می فرمایند و با کمال دوستی و الفت و روح و ریحان به همراه آن اشرار تشریف می برند طزر جان. و ایشان را می برند در خانۀ معین دیوان. بعد از تعارفات رسمی معین دیوان می گوید جناب آقا سید محمد علی این جا در منزل من باشند تا من تفصیل را خدمت حضرت والا جلال الدوله عریضه کنم و ان شاء الله رفع کار و گرفتاری ایشان را می نمایم. و آن حین، وقتی بوده است که حضرت آقا سید علی ولد آقا سید تقی منشادی هم که از منشاد فرار فرموده بودند و بعضی اشرار ایشان را در راه یزد گرفته به منشاد آورده شهید نمایند و آن وقت در خانۀ معین دیوان متحصن بودند. از قرار قول خود معین دیوان که مکرر بیان می کرده می خواسته مطلب هر دو را به حضور والا عرض کند و اسباب راحت و استخلاص آن ها را فراهم نماید. و دور هم نیست که مقصودش همین بوده چون می دانست که حضرت والا ابداً راضی به اذیت و قتل احدی از طایفه بهائی نیست و اگر کسی هم از اجزاء و منصوبین حکومت خدمتی از این قبیل امور نموده باشند مایه افتخارشان خواهد بود. و ایضاً گفته بوده که من حاجی آخوند و امام جمعه را هم می بینم که آن ها هم همراهی کنند و اسباب استخلاص آن ها را فراهم نمایم. و ایشان را می سپارد به دست نوکرهای خود. چون حسن رسول معیدی که قاتل حضرت حاجی میرزا حللی ساز بود و از شهر فرار نموده نزد معین دیوان آمده بود متصل در حضور آن دو نفر یکی حضرت آقا سید محمد علی و یکی حضرت آقا سید علی منشادی می گفته که این دو نفر را خودم می کشم. و این کلمه را که می گفته از بد جنسی و خیانت خودش بوده و از پیش خود می گفته است نه اینکه معین دیوان به او گفته باشد که چنین بگوید. جناب آقا سید علی گویا محض بد جنسی و گفتگوهای حسن رسول از خانۀ معین دیوان فرار می نمایند چون خودشان این جا آمده بودند و پناهنده شده بودند کسی گمان فرار از ایشان را نمی کرده است. باری چون معین دیوان از خانه بیرون آمده خبر می شود که حضرت آقا سید علی فرار نموده اند با حضرت آقا سید محمد علی کلمه ای بد گوئی می کند و بعد حکم می کند که ایشان را چوب بزنند. چوب و فلک حاضر کرده حضرت ایشان را چوب می زند. و می گوید ایشان را ببرد خدمت حاجی آخوند تا تکلیف معین شود. لهذا آن حضرت را می برند درب خانۀ حاجی آخوند که مجتهد طزر جان است. حاجی آخوند خانه نبوده حضرت آقا سید محمد علی را در دکان خبازی حبس

می کنند و درب دگان را قفل می کنند تا حاجی آخوند بیاید. و معین دیوان هم آمده بوده به خانه حاجی سید آقائی مباشر طزرجان نزدیک همان دگان خبازی که ایشان حبس بودند. و اجماع خلق شهری و تفتی و طزرجانی درب دگان و درب حسینیّه شده بوده و تمام منتظر و مستعد قتل ایشان ایستاده و آماده. و متصل فحاشی و بد گوئی و رذالت می نمایند و گفتگوی کشتن ایشان در میان معرکه. و حضرت ایشان در دگان حبس بودند و خیال فرار می فرمایند. عقب دگان خبازی دیوار سستی بوده قدری از آن دیوار را خراب می کنند و از پس دگان بیرون می آیند که چند نفر از اشرار ملتفت می شوند که ایشان از پس دگان بیرون آمدند. ناگاه صدای هیاهو بلند می شود و اشرار اطراف ایشان را می گیرند. معین دیوان هم از قضیه مطلع می شود. حاجی آخوند هم می رسد به اشرار می گویند ایشان را در طزرجان نکشند ببرند در هنزاه هر کار می خواهند بکنند. معین دیوان می گوید این آقا سید محمد علی را به دست شما می دهم مشروط اینکه او را در طزرجان نکشید. اشرار دست های ایشان را با شال کمرشان از پشت بسته برمی دارند روانه هنزاه می شوند. کم کم جمعیت کثیری از اشرار شهری و طزرجانی و هنزائی از حد و حصر خارج، جمع می شوند و نعره و محمدآ بلند می نمایند. معین دیوان چند نوکرهای خود را که حسن رسول معیدی هم بوده به همراه آن جمعیت می فرستد که تا حسین آباد که از حدود طزرجان خارج می شود ایشان را نکشند، یعنی در حسین آباد بکشند. باری آن حضرت را با این هیئت مهیب برداشته می آورند در مزرعه حسین آباد که آخر طزرجان و اول هنزاه است. حالا آن حضرت با سر برهنه و پای برهنه دست مبارکشان از عقب سر محکم بسته در میان آفتاب گرما با حالت عطش می برند. تا اینکه درب مسجد حسین آباد دست های مبارکشان را باز کرده شال را می برند و لباس مبارک ایشان را هم می کنند. ایشان می فرمایند ای جماعت یک قطره آب به من بدهید که بسیار تشنه هستم. حسن رسول معیدی می گوید ما دیگر پیشتر نمی آئیم و به آن حضرت می گویند این جوب پراز آب است بروید بخورید. چون آن حضرت نزدیک آب می رود به مجرد آنکه دست به سوی آب دراز می کند اول حسن رسول معیدی تیری به جگر گاه آن حضرت می زند و بعد سایر نوکرهای معین دیوان و اشرار تفتی و باقی اشرار که همراه بودند آنچه آلات حرب داشتند به آن حضرت می زنند و با لب تشنه شهید می نمایند. و حضرات طرزجانی و نوکرهای معین دیوان مراجعت به طرزجان می نمایند.

اشرار هنزائی آن ها که قسم به قرآن خورده بودند ریسمانی به پای آن بزرگوار بسته بر روی سنگ های کوچه باغ و کوه و کمر می کشند و وارد هنزاه می نمایند در حالتی که تمام گوشت بدن مبارک آن حضرت بر سنگ های

کوچه باغ‌ها که تمام سنگلاخ است بند شده بود. و از پس سر تا پا به کلی گوشت و پوست نداشته و سائیده شده بود که همه استخوان‌ها نمایان بود. به این حالت با نعره و او محمدا و او شریعتا و با کمال سرور و خوشحالی وارد هنزاه کردند. دیگر دست از آن جسد مبارک برداشته در طلب و جستجوی حضرت آقا میرزا جواد برآمدند.

حالا عیال حضرت آقا سید محمد علی مع اطفال و عیال حضرت آقا میرزا جواد و مع اطفال خود می‌روند به‌خانه آقا میرزا محمد جعفر مجتهد شهری از اهل محله مصلی که آن اوقات در هنزاه بوده پناهنده می‌شوند. و خواهش می‌نمایند که هنزائی قسم قرآن خورده‌اند و آقا سید محمد علی را برده‌اند طزرجان و التماس می‌کنند که شما به اهل هنزاه بفرمائید متعرض آقا سید محمد علی و آقا میرزا جواد نشوند که بغتة صدای هیاهو بلند شد که گفتند جسد آقا سید محمد علی را می‌آورند. این عیال حضرت آقا سید محمد علی از شدت جوش و وحشت از حال رفته آن‌جا می‌افتند. حالا جسد مبارک آن حضرت آن‌جا افتاده و اکثر خلق هنزاه اناثاً و ذکوراً برای ثواب سنگ و چوب و زنجیر و کارد بر آن بدن مبارک پوست کنده شده مجروح می‌زدند. و چنان کردند که این هیکل وفا را هیچ عضوی صحیح در بدن نمانده بود.

#### ام‌الشهیدین (والده فاطمه بگم و سید محمد علی گازر)

حالا والده آن حضرت به‌خاک می‌غلطد و اشک مانند سیل از دیدگان‌شان جاری که آن محترمه همین دو اولاد داشت و پدر شهیدین مظلومین فاطمه بگم و آقا سید محمد علی، متصاعداً الی الله میر شرف‌الدین در جوانی مرحوم شده بود و این مادر این دو طفل که صغیر بودند در کودکی در حوض محبت و وفا تربیت جسمانی و روحانی فرمود و به کمالات صوری و معنوی پرورش داد و به اخلاق و اعمال بهائیت به‌درجه کمال رسانیده. و بالأخره مابین چند روز به مصیبت این دو طیر گلشن تقدیس مبتلا گشت. فی‌الحقیقه خیلی مشکل است تحمل چنین مصیبتی. باری تقریباً سه از شب گذشته که حضرت والده ماجده مصیبت زده رفت بر سر آن جسد قطعه قطعه شرحه شرحه پاره جگر خود. به مجرد مشاهده و ملاقات نعش پاره پاره فرزند عزیزش فوراً از حال رفت و آن‌جا افتاد تا اذان صبح در پای آن جسد مطهر مدهوش افتاده بود. اذان صبح عیال آن حضرت و همشیره عیال آمدند و ام‌الشهیدین را به هر قسم بود به‌خانه بردند. پس از آن برگشتند و آمدند آن جسد مبارک را که چون لخته گوشت کوبیده بود برداشتند و بردند پهلوی جسد حضرت فاطمه بگم دفن کردند. و الآن آن دو جسد مقدس در پستوی اطاق عمارت جنب باغ ملکی خودشان که

آن عمارت نیز متصل به همان باغ است مدفون است. و سن مبارک حضرت شهید مجروح مقروح مظلوم حضرت آقا سید محمد علی در یوم شهادت چهل و دو سال بود. و اطفال آن حضرت یک پسر هشت ساله و یک پسر شش ساله و یک دختر شیرخواره بود.

و حضرت ام‌الشهیدین بعد از شهادت آن دو بزرگوار تعلق تامی به این اطفال داشت و شب و روز به خدمت و نوازش آن اطفال مشغول و آنی و دقیقه‌ای خودداری نمی‌فرمود. حتی عیال خون‌جگر آن شهید مجید را نیز خدمتکار بود و گاهی افسوس می‌خورد که ای کاش حضرت فاطمه بگم را شوهر داده بودم که حالا اولادی داشت که باعث تسلی قلبم بود. ولی آن اطفال حضرت شهید از شدت صدمه و بلا و تعب که در این ایام وارد گشته بود عزاداری و گریه و زاری مادر و مادر پدر که در ایام متصل جاری بود و این اطفال مشاهده و مشارکت می‌نمودند کبد این اطفال محترق گشت و رنجور و مریض شدند و سه ماه در بستر افتادند. و مابین یک هفته، اول آن طفل شیرخوار و بعد از آن دو پسر، پی در پی از دنیای پر تعب رفتند. و حضرت ام‌الشهیدین پس از سه ماه که این اطفال را به خاک سپرد و مجنون وار از هنزاه هجرت نموده آمد به شهر و یک دفعه به منزل فانی دانی آمد. و می‌فرمود من دیگر نمی‌توانم در این عالم زیست کنم و می‌خواهم سر به بیابان‌ها گذارم تا هلاک شوم. آنچه دلداری و تسلی به ایشان داده می‌شد ثمری نداشت.

بالآخره پس از چندی عاقبت چنین کرد، باپای پیاده با توشه خیلی قلبی که شاید شبانه روزی یک قرص نان به قوت لایموت اکتفا نموده به عزم عشق‌آباد سر به بیابان نهاد. ولی تمام مقصودش این بود که این هیکل را فنا کند و از زجر پیادگی و بی‌قوتی و تعب شدید و مشقت و زحمت راه و مسافرت به اضطراب و مصائب و بلاهای لاتحصی به نفس اخیر به خراسان رسید و لدی‌الورود به خراسان صعود فرمود. این مختصری از شرح مفصل آن معدن صدق و صفا و مخزن محبت و وفا بود. حقّ علیم شاهد و گواه است که گریه مهلت نمی‌دهد که تمام وقایع را معروض دارم. چند شعری است که عیال حضرت آقا میرزا اسدالله شهید اخوی حضرت آقا میرزا جواد شهید انشاء فرموده. ولی در این اشعار نظر به فصاحت و بلاغت و سجع و قافیه و تطبیق با علم عروض نیست بلکه از آن مظلومه مصیبت زده بی‌سوادی است که از قریحه محبت و مظلومیت صدور یافته است. و حقّ شاهد است که محض سوز و گداز قلب است که عرض می‌نماید و آن این است:

بگفت سید محمد علی با حال حزین کی خواهر زارم

چرا گشتی چنین زار و دل غمین ای اخت کبارم

تنت عریان کند آتش زند حاجی ابو طالب  
 زنتد نوک خنجر بر سینه توای زار و فکارم  
 چرا این ظلم‌ها بر ما بی‌کسان است  
 خرابه منزل ما جمع زنان است  
 نداشتی علاج و چاره تا اینکه بگریزی  
 سرب‌پا در پای برهنه در آتش بدویدی  
 گشتند باب ترا این خلق هنزاه ای طفل صغیرم  
 گشتند در خاک و خون تن نازنین فرزند عزیزم  
 چرا این ظلم‌ها بر ما بی‌کسان است  
 خرابه منزل ما جمع زنان است  
 خانه‌های ما را آتش زدند این قوم بی‌دین  
 درخت‌های ما را ریشه کشیدند این دشمنان دین  
 از هنزاه تا به شهر پیاده دویدیم  
 بگیر تفتیهای مثل حارث برسیدیم  
 چرا این ظلم‌ها بر ما بی‌کسان است  
 خرابه منزل ما جمع زنان است  
 نمیدانم خدا کز ما قضا کرد  
 فلک دیدی که روز ما سیاه کرد  
 اجل دیدی نداد او بر تو مهلت  
 کنی یکدم وداعی با عیالت  
 چرا این ظلم‌ها بر ما بی‌کسان است  
 خرابه منزل ما جمع زنان است  
 بگردم دور خانه ای که تو بودی  
 نه اینجائی نه آنجائی کجائی  
 نه در حجره نه در صحرانه در باغی  
 سراغت میکنم در قعر چاهی  
 چرا این ظلم‌ها بر ما بی‌کسان است  
 خرابه منزل ما جمع زنان است

### شرح شهادت آقا میرزا جواد

باری و اما شرح شهادت حضرت آقا میرزا جواد: بعد از ظهر هنگامی که جسد  
 مطهر حضرت آقا سید محمد علی از طزر جان وارد هنزاه کردند آن شخص  
 صاحب انبار گاه ظاهراً محض تماشا و اظهار خوشحالی یا جهت دیگر به همراه

آن جمعیت هنزائی از طزر جان که منزلش بوده به هنزاء می آید. پس از آنکه آن جسد مطهر را آنجا انداختند و صحبت حضرت آقا میرزا جواد هم در کار بوده می رود درب انبار گاه را باز می کند که قدری گاه برای حیوانش بردارد. چون درب را می گشاید می بیند پشت در یک نفر خوابیده که پا می گذارد روی سینه ایشان و می گوید کی هستی؟ حضرت آقا میرزا جواد می فرمایند من اینجا پناه آورده ام خواهش می نمایم بروز ندهید که اینجا هستم هر چه می خواهید به شما می دهم. او هم قبول می کند و قدری گاه برمی دارد و درب را قفل می کند می رود و فوراً به اشرار خبر می دهد و می گوید میرزا جواد که شما این قدر او را می خواهید، او در حبس من است. این کلید انبار گاه را بگیرید و بروید او را بیاورید بکشید. که اشرار کلید انبار گاه را می گیرند و شاه کشان و کف زنان و رقص کنان می آیند درب انبار گاه را باز می کنند و آن حضرت را بیرون می آورند. و با کمال خوشحالی آن حضرت را می آورند میان ده در حسینیه هنزاء بدون سؤال و جواب یک دفعه شش گلوله تفنگ پی در پی بر آن حضرت شلیک می کنند. و در حین شهادت به خدای خود عرض می کنند پروردگارا شاهد باش میان من و این قوم که خونم را در راه تو ریختند. و بلافاصله به درجه رفیع شهادت کبری فائز گشتند. در این وقت شهادت، آن حضرت معین دیوان هم از طزر جان به هنزاء آمده در منزل آقا میرزا محمد جعفر بوده و عیال حضرت آقا سید محمد علی و آقا میرزا جواد هم با اطفال خردسال همه در خانه میرزا محمد جعفر مجتهد بودند که صدای شش گلوله پی در پی می آید که شخصی به سرعت می آید در خانه میرزا محمد جعفر و به معین دیوان می گوید آقا میرزا جواد کشته شد. معین دیوان می گوید صدای تیر مال این بود؟ می گوید بلی عملش گذشت. که آن مخدرات که آنجا در اطاق دیگر بودند و این تفصیل را می شنوند از جوش، ضعف عارض آنها می شود. بعد معین دیوان می گوید عیال آقا میرزا جواد چون جوان است و اهل شهر اگر در هنزاء می ترسد بماند به همراه من بیاید در طزر جان من او را نگهداری می کنم و به شهر می فرستم. چون این پیغام را به آن مخدره مظلومه ابلاغ می کنند قبول نمی فرماید. باری پس از شهادت آن حضرت، هر کس هر چه توانست با کارد و چوب و سنگ و شش میل<sup>۱</sup> و تفنگ به آن جسد فرو گذار نمود. و آن جسد مطهر را چنان کردند که به کلی آثار سر و صورت معلوم نبود و اعضا و جوارح به هم رفته بود. ریسمانی به پای مبارک بسته کشان کشان می آورند در همان موضع مقتل حضرت فاطمه بگم و سایر شهداء به همان درخت میخ کوب کرده

۱ - شش میل = آلتی چوبی و بلند بوده که روی آن شش میخ آهنی قرار داشته و به عنوان حربه از آن استفاده می شده است.

می آویزند. و در نهایت خوشحالی و سرور می روند و می گویند الحمد لله دیگر در هتراء احدی بهائی نیست. و تا صبح، آن جسد مطهر شرحه شرحه به آن درخت میخ کوب و آویخته بود و جانوران صحرا اطراف آن جسد مطهر بودند و سر و صدا می کردند و ابداً دهان به آن جسد آلوده نمودند. چون عیال آن حضرت جوان و بسیار وجیهه بود جرئت اینکه شب یا روز از خانه بیرون بروند نکردند و بر سر آن جسد مطهر نرفتند. صبح سید حیدر پیشماز به شخصی گفته بود چند نفر بروند آن جسد را دفن کنند. لهذا رفته بودند در گوشه زمینی که مال غیر بود و ملک زراعتی بود حفر می کنند. و آن جسد مطهر را به هم جمع نموده در آن گودی می گذارند و قدری خاک و نرمة سنگ روی آن می ریزند و یک سنگ بزرگی روی آن می غلطانند.

پس از چندی که حکومت تغییر کرد و از هر جهت امنیت حاصل گشت حرم محترم آن روح پاک، صندوقی در نهایت خوبی و چوب صلب بسیار اعلای مرتع و کوچک تمام کرده و با چند نفر از اقوام و اقارب برداشته رفتند و آن مقام را نبش کردند و یک کیسه چلواری دوخته به همراه بوده آن جسد مطهر را بیرون می آورند و در آن کیسه می کنند و آن کیسه را در صندوق قرار می دهند و سر صندوق را محکم مسدود می نمایند و حمل شهر می کنند. و مدت طولانی آن صندوق را در حجره خانه حضرت شاطر حسن که پدر آن عیال محترمه بود نزد خود نگاهداشتند. و به قدری آن صندوق مبارک معطر بود که فضای آن اطاق و خانه را معطر نموده بود و زن های بعضی احباب در این مدت می رفتند به زیارت آن صندوق. وقتی که آن جسد مبارک را از آن مکان برداشتند قدری خاک زیر جسد مبارک را که آلوده شده بوده برداشته بودند و در کیسه دیگر کرده بودند و به شهر آورده. خود فانی به زیارت آن صندوق مبارک تا در خانه بود مشرف نشدم. ولی در بین احباب کم کم شهرت تام حاصل نمود. از بیم آنکه شاید در بین اغیار نشر کند و یک فساد باز فراهم آید قرار بر این شد که آن صندوق را در بقعة الخضراء دفن نمایند. لهذا متصاعدالی الله استاد هادی خادم بقعة الخضراء رفت و آن صندوق مبارک را آورد در بقعة الخضراء و درب را بستیم. و این عبد با استاد هادی آن صندوق مبارک را جلو صفة<sup>۱</sup> پهلوی حضرت افغان جلیل حضرت متصاعدالی الله آقای حاجی سید مهدی دفن نمودیم. و حق شاهد و گواه است که از آن صندوق مبارک چنان رائحة خوشی استشمام می گشت که خیلی معطر و دلنشین بود. حقیقتاً فضای آن بقعة مبارک را معطر و خوشبو کرده بود. یک قدر قلیلی از آن تربت شریفه که به زیر آن جسد معطر واقع و از دهن و یا رطوبت آن جسد

۱- صفة= ایوان- ایوان سقف دار.

مبارک به آن تراوش نموده آن قلیل تربت در کاغذ معطر بود و مدت‌ها آن رائحه طیبیه از آن قلیل تربت استشمام می‌شد. اگر خودم ندیده بودم و با شامه خود استشمام آن رائحه نکرده بودم از قول دیگری قبول نمی‌کردم و ذکر نمی‌نمودم.

باری یوم شهادت حضرت آقا میرزا جواد مذکور هفدهم شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ بود و سن مبارکشان در یوم شهادت چهل و دو سال بود و در وقت شهادت دو اولاد داشتند یکی آقا جلال بود به سن یازده ساله که از شدت ظهور بلایا و محن و تزلزل و اضطراب و غم و غصه از خوراک و قوت افتاد و رنجور و مریض گشت و طولی نکشید که آن طفل صعود نمود. و یکی صییه آن حضرت بود که نه (۹) ساله بود. آن هم خیلی علیل شد و از داغ پدر و برادرش آقا جلال چند سال رنجور بود. دیگر بی بی خانم رباب والدۀ این دو طفل مظلوم نتوانست در یزد زیست کند، یکی شهادت پدر بزرگوارش نایب حسن شاطر و یکی شهادت آقا علی شوهر همشیره‌اش سلطنت خانم و یکی شهادت حضرت آقا میرزا جواد شوهرش و یکی شهادت برادر شوهرش آقا میرزا اسدالله. که فی الحقیقه حضرت آقا میرزا اسدالله در این فامیل مبارک وجود مهمی بود. اکثر شهدای یزد از این فامیل بودند. و صعود آن طفل مظلوم، آقا جلال که تحمل این بلایا فوق طاقتش بود تا آخر صعود فرمود. لهذا این عیال آقا میرزا جواد با والدۀ خود، عیال حضرت نایب حسن شاطر به عشق آباد مسافرت نمودند. و در عشق آباد آن صییه مرضیه هم صعود نمود. و خود آن مخدره هم دیگر طاقت زیست در این عالم نداشت اگر چه هنوز جوان بود او هم در عشق آباد صعود فرمود. شرح حال بازماندگان شهداء را اگر فانی بخواهم یک یک ذکر نمایم از عهده بر نیایم.

## شهدای اردکان

### شرح شهادت محمد حسین ابن حاجی حسین علی

و اما قضیه شهادت شهداء اردکان<sup>۱</sup> در تاریخ مدوّه قبل شرح مختصری عرض نموده‌ام در این اوراق نیز خیلی به اختصار ذکر می‌رود. و آن این است که چون خبر شهادت حضرت شهید اول به اردکان رسید اشرار بنای گفتگو و ردالت گذاردند و در کوچه و بازار فحش می‌دادند و بدگویی می‌کردند. فضیلتی اردکان در خیال فساد بودند و مترصد اخبار شهر که خبر رسید در تفت چند نفر را شهید کردند. این اخبار تفت در یوم چهارشنبه بیست و هفتم شهر ربیع الاول سنه ۶۱ به اردکان رسید. حضرت آقا محمد حسین ابن متصاعدالی الله حاجی حسین علی که از اخبار احباب بودند آن روز از باغستان به شهر اردکان می‌رفتند. میان کشتخوان جمعی از اشرار به ایشان می‌رسند و اطراف ایشان را گرفته امر به سب و لعن می‌کنند. حضرت ایشان ابا و امتناع می‌فرمایند. کم کم جمعیت اشرار زیاد می‌شود. بالأخره می‌گویند شما بیائید برویم به خانه آقا شیخ علی مجتهد. حضرت ایشان از رفتن به خانه شیخ علی امتناع می‌فرمایند. آن‌ها دست بردار نمی‌شوند. می‌فرمایند ایشان اگر قصد کشتن من را دارید همین جا در میان بازار مرا بکشید و این قدر مرا این طرف آن طرف نکشید و اذیت نکنید. حالا اشرار کم کم خیلی جمع شده‌اند که بنای زدن می‌گذارند و هر کس با سنگ و چوب و هر چه داشت زدن بر آن حضرت را روا داشت. این قدر چوب بالای چوب و سنگ بالای سنگ به آن حضرت زدند که شهید شدند و هنوز رمقی داشتند و گاهی چشم مبارک را باز می‌نمودند که ریسمانی حاضر کرده به پای مبارکشان بسته به تمام بازارهای اردکان کشیدند. و در بین راه هر کس می‌رسید به قدر قوه سنگ و چوب دریغ نداشتند. پس از آن جسد مبارک را بردند در خندق انداختند. و سن مبارکشان در یوم شهادت شصت سال بود.

### شرح شهادت محمد ابراهیم ولد آقا بابا

و اما شرح شهادت حضرت آقا محمد ابراهیم ولد مرحوم آقا بابا. بعد از واقعه عظمی، آن جمعیت با آن هیئت مفصله رفتند دربِ بیتِ شریفِ ایشان. آن

۱- اردکان = از بخش‌های یازده گانه شهرستان یزد است و مرکز آن قضیه اردکان است در سر راه اصفهان.

حضرت در خانه آماده و مستعد نشسته بودند و با نهایت تسلیم و رضا مترصد جام شهادت کبری. این وجود مبارک از نفوس مقدّسه و از قدماء امر بودند و همیشه هر گونه انقلابی در یزد و اردکان پیش می‌آمد حضرت ایشان پیش‌قدم و مورد همه نوع صدمه و اذیت بودند. فی‌الحقیقه شخص با همت بلند طبیعت منقطعی بودند. بارها و سال‌ها فانی خدمت ایشان می‌رسیدم گویا خداوند این وجود مبارک را مخصوص شهادت و مورد بلاهای لایتناهی خلق فرموده بود. در قصه اردکان هر وقت در بین اغیار گفتگویی در امر بهائی و خیال فسادی داشتند اول می‌رفتند و حضرت آقا محمد ابراهیم را می‌آوردند و ایشان با کمال استقامت در ملأ عام سؤال و جواب می‌نمودند و از احدی خوف و ترسی نداشتند. باری آن جمعیت ریختند در خانه ایشان و آن حضرت را گرفتند. اول خیلی ضرب و شتم و صدمه به آن وجود مبارک وارد آوردند و بعد ایشان را با ضعف بنیه برداشتند بردند در میان بازار. حالا تمام خلق اردکان که اکثری ضارب و قاتل و بعضی تماشائی، جمع بودند. چند نفر آن حضرت را امر به سب و لعن نمودند. ایشان ابدأ اعتنائی نفرمودند و به کلی هیچ گونه جوابی ندادند مثل کسی که منتظر شهادت است اعتناء به احدی نکردند و با کمال انقطاع ایستاده بودند. شخصی از اشرار به‌طور تغییر چوبی با کمال قوت بر فرق آن بزرگوار فرود آورد و باقی خلق هر کس هر چه در دست داشت بکار برد و آن هیکل ضعیف نحیف را شهید نمودند. و بعد ریسمانی به پای مبارکشان بسته در تمام بازارها گردانیدند و در بین راه که می‌بردند متصل سنگ و چوب به آن تن ضعیف خشک لاغر می‌زدند. تا اینکه آوردند بیرون اردکان و آن جسد مبارک را در خندق انداختند. و سن مبارکشان در یوم شهادت هشتاد و پنج سال بود.

### شرح شهادت میرزا محسن اشکذری

تفصیل شهادت حضرت آقا میرزا محسن اشکذری<sup>۱</sup> این است که آن جمعیت به تمامه رفتند درب بیت شریف حضرت آقا میرزا محسن اشکذری الاصل که ساکن اردکان بودند. و جمعی داخل خانه شدند و آن حضرت را دستگیر نموده از خانه بیرون آوردند. قدری راه که بردند این قدر در بین راه آن حضرت را زدند که به کلی از پا در آمدند و پاهای مبارک از رفتار باز ماند. و آن حضرت را با سنگ و چوب به قدری زدند که شهید گشتند. بعد ریسمانی به پای مبارک بستند و در بازارها کشیدند و آنچه به زعم خود لازمه ثواب بود این قوم شوم

۱- اشکذری = از اهل اشکذر - و آن یکی از بخش‌های یازده گانه شهرستان یزد است و مرکز آن نیز قصیه اشکذر است که بین یزد و اردکان واقع شده است.

ظلم در حق آن فارس میدان محبت‌الله مجری داشتند. و حضرت ایشان را هم بردند در خندق انداختند. و سن مبارکشان در یوم شهادت هفتاد سال بود.

### شرح شهادت استاد نبی نداف

شرح شهادت حضرت استاد نبی نداف این است که بعد از آنکه آن جمعیت که از هزار متجاوز بودند آمدند درب بیت شریف ایشان، درب خانه بسته بود. درب زدند کسی جواب نداد از طرف خانه همسایه از بالای بام آمدند در خانه و آن حضرت را گرفته از خانه بیرون کشیدند و رو به جانب بازار نهادند. و در بین راه که می‌روند از ضرب و حرب فروگذار نمی‌نمایند. تا اینکه ایشان را بردند میان چهارسوق شهر و آنجا واداشتند. و با سنگ و چوب آن بنده صابر شاکر جمال اقدس ابهی را شهید نمودند. و جسد اطهر آن نور پاک را با طبل و شیپور به‌طور نظام به تمام بازارها گردانیدند. و تمام خلق با کمال سرور و عیش و عشرت آن جسد لطیف نورانی را بردند و در خندق انداختند.

آن روز به آخر رسید. شب حضرت صدرالسلطان به چند نفر احباب فرمودند شب بروند و اجساد مطهره را دفن نمایند و نیز فرمودند تمام را ببرند در کشتخوان قطب آباد در باغ استاد محمد چلونگر که خود حضرت استاد محمد و چند نفر دیگر از احباب در آن باغ ملکی خود استاد محمد سرچشمه قطب آباد مدفون هستند شهداء را ببرند در آن باغ دفن نمایند. گویا حضرت آقا محمد ابراهیم آقا بابا در سابق خودشان فرموده بودند اگر مرا کشتند در خانه خودم دفن نمائید. در هر حال جسد ایشان را چند نفر احباب بردند در خانه خودشان دفن کردند و اجساد آن سه نفر شهداء را بردند در باغ مذکور دفن نمودند. و الآن جسد حضرت آقا محمد ابراهیم در خانه و آن سه شهید معید در باغ قطب آباد مدفون هستند. و سن مبارک حضرت استاد نبی در یوم شهادت پنجاه و پنج سال بود.

### شرح شهادت صدرالسلطان، نظام‌الشریعه و ضیاء‌الشریعه

فردا صبح شهر اردکان آرام بود و مردم پی کسب و کار و چند روز به ظاهر گفتگوئی نبود و از این عمل، خلق اردکان قدری خائف گشتند. یعنی تمام خوفشان از حضرت صدرالسلطان بود و فضلاء و علماء اردکان هم بی‌نهایت از حضرت صدر خائف بودند زیرا همیشه علماء و فضلاء قاطبه در ظل حضرت صدرالسلطان بودند و در هر امری مانع از فساد و بی‌اعتدالی آن‌ها بودند و بعضی تعدیات و شرع‌بازی‌ها در امور ضعفاء و فقراء نمی‌توانستند مجری دارند. امور جزئی و کلی خلق من باب عدالت و خیرخواهی ایشان در محضر آن حضرت

قطع و فصل می‌گشت. ولی در باطن فضلاء و علماء خیلی می‌خواستند یک اسبابی فراهم آید که حضرت صدرالسلطان و اخوان گرامشان را در این ضوضاء از میان بردارند. و شب و روز در فکر کار و مشورت این امر خطیر بودند و اکثری این را از محالات می‌شمردند. تا اینکه کم‌کم ضوضاء در شهر و اطراف قوتی یافت، بر امیدواری فضلاء و علماء اردکان افزوده شد. شیخ علی مجتهد با ضیاءالعلماء اردکانی همیشه من‌باب همکاری مخالف یکدیگر بودند. در این ایام اتحاد حاصل نمودند علی‌الخصوص در مرحله قتل حضرت صدرالسلطان و اخوانشان که با هم اتفاق نمودند. این دو نفر و سایرین و کلاً کمر قتل آن وجودات محترمه را بسته. حضرت صدر هم ملتفت جمیع امور و مقاصد فضلاء و علماء بودند بلکه از فراست مبارک از استقبال امور نیز ملتفت. این چند روز توقف خود و اخوان را در شهر اردکان موافق نیافتند، تشریف فرمای مزرعه صدرآباد که ملکی خودشان و اخوان است می‌شوند. و هر یک از آن آقایان باغات بسیار عالی که در هیچ نقطه‌ای چنین باغات و عمارات عالی کمتر دیده شده است داشتند. و چون موسم تابستان بوده به آن مزرعه که تشریف می‌برند اسباب‌های خانه‌های شهر را هم جا به جا نموده کلاً باخانواده تشریف فرمای صدرآباد که نیم فرسخ است تا شهر می‌شوند.

تا اینکه یوم شنبه غرة ربيع الثانی سنه ۶۱ خیر از شهر می‌رسد که یوم جمعه جمعی از بهائیان را شهید کردند که صبح جمعی از اشرار به قصد حضرت آقا ابوطالب همشیره زاده حضرت متصاعدالی‌الله آخوند ملأ عبدالغنی سابق‌الذکر به صدرآباد می‌شتابند. با یک مهمه و هیاهوی عظیم چون وارد باغ آقا ابوطالب که پهلوئی باغ مجدالعلماء است می‌شوند. مجدالعلماء از باغ خودش بیرون می‌آید و می‌گوید چه خبر است و هیاهوی زیادی می‌کند و خلق را از فساد منع کرده و از این خیال باز داشته متفرق می‌سازد و اشرار مراجعت به اردکان می‌نمایند. ولی فردا صبح یکشنبه دویم شهر ربيع الثانی شیخ علی مجتهد جمعیتی را دور خود جمع کرده و کل را تحریک بر قتل حضرت صدرالسلطان و اخوان ایشان می‌نماید. و چند نفر منادی قرار می‌دهند که در تمام شهر اردکان ندا کنند و خلق را برای قتل حضرت صدر و بستگان‌شان جمع کنند. کم‌کم قریب دو هزار نفر اهالی بازار و کسبه و غیره جمع می‌شوند درب خانه شیخ علی. و خود شیخ علی کارد کشیده و جلو جمعیت دویده تا صدرآباد و صدای طبل و شیپور و نعره‌ها و شریعتاً به آسمان متواصل و جمعیت مانند ابر سیاه این صحرا را پر کرده می‌آیند. همین که نزدیک تیررس شدند حضرات اخوان حضرت صدر و نوکرهای آقای صدر که تقریباً سی نفر بودند تفنگ‌های ده تیر و مارتین با فشنگ کلی آماده می‌روند بالای عمارت باغ حضرت صدر که

خیلی مرتفع است چند تیر به جانب جمعیت اندازند حضرت صدر مانع می گردند. جوان های رشید و نوکرهای صدر عرض می کنند آقا اذن بدهید چند گلوله به طرف جمعیت اندازیم کلاً فرار می کنند. می فرمایند احدی مرخص نیست که تیری بیندازد. عرض می کنند آقا الآن می رسند و تمام را به قتل می رسانند ما به چند گلوله تماماً را می توانیم برگردانیم. می فرمایند شما تیر نیندازید هر چه خدا می خواهد می شود. آن ها نزدیک و این ها آنچه اصرار می کنند که اگر چند گلوله هوائی هم بیندازیم که کشته نشود کسی، فوراً همه فرار می کنند. بگذارید چند تیر هوائی انداخته آن ها را برگردانیم. می فرمایند خیر کسی تیر نیندازد. نوکرها آنچه داد می زنند که ای آقا همیشه شما می فرمودید اگر کسی به سوی شما آمد بزنید حالا چرا نمی گذارید ما این جمعیت را برگردانیم. بالأخره نمی گذارند کسی تیر به طرف جمعیت بیندازد و می فرمایند ما نباید تیر به طرف آن ها بیندازیم. اگر یک تیر در این جمعیت انداخته شود خیلی آدم کشته می شود. ما نباید راضی به قتل احدی بشویم. بگذارید بیایند ببینیم چه می خواهند بکنند. حضرت آقای آقا شیخ حسین معتمد الشریعه اخوی حضرت صدر می گویند پس بیایید برویم در باغ مجد العلماء. بعضی می گویند نمی رویم. حضرت معتمد فرمودند صلاح در رفتن به باغ مجد العلماء است زیرا مجد به حسب ظاهر همراهی با ما دارد. حضرت صدر می فرمایند برادر، ما هر کجا برویم امروز کشته می شویم. حضرت معتمد الشریعه روانه باغ مجد می شوند و بعد هم حضرت صدر و باقی اقارب کلاً تشریف می برند در باغ مجد العلماء. آنچه تفنگ و آلات حرب داشتند فرمودند همه را بگذارید در بالاخانه، ابدأ لازم نیست اسباب حرب همراه باشد. شاید یک وقتی انسان بی اختیار شود تیری به یکی بزند و از ما اهل بهاء این کار صحیح نیست. تکلیف ما مظلومیت صرف است خواهی نخواهی لابد تمام آلات حرب را گذاردند و جمیع به باغ مجد تشریف بردند.

مجد العلماء به ظاهر خیلی مهربانی و دلجوئی و خضوع و خشوع نمود و گفت ابدأ تشویش نکنید من حالا می روم جلو جمعیت و کل را بر می گردانم و فوراً سوار می شود و می رود جلو جمعیت. حالا نعره و اشریعتاً فضا صحرا را پر کرده. حضرات می خواستند حضرت صدر را یک جانی مخفی کنند زیرا تمام مقصود شیخ علی حضرت صدر بوده، خود آن حضرت قبول نفرمودند. حالا مجد العلماء رفته است جلو جمعیت که جلوگیری کند قدری با آن جمعیت گفتگو کرده و نتوانسته جلوگیری کند فوراً برگشته و گفته من هر چه کردم نتوانستم جلوگیری کنم. خودتان هر نوع می توانید جلوگیری کنید. که حضرت صدر از باغ مجد العلماء بیرون تشریف می برند و حضرت آقای نظام الشریعه و

حضرت آقای ضیاء الشریعه همشیره زاده صدرالسلطان و جمعی از اقارب و نوکرها در خدمت آن حضرت از باغ مجدالعلماء بیرون می آیند و در خیابان صدرآباد با کمال وقار تشریف می برند جلو جمعیت. و پنج نفر در همان باغ مجدالعلماء رفتند در انبار چوبها که آن انبار بزرگ مملو از چوب بود زیر چوبها هر یک مخفی گشتند. و درب انبار را قفل کردند و رفتند. حالا حضرت صدر تشریف می برند طرف باغ خودشان که اول خیابان واقع است. جلوکش جمعیت شیخ علی مجتهد است و حاجی سید حسن امام جمعه اردکان. و آن جمعیت قریب دوهزار نفر با طبل و شیپور عقب سر آنها و حضرت صدر و حضرت نظام الشریعه و حضرت ضیاء الشریعه و تقریباً بیست و شش نفر از بستگان و اقارب و نوکرها عقب سر حضرت صدر که شیخ علی رسید. حضرت صدر فرمودند آقا شیخ علی چه می خواهی بکنی و با کمال وقار تشریف بردند رو به جانب باغ خودشان. شیخ علی اشاره کرد به چند نفر دویدند جلو آن حضرت و ایشان را نگاه داشتند. شیخ علی می آید جلو آن حضرت یک سیلی بر صورت حضرت صدر می زند و فریاد بر می کشد و می گوید ای مردم ایستادهاید این علم کفر را ببندازید. که یک نفر ایستاده و چوبی در دست داشت با کمال قوت بلند کرد و بر سر آن حضرت زد که آن حضرت فرمودند یا الله و سر تسلیم را به زیر انداختند و هیچ بیانی دیگر فرمودند که یک نفر دیگر از پشت سر مبارک تیری بر پشت مبارک زد که بر زمین افتادند و در کنار خیابان. و به همان یک تیر به درجه رفیعه شهادت کبری فائز گشتند. و سن مبارک در حین شهادت چهل و چهار بود.

پس از آن بلافاصله یک گلوله هم به حضرت نظام الشریعه زد که آن حضرت هم به همان یک تیر افتادند پهلوی حضرت اخوی خود صدر و شهید گشتند. و بعد حضرت ضیاء الشریعه همشیره زاده آن حضرت را نیز هدف چند گلوله نمودند. و آن حضرت هم پهلوی آن دو پیکر نازنین افتادند و شهید گشتند و سن مبارک حضرت نظام الشریعه چهل و هفت سال و سن مبارک ضیاء الشریعه سی و پنج سال بود.

در این بین تمام بستگان و اقارب و نوکرها فرار نمودند و رو به جانب صحراها نهادند. تا اینها مشغول قتل و غارت بودند آنها هر دو نفری به یک سمتی فرار کردند و خود را به کلی از حدود اردکان بیرون بردند. و دو سه فرسخی دور شدند که دیگر به کلی آثاری از آنها نیافتند. بعضی در نصف شب خود را به اردکان رساندند و یک جانی خود را مخفی ساختند و برخی مسافرت به اطراف نمودند و مدتی فراری و متواری بودند. پس از اتمیت تام، مراجعت کردند ولی اشرار چون تماماً متوجه شهادت حضرت صدر و اخوان بودند

ملفت همراهان حضرت صدر به کلی نبودند که چه شدند و به کجا رفتند. چون قضیه خیلی بزرگ بود و احدی چنین تصویری نمی کرد که حضرت صدرالسلطان را بشود به قدر سر موئی توهین کرد تا چه رسد به قتل. زیرا جرئت دو هزار نفر در مقابل اهمیّت وجود حضرت صدر معدوم و لایذکر بود.

### شهادت محمد هاشم نجل حاجی ملک حسین

پس از شهادت آن حضرت و آن دو نفس مقدّس این دو هزار نفر اشرار قوئی گرفتند و با کمال جرئت در طلب و جستجوی همراهان حضرت صدر برآمدند و در همه باغها و عمارات حتی باغهای بی عمارت هم رفتند و احدی را نیافتند. تا اینکه به باغ مجدالعلماء رسیدند. مجد خودش در باغ نبود. وقتی که شهادت حضرت صدر و اخوان مبارک واقع شد از عظمت و بزرگی قضیه جبل وجودش مندک شد دید پنج نفر از نفوس مهمه دیگرهم در باغ او مخفی و متحصّن گشته اند اگر بخواهد ممانعت از قتل آنها کند قبول نخواهد شد و اگر هم باشد که آنها را بیرون برند و بکشند دیگر برای او شأنی باقی نمی ماند و مخالفت و ضدیت همکاری هم با شیخ علی و ضیاءالعلماء که مؤسس این امورند در میان است. و تا این درجه همراهی مجدالعلماء با حضرت صدر و اخوان لا لحبّ علی بل لیغض معاویه است و ألا الکفر ملّة واحدة.

لهذا مجدالعلماء بعد از شهادت حضرت صدر و اخوان سوار شده و از صدرآباد به مزارعات دیگر رفت. و این جمعیت داخل باغ مجدالعلماء گشتند و همه جا گردش کرده تا به انبار چوب رسیدند و درب را گشودند. پس از جستجو حضرت آقا محمد هاشم نجل عزیز محترم حضرت حاجی ملک حسین را یافتند. و ایشان را گرفته بیرون کشیدند و شاهی کشیدند و اظهار سرور و خوشحالی نمودند. و همان جا درب انبار داخل باغ، آن حضرت را هدف چند گلوله نمودند و با زجر شدید شهید کردند. و سن مبارک حضرت آقا محمد هاشم بیست و پنج سال بود.

### شهادت حاجی ملک حسین

پس از آنکه آن اشرار کار آن بزرگوار را ساختند مجدّ رو به جانب انبار شتافتند. قدری جستجو کردند حضرت حاجی ملک حسین را به چنگ آوردند و از این شکار بسیار ممنون و متشکر گردیدند. و شاه کشان و رقص کسان آن حضرت را بیرون آوردند. فی الفور آن هیکل والا را هدف سهام و تیر و ستان و چوب و شمشیر کردند و به درجه رفیعه شهادت کبری رساندند. و سن مبارک حضرت حاجی ملک حسین پنجاه سال بود.

### شهادت محمد باقر اخوی حاجی ملک حسین

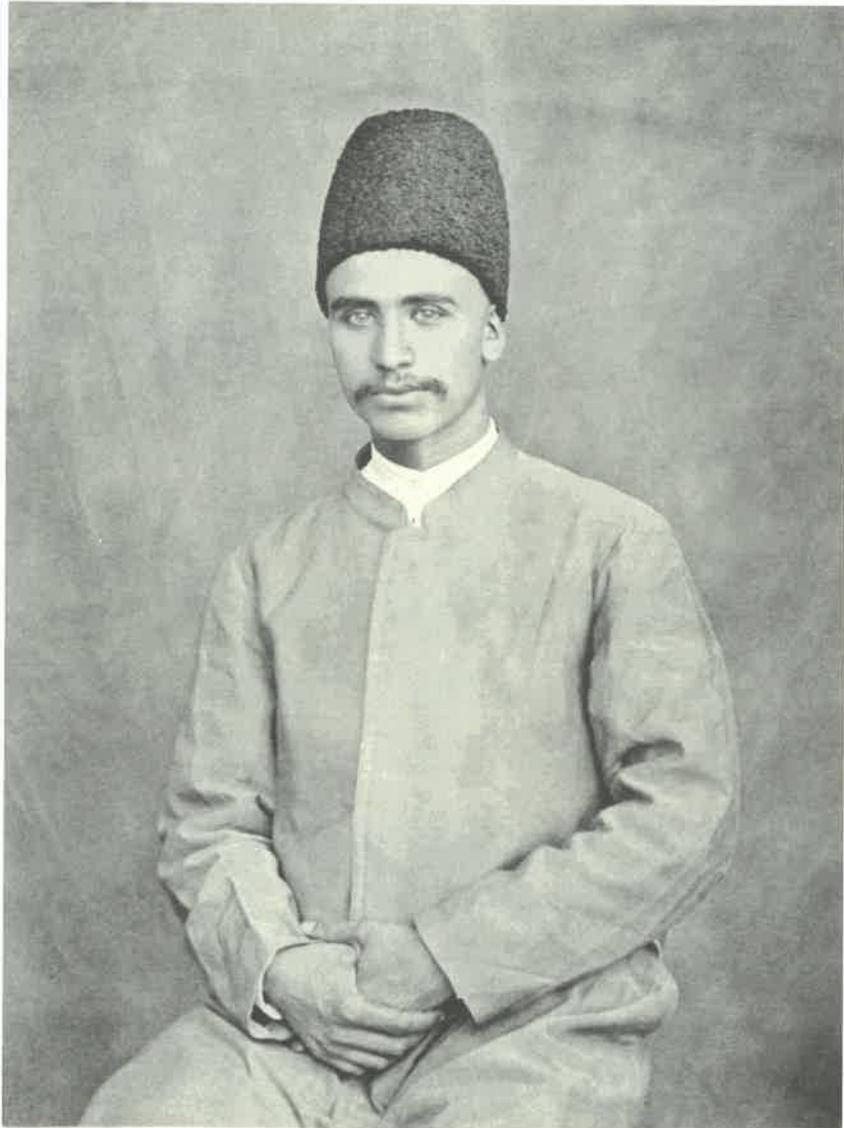
باز جمعی از اشرار داخل انبار شدند. یکی از اشرار گفت هر کس این جا هستی خودت بیرون بیا و راضی به زحمت ما مشو و آلا ماها لابد هستیم تمام چوب‌ها را بیرون بریم تا هر کس این جا هست پیدا شود. تا اینکه یک نفر دیگر از اشرار داخل انبار شده می‌رود زیر چوب‌ها حضرت آقا محمد باقر اخوی حضرت حاجی ملک حسین را گرفته بیرون می‌آورد و به مجرد بیرون آوردن آن حضرت را قطعه قطعه می‌سازند و به درجه شهادت می‌رسانند. و سن مبارک حضرت آقا محمد باقر اخوی حاج مرقوم چهل سال بود.

### شهادت شیخ حسین معتمد الشریعه

پس از آن چند نفر دیگر از اشرار داخل انبار شده زیر چوب‌ها حضرت آقا شیخ حسین معتمد الشریعه ایضاً اخوی دیگر حضرت صدر را بیرون می‌آورند. و آن هیکل مبارک را هدف گلوله و سهام بی‌امان کردند. و آن حضرت در خون خود می‌غلطند تا اینکه به درجه شهادت عظمی می‌رسند و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه و پنج سال بود. و هر یک از شهداء را که شهید می‌نمودند فوراً ریسمانی به پای مبارکشان می‌بستند و از باغ مجده العلماء بیرون کشیده می‌بردند در خیابان پهلوی آن اجساد مطهره حضرت صدر و اخوان روحی لهم الفداء می‌انداختند.

### شهادت ملّا حسین

باری بعد از شهادت حضرت معتمد الشریعه چند نفر دیگر می‌روند داخل انبار و همه جا گردش کرده بالأخره حضرت آقا ملّا حسین را پیدا می‌کنند. و آن حضرت را برداشته شاه کشان و کف زنان و رقص کنان از باغ مجد بیرون می‌برند. در خیابان پهلوی آن اجساد مقدسه هفت تن مظلوم شهید قدری وامی‌دارند. بعد شروع می‌کنند به سنگ و چوب زدن بر آن هیکل مقدس و بسیار می‌زنند تا اینکه در آخر کار چند گلوله بر آن حضرت می‌زنند و شهید می‌نمایند. و در یوم شهادت سن مبارک آن حضرت پنجاه و پنج سال بود. بعد لباس‌های تمام شهدا را از بدن نازنین مبارکشان بیرون آورده همه را عریان نموده سنگسار و تیرباران می‌نمایند و با خنجر و کارد تن آن مظلومین را شرحه شرحه و قطعه قطعه می‌کنند.



میرزا عبدالحسین افشار پیرنقی سید میرزا افشار

میرزا عبدالحسین افشار - ۱۸۸۲



شیخ محمد باقر صدر السلطان اردکانی - ۱۸۸۵  
سال شهادت ۱۸۹۱ میلادی

### سایر حوادث و رویدادها در رابطه با شهادت صدرالسلطان

در این وقت که اشرار از باغ مجدالعلماء حضرت آقا مکا حسین را آوردند در خیابان در آن موضع مقتل حضرت صدر و اخوان و مشغول شهید کردن آن حضرت بودند اهل و عیال حضرت صدر و تمام شهداء که در باغ حضرت صدر بودند در این وقت غفلت گروه اشرار که مشغول هتک و فتک بودند تماماً خود را به باغ مجدالعلماء رساندند و درب باغ را بستند. این گروه اشرار بعد از انجام کارهای خود ریختند در باغ صدر و آنچه در باغ از فروش و رخوت و اسباب بود تمام را بردند و تا بعد از ظهری همه کارهای خود را تمام کرده اجساد شهدا را آنجا انداختند و رفتند به اردکان. پس از آنکه آن قوم شوم از حدود صدرآباد دور شدند تمام اهل و عیال و اطفال شهداء آمدند بر سر کشته‌ها و هر یک خود را بر روی آن هشت تن مظلوم عریان آغشته به خاک و خون شرحه شرحه ارباً ارباً انداختند. سبحان الله در آن وقت چه قیامتی بر پا گشت و از ضجه ناله این بازماندگان گویا از اکباد ملأ اعلی خون می چکید. حالا هر یک کشته‌ای را در بر کشیده و دموع از عیون مانند سیل جاری. بعضی از شدت سوز و گداز مدهوش گشته و برخی نالان و گریان و موکنان و مویه کنان سر به زمین نهاده. حالا نه خویشی نه اقبائی و نه نوکر و خدمتکاری، تماماً در بیابان‌ها و در پستی و بلندی‌ها گرسنه و تشنه فراری و متواری. منازل غارت شده و این اجساد شرحه شرحه مطهره در میان آفتاب تیر ماه افتاده. حقیقتاً اگر ملاحظه رود معلوم می شود که چه قدر مصائب بر آن مخدرات شدید و عظیم بود. هر وقت آن مخدرات به صدرآباد تشریف می آوردند و در این خیابان عبور و مرور می فرمودند بر کالسکه‌های شخصی سوار و خدام و نوکرها از پیش و پس دوان و تمام خلق اردکان از دور و نزدیک تعظیم کنان و اهالی آنجا ضعیماً و شریفاً کل خاضع و خاشع. حال در این خیابان در میان آفتاب گرما و هر یک بر روی کشته‌ای افتاده، نه قوت و نه غذائی.

مصیبت بالاتر آنکه در آن حین شخصی رجبعلی نام که در سابق نوکر حضرت صدر بوده و به جهت خیانتی او را از نوکری اخراج فرموده بودند و همان تیر اوّل را همان رجب علی بر پشت مبارک آن حضرت زده بود که به همان تیر شهید شدند پس از آنکه از باغ آنچه به غارت برده بود و به شهر رسانده به سراغ انگشتی قیمتی که همیشه در انگشت مبارک حضرت صدر دیده بود به صدرآباد برگشته و بر سر کشته آمده و جسد حضرت صدر را در میان کشته‌ها پیدا کرده و در دست‌های مبارک آن مظلوم که به خاک و خون آلوده شده بود تجسس کرده دید آن انگشت هنوز در دست مبارک است که در وقت کشتن و عریان کردن چون دست‌های مبارک آلوده به خاک و خون شده بوده احدی از

این جمعیت ملتفت به انگشتر نشده بود. و کسی هم عالم به قیمت آن نبوده یا اینکه ترسیده بودند این نام بد الی الابد برای آن‌ها باقی بماند. مثل آن شخصی که در صحرای کربلا به واسطه بیرون کردن انگشتری، انگشت حضرت سید الشهداء سلام الله علیه را برید و نام زشت او و عمل او در دفاتر عالم باقی ماند. و الیوم پس از هزار سال شب و روزی نیست که روضه خوان‌ها بر سر منابر این مطلب را ذکر نکنند. باری این رجبعلی از شدت بی‌دینی و طمع دنیوی و شقاوت فطری جرئت چنین ارتكابی نمود. و مخصوص از اردکان برگشت و آن حضرت را در میان شهداء پیدا کرد. دست‌های حضرت صدر را به دقت ملاحظه نمود، دید که آن انگشتر قیمتی هنوز در دست مبارک است. آنچه خواست بیرون بیاورد نتوانست زیرا دست مبارک قدری ورم کرده بود و به خاک و خون آلوده و خشک شده بود. هر چه کرد دید انگشتر بیرون نمی‌آید کارد از کمر کشیده و انگشت مبارک آن حضرت را قطع نمود و انگشت بریده را آن‌جا انداخت و انگشتر را برداشت و رفت. و در حضور چنین نفوس مقدسه که از چشم‌های مبارک هر یک خون مانند جیحون جاری و ساری است حیا نکرد و چنین جسارتی نمود و کبدها را مجدّد بگداخت لا حول و لا قوه الا بالله العلیّ العظیم. باری این قضیه در تمام شهر اردکان شهرت کرد و خبر به همه جا رسید که رجب‌علی نامی که سال‌های سال نوکر حضرت صدرالسلطان بود در پایان کار چنین حرکتی نمود. چند روزی طول کشید که امیرالامراء هژبرالسلطنه به جهت سیاست قاتلین و ظالمین به حکم حضرت مظفرالدین شاه به خاک یزد وارد چون به اردکان رسید رجب‌علی مذکور فرار نمود. بعد از چندی او را در یزد اخذ نمودند و حضرت والا شاهزاده جلال‌الدوله حکم فرمود همان دستش را قطع نمودند و الآن در شهر گدائی می‌کند و مسلمین خیلی به او رعایت می‌کنند و می‌گویند این رجب‌علی مظلوم است و بی‌گناه او را سیاست کردند و به ظلم دستش را بریدند. لهذا مستحق همه نوع اعانت و رعایت است. و هر کس به او می‌رسد تأسف می‌خورد که به ظلم دستش قطع شده است.

باری یوم شهادت حضرت صدرالسلطان و هفت نفس مقدس دیگر یوم شنبه غره شهر ربیع الثانی سنه ۶۱ بود. و این اجساد مطهره در آن روز در میان آفتاب گرما افتاده بود. همین که شب پیش آمد آن مخدرات آدمی را فرستادند نزد مجدالعلماء که این اجساد امشب باید این‌جا افتاده باشد یا دفن شود. جواب نداده بود. آن شخص می‌گوید شب جانوران می‌آیند و این اجساد را می‌خورند و بدین واسطه آدمی خور می‌شوند. آن وقت می‌گوید چند نفر بروند و این اجساد را بکشند و ببرند در باغ خودشان بیندازند که جانور نخورد. لهذا هشت نفر از اهالی آن‌جا هر یک ریسمانی برداشته و به پای مبارک هر یک از شهداء

بسته کشیدند بردند در باغ سر اسطبل انداختند و مبلغی اجرت از اهل بیت حضرت صدر گرفتند. و شب‌ها درب باغ می‌بستند و تا سه شبانه روز این اجساد مطهره بر سر اسطبل باغ افتاده بود و این ورقات مقدّسات در این سه شبانه روز به ذکر آیات و مناجات و گریه و بی‌قراری مشغول. فی الحقیقه تحمّل این قضایای وارده بعتی و فاجعه ناگهانی و انتقال این رجال عظیم الشان الهی از قصور به سوی قبور ترابی از برای این ورقات عالیات بسیار صعب و دشوار بود.

شب آخر که فردای آن شهادت واقع می‌گشت گویا حضرت صدر و اخوان محترم ملتفت شده بودند که فردا شهادت واقع می‌شود و لکن سایرین ابداً تصوّر این قضایا را نمی‌کردند بلکه محال می‌انگاشتند. ولی آن شب، حضرت صدر و اخوان تا صبح خواب نرفتند و جمیع اناث و ذکور سوای اطفال باقی همه بیدار بودند و متصل به تلاوت آیات و مناجات مشغول بودند و در طالار (تالار) جلو عمارت ده قسم چراغ روشن بود لامپ<sup>۱</sup> و نور ضیاء و لاله<sup>۲</sup> و غیره. و این جواهر وجود به احسن طراز در نهایت روحانیت و نورانیت و لطافت و ظرافت مع لباس‌های فاخر و فرش‌های قیمتی و عالی (قالی)های ابریشمی و کرسی‌های عالی گذاشته و بر پستی‌ها و مخدّه‌های<sup>۳</sup> روی نیمکت‌ها تکیه فرموده. و در وقت شام و نهار ده رنگ غذا در سر سفره حاضر و خنّام و نوکرها دست به سینه ایستاده. سبحان الله حال ملاحظه فرمائید که امشب با بدن‌های برهنه و اجساد معجروح قطعه قطعه شرحه شرحه بر روی خاک اسطبل افتاده، نه فرشی و نه چراغی نه غذائی و نه طعامی از برای آن ورقات مبارکه و اطفال صغیره حتی قوت لایموت ممکن نه، کلاً با آه و ناله همدم و همراز گشته. فو الله ائذی لا اله الا هو که اگر بخواهم تمام آنچه واقع شده شرح دهم و کما هو حقّه معروض دارم ممتنع و محال است. لهنذا به اختصار کوشیدم. و این دو روز این ورقات موقنه بالله با بعضی منسوبان در طالار باغ با اسباب خیلی جزئی که در واقع کانه با دست نهی هشت قبر کردند و در شب سیم آن اجساد مقدّسه را دفن نمودند. و الآن آن هشت نفس مقدّس در آن طالار باغ مدفونند.

چند لوح زیارت از برای شهداء اردکان از یراعه فضل و عطاء حضرت مولی‌الوری طلعت عبدالبهاء روح ماسواه فداء نازل گشته که سواد چند زیارت‌ها بدست آمده ذیلاً درج می‌نمایم. این زیارت امنع اقدس به واسطه حضرت

۱- لامپ = لامپ ( مأخوذ از زبان فرانسه ) و آن قسمی چراغ است که مخزنی دارد و در آن مایعی قابل احتراق چون روغن و نفت و غیره ریزند و قتیله‌ای در آن غوطه ور باشد و بر سر لوله‌ای از شیشه یا آبگینه دارد که شعله را احاطه کند.

۲- لاله = نوعی چراغ است - شمعدانی که کاسه بلور دارد.

۳- مخدّه = بالش - پشیتیگاه که بر روی دشتک یا تشک گذارند.

حاجي امين از سماء فضل و عطاء در باره يگانه گوهر شاهوار حضرت  
صدرالسلطان نازل گشته:

هو الله جناب امين زيارت من استشهد في سبيل الله جناب شيخ باقر  
صدرالسلطان ابن المغفور له ملا رجبعلي

هو الله

ايا نفحات الله مرى معطرة لتلك الرمس الأنور و ايا نسيمات الله هبى معبرة الى  
ذلك القبر الأطهر و ايا طبقات النور تتابعى فى النزول على ذلك المرقد المنور و  
ايا هاطل الحيا حى تلك البقاع و الربى التى سفكت فيه الدماء فى سبيل الجمال  
الأبهى من انفس النورانية و حقائق رحمانية و كيونات سبحانية و ماهيات  
روحانية منهم باقر العلوم و ساهر النجوم و صدر الصدور النجم البازغ و الكوكب  
الشارق و الحكم الفارق و الافق البارق من آمن بالله و انجذب بنفحات الله و رتل  
آيات الله و صدق بكلمات الله و تشبث بذيل رداء الكبرياء و خضع جناحه تذلاً  
الى رب العزة العليا و العظمة الكبرى فى مشهد الفداء روحى له الفداء ربّ ربّ أنه  
لما سمع المنادى الايمان اجاب بالتصديق و الازعان و اقر بالبرهان و خضع للحجة  
و السلطان و اطمثت نفسه بمشاهدة و العيان و كشف الغطاء و خرق الحجاب و  
شاهد انوار وجهك المشرق على الآفاق فى يوم الاشراق و دعى الى سبيلك و  
سقى سلسيل حبك و اهتز من نسيم رياضك و شرب من معين عطائك و دعى  
الى الهدى و تمسك بالتقوى و نطق بالحق على الملأ و نادى باسمك بين  
الجهلاء و لم يخش بأس الزنماء و اتبع اوامرك بقلب ثابت لا تززع عند النفس  
و الهوى المهتز من نفحات حديقة البقاء ربّ ربّ تور مضجعه بانوار الغفران و  
روح روحه برآحة رياض القضل و الاحسان و اجعله آية باهرة فى ملكوت  
الرضوان و شجرة ثابتة فى حديقة الرحمن و انزل البركة على من يحوم حول  
حماء و يطوف مرقده و مثواه أنك انت الفضال الكريم العزيز المنان ع

اين زيارت امين از قلم اعلى در باره  
حضرت آقا شيخ حسين معتمد الشريعة نازل گشته:

هو الله

جناب امين زيارت من استشهد فى سبيل الله جناب آقا شيخ حسين معتمد الشريعة  
روحى له الفداء هو الله قد حى الحيا من الرحمة و الرضوان على تربتك التوراء و  
بقعتك البيضاء و جدتك المطهر و رمسك المنور يا سمي البهاء و حفى المولاء  
و بادى الوفاء و معتمد الأصفياء و عماد الأتقياء و قدوة الشهداء و عمدة اهل  
الفداء يا من اهرق دمك فى سبيل الله و فديت نفسك فى محبة الله و تقطع  
جسدك ارباً ارباً شغفاً بالبهاء روحى لك الفداء يا كاشف الغطاء و حيا قلوب

الاحياء اشهد أنك تحمّلت كلّ بلاء و احتملت كلّ جفاء و صبرت على المصيبة العظمى و تجلّدت في الرزية الكبرى و ما سمع احد منك صوتاً و لا همساً و لا ايناً و لا ضجيجاً عند ما كانت يتفرّق منك الأعضاء و بالأسنة و الضياء من اهل البغضاء بل كنت ميتهاً الى ربك الاعلى و متضرعاً الى الملكوت الابهي و مستبشراً بالكأس الطافحة بصهباء الهدى و فرحاً مسروراً بما فزت به في سبيل ربك الأعلى فيا حبيب القلوب و طيب الارواح و رفيق الفؤاد شفيع من قتله من الزنماء في العتبه الكبرياء حين الفداء في ساحة الرحمة و المغفرة العظمى هذا طريقك المثلى و مثلك الأعلى و صفتك المحيية الأرواح أنك اهل الدعاء و أنك اهل الثناء و عليك الفضل و البهاء في جنّة البقاء محفل تجلّى رب الاسماء الحسنى ع

اين زيارت امنع اقدس به واسطة حضرت حاجي امين از قلم اعلى در باره حضرت آقا شيخ رضا نظام الشريعة نازل گشته:

هو الله جناب امين زيارت من استشهد في سبيل الله آقا شيخ رضا نظام الشريعة  
روح الاصفياء له الفداء  
هو الله

عليك التحية و الثناء يا نظام الشريعة السمحة البيضاء و نظام الطريقة القويمة المثلى و ناظم الخريفة البديعة النوراء عليك البهاء من ملكوت الابهي و عليك الثناء من الأفق الأعلى و عليك التحية و الرضوان من ربك الرحمن و عليك الصلوة و السلام من ملكوت السلم في كل الايام اشهد أنك تركت الهوى و اتبعت الهدى و سلكت سبيل التقى و رأيت آيات ربك الكبرى و تخلقت بالمثل الاعلى و انتشيت من صهباء الوفا و انتعشت من نسيم الولاة و قمت على خدمة امرالله و هديت الى صراط الله و وفيت بميثاق الله و سرعت الى مشهد الشهادة الكبرى في ميدان الفداء يا ليت قومك يعلمون و يا ليت رهطك يفقهون و يا ليت شعبك ينتبهون حتى يروا مقامك في الرفرف الرفيع و يشاهدوا سطوع انوار وجهك المليح و ينتبهوا بنفحات العابقة من الأزهار و يتقظوا نسيمات الرحيمة الهابة في الأسحار الرحمة لمن وقع على تربتك سجداً لله و الفضل طاف بقعتك تدلّ الى ربّ الكبرياء و روحى لك الفداء و عليك التحية و الثناء ع

اين زيارت مبارکه به واسطة حضرت امين الهى در باره حضرت آقا ملا حسين از قلم اعلى نازل گشته است:  
جناب امين زيارت من استشهد في سبيل الله جناب ملا حسين اردكاني

## هو الله

النور الساطع و الشعاع اللامع من شمس الحقيقة و سرّ الاحديّة الكوكب المنير و الصبح المبين تغشى مرقدك المنور و رمسك المطهر ايها الوجه الأنور و الهيكل الاطهر ذو الخلق العظيم و الخلق الكريم في احسن التقويم المؤمن برّبّه الجليل الموقن بآياته في هذا السبيل المنجذب بنفحات التي نفحت على العالمين المهترّ بنسيم رخيم من جنّ النعيم المستشهد في سبيل محبوبه القديم المهروق دمه المرشوش على الصّعيد المتقطع الأعضاء بسيف مسلول من يد كلّ جبار عنيد اشهد أنّك سمعت الخطاب و لبّيت ربّ الأرباب واجبت داعي الله يوم الأياب و نطقت بالصّواب و اخذت الكتاب بيمينك يوم الحساب و آمنت العتاب بما استعذبت العذاب و استحليت العقاب و تقطعت ارباً ارباً بيد كلّ عتل كذاب و ما جزعت الخنجر القاطع للرقاب و لم يسمع منك العويل و الأئين عندما هتكوا بل فتكوا و سفكوا ثارك الى التراب بل حننت الى ملكوت الأبيي حنين الورقاء الى الحديقة الغناء و استبشرت بشارة الضّماء بمعين عذب فرات العزة لك و الرّحمة لك و الثناء عليك و الوجوه متوجّهة اليك الى ابد الدهور و الأعصار ان كنت جريح الفؤاد طريح التراب لا بأس عن ذلك لأنّ الرّوح متعارج الى رفررف الأعلى متصاعد الى ملكوت الابهي متطأثر الى اوج لايتناهي و سماء خضع لها كلّ سماء و علاء الذروة العليا و الغاية القصوى و انّ لك نزل عند ربّك مقعد صدق لدى مولاك و الدخول في حديقة البقاء و الخلود في محفل اللّقاء فيا شوقى الى ما نلت به في العرش الاعلى و يا ظمائي للكأس التي شربتها من يد ساقى الوفاء و يا اسفى على ما حرمت من هذا العطاء و يا لهفى ما بقيت في هذا الغبراء و عرجت الى الاقن الاعلى فيا فرحاً لمن ترنّح من هذا الصّهباء و يا شرفاً لمن فاز بزيارة تربتك المعطرة الأرجاء و آنى اتشّف برك عند ربّك لغفران الذّنوب و الخطاء و روحى لك الفداء و عليك التّحيّة و الثّناء ع

اين زیارت چهار نفر شهداء سبیل الله در اردکان است:

زیارت شهیدان قربانگاه عشق در اردکان الشّهد المجید ضیاء الشّریعه الشّهد الباهر آقا محمّد باقر الشّهد الشّهر فی الخافقین حاجی ملک حسین الشّهد الباسم آقا محمّد هاشم علیکم ایها النّجوم الزّاهره و البدور الباهره و الشّمس السّاطعه التّحيّة و الثّناء من ربّکم الرّحمن الرّحیم و النّور المتلثلاً من الملكوت الأبيي تغشى اجدانکم الطّاهره و مضاجعکم السّاطعه اللّاتحة الأنوار على مشارق الارض و مغاربها اشهد بأنکم ترکتم الهوى و اتبعتم الهدى و سمعتم النّداء و تجرّعتم الكأس اللّينق الطّافحة برحیق محبّة الله و آویتم الى الرّکن الشّدید و دخلتم فی الملكوت الجدید و تحمّلتم البأس الشّدید و جاهدتم بالاموال

الأنفس في سبيل ربكم المجيد و اخذتكم سكرة الصهباء و رتحتكم مدامة الحب و العرفان الي ان سرعتم الي مشهد الفداء و آثرتم على انفسكم اهل الفقر و الفناء فاحمرت الرباء من رشحات ناركم على وجه الغبراء و ما اخذتكم لومة لائم في سبيل الله بل و جهتم و جوهكم للذی فطر الأرض و السماء و اقتديتم بالملا الأعلى و اهتديتم الي مركز الأنوار في ملكوت الأسرار و استغرقتم في بحار الاشرار و فرتم باعظم منية الأبرار و نلتم جوار الرحمة الكبرى عند العزيز الغفار رحم الله امرء زار قبوركم القصور و استبرك بمضاجعكم المحفوفة بحلل النور و ناجى فيها ربه العزيز الغفور و تمنى بركنكم الساطعة النور على كل عبد صبور و شكور و عليكم البهاء الابهي عبدالبهاء عباس.

### بازماندگان شهداء و ساير رویدادهای اردکان

و اما حضرت شهيد آقا ملا حسين ابن غفور داماد حضرت حاجي امين بودند. يعنى صبيّه حضرت امين الهى، عيال آن بزرگوار بود. و حضرت آقا عبدالرزاق نجل مكرم محترم آن حضرت شهيد آقا ملا حسين است. كه اين ذات مكرم و روح مجسم في الحقيقه آيت موهبت جمال اقدس اعظم ابهى است. في الحقيقه اين وجود مبارك مظهر مظلوميت پدر بزرگوار است و چنين نفس مقدسى در يزد و نواحى كمياب بود. و ليلاً و نهاراً به طور جانفشاني و فداكارى به خدمت آستان مقدس نور ميبين مشغول و مألوف روحى له الفداء ذاتى له الفداء.

و اما بازماندگان شهداء كه در ميان آن معرکه و غوغا خود را به باغ مجدالعلماء رسانده بودند اسامى مباركشان از اين قرار است: حضرت آقا ميرزا محمد على \_ حضرت آقا سيد عبدالوهاب - حضرت آقا ميرزا محمد حسين اخوان محترمان حضرت ضياء الشريعة شهيد و حضرت آقا شيخ رضاء سليل جليل حضرت حاجي نواب و حضرت آقا عبدالرزاق و آقا عبدالرؤف و آقا جمال انجال حضرت ملا حسين شهيد و حضرت آقا شيخ حسين نجل مبارك حضرت معتمد الشريعة شهيد و حضرت آقا شيخ كاظم داماد حضرت صدر شهيد. اين آقايان چهار ساعت كه از همان شب مى گذرد بعضى به همراه آقا سيد حسن امام جمعه و برخى به اتفاق عبدالله ولد حاجي محمد حسين نوكر مجدالعلماء از آن جا خود را به اردكان مى رسانند. و در همان نصف شب آقايان را مى برند منزل آقا ميرزا محمد رضا خان نايب الحكومه اردكان كه از شر اعداء محفوظ باشند.

## سید رضا ولد سید علی امام جمعه اردکان

و اما حضرت آقا سید رضا ولد آقا سید علی امام جمعه اردکان که حضرت ایشان از افاضل و اماجد و از محترمین و از خانواده اصیل نجیب اردکان محسوب و بشمار می روند و از متقدمین و مؤمنین دوره اول و تمام عمر عزیز خود را در خدمت امرالله مصروف داشتند. و بالاخص عمر خود را در تبلیغ امرالله و هدایت و تربیت نفوس و نشر تعالیم الهی و معاشرت با تمام خلق به روح و ریحان صرف می فرمودند. و در پایان کار، آن نجعل محترم عزیز خود، حضرت آقای ضیاء الشریعه را به رایگان در راه حق فدا نمودند. در آن هنگام که اشرار وارد باغ حضرت صدرالسلطان شدند برای تاراج، حضرت آقا سید رضاء در همان باغ مخفی بودند ولی اشرار ملتفت ایشان نشدند. پس از خارج شدن اشرار از باغ، اول غروب حضرت ایشان از باغ حضرت صدر بیرون آمده به طرف باغستان به عزم باغ شخصی خودشان روانه می شوند که در وسط باغستان با حاجی رضاقلی برادر حاجی عبدالرسول قاتل حضرت نظام الشریعه ملاقات می فرمایند. پس از تعارفات حضرت آقا سید رضا را به باغ خود برده کمال محبت و پذیرائی را بجا می آورند. در این ضمن حاجی عبدالرسول برادرش با چنگال به خون آلوده از صدرآباد وارد به باغ می شود. حضرت آقا سید رضا را که می بیند به برادرش حاجی رضا قلی می گوید این مرغ بسمل<sup>۱</sup> که به دام افتاده وقت است او را به قتل می رسانم. برادرش در جواب می گوید این شخص مهمان و وارد بر من است چنانچه مصمم این خیال هستی اول باید مرا بکشی پس از آن این پیرمرد را، بعد از گفتگوی زیاد آنچه مصر می شود برادرش انکار نموده سخت جلوگیری می نماید. عاقبت از این خیال منصرف شده به طرف اردکان روانه می شود. پس از آن، حاجی رضاقلی حضرت آقا سید رضا را سالمآ روانه اردکان می نماید.

الغرض برای حفظ و پاسبانی اجساد مطهره شهداء، میرزا ابوالقاسم نام که یک نفر از ملازمان حضرت معتمد الشریعه بود، او را در آن شب روانه صدرآباد می کنند و تا صبح در آن باغ پاسبانی نموده. و فردای آن روز به دستگیری چند نفر از اماءالرحمان و علی خان گماشته حضرت حاجی نواب آن اجساد مطهره قطعه قطعه را در طالار همان باغ ملکی حضرت آقا محمد باقر شهید مذکور مدفون می سازند.

۱- مرغ بسمل = بسمل، عنوانی است که به هر چیزی که آن را ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند اطلاق می شود. وجه تسمیه آن این است که در وقت ذبح کردن و سر بریدن حیوان جمله " بسم الله " را بر زبان می آورند. و مرغ بسمل یعنی مرغ کشته شدنی یا مرغی که باید کشته شود. همچنین بسمل به معنی سربریده و ذبح شده و کشته شده نیز آمده است. وقتی گویند: بسمل کن، یعنی بکش

## حاجی نواب و محمد صادق

باری جماعت اشرار که از صدرآباد به اردکان مراجعت نمودند به این شرارت و ظلم بی پایان قناعت نکرده به امر علماء برای اخذ سایر احتیای الهی و غارت کردن دگاکین بعضی از یاران جمال اقدس ابهی ریخته و تمام اموال را آنچه بوده به غارت می‌برند. پس از آن می‌آیند درب خانه آقا میرزا محمد رضا خان نایب‌الحکومه اردکان که پدر زوجه حضرت آقای حاجی نواب بود به عزم قتل حضرت حاجی نواب که در خانه ایشان بودند. چون حاجی محمد رضاخان ملتفت می‌شود که از عهده جلوگیری نخواهد برآمد لهذا فوراً حضرت حاجی نواب را به محل دیگر نقل می‌دهد. و آن روز تا نصف شب به هر وسیله بود ایشان را حفظ می‌نماید. و در همان شب با برادرشان آقا محمد صادق سواره به طرف شهر یزد حرکت می‌نمایند. چون قبلاً از طرف ضیاء العلماء به اهالی اردکان سفارش تامی در قتل حضرت حاجی نواب شده بود یک نفر از حرکت این دو برادر همان نصف شب مطلع شده فوراً خبر می‌دهد. چند نفر از بستگان ضیاء العلماء برای گرفتاری آن‌ها از عقب ایشان روانه می‌شوند. چون به حسن آباد چهار فرسخی شهر می‌رسند چند نفر از اهالی حسن آباد را نیز با خود کرده به سرعت عقب آن‌ها می‌روند که هر کجا به ایشان برسند این دو برادر را بکشند. در صدرآباد که یک فرسخی شهر است به آن‌ها می‌رسند و این دو نفر را دستگیر نموده بدو آنچه همراه آن‌ها بوده از وجه نقد و ساعت و اسباب و غیره تمام را اخذ می‌نمایند. گماشتگان ضیاء العلماء همان جا اراده قتل ایشان را می‌نمایند حضرات حسن آبادی می‌گویند ما این جا این‌ها را نمی‌کشیم بر می‌گردانیم حسن آباد آن جا این‌ها را می‌کشیم. گماشتگان ضیاء العلماء می‌گویند نه همین جا می‌کشیم. کم کم میان آن‌ها نزاع واقع می‌شود بالأخره این دو وجود مبارک را سه فرسخ برمی‌گردانند به حسن آباد که آن جا بکشند. اهالی حسن آباد از زن و مرد اجماع نموده که آن مظلومان را به قتل رسانند. که در آن حین ملای آن ده می‌رسد و خلق را از قتل ایشان ممانعت می‌نماید. این خبر به کلانتر رستاق<sup>۱</sup> می‌رسد فوراً آدمی از نوکرهای خودش را فرستاده حضرت حاجی نواب با برادرشان آقا محمد صادق را می‌برند در مجومرد به خانه کلانتر می‌رسانند. اهالی مجومرد اناثاً و ذکوراً به درب خانه کلانتر حاضر می‌شوند برای قتل آن دو بزرگوار. کلانتر ازدحام خلق را از درب منزل خود دور می‌کند و فوراً حضرت حاجی نواب شرح قضیه را کتباً به شهر به حضرت والا و

۱- رُستاق = رُستاق در لغت معرب کلمه " روستا "ی فارسی است به معنی ده و قریه. بخش - اشکنر از بخش‌های یازده گنجه شهرستان یزد از دو دهستان مطلی تشکیل می‌شود: رُستاق پلین و رُستاق بالا.

مشیر الممالک اطلاع می‌دهند. شب دوم چند سوار از طرف حکومت و مشیر الممالک آمده این دو نفر را به شهر به‌خانه مشیر الممالک می‌رسانند.

### ابوطالب ولد محمد حسین

حالا در اردکان نار فتنه و فساد مشتعل و اسباب شورش و هیجان فراهم. من جمله جمعی از اشرار به‌خانه حضرت آقا ابوطالب ولد آقا محمد حسین ریختند. آنچه اموال در خانه و در باغ ایشان بود تمام را بردند ولی خود ایشان بر اسب سوار شده از اردکان بیرون تاخته به سمت اصفهان فرار نمودند. جماعتی از اشرار به سردستگی حسن نام که یکی از ملازمین ضیاء العلماء بود به امر ضیاء تا قریه سرو<sup>۱</sup> که تا اردکان یازده فرسخ است حضرت آقا ابوطالب را تعاقب کرده و آقا ابوطالب درب قلعه سرو را به روی خود بسته اشرار اطراف قلعه را گرفته ایشان را در قلعه سرو محاصره می‌نمایند. نصف شب حضرت ایشان از دیوار قلعه پائین آمده پیاده به سمت اصفهان رهسپار می‌شوند. فردا صبح میرزا محمد رضا خان نایب‌الحکومه اردکان پسر خود عبدالحسین خان را سواره برای حفظ آقا ابوطالب از عقب اشرار روانه قریه سرو می‌نماید که هر جا به اشرار برسد آن‌ها را برگرداند. و آقا ابوطالب را نیز سالم به اردکان برساند. چون به قلعه سرو به اشرار می‌رسد معلوم می‌شود که شب آقا ابوطالب از جدار قلعه فرود آمده فرار نموده است. حضرات اشرار اسب سواری آقا ابوطالب را برداشته به اردکان مراجعت می‌نمایند.

### احمد کوندی

پس از آن جمعی می‌روند درب خانه حضرت آقا احمد کوندی که یک نفر از احبای روحانی نورانی بودند به اجازه ضیاء العلماء مجدداً شبانه می‌روند داخل منزل حضرت آقا احمد مذکور. عبدالحسین ولد کریم با دو نفر دیگر یکی اکبر معروف به جهاز دوز<sup>۲</sup> دیگری محمد ولد ملا محمد علی و آن بیچاره مظلوم را هدف گلوله ساخته پس از آنکه یقین به قتل ایشان می‌نمایند از خانه بیرون می‌روند. از آنجائی که خواست حضرت احدیت نبوده از آن ضربت‌ها خطری حاصل نگشته.

باری از هشتم تیر ماه الی مدّت چهل روز نائره فساد در اردکان شعله ور بود و هر روز به طرزی اسباب ایداء و اذیت یاران الهی بالاخص بازماندگان شهدای سیبل حق فراهم و آنی از شر معاندین آسوده و راحت نبودند. و صغارا و

۱- سرو = قریه‌ای است در نزدیکی اردکان در راه به سوی اصفهان.

۲- جهاز دوز = در این جا شاید منظور جهاز یا پالان شتر دوز است.

کباراً در اضطراب و متواری و سرگردان در بیابان‌ها و بیغوله‌ها بودند. تا اینکه  
عده سوارهای کشیک‌خانه اعلیحضرتی<sup>۱</sup> به یزد وارد شدند این خوف و  
اضطراب مبدل به سکون و اطمینان گشت. واللّٰه الّٰذی لا اله الا هو که اگر بخواهم  
کما هو حقّه آنچه واقع شده عرض نمایم که در این مدت چهل شبانه روز به  
احبای الهی و بازماندگان شهداء صغیراً و کبیراً در اردکان چه گذشت و در هر  
ساعتی و دقیقه‌ای چه هنگامه‌ای بود قادر نبوده و نیستم. از این مختصر باید  
مفصل خواند.

---

۱- سوارهای کشیک‌خانه اعلیحضرتی = سوارانی بودند که به‌دوران مظفرالدین شاه قاجار حفظ او را  
می‌نمودند. سواران گارد سلطنتی.

## وقوعات و مصائب منشاء

و اما وقوعات و مصائب منشاء مختصراً این است که در ایام توقّف حضرت ایادی امرالله آقای ابن ابهر در شهر، احبّای منشاء از شدّت میل به ملاقات ایشان به کرات استدعا کردند که حضرت ایشان چند روزی به جهت تبلیغ امرالله و ملاقات احبّاءالله به منشاء تشریف فرما شوند. حضرت ایشان در ایام عید سعید رضوان به منشاء تشریف بردند. شور و انجذابی زایدالوصف در بین احبّای الهی حاصل گشت. و نار محبت الله در قلوب یاران الهی چنان مشتعل که علت بروز عناد و باعث بغض و عداوت اغیار گردید. چهار یوم آن حضرت در منشاء توقّف فرموده روز پنجم از راه تفت مراجعت به شهر یزد فرمودند و پس از چند روزی عازم طهران گشتند.

تقریباً یک هفته طول کشید که امام جمعه از کربلا وارد و شهادت حاجی میرزا حلبی ساز واقع شد. احبّای منشاء مجلس تذکر گرفتند و یار و اغیار را در آن مجلس عزاداری و مرثیه خوانی دعوت فرمودند. و تمام مجلس به ذکر مصیبت آن حضرت و تلاوت آیات و مناجات گذشت. و مع تعرّض شدید اعداء مشرق الاذکار را ترک نمودند بلکه نسبت به سابق اهمّیت فوق العاده دادند که اعداء تصوّر نکنند که بهائیان منشاء به جهت شهادت حضرت حاجی میرزا و شورش و بلوا و ضوضاء در شهر وهنی و یا خللی خدای نخواستہ در عالم بهائیت و استقامت یاران الهی حاصل گشته. و بیش از پیش به انجذاب و اشتعال تشکیل و مجالس و تبلیغ امرالله پرداختند. و این قضیه را ابداً اهمّیت ندادند و حال آنکه همه روزه اخبار موحش از شهر و اطراف می رسید و مقدّمه شهادت شهدای سبیل الهی در تفت و تشکیل حوزه اشرا تفتی برای قتل و غارت بهائیان آنجا که مسموع می گشت.

و نیز خبر می رسید که در تفت گرگان ستمکار غزالان دشت محبت الله را پاره پاره کردند. و اهالی منشاء هم به فکر شورش و بلوا افتادند و از گوشه و کنار احباب را تهدید و انذار به قتل می نمودند. چون در تاریخ مدوّنه قبل شرح مختصری از شهادت شهداء منشاء ذکر شده است لهذا به آنچه از قبل ذکر آن شده اکتفا می شود و در این جلد ثانی دیگر ذکری و عرضی نمی نمایم.

## شرح وقایع اسفندآباد

و اما شرح حال حضرت متصاعدالی الله آقا ملا حسین از اهل اسفندآباد ابرقو.<sup>۱</sup> که ابرقو از قدیم، شهر آبادی بوده کم کم آن شهر رو به خرابی گذارده که الآن حکم قصبه‌ای دارد و از توابع یزد است. باری حقیر در منج بوانات بودم و این آقا ملا حسین به منج بوانات آمده بود که آنجا مشغول یک شغلی گردد. حضرت متصاعدالی الله آقا سید موسی عمه زاده سابق الذکر حقیر با همشیره فانی که عیال آقا سید موسی بود در منج برای رسیدگی امور زراعتی منج از جانب حضرت حاجی میرزا آقای افغان بودند، این آقا ملا حسین اسفندآبادی را در آنجا برای معلمی اطفال اهالی منج نگاه داشتند. و ایشان هم قبول این خدمت نمودند و در منج مشغول تعلیم و تربیت اطفال آنجا گشتند. خرد خرد جناب آقا سید موسی آقا ملا حسین مذکور را تبلیغ فرمودند و ایشان تصدیق کامل نمودند. آن ایام تقریباً بعد از صعود جمال قدم جل ذکره الاعظم بود که آقا ملا حسین به شرف ایمان فائز گشتند. پس از چندی تشریف بردند به اسفندآباد که عیال و اطفال خود را به منج بیاورند. در آنجا این چند روز که در شرف حرکت بودند با حضرت استاد زمان صباغ و حضرت آقا سید جعفر و چند نفر دیگر صحبت امری داشته بودند. تا آن روز ابتدا در ابرقو و حدود آن احدی مؤمن و مصدق ظهور بدیع نبود.

باری آقا ملا حسین اهل بیت و اطفال خود را از اسفندآباد حرکت داده به منج بوانات آوردند ولی فی الجمله بذری در قلوب صافیه انبات نمودند. خرد خرد به واسطه جناب آقا ملا حسین مذکور که گاهی به اسفندآباد تشریف می بردند و بعضی الواح مبارکه و کتب امری از منج به اسفندآباد می بردند جمعی از اهالی اسفندآباد تصدیق به امر الله نمودند. و احباب اسفندآباد گاهی مسافرت به اطراف می فرمودند.

### شرح شهادت سید جعفر و استاد زمان صباغ

خرد خرد صیت امر الله در ابرقو و حدود آن بلند شد. تا اینکه حضرت آقا میرزا محمود زرقانی سفری به آباده و از آباده به اسفندآباد و از اسفندآباد به یزد تشریف آوردند. چند روزی در اسفندآباد منزل حضرت شهید آقا سید جعفر

۱- اسفندآباد = دهی است در بخش ابرقو در شهرستان یزد.

۲- ابرقو = یکی از بخش‌های یازده گانه شهرستان یزد و در جنوب آن واقع در کویر است و مرکز آن نیز قصبه ابرقو است.

توقف فرمودند و احبای الهی جوخه جوخه خدمت ایشان می رسیدند. من جمله حاجی اسمعیل ولد حاجی میرزا که از رؤسای اسفندآباد بود به طور نفاق به مجلس ایشان می آمده و کم کم اظهار تصدیق و ایمان نمود. ولی در باطن همه روزه راپورت مجالس اسفندآباد و اسامی احباب آنجا و اشخاصی که می آمدند برای تحقیق به میرزا عبدالغنی مجتهد ابرقو می داده است. تا اینکه مجتهد مرقوم، سالار نظام را که حاکم ابرقو بوده مجبور به اخذ حضرت آقا میرزا محمود زرقانی می نماید. چون سالار برای گرفتن حضرت آقا میرزا محمود مأموری به اسفندآباد می فرستد حضرت ایشان دو یوم قبل حرکت به یزد فرموده بودند. لهذا مأمور، حضرت آقا سید جعفر و آقا زمان صباغ را گرفته به شهر ابرقو می برد. سالار نظام آن‌ها را حبس می نماید و هر روز و هر شب آن دو وجود مبارک را زجر و اذیت فوق العاده نموده پول از آن‌ها به عنوان جرم می گرفته است و خیلی صدمه به آن‌ها می زند.

باری در آن ایام حبس آن دو کوکب نورانی، تقریباً مقارن عید نوروز بوده و مسلمین از علماء و کسبه به عادت و رسوم حتی حکومت به منزل میرزا عبدالغنی به مبارکباد می آیند و مذاکراتی در باره آن محبوسین به میان می آید. میرزا عبدالغنی می گوید آقا سید جعفر را بیاورند. حضرت ایشان را می آورند، مجتهد مذکور می گوید آقا سید جعفر شما بایی هستید ایشان می فرمایند خیر من بایی نیستم. می گوید پس این شخصی که چند روز در منزل شما بوده و مردم را گمراه می کرده کی بوده است؟ ایشان می فرمایند این شخص بهائی بود. می گوید بایی غیر از بهائی است؟ می فرمایند بلی این مبلغ بهائی است و مردم را هدایت می فرماید به امر الهی. مجتهد مرقوم می گوید دین اسلام چه نقصی داشت که شما بهائی شده اید؟ ایشان می فرمایند استغفرالله نقص نداشت عین کمال بود. آیا دین حضرت عیسی نقصی داشت که مردم رفتند مسلمان شدند؟ در دین خدا هرگز نقص نیست بلکه نقص در نفوسی بوده و هست که بعد از ظهور شخص موعود در دین سابق توقف می کنند و تصدیق امر الهی نمی نمایند. میرزا عبدالغنی مذکور متغیر شده بنای سب و لعن می گذارد و حضار را امر به زدن ایشان می کند و خیلی آن حضرت را می زنند. و بعد از صدمه زیاد ایشان را در اطافی حبس می نمایند و می گوید استاد زمان را بیاورید چون ایشان را می آورند می گوید صباغ تو چه می گوئی تو هم بهائی هستی؟ می فرمایند اگر بهائی نباشم پس چه باشم. از جمال اقدس ابهی سائل و آملم که مرا در زمرة عباد خود محسوب فرماید. مجتهد مرقوم بسیار متغیر شده می گوید هر دو را ببرید حبس و هر قدر اذیت و آزار کنید آن‌ها را جائز است. پس این دو نفس مقدس را می برند به حبس و در حبس خیلی صدمه و اذیت فوق العاده در حشاشان

مجری داشتند تا اینکه میرزا عبدالغنی حکم قتل آن دو بزرگوار را نوشته فرستاد نزد سالار نظام. سالار هم گفت این‌ها در حبس باشند تا روز سیزده نوروز که یوم تعطیل عمومی است و تمام خلق بی‌کار. آن روز، این دو نفر را بدهند به دست خلق هر طور می‌خواهند این‌ها را بکشند.

لهدا به موجب حکم سالار در روز سیزده نوروز که تمام خلق به عادت همیشه از شهر بیرون می‌روند علی‌الخصوص آن روز که این وجودات مبارکه را می‌خواهند شهید نمایند تمام خلق ابرقو جمع می‌شوند. و آن دو نفر را اولاً با طبل و ساز و طنبور<sup>۱</sup> با کمال رذالت و اذیت از حبس بیرون آورده و آن دو روح پاک را مهار نموده و حضرت استاد زمان را واژگونه بر گاو سوار کرده و دم گاو را به دست ایشان داده در آن وقت فرمودند من که دستم به دم گاوی بند است شما غم خود بخورید که دست خالی هستید. پس از آن شخصی پیش آمد و یک میخ آهنین بر پیشانی ایشان کوبید و دو گوش ایشان را بریده ریسمانی در حلقه‌های گوش فرو برده و آن دو گوش مبارک را به آن میخ که به پیشانی مبارکشان کوبیده آویخت تا محازی دهان مبارکشان و آن حضرت را مجبور کردند تا گوش‌ها را بخورند. و آن حضرت ناچار آن دو گوش مبارک را جویدند و تمام خلق شادی کنان و دست زنان ایشان را با این حالت رو به صحرا بردند. و خود حضرت آقا زمان هم با خلق به کمال سرور و شادی کف می‌زدند. یک وقتی در صحرا ایشان را فرو آوردند و گفتند در این میدان باید رقص کنی. حضرت ایشان با این حالت در آن میدان یک دور رقص کردند. پس از آن هر کس هر حربه‌ای که داشت به کار برد و آن حضرت را شهید نمودند. و هم‌چنین حضرت آقا سید جعفر را نیز به ضرب سنگ و چوب و تیر و شمشیر شهید کردند. و هیکل مقدس حضرت استاد زمان را در آن صحرا آتش زدند و به قسمی سوزانیدند که قلبی استخوان از آن جسد مطهر باقی مانده بود. و حضرت آقا سید جعفر را نسوزانیدند و جسد مبارک آن حضرت را با استخوان‌های سوخته حضرت استاد زمان را در آن صحرا زیر سنگ و کلوخ مستور نمودند. و با نهایت شادی و عیش و عشرت آن روز و آن شب را مبارک باد می‌نمودند و می‌گفتند الحمد لله آقا میرزا عبدالغنی دین مبین اسلام را احیاء نمود. و مباحات و افتخار می‌کردند بر یکدیگر که من بیشتر از همه اذیت وارد آوردم.

باری والدة خون‌جگر حضرت آقا سید جعفر و عیال حضرت آقا زمان با چند نفر از اماء الرحمن در نصف شب رفتند در آن صحرا که قطعات اجساد

۱ - طنبور = طنبور یا تنبور از آلات موسیقی است که دارای تار بوده شش تار یا سه تار - طنبور را امروزه کمانچه می‌گویند.

مطهره را پیدا کرده به اسفندآباد بیاورند. در آن شب آنچه در آن صحرا تفتحص و تجسس نمودند اثری نیافتند. روز که شد یک زنی از اهل شهر ابرقو که منسوب بوده به آقا سید جعفر، می‌رود در آن صحرا گردش کرده و آن اجساد مطهره را زیر سنگ‌ها پیدا می‌کند. و شب با چند زن دیگر می‌روند و آن جسد حضرت آقا سید جعفر را به‌خانه خود در شهر ابرقو وارد می‌نمایند و در آن خانه یک جائی دفن می‌کنند. ولی از جسد مطهر حضرت استاد زمان چیزی به‌دست نمی‌آید. و یوم شهادت آن دو سراج و هاج در سنه ۵۸ از ظهور مبارک است.

### شرح شهادت رضای اسفندآبادی

بعد از شهادت این دو روح پاک، حاجی اسمعیل که کلاتر و اشرار اسفندآباد ابرقو بود و باعث قتل این دو نفس مقدس شده بود او را خوف گرفت چون معلوم شد که او راپورت مجالس بهائیان اسفندآباد را به میرزا عبدالغنی مجتهد می‌داده است. از آقا رضای اسفندآبادی خیلی خائف بود چون آقا رضا یکی از بهائیان شجاع و دلیر بی‌باکی بود و در آن حدود معروف به رشادت و شجاعت بود. حاجی اسمعیل از عمل خود که چنین خیانت و نفاق از او بروز کرده خائف بود یعنی فقط از آقا رضا خائف بود که تا هر وقت است این آقا رضا او را خواهد کشت. لهذا حاجی اسمعیل به خیال قتل آقا رضا افتاد. اولاً از سالار نظام که الدخصام بود اجازه قتل آقا رضا را حاصل نمود. و دو نفر اشرار را با خود کرده شبانه در پشت بام در بالین حضرت آقا رضا آمدند در حینی که آقا رضا خواب بود سه گلوله بر ایشان شلیک کردند و فرار نمودند. و آن جان پاک را هدف سهام نموده شهید کردند. حاجی اسمعیل از این خیال راحت شد و هر روز به استهزا و سخریه احباب مشغول بود. ولی اکثر اهالی اسفندآباد از اغیار من‌باب تعدی امور مالیاتی و ولایتی به حاجی اسمعیل دشمن بودند. لهذا شب چند نفر رفتند در خانه حاجی اسمعیل و او را هدف سهام نمودند.

### شرح شهادت علی محمد اخوی رضای شهید

پس از کشته شدن حاجی اسمعیل ملا باقر برادرش در صدد اذیت بهائیان بر آمد. یک نفر از احبّاء را در صحرا شهید کرد و در اسفندآباد به قوت و قدرت سالار نظام، بنای تالان و تاراج اموال احباب گذاشت. و کلّ احبّاء را آواره به دیار آخری نمود و سر و سامان احبّاء را به‌باد داد. و انقلاب و اضطراب از هر جهت پدید گشت. و اتهام قتل حاجی اسمعیل را به آقا علی محمد اخوی حضرت شهید آقا رضا داد. و علماء و مفسدین ابرقو شاهد و قاضی شدند و تلگرافات به‌ظلم السلطان که حاکم اصفهان و یزد بود نمودند. و مأمور مخصوص از اصفهان

از جانب ظل السلطان به ابرقو آمده و حضرت آقا علی محمد و آقا قاسم اخوان حضرت آقا رضای شهید را گرفته مغلولاً به اصفهان بردند و مدت شش ماه در حبس ظل السلطان در اصفهان بودند تا اینکه حضرت آقا میرزا اسدالله خان وزیر بی نظیر باعث استخلاص این دو برادر آن شهید مجید شدند. چون به اسفند آباد آمدند باز ملأ باقر بنای فتنه و فساد گذاشت. و تقی نامی بود نوکر آقا علی محمد، او را در خارج تطمیع کرد و نوید داد که تو اگر آقا علی محمد را بکشی نزد خودم تو را خواهم آورد و با تو چنین و چنان خواهم کرد. تا اینکه شبی آن تقی گماشته حضرت آقا علی محمد، وقت را فرصت یافته حضرت آقا علی محمد را هدف گلوله نموده و شهید کرد. و فوراً رفت خانه ملأ باقر مذکور.

و مدت مدیدی احبای ابرقو مبتلا به ایذای ملأ باقر و اذیت اهالی اسفند آباد بودند و گرفتار و دچار بلاهای عظیمه. خیلی از شب‌ها بود که جرئت اینکه در خانه استراحت کنند نداشتند. اکثر اوقات شب‌ها در صحراها و جاهای دور و میان کوارهای چاه‌ها<sup>۱</sup> تا صبح بسر می‌بردند. بالأخره ملأ باقر شریر ولد حاجی میرزا برادر حاجی اسمعیل یک شبی چند نفر را برداشته می‌روند در صحرا سر کوارهای چاه‌های قنوة اسفند آباد. در میان کوار چاهی سه نفر احبای را پیدا کرده به ضرب گلوله شهید می‌نمایند. و چندی کار بر احبای اسفند آباد خیلی سخت بود و اکثری متفرق به دیار و بلاد فارس و اطراف شدند. بالأخره هشت نفر از احبای اسفند آباد را شهید کردند و اهل و عیال و اطفال آن‌ها را مصیبت زده و بی سر و سامان نمودند. و اطفال خردسال را یتیم و به ماتم پدران عزیز خود نشانند. سبحان الله به احبای اسفند آباد صغیراً و کبیراً چه قدر ظلم شدید وارد گردانیدند. باری پس از شهادت آن مظلومین اهل و عیال در شب رفتند اجساد مطهره را آوردند و در مزار دفن کردند.

خلاصه چندی بعد از وقایع جانگداز شهدای اسفند آباد، چند الواح مبارکه در زیارت چند نفر از شهدا از سماء اراده و مشیت الهی نازل گشت. لوح مبارکی به واسطه حضرت ناشر نفعات الله آقا میرزا قایل آباده‌ای به جهت حضرت آقا حسین ابن احمد مهدی آبادی سابق الذکر از اهل بلوک رستاق از یراعه فضل و عنایت حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء نازل گشت و ذکر شهدای ابرقو در آن لوح مبارک مذکور. سواد آن لوح امنع اقدس را در این مقام عرض و درج می‌نمایم و آن این است:

"هو الله به واسطه جناب قایل مهدی آباد جناب آقا حسین

ابن احمد علیه بهاء الله الأبهی

۱ - کوار چاه = در این جا حلقه چاه قنات است که در اثر لایروبی به تدریج خاک از چاه بیرون کشیده می‌شود و دور آن ریخته و انباشته می‌گردد.

هو الله ای جذوة نار محبت الله وقت شعله است و دم فریاد و ناله البته شنیده اید که حضرت جعفر در ابرقوی یزد چگونه جانفشانی نمود و به میدان قربانی شتافت و هم چنین بنده رحمان جناب محمد زمان در سیل یزدان چه قسم جان فدا کرد و کأس شهادت را از ید عنایت نوشید روحی لهما الفداء یا لیت کنت معهما و ترنج من تلك الصّهباء و تجرع من ذلك القدح الّذی فاض بمدام موهبة الله فی محفل الفداء تالله بکت الارض علی مظلومیة ذالکما الشّهدین الّذین شربا کأس الشّهادة الکبری بمسرة و فرح لا تقدر و لاتحصى روحی لهما الفداء و نفسی لهما الفداء و ذاتی لهما الفداء تالله الحق ان ملائکة فردوس التّقدیس استقبلتھما بوجوه نورا و التّحیة و الثّناء من ملکوت الّأبھی علیھما و علیک التّحیة و الثّناء عع"

احبای الهی در آباده علی الخصوص حضرت متصاعدالی الله دائی حسین که حضرت مولی الوری طلعت بی مثال عبدالبهاء روح ما سواه فداء جناب دائی را بائی فرمودند چون خبر شهادت آن دو روح پاک از اسفندآباد رسید که چنین ظلم عظیمی و چنین قیامت کبرائی در ابرقو واقع و این دو نفس مقدس را به این طریق شهید نمودند و احبای اسفندآباد را به مصیبت آن دو فارس میدان محبت الله قرین ساختند، تلگرافات تظلمانه به حضور اعلیحضرت مظفرالدین شاه، سلطان ایران که در پاریس بود نمودند. و جناب بائی صورت تلگراف را نوشته و به حسین بهائی امضاء نموده و کیفر و دادرسی طلب نمودند. و دادرسی نشد حتی به اولیاء امور هم تلگرافاتی نمودند که در ابرقو دو نفس مقدس را به مظلومیّت کبری شهید نمودند و اثری نبخشید. ولی لوحی به افتخار احبای آباده از یراعه فضل و عنایت حضرت مولی الوری جمال بی مثال عبدالبهاء روح ما سواه فداء نازل سواد آن لوح امنع اقدس ذیلاً درج است:

هو الله آباده احبای الهی علیهم بهاء الله الّأبھی<sup>۱</sup>

هو الله

ای یاران با وفای جمال ابھی از ظلم و عدوانی که بر آن دو مظلوم آفاق واقع، ناله و فغان نمودید و فریاد و انین بلند کردید. حق با شما است آن دو آهوی بر وحدت در دست کلاب و ذناب گرفتار شدند و آن دو بلبل گلشن توحید در پنجه غراب‌های پلید افتادند البته قلوب یاران از این ظلم و عدوان مانند شمع سوزان و با چشمی گریان انین و حنین آغاز نمایند. اگر به بصر حدید ملاحظه نمائید والله الّذی لا اله الا هو شجر و حجر و مدر از این ظلم و عدوان گریان گشت و از این آتش جهان سوز بریان و سوزان شد. آن مظلومان خاطر پشه‌ای

نیازرند و به‌مور ضعیفی دست تعدی نگشودند از هر گناهی معصوم بودند و پناهی جز درگاه حیّ قیوم نجستند بلکه گناهی جز انتباه نداشتند و تقصیری جز اسیری آن زلف مشکبار نمودند ذنب عظیمشان جلوۀ طاووس علیین بود که شهر تقدیس گشودند و مانند هزار هزار دستان بناختند این بود قصورشان خطائی جز وفا نداشتند و دُردی جز صفا نخواستند با وجود این محبت و ولا، گرگانِ ظلمانی فی الحقیقه آن یوسفان نورانی را هر دو سینه به‌جای پیرهن دریدند و از شدت بغض و کینه فی الحقیقه دم مطهر هر دو ریختند فسوف یجزیه‌م الله جزاء اعمالهم فی الدنیا و الآخرة و یجزیه‌م خزی الأولى و الأخری و الله منتقم عظیم. اما آن دو نفس مبارک مانند حمامۀ قدسی به‌ملاً اعلی پرواز نمایند و در حدائق ملکوت ابهی آغاز نغمه و آواز کنند آهنگ تقدیستان را گوش هوش شنود و شهناز بدیعشان دم به‌دم به‌سمع اهل وفا رسد چه موهبتی اعظم از این و چه عنایتی اکبر از این که این چند قطره خون در سیل حضرت بی‌چون ریخته گردد و چه فوزی اعظم از این فیض که به سر فدا در محبت جمال ابهی قیام نمودند روحی لهما الفداء نفسی لهما الفداء قلبی لهما الفداء انّ هذا لهو الفیض الأعلی و الفوز الأبهی و علیکم التّحیة و التّناء ع ع

پس از آن، چند لوح زیارت از ساحت اقدس جهت چند نفر از شهداء اسفندآباد به‌واسطه محفل مقدّس روحانی یزد رسید که از یزد برای بازماندگان شهداء فرستاده شد. عجالتاً سه لوح زیارت را که نزد حقیر است ذیلاً درج و عرض می‌نمایم:

هو الله ابرقو زیارت شهید جلیل جناب آقا سید جعفر علیه بهاء الله الأبهی<sup>۱</sup>  
هو الله

ایها الشّهِید الوحید الفرید المجد انّی اُحییُّ ترابک الطّاهر و مرقدک المقدّس المبارک العاطر بنفحات قدس تمرّ علیک من ملاً الأعلی و انوار تسقط علیک من ملکوت الأبهی و صیّب یطیب رحبتک الفیحاء و اقول البهاء علیک و الصّلوة علیک ایها السّراج المتوقّد بنار محبة الله المتشعشع بشعاع موهبة الله الملتهب فی زجاجة معرفة الله انت الذی شربت كأس الفداء و انفقت روحک فی سبیل الله و سفک تارک علی التّراب حبّاً بجمال الله بمالم یعرفوا قدرک و انکروا شأنک و احتجّبوا عن مشاهدة موهبة ربّک و ظنّوا بأنهم محسنون کلاً العقاب لمن ظلمک و الجحیم لمن خذلك و السّعیر لمن افتی بقتلک و الحطمة لمن غدرک و الهاویة لمن هدر تارک و الجنّة لمن احبّک و القردوس لمن خدمک و الخلد لمن زارک علیک البهاء و علیک التّحیة و التّناء ایها المستشهد فی سبیل الله و

الفادى فى محبة الله و المستغرق فى طمطم رحمة الله طوبى لمشام يتعطر برائحة  
بقعتك المنورة الارحاء و طوبى لعين تتنور بشعاع ساطع عليك من فيض ملكوت  
الأبهى اسئل الله بان يجعل مضجعك معدن الرحمة و مخزن الموهبة و محاطاً  
بآثار باهرة أنه كريم الوهاب و أنه لطيف ذوقضل عظيم على الشهداء و هو  
المعطى الكريم ع

هو الله ابرقو زيارت مستشهد فى سبيل الله حضرت آقا زمان عليه بهاء الله الأبهى  
هو الله

اول نور اشرق من افق البقاء و اول شعاع سطع من صبح الهدى و اول رحمة نزلت  
من ملكوت السماء عليك ايها النور المبين و الجبل المتين و محبوب اهل العليين  
المستشهد فى سبيل رب العالمين المستغرق فى بحر الألطاف من فضل ربك  
الرحمن الرحيم عليك البهاء و عليك الثناء تالله الحق يصلى عليك ملائكة  
الرحمة فى ملكوت الأبهى و يستعطر مشام المقربين برائحة طيبة تفوح على  
مرقدك من رياض الملا الأعلى و القلوب مضطربة و الدموع منسجمة و الطاقة  
منصرمة فى مصيبتك الدهماء و شهادتك الكبرى التى احترقت بها كل الاحشاء  
اشهد أنك شهيد الوفاء و فريد الأحياء و وحيد الاصفياء و سعيد الاتقياء طوبى  
لك بما سمروا جهتك الباهرة و علقوا عليها زيتك الظاهرة و عذبوك بالمهار و  
ركبوك على البقرالمغوار و داروا بك فى الديار و قطعوا اذنك بفرار تبار و  
اطعموك بقوة و اجبار و عذبوك عذاب الأشرار و نقموا منك نعمة الذئاب  
الكاسرة فى الاودية و القفار و حرقوا جسدك المظهر بعذاب النار طوبى لدمك  
الطاهر المسفوك على تراب عاطر المسفوح فى سبيل ربك الغافر طوبى  
لجسدك المحروق بيد كل فاجر طوبى لحجرك المقطوع بخنجر كل غادر  
طوبى لصدرك المرشوق بسهم قاهر طوبى لقلبك المجروح بسيف باثر طوبى  
لك بما اظهرت كل سرور و حبور حين تشهرك فى معابر اهل الغرور و  
يصفقون اهل الشرور و يعذبوك بالضرب و الطعن و الجرح الموفور و انت  
تصفق معهم يا مظهر النور و تترنم بانغام يهتر منها اهل ملكوت الأبهى و ينشرح به  
الصدور تالله الحق ان عبدالبهاء يشم رائحة الوفاء من تلك العدو القصى التى  
احمرت ارضها بدمك الطاهر و يشاهد انوار العطاء متتابع على مرقدك الزاهر و  
غيوث الفضل هامة على مضجعك المبارك الطيب التورانى الكريم طوبى  
لنفس عفرت و جهها بغبار رمسك الكريم و طوبى لشخص مرغ جينه على  
جدتك العظيم و البهاء عليك و العطاء عليك ايها الشهيد الكريم المنقطع عن  
كل الأشياء فى سبيل مولاك القديم الفادى روحه و دمه و جسده فى سبيل  
محبوه الجميل و عليك الفضل من ربك العلى العظيم ع.

هو الله اسفندآباد زيارت شهيد جليل جناب آقارضا عليه بهاء الله الأبهى

## هو الله

البهاء و الثناء و الصلوة و السلام عليك يا نار محبة الله و نور ملكوت الله و شعاع موهبة الله اللؤلؤ الفريد في بحر رحمة الله و الأسد الشديد في غياض هدايت الله اشهد أنك آمنت بالله و ايقنت بآيات الله و اطمئنت بظهور ملكوت الله و ثبتت على ميثاق الله و خدمت امر الله و سعيت في اعلاء كلمة الله و توجهت الى الله و استشهدت في سبيل الله روح النفوس لك الفداء طوبى لأرض احمرت بشارك طوبى لقلب احترق بنار مصابك طوبى لعين بكت في مصيبتك طوبى لقلوب احترقت في رزيتك طوبى لجيوب انشقت في بليتك لك الثناء و لك العلاء و لك الوفاء يا آية الهدى و راية الشهادة الكبرى ليت الرصاص الذي اصابك يرسي به صدر عبدالبهاء و ليت الرمي الذي نفذ فيك اصاب قلب عبدالبهاء فو عزة ربي احب الي عبدالبهاء البلاء من شهد البقاء لأن هذا كأس طافحة بموهبة الله طوبى لنفس فازت بزيارة رمسك و طوبى لجهة وضعت على قبرك و طوبى لرجل خدم جدتك و طوبى لامرء اوقد السراج في مضجعك اسئل الله بان ينزل طبقات النور على مرقدك و يفيض غمام الرحمة بغيوث المغفرة على بقيعتك و ضريحك أنه هو الوافي الكريم الوهاب ع ع

مقصود اين است که احبای اسفند آباد في الحقيقه چون زر خالص از بوتۀ امتحان چنان رخ برافروختند که حيرت بخش خاص و عام گردیدند. و الحمد لله از برکت دماء مطهرة شهداء صيت امرالله در آن خطه و ديار مرتفع گشت. و خرد خرد جمع غفيري تصديق به امر مبارک نمودند. و حال در آن جا محفل مقدس روحاني و لجنات امری و مجالس و محافل عمومي تشكيل می گردد.

باری هنگامی که زیارات شهداء اسفند آباد به محفل مقدس روحاني یزد رسید و امر مبارک چنین بود که این زیارات را یک نفر صاحب سواد برداشته و به آن جا یعنی به اسفند آباد برده برای بازماندگان شهداء تلاوت نماید و ترجمه کند. لهذا محفل مقدس روحاني یزد که آن روز عضو عظیم آن، حضرت حاجی محمد طاهر قندهاری بودند حضرت ایشان خیلی کوشش و جدیت در این امر مبارک نموده و یک نفر را محفل مقدس روحاني معین نموده آن زیارات مبارک را به همراه آن شخص فرستادند به اسفند آباد.

## شرح حال حاجی محمد طاهر قندهاری

و اما شرح حال حضرت حاجی محمد طاهر قندهاری و شرح تصديق ایشان به امر مبارک و شرح زندگانی آن وجود مبارک، به طور اختصار عرض می نمایم. حضرت متصاعدالی الله حاجی محمد طاهر قندهاری مذکور الشہیر به "شراق" از

مؤمنین یوم تیر آفاق و دلدادۀ دلبر میثاق بودند. پدرشان حاجی مکا محمد، مجتهد معروف و مشهور به قندهاری بودند در یزد. و فامیلشان مشهور و از محترمین و از خانواده علم محسوب. و این حضرت حاجی محمد طاهر در بدو جوانی در میان اهل تصوف سیر و سلوکی داشتند ولی کمالات این وجود مبارک فوق مطالب اهل تصوف بود. طبع روان سرشاری داشتند و اشعار بسیاری سروده بودند و تخلص ایشان اشراق بود. تا اینکه در عنوان جوانی به اوراد و اذکار و ریاضات شاقه پرداختند و به زیارت مکه معظمه و اعتاب مقدسه مشرف شدند. بالأخره پس از تحقیقات و مجاهدات کامله تصدیق امرالله نمودند. و از هر علمی بهره کامل داشتند و به اصطلاح خودشان که می فرمودند سینه سینه از صراط گذشتم. سفری که حضرت ابوالفضائل به یزد تشریف آوردند حضرت ایشان در ایمان و ایقان به درجه کمال رسیدند و به خدمت امرالله قیام عاشقانه فرمودند. عضو عظیم محفل مقلّس روحانی بودند و در مجالس و محافل عمومی تشریف می آوردند. هیکل مبارکش خلی قوی البنیه و صاحب جنبه و قد بلند و سمین بودند. به قدری خوش قیافه و خوش آب و رنگ بودند و خوش اخلاق که هر مجلسی وارد می شدند انظار کل را به سوی خود جلب می کردند. و در نطق و بیان عدیل و نظیر نداشتند. حق شاهد و گواه است که هر جا تشریف داشتند مانند یک باغ پر از گل و ریاحین بودند. و صاحب عقل سلیم و رأی موافق بودند. فی الحقیقه این وجود مبارک خلقاً و خلقاً از نوادر این عصر نورانی بود. هر قدر انسان با این وجود مبارک هم نشینی می کرد سیر نمی شد باز میل به زیارت ایشان را داشت. باری به خدمات مهمه موفق گشتند. تا اینکه در اواخر ایام به کرمان تشریف بردند و اهل یزد را به حرمان و هجران خویش انداختند. باری در کرمان فی الحقیقه مشعل امرالله بودند و شانه زیر هر بار گران می گذاشتند. فوق العاده شجاع و دلیر بودند و همیشه بلا را استقبال می نمودند. مسرور عنایات جمال اقدس ابهی بودند و همیشه خدمت به مسافرین را فوز عظیم می شمردند. و الواح مبارکه عیده‌ای از حضرت بهاءالله داشتند و همیشه رسیدگی به امور فقراء و ضعفاء می فرمودند. و پیوسته فوق قوه و استطاعت خود در سرپرستی محتاجین به عمل قیام می فرمودند. و در تجارت و امانت و دیانت فی الحقیقه سرمشق کل بودند. و به رفاقت و محبت با خلق موصوف و مشهور. باری در کرمان به سعی و همت ایشان مشرق الاذکاری تأسیس شد و خود ایشان خادم مشرق الاذکار گشتند. بالأخره به علت تحمل زحمات طاقت فرسا جان خویش را فدا نمودند. در ضمن لوحی که به افتخارشان از حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداء نازل ذیلاً درج می گردد و آن این است:

کرمان جناب حاجی محمد طاهر اشراق علیه بهاءالله ابهی<sup>۱</sup>

## هو الله

ای ثابت بر پیمان، عبدالبهاء زبان به شکرانه خداوند یگانه گشوده که تو را مؤید به ایمان نموده و موفق بر خدمت مشرق‌الاذکار کرده این موهبت عظمی را قدر بدان زیرا الیوم این خدمت اعظم موفقیت در عالم انسانیت است چه که خادم مشرق‌الاذکار همواره خطرهای بسیار دارد با وجود این جان را فدا می‌نماید تا بین یدی‌الله مظهر الطاف بی‌متهی شود اگر نظر عنایت شامل نبود، به این خدمت موفق نمی‌شدی. خدمات تو در نزد عبدالبهاء معلوم و مقبول لهذا تو را مواهب موفور می‌طلبم و مظهر مکافات ربّ غیور می‌خواهم از خدا خواهم که مسرور و مشعوف و شاکر و حامد و مشکور باشی و علیک البهاء الأبهی ع ع ۳۱ دسامبر ۱۹۱۹.

حضرت ایشان را یک صبیّه بود، صعود نمود فعلاً سه پسر دارند یکی آقا میرزا محمد خان اشراقی و یکی آقا میرزا محمودخان اشراقی و یکی احمد خان اشراقی که هر یک نیز در اقدام پدر بزرگوارشان مشی می‌فرمایند و به خدمات عظیمه آستان مقدس مشغول و مألوف. حضرت آقا میرزا محمد خان در اداره پست دولتی به خدمت بزرگ مشغول و در این اداره جلیله حضرت آقا میرزا محمد خان فی الحقیقه یک مشعل نورانی است و اوّل شخص جلیل است. در ضمن به خدمات امر چنان قائم و دائم که در بین رجال بهائی کمتر دیده شده بلکه نایاب. و هم چنین حضرت آقا میرزا محمود خان حقیقتاً چنین شخص فعالی جان فشان دیده نشده است. این آقا میرزا محمود خان اشراقی در قضیه شهادت حضرت آقا کربلانی اسدالله کرمانی در محکمه عالی جنائی طهران حاضر شده از طرف بازماندگان آن شهید مجید و کیل شده و قاتلین را محکوم و مظلومیت آن مظلوم را علناً واضحاً بدون ترس و هراس و ملاحظه و کتمان، بیان و اثبات فرمود. و این بهترین موفقیت بود زیرا اوّلین محاکمه بهائی در ایران بود که در پرتو عدالت پروری و دادگستری اعلیحضرت پهلوی اقدام و رسیدگی شد و از این جهت مورد عنایت حضرت ولی امرالله روح‌الوجود من‌الغیب والشهود له القداء واقع. و در لوح مبارک اظهار عنایت موفور در حق ایشان فرموده‌اند و از ثبات قدم و شجاعت و شهامت ایشان تمجید می‌فرمایند. و یکی حضرت آقا میرزا احمد خان اشراقی است. ایشان دارای کمالات صوری و معنوی و در محبت‌الله چون نور باهر، و والده محترمه آن انوار کبری فی الحقیقه آیت موهبت جمال اقدس است.

باری حضرت حاجی محمد طاهر قندهاری حقیقتاً از شدت زحمات که در مشرق‌الاذکار تحمل فرمودند و شانه مبارکشان را زیر بار گذاردند حتی خاک بر دوش کشیده آن مقام را تعمیر نمودند. چون مریض شدند

بنا بر دستور دکترها آنچه خواستند ایشان را از مشرق‌الاذکار بیرون آرند تا صحت یابند راضی نشدند چنانچه در لوح مبارک نیز اشاره شده است. بالأخره در مشرق‌الاذکار کرمان صعود نمودند و با بشاشت و سرور از این عالم در گذشتند.

### حسین علی فیروز آبادی

و اما حضرت آقا حسین علی فیروز آبادی<sup>۱</sup> سابق‌الذکر: حضرت ایشان در سنه ضو ضاء خیلی صدمه کشیدند و در فیروز آباد و مهدی آباد<sup>۲</sup> و شهر به قدری زحمت اجبائی که فراری بودند یا مخفی بودند کشیدند که مُحصی نیست. تا بالأخره جناب آقا علی اخ‌الزوجه خود را و جناب آقا حسین ولد احمد مهدی آبادی را برداشته به طهران مهاجرت نمودند. تا این که در یزد امینت حاصل گشت آن وقت سه نفر مذکور با هم مراجعت به یزد نمودند. ولی در خانه فیروز آباد آنچه اموال داشتند از کلی و جزئی غارت کرده بودند. اما حضرت ایشان ابتدا مال دنیا را اهمیت نمی دادند. و در طهران عریضه به حضور مبارک حضرت عبدالههء روح ما سواه فداء عرض نموده بودند. و لوحی در باره ایشان نازل که سواد آن لوح امنع اقدس را مرقوم می دارم و آن لوح مبارک این است:

به واسطه آقا نصرالله طهران جناب آقا حسین علی علیه بهاء الله الابهی  
هو الله

ای مبتلای در سبیل الهی آنچه مرقوم نمودی ملاحظه گردید فی الحقیقه در راه حق به نهایت مشقت و بلا گرفتار شدی و صدمه زیاد خوردی. مال و منال به تاراج و تالان دادی و مشقت و زحمت و تعب تحمل نمودی، این ره عشق است و تحمل بلا از مقتضای محبت دوست، افروختن و سوختن و دم فرو بستن از لوازم محبت الله است. در این سبیل، خلیل جلیل در نار شدید افتاد و یوسف صدیق، اسیر کند و زنجیر گشت، حضرت هابیل، قتیل قاییل شد، حضرت مسیح، فراز صلیب بیاراست و سید حضور با کمال فرح و سرور جانفشانی نمود و سر بیاخت، و سید الشهداء با جمیع یاران به قربانگاه عشق شتافت و حضرت اعلی هدف هزار گلوله از اهل بغضاء شد، یاران الهی فوج فوج مانند موج دریا در مشهد فداء به هیجان آمدند و پا کویان و کف زنان جانفشانی نمودند اگر بیان خواهم مفصل گردد لهذا مختصر نگاشتم شکر کن خدا را که تو نیز در سبیل

۱- فیروز آباد = دهی است از بخش حومه شهرستان یزد.

۲- مهدی آباد = دهی است از بخش حومه شهرستان یزد.

الهی شریک و سهم یاران الهی شدی و مقرب در گاه کبریاء گشتی و علیک التَّحِيَّةُ وَ التَّنَاءُ ع.ع.

حضرت آقا حسین علی مرقوم، در علم طبابت و جراحی عالم و ماهر بودند و زحمت اهالی بلوک رستاق خیلی می کشیدند و در دیانت بهائی چون شعله فروزنده حجیات عبده اصنام را از قوه کلمة الله و نار محبت الله می سوزانیدند. باری نفوس شریره همیشه در صدد فساد و جفای اولیاء حق بوده و هستند. اوقاتی که در طهران، منافقین و اشرار سقاخانه‌ای را ساختند و هر روز از آن سقاخانه معجزه‌ای را انتشار می دادند که سقاخانه کوری شفا داده و مرده‌ای زنده کرده و یا فالجی را قوت و قدرت بخشیده و اسباب هیجان عمومی فراهم آوردند بالأخره سفیر آمریکا را به قتل رسانیدند. در اثر این هیجان عمومی در اکثر بلدان ایران از این قبیل نفوس شریره موجوده به حرکت و هیجان آمدند. من جمله در فیروزآباد رستاق به تحریک و اشاره رؤساء فساد، یکی سید علی رضاء مجتهد و حاجی سید مهدی ولد سید علی رضاء نیم مجتهد و بعضی اشرار و الواط، وقت یافتند و دو نفر همشیره زاده‌های خود حضرت آقا حسین علی مرقوم را با خود کردند و هفت نفر در قتل آن طیر گلشن تقدیس هم عهد و پیمان گشتند که به هر وسیله‌ای است حضرت آقا حسین علی را به قتل رسانند. و چند روز در کمین بودند تا اینکه شبی حضرت ایشان در قریه اشکذر میهمان نایب‌الحکومه رستاق بودند. تقریباً چهار ساعت از شب هیجدهم شهر ذیقعه گذشته، بعد از صرف شام روانه فیروزآباد می گردند. سید مهدی شریر مذکور با شش نفر اشرار در باغی که قریب به فیروزآباد است جمع شدند. چون حضرت آقا حسین علی نزدیک باغ می رسند سه نفر از کمین گاه بیرون آمده و اطراف ایشان را گرفته به ضرب چوب و شمشیر و کارد و خنجر آن روح پاک را به خاک هلاک انداخته و در غایت شکنجه و عذاب و چوب و چماق و خنجر و کارد به خاک و خون آغشته شهید نمودند. پس از شهادت آن طاوس علّین، دست در جیب و بغل ایشان کرده آنچه بوده برداشتند بالأخص کلید اطاق مخصوص ایشان را برداشته رفتند درب اطاق را گشوده و بعضی اسباب طلا و پول که در آن اطاق سراغ داشته برداشتند و درب را بسته کلید را آوردند و در جیب ایشان گذارده رفتند. صبح، یکی از آن همشیره زاده خودشان می آید نزد والداهش که همشیره آقا حسین علی بوده می گوید دیشب آقا دائی را درب فلان باغ کشته‌اند و جسد ایشان را آنجا انداخته رفته‌اند. والدۀ حضرت آقا حسین علی که همشیره صفی علیشاه مرشد دراویش صوفیه است و بسیار ضد امر الهی بود و او هم بر طریقه برادرش صفی علیشاه سالک بود می گوید پسر من بهائی بود

خوب کردند که او را کشته‌اند. بروید ببرید او را دفن کنید. ولی همشیره ایشان مؤمنه موقنه بود چون از این قضیه مطلع گشت ناله و فریاد بلند کرد فغان و ضجه‌اش به‌عنان آسمان رسید. خودش با جمعی رفتند و آن جسد مقدس شرحه شرحه غرقه به‌خون را با کمال احترام و عزاداری تمام به‌خانه آورد و آن پیکر نازنین را در همان بیت شریف اختصاصی خود حضرت شهید دفن نمود. و بعد از عزاداری و مرثیه‌خوانی با جمعی از اقرباء به حکومت شهر عارض شدند و طلب دادرسی و خونخواهی نمودند. حکومت جلیله و رؤساء اداره نظمی هم اقدامات کامله فرمودند لکن در آن ایام قاتلین مجهول و غیر معلوم بود. پس از اقدامات مجدانه حکومت و چندین مأمورین که پی در پی به‌فیروزآباد فرستادند. بالأخره ضرر و خسارت کلی به‌اهالی فیروزآباد از طرف حکومت وارد آمد. تقریباً حکومت دو هزار تومان جریمه و خسارت بر اهالی آن‌جا وارد آورد. و سن مبارکشان تقریباً چهل سال بود. و یوم شهادت ایشان هیجدهم شهر ذیقعه سنه ۸۲ از ظهور مبارک بود. حقیقتاً این وجود مبارک هیکل ولا بود و نور تقی و در عالم ناسوت اهل ملاً اعلی و در امرالله چابک و چالاک بود. پس از آن درج لوء عرفان، تلگرافی از ساحت امنع اقدس حضرت ولی امرالله روح العالمین له الفداء در تسلیت بازماندگان آن طیر گلشن تقدیس به‌توسط حضرت دواچی به طهران رسید و آن این است:

"طهران دواچی عائله فیروزآبادی تسلیت رحمانی برای آن عائله می‌طلبم، شوقی".

### آقا علی اخ الزوجه حضرت آقا حسین علی

و اما حضرت آقا علی اخ الزوجه حضرت آقا حسین علی شهید، این جوان بسیار فعال و خدمتگزار به‌امرالله آلودگی ملکی داشتند چندی است به هرات مروست تشریف برده‌اند. ولی در این سنوات انقلاب در هرات از طرف اشرار و اعراب و اتباع شیخ ذکریای معروف که در این سنوات اخیر به‌نی‌ریز رفت و بعد از غارت و چپاول نوزده (۱۹) نفس مقدس از احتیای الهی را شهید نمود. و به‌عقیده باطل خویش صواب می‌کرد و همراهان خود را وعده بهشت می‌داد. حضرت آقا علی مذکور در هرات از طرف اشرار صدمات و اذیات لاتحصی تحمل فرمود. و این قدر این وجود مبارک را در هر دفعه اذیت می‌کردند که فی الحقیقه از کشته شدن صد درجه شدیدتر بود و تاب تحمل این شخص جلیل حقیقتاً محیرالعقول بود. زوجه محترمه ایشان صبیئه متصاعدالی الله حاجی علی اکبر معروف به کاشی هستند. و آن مرحوم از مقدسین بودند و از هر علم بهره کامل داشتند و بسیار ساکت و صامت و صابر بودند. فی الحقیقه این نفس مبارک از مقریین درگاه کبریاء محسوب است.

### آقا علی اکبر ولد حاجی حسین شهرباف

و یکی از مؤمنین ثابت راسخ مستقیم که از قدماء مصدقین هستند. حضرت آقا علی اکبر ولد حاجی حسین شهرباف از اهل محله یوزداران می باشند. این وجود مبارک از مؤمنین دوره ثانی که در بدو جوانی با کمال سکون و وقار تصدیق به امرالله نمود. و با کمال صدق و صفا و محبت و وفا با عموم خلق از بهائی و مسلمان و کلیمی و غیره معاشرت می فرمایند. و در جمیع احوال ساکت و صامت و در مقام تسلیم و رضا واقع. و با کل خلق به طور خضوع و خشوع رفتار می فرماید. ایشان در اول جوانی صبیۀ مرحوم اخوی آقا محمد حسین را گرفتند. ولی آن عیال در جوانی فوت شد. باری مقصود این است که حقیر پنجاه سال است که ایشان را ملاقات می نمایم. در هر دفعه ایشان را از روز قبل بهتر و خوش تر یافته ام. و یکی دیگر متصاعدالی الله آقا علی اصغر اخوی ایشان بود که در جوانی به واسطه آقا علی اکبر تصدیق به امرالله نمود و در نهایت اشتعال و انجذاب بود. و بسیار شجاع و دلیر و بی باک بود و خیلی با کفایت و رشادت بود و امور مهمه عجیبه از این شخص شجیع بروز کرد. فی الحقیقه در امرالله به منزله سیف قاطع بود و یک اخوی کوچک ایشان که تقریباً در سن هجده نوزده سال بود و بسیار خوش هیكل و خوش صورت و خوش قیافه بود و خیلی معقول. روزی در کوچه یوزداران عبور می فرمود، علی نام ولد عظیم بقال درب خانه اش گویا منتظر و در کمین ایشان بوده چون آن جوان بی خیال در کمال سکون و وقار از آن جا عبور کردند ایشان را می کشد داخل خانه و می برد در زیرزمین و مجبوراً با ایشان عمل قبیحی که ذکرش هم قبیح است می کند و رها می نماید. این بی گناه به واسطه این قضیه ناگوار قصد هلاکت خود می نماید و می گوید بعد از این زندگانی این عالم را نمی خواهم و می رود در اطاق و در را بسته و به لحن بلند می گوید یا بهاء الابهی و سر خود را می برد. فی الحقیقه قلب اکثری از احبباء را محزون کرد و حیات خود را خاتمه داد.

### علی اکبر ولد شاطر زین العابدین

اما صدمات و بلاهای حضرت آقا علی اکبر ولد مرحوم شاطر زین العابدین سابق الذکر که شرح خدمات ایشان در بلوک رستاق و تبلیغ و هدایت نفوس چندی مثل حضرت آقا حسین ابن احمد مهدی آبادی سابق الذکر و نفوسی دیگر را در طی تاریخ و شرح بعضی زحمات احببای عزآباد و مهدی آباد ذکر شده. حال مختصری از بلاهای وارده بر آن نفس مقدس که بالأخره به درجه رفیعه شهادت رسیده است عرض می نمایم و آن این است که این وجود مبارک در

محلّه کوشک نو منزل داشتند و همیشه به شغل خبّازی مشغول بودند. چند نفر از اشرار رفتند نزد نواب رضوی سابق الذّکر که آقا علی اکبر خبّاز بابی است و مردم را به دین جدید دعوت می کند. نواب مذکور فرستاد ایشان را بردند. چون تشریف بردند، نواب بعضی سؤال و جواب با ایشان نموده بالأخره ایشان را امر به سب و لعن می نماید. حضرت آقا علی اکبر در جواب نواب ناصواب، سکوت اختیار می فرمایند آنچه مطلب را تکرار و اصرار می نماید حضرت ایشان جواب نمی دهند. بالأخره امر به چوب می نماید. گماشتگان نواب چوب و فلک حاضر می نمایند و آن حضرت را چوب بسیاری می زنند و جناب حاجی سید کاظم صباغ هم که به جهت شغلی به منزل نواب رفته بودند در آن جا تشریف داشته بودند. بعد از چوب، نواب امر می کند که موهای سیل ایشان را بکنند. گماشتگان نواب و بعضی اشرار که حاضر بودند نخ نخ موهای پشت لب ایشان را می کنند. بعد می گوید ایشان را از خانه بیرون برند. و ایشان را کشان کشان از خانه نواب بیرون می کشند در حالتی که بی حال و بی هوش بودند می کشند می برند در دکان صباغی و ایشان را می اندازند در چاه دکان صباغی و آن روز و آن شب، آن وجود مبارک در چاه بوده اند. منتسبین ایشان می روند و ایشان را با کمال ضعف و قریب الموت از چاه بیرون آوردند. دو سه یومی می گذرد، نواب رضوی مذکور بغتّه به مرض قولنج ایلاوسی مبتلا می گردد. چون قریب الموت می شود می فرستد جناب آقا علی اکبر را با کمال احترام می برند و با ایشان اظهار دوستی می کند و اقرار به ظلم خود و پشیمانی می نماید و یک ثوب قبای اعلی به ایشان خلعت می دهد و رجای عفو و اغماض از جناب آقا علی اکبر می کند. ایشان می فرمایند سرکار نواب عقیده ما این است که قاتل خود را عفو نمائیم تا چه رسد به ضارب خود، مطمئن باشید که این عبد سر موئی غل و کینه حضرت عالی در دل ندارم بلکه کمال خوشنودی از حضرت عالی دارم و از خدا می طلبم که شفای عاجل به شما عنایت فرماید و اجازه مرخصی گرفته بیرون می آیند. فی الحقیقه این حضرت آقا علی اکبر هر قدر صدمه و زحمت و بلا بر ایشان وارد می گشت مسرور بودند و همیشه بشاش و خوشحال بودند. از هیچ بلائی گریزان نبودند و هرگز شکایت نمی فرمودند.

باری در فصل تابستان تشریف بردند به هدش<sup>۱</sup> که مشهور است به ده بالا و آن جا ایلاق است و در آن جا دکان خبّازی گشودند و مشغول خبّازی شدند. آقا غلامحسین ولد حاجی عبدالحسین یزدی به جهت هواخوری به ده بالا آمده بود می آید درب دکان جناب آقا علی اکبر و می گوید تو بابی هستی و نجس، نباید

۱ - هدش = مشهور است به ده بالا - دهی است از دهستان میانکوه در بخش مهریز در شهرستان یزد و کوهستانی است.

خَبَازِی کَنی و نَباید کسی از تو نان بخرَد. جناب آقا علی اکبر می فرماید شما که مرا نجس می دانید نان از دکان من نگیرید هر کس مرا پاک می داند نان بگیرد. آقا غلامحسین متغیر شده بنای فحاشی و رذالت می گذارد. آقا علی اکبر می فرماید جناب آقا غلامحسین فحاشی و رذالت از شما بعید است بزرگان دین فرموده اند لسان مخصوص ذکر خیر است او را به گفتار زشت می آلائید، از لعن و طعن و ما یتکدر به الانسان اجتناب نمائید. آقا غلامحسین از استماع این بیانات مبارک متغیر شده پیش می آید و در نهایت قوت و قدرت لگدی بر پهلوی مبارک ایشان می زند که فوراً آن حضرت بر زمین می افتد و مدهوش می گردند. اوّل که چند نفس قطع می شود، بعد هم که نفس می کشند ضعف شدیدی بر ایشان مستولی می گردد. ایشان را پشت کرده به خانه می برند و چند ساعتی در بستر خوابیده به ملکوت ابهی صعود می نمایند و سنّ مبارک در یوم شهادت تقریباً شصت سال بود و در سنّه ۷۷ از ظهور مبارک شهید شدند.

## شرح حال بعضی از احبائی که در حیاتند

باری مختصری از شرح حال بعضی از احبای الهی که اکثر در حیاتند و فی الحقیقه سزاوار همه نوع مدح و ستایش می‌باشند عرض می‌نمایم. و آن این است که بعد از ضوضاء گذشته و شهادت شهداء الهی نفوسی چند در طلب و جستجوی امرالله بر آمدند و به شریعه الهی وارد گشتند. مثل محله شاهزاده ابوالقاسم که در اوائل ظهور تا زمان شهادت شهداء احدی از اهل آن محله تصدیق به امرالله نمود. و همیشه اوقات به لوطی‌گری و شرارت و مخالفت با حکومت و یاغی‌گری با دولت مشغول. حتی در زمان حکومت متصاعدالی‌الله جناب نظام‌السلطنه در یزد که ایشان بهائی و از وزراء مهم با کفایت مدبر با عقل و درایت ایران محسوب. و متصاعدالی‌الله جناب سعدالملک اخوی ایشان نیز بهائی و نایب‌الحکومه یزد بودند شرارت اهل محله شاهزاده ابوالقاسم به درجه‌ای بود که جناب نظام‌السلطنه حکم فرمود آن محله را بکویند. لهذا دو از ابناء توپ با جمعی سوار و سرباز و غلام فرستادند با قورخانه<sup>۱</sup> و تهیه کاملی که آن محله را بکویند و با خاک یکسان نمایند. نواب رضوی با صدرالعلماء و بعضی اعیان و تجار رفتند خدمت جناب نظام‌السلطنه و این امر را موقوف نمودند. و نواب رضوی ضمانت کرد که بعد از این اشرار آن محله آرام گیرند و شرارت نکنند. مقصود این است که اکثر محله از الواط و اشرار محسوب بودند. یک نفر بهائی در آن محله بود و آن حضرت متصاعدالی‌الله آقا علی عسکر سرکه فروش که آن مرحوم همیشه به شتمات و استهزاء و صدمات و اذیات بسیار مبتلا بود. ولی آن وجود مبارک چنان استقامتی بر امرالله داشت که آنچه صدمه بر ایشان وارد می‌آوردند جز تبسم و سکوت و بردباری و دعا در حق آنها چیزی نمی‌فرمود. باری بعد از ضوضاء و شهادت مظلومین، نفوس مقدسی در آن محله به طلب و جستجو برخاستند و به ایمان و ایقان فائز گشتند. مثل حضرت آقا علی اکبر ولد مرحوم آقا غلامحسین که تصدیق به امرالله فرمودند و آن وجود مبارک به اعمال و اخلاق بهائی بر تبلیغ و هدایت نفوس از اهل آن محل قیام فرمودند که جمع کثیری از وجودات مبارک تصدیق به امرالله نمودند. من جمله حضرت آقا غلامرضاء ولد مرحوم آقا علی اکبر که یکی از سران آن محله محسوب بودند تصدیق نمودند و این وجود مبارک بسیار منجذب و مشتعل و ناطق و مبلغ و

۱- قورخانه= اسلحه‌خانه. جای ساختن اسلحه. کارگاه اسلحه سازی - قور به زبان ترکی مخفف قوران است به معنی سلاح یا اسلحه. و در این جا قورخانه به معنای آلات و ادوات نظمی و جنگی است.

روحانی است. فی الحقیقه این دو نفس مقدّس حضرت آقا علی اکبر و حضرت آقا غلامرضاء دو مشعل نورانی و دو منادی امر الهی و مؤسّسین جمیع امور خیریه در آن محله بلکه در تمام شهر و لیلاً و نهاراً اوقات شریف خود را صرف امر الله می فرمایند. و هم چنین حضرت متصاعدالی الله آقا محمد جواد شاهزاده ابوالقاسمی که آن وجود مبارک جوهر خلوص و تقوی بود. و صهر محترم ایشان یکی حضرت آقا حسین آقا که ایشان بهائی زاده و پدر بزرگوارشان حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا علی اکبر از قدماء و مؤمنین دوره بایی بود. آن وجود مبارک مدّتی در کارخانه نساجی حضرت متصاعدالی الله آقا محمد حسین اخوی فانی به کسب مشغول بود. و حضرت متصاعدالی الله آقا سیّد موسی عمّه زاده حقیر نجل حضرت آقا سیّد جعفر سابق الذکر آقا میرزا علی اکبر مذکور را تبلیغ فرمود. و تصدیق ایشان در موقعی بود که امور بر اهل بهاء خلیی سخت بود. در چنین وقتی این وجود مبارک تصدیق نمود و باعث هدایت نفوسی از اهل محله وقت ساعت شد.

و یکی حضرت آقا رضا ولد مرحوم آقا مهدی می باشد که فی الحقیقه این دو نفس نفیس خادم امر الله. و هم چنین سایر احتیای حقیقی جان فشان آن محله شاهزاده ابوالقاسم که از ذکر اوصاف حمیده و خدمات شایان آنان عاجز و قاصر. انصاف آن است که صیت امر الله در یزد بعد از شهادت سبیل الهی به واسطه احتیای شاهزاده ابوالقاسم بیش از پیش انتشار یافت و متصل مجالس و محافل ملاقاتی عمومی تشکیل می نمایند. و آیات و مناجات به اعلی الصّوت با لحن بدیع تلاوت می فرمایند که تمام شهر را به حرکت آوردند. دو جوان تحصیل کرده و مهذب نورانی خوش صوت خوش سیرت که در دیانت اسلام ثابت قدم و متدین بودند و از روی صدق و حقیقت، محض ثواب در تمام مجالس روضه خوانی شهر به اعلی الصّوت هم آواز شده نوحه خوانی می کردند و بسیار خوش هیكل و خوش لباس نوحه های متعدده در ذکر مصیبت حضرت سیّد الشهداء سلام الله علیه و شهادت اصحاب آن حضرت در صحرای کربلاء با یک حالت خضوع و خشوع و توجه و خلوص حقیقی می خواندند که در عموم مستمعین و حضار یک هیجان عظیمی حاصل می گشت. فی الحقیقه صحرای کربلا را مجسم می نمودند. و به اندازهای صدای گریه و ضجه و ناله از انات و ذکور مرتفع می شد که گویا قیامت برپا می گشت. این دو جوان چنان قدر و منزلت و عزت و ریاستی در بین خلق داشتند که مجلس روضه خوانی در شهر تشکیل نمی گشت مگر این دو جوان نوحه خوان در آن مجلس تشریف بیاورند. در خلال این احوال این دو وجود شریف در جستجو و تحقیق امر مبارک برآمدند. اسم ایشان یکی جناب حاجی ابوالقاسم و یکی جناب آقا محمد است

ولی سنّ جناب حاجی ابوالقاسم قدری زیادت‌تر و در نوحه خوانی و مجلس شبیه‌گردانی<sup>۱</sup> و تعزیه خوانی<sup>۲</sup> علمشان کامل‌تر بود.

باری این دو وجود مبارک با حضرت متصاعدالی‌الله آقا میرزا یحیی سابق‌الذکر داماد حضرت حاجی سید کاظم صبّاح دوستی و مراوده داشتند. ایشان را برای تحقیق مطلب به منزل حقیر فرستادند و چند دفعه تشریف آوردند. حضرت حاجی ابوالقاسم خیلی تحقیق و تدقیق می‌فرمود. تا اینکه روزی در محله مال میر در خانه یکی از همسایگان روضه‌خوانی بود و این دو نفر برای نوحه خوانی تشریف آورده بودند. ملا جعفر روضه‌خوان مال میری که اول روضه خوان مهم شهر بود بالای منبر مظلومیّت حضرت سیدالشهداء را در صحرای کربلاء دلیل بر حقیقت آن حضرت شمرده بود. چون از منبر فرود آمده بود جناب آقا محمد با او فرموده بودند که شما که مظلومیّت حضرت سیدالشهداء را دلیل بر حقیقت حزب شیعه قرار دادید اگر حضرات بهائی مظلومیّت را حجّت قرار بدهند چه جواب می‌دهید؟ ملا جعفر متغیّر شده که شما نباید این صحبت‌ها را بدارید. فرموده بودند من می‌گویم اگر مظلومیّت را دلیل قرار بدهند شما چه جواب می‌دهید؟ باز ملا جعفر جواب مطابق نمی‌دهد. آقا محمد می‌گویند شما حاضرید که با یک نفر از این طایفه صحبت بدارید؟ می‌گوید البته حاضریم. ایشان تشریف آوردند بنده منزل و تفصیل آن مجلس را و گفتگوی با ملا جعفر ذکر فرمودند که شما حاضرید با ملا جعفر یک مجلس صحبت بدارید؟ حقیر عرض کردم اگر چه صحبت با ملا جعفر روضه‌خوان نتیجه ندارد ولی چون شما قول داده‌اید بنده هم می‌آیم. تا این که شبی را قرار دادند که حقیر بروم منزل علی اکبر ولد عباس آبیار در محله یوزداران که از اغیار بود ولی منسوب به حضرت آقا محمد و طرف اطمینان ایشان بود که اسباب فساد می‌فراهم نخواهد آورد. لهذا حقیر قبول کردم و آن شب را با دو نفر از احباب یکی حضرت متصاعدالی‌الله آقا سید رسول که ایشان از احبای جانفشان جمال مبارک بودند و لیلأ و نهاراً به خدمت امرالله مشغول و یکی آقا میرزا ابوالحسن نی‌ریزی که آن ایام در یزد و در بنده منزل تشریف داشتند. ولی علی اکبر صاحب خانه دو نفر دیگر را هم در آن مجلس دعوت کرده بود یکی حاجی میرزا محمد علی مدرّس که امام جمعه شهر بود و یکی آقا شیخ محمد روضه‌خوان که یکی از روضه‌خوان‌های معروف شهر است. تقریباً اول شب تا هشت ساعت با ملا جعفر

۱- مجلس شبیه‌گردانی = مجلسی را گویند که در آن توسط عده‌ای از اهل فن همراه با موسیقی، مصائب وارده بر اهل بیت پیامبر و ائمه اطهار بطور مجسم و زنده به‌نمایش گذارده شود.

۲- مجلس تعزیه خوانی = مجلسی را گویند که در آن به تعزیت و بر پاداری عزا و سوگ حضرت سیدالشهداء و بیان مصائب وارده با او پرداخته شود. روضه‌خوانی هم گفته می‌شود.

و گاهی با حاجی میرزا محمد علی مدرّس صحبت شد. اگر بخواهم من مذاکرات آن مجلس را عرض نمایم ممکن نیست مثنوی هفتاد من کاغذ شود. لکن آن مجلس برای آن دو نفر آقایان نوحه‌خوان بسیار خوب بود زیرا از طریق سؤال و جواب طرفین حقایق این امر مبارک را خوب فهمیدند. و فی الحقیقه آن مجلس باعث شد که این دو وجود مبارک از صراط گذشتند زیرا عجز آن‌ها در صحبت و بی‌دینی و بی‌انصافی و غرض و مرضشان به قسمی بر این دو نفر ثابت و واضح و محقق گشت که در بین صحبت از شدت بی‌انصافی آخوندها این دو نفر متغیر شدند و خودشان با علماء طرف صحبت شدند. چون آخوندها از جواب عاجز بودند و لابد به غیرالحق تکلم می‌کردند آن دو جوان مانند کره نار چنان افروخته و مشتعل گشتند که دیگر مجال صحبت به حقیر ندادند. و آخوندها در نهایت مغلوبیت و عجز صرف از مجلس برخاستند.

بالآخره آنچه باید بفهمند فهمیدند و بعد از آن دیگر آن دو جوان به مجلس روضه برای نوحه‌خوانی حاضر نشدند. و تصدیق ایشان به امر مبارک در تمام شهر انتشار عظیم یافت. و جمیع اهل شهر اناثاً و ذکوراً وضیعاً و شریفاً افسوس می‌خوردند و کلمه حیف و دریغ بر زبان جاری می‌کردند، بلکه عزاداری می‌نمودند و می‌گفتند اگر هزار نفر بابی شده بودند به قدر این دو نفر اهمیت نداشت. آیا چه طور شد که این‌ها بابی شدند؟ پشت اسلام شکست. باری از این قبیل صحبت‌ها در میان عموم و بعضی در صدد اذیت برآمدند به قسمی که دیگر نتوانستند از خانه بیرون بیایند. پس از چند روزی کار به درجه‌ای سخت شد که در بیوت خودشان دیگر نتوانستند زیست کنند زیرا دشمنان از دور و نزدیک در کمین که به هر طریق است آنان را به چنگ آورده و بعضی علماء حکم قتل داده ایشان را به قتل رسانند. و اهل و عیال در اضطراب عظیم تا اینکه از بیوت خود فرار نمودند و چند روزی به منزل حقیر تشریف آوردند. و دیگر با اهل و عیال ملاقات نکردند تا اینکه محفل مقدّس روحانی امر فرمودند که چندی از یزد هجرت نمایند و به حدود کرمان مسافرت فرمایند. لهذا شبانگاه با پای پیاده با کمال احتیاط به سمت کرمان حرکت فرمودند. و چند روزی در انار و رفسنجان پس از آن به شهر کرمان و اطراف آن حدود مسافرت فرمودند. و همه جا با احبّای الهی ملاقات می‌فرمودند و روح و ریحان زاید الوصف حاصل می‌نمودند. فی الحقیقه آن مسافرت برای آن دو وجود مبارک بسیار نافع بود. قریب یک سنه در آن حدود سیر و حرکت نمودند. هنگامی که به یزد مراجعت فرمودند دو مبلغ ناطق کامل بودند. اولاً اهل و عیال و اطفال خود را تبلیغ و هدایت فرمودند و بعد هر یک فامیل خود و سایرین را تبلیغ فرمودند. حقیقتاً این دو مشعل نورانی، یزد را روشن نمودند و در کل

مجالس و محافل ملاقاتی احباب در همه محلات شهر که منعقد می‌گشت تشریف می‌بردند و اشعارهای آبدار به الحان خوش روح بخش هم‌آواز شده می‌خواندند. و آیات الهی و مناجات نیز با لحن بدیع تلاوت می‌کردند.

باری چندی بدین منوال گذشت تا اینکه آقا سید حسین مجتهد محله باغ گندم فرستاد عقب حضرت آقا محمد. اول به نصاب پرداخت، بعد ایشان را امر به لعن نمود. می‌فرمایند من امت فرقام و به احدی لعن نمی‌کنم. گفت برو نیست شو. به چند نفر امر کرد بزیندشان، کسی پیش نیامد. آقا محمد هم از خانه‌اش بیرون آمده می‌روند. روز بعد، از قضا در بازار همان محله ملاقات نموده به ایشان هجوم می‌آورد که لعن کن ایشان می‌فرمایند من به احدی لعن نمی‌کنم. می‌گوید حکم می‌کنم تو را قطعه قطعه کنند. می‌فرمایند اینکه یک جان است اگر هزار جان داشتم هر یک را فدای محبوب می‌کردم. یک نفر آجان<sup>۱</sup> می‌رسد و آقا سید حسین می‌رود و به جناب سدیدالملک می‌نویسد که این محمد نوحه خوان بابی شده و باید اخراج بلد شود و الا در شهر غوغا خواهد شد. فی الحقیقه حضرت آقا محمد مفتون دلبر آفاق و عاشقی است بی‌قرار، هر جا و به هر کس می‌رسد بی‌اختیار و من‌دون ملاحظه و احتیاط حرکت می‌فرماید و با همه کس بی‌پرده صحبت می‌دارد. ولکن حضرت حاجی ابوالقاسم شخص کامل عاقل مدبر حکیم است و با همه به‌طور ملایمت و پختگی و محبت سلوک می‌فرماید. و فی الحقیقه این وجود مبارک نفس نفیس خود را وقف امرالله فرموده و لیلأ و نهارأ در مجالس و محافل به صحبت تبلیغی و تلاوت آیات و مناجات و تمشیت امور مألوف. و در اکثر محلات شهر در شب‌ها و صبح‌ها تشریف می‌برند و معلم دروس اخلاق اطفال و جوانان بهائی هستند. و نیز تحصیل داری و جواهرات خیریه در تمام شهر می‌فرمایند و در بعضی لجنات امری هم عضویت دارند. حقیقتاً اوصاف حمیده و ذکر خدمات ایشان را نتوانم.

باری جناب سدیدالملک حکومت یزد فرستاد حضرت آقامحمد را حاضر نموده فرمود شما می‌دانید که آقا سید حسین مجتهد محله شما و سایر خلق چه قدر در صدد اذیت شما هستند و من هم در عقیده بهائیت با شما همراه هستم ولی چاره جز رفتن شما نه، لذا خواهش می‌نمایم از شما که چندی از یزد مسافرت نمائید تا اینکه قدری مردم آرام بگیرند. ایشان عذر می‌آورند که من عیال دارم، اولاد دارم نمی‌توانم حرکت نمایم. حکومت می‌گوید شما حرکت نمائید من متکفل امور آنها می‌شوم. باید الآن حرکت کنید و الا ناچارم که شما

۱- آجان = که آزدان هم می‌گفتند و مخفف کلمه آجودان است در زبان فرانسه که مصطلح و متداول برای پاسبان و مأمور نظمی و شهریاری گردید. پلیس شهری.

را مجبوراً با سوار حکومتی اخراج بلد کنم. به حکومت عرض می‌کنند پس من باید به محفل مقدس روحانی عرض نموده از آن‌جا هم کسب تکلیف نمایم. جناب سدیدالملک می‌فرمایند بسیار خوب چون به محفل روحانی عرض می‌نمایند محفل روحانی می‌فرمایند حکم حکومت فوراً باید اطاعت کرد. چون در آن ایام حضرت متصاعدالی‌الله آقا میرزا مهدی اخوان صفا روحی لرمسه‌الاطهر فدا در حدود میان کوه و پشتکوه و منشاء تشریف داشتند ایشان هم چندی می‌روند در منشاء و صفحات میان کوه و پشتکوه در خدمت آقا میرزا مهدی توقف می‌نمایند. و پس از چندی به شهر مراجعت می‌نمایند. آقا سید حسین مجتهد خبر می‌شود که ایشان مراجعت کرده‌اند. جمعی از اشرار را جمع نموده درب بیت شریف ایشان بنای هیاهو و فحاشی و رذالت می‌گذارند و قصدش اذیت و صدمه بلکه قتل ایشان بود ولی آن ساعت در منزل تشریف نداشتند. حکومت خبر می‌شود فوراً حضرت آقا محمد را جلب به دارالحکومه نموده ایشان را مجبور به حرکت می‌نماید. لهذا فوراً به همراه قافله‌ای که روانه بوده به عزم بمبئی حرکت می‌فرمایند. یک نفر آخوند از اهل رفسنجان از کربلا مراجعت نموده همراه قافله بوده. در بین راه با حضور جمعی از مکاریان اشرار نفتی و شهری با آخوند بنای صحبت تبلیغی می‌گذارند و آخوند از هر جهت عاجز می‌شود و از عهده جواب بر نمی‌آید و نزد مکاریان مفتضح می‌گردد. در خارج مکاریان را دیده می‌گوید این جوان بایی است و قتلش واجب است. خرد خرد آن‌ها را مصمم بر قتل ایشان می‌نماید. منزل دوم حضرات مکاری متفقاً خیال قتل ایشان را داشتند. جناب آقامیرزا دهان که در باطن تصدیق به امر مبارک دارد همراه بوده مطلع از قصد آنان شده حضرت آقا محمد را خبر می‌دهد. تدبیری به خاطر ایشان می‌رسد که این‌جا یک نماز مسلمانی خیلی مفصلی در حضور این جمع بخوانند. لهذا وضو گرفته یک نماز طولانی اسلامی با قرائت و تعقیب می‌خوانند و پس از ختم نماز ذکر مصیبت صحرائ کربلاء و مظلومیت حضرت سید الشهداء علیه‌السلام و اصحاب آن بزرگوار را نموده که جمیع این ظلم‌ها به واسطه فتوای علماء بوده که امر را بر مردم مشتبه کردند و خلق بیچاره را گمراه نمودند و به قتل و ظلم بی‌پایان برخاستند. و انسان باید جمیع امور را به عقل خود رجوع کند و به قول احدی امری را قبول نکند. بالأخره این صحبت‌های ایشان مؤثر افتاده حضرات تفنگچی‌ها و مکاری‌ها از قتل کسر است؟

[ دو صفحه در اوراق موجود نیست ]

عباس افندی را خدا می‌دانند. حضرت آقا محمد می‌گویند خیر خودش می‌فرماید من عبدالبهاء هستم. نایب‌الحکومه می‌گوید خیر آقا، این‌ها عباس

افندی را قائم می‌دانند. حضرت آقا محمد می‌گویند خیر، قائم را در هفتاد سال قبل در شهر تبریز در میدان صاحب‌الزمان شهید کردند. و حضرت عباس افندی خودش می‌فرماید من عبدالبهاء هستم. می‌گویند اگر عبد است چرا بد نمی‌گویی؟ می‌فرماید حضرت رسول صلی الله علیه و آله در قرآن می‌فرماید: "انا بشر مثلکم یوحی الی". گفت تو عباس افندی را با رسول الله یکی می‌دانی؟ آن وقت با شدت غیظ و غضب برخاسته با شلاق به قدری ایشان را می‌زند که شلاق چرمی پاره پاره می‌شود و از دستش می‌افتد. و خودش خسته می‌شود می‌رود به جای خود می‌نشیند. بعد چند نفر تجار آمدند. با تجار می‌گویند من همه جا رفته‌ام بابی به این بی‌حیائی ندیده‌ام. بعد می‌گویند حالا بیابا بگو چه می‌گفتی ایشان می‌فرمایند به علاوه آنچه عرض کردم چیزهای دیگر هم می‌دانم ولی شما فرصت نمی‌دهید که من عرض کنم. گفت چوب بیاورید فوراً فرآش‌ها چوب و فلک حاضر می‌نمایند. خود ایشان تشریف می‌برند نزد چوب و فلک و پاهای خود را می‌گذارند در فلک و فرآش‌ها مشغول زدن می‌شوند. شجاع نظام می‌گویند هر کس چوب به این بزند از آتش جهنم محفوظ است. حتی نایب‌الحکومه برخاسته و چوب می‌زده است. این قدر زدند که چوب‌ها تمام شد. آن وقت می‌گویند دگانش را غارت نمایید. حضرت متصاعدالی الله حاجی محمد رضای تاجر یزدی که حضرت آقا محمد ایشان را تبلیغ فرموده بوده و تصدیق کامل فرموده و در آن مجلس حاضر بوده به حکومت می‌گویند آقا مال مردم است، مبالغی طلبکار دارد. اگر صلاح مبارک باشد بفرمائید کسی دست به دگانش نزنند، مال مردم از میان می‌رود. حکومت به حضرت آقا محمد می‌گویند چند قرض داری؟ ایشان می‌گویند هیچ قرض ندارم هر چه هست مال خودم هست. مقصود جناب حاجی محمد رضا این است که مال من تلف نشود هر چه هست بفرمائید غارت کنند. حکومت می‌گویند غارت نمی‌کنند ولی الساعه باید حرکت کنی و بروی به شهر خودت این حرف‌ها را بزنی. ایشان می‌گویند شاید الساعه مال پیدا نشود. حکومت می‌گویند شترهای خودم حاضر است الساعه باید حرکت کنی. ایشان جواب می‌دهند که شاید من بخواهم از طرف دریا بروم. می‌گویند هر جهنی که می‌خواهی برو. بعد ایشان را می‌سپارد به دست جناب حاجی محمد رضا که سه روزه باید حرکت کنی و مرخص می‌کند. تا اینکه جنس دگان را با همراهی حضرت متصاعدالی الله حاجی محمد رضا می‌فروشند و از بندر عباس حرکت نموده آمدند به رفسنجان. چندی در آنجا توقف نموده پس از آن به یزد مراجعت فرمودند و در محافل و مجالس ملاقاتی با احباب مجالست و مؤانست می‌فرمودند و به خدمات شایان موفّق. تا اینکه به تصویب

۱- الساعه = هم‌اکنون - اکنون - در این ساعت - در این وقت.

انجمن شوری روحانی برای تبلیغ امرالله مسافرت به حدود اصفهان فرمودند. و حال یکی از مبلغین فعال مشتعل منجذب جانفشان در امرند. و دو سه است در حدود و اطراف اصفهان برای امر تبلیغ سایر بودند و نفوسی کثیر را هدایت فرمودند. و محافل روحانی و لجنات امری را در آن حدود تقویت زایدالوصف نمودند. فی الحقیقه این وجود مبارک به طور جانفشانی و فداکاری با صفای قلب و اشتعال و انجذاب الهی با کل معاشرت می فرمایند. و در این سه به امر محفل شوری روحانی<sup>۱</sup> به صفحات خوزستان تشریف دارند و احبای الهی را به ذکر الهی متذکر می فرمایند.

### شرح شهادت آقا حسین مبین ولد شهباز مریم آبادی

و اما شرح شهادت حضرت آقا حسین مبین ولد مرحوم شهباز مریم آبادی که یکی از هومه جات<sup>۲</sup> جنب شهر است این است که آن شهید، قریب به ظهری از خانه بیرون تشریف می برند به جهت شرب آب حسن آباد<sup>۳</sup> و مریم آباد<sup>۴</sup>. چون مشغول بستن آب بودند که عباس ولد حسن حاجی رضای مریم آبادی که ملقب به سیاه خان بود با بیل در دست می رسد. حضرت آقا حسین مشغول به بستن آب بودند و از خیال او بی خبر که ناگاه بیل را بلند می کند با قوت تمام بر فرق سر آن حضرت فرود می آورد که به کلی کاسه سر خرد می شود. فی الفور بر زمین می افتد و مدهوش می گردد لکن روی پوست سر جراحی نبوده. دیگر ابداً چشم باز نمی کند و سیاه خان فرار می کند. چند نفر از اغیار آن جا حاضر بوده اند و ساکت ایستاده که چنین امری واقع می شود. آن ها می روند قضیه را به اهل خانه او و اهالی مریم آباد خبر می دهند. و در سابق خود حضرت آقا حسین چند مرتبه فرموده بودند که هر وقت سیاه خان را می بینم از چشم هایش می ترسم و سیاه خان هم چند موضع قبلاً گفته بوده که من آخر الامر کار آقا حسین مبین را خواهم ساخت. زیرا این وجود مبارک در بین احبای مریم آباد مشتعل و مشعل نورانی بود و جمیع مجالس و محافل در مریم آباد تمام به جد و جهد و سعی ایشان بود. و اغلب مجالس شهر هم ایشان مؤسس بودند. باری چون اهل بیتشان خبر می شوند یک الاغ می آورند و ایشان را روی آن انداخته به خانه می برند ولی ابداً هوش نداشتند چون جناب آقا محمد باقر امین الرعایا که از مؤمنین جانفشان جمال مبارک ابهی هستند و تمشیت امور مریم آباد از طرف حکومت همیشه بر

۱- محفل شوری روحانی= مراد انجمن شور روحانی است.

۲- هومه جات= مراد حومه جات است بمعنی نقاط و نواحی اطراف شهر.

۳- حسن آباد= دهی است در حومه شهرستان یزد و مجاور مریم آباد.

۴- مریم آباد= دهی است در حومه شهرستان یزد و مجاور حسن آباد.

عهدهٔ ایشان، خبر می‌شوند فوراً می‌فرستند درشکهٔ مشیرالممالک را می‌آورند و آن حضرت را جلو روی خود گرفته به کمال تعجیل به مریضخانهٔ فرنگی‌ها می‌برند که شاید مداوا شود. و فوراً در صدد گرفتن سیاه‌خان بر می‌آیند و خیلی کوشش نمودند، بدست نیامد. بعدها معلوم شد قاتل در خانهٔ آقاجعفر ولد سید ابوالقاسم آب‌شوری مخفی بوده و محرک قتل آن بزرگوار هم همان آقاجعفر بوده. حکومت ده نفر مأمور، چند روز در خانهٔ قاتل نشانید. چون کار را سخت دید به اطلاع سید جعفر مذکور به سمت مشهد فرار نمود.

و اما حضرت شهید دو روز در مریضخانه حیات داشتند و صعود نمودند. بعد حضرت امین‌الرعیایا از مریم‌آباد با جمعیت کثیری قریب دویست نفر برای نقل هیكل مطهر آن شهید فرید مظلوم از مریضخانه به مریم‌آباد به‌حالت مرثیه‌خوانی سینه زنان می‌روند آن جسد مبارک را از مریضخانه حرکت می‌دهند. و در جوب خُر<sup>۱</sup> غسل می‌دهند. و آن هیكل مکرّم را از جلو با کمال احترام و جمعیت از عقب جنازه سینه زنان و نوحه‌خوانان به مریم‌آباد می‌برند در حالتی که اقلّ هزار نفر تماشائی از اهل شهر همراه می‌رفتند. تا بردند در زرن‌دیان مریم‌آباد (که زرن‌دیان زیارتگاه عموم است) تقریباً بیست قدم مانده جلو زرن‌دیان طرف یسار دفن کردند. و یوم شهادتشان روز دهم شعبان سنهٔ هشتاد (۸۰) از ظهور مبارک بود. و سنّ شریفشان چهل و پنج سال بود.

و اما حضرت آقا محمد باقر امین‌الرعیایا: ایشان از خانوادهٔ محترم یزد و همیشه طرف اعتماد حکام یزد بودند. و این فامیل به عمادی معروف بودند و املاک مهریز داشتند. و بعضی اوقات عامل به امور ضابطی<sup>۲</sup> و تحصیل‌داری مالیات<sup>۳</sup> و نظم بلوک بودند. و در مریم‌آباد و حسن‌آباد هم املاک دارند و امین‌الرعیایای<sup>۴</sup> حدود و مزارعات شهر هستند. باری حضرت ایشان از اجبای ثابتین و راسخین هستند و در امرالله خدمات عظیمه می‌نمایند و چنان سلوک و سازشی با خلق فرموده‌اند که تمام اهل شهر نزد ایشان خاضع و خاشع هستند. فی‌الحقیقه این وجود مبارک آیت موهبت جمال مبارک ابهی است. هیكل ظاهری و مشی ایشان در شهر خود باعث هدایت نفوس است. و آقازادهٔ ایشان حضرت آقا عبدالحسین جوانی است روحانی و نورانی و به‌خدمت امرالله سعی و جاهد روحی لهم الفداء.

۱- جوب خُر = گورستانی بوده است در شهر یزد.

۲- ضابط = به کمی اطلاق می‌شد که مأمور اداره و نظم و ترتیب و سیاست شهر یا منطقه‌ای بود. و امور ضابطی: امور و کارهای مربوط به اداره و نظم و ترتیب و حفظ و حراست شهر یا منطقه.

۳- تحصیل‌داری مالیات = کار وصول مالیات و عوارض حکومتی. و تحصیل‌دار: مأمور و عامل و متصدی جمع‌آوری مالیات و عوارض حکومتی را می‌گفتند.

۴- امین‌الرعیایا = شخص مورد اعتماد و ثقة مردم - شخص معتمد و قابل اطمینان.

## شرح تصدیق محمد بلور فروش

و اما شرح تصدیق حضرت آقا محمد بلور فروش از اهل محله شاهزاده ابوالقاسم که در عقاید اسلامی بسیار ثابت و راسخ و مطیع شرع انور اسلام بودند و در امور خیریه و تقوی و پرهیزکاری و دستگیری فقراء و ضعفا مثل و مانند نداشتند. و روضه خوانی هفتگی با یک عالم اخلاص و تبت خالصه حقیقی هفته ای یک شب در بیت شریفشان روضه خوانی می کردند. و از اول شروع روضه الی آخر مجلس چنان گریه و عزا داری می کردند که فی الحقیقه تمام حضار را به هیجان می آوردند. و یکی از همسایگان نزدیک ایشان، حضرت آقا حسن طراح روحی له الفداء بودند که ایشان یکی از احبای مشتعل منجذب با حقیقت هستند. و در تبلیغ امرالله و هدایت نفوس غافله ید طولانی دارند. و تقریباً تا حال پنجاه نفس را با اخلاق روحانی به شریعه الهی وارد فرموده اند. و در شب های روضه خوانی منزل حضرت آقا محمد همه شب تشریف می بردند. خردخرد، حضرت آقا محمد مجذوب و مفتون صفات و اخلاق ایشان می شوند. تا آنکه شبی ذاکر بالای منبر ذکری از مصائب حضرت امام علی النقی می نماید چون حضرت آقا محمد از ذکر این مصائب خیلی پریشان بودند بعد از ختم روضه که خلق می روند به جناب آقا حسن می فرمایند شما قدری دیگر بنشینید. ایشان می نشینند. خردخرد صحبت تبلیغی به میان می آید. بالأخره در آن شب آن جوهر صدق و تقوی تصدیق به امرالله می نمایند. و چنان سرگرم باده محبت الله گشت که چون کره نار مشتعل و برافروخته شد و آنی خودداری نمی فرمود و از هر فکری بی زار و از هر خیالی در کنار گشت. فکرشان اعلاء کلمه الله و خیالشان پیشرفت امرالله بود. و در مجالس و محافل، چون آیات الهی تلاوت می گشت آن شمع انجمن یاران به سوز و گداز می آید، سیلاب اشک از چشم های نازنینش جاری می شد. بارها می فرمودند افسوس که دیر خبردار شدم و عمر خود را به غفلت گذرانیدم. و همه شب، حضرت حاجی ابوالقاسم و آقا محمد خادم را به منزل خود دعوت می فرمودند و یا ایشان به منزل آنها تشریف می بردند. و در اکثر اوقات در بازار هر شخصی که می آمد درب دکانشان کاری داشت با او صحبت امری می داشتند. و هر غریبی درب دکان می آمد از او سؤال می فرمودند که در ولایت شما بهائی هست اگر آن شخص بهائی بود شب را به منزل خود دعوت می فرمودند اگر بهائی نبود با او صحبت تبلیغی می داشتند. به این طریق در این مدت قلیل جمعی را تبلیغ فرمودند من جمله جناب آقا حسن طهرانی که در اداره ژاندارمری به شغل خیاطی مشغول بود. این جوان نورانی را آن حضرت تبلیغ فرموده بود و در اغلب ایام درب دکان ایشان می نشست. اهل بازار از دور و نزدیک بسیار افسوس می خوردند که حیف هزار حیف که آقا محمد بلور

فروش بابی شده است. و بعضی در صدد اذیت و صدمه ایشان بودند و متصل می‌کوشیدند و دائماً اطفال را تحریک می‌کردند که بیایند درب دکان آن معدن وفا و لعن و سب نمایند. ولی آنچه خلق بیشتر صدمه به ایشان وارد می‌آوردند انجذاب و اشتعال آن نار موقده ربّانی زیادتر می‌گشت.

در شبی با جنابان حاجی ابوالقاسم و آقا محمد فرموده بودید خوشا به حال آن نفوسی که در راه رضای جمال مبارک به شهادت فائز شدند. ما که لیاقت یک صدمه خوردن هم در این راه نداشتیم. دو یوم می‌گذرد از این فرمایشاتشان که تشریف می‌برند در مدرسه خان که جنب دکانشان بود به عادت همیشه آب بردارند. طلاب مدرسه هجوم آورده اطراف ایشان را می‌گیرند، با چوب و زنجیر بدن مبارک آن حضرت را مضروب و مجروح می‌سازند. شب بعد در مجلس می‌فرمایند ما که الحمدلله به مقصد خود نائل گشتیم. پیراهن خود را بالا می‌کنند و بدن از گل نازک‌تر ایشان که به ضرب چوب و زنجیر شرحه شرحه شده بود نشان می‌دهند و اظهار سرور و خوشحالی می‌کنند. و فرموده بودند شب گذشته خوابی دیدم که در عالم رؤیا در حجره تاریکی منزل داشتم. با دست دیوار حجره را سوراخ کردم دیدم یک باغ بسیار سبز خرم با صفائی عقب آن حجره هست. دیوار را خراب کرده وارد آن باغ شدم به قدری آن باغ با صفا بود که وصف آن نتوانم. تا اینکه عید سعید رضوان پیش آمد. یوم نهم عید در باغ رحیم آباد ملکی حضرت حاجی سید کاظم که نزدیکی شهر واقع است از صبح تا شب مجلس عمومی بود. در واقع آن مجلس آخری بود که جمعی از اجّاب ایشان را ملاقات کامل نمودند. عصر همان روز نهم حضرت ایشان با جمعی تشریف بردند در مزرعه مهدی آباد چون در مزرعه مهدی آباد آن روز مجلس بزرگ مفصل عمومی بود. در بین راه چون مقابل مقام شهدای سبعة رسیدند از دور توجه به مقام شهداء نموده به اعلی الصّوت فرمودند الله ابهی ای خوشا به حال شما که گوی سبقت را برودید عنقریب ما هم می‌آئیم.

باری روز یازدهم عید به دکان تشریف بردند. اهل بازار یک نفر را تحریک کرده و درب دکان ایشان بنای بدگویی می‌گذارد. اتفاقاً آقا حسین ژاندارمری درب دکان ایشان حاضر بوده به طور عتاب آن شخص بدگو را منع می‌کند. اهل بازار دور آقا حسین را گرفته ایشان را می‌برند در مدرسه نزد سید یحیای مجتهد سابق الذکر که مُدرّس این مدرسه بوده. سید یحیی به آقا حسین می‌گوید چرا آن شخص بدگو را ممانعت کردی؟ ایشان می‌فرمایند برای نظم بازار مجبورم که جلوگیری این امور بنمایم. سید یحیی دیگر سکوت می‌کند. چون آقا حسین از مدرسه بیرون می‌آید و اشرار خونخوار مایوس شدند آتش بغض و شقاوت در قلوبشان شعله‌ور گردید. و در گوشه و کنار نسبت به حضرت

آقا محمد بنای زمزمه فساد گذاردند. عصر آن روز چون یوم تشکیل محفل مقدس روحانی بود حضرت ایشان زودتر درب دگان را بسته تشریف بردند در محفل برای کسب تکلیف فردا، و شرح قضیه امروز را به عرض رساندند. محفل مقدس روحانی فرمودند فردا شما تعطیل نکنید و بروید دگان را باز کنید. لهذا بر حسب تصویب محفل مقدس روحانی صبح تشریف برده درب دگان را باز می نمایند. تقریباً سه ساعت از روز بر آمده سید یحیی به مدرسه می آید. جمعی از طلب می روند نزد وی و می گویند آقا محمد بلور متصل درب دگان با مردم صحبت امر بهائی می دارد خوب است امر بفرمائید او را حاضر نمایند توبه اش بدهید که دیگر با احدی صحبت امر بهائی ندارد. سید یحیی دو نفر طلب را می فرستد عقب ایشان. چون تشریف می آورند سید یحیی می گوید شما چه عقیده ای دارید؟ می فرماید من مسلمان هستم. می گوید چون مسلمان است کسی را با او حرفی نباشد. یک نفر از طلب می گوید ایشان باید یک کلمه بد بگویند نسبت به امر بهائی. ایشان می فرمایند من به احدی بد نمی گویم خدا لعنت کند کسی را که مرا امر به بد گوئی نماید. این حرف بر سید یحیی گران می آید متغیر شده می گوید او را از جلو من ببرید نیست کنید. آقا میرزا فضل الله ولد جناب معین الدیوان سابق الذکر که یکی از طلب خیلی مهم مدرسه بود و یک دو مجلس حقیر با ایشان صحبت امری داشته بودم مذکور داشت وقتی که حضرت آقا محمد از نزد سید یحیی بیرون آمدند من خیلی مواظب بودم که کسی صدمه به ایشان نزند. که بغتة شیخ رضای ولد میرزا عبدالحسین مجتهد دست زد بر سینه ایشان از مرتبه فوقانی مدرسه آن حضرت را پائین انداخت. چون آن وجود مبارک بر زمین افتادند سر مطهرشان شکسته خون مانند ناودان جاری گشت با این حالت برخاسته با پای خود از مدرسه بیرون تشریف می آورند. حالا ازدحام جمعیت خلق در بازار به درجه ای هست که راه عبور نیست. ولی در بازار کسی متعرض ایشان نشد تا تشریف بردند سر چهار راه میان بازار پنجعلی. و خود را به دیوار سقا خانه پنجعلی تکیه دادند. بعضی بنای هیاو و شورش گذاردند که سقا خانه نجس شد و بعضی سخریه می کردند و استهزا می نمودند و بعضی به سب و لعن زبان می گشودند که ناگاه جوانی بود حلاق<sup>۱</sup> که او را مشدی<sup>۲</sup> می گفتند، تبر هیزم شکنی دست دیگری بود می گیرد و بر فرق مبارک ایشان می زند که کاسه سر خرد می شود و آن مغز ممزوج به باده محبت الله پائین می آید که طاق شریفشان طاق می شود و از پا در آمده بر زمین می افتند. همین که بر زمین می افتند هر کس به قدر قوه از ضرب و زخم بر آن

۱ - حلاق = سلمانی.

۲ مثدی = (یا مشتی) و منظور مشهدی است یعنی از مردم مشهد خراسان کسی که به زیارت مقبره امام رضا در مشهد رفته باشد.

جسم نورانی فرو گذار نمی نماید تا اینکه جان را به جان آفرین تسلیم می نمایند. بعد از آن ریسمانی به پای مبارکشان بسته آن جسد مطهر را کشان کشان می برند به میدان خان و در حوض بی آب وسط میدان می اندازند. در این بین آقا محمد جواد نجل محترمشان به عادت هر روز که از مدرسه بیرون می آمد به درب دگان آمد دید دگان بسته از دگاندار پهلوی آن جويا می شود که آقا می کجا رفته اند که دگانان بسته؟ آن شخص می گوید آقایت را کشتند و کشته او در حوض میدان افتاده. آن طفل معصوم گریه کنان سراسیمه به جانب میدان می دود می بیند پدر بزرگوارش در میان حوض میدان افتاده و جمعیت خلق از حد و حصر خارج. آن طفل خود را می رساند و بر روی جسد اطهر پدر بزرگوارش می اندازد که یکی پیش می آید و می گوید من این پسر را به پدرش ملحق نمایم و چند نفر دیگر هم می دوند که آن طفل را شهید کنند. یک نفر خود را می رساند و آن طفل را از چنگال این شیران بیرون آورده او را محفوظاً به خانه خودشان می رساند. در این بین یک نفر ژاندار می رسد و محض ثواب یلی به دست گرفته و بانوک بیل رأس مطهر آن سرور ابرار را از بدن جدا نماید که در این حین آقا حسین خان نائب ژاندار خانه می رسد و می گوید آن جسد مبارک را برداشته ببرند به قلعه حکومتی. لهذا یک لنگه دری حاضر نموده و آن پیکر انور را روی در گذارده و بر دوش بعضی نهاده به قلعه حکومتی بردند. و از آن جا به حکم حکومت بردند دفن کردند. و مدفن آن بزرگوار پهلوی دیوار باغ محمد صالح بیک جنب جوب خرخر است. و جمعیت خلق به همراه آن جسد مطهر بودند تا دفن کردند. و سن مبارکشان در یوم شهادت تقریباً چهل سال بود. و این زیارت به جهت ایشان نازل گردیده:

هو الله زیارت نامه حضرت آقا محمد بلور فروش

هو الله

النَّفحة القدسیة و النفس الرّحمانی تحفّ ضریحک المنور و جدتک المطهر و تعبق انفاس طیها فی تراب المنور و جسدک المطهر اشهد أنّک فدیت بروحک و جسمک فی سبیل الله و سرعت الی مشهد الفداء و تحمّلت سهام الاعداء و سنان البغضاء حبّ الله و ما وهنت و ما فترت فی اعلاء کلمة الله روحی لک الفداء و نفسی لک الفداء اسئل الله ان یعطر مشامی بنفحات قدس تعبق من ضریحک النورانی و جسدک الروحانی و یصلی علیک الملائة الاعلی و اهل ملکوت الابهی آناء اللیل و النهار اسئل الله ان یشمل زاتریک بنظر العنایة فی کل الاحیان و علیک البهاء الابهی عبدالبهاء عباس ۱۸ ذی قعدة ۱۳۳۸ حیفا.

پس از شهادت آن شهید مجید چند روز بلوا و هجوم عام بود و احباب تماماً مخفی و خلق مستعد یک ضوضاء بزرگی بودند. ولی در خانه کسی نریختند تا اینکه کم کم آرام گرفتند. باری حضرت آقا محمد شهید سه پسر داشتند و یک صبیّه. پسر بزرگی ایشان همان آقا محمد جواد بود که خود را روی جسد مطهر پدر بزرگوارش انداخت پس از چندی آن طفل علیل شد و مدتی مریض بود تا اینکه بالأخره صعود نمود.

### شرح تصدیق میرزا علی اصغر شوقیان

راجع به شرح تصدیق حضرت آقا میرزا علی اصغر شوقیان: حضرت ایشان از اهل محله مال میر و از فامیل محترمین بودند و در دیانت اسلام بسیار متدین و با زهد و تقوی بودند. تا اینکه با حضرت آقا مهدی از اهل محله گازرگاه وصلت فرمودند. اگر چه حضرت آقا مهدی بهائی بودند ولی مدتی می گذشت که حضرت آقا میرزا علی اصغر داماد ایشان شده بودند جرئت اظهار مطلب را به ایشان نمی نمودند و در جمیع امور از ایشان ملاحظه نموده تقیه می کردند. تا اینکه پس از چندی یک ضیافت دوره چای خوری هفتگی با چند نفر از احباب قرار دادند که شاید در این بین کم کم صحبت امری به میان آید. در ایام هفته که این چند نفر جمع می شوند و خرد خرد حضرت آقا میرزا علی اصغر تصدیق نماید روزی به مناسبت مقام، صحبتی از طایفه بهائی به میان آوردند آقا میرزا علی اصغر متغیر و پریشان شده که چرا ذکر اسم این طایفه بهائی در مجلس شده. بالأخره کار به جایی می رسد که تمام اهل مجلس را واداشته که وضو بگیرند و بروند بالای بام دو رکعت نماز توبه بخوانند که دیگر بعد از این در این مجلس چای خوری ذکر این امر بهائی پیش نیاورند. بالأخره اسباب یأس برای کل حاصل می شود.

تا اینکه در خارج با چند نفر از همراهان ایشان قرار دادیم که مجلس چای خوری این هفته را در مزرعه مهدی آباد در یکی از باغ های افغان قرار بدهند و حقیر به خیال گردش بروم در آن باغ و قدری در مجلس آن ها بنشینم و خرد خرد بنای صحبت گذارده که شاید آقا میرزا علی اصغر تبلیغ شود. باری، پس به موجب قرار داد فیما بین، حقیر در آن موقع رفتم مهدی آباد در آن باغ برای گردش. حضرت متصاعدالی الله آقا محمد جواد که از نفوس مقدسه جانفشان جمال اقدس ابھی بودند فرمودند بسم الله چای موجود است. حقیر رفتم نشستم کم کم با جناب آقا سید ابوالقاسم دگال که جوانی از اغیار بود بنای صحبت گذاردم. تقریباً یک ساعت با ایشان صحبت شد. جناب میرزا علی اصغر به اندازه ای متغیر و پریشان که رنگ از صورتشان پریده تا اینکه آقا سید

ابوالقاسم از جواب و سؤال عاجز شد مبهوت و حیران و ساکت نشست. آقا میرزا علی اصغر با یک صدای مهیب عجیبی با کمال تغییر طرف صحبت شدند. خلاصه عصر آن روز تا هشت ساعت از شب گذشته با ایشان صحبت داشتم و قدری خوابیدم لکن حقیر و ایشان ابداً خواب نرفتیم.

هوا که روشن شد برخاسته هر یک نماز خواندیم و باز مشغول صحبت شدیم. قریب به ظهری بود که در ایشان یک حالت فرح و سروری پیدا شد. روانه شهر شدیم ولی شب را مجدد قرار شد برویم در بیت شریف حضرت استاد عبدالرحیم شهید منزل حضرت آقا محمد طاهر نجل محترمشان. تقریباً آن شب هم سه چهار ساعت با ایشان صحبت شد که به کلی از صراط گذشتند و بسیار مسرور و خوشحال شدند. و به قسمی عاشق و بی قرار بودند که به کلی زمام اختیار از کفشان رفته بنای معاشرت فوق العاده در کوچه و بازار با احباب گذارده و در گوشه و کنار اغیار را تبلیغ به امرالله می فرمودند. خرد خرد اهل بازار با ایشان طرف شدند. چون شغل ایشان آن اوقات عمامه پیچی بود و در بازار دکان داشتند و عمامه پیچی می کردند. لهذا بعضی نزد علماء سعایت کردند تا اینکه شیخ غلامرضاء کوچه بیوکی حکم داد که عمامه به آقا میرزا علی اصغر ندهند بیچند و هر کس هم عمامه سرش او پیچیده نجس است برود بشوید. بالأخره کار به جایی رسید که ایشان مجبور به مسافرت گشتند و لکن در حقیقت این ها عسس بودند که باعث مسافرت ایشان به طهران شدند. حال الحمدلله در طهران به کل خدمات امرالله موفقتند.

### آقا حسن ولد حاجی ابراهیم

و یکی دیگر از مؤمنین و مقدسین، حضرت متصاعدالی الله آقا حسن ولد مرحوم حاجی ابراهیم بود که چندی است صعود نموده اند. از اخلاق و ایمان ایشان همین قدر ستایش بس است که هر کس از اغیار در شهر یزد ایشان را می شناخت می گفت این آقا حسن اگر بابی هم هست از اهل بهشت است. فی الحقیقه اخلاق و اعمال ایشان، مبلغ امرالله بود.. و اما نجل محترم ایشان حضرت آقا علی گوی سبقت را از پدر بزرگوار خود ربوده است. فی الحقیقه این وجود مبارک به کل صفات و اخلاق روحانی آراسته. اگر بخواهم اوصاف حمیده یک یک از احبای الهی که از این عالم صعود نموده اند و یا در قید حیاتند در این اوراق عرض نمایم ممکن نبوده و نیست لهذا به اختصار ذکر می نمایم.

## احبای زرتشتی یزد

احبای الهی امروز در یزد عبارتند از دو قسمت مهم از طایفه زرتشتی و مسلمان، یعنی عرفاء و عقلاء و وجوه این دو ملت تصدیق به امر مبارک حضرت بهاءالله نموده‌اند. و علماء این دو گروه هر یک بر اذیت و مخالفت این دو حزب قیام کردند و هر یک به قدر قوه و قدرت خود بر اطفاء نور مبین کوشیدند. ولکن عاقبت کلّ خائب و خاسر گشتند و امرالله شرق و غرب عالم را احاطه نمود. و احکام و تعالیم حضرت بهاءالله شریعت بین‌المللی گشت. باری دستوران و مؤیدان چون قوت کلمه‌الله و انتشار آثارالله را مشاهده نمودند و احبای زرتشتی را در نهایت جوش و خروش قائم بر خدمت امر الهی یافتند لهذا فریاد و فغان آغاز نمودند که بهائیان مخرب بنیان دین باستانند و رونق بازار دستوران را شکستند و ریاست مکتسبه چندین ساله مؤیدان دین حضرت زرتشت را از میان بردند و اوایلا وادینا. چون تاب مقاومت نداشتند لب به افتراء گشودند و به اطراف و اکناف اراجیف انتشار دادند و با کمال ضدیت برخاستند. حتی والدۀ حضرت آقا میرزا سیاوش که شرح حال این شخص جلیل و خدمات عظیمۀ ایشان را در موقعی دیگر ذکر خواهم نمود مریض بستری بود. دستور اردشیر آمده بود در منزل ایشان و صریحاً گفته بود اگر والدۀ شما بمیرد او را به دخمه راه نخواهیم داد. از استماع این کلمه تمام احبای زرتشتی متحیر که این‌ها تا چه درجه بر عداوت قیام کرده‌اند. فوراً در صدد تهیه یک محلی جداگانه برای دفن اموات احبای الهی بر آمدند. حضرت اسفندیار ولد مرحوم گشتاسب قاسم‌آبادی که شرح خدمات ایشان از بعد ان‌شاءالله ذکر خواهد شد حاضر شدند که باغ پدری خود را که مرحوم گشتاسب بیست و هشت سال قبل از آن از ورثۀ مرحوم حاجی ابوالقاسم رشتی که مالک قاسم‌آباد بود خریده بود بنای عمارتی هم در آن باغ نموده بودند و به علاوه یک قطعه زمین دیگر برای وسعت دادن آن محل نیز از مالکین قاسم‌آباد خریدند و جمله را حصار کشیده وقف نموده بر امرالله برای دفن گاه<sup>۱</sup> احبای الهی به موجب یک وقفنامه صحیح معتبری به مهر علمای اسلام و تمام مالکین قاسم‌آباد و غیره ترتیب داده. و آن محل را به اسم گلستان داد گاه<sup>۲</sup> در وقف نامه در محضر اغلب علماء اسلام ثبت و ضبط نمودند. و برای کلّ طایفه زرتشتی هر کس که بخواهد دفن نماید اجازه فرمودند و مقداری

۱- دفن‌گاه = گورستان - قبرستان.

۲- دادگاه = جانی که از روی عدل و داد و قانون باشد و از آن پرسشگاه اراده شود.

سنگ بسیار خوب حجاری شده برای مدفن نفوس که در سنگ دفن کنند اتفاق فرموده در آن مکان حاضر و آماده ساختند. و تمام این اقدامات و خدمات خالصانه خلل ناپذیر خود را در دفتر راپورت انجمن ناصری زرتشتیان ثبت و ضبط نمودند. مع ذلک دستوران در اخبار چنین انتشار دادند که موازی<sup>۱</sup> شش صد زرع زمین پاکی که متعلق به دخمه زرتشتیان<sup>۲</sup> است حضرات بهائی زرتشتی آن را تصرف نموده‌اند و به قبرستان بهائی مشهور کرده‌اند. و یک جسد میت بهائی را در آنجا دفن نموده‌اند. و از برای رفع این تعدی استمداد از اکابر صاحبان هندوستان<sup>۳</sup> خواستند. و تمام مقصودشان از این اراجیف و اتهامات دور کردن خلق بود از امر الهی. ولی غافل از اینکه این امور سبب انتشار امرالله و ارتفاع نداء الهی است " تو گرو بردی اگر طاق اگر جفت آید"، هر روز در صدد یک فسادی بودند.

چندی گذشت، از گواه گرفتن<sup>۴</sup> حضرت آقا مهربان تشکر ابن مرحوم رستم اخوی حضرت آقا میرزا سیاوش، دستوران امتناع نموده و آنچه اصرار شد و به انجمن زردشتیان اظهار شد و از طرف انجمن به دستوران امر شد که بروند عقد کنند آخر الامر حاضر نشدند. چون هنوز آن زمان امر در پرده رقیقی بود و اجباء مجبور بر تقیه بودند رسم چنین بود که اول به قانون مذهبی دستوران می‌آمدند عقد می‌کردند و می‌رفتند بعد عقد بهائی می‌نمودند. لهذا حضرت آقا میرزا سیاوش چند مکتوب به دستوران مرقوم داشتند. صورت چند مکتوب ایشان در این اوراق مرقوم می‌گردد:

" ۱۲ شهر رمضان ۱۳۳۰ - خدمت ذی‌مرحمت جناب دستور دستوران، دستور نامدار خلف مرحوم دستور شهریار دام اقباله العالی معروض می‌دارد فدوی همواره یکی از اخلاص کیشان صمیمی پیشوایان کیش مازدی یسنی بوده و موفقیت عموم را از حق جلّ جلاله سائل و آلمم. اگر اندک تفکر و به‌نظر انصاف ملاحظه فرمائید هیچ دوست واقعی برای خود چون بنده فرض نمی‌فرمودید. افسوس که سوء تفاهم است که تصور به عکس فرموده‌اید و لکن از تأییدات یکتا دادر کردگار عنقریب ظاهر و آشکار خواهد شد و فدوی را به نیک اندیشی یاد و شاد و دعای خیر خواهید نمود. باری لزوماً رجا می‌نمایم از

۱ - موازی = برابر - مساوی - معادل - همپایه.

۲ - دخمه زرتشتیان = گورستان زرتشتیان است. دخمه بمعنی سردابه‌ای است که جسد مردگان را در آنجا نهند. اطلاق زیر زمینی که مردگان را در آن گذارند.

۳ - اکابر صاحبان هندوستان = (انجمن اکابر صاحبان پارسی بمبئی).

۴ - گواه گرفتن = (برای عروسی در آئین ازدواج زرتشتیان است) - گواه کردن - شاهد آوردن - گواه آوردن - شاهد گرفتن - گواه گیری.

آن جایی که به خواست خداوند یزدان پاک، بین اخویم، مهربان و دخت جناب دائیم هوشنگ قصد گرفتن گواه است در گواه گرفتن فدوی مرحمت فوق العاده و بذل توجهی فرمودید و با جناب دستور تیرانداز تشریف فرما شدید و فانی را قرین فیض و افتخار فرمودید که همیشه اوقات متشکر و ممنون بوده‌ام. حال کما فی السابق به مقتضای آن تدارک دیده می‌شود خواهش دارم تشریف بیاورید. فدوی صمیمی سیاوش."

دستور مذکور جواب نداده بود مجدّد می‌نویسند:

"۱۴ شهر رمضان خدمت ذی‌مرحمت جناب دستور دستوران دستور نامدار با کمال محویت استدعا می‌نمایم که جواب عریضه پریروز فدوی را ولو دو کلمه باشد مرقوم فرمائید تا تکلیف معلوم شود. فدوی سیاوش."

جواب نداده بود ایضاً می‌نویسند:

"۲۵ شهر رمضان خدمت ذی‌مرحمت جناب دستور دستوران دستور نامدار خلف مرحوم دستور شهریار دام افضاله‌العالی احتراماً معروض می‌دارد در تاریخ ۱۲ شهر رمضان خالصانه عریضه خدمت جنابعالی عرض نمودم تا کنون جواب مرحمت نفرموده‌اید، علت بی‌التفاتی را نمی‌دانم همانا به قول دیگران سوء تفاهم حاصل گشته و آقا مغایرت و بینوتی در میان نیست. دانای آسمانی می‌فرماید مذهب الهی برای محبت است او را سبب عداوت و اختلاف ننمائید. لهذا متذکر بر آن شدم که سؤال نمایم در موضوع گرفتن گواه برای اخویم مهربان بذل مرحمت و اجازه خواهید فرمود یا اینکه بی‌التفاتی خواهید فرمود. چون لازم است که قبل از وقت بدانم خواهش دارم جواب مرا صریح مرقوم فرمائید نهایت ممنونیت خواهد شد فانی سیاوش."

جواب نداد بالأخره خود حضرت آقا مهربان مکتوبی در این خصوص به دستور نوشتند آن هم جواب نداد. آقا میرزا سیاوش شرحی در این باب به انجمن زرتشتیان نوشتند. چهار نفر از اعضاء انجمن محترم ناصری فوراً از طرف انجمن مأمور شدند که بروند خانه دستور و به هر طریق است او را بفرستند برود عقد نماید ولی آنچه کردند عاقبت قبول نکرد. مرقومه امضاء چهار نفر جناب دینیار کلانتر و جناب ارباب اردشیر مهربان و جناب ماستر خدابخش و جناب استاد جوانمرد که به حضرت آقا میرزا سیاوش نوشته‌اند:

"چون بر طبق لانه‌ای که به امضاء آقا میرزا سیاوش رستم به انجمن ناصری زرتشتیان یزد رسیده بود من باب گواه گرفتن آقا مهربان تکلیف خواسته بودند لهذا پس از مذاکرات در انجمن مقرر گردید که این جان‌نثاران برای اصلاح عمل و توصیه و تکلیف نزد دستور نامدار رفتیم. بعد از مذاکرات و مباحثات

بسیار و اظهار آنچه شایسته آن مقام بود جناب دستور امتناع از قبول توصیه فرمودند و چند نفر دیگر از مؤیدان که آنجا بودند جواب یأس دادند<sup>۱</sup>.

باری پس از تمام اقدامات مجدانه از طرف انجمن ناصری و خود آقا میرزا سیاوش فائده بخشید. چون حضرت آقا میرزا فیروز ابن مرحوم تیرانداز که ان شاء الله شرح زندگانی و تصدیق و خدمات باهرة ایشان و اخوی محترمشان حضرت آقا میرزا فرخ را در موقعی دیگر ذکر خواهم نمود کاملاً از گواه گرفتن به قانون دین زرتشتی عالم بودند. لهذا حضرت آقا میرزا سیاوش مجلس عقد گواه گیری حضرت آقا مهربان را در نهایت شکوه و احتفالی عظیم فراهم آورده تقریباً یک صد نفر احبای زرتشتی و بهدینان و محترمین را به آن مجلس گواه گرفتن میما بین حضرتین آقا مهربان و خانم محترمه آزره توز دعوت نمودند. و با حضور آقایان عظام مثل حضرت آقا ماستر خدا بخش و حضرت استاد جوانمرد و جناب آقا مهربان اخوی محترم حضرت ماستر خدا بخش و سایر آقایان تجار زرتشتی و غیرهم و حضرت آقا میرزا فیروز مذکور به موجب قانون آئین زرتشتی فریضة گواه گیری را به لحن فصیح بسیار خوش روحانی از روی کتاب دینی به قسمی اداء نمودند که کل حاضرین به تحسین و تمجید لب گشودند. و جمیعاً تبریک گفتند و این سد محکم یا جوج و مأجوج را شکستند و به قانون متداول عروس را وارد حجله کردند. و حضرت متصاعدالی الله آقا اسفندیار ولد اردشیر نصر آبادی که یکی از مؤمنین و مقدسین احباب زرتشتی بود و از قبل موبد بودند روز بعد به رسم معمول داماد را سر آب برده و اوستای لازمه و فریضة دینی اداء نمودند. و این اول مناکحه و ازدواجی بود که بدون حضور دستوران تحقق یافت.

باری این قضیه باعث هیجان عموم دستوران و مؤیدان گشت. چند نفر دستور رفتند نزد آقا میرزا محمد علی مجتهد که یکی از علمای مسلم مسلمان بود و تظلم نمودند که آقا فیروز بهائی است و رخنه در کار دستوران کرده حکم قتل او را صادر نمایند. جناب آقا میرزا محمد علی گفته بودند اگر فیروز کافر شده شما دستوران هم کافرید چه فرق می کند الکفر مله واحده. از آنجا مایوس برگشتند. ولی از هر طرف به حضرت آقا فیروز حمله آوردند. لوانحی در این خصوص به بمبئی و طهران فرستادند. از این اقدام هم نتیجه ای نگرفتند چون حضرت آقا فیروز منتخب از طرف تمام ملت زرتشتی و عضو مهم انجمن ناصری بودند. و دستوران رفتند در انجمن و علناً با آقا فیروز طرف شدند ولی محکوم و مخدول شده برگشتند. و بر آقا فیروز وهنی حاصل نگشت بلکه باعث

۱- رسم داماد بردن سر آب در روز بعد از عروسی= روز بعد از عروسی داماد را با کاسه ای از آب به کنار جوی یا نهر آبی جاری می برند و داماد آب کاسه را در جوب آب می ریخت.

از دیاد قوت و قدرت ایشان شد. تا اینکه دستوران در صدد قتل ایشان برآمده فریدون نام کرمانی را بر قتل ایشان گماشتند. فریدون مذکور شبانه رفت درب خانه آقا فیروز به عنوان دادن صورت تلگراف، چون بیرون تشریف آوردند شش لول بر ایشان شلیک کرد. از آن جایی که حق سبحانه و تعالی حافظ بندگان خود است حفظ حق شامل گشت و آسیبی به ایشان نرسید. باز هم از این اقدام نتیجه‌ای نگرفتند و نا امید گشتند. اگر چه دستوران با یکدیگر در باطن کمال مخالفت و ضدیت دارند و لکن در امر فساد و اذیت به احباء الله متفق و متحدند. مثل ایشان مثل جمعی قطاع الطریق است که با یکدیگر در نهایت مخالفت و عداوت باشند لکن در موقع سرقت و قافله زدن با هم متفق می‌شوند. جمعی از دستوران شبانگاه رفتند در باغ گلستان داد گاه و موازی هشتاد پارچه سنگ تراشیده دفن گاه را شکسته تمام را خرد نمودند. حضرت آقا اسفندیار مطلع شده تعقیب کردند و به انجمن عارض شدند. انجمن دستوران را جمع نموده کل انکار نمودند ولی در خارج نزد بعضی از اعضاء که زرتشتی بودند اقرار کرده بودند. و لکن حضرت اسفندیار کوتاه نینداختند<sup>۱</sup> و مجدداً به انجمن عارض شدند که هر گاه احقاق حقوق حقیر را نمی‌فرمائید به طهران عارض می‌شوم. بالأخره انجمن حاضر شدند که مبلغ پنجاه تومان از بابت قیمت سنگ‌ها بدهند، آقا اسفندیار قبول نمودند. باری دستوران به این هم اکتفا نکردند. پس از چندی درب گلستان را آتش زدند چون درب خیلی عالی و قیمت کلی داشت. پس از چند شب، همان درب آتش داده را بردند. حضرت آقا اسفندیار به جناب سدیدالملک که حاکم یزد بود عارض شدند. سدید حکم کرد آن درب را بیاورند به دارالحکومه. انجمن آن درب را از دستوران گرفته به قلعه حکومتی فرستادند.

تا اینکه یوم اول اسفند ماه شد. دستوران جمعی از زرتشتیان دهاتی را در خارج با خود کرده با بیل و کلنگ حصار گلستان را خراب کردند. پس از چندی طفلی از حضرت آقا جمشید ولد متصاعدالی الله آقا فرود، فوت شده بود. بردند در گلستان داد گاه دفن کردند. شب دستوران می‌روند قبر آن طفل را نبش کرده جسد آن طفل مظلوم را بیرون انداختند. آقا جمشید خبر می‌شوند، شب می‌روند و آن طفل را در نقطه‌ای دیگر در گلستان دفن می‌نمایند و قبر را محو می‌کنند که دیگر نتوانند پیدا کنند. حضرت آقا جمشید پیغام داده بودند به حضرات دستور که چرا این قدر شرارت و ظلم می‌نمایند، خداوند از ظلم احدی نخواهد گذشت. چون این پیغام به دستوران می‌رسد این کلمه برایشان گران می‌آید. چند نفر دستوران می‌روند خدمت جناب سدیدالملک عارض

۱ - کوتاه انداختن = کوتاه آمدن. صرف نظر کردن از پی گیری قضیه و گفتگو و دعوایی.

می‌شوند که آقا جمشید چنین و چنان گفته است و به‌تهمت و افتراء امر را بر جناب سدیدالملک مشتبه می‌نمایند و سعایت فوق‌العاده می‌نمایند که باید آقا جمشید حبس شود و چوب بخورد. بالأخره حکومت آقا جمشید را احضار می‌فرماید. ایشان می‌آیند، سدیدالملک تفصیل را به آقا جمشید می‌فرماید ایشان عرض می‌کنند شما دستوران را که مدعی بر من هستند حاضر فرمائید. حضرت آقا جمشید را به حبس می‌فرستند. آن شب را در حبس می‌گذرانند. صبح یک نفر دستور می‌آید آقا جمشید را هم از حبس بیرون آورده با دستور جواب و سؤال می‌نمایند. دستور محکوم شده کذب و افتراء دستوران ثابت می‌شود. آقا جمشید در محضر حکومت با دستور صحبت تبلیغی می‌دارد و از کتاب دساتیر آسمانی چند آیه استدلال می‌نمایند دستور از جواب عاجز می‌شود می‌گوید دساتیر کتاب آسمانی نیست. آقا جمشید می‌فرماید اگر دساتیر کتاب آسمانی نیست پس شما دیگر چه چیز دارید؟ از دساتیر که گذشت دیگر شما کتابی ندارید اگر کتابی غیر از آن هست بگوئید چه دارید؟ دستور از جواب عاجز می‌شود و آقا جمشید می‌فرماید کسی که کتاب آسمانی ندارد دین هم ندارد پس شما دستوران دیوان و شیاطین هستید. بالأخره دستور مذکور چنان مخذول و منکوب می‌شود که حکومت می‌گوید دستور بس است بس است پاشو برو. چون جناب آقا جمشید در حضور حکومت تا کنون ایستاده بودند و با دستور صحبت می‌داشتند بعد حکومت آقا جمشید را می‌نشانند و خیلی اظهار محبت با ایشان می‌کند. پس از آن ایشان را با کمال تلطّف و عذر خواهی مرخص می‌نماید.

### شهادت ماستر خدابخش

ولی نار اعتساف در قلوب این پیشوایان امت زرتشت چنان مشتعل که به کلی عنان از کف آن بی‌خردان ربوده و روز به‌روز بر شدت غلّ افزودند. تا اینکه در صدد قتل حضرت آقا ماستر خدابخش برآمدند. چون این نفس نفیس من جمیع الجهات به جمیع کمالات صوری و معنوی آراسته بود و همه دستوران در اکثر احیان محتاج به این شخص بودند زیرا مطلع بر ترجمه و تفسیر زند و اوستا و کتب سماوی بودند. و ایشان در عهد طفولیت شوقی تمام و ذوقی مالاکلام در تحصیل علوم داشتند. و در اوّل شباب بعد از تحصیلات وطنی به‌قدر امکان مسافرت بمبئی فرمودند و تقریباً مدت چهارده سنه در مدرسه ملّا فیروز ابن مرحوم ملّا کاوس در تحت تدریس مرحوم کاوسجی ایدلجی کانکاه که معلمی کافی و حکیمی جامع‌العلوم بود لسان گجراتی و انگلیسی و اوستا و زند و پهلوی و پازند و عربی و فارسی را کاملاً آموختند. پایه دانش و فقاہت این وجود

محترم در آئین بهی<sup>۱</sup> و کیش زرتشتی معروف و ممدوح خواص و عوام بود. و از آن گذشته از لطایف و معانی و اسرار کتب آسمانی که دستوران ابداً از آن بهره‌ای نداشتند واقف و آگاه بود. و در تصدیق به امرالله ابداً اظهاری نمی فرمود ولی خیلی محب بود. اوقات در انجمن ناصری زرتشتیان عضو عظیم انجمن بود. فی الحقیقه این ادیب فاضل، حضرت ماستر خدابخش خدمات قابل تقدیر فرمود. در سنه ضوضاء یزد چند نفر بهائی معروف را در خانه خود مخفی نموده و در نهایت احترام مدتی آن‌ها را حفظ و نگاه‌داری کرد و هنگامی که زمره دستوران بر ضد گلستان دادگاه قیام کردند و درب آن را آتش زدند و سنگ‌های تراشیده دفن‌گاه را شکسته خرد نمودند به مجرد استماع، خود ایشان شخصاً رفتند در محل گلستان و رسیدگی فرموده در انجمن ناصری تقاضای تأدیه قیمت سنگ‌های مرقوم را نمود. و به مجرد تصویب ایشان، انجمن حاضر شدند که قیمت آن‌را پردازند.

باری دستوران ملتفت بودند که اقدام هر گونه فسادی که بنمایند ماستر خدابخش از متفقدین اعضاء انجمن است و نخواهند کاری از پیش برد. لهذا دستور نامدار، دستوران را جمع کرده شورشی بر پا کرد که شش نفر از اعضاء انجمن مظنون به بهائی هستند و خواست بهائیان زرتشتی را از انجمن اخراج نماید. چون حضرت ماستر خدابخش موافقت ننمود لهذا کاری از پیش نبرد. از این اقدام نیز مایوس گشت. باز دست برداشت، سؤالاتی چند در امر بهائی از انجمن نمودند ماستر خدابخش که مستشار آئین بهی بود جواب‌های بسیار مقبول متین شافی کافی نوشت. بالأخره فریدون ولد رستم کرمانی را وادار به قتل ماستر خدابخش نمودند. لهذا در کمین بود تا اینکه آن حضرت را در محله خلف خانعلی جنب مدرسه کیخسروی پنج گلوله شش لول بر آن حضرت شلیک کرده و فرار نمود. پس از آن، آن شهید آغشته به خاک و خون را به کریاس مدرسه نقل نمودند و فوراً دکتر هنری هویت صاحب را بر بالین آن شهید حاضر کردند. پس از معاینه، دکتر مذکور گفت افسوس ماستر عزیز و اشک از چشم‌هایش جاری گشته گفت هزار سال طول خواهد کشید تا روزگار همچو ماستر خدابخش بیار آورد. والده ماستر از داغ فرزند عزیزش دیوانه شد و مدت ده ماه در دیوانگی رود رود گویان<sup>۲</sup> از این جهان در گذشت و در جوار عزیزش مستریح گشت.

پس از صعود آن شهید، فامیل آن حضرت سنوات عدیده کتباً و تلگرافاً به دربار سلطنت و اولیاء امور و مقامات عالیه متوالیاً تظلم و خونخواهی کردند

۱- آئین بهی = آئین زرتشتی.

۲- رود رود گویان = رود در لغت به معنی فرزند است - و رودم ای رود! جمله‌ای است که مادر یا پدر فرزند مرده در نوحه‌گری مرگ فرزند گوید جمله "رود رود" نیز به همین معنی است.

ولی متأسفانه به‌دسایس دستوران دادرسی نشد. باری پس از شهادت ایشان حضرت آقا میرزا مهربان اخوی آن حضرت، کتاب گلدسته چمن آئین زرتشت را که ماستر خدا بخش از انگلیسی به فارسی ترجمه فرموده بود و حقائق و لطایف شریعت مقدسه حضرت زرتشت و نکات دقیقه آن را به افصح بیان ترجمه و توضیح فرموده بود، کتاب موصوف را در بمبئی به‌مساعی جمیله آقا میرزا مهربان اخوی ایشان به‌حلیه طبع آراسته گشت. و این کتاب مذکور مقبول عامه زرتشتیان است.

و اما بعد از شهادت ایشان لوح امنع اقدسی از کلک گهریار طلعت میثاق نازل و ذکر شهادت آن محب اهل بهاء در آن جا مذکور و عین لوح مبارک ذیلاً درج می‌گردد:

#### هو الله

ای دوستان و کنیزان عزیز خدا، در آستان ایزدی و در محضر این بنده بهاء مذکور و مشهورید از الطاف بی‌پایان بهره و نصیب دارید و در موهبت کبری شریک و سهم هستید در یوم ظهور سعی مشکور نمودید و عطای موفور یافتید دیده بینا جستید و گوش شنوا یافتید و دل و جان به پرتو خورشید تابان روشن نمودید شکر کنید خدا را که مورد چنین الطاف گشتید و متخلق به چنین اوصاف شدید از حرکات بعضی بی‌خردان محزون مشوید و اندوهگین مگردید زیرا توقع شعور از اهل غرور مانند توقع روشنائی آفتاب از شب تیره و تاراست و این ممتنع و محال حرکات این گروه مثل درندگی گرگ است و گزیدن کژدم مرتبای غرورند و پیشوایان اهل شرور چه توقعی از آنان این پیشوایان سابق بودند که به‌قتل حضرت زرتشت فتوی دادند و ایران را بر باد دادند در هر عهد و زمان که نور حقیقت طلوع نمود پیشوایان بر انکار برخاستند و مقاومت نور حقیقت خواستند بلکه خون بی‌گناهان ریختند و عاقبت با یکدیگر در آویختند و به‌پایان مخدول و منکوب گشتند و عاقبت محو و نابود شدند اینان نیز مانند آنان خواهند شد مگر کسانی که به‌نور حقیقت چون شمع برافروختند و در سایه درخت امید در آمدند از شهادت ماستر خدا بخش بسیار محزون و دلخون شدیم ولی یقین بدانید که چون محبت به‌بهاثیان داشت آن جان پاک در جهان روشن بی‌پایان غریق دریای عفو و غفران گردد و پرتو ایزدی او را روشن نماید و علیکم و علیکن البهاء الأبهی ۲ رجب ۱۳۳۷ عبدالبهاء عباس.

شهادتشان در سنه ۳۶ و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه و پنج سال بود. ولی دفن ایشان به‌قانون الهی ممکن نشد لهذا ایشان را به‌دخمه بردند.

و اما چند شعر آقا مهربان اخوی ایشان در مصیبت ایشان انشاء کرده‌اند که ذیلاً درج می‌گردد:

از این داغ شرر بار جگر سوز  
شراری در دل و جانها برافروز  
که «با ماستر خدا بخش از ره کین  
چه کردند آن بداندیشان بیدین  
فریدون نامی از اشرار کرمان  
مصمم شد به تحریکات ایشان  
به شش لول آن بداندیش بدآئین  
بکشت آن پشتیبان ملت و دین  
بعجب مدرسه در نیمه روز  
بکشتش آن سیه بخت سیه روز  
بماه فرودین و فرودین روز  
گذشت از این جهان با حسرت و سوز

در آن ایام مرحوم آقا مهربان که در شیراز تجارت داشتند و اظهار تصدیق و ایمان می‌نمودند در شیراز قدری ناخوش احوال می‌شوند و در حالت ناخوشی روانه یزد می‌گردند. چون به منشاد رسیدند مرض اشتداد یافت. خبر دادند به اهل بیتشان و از شهر به منشاد آمد. چند روز در منشاد بود تا اینکه بالأخره در منشاد مرحوم شدند. در آن ایام حضرت آقا جمشید سابق‌الذکر ابن متصاعدالی الله آقا فرود قاسم آبادی در منشاد تشریف داشتند و فانی هم در منشاد بودم. آقا جمشید عیال آن مرحوم را به هر قسم بود راضی نمودند که ایشان را دفن کنند. لهذا احبای الهی همت گماشته صندوقی ساختند و با کمال عزت ایشان را بردند در مزرعه ترک‌ها نزدیک مقام شهداء دفن کردند. پس از پنج روز دستوران شهر خبر شدند که آقا مهربان را در منشاد دفن کرده‌اند لذا با کمال فضاحت داماد آن مرحوم را که از تجار بود روانه منشاد نمودند که بیایند و جسد را بیرون آورده به دخمه شهر نقل نمایند. لهذا به موجب حکم دستوران آن صندوق را با یک زحمت فوق‌العاده و مخارج زیاد و پنجاه نفر آدم با حقوق زایدالوصف از منشاد برداشته و دست به دست آن جسد را از این کوهسار و راه‌های سخت به دخمه شهر نقل نمودند.

باری در مریم‌آباد که قریه متصل به شهر است شریری حضرت آقا نوش خورسند اخوی محترم آقا رستم ولد خورسند سابق‌الذکر را تکلیف به سب و لعن می‌نماید. ایشان امتناع می‌کنند و به وسیله‌ای خود را از دست آن شریر خلاص نموده به حکومت شهر قضیه را اطلاع می‌دهند. آن شریر مسئول

حکومت شده سه روز توقیف گشت بعد مرخص شد لکن بر عداوتش افزود. پس از چند روز اردشیر نبیره آقای نوش که طفل هشت ساله بود مفقودالثر شد. پدر و مادر آن طفل و جناب نوش همه جا گردش کردند و آن طفل را نیافتند. شب و روز به نوحه و ندبه مشغول. جناب آقا مهربان پدر آن طفل و مادرش شب‌ها تا صبح در کوچه‌ها و باغات و صحراهای مریم آباد فریاد می‌زدند اثری از آن طفل نیافتند. تا اینکه پس از چهار روز که خواب و خوراک و آرام از این پدر و مادر سلب گشته بود جسد آن طفل معصوم را در چاه ممر آب مزرعه یعقوبی پیدا کردند که آن طفل را خفه کرده در چاه انداخته بودند. مرتکب را گرفتند و چندی در حبس حکومت بود ولی مسلمین توسط کردند و آن قاتل را از حبس مرخص نمودند چون آن طفل بهائی زاده بود انجمن ناصری هم در این کار تعقیب نمودند.

باری در چند سنه متوالاً سالی دو سه دفعه اشرار تفتی نصف شب می‌رفتند قاسم آباد<sup>۱</sup> و آن وقت شب می‌رفتند در خانه حضرت اسفندیار سابق‌الذکر با انداز قتل و صدمات محیرالعقول تا اینکه مبلغ کثیری پول نقد از ایشان می‌گرفتند و می‌رفتند. و حضرت ایشان جرئت ابراز مطلب را نداشتند که هرگاه جائی شکایت و یا حکایت می‌فرمود و به‌سمع آنان می‌رسید البته شب می‌آمدند و تمام خانواده ایشان حتی اطفال را به قتل می‌رساندند. لهذا مدت چند سنه هر سالی دو سه مرتبه نصف شب می‌رفتند در بیت شریف ایشان و با ابناء و اذیت مبلغی وجه می‌گرفتند و می‌رفتند. آن ایام اشرار تفتی خیلی فضاحت می‌نمودند و هر روز یک گفتگوئی بود.

### شهادت اسفندیار کوچه بیوکی

حضرت آقا اسفندیار کوچه بیوکی جوان بسیار عالم و فاضلی بود. ایشان خیلی با تقوی و پرهیزکار و مؤمن با خلوص با حقیقتی بودند و در امرالله خادم و جانفشان بودند. چون در تفت مدرسه نبود اجبای زرتشتی از انجمن ناصری تقاضای تأسیس مدرسه نمودند. لهذا مرحوم کیخسرو جی خان صاحب که خالوی حضرت آقا اسفندیار مذکور بود و از طرف اکابر صاحبان هندوستان مأمور به سرپرستی امور زرتشتیان یزد بود و مرحوم دینار نیز امین فارسیان بود در انجمن ناصری حاضر بودند. حضرت آقا اسفندیار را برای معلمی مدرسه تفت معین نمودند. چون در تفت هنوز مدرسه ساخته نشده بود لذا قرار گذاردند که در معبد زرتشتیان تدریس نمایند. این مطلب مخالف میل دستوران بود و از این پیش آمد ناراضی بودند چون معبد محل دخل و دگان کسب دستوران و

۱- قاسم آباد = دهی است از بخش حومه شهرستان یزد.

مؤبدان تفت بود و از آن گذشته این‌ها همیشه طالب کوری و بی‌علمی و خرافت خلق بوده و هستند زیرا همین که ملت دارای علم و دانش و کمالات شدند البته باعث کسر دخل و نفوذ ریاست آن‌ها است. لهذا بنای فتنه و فساد گذاردند که معبد محلّ عبادت است و اطفال بی‌تمیز نباید در آن‌جا داخل شوند. و چند نفر از زرتشتیان عوام را با خود کرده در معبد بنای گفتگو و ضدیت می‌گذارند. چند نفر احباب زرتشتی که در آن‌جا حاضر بودند با آن مؤبد به سیل دفاع گفتگویی کردند. آن مؤبد مکتوبی فساد انگیز به دستور دستوران، دستور شهریار نوشته بود. دستور شهریار کدخدایان و ریش سفیدان دهات اطراف شهر را به معبد بزرگ یزد دعوت کرده بود و حضرت آقا ملّا بهرام سابق‌الذکر را هم در آن روز دعوت کرده ایشان هم می‌روند. چون جمعیت زرتشتیان در معبد جمع می‌شوند آن مکتوب تفت را که مؤبد نوشته بود آن‌جا می‌دهد به جناب آقا ملّا بهرام که شما به صوت بلند بخوانید تا همه بشنوند و آن مکتوب این بود که مؤبد نوشته بود: من حکم شما را که دستور بزرگ هستید به گوش بهدینان تفت خواندم که نوشته بودید ابدأ اطفال نروند در معبد درس بخوانند. آقا رستم مرزبان به‌طور شجاعت و شهامت گفت این حکم دستور را باید به فلان فلان الاغ کرد، معبد مال بهدینان تفت است جای دستور نیست امروز باید مدرسه باشد. حضرت آقا ملّا بهرام مکتوب را می‌خواندند چون به این فقره رسیدند محض احترام دستور این مطلب را نخوانده بودند مطالب دیگرش را خوانده بودند. دستور بنای گریه و تباکی می‌گذارد و به جناب آقا ملّا بهرام می‌گوید خواهش دارم تمام را بخوانید، ایشان تمام را می‌خوانند. جناب آقا رستم مذکور که از جمله ریش سفیدان تفت و به‌موجب دعوت دستور بزرگ به شهر تشریف آورده و در آن مجلس حاضر بودند چون جناب آقا ملّا بهرام این عبارت را که از قول جناب آقا رستم بود می‌خوانند آقا رستم می‌گویند بلی من گفته‌ام و ما از کسی ترسی نداریم معبد امروز باید مدرسه بشود و اطفال ملت از علم بی‌بهره و نصیب نمانند. تا به حال هر چه بار گران نادانی کور کورانه کشیدیم و به‌دستوری شما زندگانی کردیم بس است. پس از آن جمعیت متفرّق شده هر یک به محلّ خود بازگشت نمودند. و دستوران از این اقدام هم جز ذلّت و خفت دیگر حاصلی نبردند. ولکن نیرنگ دیگر بکار بردند و آن این بود که مصمّم بر قتل حضرت آقا اسفندیار معلّم اطفال گشتند که بعد از این دیگر کسی جرئت نکند اطفال را درس بدهد. بالأخره با اشرار تفتی همدست شده یک نفر را بر قتل حضرت اسفندیار مظلوم گماشتند. روزی ایشان جلو ایوان بالاخانه معبد نشسته بودند که ظالم شریری آن حضرت را بدون سؤال و جواب هدف گلوله نمود. قضیه شهادت ایشان را به‌ساحت اقدس حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء عرض

نمودند. لوح امنع اقدسی در ذکر شهادت ایشان نازل گشت و این فقره در آن لوح مبارک است که می فرمایند حضرت آقا اسفندیار شهید شهادت را نوشید. باری اشرار تفتی آنچه ظلم در حق بهائیان زرتشتی می کردند مؤاخذه نداشتند بلکه نزد کل عزیز و محترم می گشتند.

حضرت آقا هرزدیاری ولد مرحوم خدابخش تفتی که سابق در بین زرتشتیان ده مؤید و بسیار در آئین بهی متدین و مقبول عامه بودند. چون تصدیق به امرالله نمودند در آن حدود بنای تبلیغ گذاردند و ندای الهی را بلند نموده به هدایت نفوس پرداختند و هر روز مورد ایذاء و اذیت اشرار و دستوران تفت بودند. ولی ایشان ابداً وهنی حاصل نمودند و به اخلاق و اعمال بهائی با کل معامله فرمودند. تا اینکه به حسن سلوک و اعمال و اخلاق تمام زرتشتیان تفت را به امرالله دعوت نمودند و محافل و مجالس آراستند و به تمام قوی بر خدمت امرالله قیام نمودند. از برکت این وجود مبارک، زرتشتیان تفت بال و پری گشودند و در هوای جانفزای محبت الله طیران نمودند. پس از چندی با حضرت آقا مهربان ولد مرحوم رستم دینیار مریم آبادی و حضرت آقای حکیم ولد مهرگان به ساحت اقدس حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء مشرف شدند. این سه نفر، اول نفوسی از احبای زرتشتی بودند که به ساحت اقدس مولای عالمیان مشرف شدند و مورد الطاف بی پایان محبوب امکان گشتند. و در مراجعت چندی در بمبئی توقف نموده مشغول کسب بودند.

### آقا مهربان ولد رستم

و اما شرح حال حضرت آقا مهربان ولد مرحوم رستم دین یار مذکور مریم آبادی: این نفس نفیس در جوانی در سن ۲۵ سالگی تصدیق به امر مبارک نمود و با نهایت شوق و ذوق به خدمت آستان مقدس پرداخت. شغل ایشان زراعت بود و مختصر اندوخته‌ای که داشتند یک خانه‌ای خریدند و به عنوان مدرسه دوشیزگان بهائی در مریم آباد برای عموم تقدیم امرالله نمودند. پسری داشتند که نام ایشان آقا رستم بود چندی در بمبئی مشغول کسب بود در آنجا به مرض سل مبتلا شد تا اینکه برای تغییر آب و هوا به وطن خود آمده چندی در یزد مشغول معالجه بود چاره نشد. سفری برای علاج به طهران رفت دکترها یک پای او را قطع نمودند چون به یزد آمد آخر صعود نمود. آقا مهربان پدرش موازی پنج شعر از شرکت<sup>۱</sup> فارسیان داشتند بلیط اسهام شرکت<sup>۲</sup> را برای مخارج

۱- شیعر از شرکت = مراد از واژه " شیعر " همان کلمه " share " در زبان انگلیسی است بمعنی سهم که در آن زمان متداول و مصطلح بوده است.

۲- بلیط اسهام شرکت = برگ یا ورقه و یا کاغذی که نشانه دارا بودن سهم یا سهامی در شرکتی بوده که در آن بها و تاریخ و غیره نوشته می شده است.

لازمه مدرسه بعد از صعود پسر روحانی خویش تقدیم نمودند و با حالت پیری و ضعف و نفاقت مسافرت بمبئی کرده به عزم خدمت به امرالله در حظیره القدس آنجا چون سابق هم در آنجا چندی در حظیره القدس خادم بوده‌اند. فی الحقیقه متصاعدالی الله آقا رستم، پسرشان تا حین صعود، این جوان نورانی با کمال سرور از این عالم رحلت فرمود.

### شاه سیاوش ابن مهرگان

باری حضرت متصاعدالی الله شاه سیاوش ابن مهرگان ساکن قاسم آباد یزد، قبول ایمان این شخص پاک دامن در خانواده مهرگان حکیم. این کوچکترین اولاد بود و در اول تصدیق ایشان خویشان و برادران با ایشان معارضه و مجادله می نمودند که چرا صحبت این طایفه را در خانواده ما آورده‌ای. ولی ایشان با کمال استقامت مقاومت نموده و در ایمان و ایقان به جمال مبارک ثابت و مستقیم بودند و متصل تبلیغ امرالله می نمودند. خرد خرد با برادران صحبت امری داشتند تا آنها را تبلیغ کرده بعد به سایر اقوام خویش پرداختند. و بالأخره تمام برادران و فامیل خود را تبلیغ نمودند و کلاً تصدیق به امرالله کردند. و این خانواده با کمال جانفشانی و فداکاری هر یک خدمت به دیوان الهی می نمودند و جمیع اوقات خویش را بی دریغ صرف اولیاء الهی می کردند. اخوی بزرگی<sup>۱</sup> ایشان حضرت آقا جمشید بود که این شخص جلیل در اول جوانی در آئین حضرت زرتشت اول متدین و اول پرهیزکار بود. و بعد از تصدیق به امر مبارک نیز چنین بود و در مهدی آباد<sup>۲</sup> ملکی حضرت افغان سدره مبارک به زراعت مشغول بودند. و در ایام ضوضاء چنانچه شرح زحمات و خدمات ایشان به شهداء و مهاجرین احباب مختصری از پیش ذکر شده است تا اینکه در اواخر ایام حیات با خانواده کلاً عازم ساحت اقدس گشتند و در آنجا به امور مرجوعه یعنی زراعت مشغول گشتند. و بالأخره در ساحت اقدس صعود نمودند. و یک فرزند ارجمند ایشان جناب آقا رستم در عدسیه به خدمت شایان و نمایان در آبادی آنجا موقت گشتند. و نیز مرحوم حکیم، اخوی دیگر شاه سیاوش که ذکر تشرف ایشان با آقا هرمز دیار تفتی و مهربان رستم مریم آبادی به ساحت اقدس از پیش گذشت. این وجود مبارک فی الحقیقه در جمیع حال موقت بود و با خانواده به ساحت اقدس مشرف شدند و تا خاتمه حیات مشغول خدمت بودند. و اخوی دیگرشان شاه کاووس هنگامی که تصدیق به امرالله نمودند در یزد با یک عالم شعیف و سرور زایدالوصف به خدمات عظیمه مشغول بودند و دقیقه‌ای آرام

۱ - اخوی بزرگی = مراد برادر بزرگ یا برادر بزرگتر است و اصطلاح مطی است.

۲ - مهدی آباد = دهی است از بخش حومه شهرستان یزد.

نداشتند تا اینکه با خانواده به ساحت اقدس مشرف شدند و بقیه حیات را در آن جا صرف خدمت نمودند.

و اما خود حضرت شاه سیاوش در یزد همه وقت مشغول تبلیغ و هدایت غافلین بودند. سفری هم به طهران آمدند در باغ معروف به باغ صبا مشغول به طراحی و باغبانی بودند و در آن باغ دو نفر قزاق<sup>۱</sup> بسیار متعصب مسلمان ترک اشتها ردی<sup>۲</sup> را تبلیغ کردند و آن دو نفر باعث نجات و احیای جمعی از اهل اشتها رد شدند. این عبد فانی اقل الحاج محمد طاهر یزدی یکی از آن دو نفر را که مسمی به آقا محمود خان بود در طهران ملاقات نمودم. یعنی یک روز به واسطه جناب آقا مهدی یزدی ولد متصاعدالی الله آقا میرزا محمد ملبک سابق الذکر، فانی را برای صرف نهار در منزل شریف خودشان دعوت فرمودند و با جناب آقا مهدی رفتیم و جمعی دیگر را هم از احبای الهی دعوت فرموده بودند. و آن روز خود آقا میرزا محمود خان شرح تصدیق خود را به واسطه حضرت متصاعدالی الله شاه سیاوش مفصلاً نقل فرمودند. فی الحقیقه اگر بخواهم شرح حال و محبت و صدق و صفای حضرت آقا میرزا محمود خان را در این اوراق ذکر نمایم گنجایش ندارد و جمعی از احبای اشتها ردی را آن روز در بیت شریف ایشان زیارت نمودم.

باری مقصود ذکر خدمات حضرت شاه سیاوش بود، بالأخره حضرت ایشان با اهل بیت و نه نفر اولاد کلاً به ساحت اقدس مشرف گشتند و باقی حیات را به خدمت حضوری گذراندند. و همیشه مورد الطاف بی پایان الهی بودند. این شخص فرشته خوی بی آزار شب و روز در منتهی درجه زحمت بود. فرزندان برادرش مرحوم بهمرد را با کمال خوبی توجه نمود و آن ها را به مدرسه فرستاد و کل را به علم و خط و تربیت روحانی ایمانی ملکوتی فرمود تا هر یک را به سن بلوغ رسانید. حق شاهد و گواه است که شرح حال و ذکر خدمات این مشعل نورانی را عاجز و قاصرم.

### شرح حال استاد جوانمرد

و اما شرح حال حضرت متصاعدالی الله استاد جوانمرد: این شخص جلیل از خانواده ای محترم و از مشاهیر و معاریف قدمای زرتشتیان ایران بود. چون ایشان در طفولیت خیلی طالب تحصیل علوم بودند. و تقریباً اوائل ظهور، در یزد

۱- قزاق = سرباز سوار نظام روسی در عهد تزارها و اواخر دوره قاجاریه - سرباز ایرانی که تحت تعلیمات صاحب منصبان روسی تربیت شده و به لباس قزاقان روسی ملتبس بوده در اواخر دوره قاجاریه.

۲- اشتها رد = بخشی است در جنوب غربی بخش کرج در شهرستان طهران و مرکز آن نیز قصبه اشتها رد است.

مدرسه نبود و وسائل تدریس و تعلیم و تربیت غیر ممکن. لهذا در طفولیت از یزد به طهران آمدند و در مدرسه خیریه مؤسسه متصاعدالی الله مانکجی صاحب<sup>۱</sup> که مخاطب لوح مبارک جمال قدم و اسم اعظم است به معلمی حضرت ابوالفضائل گلپایگانی مشغول تحصیل شدند و از جمیع علوم بهره کامل گرفتند. و در ظل چنین معلم و مربی کاملی فارغ التحصیل شده به یزد مراجعت فرمودند. و در بین زرتشتیان اول ادیب بی بدیل بودند و آنها را ترغیب و تحریص و تشویق نمودند. تا اینکه مدرسه در بین زرتشتیان یزد تأسیس یافت و آن بزرگوار معلم آن مدرسه بود. و مدت زندگانی خود را صرف تعلیم و تربیت اطفال زرتشتیان نمودند. و از آن طرف منشی و دبیر انجمن ناصری یزد بودند و از حسن تحریر و انشاء بی نظیر بودند و چنین خطاطی کم یاب و هر وقت که فرصتی حاصل می نمودند مشغول مشق و خطاطی و خوش نویسی بودند. و در امور طایفگی زرتشتی و کارهای مهمه و عریضه جات دربار سلطنتی و اولیاء امور که لزومیت داشت این وجود مبارک می نگاشت. و با اخلاقی ملکوتی با عموم، چنان سلوک می فرمودند که کل افراد نزد این شخص جلیل خاضع و خاشع بودند. خیرخواه کل بود و کل را نوازش می فرمود و در جمیع امور با کل همراهی می نمود ولی محسود مؤبدان و دستوران بود زیرا آنها فاقد این کمالات بودند.

در خلال این حال، حضرت شهید مجید آقا میرزا ورقاء که در سفر اخیر به یزد تشریف آوردند. چند دفعه خدمت ایشان رفتند و صحبت امری در چند مجلس استماع کرده تصدیق امر مبارک نمودند. کم کم در میان زرتشتیان شهرت یافت که استاد جوانمرد بهائی شده است. این بهانه به دست مؤبدان و دستوران افتاد. علنی به این اسم با ایشان بنای عداوت و ضدیت گذاردند ولی کاری از پیش نبردند. مدتی بدین منوال گذشت تا اینکه در این اواخر ایام حیاتشان بود که دستوران به اکابر صاحبان<sup>۲</sup> هندوستان لوائحی نگاشتند که استاد جوانمرد بهائی است و در مدرسه معلم است و چند دوره

۱- مانکجی صاحب = (۱۸۱۳ تا ۱۸۹۰ میلادی) - در سال ۱۸۵۴ میلادی به نمایندگی از طرف "انجمن اکابر صاحبان پارسی بمبئی" برای آگاهی از وضعیت زردشتیان به ایران آمد و از هنگام ورود تا پایان زندگی برای بهبود وضع آنان کوشش فرلوان نمود. او توانست در سال ۱۸۸۲ میلادی ۱۲۹۹ (ه. ق.) پس از سالها سعی و کوشش سرانجام فرمان "الغای رسم جزیه" را از ناصرالدین شاه قاجار دریافت دارد و زردشتیان را از جزیه دادن معاف نماید. توضیحا آنکه مانکجی صاحب در سال ۱۸۵۴ میلادی (۱۲۷۰ ه. ق.) هنگام اقامت حضرت بهاءالله در بغداد به دیدار ایشان رسید. او پس از چند سال نامه ای به عکا نگاشت و در آن خواستار پاسخ به پرسشهایی چند گردید. از این رو حضرت بهاءالله در سال ۱۸۷۹ میلادی (۱۲۹۵ ه. ق.) بلوچی نازل و برای او فرستادند. این لوح به "لوح مانکجی صاحب" معروف و مشهور است. در اینجا این نیز ناگفته نماند که فاضل و محقق علیقدر بهائی جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی برای مدت بیش از سه سال منشی مانکجی صاحب بود.

۲- اکابر صاحبان = مراد "انجمن اکابر صاحبان پارسی بمبئی" در هند است.

اطفال را تاکنون در مدرسه کمیل کرده. هر یک چون از مدرسه بیرون رفته‌اند بهائی شده‌اند و حفظ شریعت و ملت بر شماها واجب است تا اینکه اکابر صاحبان پشتون جی را از هندوستان به یزد فرستادند. پس از چند روز به مدرسه رفت، از ایشان پرسید که شما سدره و کشتی با خود دارید یا نه؟ فرمودند نه سدره<sup>۱</sup> و کشتی<sup>۲</sup> ندارم گفته بود معلم که سدره و کشتی ندارد نباید در مدرسه درس بدهد. بالاخره به این بهانه ایشان را از مدرسه اخراج نموده و متعلمین را از کسب کمالات و فیوضات معنویّه محروم ساخت.

باری آن وجود مبارک دارای فامیل محترم و انجال مکرم والا مقامی هستند. فی الحقیقه انجال محترم ایشان حضرت آقا جمشید و آقا میرزا مهربان و آقا کیخسرو هر یک مشعل نورانی و خادم جانفشان امر الهی هستند و در بین بهائیان یزد ممتاز. باری حضرت استاد جوانمرد یک سال قبل از صعودشان از برای ملاقات احبای الهی به طهران تشریف بردند و آن روح پاک ایامی چند در طهران به مجالس و محافل عمومی و خصوصی تشریف می‌بردند و با کلّ احباب ملاقات و دیدن نمودند و به یزد مراجعت کردند. قبل از صعودشان وصیت نمودند که ایشان را به قانون امر الهی دفن نمایند. پس از سه روز صعود نمودند. انجال محترمشان جسد آن مؤمن بالله را با یک عزت فوق‌العاده که تا کنون برای احدی ممکن نشده بود به گلستان حسین آباد بلوک نقل نمودند. چون انجال محترمشان اتومبیل‌های بزرگ بسیار ممتاز متعدده داشتند و طرف حمل و نقل پست دولتی هستند از خط کرمان تا اصفهان با ایشان است چند اتومبیل‌های بزرگ و جمع کثیری از احبای الهی جنازه را با یک شکوه عظیم نقل به آن جا نمودند. و اتومبیلی که حامل جنازه بود آن را به زینت‌های گوناگون آراسته دسته‌های گل بسیار بزرگ بسته بر آن نصب کرده بودند. و این هیئت مجلّه را با کمال نهضت از وسط شهر عبور داده به حسین آباد بردند و در گلستان آن جا دفن کردند. حضرات دستوران و مؤبدان از این پیش آمد بسیار پریشان و دلتنگ بودند ولی چاره نداشتند جز اینکه بسوزند و بسازند.

۱- میتره= پیراهن سفید و گشاد بی‌قیفه و با آستین‌های کوتاه که تا زانو می‌رسد. این پیراهن از جلو چاک در وسط دارد که تا انتهای سینه ادامه دارد و در آخر آن چاک کیسه کوچکی دوخته شده است این پیراهن از البسه زردشتیان است و پوشیدن آن بر هر زردشتی که به سن پانزده سالگی و بلوغ رسیده باشد واجب است.

۲- کشتی= کمربندی است برای زردشتیان. این کمر بند را باید سه بار دور کمر پیچند و این به عدد سه اصل؛ پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک است. هر زردشتی موظف است پس از سن هفت سالگی این کشتی را به‌دور کمر ببندد.

## ارباب جمشید ولد بهمن

و اما شرح حال ارباب جمشید ولد بهمن: ایشان در بدو جوانی در طهران به تجارت مشغول و در دوره سه سلطنت ایران، ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و محمد علی شاه در کلّ ولایات ایران تجارت داشتند. اگر چه ایشان به حسب ظاهر بهائی نبودند ولی به اخلاق و روش بهائیت با عموم خلق رفتار می نمودند. فی الحقیقه بعد از انقراض سلطنت آل ساسان در این مدت هزار سال بل متجاوز نفسی از طایفه زرتشتی با این وقار و سکون و بزرگواری و اقتدار حرکت ننمود. جمیع اولیاء امور دولت نزد این شخص جلیل خاضع بودند. پیرا میرزا علی اصغر خان صدر اعظم<sup>۱</sup> را یک روز نقد خرید که یک کرور<sup>۲</sup> اثاثیه و زینت و چوب و غیره در آن پارک بود. باری در سنه ضوضاء که بعضی از احبای الهی فراراً از یزد به طهران رفتند ارباب جمشید اغلب آن‌ها را پذیرائی کرد و نوازش نمود و جناب آقا میرزا سیاوش سابق الذکر را در طهران داخل امور تجارتخانه نمود و جناب آقا ملا بهرام سابق الذکر را خبره و امین در امور مزارع و قنوت و زراعت املاک خود در اطراف طهران نمود. و جناب آقا محمد حسین عطار سابق الذکر را ناظر در جمیع امور درب خانه و کارهای مهمّ قرار داد. و مرحوم غلامعلی خان تفتی را برای رسیدگی امور املاک خود در خارج طهران مقرر داشت. باری هر یک از مهاجرین بقیة السیف یزد را به کارهای بسیار محترم واداشت. و مدتی بدین منوال می گذشت تا اینکه خرد خرد تجارت ارباب مختل شد و اسباب ضرر و زیان از هر جهت فراهم آمد. بالأخره این شخص جلیل خانه نشین گشت و الآن با حالت ضعف و نقاهت پیری و عدم ثروت ظاهره خیلی بلند طبیعت است. در سنه قبل مبلغی وجه نقد برات از طهران برای خازن بختیاری که شاعر و ساکن یزد است فرستاد که خازن عجالاً مریض و فقیر شده. مقصود این است که ارباب جمشید اگر چه به حسب ظاهر اظهار تصدیق و ایمان نمی نماید ولی در باطن و حقیقت مؤمن و موقن و با اهل بهاء به محبت و مهربانی حرکت نموده و می نماید.

## اسفندیار ولد گشتاسب

و اما حضرت آقا اسفندیار ولد مرحوم گشتاسب سابق الذکر مالک گلستان دادگاه: این وجود مبارک از مؤمنین و مقدّسین فداکار در امر الله است. حقیقتاً

۱- میرزا علی اصغر خان صدر اعظم = میرزا علی اصغر خان ملقب به امین السلطان و اتابک اعظم وزیر سه تن از پادشاهان قاجاریه بود: ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و محمد علی شاه. او در تاریخ ۱۳۲۵ ه. ق. در جلوه عمارت بهارستان محلّ تشکیل مجلس شورای ملی هدف گلوله مردی از اهل آذربایجان قرار گرفت و کشته شد.

۲- کرور = نام شمارهای است و نزد ایرانیان برابر است با پانصد هزار یعنی نیم میلیون.

جوهر محبت و خلوص است و آنچه فائده زراعتی از املاک شخصی و اجاره در سال عایدشان می‌شود بعد از مخارج خانواده خود در راه خیر و خدمت به امرالله صرف می‌فرمایند. اگر بخواهم از صفات حمیده این بزرگوار عرض نمایم قادر نیستم. مزرعه کهکم واقعه در منشاد را که متصاعدین‌الی‌الله آقا اسدالله و آقا غلامرضای سابق‌الذکر احداث نموده بودند و جسد مطهر حضرت شهید مجید شاطر حسن را که در قتل‌گاه موصوف مدفون شده بود و به آن مزرعه نقل نمودند. وقتی از اوقات محتاج فروش مزرعه مزبور شدند حضرت آقا اسفندیار مذکور محض اینکه آن جسد مطهر در آنجا مدفون است مزرعه را خریدند و بعضی از فامیل خود را نیز شریک آن مزرعه نمودند. و حال آنکه ابداً فائده ملکی نداشت برای ایشان. اخوی ایشان حضرت متصاعدالی‌الله نوشیروان که متخلص به نوش بودند و کتب اشعار آن طیر گلشن محبت‌الله در بین احبای الهی موجود است دیگر محتاج به این نیست که فانی ذکری از ایشان عرض نمایم، همین قدر از خلوص و صدق و صفا و ایمان ایشان بس است که از شخص زارع بیل کار این اشعار ناشی شود همین اشعار خود معرف او است. و در اواخر ایام حیات چند سنه در بمبئی دکانی داشتند و مشغول کسب بودند. و حال تقریباً چهار پنج سنه است صعود نموده‌اند. و اخوی دیگرشان جناب آقای جاماسب همیشه با کمال سکون و وقار و تسلیم و رضا به خدمت امر حضرت پروردگار با نهایت شغف و سرور مشغول. و ابناء جلیل حضرت متصاعدالی‌الله آقا فرود قاسم آبادی جناب آقا کیومرث و جناب آقا سروش و جناب آقا جمشید سابق‌الذکر در اول شباب این جوان‌های بهائی زاده هر یک به خدمات عظیمه موقف گشتند.

### جمشید ولد خداداد حکیم قاسم آبادی

و اما حضرت آقا جمشید ولد مرحوم خداداد حکیم قاسم آبادی را حضرت نوش شاعر مذکور تبلیغ فرمود. و این شخص جلیل، اوائل تصدیق در یزد به خدمت آستان مقدس طلعت پیمان مؤید و پس از چندی در بمبئی مشغول به تجارت و در ضمن به خدمت امرالله قائم و همیشه عضو عظیم محفل مقدس روحانی بمبئی هستند.

### خسرو اهل قریه مریم آباد

و اما حضرت آقا خسرو از اهل قریه مریم آباد مدت مدیدی است که در پونه بمبئی تشریف دارند و آنجا مشغول کسب هستند ولی جمیع اوقات شریف خود را صرف خدمت امرالله می‌نمایند. در سفر مبارک حضرت عبدالبهاء روح ما

سواه فداء به اروپا جناب آقا خسرو مذکور از بمبئی رفتند به اروپا به حضور مبارک مشرف شدند و از حضور مبارک عرض و استدعا نمودند تا اینکه چند صفحه از صوت مبارک را گرفته با خود ارمغان آوردند و جمیع احبای الهی را به این فیض عظیم مستفیض نمودند.

### میرزا سیاوش (سفیدوش)

و اما آقا میرزا سیاوش سابق الذکر که حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء ایشان را سفیدوش نامیدند. این وجود مبارک یک دفعه سفری به ساحت اقدس تشریف بردند و به شرف آستان مقدس حضرت عبدالبهاء روح العالمین له الفداء مشرف شدند و مورد عنایت و الطاف بی پایان آن طلعت نوآر گشتند. و از یوم تصدیقشان الی یومنا هذا در هر نقطه که تشریف دارند مصدر کل خدمات عظیمه و امورات مهمه در امر بوده و هستند و در تبلیغ امرالله سعی بلیغ مبذول می دارند. سفری در مراجعت از بمبئی خطوطی چند برای هر یک از علماء شیعه یزد مرقوم داشتند و کل را به امرالله دعوت نموده و جوف خط به هر یک، یک نسخه از زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام گذارده رأساً از بمبئی به جهت آن ها ارسال داشتند. و یوم ورودشان به بندر عباس اعلان مفصلی طبع کرده در کوچه و بازارها دادند الصاق کردند چنانچه همین اعلان را در بلاد هندوستان مثل کلکته و بنگاله و غیره نموده بودند و کل را به امرالله دعوت نموده و آدرس منزل خود را نیز مرقوم داشته که هر کس میل دارد برای تحقیق امر مبارک بیاید. خرد خرد جمعی از اشرار بندر عباس اطراف منزل ایشان را گرفته بنای هیا هو گذاردند. چون از خانه بیرون تشریف آورده بینند چه خبر است بر ایشان هجوم می آورند و صدمه زیادی وارد می آورند و سر ایشان را ضربت زده مجروح می سازند. و قصد کشتن ایشان داشته اند لکن حکومت فوری جلوگیری نموده و ایشان را از بندر عباس حرکت می دهد. باری ایشان به یزد تشریف آوردند ولی هر کس به عنوان دیدن و ملاقات به منزل شریفشان می رفت خواه احباب و خواه اغیار تمام صحبتشان ذکر ساحت اقدس و تفصیل تشریف به حضور مبارک و در ضمن مطالب تبلیغی بود. ابداً ملاحظه در کار نبود. فی الحقیقه حال ایشان حال عاشقی بی قرار بود. باری این فانی دانی چندی قبل خدمت ایشان عرض نمودم که شرح تصدیق خودشان و شمه ای از حالات ارباب جمشید را مختصراً مرقوم دارند که فانی در طی این اوراق بنگارم لهذا چند ورقی از شرح تصدیق و حالات خود و سواد چند لوح امنع اقدس که به افتخار ایشان نازل شده و بعضی ذکر عنایاتی که در باره ارباب جمشید فرموده

۱- خطوطی چند = نامه های چند - نوشته های چند.

نوشته ارسال داشتند. لهذا فانی عین مرقومات ایشان را ذیلاً درج می‌نمایم و آن این است:

" خلاصه در بدایت تصدیق و حالات بی‌اختیاری و شیفته و آشفتگی شروع به تحقیق نموده و چند مناجات و الواح پارسیه را بدست آورده شب و روز حین فراغت قرائت و استنساخ می‌کردم. و به درگاه باری تعالی مناجات و گریه و زاری و بی‌قراری می‌نمودم و هدایت به صراط مستقیم و منهج قویم را آمال و آرزو داشتم. و در آتش عشق و محبت حق می‌گذاختم و در طی صراط افتان و خیزان می‌شدم. و به غایت هراسان و نگران بودم که مبادا مانعی پیش آید و در آتش امتحان افتم. هر دم پناه به خداوند برده و هر مطلب و مشکلی به خاطر می‌رسید و گمان می‌رفت به جهت تحقیق و رسیدن به معانی و حقیقت آن یاد داشت می‌نوشتم تا از اهلش سؤال نمایم. بلکه بعضی مشکلات خود را به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء ارواحنا فداء عرضه دارم و جواب وافی کافی یابم که درمان درد این تن ناتوان باشد و هم مرهم زخم هر خسته نادان و شفای دائمی ابدی برای عموم عالمیان و اهل ایمان. ولکن چون کتب و آثار مذکوره که در طهران فرستاده بودند در همایون ساعت به واسطه پیک خجسته پی رسید و به زیارتش مبادرت گشت جمیع مشکلات و مسائل حل شد و حقایق امر واضح و عیان چون روز روشن بر بصر و بصیرتم ظاهر و نمایان گردید.

آنچه می‌کردم تلاش روزگاران یافت

درد هجران را ز وصل دوست درمان یافتم

لهذا یادداشت خود را که مرگب از وهم و گمان بود پاره نموده و حمد حضرت مقصود بی‌نیاز را بجای آورده که به اصل مقصود خویش رسیده. ناگهان بدون اینکه عریضه‌ای به حضور مبارک عرض کرده باشم لوح مبارک ذیل که شامل مناجات و عنایات است نازل شد و فضل و عنایتش شامل حال گردید. سواد لوح مبارک:

"قم مهتر سیاوش جانش شاد و روشن باد، پروردگارا کردگارا، ای یزدان من و خداوند مهربان من، این فارسیان یار دیرینند و دوستان راستان خاور زمین شیفته و آشفتۀ روی تو اند و سرگشته و گم گشته کوی تو سال‌های دراز نگران روی تابان تو بودند و در آتش مهر سوزان تو پس دری بگشا و پرتوی بیخشا تا دل‌ها آسمان گردد و جان‌ها گلستان توئی توانا و توئی بینا. ای یار نازنین چه خوش اختر بودی که گوی پیشی از بیابان پر هوشی ربودی و به آهنگ آسمانی در انجمن کیهان راز یزدان را با چنگ و چغانه سرودی مهتر مهربان و سرور رستم و مهتر بهمن را درود برسان جانت شاد باد و خانهات آباد و کاشانهات روشن عع"

باز می‌رویم بر سر گزارش اولیّه ایمان که چه حظّ وافری داشت و چه شور و انجذاب و مراسلات عدیده که به مجامع زرتشتیان و دوستان و بستگان و منسوبان خود نوشته بودم و مترصد جواب مساعد. و امیدوار بر اینکه بسیاری با خبر شده اقبال و تحرّی حقیقت خواهند نمود چه که اغلبی این بنده نابود را به صداقت و خلوص نیت در دیانت زرتشتی گری شناخته و می‌شناختند. حتی دستور بزرگ یزد و شیره مؤید مؤیدان نظر به ابراز ارادت و خدمتی که مدت چهل روز در کاشان به ایشان شده بود و مکرراً اظهار رضامندی و ممنونیت و نوید تلافی مافات به‌والده و بستگان بنده کرده بودند به مجرد رسیدن خطّ غیر منتظر و شنیدن خبر وحشت اثر یأس حاصل و اعراض نموده بر خلاف توقع که گفته‌اند:

از قضا سر کنگبین<sup>۱</sup> صفرافزود روغن بادام خشکی می‌نمود

مؤید مزبور به مجرد، والده و منسوبان، بنده را خواسته و ملامت و توبیخ نمود که گویا فلانی را چیز خور کرده‌اند و دیوانه شده است که بی‌باکانه چنین اظهاراتی نموده و اقدام به چنین عملی کرده است. و آلا در صورت پیروی به دیانت بهائیه در جاننش خطر و مالش معرض هدر است و به تقویت و فتوای علمای اسلام چنین و چنان خواهد شد. بدیهی است که این گونه عنوان بر دل مادر مهربان چه تأثیری و تولید چه اندوهی زایدالوصف می‌نماید. لهذا والده و هر یک از بستگان در دریای وحشت و اضطراب غوطه‌ور شده و مکاتیب متعدده و مراسلاتی چند مبنی بر نصیحت و انذار نوشته و برخی ملامت و توبیخ نموده بودند که این چه سفاقت و این چه بلاهت و این چه غفلت و نادانی که شخص از دین بیهی و آئین ستوده آباء و اجدادی خود منحرف شود و به دین جدید و عقیده موهّم خطرناک ره برد. و جان و مال و ننگ و نام خود را در معرض خطرات عظیمه گوناگون بیندازد. در ضمن مراسلات تهدیدات مؤیدان را مجسم و تکرار کرده بودند. چه در آن موقع قضایا محسوس و مبرهن و حتمی الوقوع بود و هر که را به نام بهائی بودن متهم و اشاره می‌نمودند قوری مورد حمله و لطامات و صدمات فراوان می‌گشت. و در همان سنه ۱۳۱۳ هجری قمری بود که ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی جمهوری طلب کشته شد و شهادت حضرت و رقاء و حضرت روح‌الله در زندان طهران به دست حاجب‌الدوله ظالم بی‌رحم بدون اطلاع صدر اعظم واقع گشت. و در همان سنه هم آقا ملامرضای محمّدآبادی یزدی بنده صادق امین را از قم به زندان طهران چند مرتبه عودت داده بودند و چندان ماند در زندان تا شهید شد. و در جوار رحمت کبری و عنایت عظمی مقرر یافت، رحمة‌الله علیه. در عین بحران شبی بنده در حال

۱- سرکنگبین = که آنرا می‌کنجبین و سکنجبین هم گفته‌اند، کلمه‌ای است مرکب از سرکه و انگبین که صسل باشد و آن شربت‌ی است که از سرکه و انگبین با شکر و قند سازند.

مناجات این خیالات و تصوّرات را به خاطر خود گذرانیده. و مقایسه و تفکر نمود که آیا چه شده و چه خواهد شد و با اوضاع حاضر ممکن است چنین و چنان واقع گردد. آن دم این فکر به خاطر مرسید و متذکر شدم بر اینکه جان و مال و هستی ممکنات کلّ از خداست و این امر مبارک هم از خداست و مشیت و اراده خداست چنانچه خواست در قبضه قدرت خود محافظت می فرماید و آلا سزاوار آنکه در سیل رضای او نثار شود:

سر که نه در راه عزیزان بود بار گرانی است کشیدن بدوش

نزول این فکر در دل نهایت بر استقامت و جرئت و جسارت این بنده افزود و چنان شجاعت و ثبوت و قوت قلبی عنایت فرمود که روزی در ملا عام خود را با علمای اسلام و متنفذین و رؤساء قم مواجهه دید که واعظین مسلمین در مساجد بر سر منابر به ناله و فغان در آمده و فریاد واویلا و اشریعتا بلند نموده و می گفتند اسلام از دست رفت. یک نفر سیاوش نام زرتشتی که خود کافر و خارج از دین مبین اسلام بوده حال به دین ضالّه مضلّه بهائی در آمده و کتب دینی آن‌ها را علناً به دست گرفته به حضرات مسلمین ارائه داده و می دهد و شفاهاً تبلیغ می نماید. و جمعی از مسلمین را از شریعت سید المرسلین خارج کرده و دلالت به دین بهائی نموده و چنین و چنان کرده و می کند. حتی معادل چهار صد جلد کتب بهائی را وارد قم کرده است و به هر کس داده و می دهد، در حالی که بیش از ۱۷ جلد کتاب نزد ایشان نداشت، بس افتراء بستند. نهایت هر یک از آقایان مسلمین را ملاقات می نمودم، عاشقانه و مستانه بدون پروا می گفتم گویا صاحب زمان و موعود کلّ ملل عالم ظاهر شده است، از آل طاهره اسلام و نواده سید المرسلین و عموم را دعوت به امر حق و تجدید شریعت و تأیید حقیقت قرآن و حقانیت محمد رسول الله و ائمه اطهار می نماید. و دلالت به وحدت عالم انسانی و وحدت بشر و صلح عمومی می فرماید و قبول و فهم آن به جهات عدیده با موانع حاضره از برای ما زرتشتیان بسی مشکل است. و در صورت تقلیب شدن زرتشتی از معجزات این امر عظیم است و از قوه و نقوذ کلمه الهیه. مانع اول اینکه بر حسب روایات و معتقدات خودمان، بایستی موعود ما از محل معینی چنانکه زائیده شده زرتشتی و مروج شریعت شت<sup>۱</sup> و خشور<sup>۲</sup> زرتشت بوده باشد نه محمدی. و ثانی عللی که مانع است همانا رعب قهر و غلبه اولیه اعراب و سلوک و روش و حالات حالیه مسلمین حاضره است که ما را بس فراری نموده و گذشتن از صراط مشکل است مگر اینکه به انوار ساطعه الهیه و تعالیم نافذ بهائیه خرق خرافات و موهومات گردد. و ضمناً اظهار می شد که آیات و تعلیمات

۱ - شت = کلمه‌ای است هندی و نخستین بار در کتاب دستاویز آسمانی بکار رفته است - به جای واژه "حضرت" و به این معنی در نوشته‌های قدیم فارسی نیامده است.

۲ - و خشور یا و خشور = پیامبر و رسول را گویند. حمل سخن آسمانی.

حضرت بهاء الله آنچه به زبان و خط فارسی نازل شده چون زیارت و تلاوت می شود مؤثر و قابل قبول و تمجید و تکریم است و از جمله این است: " همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار" و " همه اوراق یک شجرید و قطره های یک بحر" \_ " ای دانایان امم از بیگانگی چشم بر دارید و به یگانگی ناظر باشید و به آسایی که سبب راحت و آسایش عموم اهل عالم است تمسک جوئید" \_ " عاشروا مع الادیان کلها بالروح و الریحان" \_ " لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم". باری از آن جانی که غالباً آیات و آثار مبارکه به عربی نازل شده و زرتشتی از قرائت آن محروم می باشد خوب است که آقایان مسلمین و دین دوستداران و مجاهدین سیبل حق، این کتاب را گرفته ملاحظه نمایند و تحریر حقیقت کنند. بنده به این گونه عناوین تبلیغ می کرد و کتب امریه را به مقدسین و نفوس مستعد می داد چه در بدایت امر اقرار به صراحت، منافی حکمت و مورد اذیت بود. البته نفوس مقدسه مستعدی که طالب حقیقت بودند به مجرد شنیدن نداء و زیارت نمودن آثار مبارکه در صدد تحقیق بر آمده موفق به فوز ایمان و ایقان می شدند. و بعضی دیگر که متعصب و مقید و در قید تقلید بودند کتاب را گرفته و برده به واعظ و مفتی شهر نشان داده تولید مفسده و قیام بر اذیت و آزار می نمودند. ولیکن چون در بدایت تصدیق تمسکی به حق و متوسل به ذیل عنایت حق و تسلیم بر امر و اراده و رضای او شده بود که خواست بسوزاند یا بربویند فضلاً برای محافظت این بنده شرمنده و برای عبرت ناظرین چنین قدرت نمائی نمود و اسباب صیانت فراهم فرمود که در عین کشته شدن ناصرالدین شاه آقای آقا میرزا علی اصغر خان صدر اعظم و ایران مدار بود و حافظ مملکت. و ما چهار نفری ساکن در کاروانسرای نو ساز او بودیم.

روزی که جهال بنای زمزمه در بهائی بودن ما نمودند بنده بی باکانه و به تنهایی خفياً عریضه ای به صدر اعظم ایران عرض کردم و مضمون اینکه ما چهار نفر در قم زرتشتی جدیداً در سرای نو حضرت مستأجریم و همکاران حسود را سوء قصدی بود و ایشان را وسیله و بهانه ای نیست جز اینکه جان نثار آن را بهائی می دانند. حق دانا و شاهد است که هیچ عقیده و اراده ای نداریم جز پرستش یزدان و پیروی فرمان پیران و ثناء و ستایش اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی و امناء او الی آخر. و عمده قصدم در این عریضه معرفی شدن به نام بهائی بود تا چه بروز کند.

سه روز بعد کتباً در حاشیه همان عریضه به مضمون ذیل جواب رسید شما زرتشتی ها دین و آئین مخصوص دارید چه دخلی به بهائی دارد، به هیچ اسم، احدی حق مزاحمت به شما ندارد. و مستأجر من هم هستید باشید کمال آسایش و آسودگی شما را طالبم. هر کس بی جهت بخواهد متعرض حال شما شود به من

اظهار کنید رفع می کنم. و همین نوشته را به جناب آقا میرزا ابراهیم خان مستوفی نشان بدهید کمال نگاهداری و طرف داری از شماها می نماید که آسوده و مرفه الحال باشید. صدر اعظم. به محض اینکه فرآش پست در کاروانسرا ندا در داد ای سیاوش پاکتی از طرف صدر اعظم داری و باید انعام بدهی مستمعین کل حساب خود را کرده و به اصطلاح ایرانی ماست ها به کیسه ریخته و مفسدین را خبر دادند که بر جای خود نشسته به هیچ وجه قادر بر اظهار و حرکت نشدند.

خوشبختانه میدان وسیعی برای تبلیغ و فی الجمله آزادی مدت زمان از برایمان حاصل گشت و در آن سامان مرفه الحال بودیم. و چون مظفرالدین شاه از تیریز پس از چهار ماه به طهران آمد و بر سریر سلطنت نشست و صدر اعظم مورد مرحام شاه گردید پس از چندی به دسائس مدعیان و همکارانش مغضوب شاه واقع و تبعید به قم گردید. خدا خواست وسیله از برای بندگان ضعیف آماده کند بر سبیل تماشا و استقبال و برای میمنت کاسه نباتی جلو بردیم، خوشش آمد و اظهار مرحمت فرمود. از قضا، صبح بعد ورود، ما را خواست. دو نفر به حضور رفتیم و از ارباب جمشید سؤال کرد و رابطه رفع احتیاجات خود خواست. فوراً اجابت و اقدام شد و وسیله فراهم گردید. در مدت دو سال توقف ایشان در قم سمت خدمتگزاری و محرمیت و آمد و شد داشتیم و این قضیه مایه حیرت و عبرت کل و رطب اللسان<sup>۱</sup> دوست و دشمن شده بود که خدا وقتی می خواهد وسیله حفظ بنده ای از بندگانش فراهم سازد به اسباب های زمین و آسمان ممکن است فرماید و هر چه آن خسرو کند شیرین بود. آن اوقات مفسدین و معاندین ساکت و حکومت بی طرف و احباب تا درجه ای راحت و ممنون بودند و گاهی عبور مبلغین چون آقا میرزا محمود زرقانی و آقا غلامعلی کاشانی و حضرت امین می شد. و وسائل ملاقات و تجدید روحانیت از روی حکمت و مقتضیات وقت فراهم می گشت. و به اشارات بعضی بشارات و مواعید کتب مقدسه به آن شخص خطیر ابلاغ می نمود. از جمله لوح مبارک مفصلی است که به نام حضرت آقا میرزا محمود فروغی نازل شده می فرمایند: "ای گمگشته بادیه پیمان اگر چه چون باد بادیه پیمانی و از جام عنایت سرمست و باده پیمانی پیمان الهی به دست و عهد الست بخاطر آر" و خطاب به آن شخص خطیر و تذکراتی و انجام نوید امیدواری و دلالت به عدالت و حمایت مظلومان و ستمدیدگان می فرماید. سواد آن لوح مبارک را جناب فروغی توسط فانی فرستاده بودند ابلاغ شد. و بعد خود فروغی هم به قم تشریف آورده ملاقات و ابلاغات لازمه و بشارت مراجعتشان به طهران و مقر سریر سلطنت فرمودند. مصادف چنین واقع

۱- رطب اللسان شدن (یا گردیدن) به نیکویی و خوبی مورد تعریف و تمجید قرار گرفتن و رطب اللسان تر زبان یا شیرین زبان را گویند.

شد به مجرد حرکت جناب فروغی به طرف یزد، مظفرالدین شاه مجدّد صدر اعظم را به طهران خواست و بر حشمت و شوکت و منزلت او افزود و اتابک اعظم شد به درجه‌ای که فاعل مایشاء مملکت و محبوب القلوب شاه بود که شرح حال او در تاریخ ایران نوشته شده است. در این بین اتابک اعظم حمایت و نصرتی که کرد ورود فاضل فروغی به یزد و پس از چندی که محافل و مجالس احبّاء را رونق زیاد داده و اجتماعات عظیمه نموده بود. این حرکت سبب بغض مفسدین و مزید بر عداوت اعداء شده و بر حدّث علماء افزوده. و شیخ جعفر سبزواری معروف، قصد فتنه کرده بود. راپورت آن را آقا ملا بهرام اختر خاوری به نحو خصوص به فغانی مرقوم داشته بودند بر سبیل اطلاع. ولی بنده محضاً لله بدون مسامحه و قصور، عین خطّ و مراتب را به عرض اتابک رسانیده و به طهران فرستاده. نتیجه این شد که به مجرد وصول خطّ تلگرافاً از طرف شاه توضیحات لازمه از عدل الدوله حکومت یزد خواسته بود. و بعداً حکم شده بود که شیخ جعفر سبزواری مزبور را شبانه بر قاطر سوار کرده از شهر اخراج و با سواران و مأمورین دولتی روانه مشهد نمودند. همان شیخ جعفری که باعث شهادت یک نفر احباب خالص مخلص آقا غلامحسین نام بنادکی شده و شرح آن در کتاب تاریخ شهدای یزد مسطور است. ولیکن متأسفانه اتابک در قضایای طغیان اشرار یزد در سنه ۱۳۲۱ و شهادت ۸۴ نفر مظلوم و تاراج و پراکندگی احباب، چندان عدالت و توجّهی نکرد. عاقبت همان دید که در تاریخ مختصر ایران ثبت است من کان لله کان الله له

لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند

باری بسیاری نا نوشته و در هم و برهم شد امید عفو از قارئین محترم دارم. بالأخره علماء مفسدین عنادی را که در دل داشتند و در این مدّت قادر بر حرکت و اظهار نشدند و به جهاتی که عرض شد مستور و پوشیده بود. در موقعی که اتابک اعظم با مظفرالدین شاه در سفر اروپ بودند و حکومت قم زنبور کچی باشی و او پیره مرد درویش مسلکی بود علما و مفسدین موقعیت را غنیمت دانسته باز در صدد فتنه و فساد برآمدند. در ماه رمضان سنه ۱۳۱۸ بود واعظین بر منابر تحریک به بدگویی و فتنه جوئی نمودند و ضمناً چند جلد از کتب امریه حاضره که به هر یک از مسلمین داده شده بود از جمله کتاب ایقان و مبین و استدلالیه و غیره را به دست آورده و نزد علما برده و فتوای هجوم و قتل بنده را خواسته بودند. ولی آقا سید عبدالله مجتهد قمی که عالم تر و بالئسبه از سایرین منصف و عاقل تر بود معقولانه بنده را احضار و با حضور جمیع طلباب و اشرار استفسار فرمود و کتب حاضره را ارائه داد و قسمتی سؤال و جواب واقع که مایه سکوت او گردید و مرخص نمود و استمالت کرد. از طرفی اشرار چون گرگ

خونخوار دندان تیز کرده مستعد طغیان بودند. و از طرفی اجزاء و گماشتگان اتابکی و فرآشان صحن زیارتی هوادار و حامیان بنده. قضیه عاقبت رجوع به حکومت وقت شد که جمعی از رؤسا و متنفذین بلد بنده را احضار فرمودند و حکیمانه سؤال و جواب و استمالت و بردباری کردند و ظاهراً اخذ التزامی نمود مبنی بر اینکه انتشار چهار صد جلد کتابی را که علماء شهرت داده بودند افتراء و خالی از حقیقت بوده و بیش از چند جلد کتاب حاضره در دست مسلمانان نیست. و واسطه ارسال کتب هم معلوم و حقیقت واقع چنین است. از آنجائی که علماء اسلام، زرتشتیان را خارج از دین اسلام و کافر دانسته و در قبول دیانت بهائیه کافرتر شمرده و می‌شمرند امری که بیشتر مایه عناد و هجوم آنان شده بود همان کتاب دادن به مسلمین و تبلیغ آنان بود که بر وهم و حیرتشان افزوده شده و نزد حکومت بهانه و فتنه جوئی می‌نمودند به عنوان اینکه نصرت و محافظت دین اسلام می‌کنند.

حکومت<sup>۱</sup> از طرفی جواب می‌داد و تهدید به مراجعت اتابک اعظم و هیمنه دولت می‌نمود و از طرفی هم سرآ به واسطه دوست آقا میرزا علی اکبر خان نام مباشر املاک اتابک ورقه التزام نامه را مسترد داشته. و دوستانه پیغام داد که اصوب و اصلاح آن است که برای فرونشستن آتش حقد و حسد علماء و طغیان اشرار چند روزی بنده آزادانه مسافرت به طهران نمایم و او نیز به دولت و اتابک تلگرافاً لازمه کسب تکلیف می‌کند. البته در مراجعت شاه و اتابک به ایران و طهران ممکن است یا هیمنه خاص و فرمان تازه مراجعت به قسم نمایم خوشتر و به نظرها نیکوتر است. بنده هم که اولاً اطاعت حکومت عادلانه را فرض ذمه دیانتی خود دانسته خاصه اینکه از روی محبت و مهربانی و دوستی و خیرخواهی بوده باشد. ثانی ملاحظه رعایت حال و محافظت سایر اخوان نیز لازم بود که مبادا به واسطه تعقیب بنده آنها هم معرض اذیت و هجوم اعداء و طعمه غارتگران گردند. لهنذا فوری اطاعت حکومت عادلانه نموده نقل مکان به خانه اتابکی کرده. در آن شب عده‌ای از طرف مفسدین برای تفتیش و به دست آوردن کتب امری و نوشتجات حجرات اخوان را جستجو و معاینه می‌کنند. از صیانت و حفظ و حمایت خداوندی هیچ وسیله‌ای به دستشان نیامده بود و بنده را هم ندیده مایوسانه رفته بودند، مصداق این شعر ظاهر شد:

گر نگهدار من آنست که من می‌دانم

شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

اما حکومت عادلانه تلگرافات عدیده به هیئت دولت به اتابک و تکلیف خواسته، جواب اکید مبنی بر حفظ و صیانت بنده و جلوگیری از مفسدین صادر

۱- حکومت = مراد حاکم است و در جای‌های دیگر کتب هم به همین معنی آمده است.

گردیده. چهارم روز بود که بنده در سنه ۱۳۱۸ از قم روانه طهران گردیده ورود بر آقای ارباب جمشید سابق‌الذکر نمودم و مورد التفات و نوازش معظم الیه واقع شدم. پس از چند روزی که مهمان او بودم از حیثیت امانت و صداقتی که دیده بود بنده برای خدمت و چاکری خود خواست. بدو امتناع نمودم زیرا بس شائق مراجعت به قم و استقلال در کسب ضعیف خود بودم و طالب و مایل ملاقات احیاب و عابرین. ولکن علمای قم از مراجعتم ناراضی بودند و استشهاد و مراسلات تهیه نموده به واسطه آقای میرزا نصرالله خان مشیرالدوله به دربار دولت فرستادند و ممانعت خواستند. و چون آقای ارباب جمشید، مربوط با وزراء و امراء و درباریان دولت بودند و از قضایا مطلع، جداً بنده را از رفتن به قم منع نمودند و برای ملازمی خود خواستند. در قبول مردّد و متخیر بودم که ناگاه روز هیجدهم ورود به طهران از عنایات محیطه حضرت عبدالبهاء ارواحنا فداه لوح مبارک ذیل واصل گردید که می‌فرمایند:

طهران به واسطه جناب امین علیه بهاء‌الله  
جناب سیاوش علیه بهاء‌الله‌الابهی

هو‌الابهی ای سیاوش ترکان خون سیاوش را هدر دادند سر بریدند و دم مطهرش را به ظلم و جفا ریختند لکن آن خون پاک چه اثری در جهان خاک نمود که جوششش به‌دامنه افلاک رسید حال جاهلان از خدا بی‌خبر نیز خون تو را هدر دادند و پی ستمکاران سلف گرفتند که بلکه سبب شوند آن دردانه جان از صدف امکان به‌در آید و در آغوش دلبر یکتا بیاساید ولی وقت نرسیده هنوز ایام باقی خدا نفوسی بر انگیخت مهرجو و وفا خو و حق گو همت بگماشتند و علم حمایت برافراشتند سبحان‌الله آنان درنده و خونخوار و جفا کار و اینان پرنده و غم‌خوار و وفا کار آنان دیو سیرت و اهرمن طبیعت و غدار و اینان فرشته سیرت و یزدان پرست و نیکو کار و هر دو به‌صورت بشر یکی قمر و دیگری بقر چه قدر تفاوت است در نوع انسان. باری الحمدلله در سیل الهی معرض تعرض نادانان گشتی و هدف تیر جفای بی‌خردان شکر کن خدا را که به این موهبت موقّق شدی ولی باید همواره به رضای جناب ارباب جمشید رفتار نمائی و آنچه بگویند دستورالعمل خویش بدانی و علیک‌البهاء ع.ع.

به‌مجرد زیارت لوح مبارک سر به‌سجده حمد نهاده و شکر حضرت مقصود را بجای آورده آقای ارباب جمشید را حسب لامر مبارک خادم آستان و بنده پاسبان شدم. ترقیات صوری و معنوی روز به روز افزون گردید و تأییدات الهیه و فیوضات نا‌متناهیه متواصل بود. و مواهب و عنایات لاریبه حاصل به‌درجه‌ای که فوق آن متصور و گمان نمی‌رفت. فضل و جود مبارک در جمیع احوال شامل حال بود و الواح عدیده جمعاً و منفرداً نازل و این عبد ذلیل را تأیید

شدید و نوازش و الطاف بیکران فرمودند. با آنکه جز سرافکنندگی و شرمساری حاصلی نداشته و ندارد بلکه به صرف فضل بوده است. از جمله لوح مبارکی که می‌فرمایند: "ای سیاوش مظلوم، در قم به خدمت امرالله پرداختی و در طهران به یار مهربان ارباب جمشید همنشین گشتی این چون اطاعة لأمر بود عین خدمت محسوب عبدالبهاء چون این گروه نجیب را دوست دارد لهذا محبت آنان را به جهت یاران می‌پسندد علی‌الخصوص ارباب جمشید که وحید فارسیان است و فرید زردشتیان" الی آخر بیانہ الأعلیٰ.

الحاصل به تقدیرات الهیه ثمره و اثره این پیش آمدها چنان واقع شد که در سنه ۱۳۲۱ هجری قمری که قضایای ضوضای یزد و شهادت هشتاد و چهار نفر احبای الهی که واقع و تالان و تاراج یاران و در به‌دوری دوستان مظلوم در سایر بلاد ایران فراهم گشت جمعی از احبای سرگشته و پریشان به طهران رفتند و اکثری در محل‌های ملکی ارباب جمشید سکونت و امان یافتند و عده‌ای سمت خدمتگزاری حاصل نمودند و مشغول شدند تا آنکه امنیت و آسایش روی داد و هر یک به مرور مراجعت به موطن و محل‌های خود نمودند. مگر چند نفری که در طهران در خدمت ارباب مزبور توقّف جستند. از جمله جناب آقا ملّا بهرام اخترخاوری و جناب آقا محمد حسین عطّار یزدی معروف به الفت که حال مبلغ امرالله و ناشر نفعات‌الله است. مع مرحوم غلامعلی خان تفتی و غیره که مورد عنایات و الطاف حضرت عبدالبهاء ارواحنا فداه بوده و می‌باشند. یکی از غرائب اینکه وقوع انقلاب یزد و اصفهان و اشتها اخبار شهادت شهداء بنده را چندان مغموم و متأثر نساخت بلکه مسرورانه و امیدواری به ثمرات و نتایج آتیۀ آن می‌نمود و یقین قطعی به وفق اراده و رضای حق حاصل بود و هر دم این بیت می‌سرود:

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخ روست

ای خوش آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند

در دل تعیش می‌نمود زیرا شهادت در سبیل رضای الهی آبیاری شجره مبارکه امر است و مایه باروری و تنومندی و موقّیّت به آن، فضلی است عظیم از جانب محبوب عالمیان چنانکه حضرت اعلیٰ روح العالمین له‌القضاء می‌فرماید "أَنْ أَلَّذِينَ اسْتَشْهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ يُعْطَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ" انتهى. بدین لحاظ این جان ناقابل هم گاهی متمایل شهادت می‌شد و به این نکته نیز متذکّر بود که در لوح قبل می‌فرماید: "ولی وقت نرسیده هنوز ایام باقی است" و مفاد این بیت را هم به خوبی می‌دانستم که طعمه هر مرغکی انجیر نیست مگر آنچه به صرف فضل و اراده و رضای الهی واقع شود. "هر چه کند او کند ما چه توانیم کرد يفعل ما یشاء و يحکم ما یرید است

پس سر تسلیم نه و تو کل بر رب رحیم به." تا کتون خود را در بیم و امید داشته و وقتی در ضمن این بنده ناقابل اشعاری که مجنون وار به عرض رسانیده در موضوع بیان عبودیت مخصوصه صرفه حضرت مولی الوری عبدالبهاء ارواحنا فداه چنین متذکر شده ام:

تو گمان میبری که حق جوئی	که بتأویل وصف او گوئی
یا بلفظی که هیچ راضی نیست	نعتها میکنی که چیست و کیست
نیست هرگز صواب بلکه خطاست	این نه شرط و فاست بلکه جفاست
گر تو از میل خود شهید شوی	یا که اندر فراز دار روی
چونکه از میل تو است نیست قبول	سر تسلیم گیر و شو مقبول
تو چه دانی که خیر و شر تو چیست	تو چه دانی اگر ارادت نیست
اوست شمس و تو کمتر از ذره	اوست بحر و تو کمتر از قطره
شمس با ذره بین که رابطه چیست	بحر راهم بقطره رابطه نیست
بار الها تو باش یار بما	همه را حفظ ز امتحان فرما
وصف و نعت و صفات عبد بهاست	دون این رأی خلق میل و هواست

باری قضیه بلیه مؤلمه خبرهای وحشت اثر یزد به فاصله چهل روز متواصل بود و بر احزان و اندوه دوستان هر روز و هر دم می افزود و جناب ارباب جمشید هم نظر به خیر خواهی و محبت و مهربانی که داشت آن اوقات بسی محزون و غمگین بود. عکس آن، بنده چنانکه عرض شد اظهار سرور و بشاشت و امیدواری می کرد. خاصه روزی که یکی از منافقین زرتشتی عمداً خبر شهادت جناب آقا ملا بهرام اختر خاوری داد در حضور ارباب جمشید بلکه بنده مغموم و متأثر شوم. بر خلاف آن، بنده فوق العاده اظهار امتنان و مسرت نمودم که الحمدلله و المنه این نعمت عظیم و فوز شهادت هم نصیب ما طایفه زرتشتی گردید و به این فیض بهره ور گشتیم. به درجه ای اظهار خوشی و بشاشت نمودم که جناب ارباب جمشید را حال متغیر گردید و فرمود معلوم می شود تو نیز متمایل به شهادت می باشی خوب است تو را هم به مقصد اصلی خود برسانیم. فوری شال کمر خود را باز کرده بگردنم انداخت و امر به فشار به طور مزاح داد و رها کرد و اظهار محبت و مرحمت بر استقامت کرد. و هر دم بر شادی و فرح قلبی ام می افزود. و با محبوب بی انباز در راز و نیاز بودم که ناگاه لوح مبارک ذیل نازل و شرف نزول ارزانی داشت که می فرماید:

به واسطه جناب امین جناب آقا میرزا سیاوش فارسی علیه بهاء الله الأبهی  
هو الله

ای پر هوش، ایرانیان در ماتم سیاوش سیاه پوش شدند و جوش و خروش بر آوردند تا عاقبت بنیاد افراسیاب بر انداختند و ترکستان را خراب نمودند ولی تو

در مصیبت شهیدان یزد و اصفهان قبای گلگون پوش و آهنگی مانند ارغنون بنواز زیرا آن یاران از باده عشق سرمست شدند و به قربانگاه فدا شتافتند و به خلوتگاه راز حضرت بی نیاز پرواز نمودند در گلشن آسمانی لانه و آشیانه نمودند و ترانه آغاز کردند که ملأ اعلی را به شور و وله آوردند. از برای آنان، این مصیبت نبود، موهبت بود بلیه نبود، عطیه بود محن نبود، منح بود عذاب نبود، ثواب بود. پس باید شادمانی نمود و آرزوی آن کامرانی کرد. احباب باید به میل و رضای ارباب جمشید حرکت نمایند و در صداقت و امانت و حسن خدمت به منتهای قوت بکوشند و مبادا نفسی سبب تکدر خاطر آن خیرخواه عالم گردد. چنین شخص خیرخواه را باید به جان و دل خیرخواه شید و در خدمتش همت نمود زیرا قصور سبب غضب رب غفور گردد و علیکم التَّحِیَّة و التَّاء ع. عبارات مبارک، بیان واقع و چنان واضح و آشکار بود و چون شمس نمودار که حضرت عبدالبهاء واقف جمیع اسرار و ناظر بر کل ضمیر است و تسلی دهنده کل.

### شهادت ملأ بهرام اخترخاوری

و اما راجع به شهادت آقا ملأ بهرام - بعد معلوم شد در آن موقع مورد حمله هجوم اعداء در عباس آباد پیش کوه یزد واقع شده و هستی خود را باخته و نیم جانی به در برده فراراً به طهران آمد. ولی استاد اسفندیار نام و ماستر خدابخش و چند نفر دیگر بعداً در زمره احبای شهید زرتشتی محسوب شدند و به عنایت عظمی و رحمت کبری فاتر و مورد فضل و الطاف بی پایان گشتند طوبی لهما. و این ذره نیز در شعاع شمس نمودار شد. و مورد فضل و احسان مبارک واقع از حق منبع حسن ختام می طلبید.

شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند."

باری این سه فقره بیان مبارک در یک جزوه عکسی خط جناب محب السلطان روحانی در طهران جمع شده است. و در سنه ۱۳۳۲ بدایت اختلال امور ارباب جمشید به واسطه سیاست دو بانک روس و شاهنشاهی و جهات دیگر که ناشی از غفلت خودمان بود و عدم رعایت لازمه و عدم مال بینی چنانکه در لوح مبارک ذیل فضلاً بنده و عموم را متذکر و اخبار فرمودند:

به واسطه جناب امین علیه بهاء الله طهران جناب آقا سیاوش و جناب ملأ بهرام

و جناب رستم خان و جناب حکیم و جناب اردشیر و سایر

احبای الهی اسلام و زردشتی علیهم بهاء الله الأبهی

ای یاران جانی، جناب امین همواره ستایش از نفوسی که در معیت حضرت ارباب جمشیدند می نمایند و از برای هر یک صدور نامه کنند که مستحق

هرگونه عنایتند این عبد نیز این روایت را نماید و از خدا خواهد که آنان را موقوف فرماید تا بر آنچه باید و شاید مؤید گردند و این را بدانند که صداقت و امانت و همت و خیرخواهی در حق عموم عالم علی‌الخصوص در امور حضرت ارباب جمشید بر کلّ فرض و واجب است و خدمت به آستان مقدّس شمرده شود و خیانت و رخاوت و عدم امانت را معصیت به حق شمرند و عصیان و طغیان در امر حضرت یزدان و اگر قصور و فتور در این امر مشکور واقع گردد تضييع امرالله است و تدمیر احبّاءالله و تکدیر خاطر این عبد و تسوید وجوه سایر یاران و سلب اعتماد به امانت و وفا و صفای این حزب مظلوم در آفاق. ای یاران بساط این جهان پیچیده شود و آغاز حیات به انجام رسیده گردد نه خوشی و راحت ماند و نه زحمت و مشقّت نه توانگری ماند و نه مستمندی نه آسایش جان ماند و نه آرایش جهان جمیع زائل و نجوم آفل است چیزی که از برای انسان باقی و پایدار است رضای حضرت پروردگار و روشن و سلوک مطابق تعالیم جناب آمرزگار و اگر کسی به گفتار و رفتار و کردار ابرار برخوردار شود فرشته آسمانی گردد و مورد تأیید سرّوش حضرت یزدانی وسعت و فسحت دل و جان یابد و لطافت و نورانیّت وجدان جوید هر چند در زمین است آسمانی گردد هر چند در خاکدان تاریک است نورانی گردد و هر چند اسیر این زندان است ولی به ایوان یزدان و هر چند در قعر چاه این جهان است به اوج ماه حضرت رحمن بر پرد البّته البّته در آنچه تقریر و تحریر یافت نهایت همت را مبذول و به موجب نصیحت معمول دارید اگر چنین مجری دارید من نیز ممنون و عنایت حضرت احدیّت کفالت نمایم که در جمیع مراتب وجود به فیض مشهود سرفراز گردید و علیکم التّعیّه و الثّناء ع.ع.

و اما اخوی محترم حضرت آقا میرزا مهربان‌الملقب به تشکّر، ایشان چون مشعل نورانی به خدمات امر مبارک با نهایت سرور و جانفشانی و فداکاری مشغول و در تجارت اوّل شخص منصف با حقیقت با اعتدال است و در امانت و دیانت بی‌نظیر. و از طرف حضرت امین الهی در یزد و کیل اخذ حقوق الله هستند.

### میرزا فیروز و میرزا فرّخ

و اما شرح حال حضرت آقا میرزا فیروز و آقا میرزا فرّخ اخوی ایشان. این دو برادر الیوم در یزد در بین زرتشتیان و مسلمانان معروف به علم و کمالات انسانی و به اعمال و اخلاق بهائیت موصوف و ممدوح. حضرت آقا میرزا فیروز بعد از تصدیقشان همه روزه می‌رفتند خدمت حضرت متصاعدالی‌الله آخوند ملّا عبدالغنی سابق‌الذکر و قرآن را با ترجمه می‌خواندند. و قرآن را به‌طور صحیح و عبارات و معانی را کاملاً تحصیل نمودند و بعضی اخبار و احادیث در کتب را

نیز در حفظ و ملکه خود نگاه داشته و همیشه در صحبت علمی و بیان تبلیغی بی نهایت کامل و ماهر هستند و فی الحقیقه این وجود مبارک بهائی حقیقی است. و اما اخوی کوچکی ایشان حضرت آقا میرزا فرخ معلم جامع العلوم و فارغ التحصیل و در بعضی مدارس یزد فی الحقیقه معلم معلمین هستند. و لیلاً و نهاراً به تربیت اطفال و جوانان مشغول زیرا حضرت ایشان در اکثر علوم ادیب کامل بی نظیرند. و این جوان نورانی معلم و مربی کل و در ایمان و عرفان به حق چون نور مبین و آیت موهبت رب العالمین و در اخلاق فی الحقیقه روح و ریحان و جنة النعیم.

### اسفندیار خیاط

و اما حضرت اسفندیار خیاط روحی له الفداء این وجود مبارک اگر چه جوان است و اول شباب و لکن در افاق امرالله چون کواکب ساطع الانوار. لیلاً و نهاراً با نهایت جدیت و سرور بی دریغ به خدمت امرالله قائم و عضو عظیم محفل مقدس روحانی هستند. ایشان در واقع در امور خیریه و مؤسسات امریه جهد بلیغ و سعی منیع مبذول می فرمایند و در امرالله چون رایت کلمة الله در بین خلق مشار بالبنان. و همشیره محترمه ایشان، خرمن خانم حرم محترم آقا هرمز دیار خدا بخش هستند اگر چه از نسوانند و لکن از رجال محسوب بلکه گوی سبقت را در خدمت به آستان مقدس از فحول رجال عالم ربوده اند. و در جمیع مجالس و محافل عمومی و خصوصی اماء الرحمن چون نور ساطع محبت الله با نطقی فصیح و بیانی ملیح در تربیت عموم و تمشیت امور به طور جانفشانی و فداکاری صحبت می دارند و به خدمات شایان مؤید و موقفتند. و حضرت آقا هرمز دیار زوج محترمشان در محافل و مجالس احباء چون نور باهر محبت الله با کمال ادب و خضوع و خشوع و شعف و سرور در اغلب اوقات در صمت و سکوت شمع انجمن یاران الهی هستند. و باعث و بانی امور خیریه مهمه عمومیه.

و نجل محترم ایشان حضرت آقا خسرو جوان تحصیل کرده نورانی و معلم و مدیر مدرسه مبارکه توفیق که به اسم مدرسه بهائی در سنه ۸۷ به همت عالی اعضای محترمه محفل مقدس روحانی و معاونت و جانفشانی اجبای الهی یزد تأسیس گشت و این دردانه صدف محبة الله حضرت آقا خسرو با کمال جدیت و فداکاری این مدرسه مبارکه را در نهایت نظم و ترتیب اداره فرموده اند و در امور روحانی به کل شئون قائم بر خدمت آستان مقدس نور مبین و نیز در تقویت مؤسسات امریه بالاخص در قسمت دروس اخلاق اطفال و جوانان بهائی فی الحقیقه روح و ریحان و جئات النعیم است.

## استاد شهریار مریم آبادی

و اما حضرت استاد شهریار مریم آبادی که چندی معلم مدرسه مبارکه مریم آباد بودند و عده کثیری از جوانان را به دروس مدرسه و اخلاق روحانی و کمالات انسانی تربیت فرمودند فی الحقیقه این شخص جلیل به اکیلیل موهبت ایمان و ایقان و عرفان حضرت یزدان با کمال وقار و سکون مکمل است. و چون برج فیوضات مه تابان منور. حال چندی است مسافرت به حدود هندوستان می فرمایند. تقریباً دو سال قبل که نجل عزیزشان روح الله طفل نه (۹) ساله که فی الحقیقه در جمیع شئون ممتاز بود که گویا عالم خاک و سعت این روح پاک را نداشت چاهی در معبر برای هرزاب آب انبار کنده بودند و آن طفل مظلوم از آن غافل و بی خبر که ناگاه در آن چاه افتاده صعود نمود. و حضرت استاد شهریار در کراچی تشریف داشتند. چنانچه رسوم طایفه زرتشتی این بود که اموات خود را به دخمه می بردند و گوشت و استخوان های آنها را لاشخورها می خوردند و احبای زرتشتی هم ناچار این امر را معمول می داشتند. ولی به حمدالله در این عصر نورانی و زمان سلطنت پهلوی به فضل و عنایت الهی این موانع تا یک درجه ای رفع شده است. آن گلستان دادگاه که حضرات دستورها خراب کردند و شرح آن از پیش گذشت. نیز در این سنوات اخیر احبای زرتشتی همگی گماشتند و در مزرعه مهدی آباد قطعه زمینی برای گلستان دفن گاه ایتباع نمودند. چون این طفل صعود نمود دستوران و بعضی از اهالی مریم آباد خواستند این طفل را به دخمه نقل نمایند فی الحقیقه والده محترمه مؤمنه رشیده آن طفل معصوم، دلبر خانم بنت حضرت آقا سروش، همگی غریب نمود و شجاعت و رشادتی عجیب به خرج داد و مقاومت کرد و فرمود من طفل عزیزم را به دخمه نمی برم به قسمی که کل مایوس شدند. بالأخره در شب با عده ای از مؤمنین، جسد آن طفل را با کمال عزت و احترام از مریم آباد به گلستان مهدی آباد بردند. و این طفل اول نفسی بود که در آن گلستان جدید ایتباع به قانون امر الهی استقرار جست و چند شب به امر محفل مقدس روحانی چند نفر را برای محافظت آن طفل گماشتند که مبادا شب بروند و قبر منورش را نبش کنند. هنگامی که جسد حضرت استاد جوانمرد را به گلستان حسین آباد نقل نمودند هنوز در شهر این زمین ایتباع نشده بود. باری الحمد لله يوماً فیوماً امرالله در علو و سمو است.

## بهمن ولد خدا مراد

و ذکر حال حضرت آقا بهمن ولد مرحوم خدا مراد که مدیر تجارتخانه پیمان هستند و این شرکت پیمان امروز در بین زرتشتیان ایران بزرگترین تجارت است

و شعبه آن در بعضی ایالات و ولایات ایران به مدیریت جناب آقا بهمن مزبور و سایر شرکاء محترم که تمام از اجبای زرتشتی و خادمین جانفشان امرالله و خیرخواهان و مربیان عالم انسانیت و هر یک به خلق و خوی فرشتگان در اکثر بلدان با یک اسلوب و اساس متین و محکمی که فی الحقیقه سرمشق کل است تجارت می نمایند. و با خلق به طور روح و ریحان و محبت و احسان سلوک و رفتار می فرمایند. و یکی اداره محترم فارسیان است که در اکثر بلدان شرکاء محترم هر یک چون آیت موهبت حضرت رب الارباب و به عنوان تجارت، خدمت به عالم انسانی می فرمایند و با کل من دون استثناء معامله و رفتار می کنند. فی الحقیقه اجبای فارسی کلاً و طراً هر یک در هر کشوری باشند آن مرز و بوم را از شش جهت روشن و منیر می فرمایند.

### شرح حال ملا بهرام

و اما شرح حالات حضرت آقا ملا بهرام که ذکر ایشان مکرراً از پیش گذشته. حضرت ایشان بعد از ضوضاء یزد به طهران تشریف آوردند و در اول ورود با جناب ارباب جمشید سابق الذکر تصادف نموده سنواتی چند مادامی که امور تجارتخانه ارباب برقرار بود حضرت ایشان در کارهای ارباب زحمات فوق العاده با کمال صدق و صفا تحمل می فرمودند. پس از اختلال امور ارباب چند سنه در بیت شریف حضرت افغان، آقای حاجی میرزا محمد و کیل الدوله سابق الذکر ساکن بودند. و لکن در خبرگی و مقومی و تصدیق در امور زراعت و قنوات و املاک طهران بصیرت کامل داشتند. و به قدر مقدور در امور جزئی و کلی مصلح و خیرخواه بودند. و کلام ایشان چون از روی حقیقت و بصیرت بود بسیار مؤثر و نافذ بود. و هر نوع معامله که در بین اولیای دولت ایران و تجار طهران خصوصاً معاملات ملکی که واقع می گشت به طور حتم حضرت آقا ملا بهرام شخص مرضی الطرفین بودند. و در اکثر لجنات امری در طهران عضویت داشتند و در کل مجالس و محافل ملاقاتی حاضر بودند. و در خدمات جزئی و کلی امری خودداری نمی فرمودند و آنی و دقیقه ای وجود شریف خود را از زحمات امری از خارج و داخل معاف نمی نمودند. و از صبح اول طلوع آفتاب بلکه در اکثر ایام قبل از طلوع آفتاب از خانه بیرون تشریف می بردند شاید در چند محل موعود و معهود بودند و چهار پنج ساعت از شب گذشته به خانه تشریف می بردند. و وقتی که به خانه تشریف می بردند اهل و عیال و اطفال همه خواب بودند. مقصود این است که این وجود مبارک جمیع اوقات شریف خود را مصروف امور خلق می فرمودند من دون استثناء خواه احباب و خواه اغیار. باری این فانی دانی اقل الحاج محمد طاهر یزدی مالگیری مدت سه سنه

است که به تصویب اعضاء محترمه انجمن شوری روحانی<sup>۱</sup> در مرکز که حال چهارمین سنه است به عضویت نمایندگان محترم کل مراکز قسمت ایران و اعضاء محترمه محفل مقدس روحانی طهران تشکیل می گردد برای امر تبلیغ به بعضی از ولایات مرکز قسمت می رقتم. و همه ساله یک سفر یا دو سفر به طهران می آمدم و حضرت آقا ملا بهرام را کاملاً ملاقات می نمودم. و از حالات و امور زندگانی ایشان کاملاً مطلع و مسبوق بودم. تا اینکه در این ایام عید سعید رضوان ایشان به خیال این افتادند که چند ریشه دندان که دارند بکشند و دندان مصنوعی بگذارند. لهذا یک دفعه شش دندان کشیده بودند که خون جریان یافت و تا سه روز خون آمد و چند نفر از دکترهای معروف از احباب و اغیار که در نهایت حداقت بودند لیلاً و نهاراً آن دکترها آنجا بودند و به معالجه مشغول ولی خون تسکین نیافت. بالاخره در یوم هفتم عید رضوان سنه ۸۸ در طهران صعود نمودند و در گلستان جاوید استقرار جستند. و آن روز جمع کثیری از احباب و بعضی اغیار در تشییع جنازه آن طبر گلشن تقدیس در آن مقام شریف حاضر شدند و حضرت افتان، آقای حاجی میرزا محمد و کیل الدوله در آن بیت شریف خودشان که آن متصاعدالی الله با اهل و عیال و اولاد صغیر و کبیر در آنجا ساکن بودند محفل تذکر گرفتند. و تا سه روز متصل احباب و بعضی اغیار می آمدند و آیات و کلمات الهی تلاوت می گشت. فی الحقیقه از صعود این شخص جلیل تمام احباب و بعضی اغیار محزون و مغموم بودند.

و حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداء جناب آقا ملا بهرام را اخترخاوری فرمودند و در الواح مبارکه که از یراعه فضل و عنایت در باره آن نفس نفیس نازل، او را اخترخاوری می فرمایند، حتی نام فامیلی ایشان اخترخاوری شده است. و سن شریفشان تقریباً هفتاد سال بود. و چهار پسر بزرگ دارند که هر یک در نهایت خلوص و تقوی هستند و در امرالله خادم جانفشان. و اخوی ایشان جناب آقا کیومرث چون کوچکتر از ایشان هستند و همیشه در ظل آقا ملا بهرام و به خدمت امرالله مشغول هستند و در امور بازماندگان شهداء سبیل الهی رسیدگی می فرمودند. و نجل محترم آقا کیومرث حضرت آقا رستم چندی در مدرسه تحصیلات علمی را کاملاً به انتها رساندند ولی در جوانی مریض شدند. خرد خرد این وجود شریف فلج شد به قسمی که تمام هیكل از حرکت افتاد. چندی در بستر خوابیدند و دکترها از علاج عاجز شدند و کل جواب یأس دادند. حضرت آقا رستم در خانه در حالتی که در بستر خوابیده و قادر بر حرکت نبودند به محفل مقدس روحانی مزرعه مهدی آباد که محل سکونتشان

۱- انجمن شوری روحانی در مرکز = مقصود انجمن شور روحانی ملی است.

بود و در آن جا خانه مالکی<sup>۱</sup> از خودشان دارند عریضه‌ای نوشتند حالا که مرض من لا علاج است و در بستر خوابیده‌ام عجالاً تا زنده هستم نمی‌خواهم بدون کسب و شغل باشم و در بستر می‌توانم اطفال را درس بدهم. و آن اوقات در مزرعه مهدی آباد ابدأ مدرسه نبود و معادل یک صد نفر اطفال احباب اناثاً و ذکوراً و وقت درسشان بود و کل محتاج معلم و مربی بودند. محفل مقدس روحانی از این پیشنهاد ایشان بسیار متأثر و ممنون گشت.

بالآخره ایشان مشغول به درس دادن اطفال گشتند. و ابوی محترم ایشان جناب آقا کیومرث یک تختخواب بسیار خوب برای ایشان تهیه نمودند. و یک دست خانه نوساز عالی داشتند حضرت آقا رستم را در آن خانه منزل دادند و تقریباً مدت ده سال جمیع اطفال احباب و اغیار را تعلیم و تربیت جسمانی و روحانی فرمودند به قسمی که جوانان اناث و ذکور که در مزرعه مهدی آباد موجودند کل عالم و فاضل و متدین و ناطق و از هر جهت کامل مشاهده می‌شوند. فی الحقیقه این حضرت آقا رستم خاوری با اینکه جمیع اعضاء حتی دست‌هایشان ابدأ قادر بر حرکت نبود و عیال اخویشان صبیّه بزرگی متصاعدالی الله شاه سیاه بخش لیل و نهاراً به خدمت ایشان مشغول بود و غذا در دهانشان می‌کرد و صورتشان را می‌شست و سرشان را شانه می‌کرد، جمیع خدمات ایشان را آن محترمه متحمل می‌شد. و آن حضرت با این حالت، مؤسس امور امری و خدمات عظیمه بودند و دقیقه‌ای آرام نداشت عضو محفل روحانی مهدی آباد بود و تمشیت جمیع امور جزئی و کلی محفل مقدس روحانی آن جا با ایشان بود. و آیات و مناجات را در کل مجالس و محافل عمومی و خصوصی ایشان به لحن بسیار ملیح تلاوت می‌فرمودند و بعضی آیات و کلمات عربی و فارسی را با ترجمه و توضیح بیان می‌کردند. واقعاً این وجود مبارک آیت قدرت و عظمت جمال مبارک بود و از یک سرببی تن، چه آثار و نتایج عظیمه ظاهر فرمود. باری تقریباً در سنه ۸۴ همراه عیال و اطفال شاه سیاه بخش و حضرت آقا عزیزالله نجل بزرگ محترم آن مرحوم که در جمیع اخلاق و صفات حمیده از پدر بزرگوارش پیشی گرفته است مسافرت به ساحت اقدس فرمودند که احدی امید رسیدن ایشان به آن ارض مقدس نداشت. بالأخره به حضور مبارک مشرف شدند و مورد الطاف بی پایان مبارک گشتند و از آن جا به امر مبارک به عدسیه رفتند و معلم مدرسه عدسیه گشتند و حال در آن جا به همان امور سابق مشغولند.

۱- خانه مالکی = منظور خانه مالکی است.

## خسرو از اهل قریه اله آباد

و یکی از احبای فعال زرتشتی متصاعدالی الله آقا خسرو از اهل قریه اله آباد<sup>۱</sup> سه فرسخی شهر بود. این شخص شجاع رشید فی الحقیقه خادم نوع بود و در آن جا خانه و منزل بسیار عالی و املاک اله آباد داشت و نزد اغیار خیلی محترم بود. و در بلوک رستاق معروف به دیانت و امانت و خیرخواهی عموم بود و همیشه طرف اعتماد حکومت شهر بود و اکثر امور اهالی رستاق در امر زراعت و تصدیق و تعدیل عمل مالیات و اختلافات بین رعایا و غیره موقوف به تصویب و امضاء ایشان بود. و همیشه طرف دار ضعفا بود و نزد حکومت خیلی محترم بود. در ایام ضوضاء چند نفر از احباء را در باغات خودش در اله آباد نگاهداری فرمود. جناب آقا سلیمان از احبای خیلی معروف کلیمی بود. و اهل شهر در صدد قتل ایشان بودند مجبور بر فرار شدند از شهر رفتند در اله آباد منزل مرحوم آقا خسرو ایشان را مدت یک ماه در اله آباد نگاهداری فرمود تا آنکه شهر آرام گرفت و جناب آقا سلیمان مراجعت به شهر نمودند. مقصود این است که آقا خسرو خیلی خدمت به امر الهی نمودند. و حال بعد از صعود ایشان جناب آقا رستم اخوی ایشان به خدمت امرالله و توجه به امور بازماندگان مرحوم اخوی خود یک سر موئی قصور نمی فرماید. فی الحقیقه این آقا رستم با هیکل رعنا و روی زیبا و اخلاق اهل بهاء در اله آباد با اهالی آن جا بلکه با اکثری از اهالی شهر به طور روح و ریحان معاشرت می فرمایند روحی له الفداء.

## احبای زرتشتی حسین آباد، علی آباد، مهدی آباد، مریم آباد

و اما احبای زرتشتی ساکنین قریه حسین آباد<sup>۲</sup> تماماً بهائی هستند و ابدأ غیری در آن جا نیست و در جمیع امور امری از احبای شهر سبقت دارند. و در مؤسسات امریه و تشکیلات ملیه تقریباً بیست سال از شهر جلوتر هستند. در آن سنواتی که حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا مهدی اخوان صفا روحی لرمسه الاطهر فداء در یزد تشریف داشتند زمین وسیع بسیار مرغوبی را به قیمت های گزاف از تجار مالکین حسین آباد برای تهیه مشرق الاذکار خریدند و دیوار کشیده یک سمت آن را عمارت مفصلی ساختند و حال به موجب امر مبارک، آن را حظیره القدس نام نهادند. و هم چنین زمین دیگری برای گلستان جاوید اتباع فرمودند و محفل مقدس روحانی و مدرسه بنین و بنات و لجنات امری و مجالس و محافل ملاقاتی و کانفرانس ها با جلوه و شکوه با کمال جانفشانی و فداکاری در نهایت روح و ریحان در آن جا مستمر و برقرار است. اگر بنخواهیم شرح حال و خدمات هر

۱- اله آباد = مراد الله آباد است از دهستان رستاق بخش اشکنر شهرستان یزد.  
۲- حسین آباد = دهی است در دهستان رستاق در بخش اشکنر در شهرستان یزد.

یک را جداگانه عرض نمایم ممکن نیست. الحقّ و الانصاف در هر حال معنی بهائی و به آنچه سزاوار این اسم مبارک است در بین جمهور احبّای حسین آباد وضعاً و شریفاً موجود و مشهود. و حضرت حاجی علی حسین آبادی که یکی از طلب سلک علماء بود، این جوان نورانی به واسطه اعمال و اخلاق آن نفوس مقدسه تصدیق به امرالله نموده. این وجود مبارک یک نفر بهائی مسلمان است در بین عموم احبّای زرتشتی، مانند سرو بهشتی و روی و خوی رحمانی با کمال استقامت و شجاعت و شهامت در حسین آباد بلکه در بلوک رستاق ظاهر و عیان و با لسانی طلیق و بیانی فصیح به تبلیغ امر الهی و تمشیت امور امری مشغول. باری احبّای زرتشتی در علی آباد نیز مانند احبّای زرتشتی حسین آباد به خدمات عظیمه موفق و محفل روحانی آنجا همیشه به اختلاط احبّای اسلامی و زرتشتی تشکیل می گردد. و حضرت آقا ابو تراب که یکی از نفوس مقدسه روحانیه است و عضو مهم محفل مقدس روحانی است. فی الحقیقه از صفات و اخلاق این وجود مبارک، قلوب اهل بهاء در آن حدود مسرور است و چون فرشته‌ای آسمانی و با جمیع نفوس من دون استثناء به روح و ریحان زائد الوصف معاشرت می فرمایند.

و هم چنین احبّای زرتشتی قریه مهدی آباد بلوک، نظیر احبّای حسین آباد هستند و حضرت آقا حسین ولد احمد سابق الذکر در آن قریه بین احبّای مسلمین و زرتشتی چون مشعل نورانی است. و احبّای مریم آباد قرب شهر که حضرت متصاعدالی الله آقا ملا بهرام از اهل این مریم آباد بود. احبّای زرتشتی این قریه در ایمان و تصدیق به امرالله از همه جا بیشترند و در خدمات امرالله از سایر نقاط بیشتر و بیشتر. و احبّای زرتشتی مهدی آباد حومه قرب شهر، تمام از احبّای مریم آبادند و قلبی از احبّای قاسم آباد و رحمت آباد هستند چون مزرعه‌ای جدید الاحداث است که حضرت حاجی سید مهدی افغان با زحمات و مخارجات فوق العاده احداث فرمودند. و تمام مجالس و محافل و کانفرانس‌های بزرگ شهر مدت چهل سال است که به‌الاستمرار در آنجا تشکیل می گردد. و این ترقی و آبادی این مزرعه مبارک از حسن نیت خالصانه آن فرع دوحه الهیه حضرت متصاعدالی الله حاجی سید مهدی افغان است. روزی که آن مزرعه جاری شد حضرت افغان مزبور آقا ملا بهرام و آقا رستم خورسند سابق الذکر را از مریم آباد به آنجا بردند و زمین مجانی برای خانه به آن‌ها دادند و نیز به واسطه این دو نفس، جمع کثیری از احبّای زرتشتی مریم آباد و سایر جهات در آنجا جمع شدند و حضرت افغان برای هر یک از آن‌ها زمینی برای خانه به تمام دادند. لهذا احبّای مهدی آباد در مؤسسات و تشکیلات امریه همیشه با شهر همراه است.

۱- رحمت آباد = دهی است از بخش حومه شهرستان یزد.

باری محفل مقدّس روحانی شهر یک لجنه به اسم محفل اتحاد تأسیس فرمودند که اجزاء آن مرگب از احبای مسلمان و زرتشتی بودند. و این محفل اتحاد، هفته‌ای یک دفعه در مزرعه مهدی آباد تشکیل می‌شد. همه هفته پنج نفر از شهر و دو نفر از احبای زرتشتی از مریم آباد و دو نفر از قاسم آباد و دو نفر از نصر آباد و پنج نفر از همان مهدی آباد با کمال نظم و ترتیب سه ساعت به غروب مانده محفل اتحاد به تلاوت یک مناجات رسمیت حاصل می‌نمود و تا غروب آفتاب خاتمه می‌یافت. و در این مدت، محفل اوّل به تلاوت یکی از الواح مبارکه الهیه شروع می‌گشت و بعد در تحکیم اساس اتحاد مذاکرات می‌شد. و تا کنون که مدت سی سنه می‌گذرد هنوز بر اثر اقدامات آن نفوس مبارکه آن قرارها و تصمیمات معجزی و برقرار است. من جمله در موسم بهار میوه درختی و خیار بالنگ و موسم هندوانه و خربزه و موسم انگور و موسم چغندر و شلغم در هر وقتی از این اوقات یک مقداری از روی تقسیم بندی از تمام مزارع و قراء برای بازماندگان شهداء سیب الهی حمل به شهر می‌نمودند و به‌خانه هر یک به قدر لزوم می‌بردند. و هم به اسم فقراء جداگانه هر محلی قسمتی به‌خانه فقراء می‌بردند و در امور اعانات خیریه داخله و گاهی اعانات به‌خارج بلد ارسال می‌داشتند. و تمام این اقدامات و خیرات و مبرات مذکوره از احبای زرتشتی در آن محفل اتحاد فیصل می‌یافت. مقصود این است که احبای زرتشتی در این امور بلکه در خدمات عظیمه بانی و مؤسس بودند و فی الحقیقه عقلاء و وجوه این ملت نجیب که در این یوم بدیع به‌حیات جدید مبعوث گشتند و به روح ریحان و ایمان و ایقان از فضل جمال قدم جل ذکره الاعظم موفق و مؤید گردیدند الحمدلله مصدر کل خدمات جلیله امریه هستند. و در امور تبلیغ سعی بلیغ مبذول می‌فرمایند.

جناب آقا بهرام کوچه بیوکی ولد مرحوم آقا فریدون مدت مدیدی مبتدی از اسلام به مجالس تبلیغی می‌آوردند و ایشان یک نظری داشتند که هر کس را می‌آوردند آن شخص تصدیق می‌نمود چون متوجهاً الی الله به نیت صدق خالص بر این امر مبرور قیام داشتند. آن محبت حقیقی ایشان طرف را منقلب می‌ساخت و هر یک از مبتدیان را به عناوین مختلفه که موافق روح آن شخص بود او را جذب می‌نمودند و به مجالس تبلیغی حاضر می‌کردند. باری مدتی این وجود مبارک جمیع اوقات لیل و نهار خود را در این امر خیر صرف می‌فرمود و از امور زراعت به کلی باز ماند. کم کم امور معیشتشان مختل شد لهذا به سعایت<sup>۱</sup> اخوی خودشان مسافرت بمبئی فرمودند. مقصود این است که تمام احبای زرتشتی هر یک من دون استثناء خادم جانفشان امرالله و باعث هدایت

۱- سعایت= در اینجا به معنی سعی و کوشش است.

نفوس بشرند ولکن علمای اسلام و کسانی که مرید و مقلد آنانند و با اهل بهاء در نهایت بغض و عناد البته نسبت به احبای زرتشتی بغض شدید دارند. لکن به حسب ظاهر چون خارج از دین اسلام بوده‌اند تسلطی بر ایشان ندارند علی‌الخصوص در این سنوآت اخیره که خداوند عزت را از علماء گرفت و به این حزب جلیل عطا فرمود. و آلا از پیش که قدرتی داشتند و حکومت ضعیف بود هر روز یک بهانه به دست می‌آوردند و سعایتی می‌کردند و حکومت را با خود همراه می‌نمودند. یک روز بهانه می‌کردند که فلان زرتشتی سوار بر الاغ شده زیرا که زرتشتیان در حضور مسلمانان نباید سوار بر حیوان شوند چه که خلاف ادب است و آن شخص که سوار شده بود او را مجازات می‌کردند. یک روز بهانه می‌کردند که عمامه فلان تاجر زرتشتی پر رنگ است و شباهت دارد به عمامه سادات اسلام و فوراً ضوضاء و بلوا می‌کردند که باید عمامه زرتشتی به رنگ زرد شفاف باشد چرا پر رنگ و قدری تیره شده است؟ یک روز بهانه می‌کردند که فلان شخص زرتشتی هنگام عبور در کوچه به فلان شخص مسلمان سلام نکرده باید مجازات شود. یا اینکه فلان شخص مسلمان یک نفر زرتشتی را برای یک اختلاف حساب یا جهتی دیگر در کوچه می‌زده است زرتشتی در بین کتک خوردن دست به سوی مسلمان دراز کرده است باید مجازات شود. و یا در بین گفتگو با مسلمان به طور درشتی حرف زده که رگ گردنش قوی و نمایان گردیده و باید مجازات شود. باید هر زرتشتی که از خانه بیرون می‌آید یک چادر شب همراه داشته باشد که هر کجا خواست بنشیند روی چادر شب خود بنشیند که زمین نجس نشود.

در زمان حکومت محمد خان والی در یزد میرزا محمد تقی مجتهد با یک نفر از نوکرهای خودش گفته بود زرتشتی‌ها پر جسور شده‌اند فردا بیا در مدرسه<sup>۱</sup> که من درس می‌گویم و جمعی از طلاب حاضرند بگو دیدم یک نفر از زرتشتی با یک زن مسلمان در کوچه صحبت می‌داشت. فردا موقع درس که می‌شود نوکرش می‌آید در مدرسه خان و جلو مدرس می‌ایستد و می‌گوید آقا من یک تازه‌ای دارم<sup>۲</sup>. میرزا می‌گوید چه تازه‌ای داری؟ می‌گوید الآن در فلان کوچه عبور می‌کردم دیدم یک نفر زرتشتی با یک زن مسلمان صحبت می‌داشت. میرزا محمد تقی فوراً کتاب دستش را بر زمین زده گفته بود برخیزید که دین اسلام از دست رفت و با یک صدای مهیب عجیبی گفته بود جمیع طلاب مدرسه‌ها را خبر کنید و بروید در بازار تمام دگاکین را بسته که این قضیه حکم جنگ جهاد دارد. باید بروم طهران و ناصرالدین شاه را از تخت بکشم و او

۱ - مدرسه = مدرسه - آموزشگاه.

۲ - تازه‌ای داشتن = خبر تازه و جدیدی داشتن.

را از سلطنت خلع نمایم و هر کس هم که مسلمان است باید همراه من بیاید. قریب یک ساعت طول کشید که تمام بازارها را بستند و تقریباً پنجاه هزار خلق درب خانه میرزا محمد تقی و مسجد و میدان میرچقماق جمع شدند. و زن‌ها بالای بلندی‌ها و بام‌ها و تماماً از دور و نزدیک فریاد و اشریعتا را بلند کردند و حکومت در نهایت اضطراب. بعد از ظهری میرزا از شهر حرکت نمود که شب را در باغ دولت آباد نقل مکان نموده صبح از باغ به عزم طهران حرکت نماید که تمام اهل شهر به همراه میرزا حرکت نمودند مگر قلیلی. حالا تمام خلق در کوچه و بازارها دوان و هراسان و تمام دکان‌های خبازی را واداشته‌اند به نان پختن و حکم کردند که هر دکان خبازی تا دو ساعت از شب گذشته باید دو بست من به سنگ شاه<sup>۱</sup> نان پخته آماده نماید. و جمیع زرتشتی‌ها هر کدام هر جا بودند مخفی گشتند و در نهایت اضطراب که آیا چه خواهد شد. باری حکومت فرستاد نواب رضوی و صدر العلماء و بعضی از تجار محترم را حاضر نموده و خواهش کرد که هر قسم است میرزا محمد تقی را برگردانید و فساد را بخوابانید. لهذا جمعی از اعیان و تجار به جانب باغ دولت آباد شتافتند و به عجز و التماس لب گشودند. اولاً با کمال تغیر فحش بسیار به حکومت و ناصرالدین شاه داد و قبول برگشتن نمود. بالأخره تا آخر شب به هر لسانی بود او را به شهر معاودت دادند و شهر آرام گرفت و این قضیه تقریباً در سنه ۱۲۳۳ از ظهور بود.

### شهریار کوچه بیوکی

باری مقصود این است که ملاحظه فرمائید که فساد و شرارت بعضی از علماء به این درجه بود. حتی در این سنوات اخیر که تقریباً سنه ۷۰ از ظهور بود، آقا شهریار کوچه بیوکی<sup>۲</sup> جوانی بود تقریباً به سن بیست و پنج سالگی که یکی از اهالی کوچه بیوک محض عداوت دینی آمده بود در شهر به خانه شیخ محمد رضای مجتهد ولد شیخ عبدالحسین معروف به آقا مجتهد و گفته بود جوانی است شهریار نام زرتشتی دیدم با یک زن مسلمان صحبت می‌داشت. شیخ محمد رضا آدمی فرستاد در مزرعه کوچه بیوک که متصل به شهر است آقا شهریار را آوردند و گفت به او که تو با زن مسلمان حرف زده‌ای گفته بود هر کس گفته است دروغ گفته. شیخ آقا شهریار را می‌فرستد به قلعه حکومتی که این شهریار باید مجازات شود با زن مسلمان صحبت داشته و باید چند تازیانه بخورد. حکومت او را نگاه داشته بود تا شیخ بیاید. شیخ مذکور می‌فرستد سراجی<sup>۳</sup> را

۱ - سنگ شاه = تقریباً برابر است با شش کیلو گرم.

۲ - کوچه بیوک = شاید منظور کوچه بیوکی است که دهی است در بخش حومه شهرستان یزد.

۳ - سراج = آنکه زین سازد و فروشد - زین ساز.

می آورند و دستور می دهد که تازیانه‌ای را بسازد که پنج شقه<sup>۱</sup> داشته باشد هر شقه یک دانه گلوله پنج مثقالی از سرب لابلای چرم محکم بدوزد و بیاورد. سراج به موجب دستور شیخ تازیانه را دوخته آورده شیخ تازیانه را می دهد به دست شیخ رضای دامادش و می گوید تازیانه را در دستمال بسته به همراه من بیا در قلعه. باری شیخ محمد رضا می رود نزد حکومت که این جوان زرتشتی باید تازیانه بخورد. حکومت می گوید شهریار را بیاورید. چون می آید می گوید آقا والله هر کس گفته است دروغ گفته من هرگز با زن مسلمان صحبت نداشته‌ام. حکومت می گوید آقا هر کس با شما گفته دروغ گفته. شیخ محمد رضا می گوید خیر بر من ثابت شده است که با زن مسلمان صحبت داشته و باید تازیانه بخورد. حکومت به ملاحظه اینکه اگر شیخ محمد رضای مجتهد را جواب کند البته می رود در خارج فساد می کند و شاید شهر را به هم بزند. لهذا می گوید چون جناب شیخ می گویند بر من ثابت شده بفرید چند تازیانه به او بزنید. لهذا آقا شهریار را می برند در میان قلعه بر سه پایه بسته بزنند شیخ محمد رضای مجتهد هم با دامادش شیخ رضا ایستاده شیخ حکم می کند که شهریار را به کلی برهنه کنند حتی پیرهن را از بدنش بکنند. آن جوان مظلوم را برهنه کرده و بستند به تازیانه. شیخ می گوید تازیانه را باید شیخ رضای داماد من بزند. آن ظالم پیش می آید و آن تازیانه را که پیش تهیه کرده بودند از دستمال خود بیرون آورده و شیخ می گوید باید یک صد تازیانه بخورد. آن شیخ رضای مذکور با کمال قوت بنای زدن می گذارد. همین که صد تازیانه بر بدن آن مظلوم می زند گوشت و پوست بدن متلاشی می شود. وقتی که آن بیچاره آقا شهریار را از سه پایه باز می کنند تقریباً چهار پنج ساعت که می گذرد وفات می نماید. پس از کشته شدن آن مظلوم طولی نکشید که مرض وبا در یزد بروز کرد اول کسی که به این مرض مبتلا شد همین آقا شیخ محمد رضای مجتهد و آقا شیخ رضای دامادش بود که در یک روز هر دو وفات نمودند.

### آقا دینیار ولد آقا مهربان

باری آقا دینیار ولد مرحوم آقا مهربان زرتشتی چندی بود که به کرمان تشریف برده بودند و در آن جا به امور تجارت مشغول بودند. حضرت ایشان چون جوان فعال خدمتگزار به امرالله بودند و در آن حدود به اسم بهائی معروف، روزی در جلو اطاق نشسته بودند داداش حسن کرمانی که بعضی او را داش حسن می گویند و بعضی داشو می گویند او را، می آید نزد ایشان و می گوید چرا عبا

۱- شقه = پارهای از هر چیزی - نیم پاره از هر چیزی.

دوش گرفته‌ای و چند گلوله شش تیر بر آن حضرت شلیک کرده ایشان را شهید می‌نماید. و همین داداش حسن مذکور بود که چندی بعد از شهید کردن آقا دینیار در این اواخر ایام حضرت آقا اسدالله قالی باف را که از نفوس مقدسه الهیه بودند و همیشه لیلاً و نهاراً به خدمات عظیمه موفق و آنی و دقیقه‌ای از ذکر و فکر خدمت به امرالله خودداری نمی فرمودند در بیت شریفشان با یک نفر دیگر چند زخم وارد به آن حضرت زده شهید نمود.

### شهادت فریدون ولد آقا جمشید زال

و اما شرح حال حضرت آقا فریدون ولد مرحوم آقا جمشید زال که حضرت ایشان از رجال مهم بهائی و از تجار زرتشتی بودند و در امرالله چون جبل متین ثابت و راسخ و مستقیم و در امور خیریه سعی و اهتمام کامل داشتند. ولی تمام امور امریه که از ایشان صدور می یافت کلاً به واسطه حرم محترم ایشان مروارید خانم صبیّه حضرت آقا هوشنگ سابق‌الذکر بود. و فی الحقیقه این محترمه مخزن صدق و صفا و ایمان و محبت و وفاست و دارای خلوص و تقوی است و جمیع خدمات امریه به سعی و همت آن مخدّره است. و در منشاء یک خانه و عمارت بسیار عالی ساخته‌اند و در ایام تابستان با خانواده به منشاء تشریف می بردند و علی‌الاتصال در آن بیت شریف صدای ذکر الهی مرتفع. و اکثر مجالس عمومی در آن بیت تشکیل می گشت به قسمی که روضه خوان‌های مسلمین بالای منبر می گفتند مجلس خانه فریدون تاجر زرتشتی از مجالس روضه خوانی ما جمعیت زیادتر می شود وادینه و واشریعتاه دین از دست رفت ولکن آن وجود مبارک ابداً وهنی حاصل نمی فرمود. ولی چندی بود که به واسطه و همراهی جناب آقا بهمن ولد مرحوم آقا خسرو که همشیره زاده حضرت آقا میرزا سیاوش است و جوانی است بسیار منجذب و مشتعل و خاضع و خاشع در نزد احباءالله با مقداری مال‌التجاره مسافرت به قصبه دهج فرمودند. و در آن جا مغازه‌ای گشودند و مشغول کسب شدند. اگر چه عنوان تجارت بود لکن اصل مقصود خدمت امرالله و معاشرت با احبای الهی و تقویت مؤسسات امریه آن جا بود زیرا چندی بود بعد از نقض و انحراف سید مهدی اسم‌الله دهجی و شهادت حضرت آقا سید حبیب‌الله که ذکر ایشان از پیش گذشت و بعضی حوادث جسیمه از قبیل غارت و چپاول و صدمات و لطمه‌های گوناگون، قدری برودت و خمودت در احبای آن جا حاصل گشته بود. لهذا تجارت خود را انتقال به دهج فرمودند. و در ضمن به خدمات شایان و تأسیس محفل روحانی و لجنات امری و انعقاد مجالس و محافل ملاقاتی و نشر آثار مبارکه بیش از پیش فراهم آوردند. و در این مدت چند دفعه شب، دستبندی به دکان و مغازه ایشان زدند و خیلی مال ایشان را بردند

ولی ایشان این امور را اهمیت نمی‌دادند و هر شب به مجالس و محافل تشریف می‌بردند. پس از چندی جناب آقا بهمن به یزد تشریف آورده و مسافرت به طهران فرمودند. حضرت آقا فریدون در دهج تنها ماندند. چندی هم در دهج دست تنها به کسب مشغول. تا اینکه دو سنه قبل که سنه ۸۶ بود شبی پنج نفر می‌روند در مغازه و در آن نصف شب ایشان را شهید می‌نمایند و سن شریفشان در یوم شهادت تقریباً پنجاه و پنج سال بود.

مقصود این است که حضرات مسلمین این حزب زرتشتی را اگر چه کافر می‌دانند لکن چون ملتی است قدیم قانوناً حق تعرض به آن‌ها ندارند ولی چون یک قسمت مهم ایشان بهائی شده‌اند به هر طریق که بتوانند صدمه و اذیت وارد می‌آورند. در سنه قبل که سنه ۸۶ بود و در تفت محافل و مجالس رجال و نساء بین احبای زرتشتی و احبای مسلمین تأسیس می‌گشت و مؤسس اغلب محافل احبای زرتشتی بودند. بالأخص اجتماعات اماء الرحمن احبای زرتشتی آنجا که مستمر و بسیار مؤثر و جالب نظر بود. شبی چند نفر اشرار تفتی می‌روند در محله راحت آباد که محله زرتشتیان است و می‌روند در خانه دو نفر احبای آنجا و دو نفر از اماء الرحمن را که فی الحقیقه چنین نفوس مقدسه مبارک‌های در بین اماء الرحمن تفت بلکه در شهر هم کمیاب بود یکی همایون خانم صبیبه محترمه حضرت متصاعدالی الله آقا خسرو اله آبادی سابق الذکر و یکی سرور خانم صبیبه مرحوم خدا داد و یکی رانه (۹) زخم و آن دیگری را سه زخم کارد می‌زنند که یقین بر مردنشان می‌کنند و می‌روند و تا صبح آن دو مخدّره محترمه آنجا افتاده تا اینکه قدری هوا روشن می‌شود فوراً حضرت آقا میرزا محمد حسین خان نجل محترم حضرت آقا سید محمد باقر سابق الذکر را که دکتر صحیحی تفت بودند خبر می‌دهند. حضرت ایشان فوراً تشریف آورده زخم‌های آن دو مظلومه را شست و شو کرده مشغول معالجه می‌گردند تا اینکه از فضل و عنایت و حفظ و حمایت جمال اقدس اعظم ابهی جل و علا پس از چند ماه زخم‌ها التیام یافته و صحت کامل حاصل می‌گردد. ولکن آن مخدّرات بعد از چنین صدمه بزرگی با کمال جانفشانی و فداکاری به خدمات امر الله کما فی السابق در نهایت قوت و قدرت و شجاعت مشغول به قسمی که گویا ابداً این قضیه عظمی اهمیتی نداشته است. الحقّ والانصاف شجاعت و شهامت و استقامت احبای زرتشتی فطری و ذاتی است و هرگز کتمان عقیده از ایشان دیده و شنیده نشده

۱- دهج = دهی است از دهستان جوزم و دهج در بخش بابک در شهرستان یزد.

۲- دکتر صحیحیه = منظور دکتر صحیحیه یعنی بهداری یا اداره بهداری است.

است. بلکه این نفوس مبارکه امر مبارک حضرت بهاء‌الله را در یزد رسمیت داده‌اند.

### بمان ولد بهرام جیوه خرمشاهی و عبدالرزاق عطار اردکانی

دو سنه قبل که اداره سجل احوال در یزد به امر دولت مفتوح گشت و از عقیده می‌پرسیدند و هر یک از مسلمین یا زرتشتی یا کلیمی عقاید کل را در اوراق هویت<sup>۱</sup> ثبت و ضبط می‌نمودند و امر بهائی را رسمیت نمی‌دادند و در اوراق ثبت نمی‌کردند جناب آقا بمان ولد مرحوم بهرام جیوه خرمشاهی که یکی از مؤمنین و مقدسین جدی جانفشان جمال اقدس اعظم ابهی است تشریف بردند در اداره سجل احوال و علانیه با کمال تصریح فرمودند من بهائی هستم در ورقه هویت عقیده من را بهائی بنویسید، قبول نکردند ایشان فرمودند من هم سجل احوال<sup>۲</sup> نمی‌گیرم و رفتند. باز روز دیگر آمدند که باید در ورقه هویت عقیده را بنویسید باز قبول نکردند بالأخره تا یک ماه هر روزه می‌رفتند و مذاکره از این قرار بود.

و بعضی از احبای الهی هم مثل حضرت آقا عبدالرزاق عطار ولد مرحوم آقا حسین اردکانی اول در یزد کسی که رفت در اداره سجل احوال با کمال رشادت و شجاعت اظهار عقیده بهائیت خود را فرمود ایشان بودند. و بعد هم اکثر و اغلب احباء جوقه جوقه رفتند و اظهار عقیده کردند ولی قبول نشد و آن‌ها هم سجل احوال نگرفتند. کم کم این قضیه اهمیت حاصل نمود رئیس سجل احوال شروحات را به مرکز اطلاع داد بالأخره بعد از مخابرات و مذاکرات بسیار از طرف رئیس کل ادارات سجل احوال حکم شد که بهائی‌ها موضع اظهار در ستون پرسش عقیده، جای آن را سفید بگذارند و چیزی ننویسند ولی بهائیان یزد قبول نکردند که جای پرسش عقیده را سفید بگذارند، گفتند سفید گذاردن جای اظهار عقیده دلیل بر بی‌دینی است مثلی که سایر ملل اظهار عقیده می‌کنند ما هم دین داریم باید عقیده خود را بنویسیم و آلا ابدأ سجل نمی‌گیریم. بالأخره دولت حکم فرمود که اصل ورقه هویت را تغییر بدهند و ستون پرسش عقیده را به کلی بردارند. لهذا مقدار کثیری اوراق مطبوعه را ترک کردند و مجدداً اوراقی طبع نمودند که به کلی سؤال از عقیده نمی‌نماید لهذا یهودی و زرتشتی و مسلمان و بهائی مساوی گشت.

باری ذکر جناب آقا بمان جیوه‌ای در میان بود این وجود مبارک خادم حقیقی صادق کامل جانفشان امر جمال مبارک است و دو اخوی محترمشان

۱- اوراق هویت = شناسنامه‌ها - و مفرد آن: ورقه هویت است.

۲- سجل احوال = شناسنامه

جناب آقا سروش و آقا رستم در ظلّ این برادر مهرپرور خود را فانی می‌دانند و به خدمات لازمه مشغول و اما ضلع حضرت آقا بمان علیا مکرمه محترمه شیرین خانم صبیّه مرحوم مهربان و کیل الرعايا این محترمه مؤمنه مقدسه در خدمت به آستان مقدس از رجال سبقت گرفته است لیلاً و نهاراً قولاً و فعلاً و عملاً به ترویج کلمه الله مشغول. و اماء الرحمن را چه از حزب زرتشتی و چه از حزب اسلام حتی الامکان به آداب و اخلاق بهائیت تربیت می‌فرماید. و از قریحه محبت الله اشعار آب داری از فرط عشق و محبت و خلوص به جمال مبارک فرموده‌اند. فی الحقیقه چنین نفس مقدسه مؤمنه خالصه حقیقه در بین رجال و نساء کمیاب است.

### بهمن ابن خسرو تاجر فارسی

و اما شرح حال حضرت آقا بهمن ابن مرحوم خسرو تاجر فارسی: این وجود شریف مؤمن خالص مخلص حقیقی جمال مبارک است و آنی و دقیقه‌ای از ذکر و فکر امر الله و خدمت به آستان مقدس جمال بی‌مثال طلعت ولی امر الله حضرت شوقی ربّانی روح الارواح لذكر اسمه المقدس فداء تغافل نمی‌فرماید. و در جمیع اوقات به هر نفسی که می‌رسند اسباب تنبه و تذکر احباء الله می‌گردند و کلّ را به صدق و صفا و محبت و وفا دلالت و نصیحت می‌فرمایند. فی الحقیقه این وجود مبارک آیت موهبت جمال اقدس اعظم ابهی است و مشعل نورانی در بین جمهور بهائیان یزد و اطراف است.

### گلچهر خانم صبیّه استاد مهربان

و یکی از اماء الرحمن، گلچهر خانم صبیّه محترمه استاد مهربان که مدیره مدرسه دوشیزگان هوشنگی است که سابق مختصری از شرح حال و خدمات حضرت هوشنگ ذکر شد می‌باشد که با یک نظره رحمانی و چهره ارغوانی و خلق و خوی فرشته آسمانی به تربیت دختران مشغول و در جمیع احوال به خدمت عالم انسانی مألوف. این دختر در اوّل کودکی در یزد با خداپرست خانم تحصیل علم نمودند و با یک هوش و ذکاوتی زاید الوصف کمالات جسمانی و روحانی حاصل فرمودند. و در اوّل بلوغ، گلچهر خانم با خداپرست خانم در موقعی بود که حضرات پروتستانی یک مدرسه دخترانه در محله زرتشتیان مفتوح نموده بودند و جمعی از دختران زرتشتیان بهائی و غیر بهائی را مطابق پروگرام معارف درس می‌دادند ولی در مواقع تنفس یا اوقاتی دیگر اطفال را به موهومات و خرافات عقاید مسیحیان تربیت می‌نمودند. این گلچهر خانم با خداپرست خانم که صبیّه مرحوم آقا منوچهر خداداد است و تحصیل کرده و دیپلمه کامله بالغه

روحانیّه بودند حاضر شدند که مدرسه را مفتوح نمایند و دختران بهائی را از مدرسهٔ پروتستانی بیرون آورده مجانی درس بدهند و نگذارند اخلاق اطفال بهائی فاسد شود. و چون مجانی قبول این زحمت را نموده بودند تمام اولیاء اطفال هم قبول کردند. لهذا چندی در آن مدرسه مشغول تعلیم و تربیت اطفال بودند تا اینکه حضرت هوشنگ این مدرسه عالی را تأسیس فرمودند. حال چند سال است که این مدرسهٔ هوشنگی به معلمی این خانم محترمه در نهایت روح و ریحان مطابق پروگرام رئیس معارف و فوق العاده با تربیت روحانی و اخلاق بهائی اطفال را تربیت می فرمایند. جناب آقا بمان جیوه‌ای سابق‌الذکر کلانتر قریهٔ خرّمشاه<sup>۱</sup> است و رعایای آن‌جا عبارتند از عده‌ای مسلمان و عده‌ای زرتشتی. جناب آقا بمان به رعایای مسلمان فرموده است شماها از طرف علمای اسلام ممنوع هستید که به طایفهٔ زرتشتی سلام بگوئید ولی ممنوع نیستید که الله ابهی بگوئید و البته انسان هم که به همدیگر می رسد باید اظهار محبت و دوستی به یکدیگر نموده و باعث الفت و محبت فیما بین گردد. لهذا شما هنگام عبور و ملاقات با بهائیان زرتشتی الله ابهی بگوئید. این کلمه باعث خوشنودی و اسباب الفت فیما بین می شود. و هم چنین با رعایای زرتشتی هم فرموده است شماها که حین ملاقات با بهائیان زرتشتی صباح‌الخیر<sup>۲</sup> و مساء‌الخیر<sup>۳</sup> می گوئید بهتر آن است که اوقات ملاقات با بهائیان زرتشتی الله ابهی بگوئید این کلمه بهتر از صباح‌الخیر است. لهذا حال چندی است رعایای ساکنین خرّمشاه خواه مسلمان و خواه زرتشتی هر وقت آقا بمان و اخوان ایشان، آقا سروش و آقا رستم و سایر بهائیان زرتشتی را ملاقات می نمایند فوراً الله ابهی می گویند و آن‌ها هم در جواب الله ابهی می گویند. فی الحقیقه احبّای زرتشتی عموماً بهائی حقیقی هستند و از هر جهت آراسته و پیراسته و خادم و جانفشان امرالله.

این فانی دانی اگر بخواهم ذکر فرد فرد احبّای زرتشتی و خدمات و فداکاری هر یک را عرض نمایم ممکن نیست. زیرا جمیعاً من دون استثناء صغیراً و کبیراً اناثاً و ذکوراً سزاوار هر گونه نعت و ستایشند و اخلاق و صفات هر یک از مادون ممتاز. لهذا این فانی دانی چگونه قادر و توانا هستم کما هو حقّه ذکر و ثنای احبّای الهی نمایم. حق علیم شاهد و گواه است که خود را قابل و لایق نمی دانم که ذکر اوصاف حمیدهٔ ایشان را نمایم و یا از عهده برآیم.

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران.

۱- کلانتر قریه = کدخدای ده.

۲- خرّمشاه = دهی است از بخش حومه شهرستان یزد.

۳- صباح‌الخیر (عربی) = صبح بخیر.

۴- مساء‌الخیر (عربی) = شب بخیر.

احبای الهی هر یک آیت موهبت جمال مبارکند. از حق جلّ جلاله سائل و آملم که از فضل خود و از برکت وجود احبای الهی این فانی دانی دلیل را هم در عوالم غیب و شهود خودش زنده و پاینده و مقرب در گاه کبریا خود بگرداند.

### شرح حال میرزا مهدی بزّاز

باری شرح حال حضرت آقا میرزا مهدی بزّاز که از مؤمنین و مقدّسین دوره جمال مبارک بودند و اوصاف حمیده ایشان از حدّ ذکر و بیان خارج است. این وجود مبارک در ایام تابستان به متشاد تشریف می بردند و با احبای آنجا محشور بودند. در شهر در بازار بزّازی، غیر از ایشان دیگر بهائی نبود ولی به اندازه‌ای خلیق و شفیق و در حق عموم مهربان و خیرخواه که تمام اهالی بازار نزد ایشان خاضع و خاشع بودند. و بسیار حلیم و سلیم و نجیب بودند و اغلب اوقات ساکت و صامت بودند و در امرالله ثابت و مستقیم.

و نجل محترم ایشان حضرت آقا میرزا احمد در بین جوان‌های یزد از عرفاء و اغنیاء و فقراء و علماء و اعیان و بزرگان چنین جوان زنده دل فاضل با کمالی نیست و چنین خطاط و محاسبی در بین تجّار و مستوفیان<sup>۱</sup> یزد نیست. عجالتاً حال چند سنه است که در کرمان تشریف دارند و در کمپانی بزرگ سمّت شراکت و تجارت دارند. و در ایمان و ایقان بی عدیل و نظیرند و داماد حضرت متصاعدالی الله حاجی میرزا محمد تقی طوسی سابق الذکرند. و سه همشیره محترمه مؤمنه موقنه مقدّسه دارند که بزرگی ایشان بی بی خدیجه خانم عیال حضرت آقا سید محمد معروف به بزّاز است. که این جناب آقا سید محمد مدتی در دکان بزّازی اب الزّوجه خودشان متصاعدالی الله آقا میرزا مهدی بودند. چون در بازار صحبت امری می داشتند اهل بازار مدّعی بر ایشان شده خرد خرد از کسب و کار بازار دست کشیدند. ولی صباپای محترمتان تحویل کرده دیلمه کامله هستند که در مدرسه دوشیزگان زرتشتی‌ها مدیره و معلّمه بسیار مهم یزدند. بی بی سکینه خانم و بی بی صدیقه خانم در اوّل شباب و جوانی به خدمت عالم انسانی قیام کردند. ولی بی بی صدیقه خانم که صبیّه کوچکی ایشان است فی الحقیقه دارای جمیع کمالات است و در بین معلّمات مدارس یزد امروزه از این مخدّره محترمه جامع‌العلوم و کامل تر نیست. و دو همشیره دیگر حضرت آقا میرزا احمد یکی عیال حضرت خازن بختیاری سابق الذکر روحی فدا است که بسیار مؤمنه صابره شاکره مقدّسه‌ای است. و بی بی مرمر خانم

۱ - مستوفیان = امنای حساب - مأمورین و مقتضیان حساب - مأموران محاسبه دخل و خرج و درآمد و هزینه دولتی - مأموران اداره مالیّه یا دارایی - محاسب عواید مالیاتی در اداره مالیّه.

همشیره کوچکی ایشان که تا کنون شوهر اختیار نفرموده و تمام لیل و نهار به ذکر و ثنای الهی و خدمت امرالله مشغول و دارای کمالات است. و انجال محترم حضرت آقا سید محمد یکی جناب آقا سید علی روحی فداست که با کمال ورع و تقوی و تسلیم و رضا است. و یکی جناب آقا سید علی اصغر که یکی از رجال مهم یزد محسوب. باری مقصود فانی این است که فامیل محترم حضرت متصاعدالی الله آقا میرزا مهدی بزاز الحمدلله هر یک نجوم ساطعه در بین رجال و نسانند و اینها از حسن یت خالصه و ایمان و ایقان آن شخص جلیل است.

### شرح مسافرت حاج محمد طاهر یزدی مالگیری

باری شرح مسافرت این عبد ذلیل اقل الحاج محمد طاهر یزدی مالگیری به امر محفل مقدس روحانی مرکزی برای امر تبلیغ مدت سه سه به اصفهان و طهران و کاشان و مازندران و عراق و اطراف و حدود بلاد مذکور در سن هفتاد و پنج سالگی با خانواده اگر چه ضعف پیری و نقاهت در کار بود، رفته. ولی از فضل و موهبت جمال مبارک جل ذکره الاعظم به زیارت احبای الهی و ملاقات مبتدئین و طالبین و صحبت تبلیغی سرور و مستبشر و فی الحقیقه بسیار خوش می گذشت. و این مسافرت با کمال سرور و فرح طی شد. تا اینکه در این سه مراجعت به یزد نمودم و مذاق دل و جان از این مسافرت شیرین و ملتذ گشت بالأخص زیارت احبای الهی در مازندران و قلعه مبارکه شیخ طبرسی و زیارت مقامات مقدسه شهداء و مقام شهادت حضرت قدوس. و زیارت آن مسجد مبارکه که هیکل مقدس آن حضرت در آنجا مدفون است.

### سواد لوح امنع اقدس به افتخار سید محمد

چون ذکر حضرت قدوس روحی لثراب اطراف مرده الفداء به میان آمد چنین مناسب دانستم که سواد لوح امنع اقدسی که به افتخار متصاعدالی الله آقا سید محمد عمه زاده حقیر نجل حضرت متصاعدالی الله آقا سید جمفر سابق الذکر در جواب سؤال ایشان از جمال قدم و اسم اعظم جل اجلاله از آیه مبارکه قرآن نازل شده و ذکر حضرت قدوس در آن لوح مبارک است، در این کتاب درج نمایم.

و آن این است که مرحوم آقا سید محمد از آیه سوره یس سؤال نمود که می فرماید " اذ ارسلنا الیهم اثین فکذبوهما فعزنا بنالث " در این لوح مبارک بیان آن را فرموده اند این است سواد لوح مبارک:

جناب سيد محمد في ارض الباء

بسم الله الأبدع الأمتع الأقدس الأبهي

إذا نطق لسان الله في كل شيء بأنّي حتى في هذا الأفق الذي ظهر بالحق و سمي في  
ملا الأعلى باسم العلي الأعلى ثم في مدائن الأسماء باسم البهي الأبهي ثم بين  
الملا الانشاء بهذا الاسم الذي منه ارتفع الضجيج عن كل من في السموات و  
الارض إلا من عصمه الله بفضله و انقذه عن غمرات الوهم و الهوى و اصعده الى  
سدرة المنتهى في هذا الحرم القصوى الذي يطوفن في حوله كل ما كان و ما  
يكون ولكنّ الناس احتجوا انفسهم عما اشرق بالحق و اظهر نفسه بين العالمين  
بسلطان كان على الحق محيطاً قل يا قوم تالله الحق ان هذا لبحر الذي منه ظهرت  
البحور و اليه يذهب كلها و منه اشرقت الشمس و اليه يرجع كلها و منه اثمرت  
سدرات الأمر باثمار التي كل واحدة منها بعثت على هيكل نبي و ارسل الى عالم  
من عوالم التي ما احصاها احد الا نفس الله التي احاطت الموجودات بحرف من  
كلمة التي خرج من قلمه الذي كان محكوماً تحت اصبعه الذي كان على الحق  
قوياً كذلك يغن جمال القدم في هذه الأيام المظلم الصيلم فيا ليت من ذى سمع  
ليسمع نعماته و ينقطع عن العالمين جميعاً ان يا عبد الناظر الى شطر البهاء في اليوم  
الذي اضطربت فيه انفس كل مشرك بعيداً فاعلم بان حضر بين يدي الوجه ما  
الهمه الله في صدرك و شهدناه يبصر الرحمة و الجود و انزلنا عليك تلك  
الكلمات التي بها ظهر كل امر محتوماً و كل سر مستويماً ثم اعلم بان الله قد  
غفر لك بفضل من عنده و طهرتك عن المعاصي في حين الذي منه اشرقت جلود  
كل غافل دتياً و هبت عليك نسائم البقا عن شطر ربك العلي الأعلى و قلبك الى  
شاطئ القصوى حين غفلتك عنه و كذلك تمت عليك نعمة الله و فضله لتكون  
شاكراً في نفسك و تكون على الحق رضيعاً و لقد نزلنا في هذا اللوح مائدة الأمر  
من سماء الفضل تالله من يرزق منها ليشهد نفسه عن كل من في الملك غنياً و اما  
ما سئلت عن الله ربك فيما نزلناه من قبل على محمد عربياً فاعلم بان اول ما بعثناه  
بالحق هو على قد اشرقناه عن افق الفارس و انزلناه على ظلل الروح من سماء عز  
علياً و آخر ما بعثناه فهو ايضاً على و سميناه في الملا الأعلى باسمنا القدوس ان  
انت بذلك عليماً و عززناهما بهذا الجمال الذي ظهر بالحق و اشرق عن افق الأمر  
بسلطان مييناً و أنا لو نريد ان نفسر لك تلك الآية لن يكفيه المداد و لا الأقلام  
ولكن اختصرنا بما فسرنا لك لأننا نكون في تلك الأيام في امر عظيماً و لم نجد  
الفرصة ولو شاء الله و اراد لنفسرها و نفضلها رحمة من لدنا عليك و ان رحمتي  
عليك كثيراً ان استقم على الأمر ثم ذكر الناس بالحكمة و الموعدة و لا تجادل  
مع احد كذلك امرك لسان القدس ان اعمل بما امرت و كن على استقامة  
منيعاً<sup>11</sup>

و این جناب آقا سید محمد و اخوی ایشان جناب آقا سید موسی عمّه زاده‌های حقیر در اواخر ایام حیاتشان تشریف بردند به منج بوانات بالأخره در آنجا صعود نمودند و در مقبره شیخ که در آنجا واقع است مدفون گشتند.

باری در این ایام که هشتاد و هشت سال به حساب شمسی از ظهور مبارک می‌گذرد هنوز اشرار در نهایت شرارت مشاهده می‌شوند. چند روز قبل در منشاء نصف شب می‌روند در صحرای فالیز کاری<sup>۱</sup> جناب آقا علی ولد محسن منشادی که بهائی بسیار مشتعل نورانی است برای محافظت زراعت هندوانه خویش در آن حوالی در خواب بوده. اول پاهای ایشان را محکم بسته و بعد دست‌های ایشان را نیز از پشت سر بسته و آن دو نفر اولاً با چوب به قدری ایشان را می‌زنند که نزدیک به هلاکت بوده‌اند. پس از آن عملی مرتکب می‌شوند که قلم یارای تحریر آن ندارد. و آن این است که چوبی را با نهایت زور و فشار در مقعد ایشان می‌کنند که از این بلیه عظمی که از حد ذکر و بیان خارج است مدهوش می‌گردند به درجه‌ای که یقین بر موت و هلاکت ایشان می‌کنند. و به همین حالت ایشان را گذارده می‌روند. در بین راه به یک نفر برخورد کرده می‌گویند ما با علی محسن چنین و چنان کردیم و او را سقط کردیم حالا تو برو چوب از مقعدش بیرون بیاور. آن شخص می‌رود چوب را بیرون می‌آورد و دست و پای ایشان را باز کرده ملاحظه می‌نماید که هنوز نفس دارد، ایشان را پشت کرده می‌برد به خانه خودشان زیر گاه می‌کند. قریب به صبح ایشان به هوش می‌آیند. چون تقریباً سن شریفشان بالغ بر سی سال بوده به واسطه بنیه و قوه جوانی کم کم رو به صحت می‌گذارند و قضیه را بیان می‌کنند. بالأخره پس از سه روز ایشان را به هر نحو بوده به شهر می‌آورند و به مریضخانه می‌رسانند و مدتی در مریضخانه مشغول مداوا بودند تا اینکه حال قدری بهتر و امید صحت حاصل گردیده است.

### محمد صادق ولد دائی رضا

و یکی از نفوس مقدسه روحانیه رحمانیه، حضرت آقا محمد صادق ولد مرحوم مشهور به دائی رضا است. این وجود مبارک در بدو جوانی تصدیق به امرالله فرمود و در اوائل تصدیق در دکان متصاعدالی الله حاجی محمد صادق چیت‌ساز سابق الذکر شاگرد و اجیر بودند. پس از چندی تشریف بردند به عشق آباد و تقریباً مدتی چهل سنه در عشق آباد و آن حدود تشریف داشتند. و سفری به ساحت اقدس مشرف گشتند و مورد الطاف بی‌پایان طلعت میثاق شدند و در این سنه هشتاد و هشت بهائی در سن کهلوت و پیری با قلبی جوان و روئی چون مه

۱- فالیز کاری = همان فالیز کاری یا جالیز کاری است و فالیز یا پالیز جایی است که در آن هندوانه و خربزه و طالبی و خیار و کدو و غیره می‌کارند - مزرعه صیفی کاری.

تابان مراجعت به یزد فرموده‌اند. فی‌الحقیقه این شخص نورانی شمع انجمن احبای الهی است و با بیانی ملیح و نطقی فصیح و قلبی مملو محبت‌الله احباء را فیض یاب می‌فرمایند.

الیوم که به حساب قمری اسلامی نود سال و به حساب شمسی هشتاد و هشت سال از یوم ظهور طلعت اعلی حضرت نقطه اولی روح ما سواه فداء می‌گذرد و دودمان سلاطین قاجار به‌یاد رفته است و از فضل و عنایت الهی سریر سلطنت ایران به دیهیم جهان بانی اعلی حضرت پهلوی مزین و ایران و ایرانیان را روح جدید و حیات بدیع بخشیده و قانون عدالت گستری و رعیت پروری و محبت و مهربانی را چنان در جمیع ایران جاری و ساری نموده که حیرت بخش عموم است و دست تطاول علماء سوء و خائنین و مفسدین را قطع فرموده مع ذلک چند یوم قبل که فانی در منشاد بودم اهالی گاوافشاد<sup>۱</sup> که یکی از محلات متصل به منشاد است و تقریباً نیم فرسخ طول مسافت است عموماً جمع شده بودند که سه نفر بهائی در گاوافشاد است آن‌ها را بکشند و می‌گفتند ما نمی‌خواهیم در گاوافشاد ما بهائی باشد. یکی حضرت آقا حسینعلی نجل ازجمند حضرت استاد رضای صفار سابق‌الذکر و یکی جناب آقا محمد ابن حاجی آقا محمد بن معروف به حسین غراب که این جوان نورانی حال چند سال است تصدیق به امر مبارک نموده و بسیار مشتعل و منجذب است و آنی و دقیقه‌ای خودداری نمی‌تواند. و یکی جناب آقا عباس ولد حاجی کریم که ایشان هم حال چند سنه است تصدیق به امرالله نموده‌اند. فی‌الحقیقه تصدیق و ایمان جناب آقا عباس باعث انتشار امرالله است چون متصل با عموم اهالی صحبت امری می‌دارند. سنه قبل چند نفر مفسدین گاوافشاد ایشان را خیلی اذیت کردند و کتک شدید زدند.

حال امسال نیز همان قضایا پیش آمد کرده بود. جناب آقا عباس را ما بین چند روز، چند دفعه مضروب نمودند و قصد هلاکت ایشان را داشتند و جناب آقا محمد را هم در این بین مضروب ساختند و صدمه زیادی بر ایشان وارد آوردند. کار به‌جائی رسید که آن دو وجود مبارک شبانگاه از گاوافشاد فراراً به منشاد آمدند و شب در محفل مقدس روحانی منشاد در این خصوص مذاکرات بسیار شد بالأخره اتفاق آراء بر این که همین امشب مراجعت به گاوافشاد منازل خود نمایند. و در ضمن صورت تلیفن<sup>۲</sup> نوشته شد که شرح

۱- گاوافشاد = منظور گاوافشاد است که دهی است از دهستان میان کوه از بخش مهریز در شهرستان یزد.

۲- صورت تلیفن = پیام تلفونی که آن‌را روی کاغذی می‌نوشتند و برای طرف می‌فرستادند - خیر تلفونی - پیغام تلفنی - تلفن گرام.

حال را به اداره جلیله امنیه<sup>۱</sup> شهر راپورت بدهند. ولی در محفل مقدس چنین مقرر گردید که جناب آقا محمود که رئیس تلیفن منشاء هستند و فی الحقیقه اول شخص بهائی در منشاء هستند صبح صورت را ببرند در گاوافشاد و چند نفر رؤسای گاوافشاد را جمع کرده و صورت تلیفن را به آن‌ها و اهالی ارائه دهند و در ضمن نصائح و مواعظ به اهالی فرموده که من محض خواطر شما صورت تلیفن را اولاً آوردم برای شما بخوانم و حال آنکه تکلیف اداری من این نبود که چنین کاری بکنم. ولی من باب خیر عموم اهالی گاوافشاد می‌گویم که با این دو سه نفر بهائی‌ها به‌طور محبت سلوک کنید چنانچه آن‌ها با شما به‌طور محبت سلوک کرده و می‌کنند و آنچه اذیت به آن‌ها وارد آمده آن‌ها هم عفو کنند و با یکدیگر به‌طور مهربانی زندگانی کنید. و الا این تلیفن را به شهر می‌نماید تا فردا پنج شش نفر مأمورین امنیه به گاوافشاد می‌آیند و مدتی در این محل توقف خواهند کرد و صد تومان بل متجاوز مخارج و خسارت به شما وارد خواهد آمد آن وقت نادم و پشیمان خواهید شد. باری بعد از مذاکرات بسیار قرار صلح و سلام داده مراجعت می‌نماید. امروز گذشت. و فردا هم حسب الامر محفل مقدس روحانی جناب آقا علی اکبر سابق‌الذکر ولد محمد که طیب و دکتر این حدودند و شریف‌الاطباء لقب دارند تشریف بردند به گاوافشاد و به اهالی آنجا نصایح مشفقانه فرموده و در ضمن تهدید و انذارات شدید نموده خرد خرد اهالی گاوافشاد را آرام نمودند.

مقصود این است که هنوز خلق یزد متوحش و در صدد فساد و قتل بهائیان هستند و هر روز در گوشه و کنار صدائی و ندائی بلند است و های و هوئی در کار. توحش و نادانی اهل شهر یزد به درجه ای است که تقریب یک سنه است که حضرت آقا کیخسرو تیرانداز زرتشتی که بهائی است کارخانه چراغ برق وارد کرده و بلدیته<sup>۲</sup> در تمام محلات شهر سیم کشیده و چراغ برق تمام شهر را روشن کرده مع ذلک از گوشه و کنار لامپ چراغ برق را می‌شکنند و گاهی سیم چراغ را قطع می‌نمایند و متصل در سر و اجهار می‌گویند کی باشد که مثل سنوات سابقه موقعیتی بدست آید که تمام بهائیان را به قتل برسانیم و معدوم سازیم.

باری از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است. ذکر حضرت شهید مجید فرید آقا میرزا ورقاء روحی لرمس اطهره الفداء در این تاریخ مکرر شده است و حال آنکه این قلم و مداد لایق ذکر اوصاف حمیده آن یگانه برگزیده دست کبریا جمال اقدس اعظم ابهی جل و علا نبوده و نخواهد بود. ولی در

۱ - اداره امنیه = اداره ژاندارمری - امنیه یا ژاندارم به سرباز مأمور حفظ انتظام و آرامش در راه‌ها و قرا و قصبات و مناطق خارج از شهر اطلاق می‌شود.

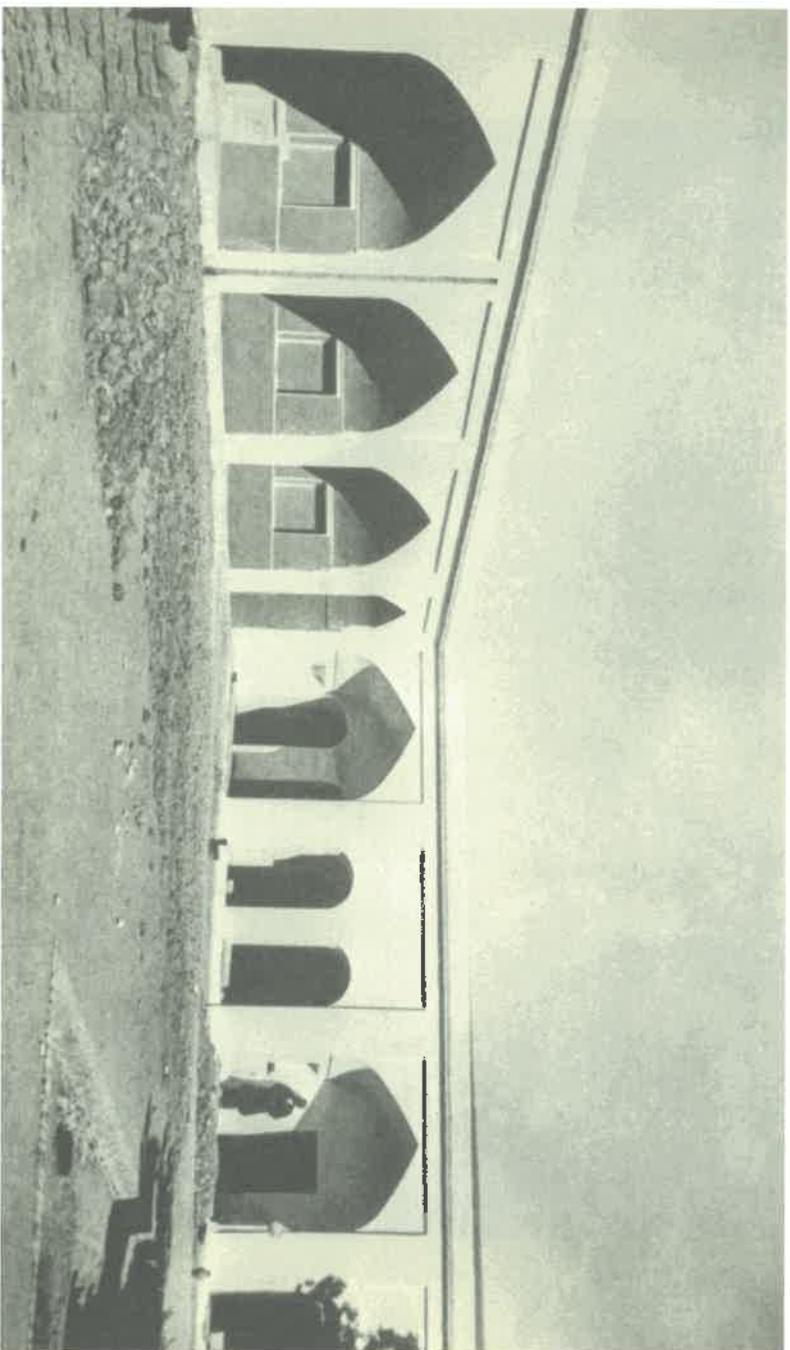
۲ - بلدیته = شهرداری - اداره شهرداری.

آخر این تاریخ چند فقره از اشعار تاریخی آن عاشق بی‌قرار که ذکر بعضی از نفوس مقدسه در آن اشعار گهربار مذکور است برای زینت این کتاب درج می‌نمایم. لهذا یک قسمتی از مثنوی آن وجود مبارک را در این اوراق می‌نگارم و مراد ذکر سَمی‌الله حضرت متصاعدالی‌الله آقا میرزا حسینعلی شوهر همشیره آن حضرت بی‌بی طوبی است که ذکر ایشان مکرر شده است:

چونکه کردی روشنش خامش مکن	چونکه هوشش داده‌ای بی‌هش مکن
دیده‌ها را نور ده زین روشنی	تا شود دل‌های روشن گلشنی
مغزها را هوش ده از هوش ما	تا بجوشد عقلها در جوش ما
ما که ایم استغفر الله خود توئی	نیست اندر وحدت شاها دوئی
جملگی را هوش و بیهوشی ز تست	عشق و عقل و نطق و خاموشی ز تست
روحها از بحر امرت رشحه‌ایست	عشقها از روض فضلت نفحه‌ایست
چيست این اعمال و این نیت ما	ای ز بحرت موجی انکیت ما
عالم ای شمس بها مرآت تست	ما همه فانی و باقی ذات تست



اعضای محفل روحانی یزد همراه با ایادی امرالله جناب دکتر یوگو چیگرگی - یزد - ۱۹۵۳  
 ایستاده از چپ به راست: غلام حسین سلکیان - محمد منشادی - حبیب الله رافتی - محمود میناقتی - اسفندیار محبوب.  
 نشسته از چپ به راست: عبدالخالق ملکوتی - میرزا محمدعلی افغان - یوگو چیگرگی - میرزا بدیع الله افغان - کیخسرو راستی



گلستان جاولد بزد - ۱۹۳۰

## فهرست اعلام

آ

- آئین بهی ۵۰۵، ۵۱۰  
 آئین زرتشتی، ۵۰۲  
 آباده، ۳۸، ۱۶۲، ۲۵۰، ۳۴۱، ۳۶۷، ۳۷۲  
 آباده اقلید، ۳۸، ۱۶۲  
 آخوند ملا علی اکبر، ولد شهباز، ۶۲، ۱۰۴  
 آخوند ملا غفور، ۶۲، ۳۸۶  
 آخوند ملا محمد، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۱۶۷، ۱۷۹، ۲۹۰، ۳۸۶، ۳۹۴، ۴۱۶  
 آقا بهمن ولد آقا خسرو، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۴  
 آقا حسن، ابن آقا حسین، معروف به کاشی، ۷۵  
 آقا حسن عطار، ۱۵۲  
 آقا حسن ولد استاد احمد شریف، ۶۹، ۳۴۰  
 آقا حسن ولد حاجی ابراهیم، ۴۹۸  
 آقا حسین خان، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۴۱۳  
 آقا حسین ولد محمد علی کاظم، ۳۹۲  
 آقا حسین مبین ولد شهباز مریم آبادی، ۴۹۱  
 آقا حیدر علی، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۸۳، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۷۶، ۲۷۸  
 آقا رضا تفتی، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰  
 آقا رمضان علی ولد آقا جواد نداف، ۳۹۲، ۳۹۳  
 آقا سید مهدی، ۱۶۸  
 آقا سید میرزا، ۴۰۳  
 آقا عبدالصمد، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸  
 آقا عبدالشهباز، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵  
 آقا عبدالکریم صباغ، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۷۵  
 آقا علی اصغر ابن آقا حسین، معروف به کاشی، ۷۵، ۸۳، ۸۴  
 آقا علی اکبر ابن آقا حسین، معروف به کاشی، ۸۴  
 آقا علی اکبر خیاباز، ۱۰۱، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۱۳  
 آقا علی اکبر نجل استاد مهدی بنا، ۳۷۵، ۳۷۶  
 آقا علی، اهل محله گازرگاه، ۷۳، ۷۵  
 آقا علی برادر محمد رضای محمد آبادی، ۱۰۴، ۱۰۵  
 آقا علی رضا شهید، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲  
 آقا علی شهید، ۱۷۸، ۲۵۶، ۲۷۸، ۳۰۱، ۳۵۲، ۳۷۱  
 آقا علی نجل عبدالکریم دباغ، ۳۷۵  
 آقا علی نجل غلامحسین ترمه‌یاف، ۲۵۲  
 آقا علی نقی، ۱۵۷، ۱۷۷، ۱۷۸  
 آقا غلام علی ولد آقا حسن ابن حاجی رجب، ۳۹۲، ۳۹۳  
 آقا محمد اخوان صفا، ۱۴۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۹۶  
 آقا محمد جواد نجل آقا محمد رضا، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴  
 آقا محمد حسین اخوان صفا، ۱۴۲، ۲۹۶، ۳۳۰  
 آقا محمد رضا، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵  
 آقا محمد نجل ملا بابائی، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۶  
 آقا محمد نوحه خوان، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰  
 آقا محمد ولد آقا کمال، ۲۲۰، ۲۲۱  
 آقا محمد ولد حاجی محمد ابراهیم، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳  
 آقا میرزا حسین شهید، ۳۹۹  
 آقا میرزا محمد شهید، ۳۹۰، ۳۹۸

آقای اردکانی، مجتهد، ۲۶۹، ۳۳۴، ۳۴۷  
آل ساسان، ۵۱۵

## الف

- ائمه اطهار، ۸۰، ۵۲۰  
ابراهيم آباد، ۴۱۵، ۴۱۶  
ابراهيم، حاجي (هنراني)، ۴۲۹  
ابراهيم خباز، ميرزا، ۶۵، ۱۶۶، ۳۹۵، ۴۱۴، ۴۱۶  
ابراهيم خليل خان، ۳۷، ۹۸، ۱۷۰  
ابراهيم زمان، ۴۰  
ابراهيم، سيد، امام جمعه، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۶  
ابراهيم شعريف، ۴۰۲  
ابرقو، ۱۲۸، ۲۴۴، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴  
ابن ابهر، ۹۵، ۱۲۶، ۱۵۸، ۱۷۲، ۳۸۷، ۴۶۶  
ابوالحسن مدرّس، ۱۲۳، ۳۳۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶  
ابوالفضائل گلپايگانی، ميرزا، ۱۲۶، ۲۹۷، ۳۷۵، ۴۷۶، ۵۱۳  
ابوالقاسم رشتي، ۵۰۰  
ابو تراب، ۱۱۷، ۵۳۷  
ابوجهل، ۱۷۰  
ابوذر، ۱۷۰  
ابوطالب ولد ميرزا محمد خباز، ۱۸۵  
ابوطالب همشيره زاده ملا عبدالغني، ۴۵۱  
اتابك اعظم، ۵۲۴، ۵۲۵  
احسن القصص، ۱۶، ۱۷  
احمد آرام، ميرزا، ۴۳۴  
احمد اخوان صفا، ۱۴۲، ۲۹۷  
احمد افندي، به سيد احمد افان مراجعه شود.  
احمد افندي، ۵۱، ۱۰۰، ۱۵۳  
احمد كرندي، ۴۶۵  
احمد كفاش، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲  
احمد منشادي، سيد، ۴۱۵، ۴۱۶  
احمد مفتي باشي عزآبادي، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰  
احمد ميرزاي طيب، ۱۵۷  
احمد ولد شيخ حسين، ۳۹۹  
احمد ولد محمود، ۴۱  
احمد، نبیره عبدالرضا خان يزدي، لوح احمد، ۱، ۷۱، ۷۲  
احمد يزدي صهر مبارک حضرت عبدالهه، ۱۴۸، ۱۴۹  
اخوان صفا، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۷۵  
ادرنه، ۱۵۶  
اديب طاهرزاده، ۴، ۶، ۸  
ارباب اردشير مهربان، ۵۰۲  
ارباب جمشيد - ولد بهمن، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۳  
اردشير، ۵۰۰، ۵۳۰  
اردشير نبیره آقای نوش، ۵۰۹  
اردکان، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۵۴، ۵۵، ۶۹، ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۵۰، ۳۴۲، ۳۸۷، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵  
ارشاد العوام، ۶۹  
ارض اقدس، ۲  
ارض طف، ۳۷۸  
ارض ياء، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۳۸۱  
ارتون، ۳۵۷

ارویا، ۵۱۸  
 استاد ابوالقاسم گیوه فروش، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲  
 استاد اسدالله، پسر استاد محمد حسین، ۱۶۲، ۲۶۸، ۳۱۸  
 استاد اسفندیار، ۵۲۹  
 استاد باقر گیوه فروش، ۱۵۱  
 استاد باقر مقنی محمدآبادی، ۶۴، ۶۵  
 استاد تقی بنا، ۳۹۵  
 استاد جواد نجار، ۳۹۸  
 استاد جواد نذاف، ۱۷۷، ۳۹۲، ۳۹۳  
 استاد جوانمرد، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۱۳، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۳۱  
 استاد حسن پالان دوز، ۱۱۹  
 استاد حسین اربسی دوز، ۶۵، ۳۹۱، ۳۹۲  
 استاد حسین مقنی بلوکی، ۲۷۳، ۲۷۴  
 استاد خانجلال، ۱۱۸  
 استاد رضای ساهون کار، ۴۱۸  
 استاد رضای علاقه بند، ۳۴  
 استاد رضای صفار، ۴۱۸، ۵۵۰  
 استاد زمان صباغ، ۴۶۷، ۴۶۸  
 استاد عبدالرحیم مشکی باف، ۷۴، ۷۵، ۱۶۴، ۱۷۸، ۲۶۱، ۲۶۵، ۴۹۸  
 استاد علی اکبر بنا، ۱۴۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۲  
 استاد علی اکبر سراج، ۲۸۲  
 استاد علیرضای مقنی، ۴۱۷، ۴۱۸  
 استاد غلامحسین سلمانی، ۳۹۹  
 استاد کاظم اخوی استاد علی اکبر بنا، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸  
 استاد کاظم ولد خانجلال، ۱۱۸  
 استاد محمد، داماد حاجی ابوطالب، ۱۱۸، ۱۱۹  
 استاد محمد جواد نجار، ۳۹۹  
 استاد محمد چلونگر، ۴۵۰  
 استاد محمد حسین بنا، ۳۵۷  
 استاد محمد حسین معمار، ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸  
 استاد محمد حسین مقنی باشی، ۱۶۲  
 استاد محمد علی ولد استاد رضای سلمانی، ۲۹۴  
 استاد محمد فتاح مقنی باشی، ۴۱۸  
 استاد محمد مقنی اردکانی، ۱۶۲  
 استاد مهدی بنا، ۷۷، ۹۱، ۱۵۴، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۳۰  
 استاد نبی نذاف، ۴۵۰  
 استاد هادی خادم بقعة الخضراء، ۱۸۳، ۲۰۷، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۷۸، ۳۲۱، ۴۴۵، ۴۴۶  
 اسدالله خان ارسنجانی، ۲۹۱  
 اسدالله قالی باف، ۵۴۱  
 اسدالله تجل میرزا ابراهیم خباز، ۱۶۶، ۴۱۴  
 اسدالله ولد استاد محمد حسین معمار ۲۶۶، ۲۶۸، ۳۱۷  
 اسدالله ولد افراسیاب، ۷۳  
 اسدالله ولد حاجی ابول گزوری، ۶۳  
 اسدالله ولد مرحوم میرزا اسمعیل، ۳۹۷  
 اسدالله ولد میرزا نظر علی تاجر کرمانی، ۲۹۳، ۲۹۴  
 اسدالملک، ۳۲۸  
 اسفندیار، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵  
 اسفندیار خان بختیاری، ۴۸  
 اسفندیار خیط، ۵۳۰  
 اسفندیار کوچه بیوکی، ۵۰۸، ۵۱۰  
 اسفندیار ولد اردشیر نصرآبادی، ۵۰۲، ۵۰۳  
 اسفندیار ولد مرحوم گشتاسب، ۴۹۹، ۵۱۵

اسکندر خان، ۶۷، ۱۴۴  
 اسلام، ۲، ۶، ۱۲، ۵۱، ۷۳، ۷۶، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۷۳، ۲۰۹، ۳۸۱، ۳۹۴، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۳، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۴۴، ۵۴۵  
 اسلامبول، ۱۶۳  
 اسم اعظم، ۵۰، ۷۵، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۲۲۷، ۵۱۳، ۵۴۷  
 اسمعیل بیگ، ۶۱، ۱۱۷  
 اسمعیل ولد حاجی ابو طالب، ۱۱۷  
 اسمعیل ولد حاجی میرزا، ۴۶۸  
 اشتهارد، ۵۱۲  
 اشراق، به محمد طاهر قندهازی مراجعه شود.  
 اشکدر، ۴۷۹  
 اشکدری، آقا میرزا محسن، ۴۴۸  
 اصطهبانات، ۳۰  
 اصفهان، ۲۱، ۴۸، ۶۰، ۶۵، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۱۰۶، ۱۴۳، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۳، ۲۰۹، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۵۱، ۳۷۹، ۴۶۴، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۱، ۴۹۱، ۵۱۴، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۴۷  
 اصول کافی، ۶۲  
 اکابر صاحبان، ۵۰۰، ۵۰۸، ۵۱۳  
 اکبر خان نایب داروغه، ۲۹۶  
 امّ الشّهداء، ۹۶، ۹۷  
 امّ الشّهیدین، ۴۴۱، ۴۴۲  
 امام جعفر صادق، ۱۹۰  
 امام جمعه، ۶۲، ۶۳، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۳۱، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۴، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۸۷، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۲۶، ۴۳۹، ۴۵۲۶، ۴۶۱، ۴۶۶  
 امامزاده جعفر، ۲۳۶، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۸۷، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴  
 امام زمان، ۳۶۳  
 امریکا، ۲۰۷، ۴۷۹  
 امنیه، ۱۹۱۵، ۵۵۱  
 امیرالمؤمنین، ۲۴۱  
 امیرخان سردار، ۳۶  
 انار، ۱۵۷، ۴۸۷  
 انجمن ناصری، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۳  
 انجمن ناصری زرتشتیان، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۵  
 انگلیس، ۳۳۲  
 انگلیسی، ۱۷۸، ۲۹۷، ۵۰۴، ۵۰۶  
 اوستا، ۵۰۴  
 ایران، ۱، ۶، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۳۹، ۴۶، ۵۴، ۵۷، ۶۱، ۹۰، ۹۰، ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۹، ۲۳۸، ۳۲۶، ۳۷۷، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۴، ۵۰۶، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۵۰  
 ایرلند، ۸  
 ایلاق، ۲۹۲، ۳۸۶، ۴۸۲

**ب**

بازار خان، ۵۸، ۸۳، ۱۵۱، ۲۸۴  
 باغ صبا، ۵۱۲  
 باغ گلستان، ۵۰۳  
 باغ گندم، ۱۸۲، ۳۱۰، ۴۱۱، ۴۸۸  
 باغ مجدالعلماء، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵  
 باقی، ۵۰  
 بتر سلسیل، ۳۸۴  
 بتر کوشکنو، ۳۸۴

بحرالعرفان، ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۷۴  
 بقعة الخضراء، ۳۴، ۴۹، ۵۳، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۸۳، ۲۰۷، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۷، ۳۲۱، ۴۴۵  
 بمان ولد مرحوم بهرام جیوة خرمشاهی، ۵۴۳، ۵۴۵  
 بمبئی، ۵۳، ۷۲، ۱۴۸، ۱۷۹، ۲۹۵، ۴۸۹، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۳۷  
 بنادک، ۳۹، ۱۱۰، ۲۵۱، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵  
 بندر عباس، ۵۱۷، ۴۹۰  
 بنگالہ، ۵۱۷  
 بنی اسرائیل، ۶  
 بنی ہاشم، ۸۰  
 بوشہر، ۷۲  
 بہرام کوچہ بیوکی، ۵۳۷  
 بہمن ابن مرحوم خسرو تاجر، ۵۴۴  
 بہمن ولد مرحوم خدا مراد، ۵۳۱  
 بی بی خاور، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۱، ۱۷۷  
 بی بی خدیجہ خانم، ۵۴۶  
 بی بی خدیجہ سلطان، ۱۸۷  
 بی بی رضوان خانم، ۴۹  
 بی بی رضوان خانم صبیہ آقا حیدر علی، ۱۴۹  
 بی بی رضوان خانم صبیہ بی بی طویی خانم، ۱۷۶، ۱۷۷  
 بی بی رضوانیہ، ۱۵۳  
 بی بی روحانی، ۱۲۸، ۲۵۰، ۳۵۴  
 بی بی زہرا خانم، ۱۲۶، ۱۹۲  
 بی بی زینبی، ۱۲۸  
 بی بی سکینہ خانم، ۱۵۳، ۳۰۳، ۵۴۶  
 بی بی سلطان خانم، ۱۵۶  
 بی بی صدیقہ خانم، ۵۴۶  
 بی بی طویی اخت حضرت ورقاء، ۴۹، ۱۲۷، ۱۷۷، ۲۹۱، ۵۵۲  
 بی بی عالیہ خانم، ۱۳۷  
 بی بی فاطمہ خانم، ۱۵۶  
 بی بی فاطمہ مہد علیا صبیہ محمد ابراہیم مشکئی باف، ۲۰، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۲۹۴، ۲۹۵  
 بی بی مرمر خانم، ۵۴۶  
 بیروت، ۴۷

## پ

پاریس، ۴۷۲  
 پازند، ۵۰۴  
 پشوتن جی، ۵۱۴  
 پورت سعید، ۱۴۸، ۱۵۲  
 پیر برجی، احمد، سید، ۲۶۱

## ت

تاریخ نیبل زرنندی، VI  
 تبریز، ۴۱، ۴۵، ۴۸، ۳۸۶، ۴۹۰، ۵۲۲  
 ترکستان، ۱۶۳، ۵۲۷  
 تفسیر زند، ۵۰۴  
 تفسیر سورۃ بقرہ، ۱۴، ۱۶  
 تفسیر سورۃ یوسف، ۱۷  
 تقی کراوغلی، ۳۲۸  
 تنگ چنار، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۶، ۳۹۴  
 تورات، ۲، ۶، ۱۵۷

## ج

جاماسب، ۵۱۶

جعفر جوهر، ۱۱۱، ۲۹۲  
 جعفر ولد حاجی محمد باقر عطار المیری، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۹۵  
 جلال اللؤلؤ، شاهراده، ۴۹، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۸۰، ۹۵، ۱۰۹، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۲  
 ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۶  
 جمال اقدس ابھی، ۷، ۷۸۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۴، ۴۴۹، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۸  
 ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۹۷، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۱  
 جمال قدم، ۱، ۲۲، ۴۱، ۴۷، ۵۰، ۵۳، ۵۶، ۷۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۴  
 ۱۷۱، ۱۸۱، ۳۸۶، ۴۶۷، ۵۱۳، ۵۳۷، ۵۴۷  
 جمال مبارک، ۲، ۳، ۵، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۸، ۳۸، ۴۰، ۴۴، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۶۷، ۷۲  
 ۹۷، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۳۸، ۳۵۸  
 ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۱۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۷  
 جمشید پسر استاد جوانمرد، ۵۱۴  
 جمشید فرزند فرود قاسم آبادی، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۷  
 جمشید ولد خداداد حکیم قاسم آبادی، ۵۱۶  
 جمشید ولد مهرگان، ۳۴۲، ۳۴۳  
 جنت آباد، ۲۸  
 جواد عطار، ۲۸۰، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸

چاه پوکه قنوه محمود آباد، ۸۵  
 چاه دار چینی، ۳۷۲، ۳۷۳  
 چاه سلسیل، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۶۹، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۴۰، ۳۴۶  
 چاه کوشک نو، ۳۸۴  
 چاه میل، ۳۶۰، ۳۷۲  
 چیر بوآنات، ۵۴، ۳۷۳

حاجب اللؤلؤ، ۴۹، ۵۲۰  
 حاجی آخوند (حاجی ملا محمد علی تفتی)، ۵۶، ۵۷، ۱۰۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۹۸  
 ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۹  
 حاجی آقای سنگسری، ۳۸۸  
 حاجی ابوطالب هنزائی، ۴۳۱  
 حاجی ابول منشادی، ۴  
 حاجی احمد عز آبادی، ۱۰۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷  
 حاجی احمد مقنی باشی عز آبادی، ۱۸۸، ۱۸۹  
 حاجی امین، ۴۲، ۴۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۷۵، ۵۲۸، ۵۲۹  
 حاجی بی بی صاحب، ۲۰، ۶۶، ۶۷  
 حاجی رسول مهریزی، ۲۳، ۳۷، ۳۸  
 حاجی رمضان صراف، ۲۷۵  
 حاجی زین العابدین خان، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰  
 حاجی زینل، آقا حسن، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۳۲  
 حاجی زینل ترک، ۱۱۴، ۱۷۰  
 حاجی سید حسن، ۲۰، ۴۵۲  
 حاجی سید حسین، ۱۳۳، ۱۳۹، ۳۶۱، ۳۸۲، ۳۹۵، ۴۰۹، ۴۲۱، ۴۲۲  
 حاجی سید علی اکبر دهجی، ۱۲۸، ۱۲۹، ۳۶۸  
 حاجی سید علی مهریزی، ۲۰، ۳۷، ۶۱، ۶۴  
 حاجی سید کاظم تاجر مشهور به صباغ، ۱۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۴  
 حاجی سید محمد قدسی، ۲۹۱  
 حاجی سید مهدی افغان، ۵۲، ۵۳، ۱۰۱، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۶۱، ۲۰۷، ۲۳۴، ۲۶۹، ۳۳۷  
 ۳۳۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۴۴۵، ۵۳۶  
 حاجی سید میرزاه، ۳۶، ۳۶۱  
 حاجی سید میرزای امام جمعه، ۶۲، ۶۳، ۱۳۲، ۱۳۳

حاجی شاه محمد منشادی، ۴۴، ۴۵  
 حاجی شعبان، ۸۹  
 حاجی شعبان شیرازی، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷  
 حاجی صفر علی نیریزی، ۲۹، ۳۰  
 حاجی عبدالحسین، ۶۷، ۶۸، ۱۴۲، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۹۴، ۳۷۵  
 حاجی عبدالغفور، ۱، ۲۰، ۲۶، ۴۶، ۲۳۱  
 حاجی علی بلند، ۶۶، ۶۷  
 حاجی علی عسکر مهریزی، ۶۴، ۲۲۸  
 حاجی علی مجومردی، ۹۸، ۱۹۳  
 حاجی علی محمد منشادی، ۴۲، ۴۳، ۳۷۶، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۵، ۴۰۴  
 حاجی علی نائینی، ۱۱۹  
 حاجی محمد ابراهیم، ۵۲  
 حاجی محمد اسمعیل چسر گندلی، ۱۰۹، ۱۴۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۷۸  
 حاجی محمد اسمعیل ذبیح، ۲۱، ۶۱، ۶۵  
 حاجی محمد تقی نیریزی، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸  
 حاجی محمد جواد، ۵۲  
 حاجی محمد حسین، ۵۲، ۱۰۹  
 حاجی محمد حسین ترک، ۱۱۴، ۴۰۵  
 حاجی محمد حسین شیرازی، ۴۰، ۱۱۳، ۳۳۸، ۳۳۹  
 حاجی محمد حسین منشادی، ۱۷۰، ۱۷۱  
 حاجی محمد حسین ولد باقر، ۱۴۰، ۱۶۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۲۴۰، ۲۴۴  
 حاجی محمد رحیم نیریزی، ۷، ۲۹، ۳۶۱  
 حاجی محمد صادق کاشانی، ۲۱  
 حاجی محمد کریم خان کرمانی، ۶۹، ۷۰  
 حاجی معذل السلطنه، ۴۸، ۶۳، ۹۹  
 حاجی ملا ابراهیم یزدی، ۹۵  
 حاجی ملا باقر اردکانی، ۳۶، ۳۷، ۱۱۱، ۳۴۷  
 حاجی ملا باقر یزدی، ۳۶  
 حاجی ملا محمد ابراهیم مسئله گو، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۱۰، ۱۵۰، ۱۹۹، ۲۸۱  
 حاجی ملا محمد حسین بید کی مهریزی، ۲۰، ۴۴  
 حاجی ملا محمد علی اردکانی، ۷۰، ۷۱  
 حاجی ملا محمد علی بارفروشی، ۱۳، ۱۴، ۱۸  
 حاجی ملا محمد علی تفتی، ۵۶، ۵۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۵  
 حاجی ملا محمد علی ده آبادی، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶  
 حاجی ملا محمد علی دهجی، ۱۲۹  
 حاجی ملا مهدی عطری، ۲۰، ۴۵، ۴۶  
 حاجی میر رفیع، ۲۸  
 حاجی میرزا آقای افغان، ۳۸، ۶۱، ۶۶، ۳۱۳، ۳۷۲، ۴۶۷  
 حاجی میرزا ابوالحسن اردکانی، ۴۵، ۹۸  
 حاجی میرزا احمد نیریزی، ۲۰، ۲۹  
 حاجی میرزا جانی کاشانی، ۷  
 حاجی میرزا حسنعلی، تاجر اصفهانی، ۶۸، ۶۹، ۱۳۳، ۳۱۵  
 حاجی میرزا حسنعلی افغان (دائی حضرت باب)، ۳۵، ۵۲، ۱۳۷  
 حاجی میرزا حلیی ساز، حاجی، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۵۰  
 ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۴۲، ۳۵۵، ۳۸۷، ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۶۶  
 حاجی میرزا حیدر علی، ۱۰۸، ۳۴۰، ۴۲۵  
 حاجی میرزا سید حسن افغان، ۶۰، ۱۳۸  
 حاجی میرزا سید علی (دائی حضرت باب)، ۳۵  
 حاجی میرزا محمد افشار، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۶۵، ۲۷۴، ۲۶۵  
 حاجی میرزا محمد تقی و کیل التوله، ۸۶، ۱۱۳، ۱۳۳، ۳۳۷، ۳۵۳، ۳۵۴  
 حاجی میرزا محمد طبسی، ۱۳۰، ۲۹۲، ۵۴۶۷



حضرت امیر علیہ السلام، ۵۱  
 حضرت باب، ۱۹  
 حضرت بهاء اللہ، viii، ۶، ۴۴، ۸۷، ۶۲، ۶۳، ۱۴۱، ۱۴۳، ۲۲۵، ۴۷۶، ۴۹۹، ۵۲۱، ۵۴۳  
 حضرت جعفر صادق علیہ السلام، ۱۹۰  
 حضرت رسول، ۲۶، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۷۵، ۲۳۶، ۲۴۱، ۴۹۰  
 حضرت زرتشت، ۴۹۹، ۵۰۶، ۵۱۱  
 حضرت سیدالشہداء، ۹۰، ۲۲۶، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۱۷  
 حضرت شوقی ربّانی، ۵۴۴، ۲۴۹  
 حضرت طاہرہ، ۱۲۸  
 حضرت عباس، ۲۰۵، ۳۰۷، ۴۹۰  
 حضرت عبدالبہاء، ۷، ۶، ۷، ۱۱، ۴۲، ۵۲، ۵۵، ۹۵، ۹۶، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۰۷، ۲۳۸، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۶۹، ۳۶۸، ۳۷۴، ۴۶۱، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۳  
 حضرت قُدوس، ۱۸، ۵۴۷  
 حضرت محمد، ۶  
 حضرت مسیح، ۶، ۲۳۸، ۴۷۸  
 حضرت مولیٰ الوری، ۳۱۶، ۳۲۴، ۴۵۷، ۵۲۷  
 حضرت نقطۂ اولیٰ، viii، ۷، ۲۰، ۴۴، ۵۴، ۱۶۱، ۳۷۸، ۵۵۰  
 حضرت ولی امراللہ، viii، ۷، ۶، ۱۱، ۴۷۷، ۴۸۰  
 حکیم صاحب، ۲۰۶، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۰۳، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴  
 حکیم ولد مہرگان، ۵۱۰

## خ

خاتم النبیین، ۱۱۲  
 خاتون جان، ۴۰  
 خادم اللہ، ۶۱  
 خازن بختیاری، ۵۱۵، ۵۴۶  
 خانم رضوان، ۳۶۱  
 خدایپرست خانم، ۵۴۴  
 خدیجہ بنت درویش، ۴۱۰  
 خدیجہ سلطان خانم، ۴۰۷، ۴۱۲  
 خراسان، ۴۳۵، ۴۴۲  
 خرمن خانم، ۵۳۰۲  
 خسرو الہ آبادی، ۵۴۲  
 خورمیز، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۱۰  
 خویدک، ۶۵، ۷۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۵۴

## د

دائی حسین، بائی، ۴۷۲  
 دائی علی، ولد حاجی میرزا ہادی، ۳۰۸  
 دارالسلام، ۲۸، ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۶۷، ۷۲، ۹۷  
 داکتر ہنری ہویت صاحب، ۵۰۵  
 درخت واویلا، ۸۴  
 دروازۂ مصلیٰ، ۴۱۳۰  
 درویش حسن، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴  
 درویش غلامحسین، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴  
 درویش محبتعلی کرمانی، ۵۸  
 درویش مہدی، ۴۷، ۵۰  
 دساتیر، ۵۰۴  
 دستور شہریار، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۹  
 دستور نامدار، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۵

دلایل العرفان، ۱۰۸  
 دلبر خانم، ۵۳۱  
 دواچی، ۴۸۰  
 دوشیزگان هوشنگی، ۵۴۴  
 دین بهی، ۵۱۹  
 دینیار کلانتر، ۵۰۱  
 دینیار ولد مرحوم آقا مهربان، ۵۴۰، ۵۴۱

## ذ

ذکرالله، میرزا، ۴۹

## ر

ربابه خانم همشیره آقا حسن کاغذگر، ۳۰۶  
 ربایه سبزی فروشها، ۲۰۴، ۲۰۵  
 رجال الغیب، ۱۱۶  
 رجب علی عزآبادی، ۱۰۱، ۱۸۷  
 رجعت حسینی، ۱۷۰، ۲۲۵  
 رحمت آباد، ۴۲۷، ۵۳۶  
 رحیم آباد، ۲۰۳، ۴۹۴  
 رستاق، ۹۹، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۷، ۴۵۴، ۴۶۱، ۴۵۴، ۵۱۶، ۵۱۷  
 رستم خورسند، ۶۴، ۵۳۶  
 رستم مرزبان، ۵۰۹  
 رضا الروح منشادی، به رضی الروح مراجعه شود  
 رضا نظام الشریعه، ۴۵۹  
 رضا ولد مرحوم آقا مهدی، ۴۸۵  
 رضای اسفندآبادی، ۴۷۰  
 رضای مشککی بایف، ۲۹۴  
 رضوان، عید، ۱۸۶، ۳۸۷، ۴۶۶، ۴۹۴، ۵۳۳  
 رضی الروح، آخوند ملا رضای منشادی، ۱، ۱۹، ۳۰، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۶۱، ۶۷، ۱۱۴  
 ۱۳۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۸۶، ۳۹۰، ۴۰۲، ۴۲۰  
 رفسنجان، ۵۱، ۹۹، ۱۴۱، ۱۵۷، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰  
 رقیه خانم دختر استاد جواد نذافی، ۱۷۷  
 رمضان علی مشککی بایف، ۱۲۱، ۱۲۲  
 رمضان علی ولد استاد جواد نذافی، ۳۹۳  
 روح الله، آقا میرزا، ۴۹، ۵۱۹

## ز

زرندیان مریم آباد، ۴۹۲  
 زنبور کچی باشی، ۵۲۳  
 زهرا سلطان اردکانی، ۱۵۲  
 زین العابدین عطار، ملا، ۳۹۵، ۴۰۹، ۴۲۱  
 زین العابدین نجف آبادی، ملا، ۲۱، ۲۲، ۱۳۲  
 زین العابدین نجل حاجی احمد، ۲۴۳  
 زین المقرین، ۲۲، ۶۶، ۱۳۲  
 زینب خانم دختر آقا غلامحسین، ۱۷۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴

## س

سالار نظام، ۴۶۸، ۴۷۰  
 سامره، ۱۲  
 سدیدالملک، ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۰۳، ۵۰۴  
 سرمن رأی (سامره)، ۱۳  
 سرور خانم صبیئه مرحوم خدا داد، ۵۴۲

سروش، آقا سید علی، ۶۳، ۱۵۲، ۱۵۱۶، ۵۳۱، ۵۴۴، ۵۴۵  
 سعدالملک، ۴۸۴  
 سفیدوش، آقا میرزا سیاوش، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۱۷۵۲۸  
 سقا خانة پنجعلی، ۴۹۵  
 سلطان آباد عراقی، ۱۱۹  
 سلطان الشهداء، ۶۰، ۱۴۳  
 سلطان العلماء، ۲۹۸  
 سلطنت خانم دختر شاطر حسن، ۱۷۸، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۴۴۶  
 سلیمان، آقا، ۶۸، ۶۹، ۵۳۵  
 سوره نصح، ۱، ۲۸  
 سوره ایتوب، ۲۸  
 سوره یوسف، ۱۶، ۱۷  
 سهام الملک، شاهزاده مهدی قلی میرزا، حاجی، ۱۲۳، ۱۲۴  
 سید ابراهیم، ۱۵۲  
 سید ابراهیم اخوی آقا سید محمد علی، ۱۵۳  
 سید ابراهیم، امام جمعه، ۱۷۳، ۱۹۶، ۲۳۱  
 سید ابوالحسن، ۳۱۴، ۳۴۷  
 سید ابوالقاسم بنیضاء، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۴۸، ۲۸۰، ۲۸۱  
 سید ابوالقاسم دلال، ۴۹۷، ۴۹۸  
 سید احمد افغان، ۶۴، ۱۳۴  
 سید احمد پسر سید یحیی، ۳۷  
 سید احمد پیر برجی، ۲۶۱  
 سید اسماعیل مزبجانی، ۲۳  
 سید باقر شهید نجل سید احمد، ۳۹۵  
 سید تقی منشادی، ۱۱۴، ۱۷۰، ۳۸۴، ۴۳۹  
 سید جعفر، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۸۵، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۴۷  
 سید جعفر معروف به کشفی، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۶۱، ۱۶۹  
 سید جعفر واعظ، ۱  
 سید جعفر واعظ یزدی، ۱، ۷  
 سید جلال، نجل سید محمد علی مهریزی، ۱۶۹  
 سید جواد ابریشم فروش، ۳۴۸، ۳۴۹  
 سید جواد، حاجی، ۶۳، ۹۶  
 سید جواد جمال محمد آبادی، ۱۰۴، ۱۰۶  
 سید جواد محمد آبادی، ۱۶۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۴  
 سید جواد نجل سید تقی، ۴۰۳، ۴۰۴  
 سید جواد ولد میرزا ابراهیم، ۱۴۶، ۲۹۱  
 سید حبیب الله دهجی، ۱۲۹، ۱۳۰، ۵۴۱  
 سید حسن امام جمعه اردکان، ۴۵۲، ۴۶۱  
 سید حسین روضه خوان، ۳۳۰، ۳۴۷  
 سید حسین غالی باف، ۲۰  
 سید حسین مجتهد، ۴۸۸، ۴۸۹  
 سید حسین نجل سید احمد، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱  
 سید حسین نجل سید محمد باقر مهریزی، ۶۵، ۱۶۸  
 سید حسین ولد آقا سید رضا منشادی، ۲۰، ۴۱، ۳۸۶  
 سید حسین ولد سید جعفر یوزدارانی، ۲۸۳  
 سید حسین یزدی، ۱، ۱۳، ۳۳۷  
 سند رسول، ۴۸۶  
 سید رضاء روضه خوان، ۱۱۹  
 سید رضا ولد آقا سید علی امام جمعه اردکان، ۴۶۲  
 سید رضا ولد سید میرزای حمال، ۴۱۱  
 سید رضای منشادی، ۲۰

سید صادق خوید کی، ۱۰۰، ۱۵۳  
 سید عبداللہ مجتہد قمی، ۵۲۳  
 سید علی افغان، ۳۶۲  
 سید علی اکبر مالصیری، ۲۹۴  
 سید علی اکبر ولد آقا سید ابوالحسن، ۱۸۲  
 سید علی ترمہ باف، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۱۴  
 سید علی شہید، ۲۹۷  
 سید علی محلہ تلی، ۱۹۷  
 سید علی نجل سید تقی، ۴۰۸  
 سید فخرالذین شیرازی، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۷۵، ۳۷۷  
 سید کاظم حجت الاسلام، ۱۷۳  
 سید کاظم رشتی، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۶۹  
 سید مؤمن خراسانی، ۷۱  
 سید محمد آب شوری، ۲۹۴  
 سید محمد باقر خادم افغان، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۹، ۲۶۵  
 سید محمد باقر مہر مجردی، ۲۰، ۳۹  
 سید محمد باقر مہریزی، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۱۰۸، ۱۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲  
 سید محمد تقی دہجی، ۱۵۹  
 سید محمد حکیم باشی، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۰۴، ۴۱۹  
 سید محمد زمان دہجی، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۱  
 سید محمد علی گازر، ۶۵، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۴۱  
 سید محمد علی مہریزی، ۱۶۹  
 سید محمد کاظم حجت الاسلام، ۲۱۱  
 سید محمد معروف بہ بزاز، ۵۴۶، ۵۴۷  
 سید محمود نجل حاجی سید محمد تقی، ۱۵۹  
 سید مرتضیٰ، ۴۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰  
 سید مہدی اسم اللہ دہجی، ۲۱۸، ۲۱۹، ۵۴۱  
 سید مہدی نام منشادی، ۴۰۹  
 سید موسیٰ، ۶۰، ۶۱، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹، ۴۶۷، ۴۸۵  
 سید ولیخان، ۴۲۹  
 سید ہاشم اربی دوز، ۲۸۴  
 سید ہاشم کفاش، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴  
 سید یحیای (یحییٰ) مجتہد، ۱۲۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶  
 ۲۴۷، ۲۹۶، ۴۵۶، ۴۹۴، ۴۹۵  
 سید یحییٰ وحید، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۳۷، ۱۳۱  
 سید یوسف، ۱۰۰، ۱۵۳

### ش

شاطر حسن، ۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۸، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۸۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۲۰، ۳۴۰  
 ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۳۷  
 ۴۴۵، ۵۱۶  
 شاطر حسن بافقی، ۱۴۰  
 شاطر حسین، ۲۹۲، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۵، ۴۱۰  
 شاطر رضا، ۱۱۷  
 شاطر رضای اردکانی، ۲۰، ۵۴، ۵۵، ۹۸، ۱۱۷  
 شاہ آباد، ۱۴۱  
 شاہسونند، ۳۴۷  
 شاہزادہ ابوالقاسم، محلہ، ۱۰۷، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۳  
 شاہزادہ کچ کلاہ، ۱۵۴، ۱۵۵  
 شاہ سوند، ۲۵۲  
 شاہ سیاوش، ۱۶۱  
 شاہ سیاوش ابن مہرگان، ۵۱۱، ۵۱۲

شاه سیاه بخش، ۲۳۴، ۵۳۴  
 شاه کاووس، ۳۴۳، ۵۱۱  
 شاه محمد امین الهی، ۴۵، ۳۸۶  
 شاه ولی تفت، ۲۳۱  
 شجاع نظام، ۴۹۰  
 شرعین، ۲۸۳  
 شرف آباد، ۱۰۱، ۱۸۵، ۱۸۶  
 شریف آباد، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۵  
 شریف الأطباء، ۵۵۱  
 شعبان شیرازی، به حاجی شعبان شیرازی مراجعه شود.  
 شمر، ۲۲۵  
 شوده سفلی، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۳۳  
 شوقی ربانی به حضرت شوقی ربانی مراجعه شود  
 شهباز، آقا، ۲۱۸  
 شهداء اردکان، ۱۵۸، ۴۴۷، ۴۵۷  
 شهداء ثلاثه، ۴۱۴  
 شهداء سبعه، ۸۵، ۸۷، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۶۳، ۲۷۸، ۳۷۱  
 شهریار کوچه بیوکی، ۵۴۰، ۵۳۹  
 شهریار مریم آبادی، ۵۱۲، ۵۳۱  
 شیخ احمد احسانی، ۱۲، ۶۹  
 شیخ حسین، ۴۶۱  
 شیخ باقر صدرالسلطان، ۱۲۱، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۱  
 شیخ باقر عطار، ۱۲۷، ۳۳۶  
 شیخ جعفر سبزواری، ۲۰۹، ۳۲۰، ۵۲۳  
 شیخ جعفر مجتهد عقدائی، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۴۹  
 شیخ حسن، ۸۹  
 شیخ حسن سبزواری، ۹۰  
 شیخ حسین معتمد الشریعه به آقا شیخ حسین معتمد الشریعه مراجعه شود.  
 شیخ ذکریا، ۸  
 شیخ سلمان، ۲۱، ۱۵۶  
 شیخ صادق ولد حاجی محمد علی چاوش، ۷۰، ۷۱  
 شیخ عبد علی دهجی، ۲۰  
 شیخ عبیدالله، ۴۵  
 شیخ علی، ۵۱، ۹۹  
 شیخ علی مجتهد، ۱۲۰، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳  
 شیخ فانی، ۲۱  
 شیخ کاظم داماد حضرت صدر، ۴۶۱  
 شیخ محمد تقی سبزواری، ۷۸، ۸۴، ۱۰۴، ۱۱۵  
 شیخ محمد تقی ولد شیخ محمد حسن سبزواری، ۷۳  
 شیخ محمد جعفر سبزواری، ۷۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۲۰۹، ۳۲۰، ۵۲۳  
 شیخ محمد حسن سبزواری، ۵، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۸۶، ۶۳، ۷۳، ۷۶، ۸۲  
 شیخ محمد سبزواری، ۱۷۰  
 شیخ محمد منشادی، ۱۲۶، ۱۲۷، ۳۴۱  
 شیخ مرتضی، ۳۱۴  
 شیخ مرتضی مدرسی، ۳۳۹، ۳۴۷  
 شیخ مهدی، ۱۲۱، ۱۲۷  
 شیراز، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۶، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۵۲، ۵۲، ۵۷، ۶۱، ۶۷، ۶۷، ۹۷، ۱۰۹  
 ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۵۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۵۰۷  
 شیرین خانم صیغه مهربان و کیل الرعايا، ۵۴۴

ص  
صاحب زمان، ۵۲۰

صادق آباد، ۲۳۵  
 صادق آل محمد، ۸۰  
 صادق خان سخودی، ۱۴۸  
 صحراي سلسيل، ۸۵، ۳۳۱  
 صدرآباد، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۶۲، ۴۶۳  
 صدرالسلطان، به شيخ باقر مراجعه شود  
 صدرالصدور، ۱۴۲  
 صدرالعلماء، ۱۰۴، ۲۷۵، ۲۹۲، ۳۳۸، ۳۶۳، ۳۸۴  
 صدر شريف، ۲۲۹، ۳۵۲  
 صفی عيشاه، ۱۸۳، ۴۷۹  
 صور، ۴۷  
 صيدا، ۴۷

### ض

ضياء الشريعه، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۶۲  
 ضياء العلماء اردكاني، ۱۱۹، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۶۳، ۴۶۴

### ط

طاهر، ۶۱  
 طزرجان، ۴۰، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴  
 طلعت اعلي، ۱۲۱، ۱۳۵، ۲۳۸، ۳۸۶، ۵۵۰  
 طلعت عبدالهيا، ۳۱۶، ۴۵۷، ۴۷۲  
 طلعت ميثاق، ۲۴۲، ۲۴۸، ۵۰۶، ۵۴۹  
 طوطي، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۹  
 طوطي بگم، ۱۵۳  
 طهران، ۵، ۱۱، ۱۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۴۲، ۴۶، ۵۹، ۶۰، ۶۸، ۷۲، ۹۵، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۱۴، ۲۸۲، ۲۸۹، ۳۳۰، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۷، ۴۶۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۷

### ظ

ظالم ارض، به جلال الدوله مراجعه شود.  
 ظل السلطان، ۵، ۴۸، ۶۵، ۶۶، ۱۰۶، ۴۷۰، ۴۷۱  
 ظهور اعظم، ۱، ۳، ۶، ۲۱، ۹۰، ۱۵۹، ۱۷۳۸، ۳۷۸

### ع

عباس آباد، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۱، ۵۲۸  
 عباس افندي، ۴۸۹، ۴۹۰  
 عباس ولد حاجي كريم، ۵۵۰  
 عباس ولد محمد علي باشي، ۳۳۶  
 عبدالحسين نجل حاجي ملا محمد ابراهيم مسئله گو، ۱۹۹  
 عبدالحسين نجل حضرت آقا علي شهيد، ۲۷۸، ۳۷۱  
 عبدالحسين ولد حاجي علي، ۶۷  
 عبدالحسين همشيره زاده اخوان صفا، ۲۵۷، ۲۵۹  
 عبدالخالق تاجر، ۳۱۴  
 عبدالخالق نجل آخوند ملا عبدالغني، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴  
 عبدالخالق يوزداراني، به ملا عبدالخالق يوزداراني مراجعه شود.  
 عبدالرؤف، ۴۶۱  
 عبدالرحيم شعراف، ۳۴۸  
 عبدالرحيم قناد، حاجي، ۵۱، ۹۹، ۱۵۳

عبدالرحيم مشكي باف، ۷۴، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۶۳، ۲۶۴  
 عبدالرزاق، ۴۶۱  
 عبدالرزاق عطار، ۵۴۳  
 عبدالرسول پسر استاد مهدي بنا، ۳۷۵، ۴۲۶، ۴۲۷  
 عبدالرسول تاجر شيرازي، حاجي، ۵۲  
 عبدالرسول حكيم باشي، ميرزا، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۴  
 عبدالله پاشا، ۴۷  
 عبدالوهاب ولد مرحوم حسيني، ۳۹۸  
 عدسيه، ۵۱۱، ۵۳۴  
 عدل الدوله، ۵۲۳  
 عز آباد، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۴۸۱  
 عزيز الله، ۴۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۸۰، ۵۳۴  
 عشق آباد، ۴۵، ۵۴، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۶۴، ۲۴۳، ۲۶۶، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۹  
 عطاء الله پسر ميرزا محمد ابراهيم طيب، ۱۶۳، ۱۷۷  
 عكا، ۲، ۴۷، ۵۱۰، ۵۵، ۵۶، ۶۱، ۱۵۲، ۱۸۱  
 علي اصغر، اهل محله فهادان، ۷۳، ۷۵  
 علي اصغر، اهل محله يوزداران، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۰، ۹۷  
 علي اصغر خان صدر اعظم، ميرزا، ۵۱۵، ۵۲۱  
 علي اكبر اخوي بزرگ شهيد سبعة، ۸۴، ۲۷۸  
 علي اكبر بقال، ۱۸۰، ۳۰۰  
 علي اكبر بن محمد، ۴۲  
 علي اكبر حكاك، ۲۰، ۳۰، ۳۲  
 علي اكبر زرگر، ۳۱۴، ۳۱۶  
 علي اكبر قصاب، ۱۶۱، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۱  
 علي اكبر معروف به كاشي، ۱۶۰، ۴۸۰  
 علي اكبر نجل استاد مهدي بنا، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۹  
 علي اكبر ولد آقا حسن حاجي رجب، ۴۰۶، ۴۰۷  
 علي اكبر ولد حاجي حسين شعرباف، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۸۱  
 علي اكبر ولد عباس آبيار، ۴۸۶  
 علي اكبر ولد محمد تفتي، ۲۳۲  
 علي اكبر ولد مرحوم آقا غلامحسين، ۴۸۴، ۴۸۵  
 علي اكبر ولد مرحوم شاطر زين العابدين، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳  
 علي حسين آبادي، ۵۳۶  
 علي رضا يوزداراني، ۱۶۵  
 علي شيرازي، ۳۴  
 علي عسكر سر كه فروش، ۴۸۴  
 علي عسكر شال باف، ۶۳، ۱۵۳، ۱۵۶  
 علي قباك، ۸۸  
 علي قباك عز آبادي، ۱۹۰  
 علي مجو مردى، ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۵  
 علي محمد اخوي شهيد آقا رضا، ۴۷۰  
 علي محمد ترك، ۳۹۵  
 علي محمد صباغ، ۱۱۹  
 علي محمد نجل حاجي محمد حسين، ۴۰۵  
 علي محمد ولد آقا ميرزا محمد شهيد، ۳۹۰  
 علي محمد ولد حسن ترك، ۱۷۱  
 علي نجل عبدالكريم دباغ، ۳۷۵  
 علي نجل محمد حسين عطار، ۲۷۹، ۳۳۵  
 علي ولد حسيني نصر آبادي، ۶۸، ۶۹  
 علي ولد محسن منشادي، ۵۴۹  
 عيسى خان سرتيب، ۲۵۱، ۳۸۷، ۳۸۸

## غ

غلامحسین بناد کی، تخت کش، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۵۲۳  
غلامحسین ترمہ باف، ۱۴۰، ۲۵۲، ۲۵۴  
غلامحسین دلال، ۱۷۹  
غلامحسین کدخدا، ۳۲۶، ۳۲۷  
غلامحسین یوزدارانی، ۷۱  
غلامرضا بناد کی، ۴۱۹، ۴۲۰  
غلامرضا جواہری، ۳۵، ۲۸۰، ۳۸۰، ۴۱۹، ۴۲۰  
غلامرضا سمسار، ۲۸۳، ۲۸۴  
غلامرضا نجل حاجی علی نقی، ۳۸۹، ۴۱۱، ۴۱۲  
غلامرضا ولد مرحوم آقا علی اکبر، ۴۸۴، ۴۸۵  
غلامعلی، ۱۴۰، ۲۱۳، ۲۱۴  
غلامعلی خان تفتی، ۳۷۹، ۵۱۵، ۵۲۶  
غلامعلی کاشانی، ۵۲۲  
غلامعلی ولد محمد سلیمان، ۳۵، ۴۰، ۲۳۲  
غوری، ۲۷، ۲۸  
غیاث آباد، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۳۶

## ف

فارس، ۷، ۲۳، ۲۴، ۵۷، ۱۲۴، ۱۷۰، ۱۷۹، ۲۱۴، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۹۱، ۳۰۵، ۳۳۷، ۳۵۵، ۳۷۱، ۳۷۱  
فاضل تفتی، ۳۷۳  
فاضل ندوشنی، ۲۱۴، ۳۷۲  
فاطمہ بگم، ۶۵، ۶۶، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۴  
فتحعلی شاہ قاجار، ۷۱  
فرائد، ۱۰۸  
فرشاد، ۲۳۴، ۲۳۵  
فرود قاسم آبادی، ۵۰۷، ۵۱۶  
فریدون تاجر زرتشتی، ۵۴۱  
فریدون ولد آقا جمشید زال، ۵۴۱، ۵۴۲  
فصول اربعہ (کتاب اثباتیہ)، ۶  
فہادان، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۷۳، ۱۵۹، ۲۷۹، ۳۲۲، ۳۴۰  
فیروز آباد، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۴۷۸۱، ۴۷۹، ۴۸۰

## ق

قائم آل محمد، ۶۲، ۶۳، ۷۹، ۸۰  
قاسم آباد، ۴۹۹، ۵۰۸، ۵۳۶، ۵۳۷  
قدارہ بگم، ۲۹۵  
قرآن، ۲، ۴، ۲۵، ۲۹، ۳۷، ۶۶، ۷۰، ۷۹، ۸۰، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۲۴، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۸۵، ۳۰۷  
۳۱۵، ۳۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۹۰، ۵۲۰، ۵۲۹، ۵۴۷  
قزوین، ۱۷۸، ۱۷۲  
قطب آباد، ۱۱۹، ۴۴۹  
قلعہ حکومتی، ۳۲، ۵۹، ۷۳، ۷۵، ۷۸، ۸۴، ۹۳، ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۶۴، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹  
۲۵۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۵۲، ۴۹۶، ۵۰۳، ۵۳۹  
قلعہ خواجہ، ۲۴  
قلعہ شیخ طبرسی، ۳۵، ۵۴۷  
قلعہ کھنہ، ۲۷۹، ۳۰۷  
قم، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶  
قوام آباد، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲  
قوام الدولہ، ۳۲۸  
قوام السادات، ۲۹۲

## ک

- کاشان، ۷، ۱۰، ۷۲، ۱۲۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۵۱۹، ۵۴۷  
 کاظم تاجر لاری، ۳۳۱  
 کاظم چلونگر، ۵۵  
 کاظمین، ۱۲  
 کالمند، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۷  
 کاوسجی ایدلجی کانکاه، ۵۰۴  
 کتاب ابقان، ۵۸، ۱۰۸، ۱۴۳، ۵۲۳  
 کتاب قرن بدیع، ۷  
 کتاب مستطاب اقدس، ۱۴۴، ۴۴  
 کتاب نبیل، ۷  
 کراچی، ۵۳۱  
 کربلا، ۱۴، ۱۵، ۳۷، ۷۰، ۸۲، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۴۲، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۹۶، ۲۱۱، ۲۲۵  
 ۲۲۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۷۸، ۴۱۶، ۴۵۶، ۴۶۶، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۹  
 کربلائی اسدالله کرمانی، ۴۷۷  
 کرمان، ۳۶، ۵۷، ۵۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۷۲، ۱۸۰، ۲۷۶، ۴۷۸، ۴۸۷، ۵۰۷، ۵۱۴، ۵۴۰، ۵۴۶  
 کریم آباد، ۱۰۱  
 کلکتہ، ۵۱۷  
 کلمات مکتوتہ، ۴۶  
 کوچک ولد محمد علی محمد تقی، ۲۳۳  
 کوچہ بیوک، ۵۳۹  
 کوشکونو، ۱۸۳، ۲۷۹، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۸۴، ۴۱۰، ۴۸۲  
 کیخسرو پسر استاد جوانمرد، ۵۱۴  
 کیخسرو تیرانداز زرتشتی، ۵۵۱  
 کیخسرو جی خان صاحب، ۵۰۸  
 کیورمٹ، ۱۵۷، ۲۲۵، ۴۹۸، ۵۱۵

## گ

- گازرگاہ، محلہ، ۵۴، ۷۳، ۱۰۱، ۲۵۶، ۲۶۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۱، ۴۹۷  
 گاؤ افشاد، ۴۱۸  
 گجراتی، ۵۰۴  
 گلچهر خانم حبیبہ استاد مہربان، ۵۴۴  
 گلستان جاوید، ۵۳۳، ۵۳۵  
 گلستان دادگاہ، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۱۱، ۵۳۱  
 گلستان مہدی آباد، ۵۳۱  
 گوہر سلطان خانم ہمیشہ حضرت منیرہ خانم، ۱۵۲

## ل

- لما خانم، ۷، ۲۲  
 لوح احتراق، ۱۲۹  
 لوح احمد عربی، ۱، ۷۲، ۱۵۶  
 لوح طیب، ۱۳۱  
 لوح قرن، ۷

## م

- مؤید مؤیدان، ۵۱۹  
 مازندران، ۷، ۳۵، ۵۴۷  
 ماسٹر خدابخش زرتشتی، ۳۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۲۸  
 ماکو، ۷  
 مالمیر، ۲، ۲۰، ۲۰۹، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۸، ۲۰۰، ۲۷۹، ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۳۹، ۳۵۰  
 ۳۶۰، ۳۸۲، ۴۸۶، ۴۹۷

- مانکجی صاحب، ۵۱۳  
 مُبَلَّغ، به حاجی محمد ابراهیم مراجعه شود.  
 معجم العلماء، ۱۱۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۱  
 محب السَّلاطین روحانی، ۵۲۸  
 محبوب الشهداء، ۶۰، ۱۴۳  
 محفل مقدس روحانی اصفهان، ۱۶۲  
 محفل روحانی مهدی آباد، ۵۳۳، ۵۳۴  
 محفل مقدس روحانی، ۱۰۰  
 محفل مقدس روحانی بمبئی، ۵۱۶  
 محفل مقدس روحانی طهران، ۱۷۲، ۵۳۳  
 محفل مقدس روحانی مشهد، ۵۵۰  
 محفل مقدس روحانی یزد، ۱۰، ۱۱، ۱۲۴، ۲۲۴، ۲۷۳، ۴۷۵  
 محفل مقدس روحانی عزآباد، ۱۸۶، ۱۹۲  
 محمدآباد، ۵۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۳۴، ۴۰۳  
 محمد ابراهیم اردکانی، ۱۵۲  
 محمد ابراهیم اخوی ملا محمد طاهر، ۱۵۵  
 محمد ابراهیم طیب خرم شاهی، به میرزا محمد ابراهیم طیب مراجعه شود.  
 محمد ابراهیم طواف، ۲۵۶  
 محمد ابراهیم مشککی یاف، ۶۷، ۴۰۲  
 محمد ابراهیم ولد آقا بابا، ۱۱۸، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹  
 محمد ابن حاجی آقا محمد بن معروف به حسین غراب، ۵۵۰  
 محمد ابن شعبان، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۰  
 محمد اسماعیل گیوه فروش تفتی، ۲۳۰  
 محمد اسماعیل ولد حاجی علی عسکر مهریزی، ۶۴  
 محمد اسمعیل ختیار، ۶۵، ۳۹۱  
 محمد اسمعیل خراسانی، ۳۵۴  
 محمد اسمعیل گازر، ۱۴۸  
 محمد الملقب به حریری، ۳۱۹  
 محمد الملقب به درویش، ۱۴۹  
 محمد یاروت کوب، ۳۲۶  
 محمد باقر اخوی حضرت حاجی ملک حسین، ۴۵۴  
 محمد باقر امین الرعایا، ۴۹۱، ۴۹۲  
 محمد باقر شهید، ۴۶۰، ۴۶۲  
 محمد باقر کاتب، ۷۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۹۳  
 محمد باقر ولد حسن صالح، ۳۹۴  
 محمد باقر ولد مرحوم علی بن آقا حسین، ۱۵۰  
 محمد بلور فروش، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶  
 محمد بن مطلب، ۳۲۶  
 محمد تقی رضا ترکی یاف، ۱۹۵  
 محمد تقی مشککی یاف، ۳۷۹  
 محمد جعفر خان یواناتی، ۳۷۳  
 محمد جعفر یزدی، ۳۷۳  
 محمد جعفر یوزدارانی، ۲۷۳، ۲۷۴  
 محمد جواد، ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۳۲۲، ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۷۲، ۳۸۳، ۴۲۰، ۴۲۱  
 محمد جواد شاهزاده ابوالقاسمی، ۴۸۵  
 محمد جواد فرزند عبدالکریم ذباغ، ۱۷۷  
 محمد جواد نجار نجل ملا بابائی، ۳۹۹  
 محمد جواد یوزدارانی، ۱۱۶، ۱۱۷، ۳۸۳  
 محمد حسن اخوان صفاء، ۱۴۲، ۲۵۸، ۲۹۸  
 محمد حسن خرده فروش، ۱۵۵  
 محمد حسن سبزواری، به شیخ محمد حسن سبزواری مراجعه شود.  
 محمد حسین ابن باقر، ۱۶۲، ۲۳۴، ۲۳۵

محمد حسين احمد، ۱۸۷  
 محمد حسين اخوي حاجي محمد طاهر الميرى، ۲۳۰، ۲۵۱، ۲۷۹، ۲۹۳، ۲۷۷، ۲۸۵  
 محمد حسين ترك، ۱۱۴، ۴۰۵  
 محمد حسين شهيد ساغرى چي، ۱۳۰، ۱۳۱  
 محمد حسين عطار، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۵۰، ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۷۲، ۳۷۳  
 محمد حسين علاقه بند، ۷۴  
 محمد حسين منشادي، حاجي، ۱۷۰  
 محمد حسين نجل احمد مقني باشي، ۱۸۶  
 محمد حسين ولد مرحوم آقا باقر، ۱۴۰  
 محمد خادم، ۴۹۳  
 محمد خان، ۵۸، ۵۹، ۶۷، ۱۸۰، ۱۸۲  
 محمد خان والي، ۵۱۹  
 محمد داماد ميرزا عبدالله شيرازي، ۳۲۰  
 محمد دزد، ۱۲۰  
 محمد رسول الله، ۵۲۰  
 محمد رضا ولد حاجي عبد الرحيم شعر باف، ۱۵۸، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳  
 محمد رضاي تاجر يزدي، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۴۹۰  
 محمد رضاي محمد آبادي، ملا، ۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۵۰  
 محمد رضاي يوزداراني، ۱۱۶  
 محمد زمان تاجر شيرازي، ۱۹، ۵۱  
 محمد شاه، ۱۹  
 محمد صادق تبريزي، ۳۰  
 محمد صادق چيت ساز، حاجي، ۱۸۰، ۱۸۱  
 محمد صادق صوف باف، ۲۰، ۳۴، ۳۵  
 محمد صادق ولد دائي رضا، ۵۴۹  
 محمد طاهر پسر عبدالرحيم مشكي باف، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۴۹۸  
 محمد طاهر قندهاري، اشراق، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷  
 محمد طاهر الميرى، حاجي، VIII، IX، ۱، ۲، ۹، ۱۱، ۱۲، ۶۰، ۶۳، ۶۵، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۷۸، ۲۷۹، ۳۶۰، ۵۱۲، ۵۸۳، ۵۴۷  
 محمد طاهر يوزداراني، ۷۱  
 محمد عزيز خان، ۳۳۶  
 محمد علاقه بند، ۵۰، ۶۸، ۱۴۰  
 محمد علي حاجي نصر الله، ۳۰۸، ۴۱۰  
 محمد علي دائي حيدر علي، ۱۴۳، ۱۴۴  
 محمد علي زرگر، ۳۰۰  
 محمد علي شاه قاجار، ۵۱۵  
 محمد علي گندلي، ۱۰۹، ۲۷۳  
 محمد علي مستاجر كالمند، ۳۷۰  
 محمد علي نجار، ۱۱۵، ۱۱۶  
 محمد علي نجل آقا علي اكبر، ۲۸۷، ۳۷۱  
 محمد علي ولد حاجي جعفر، ۵۳، ۵۴  
 محمد علي ولد علي اكبر، ۲۳۲، ۲۳۳  
 محمد قانتي، ۲۱  
 محمد قبل حسن، ۸۸  
 محمد قبل حسين، ۸۸  
 محمد كاظم تاجر شيرازي، ۱۳۱، ۱۶۳  
 محمد كاظم معروف به عجب عجب، ۱۴۴  
 محمد كريم، ۲۹  
 محمد كريم تره باف، ۱۴۳  
 محمد كلانتر، رئيس المفسدين، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۹

محمد مشکی باف، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۳۷۹  
 محمد ملک‌الرعایا، حاجی، ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۶  
 محمد ولد آقا ابوالحسن، ۲۸۱  
 محمد ولد آقا عبداللہ، ۱۵۹، ۲۲۶  
 محمد ولد مرحوم حاجی محمد ابراہیم، ۱۶۴، ۳۱۰  
 محمد ولد مرحوم مطلب صباغ، ۳۳۵، ۳۳۶  
 محمد ہاشم دلال، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹، ۴۵۳، ۴۶۰  
 محمود تاجر اصفہانی، حاجی، ۶۸  
 محمود رئیس تلیف منشاء، ۵۵۱  
 مدرسہ تربیت دوشیزگان، ۱۴۹  
 مدرسہ تہذیب دوشیزگان، ۱۴۹  
 مدرسہ خان، ۴۹۴، ۵۳۸  
 مدرسہ دوشیزگان بہائی، ۵۱۰  
 مدرسہ عدسیہ، ۵۳۴  
 مدرسہ کیخسروی، ۵۰۵  
 مدرسہ مبارکہ توفیق، ۵۳۰  
 مدرسہ مبارکہ مریم آباد، ۵۳۱  
 مدرسہ ہوشنگی، ۵۴۴، ۵۴۵  
 مروارید خانم صبیحہ حضرت آقا ہوشنگ، ۵۴۱  
 مروست، ۴۷، ۵۶، ۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۷۸، ۳۲۸، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۸۰  
 مزرعہ آخوند، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷  
 مزرعہ بیان، ۱۲۴  
 مزرعہ ترک‌ہا، ۳۹، ۳۹۵، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۷، ۵۰۷  
 مزرعہ حسن آباد دہ، ۳۵۴  
 مزرعہ خواجہ محسن، ۳۹۰  
 مزرعہ سلسیل، ۳۱۵، ۳۳۲  
 مزرعہ شمسی، ۱۸۸  
 مزرعہ عباس، ۲۳۹، ۳۹۲  
 مزرعہ کھکم، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۱۷، ۵۱۶  
 مزرعہ محمودی، ۴۹، ۹۴، ۹۵  
 مزجان، ۲۳، ۲۴  
 مسجد الحرام، ۱۸  
 مسجد ایلخانی، ۱۴  
 مسجد کوفہ، ۱۲  
 مسجد ملا اسمعیل، ۳۴۷  
 مسجد مل نکیہ، ۳۱۳  
 مسجد میرچقماق، ۷۳، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۴۳، ۳۲۸  
 مسعود السلطنہ، ۱۹۷  
 مشرق‌الاذکار، ۱۰۷، ۲۰۲، ۲۳۶، ۲۸۶، ۳۳۴، ۴۰۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۳۵  
 مشرق‌الاذکار عشق‌آباد، ۱۳۳  
 مشہد، ۹۷، ۱۲۱، ۴۹۲، ۵۲۳  
 مشہد ام‌النبی، ۱۲۴، ۱۲۵  
 مشہدی یعقوب بروجنی، ۲۵۹  
 مشیرالممالک، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۷، ۳۰۴، ۳۳۹، ۴۶۴، ۴۹۲  
 مصر، ۱۱، ۹۹، ۱۰۶، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۷۱  
 مظفرالدین شاہ، ۴۵۶، ۴۷۲، ۵۱۵، ۵۲۲، ۵۲۳  
 معتدل السلطنہ، بہ حاجی معتدل السلطنہ مراجعہ شود.  
 معصومہ ضلع حاجی عبدالغفور یزدی، ۱  
 مقالہ شخصی سیاح، ۷  
 مقام اعلیٰ، ۲۰، ۱۳۸  
 مکتب خانہ دوشیزگان، ۷۱

- مگه، ۱۸، ۵۶، ۳۷۲  
 ملا ابوالحسن رکن آبادی، ۷۰  
 ملا ابوالقاسم آوازه خوان مالگیری، ۲۸۳  
 ملا احمد ابدال، ۱۳  
 ملا اسمعیل یزدی، ۱۵۷  
 ملا اکبر اخوی حضرت رضی الروح، ۱۱۴، ۱۶۷، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۱  
 ملا بابائی اخوی حضرت رضی الروح، ۳۹، ۴۲، ۶۱، ۱۱۴، ۱۶۵، ۳۸۶، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۲۰، ۴۲۱  
 ملا باقر، ۳۴، ۷۷  
 ملا باقر مجتهد، ۱۰۰  
 ملا بهرام، ۶۳، ۶۴، ۱۶۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۳۹، ۳۴۲، ۳۷۹، ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۲۲  
 ملا بهرام اختر خاوری، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۳  
 ملا تقی چیت ساز، ۷۳  
 ملا جعفر، ۳۷  
 ملا جعفر روضه خوان مالگیری، ۴۸۶  
 ملا حاجی محمد مجتهد، ۲۰، ۳۹  
 ملا حسن آقا سید علی اصغر، ۲۷۹  
 ملا حسن اردکانی، ۲۰، ۷۶، ۷۷، ۱۱۸  
 ملا حسن بجنستانی، ۱۳  
 ملا حسن طالب مالگیری، ۱۶۲، ۳۳۹، ۳۵۱، ۳۸۳  
 ملا حسن قملافی، ۱۹، ۱۱۸  
 ملا حسن مجتهد، ۹۱، ۲۸۳  
 ملا حسن مجتهد مالگیری، ۲۵۰  
 ملا حسن یزدی، ۷۰، ۷۱  
 ملا حسین، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۹  
 ملا حسین ابن غفور، ۴۶۱  
 ملا حسین اخوی بزرگی حضرت رضی الروح، ۳۸، ۱۱۴، ۱۳۲، ۳۸۶  
 ملا حسین اردکانی، ۴۵۹  
 ملا حسین اسفند آبادی، ۴۶۷  
 ملا حسین بشرویه‌ای، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷  
 ملا حسین روضه خوان، ۱۱۸  
 ملا حسین مجتهد، ۲۹۰  
 ملا رجعی، ۴۵۸  
 ملا رجعی مجتهد اردکانی، ۱۲۱  
 ملا رضا رضی الروح، به رضی الروح مراجعه شود.  
 ملا رضای روضه خوان، ۱۲۵  
 ملا زین العابدین عقدائی، ۱۹۰  
 ملا زین العابدین نجف آبادی، به زین المقرین مراجعه شود  
 ملا صادق روضه خوان تفتی، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۰۱، ۳۰۵  
 ملا عبدالجلیل ترک، ۱۳  
 ملا عبدالحسین باغ دهکی، ۱۲۷  
 ملا عبدالخالق یوزدارانی، ۱، ۲۰، ۳۵  
 ملا عبدالغنی اردکانی، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۷۵، ۴۵۰، ۵۲۱  
 ملا عبدالله فاضل زرقانی، ۳۷۳  
 ملا علی اکبر اخوی جناب رضی الروح، ۳۸، ۱۱۴، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۹  
 ملا علی، اهل محله مالگیر، ۱۶۱، ۱۶۲  
 ملا علی بسطامی، ۱۳  
 ملا علی سبزواری، ۷۵، ۷۹، ۸۲، ۹۰، ۱۴۷  
 ملا علی عسکر سرجمی، ۳۸۰  
 ملا علی مالگیری، ۲۵۰  
 ملا علی تقی روضه خوان، ۲۰، ۳۶  
 ملا غفور، به اخوند ملا غفور مراجعه شود

ملا غلامحسین، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴  
 ملا غلامرضا حکیم باشی تفتی، ۵۶، ۲۱۸  
 ملا غلامرضای قصاب، ۱۹۱  
 ملا غلامعلی، ۲۱۶، ۲۱۷  
 ملا فیروز ابن مرحوم ملا کاوس، ۵۰۴  
 ملا محمد ابراهیم مسئله گو، به حاجی ملا محمد ابراهیم مسئله گو مراجعه شود  
 ملا محمد باقر مجتهد، ۷۶  
 ملا محمد حسن اخوی حکیم باشی، ۲۱۵، ۲۱۸  
 ملا محمد حسن عطار، ۲۱۰  
 ملا محمد حسین اخوی حکیم باشی، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴  
 ملا محمد حسین روضه خوان، ۴۱۶  
 ملا محمد حسین مهریزی، ۲۰، ۴۴  
 ملا محمد رضا، ۵۸  
 ملا محمد رضای محمد آبادی، به محمد رضای محمد آبادی مراجعه شود.  
 ملا محمد شفیع، ۱۱۶  
 ملا محمد صادق، ۷۶  
 ملا محمد علی اردکانی، ۷۰، ۷۱  
 ملا محمد علی تفتی، ۵۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۵  
 ملا محمد مجتهد، ۱۶۷، ۳۹۲  
 ملا محمد منشادی، ۱  
 ملا محمد نیریزی، ۲۹  
 ملا محمد ولد ملا احمد، ۱۱۴  
 ملا مهدی، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۳  
 ملا مهدی خویندگی، ۵۱، ۸۰، ۹۷، ۱۵۳  
 ملک حسین، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۰  
 منج (بوانات)، ۳۸، ۵۴، ۶۱، ۷۱، ۷۲، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۱۴، ۲۴۸، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۷۲  
 ۳۷۳، ۴۶۷، ۵۴۹  
 منشاد، ۱، ۳، ۲۰، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۹۲، ۹۳، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۹۲، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۸، ۴۶۶، ۴۸۹، ۵۰۷، ۵۱۶، ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱  
 منوچهر خداداد، ۵۴۴  
 من یظهره الله، ۴۴، ۴۶  
 مهدی آباد، ۶۱، ۱۰۱، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۴۴۳، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۱۱، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷  
 مهدی هنزآئی، ولد آقا حسین، ۲۳۱، ۴۳۶  
 مهدی یزدی، ۵۱۲  
 مهربان تشکر ابن مرحوم رستم، ۵۰۰  
 مهربان رستم مریم آبادی، ۵۱۱  
 مهربان ولد مرحوم رستم دینار مریم آبادی، ۵۱۰  
 مهرگان حکیم، ۵۱۱  
 مهریچرد، ۳۵۵، ۳۷۶  
 میدان خان، ۸۱، ۸۳، ۱۵۰، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۴۵، ۴۹۶  
 میر پنج، ۱۹۴  
 میرزا آقا جان خادم الله، ۵۵  
 میرزا ابراهیم، ۱۳۹  
 میرزا ابراهیم خان مستوفی، ۵۲۲  
 میرزا ابراهیم ختاز، به ابراهیم ختاز مراجعه شود.  
 میرزا ابوالحسن امین الهی، ۹۸  
 میرزا ابوالحسن نیریزی، ۴۸۶  
 میرزا ابوالقاسم افغان، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۲

- میرزا احمد خان اشراقی، ۴۷۷  
 میرزا احمد طیب، ۱۵۵، ۱۵۶  
 میرزا احمد ولد استاد غلامعلی، ۲۲۶  
 میرزا احمد یزدانی، ۱۱  
 میرزا اسدالله تاجر مشهور به صباغ، ۱۴۷، ۱۴۹، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۱، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۴۴۲، ۴۴۶  
 میرزا اسدالله خان وزیر، ۴۷۱  
 میرزا اسدالله وزیر عزابادی، ۱۰۱  
 میرزا امین، ۳۳۵  
 میرزا باقر طیب، ۱۲۸  
 میرزا بدیع‌الله، ۱۳۹  
 میرزا بزرگ افغان نجل حاجی سید مهدی، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵  
 میرزا تقی طبسی، ۱۳۱  
 میرزا جعفر دهجی، ۲۰، ۲۱، ۵۴  
 میرزا جعفر کفاش یزدی، ۲۶۷  
 میرزا جعفر نصرالاطباء، ۱۲۷  
 میرزا جلال، ۱۶۹  
 میرزا جلال زرقانی، ۳۷۳  
 میرزا جواد، ۱۲۷، ۴۱۰  
 میرزا جواد داماد حضرت شاطر حسن، ۱۴۷  
 میرزا جواد صباغ، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۶  
 میرزا جواد وزیر، ۳۳۷  
 میرزا حاجی آقا اهل سنگسر، ۱۷۲  
 میرزا حبیب‌الله خان روشن، ۱۶۲  
 میرزا حسن آقا قاضی، ۲۰، ۳۱  
 میرزا حسن تاجر یزدی، ملقب به طراز، ۵۲  
 میرزا حسن فهرجی، ۳۷۲  
 میرزا حسن معاون، ۳۲۸  
 میرزا حسین افندی، ۱۵۳  
 میرزا حسینعلی طیب، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۱۲۷، ۱۳۹، ۵۵۲  
 میرزا حسین ولد حسن نذاف، ۳۴۱  
 میرزا حسین ولد محمد صادق، ۴۰۴  
 میرزا حلبی ساز، به حاجی میرزا حلبی ساز مراجعه شود.  
 میرزا دهان، ۴۸۹  
 میرزا ذکرالله، ۴۹  
 میرزا رضای کرمانی، ۵۱۹  
 میرزا سلیمان، ۴۱  
 میرزا سیاوش، به سفیدوش مراجعه شود.  
 میرزا سیاوش رستم، ۵۰۱  
 میرزا سیاوش فارسی، ۵۲۷  
 میرزا سید احمد برادر زاده جناب سلطان‌العلماء، ۲۹۸  
 میرزا سید جواد قیله، ۲۳۲  
 میرزا سید حسن امیر، ۲۱۴، ۲۱۵  
 میرزا سید حسین صدر، ۳۶۴، ۳۷۶، ۳۷۷  
 میرزا سید حسین میرزا، ۳۶  
 میرزا سید حسین ناظم‌الاطباء، ۲۸۶  
 میرزا سید سلیمان، ۳۶  
 میرزا سید علی حایری، ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۷۷، ۲۹۲، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۴۷  
 میرزا سید علی داماد صدرالعلماء، ۳۶۳  
 میرزا سید علی مجتهد، ۳۱۴  
 میرزا سید علی مدرس، ۵۶، ۷۷، ۸۰، ۱۰۰، ۱۰۴  
 میرزا سید علی ملک‌السادات، ۲۵۱، ۴۲۳

میرزا سید محمد امیر، ۲۱۱  
 میرزا ضیاء الله، ۱۳۹، ۳۶۱، ۳۶۵  
 میرزا عبدالحسین خان، ۱۶۴  
 میرزا عبدالحسین ولد حاجی محمد عماد مهریزی، ۳۶۲  
 میرزا عبدالحسین ولد حضرت آقا محمد رضای شهید، ۳۷۹  
 میرزا عبدالرسول حکیم باشی، به عبدالرسول حکیم باشی مراجعه شود.  
 میرزا عبدالغنی مجتهد ابرقو، ۴۶۸، ۴۷۰  
 میرزا عبدالله، تاجر شیرازی، ۳۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱  
 میرزا عبدالوهاب، ۱۳۸  
 میرزا عبدالوهاب خان غورخانه چی، ۲۶۸  
 میرزا عبدالوهاب طیب ملقب به میرزا عبدالوهاب بزرگ، ۱۵۶، ۱۷۶، ۳۷۲  
 میرزا عبدالهادی، ۱۳  
 میرزا علی اصغر خان، ۳۰  
 میرزا علی اصغر خان صدر اعظم، ۵۱۵، ۵۲۱  
 میرزا علی اصغر شوقیان، ۴۹۷، ۴۹۸  
 میرزا علی اکبر برادرزاده آقا محمد علی، ۳۹۸  
 میرزا علی اکبر خان، ۵۲۴  
 میرزا علیرضا، ۲۹۴، ۳۳۵  
 میرزا علی طیب، ۲۹۱  
 میرزا علی مقفی ولد آقا رمضان مقفی، ۳۹۸  
 میرزا غلامحسین شارق منشی مشیرالممالک، حاجی شارق، ۲۶۷، ۲۶۸  
 میرزا غوغای درویش، ۲۱  
 میرزا فتح الله خان مشیرالممالک، ۴۱۳  
 میرزا فرخ، ۵۲۹، ۵۱۱  
 میرزا فضل الله، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۰  
 میرزا فضل الله ولد جناب معین الدیوان، ۴۹۵  
 میرزا فیروز ابن مرحوم تیرانداز، ۵۰۲، ۵۰۳  
 میرزا قایل آباده‌ای، ۱۸۵، ۲۵۰، ۳۴۱، ۴۷۱  
 میرزا قاسم نیری، ۳۷۸  
 میرزا کاظم، ۱۵۶  
 میرزا کاظم طیب، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۵۶  
 میرزا کوچک، ۳۷۲  
 میرزا لطیف الله، ۱۳۹  
 میرزا محسن طیب، ۴۷، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۳۹  
 میرزا محمد، ۱۲۴، ۱۲۹، ۲۵۰  
 میرزا محمد ابراهیم، ۳۳۵  
 میرزا محمد ابراهیم طیب، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۷۷، ۲۹۲، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲  
 میرزا محمد باقر، ۱۳۹  
 میرزا محمد تقی طیبی، ۱۳۰، ۲۹۲، ۵۴۶  
 میرزا محمد تقی مجتهد، ۵۱، ۵۳، ۱۴۴، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۶  
 میرزا محمد جعفر مجتهد، ۴۴۱، ۴۴۴  
 میرزا محمد جواد افغان، ۱۳۹، ۳۷۲  
 میرزا محمد حسن شیرازی، ۱۶۷  
 میرزا محمد حسین، ۱۳۹  
 میرزا محمد خان اشراقی، ۴۷۷  
 میرزا محمد رضا خان، نایب الحکومه اردکان، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴  
 میرزا محمد رضای طیب، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۵، ۱۵۶  
 میرزا محمد شیخی، ۳۲۶  
 میرزا محمد طیب، ۱۷۶  
 میرزا محمد علی امیر، ۲۱۱، ۲۱۷  
 میرزا محمد علی ختای، ۱۸۵، ۳۰۱، ۳۰۲  
 میرزا محمد علی دهجی، ۲۱

میرزا محمد علی قاتنی، ۲۱  
 میرزا محمد علی مجتهد، ۵۰۲  
 میرزا محمد ملقب، ۳۴، ۵۱۲  
 میرزا محمد ملقب به هدی، ۱۶۶، ۲۵۱، ۳۹۵، ۴۲۲، ۴۲۳  
 میرزا محمد مهدی، ۳۷۴  
 میرزا محمد وزیر، ۱۰۶  
 میرزا محمد نجل محمد رضا، ۱۵۸، ۱۵۹  
 میرزا محمود خان اشراقی، ۴۷۷  
 میرزا محمود زرقانی، ۲۵۰، ۳۷۲، ۴۶۷، ۴۶۸، ۵۲۲  
 میرزا محمود فروغی، ۵۲۲  
 میرزا مطلب وزیر، ۳۶  
 میرزا موسی صدر الفضلای دهجی، ۱۵۷  
 میرزا مهدی اخوان صفا، ۱۴۲، ۱۸۵، ۲۹۶، ۴۸۹، ۵۳۵  
 میرزا مهدی بزاز، ۵۴۶، ۵۴۷  
 میرزا نصرالله خان مستوفی، ۲۷۱، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰  
 میرزا نصرالله خان مشیرالدوله، ۵۲۵  
 میرزا نصرالله خان نایب الحکومه، ۱۵۱، ۳۱۰  
 میرزا نصرالله وزیر، ۳۳۷  
 میرزا نظر علی تاجر کرمانی، ۵۲، ۲۹۳  
 میرزا ورقاء، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۹۹، ۱۲۷، ۱۶۰، ۵۱۳، ۵۵۱  
 میرزا هادی خان، ۴۲  
 میرزا یحیی - یحیای ازل، ۲۱، ۴۵، ۴۶، ۱۳۲  
 میرزا یحیی صهر حضرت حاجی سید کاظم تاجر مشهور به صباغ، ۱۴۹  
 میرزا یوسف، ۱۴۰  
 میر شرف الدین، ۲۲۲، ۴۴۱  
 میر شکار باشی، ۲۰۶

## ف

نائین، ۲۸  
 ناصرالدین شاه، ۲۴، ۷۲، ۱۲۴، ۱۵۴، ۱۷۰، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۳۸، ۵۳۹  
 نایب حسن شاطر، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۳، ۳۰۴، ۴۴۶  
 نایب عزیز خان، ۱۹۶، ۲۵۳، ۲۹۶  
 نبیل اکبر، ۲۱  
 نبیل زرنندی، ۷۱، ۲۱  
 نجف، ۱۵، ۳۷، ۱۴۲، ۱۶۷، ۱۷۳  
 نجف آباد، ۲۱  
 ندوشن، ۳۴۱  
 نصر آباد، ۲۳۹، ۳۴۳، ۵۳۷  
 نصرالله خان نایب الحکومه، به میرزا نصرالله خان نایب الحکومه مراجعه شود  
 نظام السلطنه، ۴۸۴  
 نظام الشریعه، ۱۲۱، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۶۲  
 نسیم آباد، ۳۹۴  
 نواب آقا حسن، ۱۸۲، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۱۴، ۳۴۱، ۳۵۱، ۳۵۲  
 نواب رضوی، ۴۰، ۶۳، ۱۱۳، ۴۸۲، ۴۸۴، ۵۳۹  
 نواب شاه آبادی، ۱۴۱  
 نواب میرزا عبدالحمید، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۴۰  
 نواب میرزا محمد صالح، ۱۰۷  
 نواب والا، ۹۰، ۹۲  
 نواب وکیل، ۸۴، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۹۹، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۴۷، ۳۵۰، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹  
 نوری خانم عیال حاجی ابول منشادی، ۴۵  
 نوربجان صبیة فاطمه بیگم دختر سید جعفر واعظ، ۷  
 نوش خورسند، ۵۰۷

نوش شاعر قاسم آبادی، ۵۱۶  
نه نه خانم، ۳۳۸  
نیر، قریه، ۴۱۹  
نیریز، ا، ۷، ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۹، ۶۱، ۷۲، ۱۱۶، ۱۶۰، ۱۶۹، ۳۷۳، ۴۸۰  
نیشابور، ۱۲۱

## و

وحید، viii، ا، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۷، ۳۸، ۱۳۱  
ورقاء، به میرزا ورقا مراجعه شود.  
وقت ساعت، محله، ۱۵۸، ۱۹۸، ۲۵۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۳۶، ۴۸۵

## ه

هدش، قریه، ۵۰، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۸۲  
هرابرجان، ۴۷  
هرات، ۲۷، ۱۲۴، ۴۸۰  
هرمز دیار خلدابخش، ۵۱۱، ۵۳۰  
هرمز دیار ولد خلدابخش تفتی، ۵۱۰  
هرمزک، ۱۴۸  
هزبرالسلطنه، ۴۵۶  
همایون خانم صیبه آقا خسرو اله آبادی، ۵۴۲  
هندوستان، ۷۲، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۳۱  
هنزاء، ۶۵، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵  
هوشنگ، ۵۰۱، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۵

## ی

یدالله نجل حضرت آقا میرزا حسین شهید، ۳۹۹  
یزد، vi، vii  
ینادک سادات، ۳۹۸  
یوزداران، محله، ا، ۳۱، ۷۱، ۷۹، ۸۴، ۱۰۸، ۱۶۰، ۱۹۷، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۲۵، ۴۸۱  
۴۸۶



منظره‌ای از شهر یزد - ۱۹۷۱



منظره‌ای از شهر یزد - ۱۹۷۱